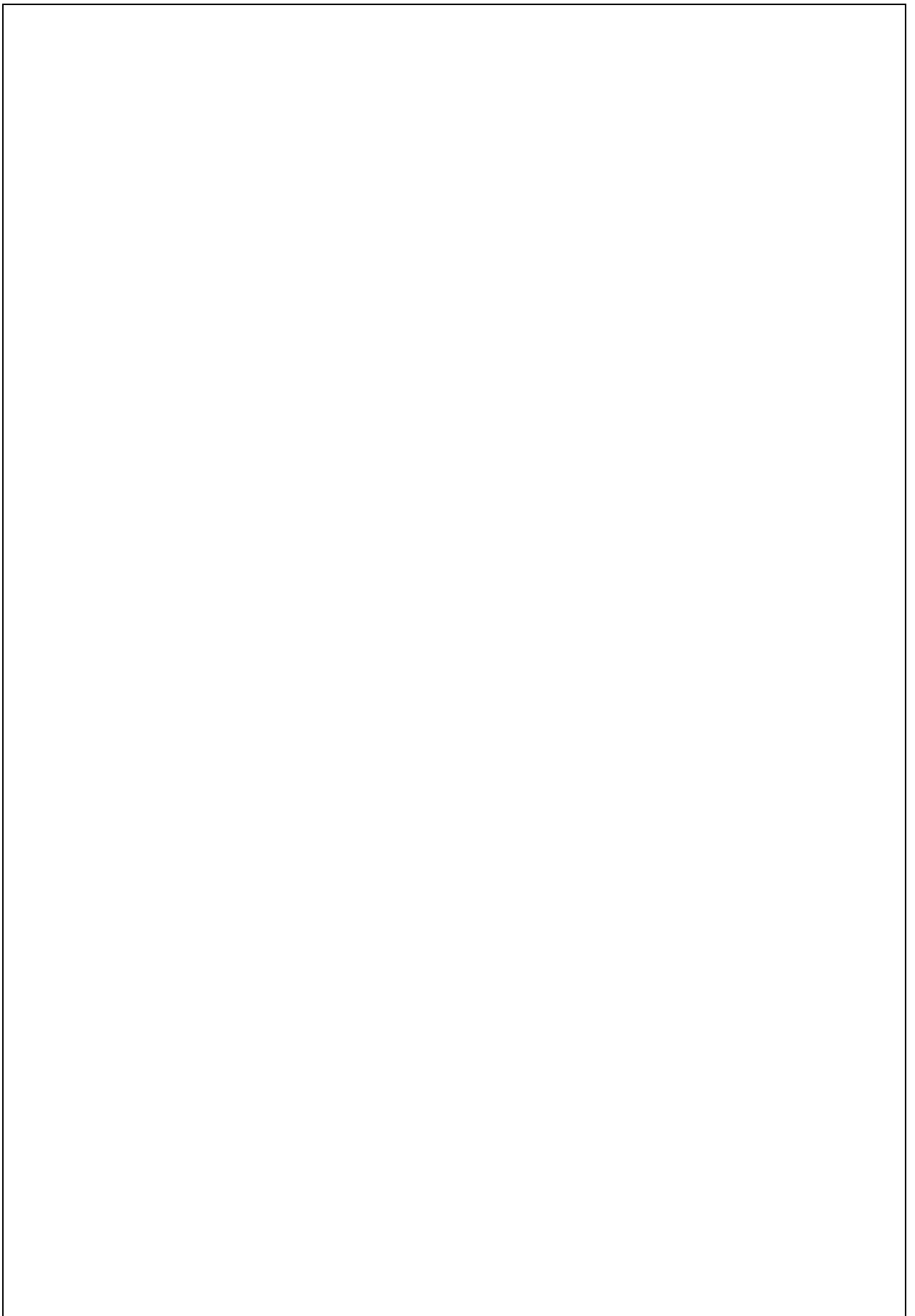


بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



بخشی از

خاطرات

فقیه و مرجع عالیقدر

حضرت آیت الله العظمی منتظری

www.AMontazeri.com / www.HMontazeri.com

شناسنامه کتاب

بخشی از خاطرات
فقیه و مرجع عالیقدر
حضرت آیت الله العظمی منتظری

چاپ اول
تاریخ انتشار بهار ۷۹

(حق چاپ محفوظ است)

انسان‌ها به هر اندازه بزرگتر و کمال یافته
تر باشند، در جامعه تنهاتر می‌شوند؛ بر
همین اساس می‌توان غربت علی(علیه
السلام) را چه در دوران حیاتش و چه در
میان شیفتگان آینده اش گمانه زد، و البته
هر چه این غربت بیشتر، بار مسئولیت آنان
نسبت به جامعه سنگین تر می‌گردد،
مسئولیتی که از تنهایی بر می‌خیزد.



فهرست مطالب

پیشگفتار	۴۳
مقدمه فقیه عالیقدر	۴۸

فصل اول: «نجف آباد، اصفهان، اساتید و تحصیلات»

از خانه تا مدرسه	۵۳
مهاجرت به قم و عنایت آیت الله العظمی حائری یزدی	۵۴
حوزه علمیه قم در زمان آیت الله العظمی حائری	۵۵
بازگشت به اصفهان	۵۶
شخصیت آیت الله حاج شیخ احمد حججی	۶۰
استاد بزرگوار حاج شیخ غلامحسین منصور	۶۴
شخصیت آیت الله حاج شیخ محمد حسن عالم نجف آبادی	۶۵
عالم جلیل القدر آیت الله حاج میرزا علی آقا شیرازی	۶۶
عالم بزرگوار آیت الله حاج آقا رحیم ارباب و حاج شیخ جواد فریدنی	۶۸
مرحوم آیت الله حاج سید علی اصغر برزانی	۶۹
شخصیت مرحوم آیت الله سید محمد مدرس نجف آبادی	۶۹
فقیه بزرگوار آیت الله سید علی آیت نجف آبادی	۶۹
آیت الله آقای حاج شیخ محمد رضا مسجد شاهی	۷۰
آیت الله حاج سید مهدی درچه ای	۷۱
وضعیت عمومی حوزه علمیه اصفهان	۷۲
مشکلات تحصیل طلبگی	۷۳
مرحوم حاج سید محمد هاشمی	۷۵
مرحوم شیخ محمد علی حبیب آبادی	۷۵

- مرحوم آیت الله سید مهدی حجازی ۷۵
- روش تدریس اساتید ۷۷
- اوضاع سیاسی حوزه اصفهان ۷۷
- مسأله اتحاد شکل و کشف حجاب ۷۸
- یک خاطره از حاج آقا رضا رفیع راجع به تغییر لباس روحانیت ۷۸
- ایجاد ایستگاه نواقلی بر سر راه‌های ورودی شهرها ۷۹
- دو داستان عبرت آموز ۸۰

فصل دوم: «قم، حوزه‌ی علمیه و آیات ثلاث» (۱۳۲۶ - ۱۳۲۰ ه. ش)

- مهاجرت مجدد به حوزه علمیه قم ۸۷
- شرکت در درس آیت الله حاج شیخ عبدالرزاق عمامه گذاری، قبل از فرار رضاخان ۸۷
- شرکت در درس آیت الله داماد و آیت الله بهاء‌الدینی و آشنایی با شهید مطهری ۸۸
- ازدواج و تشکیل خانواده ۸۹
- شرکت در درس اخلاق و منظومه آیت الله خمینی ۹۰
- روش تدریس آیت الله خمینی (ره) ۹۱
- شرکت در درس اسفار آیت الله خمینی ۹۳
- شرکت در جلسات علّامه طباطبایی و چگونگی تدوین اصول فلسفه و روش رئالیسم ۹۴
- تحصیل شوارق نزد آیت الله حاج سید احمد خوانساری ۹۵
- تدریس شرح تجرید و باب حادی عشر در علم کلام ۹۵
- مسأله حرکت جوهری و تجرّد روح ۹۶
- حوزه در زمان آیات ثلاث: آیت الله صدر، آیت الله حجّت و آیت الله خوانساری .. ۹۸
- شرکت در درس آیت الله حجّت، آیت الله صدر و آیت الله شاهرودی ۹۹
- شرکت در درس آیت الله یثربی کاشانی ۱۰۲

فصل سوم: «آیت الله العظمی بروجردی و مرجعیت عامه» (۱۳۴۰-۱۳۲۶ ه. ش)

- ۱۰۷ آشنایی با آیت الله بروجردی
- ۱۰۸ ویژگی‌های دینی و روش تربیتی آیت الله بروجردی
- ۱۱۰ چگونگی ورود و اقامت آیت الله بروجردی در قم
- ۱۱۲ حوزه دینی آیت الله بروجردی و تدریس فقه و اصول
- ۱۱۳ مشکلات زندگی طلبه‌ها در آن زمان
- ۱۱۴ مسافرت‌های تبلیغی و مرارت‌های آن
- ۱۱۶ ریاست و مرجعیت عامه آیت الله بروجردی
- ۱۱۷ درس‌ها و تقریرات آیت الله بروجردی
- ۱۲۱ تأکید آیت الله بروجردی بر نوشتن و تقریر درس‌ها توسط شاگردان
- ۱۲۲ متورم شدن اصول و ضرورت تهذیب آن
- ۱۲۵ عنایت آیت الله بروجردی به رجال احادیث و طبقات رجال
- ۱۲۸ ابتکار آیت الله بروجردی در طبقات رجال احادیث
- ۱۲۹ اصول و جوامع روایی
- ۱۳۰ احیای کتب قدما توسط آیت الله بروجردی در حوزه
- ۱۳۱ اهتمام به گردآوری منظم احادیث شیعه (جامع احادیث الشیعه)
- ۱۳۵ همکاری با آیت الله ربانی شیرازی در نگاشتن پاورقی بر وسائل الشیعه
- ۱۳۶ جایگاه فلسفه در حوزه علمیه و نظریه آیت الله بروجردی
- ۱۳۹ رابطه آیت الله بروجردی و فدائیان اسلام
- ۱۴۲ تفتین علیه امام خمینی و شهید مطهری نزد آیت الله بروجردی
- ۱۴۳ رفتن شهید مطهری به تهران
- ۱۴۵ اقدام آیت الله بروجردی برای جلوگیری از اعدام فدائیان اسلام
- ۱۴۶ به رسمیت شناختن اسرائیل توسط شاه و مخالفت طّاب با آن
- ۱۴۹ تفاوت خط مشی سیاسی آیت الله بروجردی و آیت الله کاشانی
- ۱۴۹ یک نمونه از کمک آیت الله بروجردی به آیت الله کاشانی
- ۱۵۰ روابط اینجانب با آیت الله کاشانی

- ۱۵۲ منشأ آشنایی و چگونگی ارتباط با آیت الله کاشانی
- ۱۵۳ انتخابات مجلس و پیشنهاد کاندیداتوری
- ۱۵۴ عنایت آیت الله بروجردی به اتحاد جهان اسلام
- ۱۵۸ حزب توده و موضع آیت الله بروجردی در برابر آنها
- ۱۵۹ نقش توده ای های نفتی در سقوط دولت دکتر مصدق
- ۱۶۰ نمونه ای دیگر از فعالیت های دربار به اسم حزب توده
- ۱۶۱ موضع آیت الله بروجردی در برابر دولت آقای مصدق و دربار
- ۱۶۲ دو خاطره از مرحوم آیت الله العظمی بروجردی
- ۱۶۲ نظریه آیت الله بروجردی درباره موضع آخوند خراسانی در انقلاب مشروطه
- ۱۶۴ اهتمام آیت الله بروجردی به اصلاحات حوزه
- ۱۶۵ مراقبت از وضعیت اخلاقی طلبه ها و رسیدگی به مشکلات آنان
- ۱۶۶ تشکیل هیأت حاکمه برای رسیدگی به تخلفات روحانیون
- ۱۶۸ علل به سردی گراییدن روابط آیت الله خمینی و آیت الله بروجردی
- ۱۶۹ تفتین علیه اینجانب نزد آیت الله بروجردی
- ۱۷۱ نمایندگی آیت الله العظمی بروجردی در نجف آباد
- ۱۷۲ ملاقات با دکتر اقبال (نخست وزیر)
- ۱۷۳ کمک به زلزله زدگان لار و بوئین زهرا
- ۱۷۴ اعضای بیت آیت الله بروجردی و نقش هر یک از آنان
- ۱۷۶ توجه آیت الله بروجردی به فعالیت های تبلیغی در خارج از کشور
- ۱۷۷ تأسیس مسجد اعظم در قم
- ۱۷۸ مبارزه جدی آیت الله بروجردی با مسلک ساختگی بهائیت
- ۱۸۰ نخستین احضار اینجانب به خاطر مبارزه با بهائیت
- ۱۸۲ همراهی سایر علما و مراجع با حکم آیت الله بروجردی
- ۱۸۳ نقل سه خواب درباره آیت الله العظمی بروجردی

فصل چهارم: «امام خمینی و نهضت روحانیت» (۱۳۴۵ - ۱۳۴۰ ه. ش)

- وفات آیت الله العظمی بروجردی و عزاداری چهل روزه مردم ۱۸۷
- تعدد مرجعیت پس از درگذشت آیت الله بروجردی ۱۸۸
- چاپ رساله و ترویج مرجعیت آیت الله خمینی ۱۹۱
- توطئه شاه برای انتقال مرجعیت به خارج از کشور ۱۹۱
- سابقه آشنایی با آیت الله خمینی و مقام علمی معظم له ۱۹۲
- آمیختگی عرفان با فلسفه در درس‌های فلسفه آیت الله خمینی ۱۹۴
- اهمیت طرح مسائل کلام جدید در حوزه ها ۱۹۶
- جریان آب کشیدن ظرف حاج آقا مصطفی خمینی ۱۹۷
- انس و الفت خصوصی اینجانب و شهید مطهری با آیت الله خمینی ۱۹۸
- دوستان و هم مباحثه‌های آیت الله خمینی ۲۰۰
- تلاش برای تثبیت مرجعیت و پرداخت شهریه آیت الله خمینی ۲۰۰
- سخت‌گیری آیت الله خمینی در مصرف وجوهات ۲۰۲
- لایحه انجمن‌های ایالتی و ولایتی و قیام روحانیت در برابر آن ۲۰۳
- خودداری شاه و دولت از پاسخ به تلگراف آیت الله خمینی ۲۰۴
- طرح لوایح شش گانه و رفراندوم از مردم ۲۰۵
- مخالفت آیت الله خمینی با اصل رفراندوم، نه با لوایح شش گانه ۲۰۶
- عقب نشینی آیت الله خوانساری ۲۰۸
- تشکیل جامعه مدرسین در حوزه علمیه قم ۲۰۹
- یک نکته تاریخی ۲۱۰
- جلسه یازده نفره تحت عنوان اصلاح برنامه های حوزه ۲۱۳
- تأسیس " دارالترویج " از طرف حکومت برای مقابله با روحانیت ۲۱۴
- تأسیس " دارالتبلیغ " توسط آیت الله شریعتمداری ۲۱۵
- مجله مکتب اسلام ۲۱۶
- ماجرای یورش کماندوهای شاه به مدرسه فیضیه ۲۱۸
- شایعه فرار شاه ۲۲۰

- ۲۲۱ کمک دکتر واعظی رئیس بهداری قم به مجروحان مدرسه فیضیه
- ۲۲۲ تبلیغات علیه روحانیت و به سربازی بردن طلاب
- ۲۲۴ ارباب متولی مسجد اعظم برای تعطیلی درس مراجع در این مسجد
- ۲۲۵ جمع آوری کمک‌های مردمی برای بازسازی مدرسه فیضیه
- ۲۲۶ تحصن در مسجد بازار نجف آباد در اعتراض به بازداشت امام
- ۲۲۸ قیام مردم در پانزده خرداد
- ۲۲۹ دستگیری علمای شهرستان‌ها
- ۲۳۱ مهاجرت علمای شهرستان‌ها به تهران در اعتراض به بازداشت امام
- ۲۳۳ تنظیم اعلامیه برای چهلم شهدای پانزده خرداد و بازداشت اینجانب
- ۲۳۶ اعلامیه مراجع تقلید در تأیید مرجعیت آیت الله خمینی
- ۲۳۷ ملاقات برخی علما با دکتر بقایی و امتناع اینجانب
- ۲۳۸ تلاش رئیس ساواک برای ترتیب ملاقات علما با شاه
- ۲۳۹ ملاقات آیت الله خوانساری با آیت الله خمینی در زندان
- ۲۴۰ آزادی آیت الله خمینی از زندان و محصور شدن در خانه آقای نجاتی
- ۲۴۲ انتقال آیت الله خمینی به خانه آقای روغنی
- ۲۴۴ دیدار با آیت الله میلانی و نقشه کودتای سرلشکر قری
- ۲۴۵ بازگشت آیت الله خمینی به قم و بازدید اقشار مختلف از ایشان
- ۲۴۶ تأثیر واقعه پانزده خرداد بر روند جنبش
- ۲۴۷ تدریس خارج کتاب صوم و کتاب خمس
- ۲۴۷ ماجرای کاپیتولاسیون و قیام مجلد آیت الله خمینی
- ۲۵۰ سخنرانی آیت الله شریعتمداری و آیت الله نجفی در ارتباط با کاپیتولاسیون
- ۲۵۱ تبعید امام خمینی به ترکیه و ادامه مبارزه در ایران
- ۲۵۲ سخنرانی اینجانب در مدرسه فیضیه
- ۲۵۴ تلاش برای تعطیلی درس‌های حوزه
- ۲۵۶ اعلامیه‌ها و نامه‌های سرگشاده اقشار مختلف
- ۲۵۶ تماس با آیت الله حکیم برای رفع شبهات نسبت به آیت الله خمینی
- ۲۶۰ نامه‌های گسترده علیه آیت الله خمینی به آیت الله حکیم

۲۶۱	انتقال آیت الله خمینی از ترکیه به نجف اشرف
۲۶۲	نامه امام به اینجانب و تفویض اختیارات تام
۲۶۲	مسافرت مجدد به نجف اشرف
۲۶۲	اعلامیه دوازده نفری در تأیید مرجعیت امام خمینی
۲۶۴	صدور اعلامیه به عنوان حوزه علمیه قم
۲۶۶	بازدید آیت الله حاج آقا حسن قمی از اینجانب در قم
۲۶۶	یادی از شهید محمد منتظری

فصل پنجم: «خاطرات تبعید» (۱۳۵۴ - ۱۳۴۶ ه. ش)

۲۷۱	نخستین تبعید در آستانه تاجگذاری شاه
۲۷۳	حادثه ای عجیب در تبعیدگاه مسجد سلیمان
۲۷۴	در گذشت میزبان و سکونت در مسجد شهر
۲۷۵	یک حادثه دیگر
۲۷۵	بازدید از آیت الله حاج شیخ محمدتقی شوشتری
۲۷۷	اعلامیه از تبعیدگاه برای کمک به محرومان و بیچارگان
۲۸۰	تبعید به نجف آباد
۲۸۱	وکالت تامه از طرف امام خمینی
۲۸۱	فوت مادر و تشرّف به مکه مکرمه
۲۸۴	اقامه نماز جمعه در نجف آباد
۲۸۵	تشکیل نماز جمعه با تحریک ساواک برای مقابله با نماز جمعه
۲۸۶	توطئه ساواک برای وابسته نشان دادن نیروهای مبارز
۲۹۰	تلاش ساواک برای اصلی جلوه دادن مسائل فرعی
۲۹۱	تشکیل کلاس عربی برای بانوان
۲۹۱	خواندن نماز استسقاء و بارش باران
۲۹۳	کسالت شدید و مسافرت به شمال
۲۹۴	طبس سومین تبعیدگاه
۲۹۵	چگونگی و علت تبعید بیست و پنج نفر از علما و مدرسین

- ۲۹۶ ورود به طبس و سکونت در مدرسه علمیه
- ۲۹۸ شروع نماز جماعت و نماز جمعه در طبس
- ۲۹۹ تعویض رئیس شهربانی و شدت گرفتن اوضاع
- ۳۰۰ صدور اعلامیه از طبس درباره اختلافات داخلی
- ۳۰۱ احضار به مشهد و بازداشت سه روزه
- ۳۰۲ بازگشت به طبس و استقبال عظیم مردم
- ۳۰۲ ماجرای کتاب شهید جاوید و تحریکات پیرامون آن
- ۳۰۷ جنگ شش روزه اعراب و اسرائیل و تلگراف به انور سادات
- ۳۰۸ خلخال چهارمین تبعیدگاه
- ۳۱۵ تلاش در جهت ایجاد ارتباط با علما و مردم
- ۳۱۶ ملاقات آیت الله مطهری و آیت الله موسوی اردبیلی
- ملاقات آقای هاشمی و کسب اجازه برای مصرف بخشی از وجوهات در مصارف انقلاب
- ۳۱۶
- ۳۱۸ سقز آخرین تبعیدگاه
- ۳۲۰ تماس با روحانیون اهل سنت
- ۳۲۲ تلگراف اعتراض از سقز به وزیر دادگستری
- ۳۲۴ سرمای زمستان و یخبندان در سقز
- ۳۲۵ بازداشت و ضبط کتاب و نوشته ها

فصل ششم: «خاطرات زندان» (۱۳۵۷ - ۱۳۴۵ ه. ش)

- ۳۳۱ احضار و بازداشت در فروردین ماه ۱۳۴۵
- ۳۳۳ زندان قزل قلعه و شکنجه های وحشیانه
- ۳۳۵ بازجویی مجدد و مواجهه با آیت الله آذری قمی
- ۳۳۸ دادگاه فرمایشی و محکومیت
- ۳۳۸ تلاش آیت الله حکیم و آیت الله خوانساری برای رهایی ما از زندان
- ۳۴۰ شکنجه های طاقت فرسای ساواک به مرحوم محمد
- ۳۴۰ صدور اعلامیه از زندان

۳۴۲	ارتشبد نصیری : ما نمی گذاریم یک خمینی دیگر پیدا بشود!
۳۴۳	کمک به خانواده زندانیان
۳۴۴	حساسیت ساواک نسبت به پرداخت شهریه امام
۳۴۶	دوستان هم بند در زندان قزل قلعه
۳۴۷	یک خاطره از شهید آیت الله سعیدی
۳۴۸	اقدام مجدد آیت الله خوانساری برای استخلاص ما از زندان
۳۵۰	مروری بر مواضع آیت الله خوانساری در جریان انقلاب
۳۵۲	آزادی از زندان
۳۵۳	پیام تشکر برای آیت الله نجفی مرعشی و آیت الله سمنانی
۳۵۴	جریان حزب ملل اسلامی و جمعیت مؤتلفه‌ی اسلامی
۳۵۶	تلاش برای جلوگیری از اعدام مرحوم بخارایی و دوستانش
۳۵۸	تلاش در جهت ایجاد ارتباط بین آیت الله میلانی و آیت الله قمی
۳۵۹	نامه به حاج آقا مجتبی آیت و بازداشت دو روزه
۳۶۱	مسافرت به کربلا و بازداشت مجدد در سال ۱۳۴۶
۳۶۱	محاكمه فرمایشی و انتقال به زندان قصر
۳۶۲	آشنایی با مرحوم تولیت
۳۶۳	همراه با سران نهضت آزادی در زندان قصر
۳۶۴	آشنایی با رهبران حزب توده
۳۶۵	اعتراض به تعویض کاشی کتابخانه مدرسه‌ی الحجة نجف آباد از زندان
۳۶۷	بازداشت در ارتباط با سرمایه گذاری آمریکا در ایران
۳۶۹	شهادت آیت الله سعیدی
۳۷۰	آخرین بازداشت و محکومیت
۳۷۱	آشنایی با مرحوم شهید رجایی در سلول
۳۷۳	شکنجه های روحی و جسمی
۳۷۷	روزهای سخت در سلول انفرادی
۳۷۷	انتقال به زندان عمومی
۳۸۰	تدریس فقه و فلسفه در زندان

- ۳۸۱ خاطراتی راجع به زندگی آیت الله طالقانی
- ۳۸۲ شبی به یاد ماندنی
- ۳۸۳ تلاش ساواک برای تفرقه انگیزی بین نیروهای مبارز
- ۳۸۴ اقامه نماز جمعه در زندان
- ۳۸۵ زندگی مشترک با کمونیست‌ها و مشکل نجس و پاکی
- ۳۸۵ موضع مرحوم محمد منتظری درباره مجاهدین
- ۳۸۶ صدور فتوا در ارتباط با نجاست و پاکی
- ۳۹۰ بازتاب تغییر ایدئولوژی سازمان مجاهدین خلق در زندان
- ۳۹۲ تأیید مشی مبارزه مسلحانه
- ۳۹۲ اصلی شدن مبارزه با مارکسیسم برای بعضی افراد
- ۳۹۴ بازدید نمایندگان صلیب سرخ از زندان‌های ایران
- ۳۹۶ فاجعه هفده شهریور و اعلام روزه سیاسی
- ۳۹۷ ملاقات سران مجاهدین در آخرین روزهای زندان
- ۳۹۸ آزادی از زندان اوین
- ۳۹۹ دادگاه و دفاعیات
- ۴۰۲ اثر مثبت زندان در سازندگی انسان

فصل هفتم: «انفجار نور» (۱۳۶۳ - ۱۳۵۷ ه. ش)

- ۴۰۷ آزادی از زندان و استقبال مردم قم
- ۴۰۸ نامه امام خمینی به آیت الله طالقانی و اینجانب پس از آزادی از زندان
- ۴۱۵ پیام به ملت ایران
- ۴۱۵ مسافرت به پاریس برای ملاقات با امام
- ۴۱۶ پیام تیمسار مقدم به امام
- ۴۱۸ استقبال کم نظیر دانشجویان و ایرانیان در فرودگاه پاریس
- ۴۲۰ نزدیکیان امام در پاریس
- ۴۲۱ ملاقات و گفتگو با آقای حسنین هیکل

۴۲۱ بازگشت به ایران برای انجام یک مأموریت
۴۲۲ سفر به سوریه و عراق در مسیر بازگشت
۴۲۳ استقبال عظیم مردم هنگام بازگشت
۴۲۴ گفتگو با دکتر سنجابی برای تصدی وزارت خارجه
۴۲۵ مسافرت به اصفهان و نجف آباد و استقبال بی نظیر مردم
۴۲۶ ترکیب شورای انقلاب و چگونگی کار
۴۲۷ اصرار امام نسبت به عضویت اینجانب در شورای انقلاب
۴۳۰ تحصن در دانشگاه تهران
۴۳۲ استعفای رئیس شورای سلطنت و گفتگو درباره استعفای بختیار
۴۳۴ ورود امام خمینی (ره) به ایران
۴۳۵ کمیته های خودجوش برای حفاظت از انقلاب
۴۳۷ ملاقات با شخصیت های خارجی علاقه مند به انقلاب اسلامی
۴۴۰ پیگیری قضیه امام موسی صدر و مخالفت با دشمن تراشی برای انقلاب
۴۴۱ تأکید بر اقامه نماز جمعه در سراسر کشور
۴۴۳ تصدی امامت جمعه تهران
۴۴۴ پیشنهاد انتصاب آقای خامنه ای برای امامت جمعه تهران
۴۴۵ اقدام به سوء قصد توسط گروه فرقان
۴۴۶ بازدید امام خمینی از اینجانب در اوایل انقلاب
۴۴۷ برخوردهای شهید محمد منتظری در اوایل انقلاب
۴۴۹ حزب جمهوری اسلامی و اختلافات در برخی از شهرستان ها
۴۵۱ مجلس خبرگان قانون اساسی
۴۵۲ معرفی مذهب تشیع به عنوان مذهب رسمی کشور
۴۵۵ گنجاندن اصل ولایت فقیه در قانون اساسی
۴۵۹ چگونگی کار و اداره مجلس خبرگان
۴۶۱ ملاقات با دانشجو یان و مذاکره با امام در مورد آزادی گروگان ها
۴۶۲ برگزاری اولین انتخابات ریاست جمهوری
۴۶۳ انتخاب اعضای شورای عالی قضایی و نصب قضات

فصل هشتم: «دوران قائم مقامی» (۱۳۶۸ - ۱۳۶۴ ه. ش)

- ۴۷۱ موضوع قائم مقامی رهبری
- ۴۷۲ نامه به آیت الله مشکینی رئیس مجلس خبرگان
- ۴۸۱ اعتراض به برخورد با آیت الله سید صادق روحانی
- ۴۸۱ مخالفت با حصر آیت الله قمی
- ۴۸۲ اعتراض به برخورد با آیت الله شریعتمداری
- ۴۸۳ صحبت با حضرت امام راجع به خلافتکاری‌های اطلاعات
- ۴۸۴ ماجرای کودتا و انتساب آن به آیت الله شریعتمداری
- ۴۸۵ گسترش توقعات و انتظارات مردم
- ۴۸۸ ارجاع مسائل فقهی و سیاسی از سوی امام خمینی (ره)
- ۵۰۲ تأسیس دانشگاه امام صادق (ع)
- ۵۰۴ پیشنهاد تأسیس دانشکده قدس
- ۵۰۵ دانشکده پزشکی قم
- ۵۰۶ تأسیس مدارس تحت برنامه در حوزه علمیه قم
- ۵۰۷ تأسیس مرکز جهانی علوم اسلامی در مدرسه حجتیه
- ۵۰۷ تأسیس مرکز بزرگ اسلامی در کردستان
- ۵۰۹ تأسیس مرکز فرهنگی در لندن
- ۵۰۹ تأسیس مرکز تربیت مدرس برای دانشگاه‌ها
- ۵۰۹ بازسازی مدرسه دارالشفاء
- ۵۱۲ سرنوشت مدرسه دارالشفاء
- ۵۱۵ تولیت شرعی و قانونی دانشگاه امام صادق (ع)، دارالشفاء و ...
- ۵۱۸ تأسیس دادگاه عالی
- ۵۲۲ هیأت عفو و تعیین نماینده برای رسیدگی به امور زندانیان
- ۵۳۰ طرح برخی از مسائل انتقادی و نصیحت آمیز در سخنرانی‌ها
- ۵۳۲ طرح اشکالات و تذکرات به امام و مسئولین یا مردم ؟
- ۵۳۵ کودتای خزنده یا خطر انزوای نیروهای انقلاب

۵۳۶ نظام عرضه و تقاضا با نظارت حکومت
۵۳۸ کشاورزی ریشه استقلال و رشد اقتصادی
۵۳۹ هیأت‌های واگذاری زمین و مسأله بند "ج"
۵۴۳ تعیین نماینده در دانشگاه‌ها
۵۴۴ تعیین نماینده در انجمن‌های اسلامی معلمان و دانش‌آموزان
۵۴۴ اعلام راهپیمایی میلیونی برای آزادسازی قدس
۵۴۵ مسأله افغانستان
۵۴۶ آزادی مطبوعات و رسانه‌ها
۵۴۸ آزادی احزاب سیاسی
۵۵۰ انتخابات آزاد
۵۵۳ شورا و مشورت
۵۵۴ ضرورت برخورد صحیح با جریان روشنفکری
۵۵۶ اعلام هفته وحدت و هفته ولایت و روز جهانی مستضعفین و ...
۵۵۸ جذب مغزها و سرمایه‌های معنوی کشور
۵۶۰ جریان کتاب "الخمينی فی میزان الشرعیه"
۵۶۲ جریان کتاب "وارث ملک کیان"

فصل نهم: «دفاع مقدس» (۱۳۶۷ - ۱۳۵۹ ه. ش)

۵۶۵ تجاوز نظامی عراق به ایران
۵۶۷ عزیمت به جبهه‌های جنگ
۵۶۹ انعکاس مسائل جنگ و پیگیری مشکلات جبهه‌ها
۵۷۰ اعتراض به تفویض فرماندهی کل قوا به آقای بنی‌صدر
۵۷۲ تعیین نماینده برای هدایت کمک‌های مردمی
۵۷۳ حضور پدر و فرزندان و نوه‌ها در جبهه‌های جنگ
۵۷۴ پیشنهاد تشکیل هسته‌های کوچک برای عملیات چریکی در خاک عراق
۵۷۵ جنگ ملت عراق علیه حکومت بعث
۵۷۶ یک پرسش فقهی در ارتباط با عملیات چریکی

۵۷۶	طرح ادغام نیروهای مسلح به دو نیروی نظامی و انتظامی
۵۸۱	گزارش مشکلات جنگ به حضرت امام
۵۸۶	ماجرای مک فارلین
۵۸۹	پیشنهاد خاتمه جنگ و وارد نشدن در خاک عراق
۵۹۱	پیشنهاد خاتمه جنگ با وساطت کشورهای اسلامی نه توسط سازمان ملل
۵۹۲	جنگ هشت ساله و خسارت‌های فراوان
۵۹۳	یادی از حجة الاسلام حاج سید عباس قوچانی

فصل دهم: «غوغای برکناری» (۱۳۶۸ ه. ش)

۵۹۷	تبلیغات یک‌سویه در دو کتاب رنجنامه و خاطرات سیاسی
۶۰۰	بهره برداری از قضیه سید مهدی هاشمی
۶۰۸	نامه مرحوم امام و بازداشت سید مهدی هاشمی
۶۱۰	مصاحبه سید مهدی و چگونگی اقرار و اعترافات
۶۱۳	تبعید آقای سید هادی هاشمی
۶۱۶	جریان اعدام آقای امید نجف آبادی
۶۱۷	ولایت بر فقیه هدف جوسازی ها
۶۱۸	ملاقات آقای سید هادی هاشمی با مرحوم امام
۶۲۰	اتهام حمایت از منافقین و لیبرال‌ها
۶۲۲	تأکید بر پرهیز از اعدام زنان و دختران محارب
۶۲۳	اعتراض به اعدام‌های بی رویه
۶۴۵	اجبار به گزارش غلط به امام
۶۴۷	امام خمینی : شما برج بلند اسلام هستید
۶۴۸	آخرین دیدار با حضرت امام (ره)
۶۵۳	خط تعادل
۶۵۴	سخنرانی بهمن ۱۳۶۷ و مصاحبه با ستاد دهه فجر
۶۵۵	برکناری از قائم مقامی رهبری
۶۵۶	نامه های مورخه ۱/۳ و ۶۸/۱/۴

۶۶۳ نامه مورخه ۶۸/۱/۶ منسوب به امام
۶۶۳ نویسنده نامه ۶۸/۱/۶
۶۶۶ زمینه های صدور نامه ۶۸/۱/۶
۶۷۷ اصرار برای گرفتن توبه نامه
۶۷۹ نامه ۶۸/۱/۷ در پاسخ به نامه ۱/۶
۶۸۴ نامه ۶۸/۱/۸ منسوب به امام
۶۸۸ بقای بر وکالت
۶۸۹ انتشار گسترده رنجنامه حاج احمد آقا خمینی
۶۹۰ آخرین نامه به امام
۶۹۰ سیاست یک بام و دو هوا
۶۹۳ اعتراضات پنهان و آشکار مردمی
۶۹۵ موضعگیری نمایندگان مجلس
۶۹۶ بطلان نظریه ولایتعهدی
۶۹۸ وصیتنامه حضرت امام (ره)
۷۰۰ رحلت حضرت امام خمینی (ره)
۷۰۴ ارسال پیام تبریک برای آقای خامنه ای
۷۰۹ بازنگری قانون اساسی
۷۱۲ نامه به اعضای شورای بازنگری قانون اساسی
۷۱۸ اتهام جدایی از امام و نظام

فصل یازدهم: «در راه انجام وظیفه» (۱۳۷۸ - ۱۳۶۸ ه. ش)

۷۲۳ اشتغالات فعلی در حوزه
۷۲۴ مسائل مختلف جهان اسلام
۷۲۶ دخالت در امور سیاسی
۷۲۷ موضعگیری درباره استقراض خارجی
۷۳۰ اعتراض به برگزاری کنفرانس مادرید
۷۳۱ ملاقات نمایندگان مجلس در ارتباط با حمایت از مردم مظلوم فلسطین

- ۷۳۲ رد تقاضای ملاقات گالیندوپل (نماینده سازمان ملل)
- ۷۳۳ سخنرانی سال ۷۱ و حمله نظامیان به بیت
- ۷۳۶ تأکید بر ضرورت عمل به قانون اساسی
- ۷۳۸ اعتراض به تشکیل دادگاه ویژه روحانیت
- ۷۴۲ نامه به آیت الله گلپایگانی در ارتباط با استقلال حوزه ها
- ۷۴۲ دیدار با آیات عظام گلپایگانی و اراکی
- ۷۴۳ انتقام از نیروهای انقلاب به اتهام دفاع از اینجانب
- ۷۴۶ چگونگی مواضع مرحوم حاج احمد آقا خمینی در اواخر عمر
- ۷۴۷ نقل چند خواب در رابطه با مرحوم امام (ره)
- ۷۴۹ ماجرای بیمارستان لقمان حکیم و دخالت نیروهای اطلاعات
- ۷۵۰ در گذشت آیت الله اراکی، سخنرانی آقای خامنه ای و حمله به بیت
- ۷۵۲ وحدت یکسویه !
- ۷۵۴ نامه به آقای هاشمی رفسنجانی در مورد ذبح در منی
- ۷۵۵ پیام تبریک به مناسبت انتخاب آقای خاتمی به ریاست جمهوری
- ۷۵۶ پیام به آقای خامنه ای درباره استقلال حوزه و حفظ حریم مرجعیت
- ۷۶۲ مرجعیت شورایی یا شورای افتاء
- ۷۶۴ آزادی اجتهاد و استقلال مرجعیت شیعه
- ۷۶۸ تعیین مرجع توسط حکومت یا مردم ؟
- ۷۷۳ سخنرانی ۱۳ رجب در رابطه با مرجعیت شیعه
- ۷۷۴ حمله گسترده به حسینیه، دفتر و داخل بیت
- ۷۷۵ تلاش برای خارج کردن اینجانب از منزل
- ۷۷۶ حمایت برخی از مسئولان از مهاجمان
- ۷۸۰ پیام اهانت آمیز آقای خامنه ای به مردم اصفهان
- ۷۸۲ مشارکت واقعی مردم در حکومت، رمز تداوم انقلاب
- ۷۸۴ پخش قدرت و نظارت مردم
- ۷۸۶ آخرین پرسش

فهرست پیوست ها

- پیوست شماره ۱: نوشته معظم له در مورد خدمات اسلامی مرحوم حاج شیخ احمد حججی
 ۷۹۱
- پیوست شماره ۲: نوشته معظم له پیرامون آشنایی ایشان با آیت الله شهید مرتضی مطهری
 ۷۹۴
- پیوست شماره ۳: نامه آیت الله العظمی بروجردی به هنگام اعزام معظم له به تبلیغ
 ۷۹۷
- پیوست شماره ۴: سند ساواک در رابطه با ناراحتی اطرافیان شاه از ضد بهایی بودن معظم له
 ۷۹۹
- پیوست شماره ۵: متن تلگراف امام خمینی به آقای اسدالله علم - نخست وزیر- در مورد
 ورود زن ها به مجلسین و انجمن های ایالتی و ولایتی ۸۰۱
- پیوست شماره ۶: متن تلگراف علمای مهاجر به تهران - پس از قیام خونین پانزده خرداد-
 به امام خمینی که توسط معظم له تنظیم و به امضای علما رسیده است ۸۰۲
- پیوست شماره ۷: متن تلگرام جمعی از روحانیون شهرستان نجف آباد به امام خمینی در
 پی انتقال ایشان از ترکیه به نجف اشرف ۸۰۳
- پیوست شماره ۸: متن نامه فضلا و محصلان حوزه علمیه قم به امام خمینی در پی انتقال
 ایشان از ترکیه به نجف اشرف ۸۰۴
- پیوست شماره ۹: متن تلگرام فضلا و مدرسین حوزه علمیه قم به امام خمینی در پی انتقال
 ایشان از ترکیه به نجف اشرف ۸۰۵

- پیوست شماره ۱۰: متن نامه جمعی از علما و فضلاى حوزه علمیه قم به امیرعباس هویدا نخست وزیر- درباره تبعید امام خمینی ۸۰۶
- پیوست شماره ۱۱: متن اعلامیه معظمله و آیت الله ربانی شیرازی درباره اعلیت امام خمینی ۸۱۱
- پیوست شماره ۱۲: (داخل متن) نظریه معظمله در ارتباط با مرجعیت آیت الله العظمی امام خمینی ۲۶۳
- پیوست شماره ۱۳: نامه معظمله به آیت الله خادمی در مورد مرجعیت امام خمینی ۸۱۳
- پیوست شماره ۱۴: نامه‌ی معظمله به آیت الله اشرفی اصفهانی در مورد مرجعیت امام خمینی ۸۱۵
- پیوست شماره ۱۵: پیام تسلیت امام خمینی به مناسبت شهادت شهید محمد منتظری . ۸۱۷
- پیوست شماره ۱۶: جواب معظمله در پاسخ به پیام تسلیت امام خمینی ۸۱۹
- پیوست شماره ۱۷: (داخل متن) نامه معظمله به علما و بزرگان نجف آباد درباره رسیدگی به امور فقرا و کمک به نیازمندان ۲۷۸
- پیوست شماره ۱۸: اجازه نامه امام خمینی به معظمله در مورد اخذ وجوه شرعیّه و وکالت تامّه ایشان در امور شرعیّه ۸۲۰
- پیوست شماره ۱۹: اجازه نامه آیت الله العظمی بروجردی و آیت الله العظمی شیرازی به معظمله ۸۲۲
- پیوست شماره ۲۰: اجازه نامه آیت الله العظمی حکیم به معظمله ۸۲۴
- پیوست شماره ۲۱: اجازه نامه آیت الله العظمی شاهرودی به معظمله ۸۲۶
- پیوست شماره ۲۲: (داخل متن) نمونه ای از اسناد تلاش‌های سازمان امنیت کشور برای وابسته نشان دادن معظمله به ساواک ۲۸۸
- پیوست شماره ۲۳: لایحه دفاعیه معظمله نسبت به رأی کمیسیون امنیت اجتماعی قم دائر بر اقامت اجباری به مدت سه سال در شهرستان طبس ۸۲۸
- پیوست شماره ۲۴: اعلامیه معظمله از تبعیدگاه طبس مبنی بر هوشیاری و حفظ وحدت خطاب به علما و مراجع معظم تقلید ۸۳۴

- پیوست شماره ۲۵: (داخل متن) متن تلگراف معظم‌له به انور سادات در ارتباط با جنگ شش روزه اعراب و اسرائیل ۳۰۷
- پیوست شماره ۲۶: (داخل متن) نامه به وزیر دادگستری آقای صادق احمدی در اعتراض به تغییر محل تبعید از طبس به خلخال ۳۱۲
- پیوست شماره ۲۷: (داخل متن) تلگراف معظم‌له به وزیر دادگستری در اعتراض به تغییر محل تبعید از خلخال به سقز ۳۲۲
- پیوست شماره ۲۸: اقدام مرحوم آیت الله العظمی حکیم جهت استخلاص معظم‌له و آیت الله ربانی شیرازی از زندان ۸۳۸
- پیوست شماره ۲۹: متن نامه معظم‌له و آیت الله ربانی شیرازی از زندان قزل‌قلعه به آیات عظام و مسئولین قضایی کشور ۸۴۰
- پیوست شماره ۳۰: نامه معظم‌له به امام خمینی برای اقدام در جهت پیشگیری از اعدام رهبران و بنیانگزاران اولیه سازمان مجاهدین خلق ۸۴۵
- پیوست شماره ۳۱: (داخل متن) متن تلگرام تشکر معظم‌له به آیت الله مرعشی نجفی پس از رهایی از زندان ۳۵۳
- پیوست شماره ۳۲: (داخل متن) متن نامه حضرت امام خمینی به معظم‌له بعد از آزادی ایشان از زندان ۴۰۹
- پیوست شماره ۳۳: (داخل متن) متن پاسخ معظم‌له به پیام امام خمینی ۴۱۲
- پیوست شماره ۳۴: پیام معظم‌له به ملت مسلمان و شریف ایران ۸۴۷
- پیوست شماره ۳۵: تلگراف تسلیت معظم‌له به امام به مناسبت فقدان آیت الله حاج آقا مصطفی خمینی ۸۴۹
- پیوست شماره ۳۶: پیام معظم‌له به مردم غیور اصفهان و نجف آباد ۸۵۰
- پیوست شماره ۳۷: پیام معظم‌له به اساتید دانشگاه اصفهان ۸۵۲
- پیوست شماره ۳۸: مصاحبه معظم‌له با خبرنگار رادیو و تلویزیون آمریکا (ای بی سی) ۸۵۴
- پیوست شماره ۳۹: پیام معظم‌له به آیت الله شبیر خاقانی درباره کشتار وحشیانه رژیم شاه در مراسم نماز عید قربان خرمشهر ۸۵۷
- پیوست شماره ۴۰: تلگرام آیت الله شبیر خاقانی در پاسخ به معظم‌له ۸۵۸

- پیوست شماره ۴۱: پاسخ معظم‌له به پیام روحانیون شهرستان نجف آباد پیرامون جنایات خونبار رژیم در این شهرستان ۸۵۹
- پیوست شماره ۴۲: پیام معظم‌له به آیت الله شبیر خاقانی درباره اعتصاب شرکت نفت ۸۶۱
- پیوست شماره ۴۳: پیام معظم‌له به مناسبت راهپیمایی تاسوعا و عاشورا و کشتار وحشیانه رژیم شاه در شهرهای اصفهان و نجف آباد ۸۶۳
- پیوست شماره ۴۴: پیام معظم‌له به ملت مسلمان ایران در مورد توطئه جدید عمال شاه و ایجاد اختلاف بین مردم شهرها و روستاهای ایران ۸۶۵
- پیوست شماره ۴۵: پیام معظم‌له به مناسبت چهلم شهدای اصفهان و نجف آباد ۸۶۶
- پیوست شماره ۴۶: پیام معظم‌له به مناسبت پایان اعتصاب ملت مسلمان و شجاع ایران ۸۶۸
- پیوست شماره ۴۷: پیام معظم‌له به مناسبت اولین سالگرد فاجعه خونین هفده شهریور ۸۷۰
- پیوست شماره ۴۸: متن اعلامیه اساتید و فضلاء حوزه علمیه قم درباره خلع محمد رضا شاه از مقام سلطنت ۸۷۳
- پیوست شماره ۴۹: متن تشکر و اعتذار معظم‌له از علمای محترم و مردم شریف و قهرمان غرب ایران ۸۷۵
- پیوست شماره ۵۰: (داخل متن) نامه معظم‌له به امام خمینی مبنی بر عذرخواهی از عدم عضویت رسمی در جلسات شورای انقلاب ۴۲۸
- پیوست شماره ۵۱: متن اعلامیه معظم‌له درباره پیوستن ارتش ایران به صفوف ملت و مطلع نمودن آنان به جنایات رژیم شاه ۸۷۶
- پیوست شماره ۵۲: (داخل متن) تلگرام مرحوم آیت الله حاج شیخ جواد تهرانی به حضرات آیات آقایان منتظری و صدوقی و سایر علما، در حمایت از تحصن آنان در مسجد دانشگاه تهران ۴۳۲
- پیوست شماره ۵۳: حکم امام امت درباره نصب معظم‌له به امامت جمعه تهران ۸۷۹

- پیوست شماره ۵۴: متن استعفا نامه معظم له از امامت جمعه تهران ۸۸۰
- پیوست شماره ۵۵: نامه معظم له به امام خمینی در مورد مسائل و اختلافات اصفهان .. ۸۸۱
- پیوست شماره ۵۶: نامه معظم له به آیت الله طاهری در مورد مسائل و اختلافات اصفهان ۸۸۳
- پیوست شماره ۵۷: نامه معظم له به آقای پرورش در مورد مسائل و اختلافات اصفهان ۸۸۵
- پیوست شماره ۵۸: اعتبار نامه نمایندگی مجلس بررسی نهایی قانون اساسی ۸۸۷
- پیوست شماره ۵۹: جزوه «مجموعه دو پیام»، نظرات معظم له راجع به پیش نویس قانون اساسی ۸۸۹
- پیوست شماره ۶۰: نامه معظم له در پاسخ به نامه انجمن اسلامی مهندسين و مرحوم مهندس مهدی بازرگان در ارتباط با مسأله هدف از بعثت انبیاء(ع) ۹۰۴
- پیوست شماره ۶۱: نامه مجدد انجمن اسلامی مهندسين و آقای مهندس مهدی بازرگان به معظم له ۹۰۷
- پیوست شماره ۶۲: نامه معظم له به امام خمینی و پاسخ ایشان پس از تدوین قانون اساسی ۹۱۰
- پیوست شماره ۶۳: پیام معظم له به هنگام انتشار مشروح صورت مذاکرات مجلس خبرگان و تاکید و توصیه ایشان بر اجرای قانون اساسی ۹۱۲
- پیوست شماره ۶۴: (داخل متن) دستور العمل معظم له و آیت الله مشکینی به قضات دادگاه های انقلاب سراسر کشور ۴۶۴
- پیوست شماره ۶۵: (داخل متن) حکم امام خمینی به معظم له برای احراز اجتهاد قضات شورای عالی قضایی ۴۶۷
- پیوست شماره ۶۶: سند ساواک که نشان دهنده عنایت امام و مردم به معظم له می باشد ۹۱۸
- پیوست شماره ۶۷: (داخل متن) مصوبه اجلاسیه فوق العاده مجلس خبرگان در آبان ماه ۱۳۶۴ ۴۷۳

- پیوست شماره ۶۸: (داخل متن) نامه معظم‌له به مجلس خبرگان رهبری خطاب به آیت الله مشکینی ریاست مجلس خبرگان ۴۷۳
- پیوست شماره ۶۹: نامه آیت الله مشکینی رئیس مجلس خبرگان رهبری در پاسخ به نامه معظم‌له ۹۲۱
- پیوست شماره ۷۰: (داخل متن) صورت جلسه خبرگان رهبری درباره قائم مقامی معظم‌له ۴۷۷
- پیوست شماره ۷۱: (داخل متن) دستور العمل اجرایی ماده واحده در مورد رهبری آینده ۴۷۷
- پیوست شماره ۷۲: نامه آیت الله العظمی گلپایگانی به امام خمینی در مورد آیت الله العظمی شریعتمداری ۹۲۸
- پیوست شماره ۷۳: نامه آقای حاج سید احمد خمینی به معظم‌له ۹۳۰
- پیوست شماره ۷۴: ارجاع حل مشکل مؤسسه خیریه مرحوم همدانیان از طرف امام خمینی به معظم‌له ۹۳۶
- پیوست شماره ۷۵: (داخل متن) ارجاع حل مشکل تعزیرات توسط امام خمینی به معظم‌له در پاسخ پرسش فقهای شورای نگهبان ۴۹۳
- پیوست شماره ۷۶: (داخل متن) ارجاع حکم مفسد فی الارض توسط امام خمینی به معظم‌له ۴۹۵
- پیوست شماره ۷۷: (داخل متن) ارجاع پاسخگویی به برخی از مسائل قضایی در زمان جنگ توسط امام خمینی به معظم‌له ۴۹۶
- پیوست شماره ۷۸: (داخل متن) ارجاع تصمیم گیری درباره برخی از مسائل قضایی - اجرایی توسط امام خمینی به معظم‌له به دنبال سوال وزیر کشور وقت ۴۹۸
- پیوست شماره ۷۹: (داخل متن) پیشنهاد تعیین اعضای شورای مدیریت حوزه علمیه قم توسط معظم‌له به امام خمینی و تأیید ایشان ۵۰۰
- پیوست شماره ۸۰: نامه معظم‌له به آقای نجفی وزیر علوم و آموزش عالی برای اختصاص دادن محل مرکز مطالعات مدیریت سابق به دانشگاه امام صادق(ع) ۹۳۹
- پیوست شماره ۸۱: نوشته معظم‌له در مورد واگذاری اموال موقوفه مرحوم تولیت به جامعه

- ۹۴۱ الامام الصادق(ع)
- پیوست شماره ۸۲: نامه معظم له به آقای هاشمی رفسنجانی در مورد اموال مرحوم
 ۹۴۴ تولیت
- پیوست شماره ۸۳: نامه هیأت امنای مرکز جهانی علوم اسلامی و نوشته معظم له ۹۴۷
- پیوست شماره ۸۴: نامه حجة الاسلام آقای دکتر احمدی به امام خمینی درباره بخش
 تربیت مدرس مدرسه دارالشفاء و پاسخ ایشان ۹۴۹
- پیوست شماره ۸۵: نامه آیت الله فاضل به آقای وافی در مورد قسمت تربیت مدرس
 مدرسه دارالشفاء ۹۵۱
- پیوست شماره ۸۶: نامه آیت الله فاضل به آقای ملکا در مورد ساختمان و تأسیسات و لوازم
 مدرسه دارالشفاء ۹۵۳
- پیوست شماره ۸۷: تعیین هیأت امنای مدرسه دارالشفاء توسط معظم له ۹۵۵
- پیوست شماره ۸۸: تعیین آقای کاملان به عنوان عضو هیأت امنای و متولی و مدیر مدرسه
 دارالشفاء ۹۵۷
- پیوست شماره ۸۹: یادداشت معظم له خطاب به امام خمینی در مورد ساختمان مدرسه
 دارالشفاء ۹۵۹
- پیوست شماره ۹۰: نامه معظم له به آقای امینی در مورد مدارس علمیه ۹۶۲
- پیوست شماره ۹۱: بخشنامه‌ی شورای عالی قضایی در ارتباط با عمل به رهنمود
 معظم له ۹۶۴
- پیوست شماره ۹۲: نامه معظم له به امام خمینی در جهت تبیین برخی ابهامات موجود در
 حکم معظم له جهت مصادره اموال سران سلسله پهلوی ۹۶۶
- پیوست شماره ۹۳: نامه معظم له به شورای عالی قضایی در مورد ارجاع احکام اعدام و
 مصادره اموال به دادگاه عالی قم ۹۶۸
- پیوست شماره ۹۴: نامه معظم له به شورای عالی قضایی در مورد ضرورت رعایت آزادی
 تجارت ۹۷۰
- پیوست شماره ۹۵: نامه معظم له به شورای عالی قضایی در مورد سفارش به رعایت احتیاط
 در دماء و اموال مسلمین و ارجاع پرونده‌ها به دادگاه عالی قم ۹۷۳

- پیوست شماره ۹۶: (داخل متن) تعیین نماینده برای بررسی اوضاع دادستانی‌ها و زندان‌های کشور ۵۲۵
- پیوست شماره ۹۷: (داخل متن) گزارش یکی از نمایندگان معظم‌له در زندان‌ها به امام خمینی پیرامون برخی از مشکلات زندانیان ۵۲۷
- پیوست شماره ۹۸: (داخل متن) ترمیم اعضای هیأت عفو زندانیان به نمایندگی از سوی امام خمینی ۵۲۹
- پیوست شماره ۹۹: یادداشت معظم‌له که برای وقت دیدار با امام خمینی نوشته بودند ۹۷۵
- پیوست شماره ۱۰۰: یادداشت معظم‌له که برای دیدار با سران مملکت نوشته بودند ... ۹۸۱
- پیوست شماره ۱۰۱: یادداشت برای تذکر به مسئولین در جلسات خصوصی با آنان، در ارتباط با مسائل جنگ و دیگر مسائل کشور ۹۸۳
- پیوست شماره ۱۰۲: یادداشت برای صحبت و تذکر در جلسات سران که هر چند مدت یکبار در حضور معظم‌له تشکیل میگردید ۹۸۶
- پیوست شماره ۱۰۳: یادداشت برای تذکر به مقامات قضایی در دیدار خصوصی با آنان ۹۹۱
- پیوست شماره ۱۰۴: یادداشت معظم‌له برای سخنرانی در جمع نمایندگان خود در دانشگاه‌ها ۹۹۴
- پیوست شماره ۱۰۵: یادداشت معظم‌له برای ملاقات با استانداران سراسر کشور ۹۹۷
- پیوست شماره ۱۰۶: محور مطالبی که پیش از ملاقات با مسئولین روزنامه‌ها توسط معظم‌له یادداشت شده بود که بیانگر بخشی از دیدگاه‌های ایشان می‌باشد ۹۹۹
- پیوست شماره ۱۰۷: یادداشت برخی محورهای اساسی برای تذکر به مسئولین در جهت بهبود مراسم حج ۱۰۰۴
- پیوست شماره ۱۰۸: نمونه‌ای از یادداشت‌های معظم‌له پیش از ملاقات و سخنرانی عمومی برای مردم ۱۰۰۶

- پیوست شماره ۱۰۹: یادداشت برای گفتگو و مذاکره در دیدار آقای میرحسین موسوی - نخست وزیر وقت - که اتفاقاً سران مملکتی نیز حضور داشتند ۱۰۰۹
- پیوست شماره ۱۱۰: یادداشت برای تذکر به نمایندگان خود در دانشگاهها و مسئولین دانشگاهها و اساتید و دفتر مرکزی نمایندگان ۱۰۱۵
- پیوست شماره ۱۱۱: (داخل متن) نامه معظمله به مجلس شورای اسلامی در ارتباط با لایحه اراضی شهری ۵۴۱
- پیوست شماره ۱۱۲: مکتوب معظمله مبنی بر ضرورت هماهنگی نمایندگان ایشان در دانشگاهها با نمایندگان جهاد دانشگاهی و اتحادیه انجمنهای اسلامی ۱۰۱۸
- پیوست شماره ۱۱۳: مکتوب معظمله مبنی بر استفسار نمایندگان ایشان در دانشگاهها از دفتر حضرت امام ۱۰۲۰
- پیوست شماره ۱۱۴: تعیین نماینده برای انجمن اسلامی معلمان سراسر کشور ۱۰۲۲
- پیوست شماره ۱۱۵: نامه برخی از علما و روحانیون و گروههای اسلامی افغانستان به معظمله و پاسخ ایشان در جهت تحکیم وحدت بین نیروهای مسلمان و مبارز افغانستان ۱۰۲۴
- پیوست شماره ۱۱۶: نامه معظمله به آقای خامنه‌ای در مورد تلاش برای ایجاد وحدت در بین گروههای مبارز شیعه افغانستان ۱۰۲۸
- پیوست شماره ۱۱۷: پاسخ معظمله به سوال جمعی از اساتید دانشگاه در مورد حکم شرعی تشکیل احزاب مستقل و عضویت در آن ۱۰۳۱
- پیوست شماره ۱۱۸: (داخل متن) نامه معظمله به امام خمینی در ارتباط با تذکر به شورای نگهبان در مورد ارج نهادن به آرای مردم ۵۵۲
- پیوست شماره ۱۱۹: نامه معظمله به حجة الاسلام معادینخواه - وزیر ارشاد وقت - جهت اعلام هفته وحدت ۱۰۳۵
- پیوست شماره ۱۲۰: نامه دفتر معظمله به وزارت خارجه در رابطه با نشر کتاب «الخمینی فی میزان الشرعیه» ۱۰۳۶

- پیوست شماره ۱۲۱: نامه دفتر معظم‌له به سازمان تبلیغات در رابطه با نشر کتاب «الخمينی فی میزان الشرعیه» ۱۰۳۷
- پیوست شماره ۱۲۲: تلگراف معظم‌له به امام جمعه و علمای اهواز در مورد وقت کشی در جنگ ۱۰۳۸
- پیوست شماره ۱۲۳: تلگراف آقای بنی صدر به معظم‌له و پاسخ ایشان ۱۰۳۹
- پیوست شماره ۱۲۴: پیام تسلیت آقای هاشمی رفسنجانی به معظم‌له به مناسبت شهادت شهید یاسر رستمی ۱۰۴۱
- پیوست شماره ۱۲۵: نامه معظم‌له به امام خمینی در ارتباط با مشکلات ناشی از سوء مدیریت در جنگ و ابراز ناخرسندی از ادامه آن و لزوم پایداری بر قانون اساسی . ۱۰۴۵
- پیوست شماره ۱۲۶: (داخل متن) پیشنهاد ادغام نیروهای مسلح در یکدیگر و تشکیل دو واحد نظامی و انتظامی توسط معظم‌له در جلسه سران کشور ۵۷۷
- پیوست شماره ۱۲۷: نامه معظم‌له به امام خمینی درباره برخی از مشکلات به ویژه مسائل جنگ ۱۰۵۶
- پیوست شماره ۱۲۸: نامه معظم‌له به امام خمینی در مورد ضعف عملکرد شورای عالی قضایی و ایجاد گروه گزایی در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ۱۰۶۵
- پیوست شماره ۱۲۹: نامه معظم‌له به امام خمینی در مورد سپاه پاسداران و مسائل جنگ ۱۰۶۸
- پیوست شماره ۱۳۰: نامه آقای منوچهر قربانی‌فر در مورد مک فارلین، که رونوشت آن را برای معظم‌له ارسال نموده بود ۱۰۷۷
- پیوست شماره ۱۳۱: نامه مجدّد آقای منوچهر قربانی‌فر در مورد مک فارلین، که رونوشت آن را برای معظم‌له ارسال نموده بود ۱۰۹۳
- پیوست شماره ۱۳۲: خبر ویژه شماره ۱۹ خبرگزاری جمهوری اسلامی، در مورد اعترافات ریگان رئیس جمهور آمریکا در مورد سفر مک فارلین به ایران ۱۱۲۳
- پیوست شماره ۱۳۳: خبر ویژه شماره ۲۰ خبرگزاری جمهوری اسلامی در مورد ادعاهای خلبانان آمریکایی ۱۱۲۴

- پیوست شماره ۱۳۴: خبر ویژه شماره ۷۷ خبرگزاری جمهوری اسلامی، در مورد دستگیری سید مهدی هاشمی ۱۱۲۶
- پیوست شماره ۱۳۵: بازتاب خرید اسلحه از آمریکا و سفر مک فارلین به ایران در مطبوعات جهان ۱۱۲۸
- پیوست شماره ۱۳۶: نامه مسئولین به امام خمینی در مورد پذیرش آتش بس ۱۱۳۱
- پیوست شماره ۱۳۷: نامه امام خمینی در تبیین ضرورت پذیرش آتش بس ۱۱۳۲
- پیوست شماره ۱۳۸: پیام معظم له به مردم ایران برای شرکت در راهپیمایی عظیم بیعت با امام در عید غدیر خم ۱۱۳۷
- پیوست شماره ۱۳۹: نامه معظم له به امام خمینی برای برنامه ریزی دقیق جهت مبارزه اصولی با آمریکا ۱۱۴۳
- پیوست شماره ۱۴۰: پاسخ امام خمینی به نامه معظم له ۱۱۴۵
- پیوست شماره ۱۴۱: شکوائیه حجة الاسلام احمد منتظری به ریاست قوه قضائیه در مورد انتشار برخی از جزوات و بیانیه ها ۱۱۴۷
- پیوست شماره ۱۴۲: نامه امام خمینی به معظم له در مورد رسیدگی به اتهامات آقای سید مهدی هاشمی ۱۱۵۲
- پیوست شماره ۱۴۳: نامه معظم له در پاسخ به نامه مورخ ۶۵/۷/۱۲ امام خمینی، درباره پارهای از نارسایی ها و دفع برخی از اتهامات ۱۱۵۵
- پیوست شماره ۱۴۴: نامه معظم له به امام خمینی مبنی بر متفاوت بودن اهداف مسئولین وزارت اطلاعات با هدف ایشان ۱۱۹۴
- پیوست شماره ۱۴۵: نامه معظم له به امام خمینی در ارتباط با عملکرد ناپسند وزارت اطلاعات و بازداشت و به زیر سوال بردن نیروهای انقلاب ۱۱۹۷
- پیوست شماره ۱۴۶: ارسال یادداشت معظم له برای امام خمینی در ارتباط با قضایای سال ۶۵ و ۶۶ ۱۲۰۳
- پیوست شماره ۱۴۷: یادداشت معظم له به هنگام ملاقات با امام خمینی ۱۲۰۶
- پیوست شماره ۱۴۸: نامه معظم له به آقای ریشه‌ری- وزیر اطلاعات وقت- و اعتراض نسبت به عملکرد نامناسب وزارت اطلاعات ۱۲۰۸

- پیوست شماره ۱۴۹: نامه معظم‌له به امام خمینی مبنی بر رسیدگی به اتهامات آقای سید مهدی هاشمی، پس از جوسازی رادیوهای بیگانه و برخی عوامل داخلی در القاء بروز اختلاف و تقابل بین ایشان و امام ۱۲۱۰
- پیوست شماره ۱۵۰: یادداشت گفتگوی سه ساعته معظم‌له با آقای سید احمد خمینی ۱۲۱۲
- پیوست شماره ۱۵۱: یادداشت معظم‌له برای امام خمینی پس از قطعی شدن حکم اعدام سید مهدی هاشمی که توسط حجة الاسلام سید سراج‌الدین موسوی برای ایشان ارسال شد ۱۲۱۵
- پیوست شماره ۱۵۲: (داخل متن) متن نامه منسوب به حضرت امام در ارتباط با اعدام منافقین سر موضع در زندان‌ها ۶۲۴
- پیوست شماره ۱۵۳: (داخل متن) نامه به حضرت امام در اعتراض به اعدام محکومین در زندان‌ها ۶۲۹
- پیوست شماره ۱۵۴: (داخل متن) نامه مجدّد به امام خمینی در این مورد ۶۳۳
- پیوست شماره ۱۵۵: (داخل متن) یادداشت خطاب به آقایان تیری قاضی شرع، اشراقی دادستان، رئیسی معاون دادستان، پورمحمدی نماینده اطلاعات در اوین برای اجرای حکم امام ۶۳۵
- پیوست شماره ۱۵۶: (داخل متن) نامه آقای سید احمد خمینی در پاسخ به نامه ۶۷/۵/۱۳ معظم‌له ۶۴۰
- پیوست شماره ۱۵۷: متن نامه حاکم شرع دادگاه انقلاب اسلامی خوزستان حجة الاسلام آقای احمدی به حضرت امام خمینی در مورد چگونگی اجرای حکم ایشان درباره منافقین ۱۲۱۷
- پیوست شماره ۱۵۸: متن نامه حاکم شرع دادگاه انقلاب اسلامی خوزستان حجة الاسلام آقای احمدی به آقای حاج سید احمد خمینی در مورد اظهارات خلاف واقع رنجنامه ۱۲۱۹
- پیوست شماره ۱۵۹: بیانات معظم‌له در پایان درس خارج فقه به مناسبت سالگرد پیروزی انقلاب اسلامی، مورخه ۷۱/۱۱/۲۱ ۱۲۲۱
- پیوست شماره ۱۶۰: (داخل متن) متن یادداشت برخی از گفتگوهایی که با حضرت امام

- ۶۵۰ خمینی در آخرین ملاقات با ایشان انجام شد
- پیوست شماره ۱۶۱: قسمتی از سخنرانی معظم‌له در دههٔ فجر ۱۳۶۷ ۱۲۲۵
- پیوست شماره ۱۶۲: متن کامل مصاحبهٔ معظم‌له با ستاد دههٔ فجر ۱۲۲۷
- پیوست شماره ۱۶۳: (داخل متن) نامه به حضرت امام خمینی در ارتباط با شدت یافتن سعایت‌ها و جوسازی‌ها علیه ایشان ۶۵۷
- پیوست شماره ۱۶۴: (داخل متن) نامه معظم‌له به امام خمینی و تذکر برخی نکات و اعلام آمادگی برای اجرای نظریات ایشان ۶۵۹
- پیوست شماره ۱۶۵: نامه معظم‌له به امام خمینی به مناسبت ایراد برخی اتهامات و شایعات در جراید و مطبوعات ۱۲۳۵
- پیوست شماره ۱۶۶: دلایل مخدوش بودن نامه‌هایی که در اواخر عمر شریف حضرت امام به عنوان نامهٔ ایشان منتشر میگردید ۱۲۴۷
- پیوست شماره ۱۶۷: نامه آقایان کروب، جمارانی و روحانی به معظم‌له ۱۲۵۲
- پیوست شماره ۱۶۸: نامه معظم‌له در پاسخ به نامه آقایان مهدی کروب، امام جمارانی و سید حمید روحانی ۱۲۶۱
- پیوست شماره ۱۶۹: نامه معظم‌له به آقای هاشمی رفسنجانی - ریاست وقت مجلس شورای اسلامی - دربارهٔ درج جوابیهٔ معظم‌له در بولتن مجلس شورای اسلامی ۱۲۶۳
- پیوست شماره ۱۷۰: نامه مجلد آقایان کروب، جمارانی و روحانی به معظم‌له ۱۲۶۵
- پیوست شماره ۱۷۱: جوابیه آقای سعید منتظری به نامه آقایان کروب، جمارانی و روحانی ۱۲۶۷
- پیوست شماره ۱۷۲: (داخل متن) نامه مورخهٔ ۶۸/۱/۶ منتسب به امام خمینی ۶۷۳
- پیوست شماره ۱۷۳: (داخل متن) نامه معظم‌له به امام خمینی، مورخهٔ ۶۸/۱/۷، پس از نامه مورخهٔ ۱/۶ منتسب به ایشان ۶۸۱
- پیوست شماره ۱۷۴: (داخل متن) نامه مورخهٔ ۶۸/۱/۸ امام خمینی در جواب نامه مورخهٔ ۶۸/۱/۷ معظم‌له ۶۸۶

- پیوست شماره ۱۷۵: اهدای لوح تقدیر توسط حجة الاسلام آقای خامنه‌ای - ریاست جمهوری وقت - به معظم‌له، به خاطر کتاب سال شناخته شدن کتاب «دراسات فی ولایه الفقیه و فقه الدولة الاسلامیه» ۱۲۶۷
- پیوست شماره ۱۷۶: اهدای لوح تقدیر و جایزه کتاب سال جمهوری اسلامی توسط آقای خاتمی - وزیر فرهنگ و ارشاد وقت - به خاطر کتاب سال ۱۱۷۷
- پیوست شماره ۱۷۷: نوشته آیت الله صانعی در مورد انتخاب کتاب «دراسات فی ولایه الفقیه و فقه الدولة الاسلامیه» جهت کتاب سال ۱۲۷۹
- پیوست شماره ۱۷۸: (داخل متن) پیام معظم‌له به مردم شهید پرور نجف آباد مبنی بر ضرورت حفظ آرامش و وجوب اطاعت از حضرت امام خمینی ۶۹۳
- پیوست شماره ۱۷۹: صحبت‌های معظم‌له در آغاز درس خارج فقه در ارتباط با حوادثی که به کنار رفتن ایشان از قائم مقامی رهبری منتهی شد ۱۲۸۵
- پیوست شماره ۱۸۰: پیام تشکر معظم‌له از شرکت کنندگان و خدمتگزاران مراسم والدشان مرحوم حاج علی منتظری ۱۲۹۴
- پیوست شماره ۱۸۱: نامه تسلیت نمایندگان مجلس شورای اسلامی به مناسبت سالگرد درگذشت حاج علی منتظری والد معظم‌له ۱۲۹۶
- پیوست شماره ۱۸۲: مکتوب حضرت امام خمینی جهت تعیین وصی در امر وجوهات مربوط به ایشان ۱۲۹۹
- پیوست شماره ۱۸۳: (داخل متن) متن پیام معظم‌له به مناسبت ارتحال رهبر عظیم الشان انقلاب اسلامی حضرت آیت الله العظمی امام خمینی ۷۰۱
- پیوست شماره ۱۸۴: اعلام مراسم ارتحال امام خمینی از طرف معظم‌له ۱۳۰۱
- پیوست شماره ۱۸۵: متن کامل مصاحبه نشریه کیهان فرهنگی با معظم‌له پیرامون ابعاد علمی، فرهنگی و اخلاقی حضرت امام خمینی ۱۳۰۳
- پیوست شماره ۱۸۶: (داخل متن) متن پیام تبریک معظم‌له به آقای خامنه‌ای پس از انتخاب ایشان توسط مجلس خبرگان به رهبری نظام جمهوری اسلامی ۷۰۵
- پیوست شماره ۱۸۷: (داخل متن) پاسخ آقای خامنه‌ای به پیام تبریک معظم‌له ۷۰۷

- پیوست شماره ۱۸۸: پیام تسلیت معظم‌له به آقای خامنه‌ای به مناسبت فوت والده ایشان
 ۱۳۲۶
- پیوست شماره ۱۸۹: پیام معظم‌له به آقای خامنه‌ای به دنبال هجوم شبانه به بیت و دفتر
 معظم‌له ۱۳۲۸
- پیوست شماره ۱۹۰: نامه معظم‌له به امام خمینی و ابراز نگرانی از تصمیم به بازنگری در
 قانون اساسی و تذکر برخی امور مهم دیگر ۱۳۳۰
- پیوست شماره ۱۹۱: (داخل متن) نامه معظم‌له خطاب به شورای بازنگری قانون اساسی
 ۷۱۳
- پیوست شماره ۱۹۲: شکایت جمعی از شاگردان معظم‌له به دادستان عمومی شهرستان قم
 ۱۳۳۵
- پیوست شماره ۱۹۳: بیانات معظم‌له در پایان درس خارج فقه پیرامون بحران خلیج فارس
 و کشتار مردم مسلمان عراق توسط نیروهای آمریکا ۱۳۴۰
- پیوست شماره ۱۹۴: پیام معظم‌له به آیت الله العظمی خوئی درباره حوادث خونین عراق
 ۱۳۴۲
- پیوست شماره ۱۹۵: پیام معظم‌له به مناسبت تشکیل کنفرانس صلح خاورمیانه ۱۳۴۵
- پیوست شماره ۱۹۶: متن پیام معظم‌له به ششمین کنفرانس سران کشورهای اسلامی در
 داکار ۱۳۴۹
- پیوست شماره ۱۹۷: سخنان معظم‌له در پایان درس خارج فقه و پیام ایشان به شیعیان
 حجاز و منطقه شرقی در ارتباط با فتوای استعماری یکی از اعضای مجلس اعلای افتای
 سعودی و ایراد برخی اتهامات بر شیعه ۱۳۵۴
- پیوست شماره ۱۹۸: سخنان معظم‌له در پایان درس خارج فقه به مناسبت حوادث خونین
 الجزایر ۱۳۷۲
- پیوست شماره ۱۹۹: بیانات معظم‌له در آغاز درس خارج فقه به مناسبت شهادت دبیر کل
 حزب الله لبنان و خانواده و همراهان وی ۱۳۷۴
- پیوست شماره ۲۰۰: بیانات معظم‌له در پایان درس خارج فقه به مناسبت پیروزی انقلاب
 اسلامی در افغانستان ۱۳۷۶

- پیوست شماره ۲۰۱: بیانات معظم‌له در آغاز درس خارج فقه به مناسبت کشتار مسلمانان در بوسنی و هرزگوین ۱۳۸۰
- پیوست شماره ۲۰۲: بیانات معظم‌له در آغاز درس خارج فقه درباره تخریب مسجد ببری هند و دیگر حوادث جهان اسلام ۱۳۸۳
- پیوست شماره ۲۰۳: پرسش از عقیده معظم‌له در ارتباط با فدک و پاسخ ایشان ۱۳۸۹
- پیوست شماره ۲۰۴: بیانات معظم‌له در پایان درس خارج فقه پیرامون مسائل فلسطین ۱۳۹۲
- پیوست شماره ۲۰۵: بیانات معظم‌له در آغاز درس خارج فقه به مناسبت ولادت حضرت معصومه(س) و یادآوری مشکلات جهان اسلام ۱۳۹۵
- پیوست شماره ۲۰۶: بیانات معظم‌له در آغاز درس خارج فقه به مناسبت کشتار بیرحمانه مسلمانان شهر گوراژده در بوسنی ۱۳۹۸
- پیوست شماره ۲۰۷: بیانات معظم‌له در پایان درس خارج فقه به مناسبت پنجمین سالگرد ارتحال امام خمینی و موعظه فضلا و طلب گرامی ۱۴۰۱
- پیوست شماره ۲۰۸: پیام معظم‌له به مناسبت حادثه ناگوار بمب گذاری در حرم مطهر حضرت ثامن الائمه(ع) ۱۴۰۵
- پیوست شماره ۲۰۹: بیانات معظم‌له در پایان درس خارج فقه پیرامون جنگ‌های داخلی افغانستان ۱۴۰۷
- پیوست شماره ۲۱۰: تصریح معظم‌له بر اینکه آنچه تاکنون انجام داده‌ام از روی عقیده بوده و از گذشته خود پشیمان نمی‌باشم ۱۴۱۱
- پیوست شماره ۲۱۱: متن پیام تسلیت معظم‌له به مناسبت درگذشت جناب آقای مهندس مهدی بازرگان ۱۴۱۳
- پیوست شماره ۲۱۲: بیانات معظم‌له در ابتدای درس خارج فقه به مناسبت شهادت دکتر فتحی شقاقی رهبر جهاد اسلامی فلسطین ۱۴۱۵
- پیوست شماره ۲۱۳: متن بیانات معظم‌له در درس خارج فقه به مناسبت حملات اسرائیل غاصب به جنوب لبنان ۱۴۱۶
- پیوست شماره ۲۱۴: سفارشات معظم‌له به شاگردان در پایان درس خارج فقه و در آستانه تعطیلات حوزه و ایام تبلیغ ۱۴۲۰

- پیوست شماره ۲۱۵: بیانات معظم‌له در آغاز درس خارج فقه در ارتباط با حمله به بیت
 آیت الله سیستانی در نجف اشرف و شکسته شدن حریم مرجعیت ۱۴۲۴
- پیوست شماره ۲۱۶: بیانات معظم‌له در پایان درس خارج فقه در مورد وجوب امر به
 معروف و نهی از منکر و استحباب اعتکاف ۱۴۲۶
- پیوست شماره ۲۱۷: نامه معظم‌له به نمایندگان مجلس شورای اسلامی در مخالفت با
 استقراض خارجی ۱۴۲۸
- پیوست شماره ۲۱۸: متن بیانات معظم‌له در ارتباط با مسأله استقراض خارجی ۱۴۳۲
- پیوست شماره ۲۱۹: بیانات معظم‌له در آغاز درس خارج فقه در توضیح برخی مسائل و
 زیان استقراض خارجی ۱۴۴۲
- پیوست شماره ۲۲۰: نامه شاگردان درس معظم‌له به حضرات آقایان علما و مسئولین
 مملکتی ۱۴۴۹
- پیوست شماره ۲۲۱: بیانات معظم‌له در پایان درس خارج فقه به مناسبت کنفرانس صلح
 مادرید ۱۴۵۷
- پیوست شماره ۲۲۲: نامه سرگشاده معظم‌له به ملت مسلمان ایران در ارتباط با یورش به
 بیت ایشان و حدود اختیارات رهبری و عملکرد دادگاه ویژه روحانیت و غیر قانونی بودن
 آن ۱۴۶۱
- پیوست شماره ۲۲۳: اطلاعیه دفتر معظم‌له در مورد سخنرانی ایشان و حمله و غارت بیت
 و حسینیه و دفتر ۱۴۷۷
- پیوست شماره ۲۲۴: متن مصاحبه خبرگزاری جمهوری اسلامی با آقای احمد منتظری
 فرزند معظم‌له راجع به هجوم شبانه به بیت فقیه عالیقدر ۱۴۸۱
- پیوست شماره ۲۲۵: نامه حجة الاسلام احمد منتظری به آیت الله مومن ۱۴۹۲
- پیوست شماره ۲۲۶: نامه حجة الاسلام احمد منتظری به حجة الاسلام هاشمی رفسنجانی
 ۱۴۹۶
- پیوست شماره ۲۲۷: جوابیه دفتر معظم‌له به نوشته‌جات هفته نامه کیهان هوایی ۱۵۰۱

- پیوست شماره ۲۲۸: جوابیه دفتر معظم‌له به نوشته‌جات هفته نامه کیهان هوایی ۱۵۰۲
- پیوست شماره ۲۲۹: جوابیه دفتر معظم‌له به نوشته‌جات هفته نامه کیهان هوایی ۱۵۰۴
- پیوست شماره ۲۳۰: جوابیه دفتر معظم‌له به نوشته‌جات خبرنامه سازمان تبلیغات ... ۱۵۰۷
- پیوست شماره ۲۳۱: شکایت نامه جمعی از شخصیت‌های ملی مذهبی کشور خطاب به
آیت الله یزدی در مورد حمله به بیت و حسینیه ۱۵۱۱
- پیوست شماره ۲۳۲: شکوائیه آقای مهندس فتح الله ربانی املشی در اعتراض به حمله شبانه
به بیت و دفتر فقیه عالیقدر ۱۵۱۴
- پیوست شماره ۲۳۳: تلفنگرام معظم‌له به امام خمینی در مورد دادگاه ویژه روحانیت. ۱۵۲۱.
- پیوست شماره ۲۳۴: پاسخ آقای سید احمد خمینی از قول حضرت امام به معظم‌له . ۱۵۲۲
- پیوست شماره ۲۳۵: نامه معظم‌له به آیت الله العظمی گلپایگانی در ارتباط با ضرورت حفظ
استقلال حوزه‌های علمیه ۱۵۲۴
- پیوست شماره ۲۳۶: پیام تسلیت معظم‌له به مناسبت ارتحال حضرت آیت الله العظمی
گلپایگانی ۱۵۲۹
- پیوست شماره ۲۳۷: پیام تسلیت معظم‌له به مناسبت ارتحال حضرت آیت الله العظمی
سبزواری ۱۵۳۲
- پیوست شماره ۲۳۸: پیام تسلیت معظم‌له به مناسبت ارتحال حضرت آیت الله العظمی اراکی
..... ۱۵۳۴
- پیوست شماره ۲۳۹: نامه معظم‌له به آقای دکتر فضلالله صلواتی پس از حادثه اهانت و
سوءقصد به ایشان ۱۵۳۵
- پیوست شماره ۲۴۰: نامه معظم‌له به آیت الله پسندیده در مورد کسالت حجة الاسلام سید
احمد خمینی ۱۵۳۸
- پیوست شماره ۲۴۱: پیام تسلیت معظم‌له به مناسبت درگذشت حجة الاسلام حاج
سید احمد خمینی ۱۵۴۰

- پیوست شماره ۲۴۲: فرازهایی از نصایح پدرانۀ معظمله به اعضای دفتر پس از درگذشت
 آیت الله العظمی اراکی ۱۵۴۲
- پیوست شماره ۲۴۳: نامه جمعی از شاگردان معظمله به حضرات آقایان علما و مراجع
 درباره اخلاصگیری در درس فقه ایشان ۱۵۴۴
- پیوست شماره ۲۴۴: نامه جمعی از اساتید و مدرسین دانشگاه به حجة الاسلام و المسلمین
 هاشمی رفسنجانی در مورد حمله به حسینیه و درس فقیه عالیقدر ۱۵۴۶
- پیوست شماره ۲۴۵: نامه آقای سعید منتظری به آیت الله خامنه‌ای ۱۵۴۸
- پیوست شماره ۲۴۶: نامه معظمله به حجة الاسلام و المسلمین هاشمی رفسنجانی در مورد
 ذبح در منی ۱۵۵۹
- پیوست شماره ۲۴۷: رونوشت پاسخ دفتر رئیس جمهور به نامه معظمله ۱۵۶۱
- پیوست شماره ۲۴۸: نامه معظمله به حجة الاسلام و المسلمین خاتمی در مورد ذبح در منی
 ۱۵۶۳
- پیوست شماره ۲۴۹: پیام تبریک معظمله به مناسبت انتخاب آقای هاشمی رفسنجانی به
 ریاست جمهوری ۱۵۶۵
- پیوست شماره ۲۵۰: پاسخ جناب آقای هاشمی رفسنجانی به پیام معظمله ۱۵۶۷
- پیوست شماره ۲۵۱: رهنمودهای معظمله راجع به هفتمین دوره انتخابات ریاست جمهوری
 ایران ۱۵۶۹
- پیوست شماره ۲۵۲: پیام تبریک معظمله به مناسبت انتخاب آقای سید محمد خاتمی به
 ریاست جمهوری ۱۵۷۲
- پیوست شماره ۲۵۳: (داخل متن) پیام معظمله خطاب به آقای خامنه‌ای که توسط آقای
 مومن فرستاده شده است ۷۵۸
- پیوست شماره ۲۵۴: متن کامل سخنان معظمله در روز ولادت با سعادت مولی‌الموحدین
 حضرت علی(ع) ۱۵۸۱
- پیوست شماره ۲۵۵: پیام معظمله پس از حمله به حسینیه و بیت ایشان ۱۵۹۶

پیشگفتار

آگاهی از زندگی شخصیت‌های سخت کوش و تاریخ ساز و بهره گیری از اندوخته ها و تجربیات علمی- عملی آنان، و نیز گزارش وقایع تاریخی آن گونه که به وقوع پیوسته است برای نسل‌های آینده از زبان و بیان گردانندگان و پدیدآورندگان آن، چیزی نیست که اهمیت آن بر هیچ خردمندی پوشیده باشد؛ به ویژه اگر ما در شرایط و زمانه ای قرار گرفته باشیم که برخی تلاش‌ها بر واژگونه جلوه دادن، به فراموشی سپردن و سرپوش نهادن بر حقایق مسلم تاریخی متمرکز شده باشد.

بدون تردید نقش برجسته و جایگاه ممتاز فقیه مجاهد و مظلوم حضرت آیت الله العظمی منتظری در شکل گیری و پیدایش و تداوم انقلاب اسلامی ایران، و نیز مجاهدت‌های علمی- فرهنگی و تلاش‌های گسترده معظم‌له در ارائه دیدگاه‌های جدید و خلق آثار ارزشمند در تاریخ فقه شیعه و تربیت چند هزار طلبه فاضل و خدمتگزار و ده‌ها مجتهد مسلم در حوزه های علمیه، شخصیت این بزرگمرد را درخشش ویژه ای بخشیده است که آشنایی با زندگینامه و آگاهی از خاطرات معظم‌له مورد توجه و استفاده عموم مردم به ویژه پژوهشگران تاریخ انقلاب اسلامی می باشد؛ و بی تردید پژوهندگان تاریخ فقه و فرهنگ حوزه های علمیه نیز از آن بی نیاز نخواهند بود.

اینک آنچه در دست دارید حاصل ده‌ها جلسه گفتگوی صریح و صمیمانه با ایشان است که تا اوایل سال ۱۳۷۶ هـ.ش انجام گرفته و پس از پیاده شدن از نوار و ویرایش و تنظیم و بازبینی مجدد معظم‌له ارائه می گردد. قابل ذکر است از آنجا که در دوران حصر غیرقانونی ملاقات حضوری با ایشان با ممانعت نیروهای امنیتی روبرو می گردید، معظم‌له شخصاً مطالب پیاده شده از نوار را مورد بازبینی قرار داده و ضمن انجام اصلاحات لازم، بخشی از خاطرات خویش را - که قبلاً به آن اشاره نشده بود- به همراه حوادث آبان ماه سال ۱۳۷۶ و برخی از مسائلی که در زمان حصر ایشان اتفاق افتاده بر مطالب کتاب افزوده اند.

در این گفتگو زندگی و خاطرات استاد بزرگوار از ابعاد مختلف و از زوایای گوناگون مورد پرسش واقع شده است، و معظم‌له با کمال فروتنی که از خصوصیات اخلاقی ایشان است به پرسش‌های ما پاسخ گفته اند.

استاد بزرگوار در این گفتگو به عنوان:

«نوجوانی که دوران استبداد رضاخان را درک کرده و خاطرات فراموش ناشدنی و تلخی را از آن دوران سیاه در خاطر دارد.»

«طلبه خوش استعدادی که در حوزه های علمیه اصفهان و قم درس خوانده و با اساتید و بزرگان این دو حوزه و روش تدریس آنها آشنایی کامل یافته است.»

«شاگرد مبرز آیت الله العظمی بروجردی» که تقریر درس‌های ایشان را نوشته و مورد عنایت معظم‌له بوده است.

«دوست و هم مباحثه شهید بزرگوار آیت الله مطهری» که سالیان درازی با ایشان هم حجره بوده و بیش از همه با ایشان مراوده و آشنایی داشته است.

«مبارز و مجاهدی خستگی ناپذیر» که در کنار استاد بزرگوارش آیت الله العظمی امام خمینی (قدس سره) به مبارزه با رژیم استبدادی شاهنشاهی پرداخته و اطلاعات گسترده ای را از نیروهای مبارز و چگونگی شکل گیری هسته های اولیه انقلاب اسلامی در خاطر دارد.

«نماینده تام الاختیار آیت الله العظمی امام خمینی (قدس سره) پس از تبعید معظم‌له به نجف اشرف» که نقش محوری مبارزه را در ایران به عهده گرفته و در کنار دیگر نیروهای انقلاب در زمان غربت انقلاب پرچم مبارزه را برافراشته نگاه داشته است.

«زندانی و تبعیدی سال‌های ستم» که خاطرات تلخ و شیرین منحصر به فردی از تبعیدها و زندان‌های مکرر خود دارد.

«هم‌رمز و هم‌سنگر مفسر قرآن کریم، مجاهد نستوه، مرحوم آیت الله طالقانی» که یکی از شعارهای اصلی مردم بپاخاسته ایران در اوج انقلاب، آزادی این دو بزرگوار از زندان بوده است.

«پدر بزرگوار قهرمان مبارزات بین الملل اسلامی شهید حجة الاسلام محمد منتظری» که خاطرات ویژه ای از آن شهید بزرگوار و دیگر شهیدان راه آزادی همچون شهید بزرگوار آیت الله سعیدی دارد.

«عضو برجسته شورای انقلاب» که در روزهای نخست پیروزی از سوی رهبر انقلاب حضرت امام خمینی(قدس سره) برای جهت دهی و پیشبرد اهداف انقلاب اسلامی برگزیده شده است.

«رئیس مجلس خبرگان قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران» که از سوی مردم تهران و سپس از طرف فرهیختگان و برگزیدگان ملت برای این مسئولیت خطیر انتخاب شده است. «پایه گذار اقامه نماز جمعه در انقلاب» که پیش از انقلاب و پس از آن بیش از هر کس بر اقامه این فریضه عبادی-سیاسی تأکید ورزیده است.

«قائم مقام رهبری» که به عنوان دوم شخص انقلاب از سوی قاطبه ملت ایران و سپس از سوی مجلس خبرگان برای این منصب شناخته شد و چندین سال در این سنگر مورد مراجعه مردم بوده است.

«مظلومترین شخصیت سیاسی» که در مقطعی از زمان برای برکناری وی از صحنه سیاست، بیشترین اتهامات را متوجه وی کردند؛ و برای عموم مردم، این دوران از زندگی ایشان در هاله ای از ابهام فرو رفته است.

«استاد شناخته شده فقه و اصول، فلسفه، کلام، نهج البلاغه و حدیث» که شاگردان بسیار و بزرگانی را در طول عمر پر برکت خود تربیت کرده است.

«تنها مدرسی که یک دوره کامل راجع به مسأله ولایت فقیه و فقه دولت اسلامی تدریس کرده» که درس‌های ایشان به صورت چهارجلد کتاب نفیس به طبع رسیده است و به عنوان کتاب مرجع مورد استفاده اهل تحقیق می باشد.

«مرجع محترمی که مورد عنایت قاطبه مردم است» و فتاوی راهگشا و رساله عملیه و مناسک حج و حاشیه عروه و رساله استفتائات معظم‌له مورد استفاده مقلدین حضرتش می باشد.

و در نهایت «پیرمردی تلخی روزگار چشیده و فراز و نشیب‌های فراوان دیده با کوله باری از تجربه» که اکنون ۷۸ سال از عمر سراسر تلاش و کوشش خود را پشت سر گذاشته و در این گفتگو به راهنمایی و اندرز فرزندان فکری و معنوی خویش پرداخته است و....

اکنون این شخصیت بزرگوار با ما و با آیندگان به گفتگو نشسته است؛ و در این

میان ما فقط گزارشگری هستیم که در حد امکانات و اطلاعات خود کوشیدیم با طرح پرسش‌هایی خاطرات گذشته را در ذهن استاد زنده کنیم، و در ارتباط با نکات مفید و نقاط مبهم مورد نیاز تاریخ و جامعه پاسخ‌های معظم‌له را به رشته تحریر کشیم و آن را برای آیندگان به یادگار گذاریم.

در تهیه این مجموعه دو مشکل اساسی همواره رخ می نمود: نخست این که استاد در ارتباط با کارهایی که مربوط به تعریف از خودشان می شد به سختی سخن می گفتند و به حداقل گفتار اکتفا می کردند، و نیز هر جا سخن به تنقیص، سستی ها و کارشکنی های برخی افراد می رسید لب فرو می بستند و با اصرار گاهی تنها به اشاره ای اکتفا می فرمودند؛ دیگر این که ما تنها در محدوده خواننده ها و شنیده های خویش از استاد پرسش می کردیم، و از تحلیل وقایع و مسائل پشت پرده حوادث و از آنچه در زوایای ذهن و زندگی استاد گذشته بود آگاهی‌های چندانی نداشتیم، از این رو آنچه در این مجموعه گرد آمده است، فقط بخشی از خاطراتی است که ارائه آن در این شرایط برای ما میسر بوده است، و «المیسور لایترک بالمعسور». امید است در فرصت‌های مناسب آگاهی‌های گسترده تری از خاطرات و دیدگاه‌های این فقیه عالیقدر در اختیار پژوهشگران قرار گیرد.

توجه به چند نکته:

۱ - پیوست‌هایی که در ارتباط با هر فصل ارائه گردیده مدارک و اسنادی است که از سوی استاد بزرگوار تصویر آن در اختیار ما قرار گرفته و اصل آن نزد معظم‌له موجود می باشد.

۲ - بسیاری از اسناد و مدارک در ارتباط با زندگینامه و دیدگاه‌های معظم‌له در کتاب‌های «صحیفه نور»، «بررسی و تحلیلی از نهضت امام خمینی»، «فقیه عالیقدر»، «واقعیت‌ها و قضاوت‌ها» و نیز «اسناد انقلاب اسلامی»، «روزنامه های کثیرالانتشار» به ویژه پس از پیروزی انقلاب اسلامی و دوران قائم مقامی معظم‌له، «مقالات»، «تک نگاری‌ها» و «کتاب‌های درسی مدارس» و... آمده است که برای پرهیز از اطاله کلام از درج آنها در این مجموعه خودداری نموده ایم، و در حقیقت این مجموعه را می توان مکمل و ادامه آنها محسوب نمود.

۳- بی تردید اگر پرونده ساواک معظم‌له در اختیار ما می بود نکات جدید و مهم دیگری بر این مجموعه افزوده می شد که در شناخت زوایای ناشناخته تاریخ انقلاب و شخصیت معظم‌له و نقش منحصر به فرد ایشان در مبارزات ملت مسلمان ایران، و نیز درک میزان حساسیت ساواک شاه نسبت به ایشان افق جدیدی را روشن می نمود؛ بدین امید که در آینده مجموعه آن اسناد در اختیار پژوهندگان تاریخ انقلاب اسلامی قرار گیرد.

۴- مطلبی که لازم به ذکر است این که معظم‌له در پاسخ پرسش‌ها و هم چنین در مورد بخش پیوست‌ها اصرار داشتند که همه مطالب ثبت شود، هر چند بسا خود ایشان را زیر سؤال ببرد و یا مخالف نظر فعلی ایشان باشد. ایشان می فرمودند: «واقعیت‌ها باید حفظ شود و هیچ یک از ما هم معصوم نیستیم، و قبل از این که دیگران از ما انتقاد کنند خود ما باید از خود انتقاد کنیم و در رفع اشکالات بکوشیم، و کراراً فرموده استاد بزرگ مرحوم آیت الله العظمی بروجردی را بیان می فرمودند که: «انا کل یوم رجل».

۵- در این مجموعه به هیچ وجه ما درصدد قهرمان سازی و مطلق کردن افراد نمی باشیم؛ طبق اعتقاد ما شیعه امامیه به غیر از چهارده معصوم پاک که خداوند آنها را از گناه و اشتباه مصون نگاه داشته است، همه انسان‌ها در معرض خطا و اشتباه می باشند؛ اما همواره بهترین انسان‌ها کسانی هستند که در نیکی‌ها از دیگران پیشی گرفته و از خطاهای کمتری برخوردارند، و همین اندازه برای احترام نهادن و سرمشق گرفتن از این فرزندان کافی است.

«و من ذا الذی ترضی سجایه کلها؟ کفی المران بلا ان تعد معاویه»

در پایان امیدواریم این تلاش مورد قبول مردم آگاه و صاحبان اصلی انقلاب، زجرکشیدگان، شهید دادگان و شیفتگان انقلاب اسلامی در هر گوشه از جهان قرار گیرد؛ و به دست ناهلان و نامحرمانی که از دور هم دستی بر آتش نداشته اند در فراموشخانه‌های تاریخ و انبارهای متروک به فراموشی سپرده نگردد.

«والسلام علیکم و علی جمیع عبادالله الصالحین»

بهار ۱۳۷۹

حوزه علمیه قم - چند تن از شاگردان معظم‌له

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين، والصلاة والسلام على خير خلقه محمد وآله الطاهرين ولعنة الله على الظالمين .
 از آنجا که تاریخ هر انقلاب همچون خود انقلاب معمولاً در معرض تحریف و تعرض قرار می گیرد ،
 لذا اسل معاصرا انقلاب مسئولیت دارد تا پیش از آنکه تاریخ انقلاب توسط دیگران به گونه ای تحریف شده
 نگاشته شود خود اقدام نموده و با تعهد کامل ، در جهت اطلاع خویش مسلمانان آئین را در این جریان است و هوأ
 انقلاب قرار بد تا به صوت و در وقت قضاوت آنان ملک نموده ، و از جانب دیگر لحظاتی است آن را
 به درستی در تاریخ ثبت نماید .
 از آنجا که این جانب از آغاز نهضت اسلامی اخیر در ایران به هدایت و رهبری روحانیت بویژه مرحوم امام
 (علیه السلام) در همه مراحل حضور داشته در جهت قدرت و توان از هیچ تلاش و کوششی جهت برسد
 و رگوفانی نهضت و نهایتاً پیروزی انقلاب در پیغ نموده ام ، و پس از آن نیز جهت تحکیم نظام اسلامی
 و پیاده شدن اهداف انقلاب و تحکیم موقعیت اجتماعی رهبر فقید با ارائه تذکرات و نظریات ضرر خواهان گویید
 و همراست با بد و ناظر بسیاری از حوادث و جریانات بوده ام ؛ لذا توسط جمعی از دوستان و علاقه مندان
 به تاریخ انقلاب خواسته شد تا آنچه را که از خاطرات حوادث انقلاب یاد دارم در پاسخ به پرسشهای آنان
 ارائه نمایم . بر این اساس پیش از حضور غیر قانونی در منزل - علی رغم اشتغالات علمی و درسی و معامات
 مختلف و نداشتن فرصت کافی - به دلیل آنکه به حفظ تاریخ صحیح انقلاب اهتمام فراوان دارم پیشنهاد آنان
 را پذیرفته و طی دهها جلسه گفتگو آنچه را که علی رغم گذشت زمان در خاطر دارم ارائه نمودم .
 کتاب حاضر تنظیم شده این جلسات است که در زمان حضور به دفعات مورد بازبینی و اضافات لازم از جانب
 این جانب قرار گرفته و خدمت مردم شریف و هو شنایر که صاحبان اصلی انقلاب و تاریخ آن هستند تقدیم می گردد .
 قابل ذکر است در مواردی که بنا بر خاطر ای موجب تنقیص افراد می گردید حتی الامکان از ذکر نام خودداری
 شده است ؛ و در مواردی که بناچار نامی از اشخاص به میان آمده صرفاً جهت حفظ امانت و قدرت تاریخ
 بوده است نه - خدای نا کرده - تنقیص افراد .
 ضمن تقدیر و تشکر از همه فضلاء و دوستان صدقی این کار مهم تاریخی ، سلامت و توفیق آنان و همه خدا را
 به انقلاب و فرهنگش در اسلام عزیز از خداوند تعالی خواستارم . و السلام علی جمیع انجوساننا .
 در حجه الیه و برکات ۲۹ محرم الحرام ۱۴۲۱ - ۱۵ / ۲ / ۱۳۷۹ قم المقدسه



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين، والصلوة والسلام على خير خلقه محمد
و آله الطاهرين، و لعنة الله على اعدائهم اجمعين

از آنجا که تاریخ هر انقلاب همچون خود انقلاب معمولاً در معرض تحریف و تعرض قرار می گیرد لذا نسل معاصر انقلاب مسئولیت دارد تا پیش از آنکه تاریخ انقلابش توسط دیگران به گونه ای تحریف شده نگاشته شود خود اقدام نموده و با تعهد کامل، در حد اطلاع خویش نسل های آینده را در متن جریانات و حوادث انقلاب قرار دهد تا به صحت و دقت قضاوت آنان کمک نموده، و از جانب دیگر لحظات حساس آن را به درستی در تاریخ ثبت نماید.

از آنجا که اینجانب از آغاز نهضت اسلامی اخیر در ایران به هدایت و رهبری روحانیت به ویژه مرحوم امام خمینی (اعلی الله مقامه) در همه مراحل حضور داشته و در حد قدرت و توان از هیچ تلاش و کوششی جهت رشد و شکوفایی نهضت و نهایتاً پیروزی انقلاب دریغ ننموده ام و پس از آن نیز جهت تحکیم نظام اسلامی و پیاده شدن اهداف انقلاب و تحکیم موقعیت اجتماعی رهبر فقید با ارائه تذکرات و نظریات خیرخواهانه کوشیده و قهراً شاهد و ناظر بسیاری از حوادث و جریانات بوده ام، لذا توسط جمعی از دوستان و علاقه مندان به تاریخ انقلاب خواسته شد تا آنچه را که از خاطرات حوادث انقلاب به یاد دارم در پاسخ به پرسش های آنان ارائه نمایم.

بر این اساس پیش از حصر غیرقانونی در منزل - علیرغم اشتغالات علمی و درسی و مراجعات مختلف و نداشتن فرصت کافی - به دلیل آن که به حفظ

تاریخ صحیح انقلاب اهتمام فراوان دارم پیشنهاد آنان را پذیرفته و طی ده‌ها جلسه گفتگو آنچه را که علیرغم گذشت زمان در خاطر داشتم ارائه نمودم. کتاب حاضر تنظیم شده این جلسات است که در زمان حصر به دفعات مورد بازبینی و اضافات لازم از ناحیه اینجانب قرار گرفته و خدمت مردم شریف و هوشیار که صاحبان اصلی انقلاب و تاریخ آن هستند تقدیم می‌گردد.

قابل ذکر است در مواردی که بیان خاطره ای موجب تنقیص افراد می‌گردید حتی الامکان از ذکر نام خودداری شده است و در مواردی که به ناچار نامی از اشخاص به میان آمده صرفاً جهت حفظ امانت و قداست تاریخ بوده است نه خدای ناکرده تنقیص افراد.

ضمن تقدیر و تشکر از همه فضلا و دوستان متصدی این کار مهم تاریخی، سلامت و توفیق آنان و همه خدمتگزاران به انقلاب و فرهنگ مترقی اسلام عزیز را از خداوند متعال خواستارم.

والسلام علی جمیع اخواننا المسلمین و رحمة الله و برکاته.

۲۹ محرم الحرام ۱۴۲۱ - ۱۳۷۹/۲/۱۵

قم المقدسه - حسینعلی منتظری

فصل اول:

«نجف آباد، اصفهان، اساتید و تحصیلات»

(۱۳۲۰ - ۱۳۰۱ هـ.ش)

* از خانه تا مدرسه

* اساتید و تحصیلات

* اوضاع سیاسی حوزه علمیه اصفهان

* استبداد رضاخان

از خانه تا مدرسه

س: خدمت استاد محترم، فقیه عالیقدر، مرجع بزرگوار، حضرت آیت الله العظمی منتظری هستیم تا از تجربیات پربها و با ارزش ایشان از آغاز طلبگی تا مراحل مختلف تدریس و اجتهاد و فقاہت استفاده کنیم؛ به عنوان نخستین سؤال از ایشان درخواست می کنیم که وضعیت خانوادگی و دوران کودکی و آغاز طلبگی خود را برای ما بیان فرمایند.

ج: اعوذ بالله من الشیطان الرجیم، بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین.

اولاً من از برادران تشکر می کنم که درصدد تحقیق یک سری مسائل مربوط به روحانیت هستند، گرچه من خودم را در آن مقامی که آقایان ذکر کردند قابل نمی دانم، من یک طلبه کوچک هستم، ولی تحقیقات شما راجع به روحانیت و حوادث مربوط به انقلاب اسلامی ایران قابل تقدیر است.

من در خانه کوچکی در نجف آباد اصفهان به دنیا آمدم؛ پدرم کشاورز بود و وضعیتش از نظر مالی خیلی بد بود، البته باغ و زمین هم از خودش یک مختصری داشت ولی رعیت مردم بود؛ آن زمان در نجف آباد یک روحانی مورد احترامی بود به نام «حاج شیخ احمد حججی» (اعلی الله مقامه) ایشان برخلاف سایر روحانیون، در متن اجتماع وارد می شد؛ با بازاری، با کشاورز، با ضعفا، با فقرا با همه اینها مربوط بود و اینها را تشویق به علم و دانش و آموختن مسائل دینی می کرد؛ پدر من هم در عین حال که مشغول کشاورزی اش بود در جلسات مرحوم حاج شیخ احمد شرکت می کرد؛ مرحوم حاج شیخ احمد کاری کرده بود که شاید نصف مردم نجف آباد از بازاری و کشاورز با مسائل دینی، با قرآن، با احادیث، با عربی تا یک اندازه ای - بدون این که به مدرسه رفته باشند - آشنا شده بودند. پدر من یک روز هم به مدرسه طلبگی برای درس خواندن نرفته بود

^۱ متوفای سال ۱۳۶۵ هـ.ق، مدفون در پارک نماز نجف آباد

ولی در همان حد که درس خوانده بود به مسائل دینی خیلی خوب وارد بود، اغلب قرآن را از حفظ داشت، و این اواخر هم سخنرانی می کرد هم نماز جماعت می خواند، و تا آخر عمر کار کشاورزی را داشت. من در ابتدا مقداری پیش پدرم درس خواندم، به مکتب‌های سابق هم چهار پنج ماهی رفتم، یکی دو ماه هم به یک مدرسه ملی رفتم، معلم آنجا یک روز به جهت بدی خط با شلاق مرا زد و من مریض شدم و از آن پس دیگر به مدرسه نرفتم؛ بعد پدرم مرا به یک مکتب برد، و بعد از مدتی برد در مسجدی جنب منزل مرحوم حاج آقا حسین قریشی، مدتی هم شب‌ها در آن مسجد یک مقدار صیغه‌های عربی و صرف میر را خواندم؛ بعد من را فرستادند اصفهان، چند ماهی هم اصفهان نزد مرحوم حجة الاسلام حاج شیخ غلامحسین منصور ادبیات خواندم.

مهاجرت به قم و عنایت آیت الله العظمی حائری یزدی

بعد شرایط جور شد و به قم آمدم، در زمان مرحوم آیت الله العظمی حاج شیخ عبدالکریم حائری^۱ بود، سنه ۱۳۱۴ شمسی؛ من متولد ۱۳۰۱ هستم، آن وقت ۱۳ ساله بودم؛ در همان زمان از طرف دولت طلبه‌ها را برای عمّامه گذاشتن در مدرسه فیضیه امتحان می کردند، من دو دوره را در دو روز امتحان دادم، یعنی یک روز امتحان دوره اول و فردای آن امتحان دوره دوم؛ البته من نمی خواستم عمّامه بگذارم.

حدود ده ماه در قم بودم، شهریه هم به من نمی دادند، مرحوم آیت الله العظمی حاج شیخ عبدالکریم حائری گفته بودند به بچه‌ها شهریه ندهید، خیلی هم وضعمان بد بود، پدرم روزی ده شاهی برای من مقرر کرده بود، دوتا ده شاهی می شود یک ریال؛ من یادم هست در طول این ده ماه که در قم بودم بوی این سوهان‌ها را از دکان‌ها استشمام می کردم ولی توان خرید آن را نداشتم، خلاصه وضع طلبه‌ها خوب نبود؛ مرحوم حجة الاسلام آقای حاج شیخ ابراهیم ریاضی مقسّم شهریه مرحوم آیت الله حاج شیخ عبدالکریم و مورد اعتماد ایشان بود، ایشان وساطت کرده بود که برای من شهریه

^۱ مرحوم آیت الله العظمی حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی در سال ۱۳۵۵ هـ.ق به رحمت ایزدی پیوستند و در مسجد بالاسر در کنار حرم مطهر حضرت معصومه (س) مدفون هستند.

درست کنند، گفته بودند: نه! قانونمان اجازه نمی دهد که به بچه ها شهریه بدهیم! تا این که یک بار در همین حمام خان قم مرحوم حاج شیخ عبدالکریم تصادفاً آمدند حمام و من هم با حاج شیخ ابراهیم رفته بودم حمام، حاج شیخ ابراهیم به حاج شیخ عبدالکریم گفت این بچه که می گفتم شما به او شهریه بدهید این است، بعد حاج شیخ عبدالکریم یک شعر سیوطی^۱ از من پرسید و من توضیح دادم، ایشان خیلی خوشش آمد و تعریفم را کرد، و این باعث شده بود که اجازه دهند مبلغ ده تومان را به اقساط به من بدهند.

حوزه علمیه قم در زمان آیت الله العظمی حائری

س: در آن زمان که مرحوم آیت الله حائری ریاست حوزه را داشتند، چنانچه از وضعیت حوزه علمیه قم و شرایط تحصیلی طلباء خاطره ای به یاد دارید بیان فرمایید.

ج: آن زمان در مدرسه حاج ملاصادق زندگی می کردم، مرحوم حاج میرزا مهدی بروجردی همه کاره مرحوم حاج شیخ عبدالکریم بود که پول و شهریه دست او بود و اصلاً او سرش شلوغ تر از مرحوم حاج شیخ عبدالکریم بود؛ یادم هست که حاج شیخ غلامحسین منصور که استاد ما بود چقدر زحمت کشیدند که فقط حاج میرزا مهدی را بتوانند ببینند که مثلاً برای ایشان شهریه قرار بدهد، اوضاع اجمالاً به این شکل بود؛ ولی من بچه طلبه بودم و با مرحوم حاج شیخ عبدالکریم و علمای بزرگ سر و کار نداشتم، اما حاج شیخ ابراهیم ریاضی و حاج شیخ غلامحسین منصور و بعضی علمای دیگر را می دیدم، مثلاً مرحوم حاج شیخ ابوالمکارم - پدر مرحوم آقای ربانی املشی و از علمای املش - آنجا بود و من یک کتاب جامی از ایشان امانت گرفتم چند وقت بعد یک صفحه اش پاره شده بود، گریه می کردم که یک صفحه اش پاره شده چطور من این کتاب را به ایشان بدهم، امکانات طلبه ها خیلی کم بود، یادم هست در مدرسه حاج ملاصادق طلبه های رشتی نسبتاً امکاناتشان خوب بود، ولی طلبه های اصفهان

^۱ کتاب «البهجه المرضیه فی شرح الالفیه» از کتابهای سطح میانی ادبیات عرب است که در حوزه ها تدریس می شود و به نام

شارح آن «جلال الدین سیوطی» معروف است.

خیلی وضعشان بد بود مخصوصاً من که سطح زندگی‌مان در سطح خیلی نازلی بود.

س: روابط مرحوم حاج شیخ عبدالکریم با مردم عادی چگونه بود؟

ج: ایشان می‌آمدند در صحن حضرت معصومه (س) نماز جماعت می‌خواندند، مردم همه می‌آمدند نماز می‌خواندند؛ و همان وقت آیت الله حاج سیداحمد خوانساری هم داخل مدرسه فیضیه نماز جماعت می‌خواند، حاج سیداحمد تقریباً چهارصد پانصد طلبه پشت سرش نماز می‌خواندند، برای نماز حاج شیخ صحن کوچک پر می‌شد ولی بیشتر مردم عادی بودند، و به محض این که سلام نمازش را می‌داد سوار الاغش می‌شد و می‌رفت و گرنه مردم می‌ریختند دورش؛ ولی این که منزل و بیت ایشان چگونه اداره می‌شد من خبر ندارم.

بازگشت به اصفهان

من حدود ده ماه در قم در مدرسه حاج ملاصادق ماندم، در این مدت هم نزد مرحوم آقای منصور ادبیات می‌خواندم و هم نزد مرحوم آقای ریاضی «شراعی» می‌خواندم، بعد دیگر نتوانستم بمانم، برگشتم اصفهان، در اصفهان دو هفته یک بار می‌رفتم نجف آباد، یک بقچه نان و یک مقدار ماست و سنجد و گردو و مانند این‌ها می‌آوردم و یکی دو هفته با این‌ها می‌گذراندم، اما در قم این امکانات نبود، لذا نتوانستم قم بمانم و به اصفهان رفتم؛ آن وقت حوزه اصفهان دایر بود، مردم هم وجوهات می‌دادند، اما مرحوم حجة الاسلام آقای حاج ملاحسینعلی صدیقین نماینده مرحوم آیت الله العظمی سید ابوالحسن اصفهانی وجوهاتی را که می‌گرفت می‌فرستاد نجف، البته معروف بود که مردم در ابتدا کمتر وجوهات می‌دادند و مرحوم آقا سید ابوالحسن به تدریج مردم را به وجوهات دادن عادت داد؛ من در مدرسه جدّه بزرگ اصفهان ساکن بودم، با حجة الاسلام آقای حاج شیخ ابوالقاسم مسافری که الان در نارمک تهران مسجد دارند هم حجره بودیم، من شرح لمعه می‌خواندم و ایشان گویا سیوطی می‌خواند، در هر ماه از محل موقوفه مدرسه به هر حجره چهار قران می‌دادند، در واقع

هر یک از ما دو قرآن شهریه داشتیم و مابقی دیگر همان نان و ماست و چیزهای دیگری بود که از نجف آباد می آوردیم. ما به این شکل زندگی می کردیم، این گونه که حالا وجوهات تقسیم می شود آن زمان به طلبه های در سطح ما داده نمی شد، طلبه های سطح بالا را نمی دانم، ظاهراً برای آنها هم خبری نبود، چون همه معترض بودند که چرا وجوهی را که داده می شود می فرستند نجف و به حوزه اصفهان چیزی نمی دهند، آن وقت چنین شیوه ای که به حوزه ها شهریه بدهند رایج نشده بود، همان موقوفات مدارس بود که بعد موقوفات را هم از طرف دولت تصاحب کردند و این چهار قرآن هم قطع شد.

یک مدتی هم با حجة الاسلام آشیخ اسدالله نوراللهی که الان در نجف آباد است و نیز با حجة الاسلام آقای حاج آقا یحیی فقیه ایمانی مباحثه می کردیم، مدتی هم با آقای حاج آقا یحیی فقیه ایمانی تفسیر صافی را مباحثه می کردیم؛ البته در آن زمان ها کسی ما را راهنمایی نمی کرد، الان مثلاً می بینیم بعضی مدارس در قم یا جاهای دیگر هست که برای طلباب برنامه می گذارند، آنها را راهنمایی می کنند که چه درس هایی را بخوانند، مثلاً قرآن، نهج البلاغه، تاریخ و این جور چیزها جزو برنامه هاست، ولی این برنامه ها آن وقت نبود، مثلاً من تا وقتی که شرح لمعه می خواندم حساب و عددنویسی خوب بلد نبودم، بعد مرحوم حجة الاسلام حاج شیخ غلامحسین منصور مقداری این گونه علوم را به من یاد داد. بعد من در اصفهان شروع کردم به درس گفتن، گاهی سیوطی درس می گفتم گاهی جامع المقدمات به خصوص «صرف میر»؛ بیست الی سی شاگرد داشتم، و این انگیزه بسیار مهمی بود برای من در مطالعه این درس ها، و لذا من توصیه می کنم آقایان از درس گفتن غفلت نکنند، درس گفتن انسان را وادار می کند که مطلب را خوب درک کند، چون بالاخره می خواهد پیش شاگردها روسفید باشد و آبرویش نرود؛ این انگیزه می شود برای این که مطالعه کند، فکر کند؛ خلاصه اگر من چیزی یاد گرفته ام به واسطه همین درس گفتن ها بوده است، از صرف میر شروع کردم بعد انموذج و صمدیه و بعد هم سیوطی، بیانم هم خیلی ساده بود، به همین جهت افراد از درس من استقبال می کردند؛ چهار پنج سالی را در اصفهان گذراندم ولی هم از نظر مادی در مضیقه بودیم هم از نظر استاد، مثلاً ما یک وقت می خواستیم منظومه منطق بخوانیم، این اواخر در اصفهان یک آقایایی را پیدا کردیم در «مدرسه

میرزا حسین» نزدیک «مسجد سید»، آن وقت‌ها که ماشین و این چیزها نبود بر فرض اگر هم بود ما پولش را نداشتیم، پیاده شاید چند کیلومتر می رفتیم استاد نیامده بود، خلاصه خیلی وقت‌ها می شد استاد گیرمان نمی آمد؛ استادی که نسبتاً منظم داشتیم در مدرسه جلّه بزرگ مرحوم آیت الله حاج شیخ محمدحسن عالم نجف آبادی^۱ بود، که «معالم»، یک مقدار «شرح لمعه»، یک مقدار «قوانین»، یک مقدار «رسائل» و یک مقدار «مکاسب» را خدمت ایشان خواندیم، ایشان درسش خیلی منظم بود، خدا رحمتش کند، این طور که من شنیدم ایشان شصت سال شرح لمعه را درس گفته بود، نقل می کردند که مرحوم آیت الله حاج سیداحمد خوانساری پیش ایشان شرح لمعه را خوانده بوده، خیلی بعد ما هم پیش ایشان شرح لمعه را خواندیم، ضمناً نزد حضرات حجج اسلام والمسلمین آقایان حاج سید عباس صفی و حاج آقا مصطفی فقیه ایمانی و حاج آقا حسین نظام الدینی کچویی و حاج شیخ محمدتقی هرنندی نیز قسمت‌هایی از شرح لمعه را خواندم؛ غرض این است که این چهار پنج سال در اصفهان وضعمان این بود.

س: فرمودید در زمانی که شرح لمعه را تحصیل می کردید درس‌های سطوح پایین را هم تدریس می فرمودید، از شاگردان آن دوره خود آیا کسانی را به یاد دارید؟

ج: نه، یادم نیست، بعضی از شاگردهای قم را یادم هست ولی اصفهان را یادم نیست، در اصفهان یک پیرمردی بود از اهالی «سده» به اصطلاح این زمان «خمینی شهر»، اسمش ملاعبدالرحمن بود خدا رحمتش کند حدود هشتاد و پنج سال داشت، می آمد پیش من درس صرف میر می خواند، به ایشان می گفتم: ملاعبدالرحمن، تو درس برای چه می خوانی؟ می گفت من باید درس بخوانم مجتهد بشوم!

^۱ متوفای سال ۱۳۸۴ هـ.ق، مدفون در تکیه کازرونی تخت فولاد اصفهان.

س: شما از علمای خمینی شهر آقای حاج شیخ عبدالجواد جبل عاملی و آقای حاج شیخ علی مشکوه را هم می شناختید؟

ج: در آن زمان آنها را نمی شناختم، آن وقت که من اصفهان بودم حاج شیخ عبدالجواد و آقای مشکوه قم بودند ولی بعد در قم با آنها آشنا شدم و رفیق بودیم و آنها از بزرگان علما بودند.

س: تعداد شاگردانی که پای درس شما می آمدند چند نفر بودند؟

ج: من در اصفهان که صرف میر درس می دادم بیست و پنج تا سی نفر شاگرد داشتم، اتاق پر می شد.

س: در آن زمان هنوز معمم نبودید؟

ج: نه من در دفعه دوم که آمدم قم معمم شدم.

س: حضرتعالی در اصفهان هم حجره و یا هم مباحثه ای اگر داشتید بفرمایید چه کسانی بودند و معاشرت شما با یکدیگر چگونه بود؟

ج: من آن وقتی که به اصفهان رفتم دوازده سالم بیشتر نبود، مدتی یک هم مباحثه داشتم که از من خیلی بزرگتر بود و آدم خیلی متدینی بود، هم حجره هم بودیم، پدرم به اعتبار این که من بچه بودم من را به ایشان سپرده بود که مثلاً از من مواظبت کند، ایشان بعد از مباحثه می رفت به سراغ نماز جماعت و عبادتش و کارها را می گذاشت بر عهده من، من باید غذا بپزم، جارو کنم، کارهای دیگر حجره را انجام بدهم، این گونه کارها را به من تحمیل می کرد، اینها را می گویم که بچه طلبهها مواظب حقوق هم حجره‌ای‌های خود باشند، ایشان گاهی با من دعوا هم می کرد شاید سیلی هم به من می زد تا جایی که من خیلی دلگیر شده از اصل طلبگی هم سیر می شدم، بعد تصادفاً یک جوری شد که ایشان را بردند سربازی، من دیگر از این جهت راحت شدم؛ منظور این که من گرفتاری این جوری هم داشتم، مربی باید همیشه روحیات و افکار طرف را ملاحظه کند و به خاطر این که کوچکتر است کارها را به او تحمیل نکند. از جمله هم مباحثه‌ای‌های دیگر من مرحوم حاج میرزا محمود معین بود، از جمله مباحثه هایی

که برای من خیلی نافع بود این بود که من مطول را تا اول باب قصر خوانده بودم بعد ایشان گفت بیا از اول باب قصر تا آخر مطول با هم مباحثه کنیم بدون این که از کسی چیزی پرسیم، آن وقت این بحث به ما خیلی فشار می آورد، ما ناچار بودیم با فشار مطالعه کنیم و همین کار را هم کردیم و از باب قصر به بعد یعنی معانی و بیان و بدیع تا آخر مطول همه را مجبور شدیم لغت‌هایش را ببینیم، جامع الشواهد ببینیم، بالاخره خودمان تا آخر آن را مطالعه و مباحثه کردیم و آن مباحثه برای تقویت ما خیلی مؤثر بود.

شخصیت آیت الله حاج شیخ احمد حججی

س: لطفاً در رابطه با افرادی که در رشد و تربیت شما مؤثر بودند به خصوص درباره علما و روحانیون نجف آباد توضیحات بیشتری بفرمایید.

ج: در آن زمان یکی از روحانیون بسیار خوب و مؤثر نجف آباد مرحوم آیت الله حاج شیخ احمد حججی بود؛ مرحوم حاج شیخ احمد به جذب و پرورش طلاب در نجف آباد معروف بود. در آن زمان به شوخی به کسی می گفتند: «حاج شیخ احمد را می گویم بیاید نفسش به بچه ات بخورد، بچه ات را ببرد طلبه کند!» اخلاق او این جور بود بچه هایی را که تشخیص می داد یک مقدار استعداد دارند هر جور بود می بردشان طلبه بشوند، گاهی اوقات یک کمک‌هایی هم به آنها می کرد، همیشه هم حرص می خورد و می گفت: «آخه پول را برمی دارد می فرستد نجف، ما اینجا طلبه را می بینیم که گرسنگی می خورد! مگر آسیدابوالحسن این پول را می خواهد چه کند؟! مگر غیر از این که به طلبه‌ها می دهد!» ولی خوب امکانات کم داشت، گاهی اوقات فرض بگیرید می خواستیم برویم اصفهان وسیله که نداشتیم حاج شیخ احمد یک الاغ داشت ما را سوار می کرد، یا نان و وسایل مان را با الاغ تا اصفهان می برد، حدود پنج فرسخ (۳۰ کیلومتر) از اصفهان تا نجف آباد راه بود، دو هفته یک بار این برنامه ما بود که پنج شنبه و جمعه از اصفهان برویم نجف آباد مقداری نان و وسیله برداریم و برگردیم اصفهان؛ منظور این است که مرحوم حاج شیخ احمد روی تربیت

طلّاب عنایت داشت و بچه های مردم را به درس خواندن و طلبه شدن تشویق می کرد؛ من یادم هست که پدر مرحوم آیت الله آقای حاج شیخ عباس ایزدی امام جمعه نجف آباد از متمولین نجف آباد بود از کسانی که می شد بگویی با آخوند و روحانیت سر و کار ندارند، و مرحوم حاج شیخ احمد از حاج شیخ عباس خوشش آمده بود، به لطائف الحیل او را آورد اصفهان که طلبه بشود، در دهات هم می گشت و اشخاص را به طلبگی تشویق می کرد، می فرمود: «من اشخاص را می برم درس طلبگی بخوانند، مقید هم نیستم که این ها همه بمانند مجتهد بشوند، مردم فقط مجتهد نمی خواهند، بلکه این ها دو یا سه سال که بمانند یک رساله فارسی هم که بخوانند، یک معراج السعاده هم که یاد بگیرند، نمازشان را هم که بتوانند درست بخوانند، همین قدر که گلیم خود را بتوانند از آب بیرون بکشند، همین هم بسیار مؤثر است، این ها در دهاتشان می روند و این مسائل را برای مردم می گویند و سطح اطلاعات و معلومات دینی مردم بالا می آید و این در رشد مردم مؤثر است؛» ایشان حتی به اداری ها هم سفارش می کرد، می گفت: «بابا صبح به صبح نیم ساعت بیایید درس بخوانید بعد هم بروید سراغ کار و زندگیتان؛» خواندن رساله فارسی و معراج السعاده و یاد دادن و تشویق به حفظ کردن سوره های کوچک قرآن جزو برنامه های ایشان بود؛ ایشان واقعاً به نجف آباد و حومه آن خیلی حق دارد؛ پدر من و خیلی افراد دیگر از تربیت شدگان ایشان بودند، من هم تقریباً تربیت شده ایشان هستم، ضمناً قسمت هایی از کتاب سیوطی را نیز من در «مدرسه نوریه» اصفهان نزد ایشان خواندم؛ بعد ایشان متأسفانه در اثر مرض قند و کفگیرک از دنیا رفت و عمر زیادی نکرد (رحمة الله علیه).

س: لطفاً بفرمایید مرحوم حاج شیخ احمد حججی آیا در مسائل اجتماعی-سیاسی آن زمان که ظاهراً زمان رضاشاه بود دخالت می کرد یا خیر؟

ج: مرحوم حاج شیخ احمد بسیار عالم روشنی بود، روحانین دیگر در نجف آباد خیلی با مردم سر و کار نداشتند، نمازشان را در مسجد می خواندند و می رفتند، حتی کسی جرأت نداشت از آقا یک مسأله بپرسد؛ ولی برعکس مرحوم حاج شیخ احمد خانه اش یک سر نجف آباد بود و مسجدش یک سر دیگر، معمولاً یک ساعت به غروب راه می افتاد برود مسجد، در بین راه به دکان های مختلف سر می زد، مردم مسأله

می پرسیدند، یک کسی مسأله ای داشت، کاری داشت، نزاعی و اختلافی داشت می گفت حاج آقا خواهش می کنم تشریف بیاورید، ایشان در همان دکان مسأله اش را حل می کرد و جوابش را می داد، وضو یادش می داد، نماز یادش می داد، وجوهاتش را حساب می کرد، اختلافات را حل می کرد و...؛ من یادم هست یک زمان پنج شش ساله بودم در باغ گوسفند می چراندم، ایشان قدم زنان وارد باغ شدند و سراغ پدرم را از من گرفتند، من دویدم رفتم به پدرم گفتم یک کسی که یک چیزی روی سرش هست آمده با شما کار دارد، آن زمان من کلمه عمّامه را نمی دانستم، پدرم آمد دید مرحوم حاج شیخ احمد است، ایشان خیلی با مردم خودمانی بود، در بیان مسائل و احکام خیلی خوش ذوق بود؛ اما راجع به مسائل سیاسی، این مسائلی که الان هست آن روزها در آنجا خیلی مطرح نبود.

از کارهایی که مرحوم حاج شیخ احمد کرد اصلاح قبله نجف آباد بود، هنگامی که ایشان به نجف آباد آمده - در آن زمان بیست و چهار پنج سالش بیشتر نبوده - به مردم گفته است این قبله شما درست نیست، در ابتدا مردم با نظر او مخالفت می کرده اند و حتی تا این اواخر بعضی از روحانیون نجف آباد نظر او را درست نمی دانستند، تا این که بالاخره ایشان مجبور می شود از علمای اصفهان کمک بگیرد، و مرحوم آیت الله حاج میرزا محمد صادق را آورده بود و ثابت کرده بود که مردم نجف آباد سالها به طرف جنوب یعنی با چهل و پنج درجه انحراف از قبله نماز می خوانده اند؛ ایشان از این گونه خدمات برای مردم داشت، بسیار آدم مقاوم و شجاعی بود، در اظهار عقیده و انتقاد حتی انتقاد از روحانیت هراسی نداشت، می گفت: «روحانی باید در میان مردم باشد، این یعنی چه که مردم بترسند به یک روحانی حرفشان را بزنند».

ایشان بر عکس سایر روحانیون زندگی تشریفاتی و بیرونی و اندرونی نداشت، و تا آخر هم در یکی از خانه‌های قدیمی نجف آباد زندگی می کرد، دوتا زن هم داشت که هرکدام از آنها در یک اتاق زندگی می کردند، ایشان در همان خانه هم از مردم پذیرایی می کرد، هم مجلس تشکیل می داد، هم مباحثه می کرد، هم محل زندگیش بود، برادرشان هم در آن خانه بودند؛ این جور نبود که مثلاً وجوهی برسد ایشان خرج زندگی خودش بکند؛ اصلاً در زندگی هیچ تشریفاتی نداشت، خیلی ساده زندگی می کرد؛ این که گاهی اوقات شعار داده می شود که روحانیون باید هم سطح

مردم ضعیف باشند واقعاً ایشان این گونه بود، به همین جهت مردم خیلی به او ایمان داشتند. ایشان در مسائل واقعاً اهل نظر بود. یادم می‌آید همان وقت می‌گفت: «آقا حسین بروجردی از آسیدابوالحسن کمتر نیست»؛ در آن زمان عروة الوثقی با چهار حاشیه چاپ شده بود از جمله آیت الله بروجردی هم بر عروة الوثقی حاشیه زده بود، ایشان می‌گفت: «من حاشیه آقای بروجردی را دیده‌ام، ایشان اگر از آسیدابوالحسن بهتر نباشد کمتر نیست»؛ آن زمان مرحوم آیت الله العظمی آقای بروجردی در بروجرد بودند. خلاصه مرحوم حاج شیخ احمد اهل تشخیص بود و خودش هم در مسائل اظهار نظر می‌کرد. یک بار من به ایشان گفتم: «آقا ما کتاب نداریم»، ایشان فرمود: «اگر پول گیرت آمد خرج کن، بخور، سالم باش، کتاب را برو در کتابخانه مطالعه کن یا امانت بگیر»؛ خودش در خانه اش یک دوره وسائل و تقریرات اصول شیخ انصاری و دو سه کتاب دیگر از این قبیل بیشتر نداشت، می‌گفت: «کتاب انبار بکنی چه فایده ای دارد؟ بایستی سالم باشی، کتاب را آدم از یکی امانت می‌گیرد و مطالعه می‌کند و پس می‌دهد»، می‌گفت: «سعی کنید خودتان را سالم نگه دارید که بتوانید مطالعه کنید، اگر کتاب باشد و نتوانید مطالعه کنید چه فایده ای دارد؟».

ایشان در جمع بین روایات بسیار خوش سلیقه بود، و به افراد پر و بال می‌داد که در مسائل اظهار نظر کنند و حرف خود را بزنند، یک روز همراه ایشان به اصفهان می‌رفتیم، الاغ ایشان رسید به یک الاغ دیگر و هر دو الاغ بنا کردند به صدا کردن، گفت: «آشیخ حسینعلی، انسان باید با انسان دیگر خوب برخورد کند بین این الاغ به آن الاغ که رسید چطور دارد چاق سلامتی و احوالپرسی می‌کند»، ایشان با من بچه طلبه این سبک برخورد می‌کرد. همین حجة الاسلام آقای شیخ قنبرعلی مهربانی که الان از علمای کوشک است من یادم هست که در بین راه با حاج شیخ احمد می‌رفتیم کوشک، ایشان در بین نماز جماعت دعا می‌خواند، مرحوم حاج شیخ احمد از دعا خواندن ایشان خوشش آمد، گفت: اینجا طلبه ندارد تو باید بیایی طلبه بشوی! حاج شیخ قنبرعلی از من بزرگتر بود، ایشان را آورد اصفهان طلبه شد، البته یک قدری هم سنش بالا بود، می‌گفت: فرضاً دو سه سال درس می‌خواند بعد می‌آید در محل، وجودش برای مردم نافع واقع می‌شود.

(پیوست شماره ۱، صفحه ۷۹۱)

س: این روش کار حاج شیخ احمد که افراد بیابند یکی دو سالی درس بخوانند و مجموعه ای از احکام اسلام را یاد بگیرند بعد به جامعه برگردند، اگر امروز در حوزه ها احیا بشود آیا نمی تواند برای گسترش احکام اسلام مفید واقع شود؟

ج: بله، خیلی چیز خوبی می تواند باشد؛ ایشان می گفتند اصلاً یک طلبه درس خوانده را نمی شود مجبور کرد که برود در یک روستا بماند، معمولاً نمی روند بمانند، اگر ما می توانستیم از هر روستا چهار پنج نفر را می آوردیم این ها دو سه سال درس می خواندند بعد می رفتند در روستا کشاورزی می کردند، دکان داری می کردند، در ضمن مسائل و احکام را هم برای مردم می گفتند کار بسیار شایسته ای بود؛ ایشان می گفتند معمولاً افرادی که چندین سال در حوزه ها درس خوانده اند حاضر نیستند در روستاها بروند بمانند، اما اگر این برنامه پیاده بشود برنامه بسیار مفید و خوبی است.

استاد بزرگوار حاج شیخ غلامحسین منصور

س: لطفاً راجع به مرحوم حاج شیخ غلامحسین منصور هم که شما فرمودید ریاضیات را از ایشان یاد گرفته اید توضیحاتی بفرمایید.

ج: حاج شیخ غلامحسین منصور هم از علمای نجف آباد بودند، ایشان و حاج شیخ ابراهیم ریاضی هر دو تربیت شده حاج شیخ احمد بودند، در واقع حاج شیخ احمد آنها را برای طلبگی آورده بود؛ من بیشتر دروس ادبیاتم را پیش حاج شیخ غلامحسین منصور خواندم، چه در نجف آباد چه در اصفهان و چه در قم، خودش می گفت: من همه صمدیه را حفظ دارم و شاید پنجاه دوره این کتاب را درس گفته ام؛ ایشان می گفت «انمودج» و «سیوطی» را هم حدود بیست و پنج دوره درس گفته ام. ایشان در یک ایام تعطیلی یک دوره کتاب «جامی» را در ظرف بیست و پنج روز در مدرسه حاج ملاصادق قم برای من درس گفت، خداوند رحمتش کند؛ ایشان خیلی مقید بود که لهجه من نجف آبادی نباشد، همچنین تأکید داشت که زیاد جای نخورم، خدا ان شاء الله همه شان را رحمت کند.

در همان ایام که ایشان ادبیات به من یاد می داد می دید که من ریاضیات بلد نیستم، به همین جهت درس ریاضیات هم برای من گذاشت؛ ایشان می فرمود من هم ریاضیات بلد نبودم مدتی با آقای دکتر علی پزشکی در مدرسه چهارباغ اصفهان هم حجره بودیم من پیش ایشان ریاضیات را خواندم، ایشان در ریاضیات خیلی وارد بود، جذر و کعب و... را درس می گفت و همه اینها را به من یاد داد، البته کتاب و متن مشخصی نداشت، مطالب را می گفت و من می نوشتم. از جمله چیزهایی که یاد می داد تاریخ بود، یک ماه رمضان من قم ماندم، گفت می خواهم برایت تاریخ بگویم، یک دوره تاریخ پیغمبراکرم(ص) و تمام جنگهای آن حضرت را برای من گفت، و می گفت یادداشت کن، من هم یادداشت می کردم؛ او خودش اطلاعاتی داشت در ضمن مطالعه هم می کرد و برای من درس می گفت تا خودش هم در ذهنش تمرین کرده باشد. پس به طور خلاصه کسانی که در تربیت من بسیار مؤثر بودند در درجه اول پدرم بود چون با علما سروکار داشت، بعد مرحوم حاج شیخ احمد بود با آن عنایتی که به تربیت طلب داشت، با آن ساده زیستی و ارتباط و علاقه ای که با مردم داشت، و این روحیات از همان اول در من خیلی تأثیر گذاشت؛ به نظر من روحانی باید با مردم سر و کار داشته باشد، اهل تشریفات و این حرفها نباشد، نخواهد برای خودش امتیاز قائل بشود. این که ما می شنیدیم که مثلاً پیغمبراکرم(ص) وقتی که با اصحاب می نشستند دایره وار می نشستند و جلسه شان امتیاز نداشت و اگر یکی از خارج می آمد می گفت «ایکم محمّد؟» (کدام یک از شما محمّد(ص) است)، واقعاً می شود گفت مرحوم حاج شیخ احمد این گونه بود، و این گونه بی تکلف زندگی کردن در روح من خیلی اثر می گذاشت؛ و بعد هم اساتید دیگر، خداوند درجات همه را متعالی فرماید.

شخصیت آیت الله حاج شیخ محمّد حسن عالم نجف آبادی

از افراد دیگری که در زندگی من بسیار تأثیر داشت مرحوم آیت الله حاج شیخ محمّد حسن عالم نجف آبادی بود که قبلاً عرض کردم من یک مقدار شرح لمعه و قوانین و رسائل و مکاسب را پیش ایشان خواندم، ایشان از نظر زهد و تقوا در اصفهان

خیلی معروف بود؛ پول وجوهات را خرج زندگی خودش نمی کرد، با این که مرجع وجوهات مردم بود، مع ذلک آنها را می گرفت و بین طلبه ها و نیازمندان تقسیم می کرد، اما خودش از منبر رفتن و این جور چیزها ارتزاق می کرد و تا این آخر هم که پیرمرد شده بود باز از پول منبر زندگی خود را می گذرانید.

عالم جلیل القدر آیت الله حاج میرزا علی آقا شیرازی

در این اواخر که من اصفهان بودم با مرحوم آیت الله حاج میرزا علی آقا شیرازی مأنوس شده بودم؛ ایشان در مدرسه صدر نهج البلاغه درس می دادند، گاهی از اوقات درس ایشان می رفتم؛ بعد وقتی که من آمدم قم و با مرحوم شهید مطهری آشنا شدم و در تابستان با هم به اصفهان رفتیم به ایشان گفتم برویم درس نهج البلاغه، گفت مگر نهج البلاغه درس خواندنی است؟ گفتم اگر حاج میرزا علی آقا درس بگوید آری! بعد به اتفاق آقای مطهری رفتیم در مدرسه صدر پای درس ایشان، مرحوم آقای مطهری خیلی مجذوب ایشان شد؛ و در کتاب عدل الهی خود این داستان را نقل می کند که «هم مباحثه من که اهل اصفهان بود پیشنهاد کرد که در درس نهج البلاغه حاج میرزا علی آقا شرکت کنیم و این پیشنهاد برای من طلبه کفایه خوانده سنگین بود ولی رفتم و زود به اشتباه بزرگ خود پی بردم و دانستم نهج البلاغه را من نمی شناختم، به علاوه دیدم با مردی از اهل تقوا و معنویت روبرو هستم که خودش نهج البلاغه مجسم بود و مواعظ نهج البلاغه در اعماق جاننش فرو رفته بود». وقتی که حاج میرزا علی آقا فوت شد به دستور مرحوم آیت الله بروجردی جنازه اش را در شیخان قم دفن کردند؛^۱ یک روز آقای مطهری از تهران آمده بود قم؛ گفت: «من این دفعه به قصد زیارت قبر حاج میرزا علی آقا به قم آمدم، مخصوص زیارت قبر ایشان». خود من هم الان گاهی می روم در شیخان سر قبر حاج میرزا علی آقا شیرازی؛ ایشان مرد از دنیا گذشته و وارسته ای بود، در طب قدیم استاد بود، ولی خیلی کم طبابت می کرد؛ ما یک مقدار

^۱ مرحوم آیت الله حاج میرزا علی آقا شیرازی در سال ۱۲۹۲ هـ ق متولد و در سال ۱۳۷۵ هـ ق به رحمت ایزدی پیوست.

قانون بوعلی سینا را پیش ایشان خواندیم، قسمت‌هایی از نهج البلاغه را هم پیش ایشان خواندیم. ایشان اواخر عمر آیت الله العظمی بروجردی آمدند قم؛ گاهی هم برای طلبه‌ها منبر می‌رفتند، از اول تا آخر منبر خودش گریه می‌کرد، دیگران هم گریه می‌کردند، همین‌طور نهج البلاغه را با یک حالی می‌خواند، و نوعاً از این‌که پشت سرش نماز بخوانند کراهت داشت؛ در خانه اش تا آخر هم برق نکشیده بود، یک روز به ایشان گفتم آقا چرا برق نمی‌کشید؟ فرمود: برق حرام نیست ولی من خودم دیدم مأمور شهرداری داشت روی دیوار خانه مردم تیر می‌کوبید و صاحب‌خانه می‌گفت من راضی نیستم، خانه مرا دزدگاه قرار می‌دهی، مأمور می‌گفت من از طرف شهرداری دستور دارم اگر روی تخم چشم تو هم هست تیر را بکوبم! و این برق که این جوری می‌آید من در استفاده از آن شبیه می‌کنم، به ایشان گفتم شما که در آن تصرف نمی‌کنید، گفت چرا اگر من از برق استفاده کنم این تصرف در مسیر برق هم هست، روی این شبیه‌ها ایشان تا آخر هم در خانه اش برق نکشید.

ایشان به آیات و روایات خیلی علاقه داشت و با آنها آشنا و مانوس بود؛ معنویات حاج میرزا علی آقا هم در من و هم در مرحوم شهید مطهری خیلی اثر گذاشت. یادم هست یک شب ایشان آمد قم و آقای حاج آقا رضا صدر آمده بود دیدن ایشان، در حجره آقای مطهری وارد شده بودند، آن شب تا ساعت ۱۲ نشستند و شعر خواندند، ایشان طبع شعر هم داشت، آن شب ایشان برای نماز شب بیدار نشد، به قدری متأثر بود مثل این‌که فرزندان فوت شده باشد، بعد می‌گفت: من شانزده هفده ساله که بودم یک شب برای نماز شب بیدار نشدم، آن روز را تا شب گریه می‌کردم، الان باز آن حادثه تکرار شده است، ایشان آن قدر عنایت و توجه داشت که نماز شبش ترک نشود و خیلی زندگی ساده‌ای داشت. من و مرحوم مطهری یک روز دعوتش کرده بودیم برایش پلو هم پخته بودیم، یک وقت دیدیم ساعت ده مقداری نان و چغندر گرفته و می‌آید، گفت من گرسنه‌ام الان غذا می‌خورم، گفتیم آقا برای شما پلو درست کرده ایم، فرمودند: «بچم (بچه‌ام) هر وقت گرسنه‌ات شد غذا بخور، خودت را معطل نکن، هر وقت هم خوابت گرفت بخواب، اما آن وقت را که سر حالی به بطالت نگذران!» من گاهی اوقات خوابم می‌گرفت به مرحوم شهید مطهری می‌گفتم: حاج میرزا علی آقا گفت هر وقت خوابت گرفت بخواب، من حالا می‌خواهم بروم بخوابم! مرحوم مطهری هم شوخی

می کرد و می گفت: همه نصیحت‌های حاج میرزا علی آقا را که مربوط به خوردن و خوابیدن است خوب از بر کرده‌ای! یک روز در اصفهان من در حجره آن مرحوم در مدرسه صدر مهمان ایشان شدم به نان و دوغ، ایشان در ضمن نقل کردند که شبی خواب دیدم قیامت شده و هر کسی را به جایی فرستادند و به من گفتند این باغ هم مال تو، باغ زیبایی بود ولی من در عالم خواب در باغ قدم می زدم و از روی حسرت می گفتم: علی آقا، آخر حیوان مردی و تو را روی آب و علف رها کردند.

عالم بزرگوار آیت الله حاج آقا رحیم ارباب و حاج شیخ جواد فریدنی

س: آیا حضرتعالی در اصفهان اساتید دیگری هم داشتید؟

ج: در اصفهان این اواخر پیش مرحوم آیت الله حاج آقا رحیم ارباب^۱ یک مدتی پنج شنبه و جمعه‌ها منظومه منطبق می خواندیم، ایشان از علمای معروف اصفهان بود، معمم هم نشده بود، ایشان هم در ریاضیات خیلی وارد بود هم در فلسفه، و ما می رفتیم پیش ایشان منظومه منطبق را می خواندیم. یک آقای دیگر که من الان اسمش را یادم نیست در مدرسه میرزا حسین بود یک مدتی هم خدمت ایشان منظومه منطبق خواندیم، و مدتی نیز نزد حجة الاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ جواد فریدنی قسمتی از منظومه حکمت را خواندم؛ ایشان در منطق و فلسفه خیلی مسلط بود. من به همراه جناب حجة الاسلام آقای حاج آقا یحیی فقیه ایمانی در «مدرسه الماسیه» اصفهان نزد ایشان منظومه حکمت می خواندیم.

^۱ مرحوم آیت الله حاج آقا رحیم ارباب یکی از علمای برجسته اصفهان بودند که در جمادی الثانی ۱۲۹۷ هـ.ق در اصفهان متولد شدند و در ۱۸ ذی الحجه ۱۳۹۶ هـ.ق از دنیا رحلت فرمودند و در تخت فولاد در کنار گلزار شهدای اصفهان مدفون می باشند؛ ایشان فقط به هنگام نماز عمامه می گذاشتند و قائل به وجوب تعیینی نماز جمعه بودند، و خود در اصفهان نماز جمعه برقرار می کردند.

مرحوم آیت الله حاج سید علی اصغر برزانی

یکی از اساتید من آیت الله آقای حاج سید علی اصغر برزانی از علمای اصفهان بود، خدمت ایشان یک مدتی رسائل خواندم، من یادم هست که صفحه اول رسائل را ده پانزده روز گفتم، هر چه «قطع طریقی و موضوعی» از این طرف و آن طرف در حفظ داشت برای ما گفت، درس آقای نایینی را دیده بود و شاگرد ایشان بود. البته در اصفهان عمده درس سطح ما نزد آقای حاج شیخ محمد حسن عالم نجف آبادی بود.

شخصیت مرحوم آیت الله سید محمد مدرس نجف آبادی

س: در آن زمان سطح علمی حوزه علمیه اصفهان در چه حدی بود و از علمای مشهور اصفهان چه کسانی را به یاد دارید؟

ج: در آن زمان تعداد طلبه‌ها در اصفهان کم بود و تقریباً علمای بزرگ از دنیا رفته بودند؛ یکی از علمای مشهور اصفهان در آن زمان مرحوم آیت الله حاج سید محمد مدرس نجف آبادی بود که حاشیه بر کفایه ایشان به چاپ رسیده است، ایشان از شاگردان خوب مرحوم آخوند خراسانی بودند و در مدرسه جدّه بزرگ درس خارج اصول می‌گفتند، درس خارج ایشان شلوغ‌ترین درس در آن زمان بود و فضیلتی اصفهان در درس ایشان شرکت می‌کردند.

فقیه بزرگوار آیت الله سید علی آیت نجف آبادی

یکی دیگر از علمای مهم در آن زمان مرحوم آیت الله حاج سید علی آیت نجف آبادی^۱ بود، مرحوم حاج سید علی روزی چهار پنج تا درس می‌گفت، هم درس شوارق می‌گفت هم درس خارج فقه و هم درس خارج اصول؛ درس ایشان بعد از درس

^۱ متوفای سال ۱۳۶۲ هـ.ق، مدفون در تکیه تویسرکانی تخت فولاد اصفهان.

آیت الله مدرس نجف آبادی بیشترین جمعیت را داشت، البته تعداد طلبه‌ها در آن زمان زیاد نبود، مثلاً درس حاج سید محمد که بزرگترین درس اصفهان بود از نظر جمعیت شاید سی چهل نفر بودند و درس حاج سید علی حدود ده بیست نفر بودند.

س: مرحوم حاج سید محمد و حاج سید علی آیا مرجعیت هم داشتند؟

ج: نه، مرجع تقلید نبودند ولی ملأ بودند؛ مرحوم امام خمینی راجع به حاج سیدعلی می‌گفتند: وقتی علمای اصفهان همراه با آیت الله حاج آقا نورالله مسجدشاهی و آیت الله حاج میرزا محمد صادق خاتون آبادی که در اصفهان مرجع تقلید بودند در ادامه مبارزاتی که با رضاخان داشتند آمدند قم، حاج سیدعلی هم با آنها آمده بود قم، بعد می‌فرمود حاج میرزا محمد صادق گفت: «این آسیدعلی می‌خواهد بگوید که من از آقای نایینی و آسیدابوالحسن کمتر نیستم و بیراه هم نمی‌گویند، اما حیف که روضه خوان است»؛ البته مرحوم حاج سیدعلی منبر هم می‌رفت، منبرش هم دقیق و خوب بود، و علت این‌که منبر می‌رفت این بود که گفته بود: من در مبارزاتی که با انگلیسی‌ها داشتیم در عراق به زندان افتادم و بنا بود مرا اعدام کنند، آنجا نذر کردم که اگر چنانچه از زندان انگلیسی‌ها نجات پیدا کردم تا آخر عمر برای امام حسین(ع) منبر بروم، لذا در عین حالی که درس خارج می‌گفتند و شخصیت بزرگ و محترمی بودند هر جا ایشان را دعوت می‌کردند منبر هم می‌رفتند، مجلس‌های دو سه هزار نفری هم گاهی داشتند و روی منبر شوخی هم می‌کردند.

آیت الله آقای حاج شیخ محمد رضا مسجدشاهی

یکی دیگر از علمای اصفهان در آن زمان آیت الله آقای حاج شیخ محمد رضا مسجدشاهی^۱ بودند که ایشان در نجف با مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری رفیق یا هم مباحثه بوده اند، وقتی که علمای اصفهان مهاجرت می‌کنند به قم حاج شیخ عبدالکریم به حاج شیخ محمد رضا خیلی اصرار می‌کند که در قم بمانند؛ ایشان در فقه

^۱ متوفای سال ۱۳۶۲ ه.ق.

و اصول خیلی خوب بود، کتابی هم به نام «وقایة الاذهان» دارد که چاپ شده است، در ادبیات هم ایشان ممتاز بودند، معروف است می گویند هشتاد هزار شعر از حفظ بوده، خودش هم شاعر بود که هم به عربی شعر می سروده و هم به فارسی، در ریاضیات و هیئت هم متبحر بودند، ایشان پسری داشتند به نام «حجة الاسلام آقای مجدالعلماء»^۱ که در زمان حیات پدرش در اصفهان درس هیئت می گفت و ما به درس ایشان می رفتیم، هیئت فارسی و تشریح الافلاک شیخ بهایی را نزد همین آقای مجدالعلماء خواندیم، آن وقت ما برای درس به منزل آنها می رفتیم و پدر ایشان مرحوم حاج شیخ محمدرضا را گاهی آنجا ملاقات می کردیم، من هیئت فارسی را جوری یاد گرفته بودم که آن را برای بعضی ها درس هم می گفتم البته الان متارکه شده است، کتاب تشریح الافلاک شیخ بهایی کتابی بود مختصر و زبده در علم هیئت که به عنوان متن درسی مورد استفاده قرار می گرفت؛ من در اینجا به عنوان فکاهی یک حکایتی را بگویم که با بحث بی تناسب نیست، مرحوم آیت الله حاج شیخ محمدرضا از منزلشان که می خواستند به مسجد نو برای تدریس بروند گاهی با الاغ و گاهی پیاده می رفتند، آن وقتها معمولاً افراد با الاغ در بازار نمی رفتند، ولی چون ایشان شخصیتی بود با الاغ که از بازار می گذشتند مردم راه باز می کردند و احترام می کردند، ایشان گفته بود من گاهی از اوقات که هوس می کنم پیاده بروم عبایم را روی سرم می کشم از یک گوشه ای می روم و کسی هم به من توجهی ندارد، اما آن وقت که سوار الاغ هستم مردم خیلی احترام می کنند! معلوم می شود احترامها مال الاغ است نه مال من!

آیت الله حاج سید مهدی درچه ای

یکی دیگر از علمای آن زمان مرحوم آقای آیت الله حاج سیدمهدی درچه ای^۲ بود که در «مدرسه نیم آورد» بود، ایشان برادر مرحوم آیت الله حاج سید محمد باقر درچه ای استاد آیت الله بروجردی بود.

^۱ متوفای سال ۱۴۰۳ هـ.ق، مدفون در محل مسجد نو بازار اصفهان.

^۲ متوفای سال ۱۳۶۴ هـ.ق، مدفون در تکیه کازرونی تخت فولاد اصفهان.

وضعیت عمومی حوزه علمیه اصفهان

زمان ما در اصفهان این‌ها معروف بودند؛ البته آن زمان حوزه سر و سامانی نداشت، از طرف حکومت آخوندها را تعقیب می‌کردند؛ همین حجة الاسلام آقای حاج آقا یحیی فقیه ایمانی که هم مباحثه من بود اول معمم بود ولی مجبور شد عمامه اش را بردارد، حتی گاهی اوقات پاسبان‌ها می‌آمدند داخل حجره رخت و لباس‌ها را می‌گشتند و اگر عمامه ای بود می‌بردند یا پاره می‌کردند، و ایشان مجبور شد کلاه‌هی بشود؛ به این شکل بود که طلبه‌ها را متفرق کردند، بزرگان و علما بودند ولی شاگرد کم داشتند، حوزه ورشکسته ای بود، پول و امکانات نداشتند. مثلاً من یادم هست که یک دفعه مرحوم حاج سیدعلی به هر یک از طلبه‌های نجف آباد یک تومان داد، این هم نه این‌که خودش پول بدهد حواله داد رفتند در دفتر کارخانه از آقای کازرونی که کارخانه دار بود گرفتند؛ اوضاع و احوال به این شکل بود، ولی اصل حوزه اصفهان استخوان بندی قدیمش خیلی محکم بود، من این مطلب را در جای دیگری هم گفته‌ام، مرحوم آیت الله العظمی آقای بروجردی بعد از درس اصولشان در مدرسه فیضیه، می‌رفتند در حجره ای می‌نشستند، آنجا هفت هشت نفر با ایشان بودند مرحوم امام هم بودند، یادم هست ایشان یک روز به مناسبتی خواستند از اصفهان تعریف کنند و ضمناً تعریفی هم از من کرده باشند، فرمودند: «بله وقتی ما اصفهان بودیم اصفهان علما و بزرگانی داشت، که من وقتی از اصفهان به نجف رفتم با این‌که در نجف مثل مرحوم آقای آخوند خراسانی و این بزرگان بودند می‌خواهم بگویم علمای اصفهان آن روز از علمای نجف آن روز «اوم!...»، و سری تکان دادند یعنی مثلاً بهتر بودند یا بدتر نبودند؛ منظور آقای بروجردی از علمای آن روز اصفهان، شخصیت‌هایی مانند آیت الله آسید محمدباقر درچه ای استاد ایشان بود که آنها را از علمای نجف آن روز کمتر نمی‌دانستند، بعد ایشان شروع کردند از مرحوم آیت الله آخوند گزی تعریف کردن و فرمودند: «مرحوم آخوند ملّا عبدالکریم گزی^۱ هم ملّا بود، هم محقق، هم عارف، هم به درد مردم می‌خورد، هم ساده زندگی می‌کرد، مراعات مردم را حل می‌کرد، مشکلات مردم را

^۱ متوفای سال ۱۳۳۹ هـ.ق، مدفون در تکیه کازرونی تخت فولاد اصفهان.

حل می کرد و...»، ظاهر کلام ایشان این بود که می خواستند آینده مرا تشبیه کنند به مرحوم آخوند گزی.

مشکلات تحصیل طلبگی

غرض این که زمان ما زمان بحران حکومت رضاخان بود، عمّامه ها را برمی داشتند، مزاحم طلبه ها می شدند، ما که عمّامه نداشتیم ولی آنها که عمّامه داشتند در ترس و وحشت بودند، خیلی از آنها هم کلاهی شدند و رفتند به دهات، از نظر اقتصادی هم وضع طلبه ها خیلی بد بود؛ خود آیت الله حاج سیدعلی نجف آبادی زن و بچه اش در نجف آباد بودند، با این مقام علمیش در مدرسه صدر یک حجره داشت، آن وقت گاهی در حجره این طلبه یا آن طلبه و گاهی از اوقات بعضی بازاری های اصفهان ایشان را می بردند در خانه یک شامی، آبگوشتی به ایشان می دادند؛ وضع این گونه بود.

س: آن زمان شما از این که طلبه شده اید احساس پشیمانی نمی کردید؟

ج: نه اتفاقاً، خیلی هم به حکومت بدبین بودیم و اینها را ظالم و متعدی می دانستیم، اصلاً آرزو هم نداشتیم یک وقت مقام آنها را داشته باشیم، به همین طلبگی هم خیلی دلخوش و علاقه مند بودیم.

س: در آن زمان آیا مشکلاتی بر سر راه تحصیل شما وجود داشت و آیا غیر از کتاب های

درسی کتاب های دیگری هم مطالعه می کردید؟

ج: عرض کردم، در آن زمان ما نه کتاب داشتیم و نه کسی ما را راهنمایی می کرد که فلان کتاب را بخوانید، کتاب های متفرقه ای که چاپ می شد از آنها اطلاع پیدا نمی کردیم، با روزنامه هم سر و کار نداشتیم، رادیو هم که آن زمان نبود، فقط همان درس نهج البلاغه بود که آن هم تصادفاً یک روز برخورد کردم به مرحوم حاج آقا مرتضی ملاباشی که شاگرد حاج میرزا علی آقا شیرازی بود و ایشان مرا به رفتن درس نهج البلاغه تشویق کرد.

س: مرحوم ملاباشی چه کسی بود؟

ج: حاج آقا مرتضی ملاباشی فردی پولدار بود و زن و بچه هم نداشت، ایشان می گفت من ثروتمند بودم و داشتم به انحراف کشیده می شدم، اتفاقاً در شیراز از یک منبری یک جمله از نهج البلاغه شنیدم و آن جمله مرا تکان داد و از آن روز عاشق نهج البلاغه شده ام؛ روحيات و لحن بیان حاج میرزا علی آقا انسان را تکان می داد، هر وقت خطبه های آخرت و تقوا را می خواند خود ایشان گریه می کرد، و این روحیه در ساختن روحیه ما خیلی مؤثر بود.

اما کتاب های متفرقه ما اصلاً نداشتیم حتی کتاب های درسی را هم نوعاً نداشتیم، من یادم هست یک کتاب معالم به دو ریال و ده شاهی خریده بودم و کتاب شرح لمعه را هم که وقفی بود از کسی به امانت گرفته بودم بعد به صاحبش برگرداندم، ما پول نداشتیم کتاب های اصلیمان را بخیریم چه رسد به کتاب های متفرقه؛ امروز الحمدلله کتابخانه ها و این امکانات برای آقایان طلاب و دانشجویان هست که باید قدر بدانند و از آنها استفاده کنند، آن وقت اصلاً این امکانات نبود، برای به دست آوردن کتاب باید آن قدر این و آن را می دیدیم تا یک کتاب وقفی را به امانت به ما بدهند.

س: آیا در آن زمان مدرسه های دولتی دایر شده بود یا خیر؟

ج: بله، مدرسه دولتی بود اما مردم متدین خیلی به مدارس دولتی خوش بین نبودند، لذا در نجف آباد یک مدرسه ملی بود در مقابل مدرسه های دولتی، که از دانش آموزان پول می گرفتند و سرپرست آن فردی به نام آملاحسینعلی بود که مقداری هم درس طلبگی خوانده بود و فرد متعبدی بود، من دو سه ماهی در آن مدرسه درس خواندم، یک روز من را برای بد نوشتن یک کلمه کتک زدند به حدی که مریض شدم، دیگر از مدرسه رفتن بیزار شدم و به مدرسه نرفتم، پدرم مرا به مکتب برد تا درس بخوانم، در مکتب یک جلد تفسیر منهج الصادقین خطی بود که از روی آن، هم تمرین خط می کردم و هم درس می خواندم.

مرحوم حاج سید محمد هاشمی

س: از سایر علما و فضلاء آن موقع اصفهان اگر کسی را به خاطر دارید بفرمایید.
ج: از جمله کسانی که آن موقع مطرح بود و ما با ایشان مانوس بودیم مرحوم حجة الاسلام آقای سید محمد هاشمی^۱ پدر آقای سیدهادی هاشمی بود، ایشان از شخصیت‌های آن وقت به شمار می‌رفت و معروف بود و برای ایشان احترام قائل بودیم و ایشان هم گاهی از من احوال می‌پرسید و دلجویی می‌کرد چون می‌دید که من بچه طلبه‌ای هستم که درس می‌خوانم و گاهی اشکالات درس‌هایم را از ایشان می‌پرسیدم.

مرحوم شیخ محمد علی حبیب آبادی

از جمله دیگر اساتید من مرحوم حجة الاسلام شیخ محمدعلی حبیب آبادی^۲ بود، ایشان از بزرگان آن زمان بود و در «مدرسه نیم آورد» مغنی و حاشیه تدریس می‌کرد، مغنی ایشان مخصوصاً خیلی معروف بود، به اغراق می‌گفت «علم ما کان و ما یکون» در مغنی است، من پیش ایشان مغنی و حاشیه خواندم.

مرحوم آیت الله سیدمهدی حجازی

از جمله شخصیت‌های دیگر آقای سیدمهدی حجازی بود که من به معیت حجة الاسلام آقای حاج آقا یحیی فقیه ایمانی یک مقداری از رسائل «مبحث اجماع» را پیش ایشان خواندیم، آدم ملأ و متدینتی بود، ایشان آدمی بود که زود عصبانی می‌شد، یک وقتی یادم هست آن اوایل که سن و سال من کم بود به ایشان گفتم آقا این ختم انعام دلیلی دارد؟ سندی دارد؟ گفتند بله، مرحوم مجلسی می‌گوید حدیث آن

^۱ متوفای سال ۱۳۵۹ هـ.ش

^۲ متوفای سال ۱۳۹۶ هـ.ق، مدفون در تخت فولاد اصفهان.

معتبر است. در آن زمان من تازه در معالم خوانده بودم که اگر کسی صحه روی حدیثی گذاشت برای ما حجت نیست ما خودمان باید برویم ببینیم که مثلاً سندش چه جوری است، و این که ممکن است مدارک صحت نزد آن شخص با ما فرق کند و...، من یک دفعه گفتم حالا مرحوم مجلسی بگوید حدیث معتبر است که برای ما حجت نیست ما باید خودمان سند حدیث را بررسی کنیم، ایشان عصبانی شد تسبیحش را پرت کرد به طرف من به طوری که بند تسبیح پاره شد، گفتم حالا یک بچه آمده است دارد به مجلسی اشکال می کند! با این که به نظر می رسد این روحیه را نباید در بچه ها سرکوب کرد، بالاخره ما در معالم خوانده بودیم که صحه گذاشتن یک فرد دیگر بر روی حدیث برای ما حجت نیست، من آنچه در ذهنم بود گفتم، ایشان نباید این گونه به من پرخاش می کرد.

به فرمایش مرحوم آیت الله بروجردی قداست بزرگان و بزرگی بزرگان به جای خود، اما هیچ وقت بزرگی بزرگان نباید مانع از فکرکردن خود ما بشود، یک بچه هم وقتی مطلبی را می گوید بالاخره این را باید یک جوری قانعش کرد نه این که کوبیدش. این دستور امام صادق(ع) است که می فرماید: «تواضعوا لمن تعلمونه العلم» استاد باید نسبت به شاگردش تواضع داشته باشد و به او شخصیت بدهد؛ علی ای حال مرحوم آیت الله سیدمهدی حجازی هم آدم ملایبی بود، پیدا بود به قم هم خیلی بی عقیده است، برای این که بعدها که من آمدم قم یک بار رفتم اصفهان -ایشان در این اواخر برای من احترام قائل بود مرا باسواد می دانست چون آن وقتی که من پیش ایشان درس می خواندم اشکال می کردم- ایشان گفت قم چه می خوانی؟ گفتم منظومه، گفت منظومه پیش کی؟ گفتم پیش آقای خمینی، گفت منظومه؟ مگر در قم کسی هست که منظومه بلد باشد؟! پیدا بود که در نظر ایشان سطح قم پایین است، این گونه تبلیغات شده بود، ظاهراً ریشه اش این بود که آن زمان که علمای اصفهان با حاج آقا نورالله به قم آمده بودند، در قم خیلی برخورد خوبی با آنها نشده بود، حاج آقا نورالله در قم مسموم شده بود، این مسائل مثل این که یک خاطره سوئی برای علمای اصفهان نسبت به قم ایجاد کرده بود.

روش تدریس اساتید

س: لطفاً راجع به روش تدریس اساتید برجسته حوزه علمیه اصفهان در آن زمان و تمایزی که روش آنها داشت، مثلاً خلاصه درس را قبلاً می‌گفتند یا نه، و نیز سطح فکر سیاسی-اجتماعی آنان و جوّ سیاسی حوزه اصفهان اگر مطالبی در خاطرتان هست بفرمایید.

ج: در روش تدریس اساتید تمایز خاصی نبود، البته تفاوت‌های جزئی وجود داشت، مثلاً حاج شیخ محمد حسن که شرح لمعه می‌گفت معمولاً از روی کتاب می‌خواند و از خارج کم مطلب می‌گفت، ولی حاج شیخ محمدعلی حبیب آبادی مطالب را از حفظ می‌گفت و بیان او به گونه‌ای بود که اگر کسی خواب هم بود از خواب بیدار می‌شد، بقیه این جور نبودند، آقای حاج سید علی اصغر برزانی هم که ما پیش ایشان رسائل را شروع کردیم تقریباً بین سطح و خارج درس می‌گفت، تقریرات آقای نایینی را که آن زمان چاپ نشده بود تقریباً در درس می‌گفت و ما آن زمان تعجب می‌کردیم که این همه علم را ایشان از کجا آورده است!

اوضاع سیاسی حوزه اصفهان

در آن زمان طلبه کم بود، فشار رضاخان بر روحانیت بسیار زیاد بود، آنها را اذیت می‌کردند عمّامه هایشان را بر می‌داشتند، مسائل سیاسی در حوزه اصفهان مطرح نبود، طلبه‌ها دنبال روزنامه و این جور چیزها اصلاً نبودند، یک وقت یادم هست گفتند یک رادیو آورده اند در خیابان چهارباغ داخل یک قهوه‌خانه، آنجا افرادی می‌روند به اسم چای خوردن رادیو گوش می‌دهند، من هم یک شب رفتم آنجا - چای یکی ده شاهی بود - یک چای خوردم که ببینم رادیو چیه؟ یک رادیو آن وسط گذاشته بودند شاید هزار نفر آمده بودند که رادیو را ببینند، ما تازه اسم رادیو را می‌شنیدیم؛ خواندن روزنامه هم بین مردم و طلبه‌های حوزه مرسوم نبود، مسائل سیاسی هم مطرح نبود، اگر هم بود در سطح بعضی بزرگان مطرح بود، در محیط ما و سطح ما این‌ها هیچ مطرح نبود.

مسأله اتحاد شکل و کشف حجاب

س: حضرتعالی فرمودید که آن زمان دستگاه حکومتی رضاخان اتحاد شکل را رایج کرده بود و عمامه ها را برمی داشتند حتی می آمدند پستوها را می گشتند، راجع به قضیه اتحاد شکل و البسه که منجر به کشف حجاب و رفع عمامه علما شد اگر خاطراتی دارید بفرمایید.

ج: بله، من در اصفهان همین اندازه یادم هست که پاسبانها طلبهها را اذیت می کردند، یک پاسبانی بود خیلی بدخو و خشن، و نمی دانم روی چه جهتی طلبهها اسم او را گذاشته بودند «هندل میرزا»، او هم فهمیده بود که آخوندها به او می گویند هندل میرزا، از آن دور که اینها را می دید می گفت: «آشیش وایسا هندل میرزا آمد!»، این شخص عمامه خیلی ها را برداشت، فحش می داد، اذیت می کرد.

یک خاطره از حاج آقا رضا رفیع راجع به تغییر لباس روحانیت

یک خاطره دیگری در نظرم هست مربوط به حاج آقا رضا رفیع که -گویا در مجله دنیا- عکسی از او انداخته بودند با عمامه و عکس دیگری با کلاه، در آنجا حاج آقا رضا رفیع یک مقاله ای نوشته بود زیر این عنوان که «چرا من کلاهی شدم؟»، خلاصه آن مقاله این بود که من با رضاشاه در گرگان بودم و معمم بودم، رضاشاه به من گفت ما به تهران که برگشتیم بعد از بیست و چهار ساعت به طرف خوزستان می رویم و شما باید در این سفر همراه ما کلاهی باشی، این امر برای من خیلی گران و سخت بود که تغییر لباس بدهم، گفتم: آقای حاج منبرالسلطنه نخست وزیر می دانند که من معمم باشم برای دولت و مقام سلطنت بهتر است، رضاخان گفت: نخیر همین است که من می گویم، شما بایستی کلاهی همراه ما باشی!، لذا ما به تهران که برگشتیم با اکبر میرزای صارم الدوله رفتیم خیابان لاله زار یک دست کت و شلوار و پاپیون خریدیم به پانصد تومان، بعد وقتی که لباسها را پوشیدم و رفتیم به دربار همین شاه فعلی محمّد رضا گفت: عجب خوب این لباس به شما می آید؛ حاج آقا رضا ریش پر پشت و

بلندی داشت، من یادم هست همین حاج آقا رضا خدمت آیت الله بروجردی می آمد پالتوی بلندی داشت یک عبا هم می انداخت روی دوشش با کلاه؛ بالاخره نوشته بود وقتی که رضاخان حرکت کرد به طرف خوزستان ما هم در رکابش بودیم به قم که رسیدیم رضاخان گفت: شنیدم که حاج شیخ عبدالکریم مریض است آقای دکتر اعلم الملک بروند از طرف من از ایشان عیادت و احوالپرسی کنند شما هم با او برو، آن وقت من یک قدری مشکلم بود که با کلاه خدمت حاج شیخ بروم، بالاخره رفتیم، وقتی ایشان را عیادت کردیم و برگشتیم رضاخان از دکتر پرسید: آشیخ عبدالکریم راجع به تغییر لباس آقای قائم مقام عکس العملی نشان نداد؟ دکتر گفت نه، اتفاقاً در حدود نیم ساعت که پیش حاج شیخ عبدالکریم بودیم از زمین و آسمان صحبت به میان آمد ولی راجع به تغییر شکل لباس حاج آقا رضا چیزی نگفت. رضاخان گفت: پس معلوم می شود تغییر لباس روحانیت چندان عکس العملی ندارد، و از خوزستان که برگشتیم دستور داد که لباس آخوندها را بردارند و تغییر شکل بدهند. قائم مقام این خاطره را در آن مجله نوشته بود؛ و من این نوشته را به مرحوم امام و آقای شریعتمداری نشان دادم و گفتم ببینید چگونه رضاخان از سکوت مرحوم حاج شیخ سوءاستفاده کرده است. بالاخره در زمان رضاخان برای اتحاد شکل در لباس فشار خیلی زیاد بود، البته بزرگان و آیات را گویا استثناء کرده بودند ولی عمّامه بقیه را برمی داشتند، اذیت می کردند، لباس زن‌ها هم همین طور، من یادم هست در نجف آباد پاسبان‌ها اذان صبح می رفتند مقابل حمام زنانه می ایستادند که وقتی زن‌ها می خواهند بروند حمام یا بیرون می آیند روسری و چادرشان را بردارند؛ تا این اندازه فشار می آوردند.

ایجاد ایستگاه نواقلی بر سر راه‌های ورودی شهرها

یکی دیگر از کارهای رضاخان که باعث نارضایتی مردم می شد ایجاد نواقلی بر سر راه‌های ورودی شهرها بود، بدین شکل که هر کالایی به شهر وارد یا از شهر خارج می شد از آن مالیات می گرفتند؛ یک وقت این قدر سخت می گرفتند که اگر از نجف آباد با یک بقیچه نان می آمدیم اصفهان همان را سر راه می گرفتند که باید برای

آن مالیات بدهی، ما یک مقدار نان که از نجف آباد می آوردیم گاهی اوقات که با ماشین می آمدیم، اگر پول نداشتیم بدهیم نانها را از ما می گرفتند، گاهی اوقات مجبور می شدیم از ماشین پیاده شویم و از راههای دیگر برویم که از دم دروازه و نواقلی عبور نکنیم! در نجف آباد اگر می خواستیم از باغ چیزی به خانه ببریم دم نواقلی از آن مالیات می گرفتند؛ این یک نوع مالیاتی بود که مردم را به ستوه می آورد، معمولاً آدمهای خشنی را هم برای این کار می گذاشتند، گاهی مردم را کتک می زدند و اذیت می کردند.

دو داستان عبرت آموز

دوتا داستان که تقریباً داستانهای سیاسی هم هست به مناسبت در همین جا یادآور می شوم، چون محتمل است دیگر فرصتی مناسب پیدا نکنیم. ببینید حوزه های علمیه ما چه قم چه نجف همیشه هدف توطئه دشمنان اسلام و استعمارگران بوده است و چون می دانسته اند که در حقیقت حوزه ها هستند که به مردم فکر و جهت می دهند پیوسته درصدد نفوذ در آنها بوده اند، و قطعاً بدانید الان هم ایادی دارند، با این که ما اکنون خیال می کنیم استعمار شکست خورده اما شکست نخورده، سبک استعمار عوض شده به قول خودشان می گویند استعمار جدید. استعمار روش های مختلف دارد؛ این ها در نجف در قم همیشه ایادی داشته اند و ایادی این ها شیطنتهایی می کرده اند؛ و ما در عین حال که کار آخوندی و دینی مان را می کنیم بایستی توجه داشته باشیم که یک وقت آنها سر ما کلاه نگذارند، این ها بسا افرادی را می فرستادند درس طلبگی بخوانند طلبه بشوند برای این که رموز آخوندی را یاد بگیرند و به نفع آنها کار بکنند، من این داستان ها را می گویم چون ممکن است در آینده ما یک چنین گرفتاری هایی پیدا کنیم:

۱ - حاجی نوری و کتاب فصل الخطاب فی تحریف الکتاب:

آقای حاج شیخ محمدعلی گرامی از مرحوم آیت الله مرعشی نجفی داستانی را برای من نقل کرد که خیلی تکان دهنده بود، ایشان گفتند: آیت الله مرعشی یک وقت

به من گفت یک داستانی برایت بگویم که هیچ جا نوشته نشده است و این داستان مهمی است. شما می دانید یکی از کتاب‌هایی که به عالم تشیع ضربه زد کتاب «فصل الخطاب» حاجی نوری بود،^۱ در این کتاب روایات ضعیفی که راجع به تحریف کتاب (قرآن) است جمع آوری شده، با این که عقیده ما این است که قرآن کریم تحریف نشده است، روایات تحریف هم در کتاب‌های شیعه آمده هم در کتاب‌های اهل سنت، حتی در صحیح بخاری روایاتی هست مبنی بر تحریف کتاب، وقتی که آیات بر پیامبر اکرم (ص) نازل می‌شده به مناسبت آیه، گاهی اوقات آن حضرت به عنوان شرح و شأن نزول آیه مطلبی بیان می‌کردند و امکان دارد آنها که می‌شنیدند خیال می‌کردند این هم جزو آیه است، البته این حمل به صحت آن است؛ منظور این که مرحوم حاجی نوری که این روایات را جمع کرد راه اتهام به شیعه را باز کرد و به تشیع لطمه زد. داستانی را که آیت الله مرعشی نقل کردند این است که سردار کابلی - که لابد نامش را شنیده اید، از علمای بزرگ و شخصیت‌مآلی بود در ریاضیات و هیئت خیلی وارد بود، راجع به قبله کتاب نوشته، ترجمه انجیل برنابا هم به قلم او چاپ شده، ساکن کرمانشاه بودند و از علمای خیلی متتبع شیعه به شمار می‌آمدند - می‌گفتند: من روزها می‌رفتم خدمت حاجی نوری - شاید شاگردش بوده یا کمکش می‌کرده - یک روز یک سید به ظاهر جلیل‌القدری آمد پیش حاجی نوری نشست بنا کرد با دست روی پای خود زدن و گفت خدا به جدم «علی» ظلم کرده و بنا کرد ابراز تأسف و تأثر کردن، حاجی نوری گفت یعنی چه خدا ظلم کرده؟ گفت آخه جد من مولا امیرالمومنین این همه مصیبت دید، این همه در خانه نشست با آن سوابقی که در اسلام داشت با آن همه فداکاری، اگر خدا اسم علی را در قرآن آورده بود دیگر به این شکل حقش غصب نمی‌شد، به این شکل خانه نشین نمی‌شد، خدا به جد من ظلم کرده! حاجی نوری گفت: نه خدا به جد تو ظلم نکرده، علی (ع) اسمش در قرآن آمده، این همه روایات داریم که نام علی امیرالمومنین (ع) در قرآن بوده، منتها آنان که می‌خواستند خلافت بکنند آمدند قرآن را تحریف کردند، گفت کجای قرآن؟ گفت در روایات هست می‌خواهی من برای تو آن روایات را جمع آوری کنم، بعد گفت کی؟ گفت مثلاً فردا بیا؛ فردا آمد پیش

^۱ متوفای سال ۱۳۲۰ هـ.ق، مدفون در نجف اشرف.

حاجی نوری، حاجی نوری روایاتی را جمع آوری کرده بود به او داد، او خیلی خوشحال شد و گفت باز هم هست؟! گفت بله، بالاخره حاجی نوری وقت گذاشت و روایاتی را که راجع به تحریف قرآن است جمع آوری کرد، این سید هم می آمد این‌ها را می گرفت، یک نسخه از آن را هم حاجی نوری می فرستاد به تهران پیش یک کسی، این گذشت تا این‌که سردار کابلی می گوید من یک وقتی می خواستم مسافرت بکنم به خارج، رفتم به سفارت انگلیس در بغداد گذرنامه ام را ویزا کنم، دیدم یک کسی چپ چپ به من نگاه می کند بعد آخر کار گفت من را می شناسی؟ من فکر کردم یادم نیامد، گفت من آسید فلان هستم، دیدم همان سیدی است که پیش حاجی نوری آمد و الان با ریش تراشیده جزو مأمورین سفارت است! معلوم شد که این فرد مأمور انگلیس بوده به صورت سید درآمده و حاجی نوری را تحریک کرده که چنین چیزی را گردآوری کند. اساس دین ما قرآن است، اگر بنا بشود قرآن تحریف شده باشد همه چیز فرو می ریزد، سیاست انگلیس می خواهد اختلاف درست کند و قرآن را از سندیت بیندازد. البته بعد حاجی نوری هم پشیمان شد و کسی را فرستاد به تهران که آن کتاب را چاپ نکنند، اما بعد از فوت ایشان آن کتاب چاپ شد و الان هم این کتاب از مستندات مغرضان و دشمنان اسلام است، بالاخره حاجی نوری با آن قدس و تقوا، یک کسی باید به صورت یک سید نزد ایشان بیاید و برای مولا امیرالمومنین (ع) اظهار تأثر کند و حاجی را تحریک کند تا یک چنین کتابی بنویسد.

۲ - روضه خوانی در کنار سفارت عثمانی:

یک داستان دیگر که من آن را زیاد شنیده ام و ظاهراً مسلم است این است که در زمان حکومت عثمانی که حکومت مقتدر و مهمی بوده و انگلیسی‌ها می خواسته اند آن را متلاشی کنند و آخر هم در جنگ جهانی اول آن را متلاشی کردند، در کنار سفارت عثمانی (سفارت ترکیه) در تهران مسجدی بوده که مأمورین سفارت که سنی مذهب بوده اند در آن مسجد صبح‌ها نماز می خوانده اند، در این مسجد یک شیخی هر روز صبح روضه حضرت زهرا (س) و این‌که خلیفه دوم در را به پهلوی حضرت زهرا زد و... می خوانده، یک کسی می گوید من گفتم این‌که این شیخ هر روز این روضه را در

اینجا می خواند یک چیزی باید باشد، آدمم و به او گفتم شیخنا، شما روزه دیگری بلد نیستید بخوانید هر روز صبح این روزه را می خوانید؟ گفت چرا، گفتم پس چرا هر روز این روزه را می خوانی؟ گفت من یک بانی دارم روزی پنج ریال به من می دهد می گوید این روزه را در این مسجد بخوان من هم می خوانم، گفتم می شود این بانیت را به من معرفی کنی؟ گفت بله، یک دکان دار در همین خیابان است. آن شخص می رود با آن دکان دار رفاقت می کند بعد می گوید شما چطور شده که هر روز در این مسجد روزه حضرت زهرا(س) می گویی بخوانند؟ می گوید یک کسی روزی دو تومان به من می دهد که در این مسجد روزه حضرت زهرا خوانده شود، من پانزده ریال آن را برمی دارم و پنج ریال را می دهم به این شیخ روزه بخواند، بعد تعقیب می کند ببیند که بانی این روزه چه کسی است، معلوم می شود روزی بیست و پنج تومان از سفارت انگلیس می دهند که صبحها روزه حضرت زهرا(س) در این مسجد که در کنار سفارت عثمانی است خوانده شود و بازار جنگ شیعه و سنی هر روز گرم باشد. بالاخره باید توجه کنیم که استعمار آمریکا و انگلیس هنوز نمرده اند و هر روز با یک روش ممکن است سر ما کلاه بگذارند. در نوشتن و در گفتن، آقایان باید دقت کنند و به صرف این که کسی آمد یک چیزی گفت نباید تحریک بشوند و یک چیزی بگویند یا چیزی بنویسند، و یا اگر می خواهند چیزی بنویسند به شکلی بنویسند که به مبانی و به جایی لطمه نزنند یا مورد سوءاستفاده قرار نگیرد.

فصل دوم:

«قم، حوزه علمیه و آیات ثلاث»

(۱۳۲۶ - ۱۳۲۰ هـ.ش)

* مهاجرت به حوزه علمیه قم

* اساتید و تحصیلات

* تدریس دروس سطح و علم کلام

* آشنایی با مرحوم شهید مطهری

* زعامت و مرجعیت آیات ثلاث

مهاجرت مجدد به حوزه علمی قم

س: چگونگی آمدن مجدد حضرتعالی به حوزه علمی قم برای بار دوم و علت و تاریخ آن را بیان فرمایید، و بفرمایید که این مرتبه در چه مکانی مستقر شدید و هم حجره‌ای‌های شما چه کسانی بودند؟

ج: دفعه اول که به قم آمدم و حدود ده ماه ماندم در سنه ۱۳۱۴ هـ ش بود، بعد رفتم اصفهان، پنج شش سال اصفهان بودم؛ در اصفهان شرح لمعه و قوانین و قسمت زیادی از رسائل و یک مقدار از مکاسب را خواندم، آقای حاج شیخ جعفر شمس گیلانی که الان امام جمعه لنگرود است با آقای حاج آقاباقر خوانساری فرزند مرحوم آیت الله حاج سید محمدتقی خوانساری که الان در مسجد امام تهران پیشنهاد است آمدند اصفهان، تصادفاً آمدند حجره ما و من با آنان حسابی مأنوس شدم، حاج شیخ جعفر شمس فردی خوش ذوق و خوش استعداد بود شعر هم می گفت، یک روز صحبت شد گفتند شما چرا اصفهان مانده ای؟ گفتم خوب دیگر، گفتند نه شما بیایید برویم قم، شما در قم بهتر می توانی درس بخوانی، در اصفهان آقای حاج آقاباقر پیش من یک مقدار «شرح نظام» را شروع کرده بود به خواندن و از درس من خوشش آمده بود، اصرار کرد که شما حتماً باید به قم بیایید، بالاخره با تشویق این دونفر من بار دیگر به قم آمدم.

شرکت در درس آیت الله حاج شیخ عبدالرزاق، عمّامه گذاری قبل از

فرار رضاخان

در مدرسه حاج ملاصادق حجره گرفتم، آقای حاج شیخ عبدالرزاق قاضی در همان مدرسه مکاسب درس می گفت، در درس ایشان شرکت کردم، عمّامه هم گذاشتم یعنی عمّامه سرم گذاشتند، بعد اتفاقاً چند روز بعد برای همین عمّامه، مرا گرفتند بردند شهربانی، یک چند ساعتی نگه داشتند، و بعد با سفارش مرحوم آیت الله صدر

تعهدی گرفتند و گفتند برو؛ دو سه ماه بعد هم در شهریور ۱۳۲۰ رضاخان از ایران فرار کرد. در همان زمان ما پیش حاج شیخ عبدالرزاق درس می خواندیم، حاج شیخ جعفر شمس هم پیش ایشان درس مکاسب و رسائل می خواند، حاج شیخ عبدالرزاق مرد ملامی بود اما بیانشان کمی سنگین بود.

شرکت در درس آیت الله داماد و آیت الله بهاءالدینی و آشنایی با

شهید مطهری

بعد از مدتی آمدم به مدرسه فیضیه در آنجا یک حجره گرفتم و با مرحوم آقای حاج آقا صدر کلباسی اصفهانی هم مباحثه شدیم، با هم درس آیت الله آقای داماد می رفتیم و مباحثه می کردیم، آقای داماد از اول مبحث اوامر کفایه درس می گفت، بعد حاج آقا صدر رفت مسافرت و من بی هم مباحثه شدم.

بعد تصادفاً با آقای مطهری آشنا شدم، ایشان هم می آمد درس آقای داماد، شش هفت نفر بیشتر نبودیم که در درس آقای داماد شرکت می کردیم، ایشان یک روز گفت حاضری با هم مباحثه کنیم؟ گفتم بله، و از آن روز به بعد رفاقت ما با مرحوم شهید مطهری آغاز شد و حدود یازده سال هم مباحثه بودیم و آن قدر با هم مأنوس شده بودیم که یک عده خیال می کردند من خراسانی هستم، افرادی هم خیال می کردند ایشان اصفهانی است؛ ایشان به اصفهان و نجف آباد می آمد، و اصلاً هر چه داشتیم با هم می خوردیم، حساب جدایی نداشتیم، یک مختصر شهریه هم که می دادند مال دوتایی مان بود. همراه شهید مطهری سطح کفایه و یک مقدار زیادی از مکاسب را نزد مرحوم آیت الله آقای داماد خواندیم. مقداری از کتاب رسائل را هم نزد آیت الله آقای حاج آقارضا بهاءالدینی^۱ خواندیم، و درس ها را با یکدیگر بحث می کردیم.

(پیوست شماره ۲، صفحه ۷۹۴)

^۱ متوفای سال ۱۳۷۶ هـ.ش، مدفون در جوار حرم مطهر حضرت معصومه (س).

ازدواج و تشکیل خانواده

من چون به تحصیل علم علاقه داشتم و با وضع بد اقتصادی که داشتیم ازدواج را مانع از تحصیل می‌پنداشتم، لذا به طور کلی ذهن خود را از آن منصرف می‌کردم تا این‌که پس از آشنایی و رفاقت کامل با مرحوم شهید مطهری، برای گذراندن تعطیلی تابستان به اصفهان رفتیم و در مدرسه نیم آورد یک حجره گرفتیم و علاوه بر بحث‌های رایج حوزوی، در درس نهج البلاغه مرحوم حاج میرزا علی آقا شیرازی شرکت می‌کردیم. یک روز مرحوم مطهری صحبت از ازدواج کرد - ایشان دو سه سال از من بزرگتر بود- و گفت تجرد امر غلطی است، تصمیم بگیریم برای سال تحصیلی هر دو مزدوجاً وارد قم شویم، من وضع بد اقتصادی را به عنوان مانع ذکر کردم، ولی ایشان گفتند خدا رزاق است. بالاخره یک صبح جمعه در مدرسه نیم آورد من به قرآن تفأل زدم، این آیه آمد: «والذین یقولون ربنا هب لنا من ازواجنا و ذریاتنا قرّة اعین و اجعلنا للمتقین اماماً»^۱، بعد تفأل زدم که آیا مانع از تحصیل من نمی‌شود، این آیه از سوره یوسف آمد: «و کذلک یجتبیک ربک و یعلمک من تاویل الاحادیث و یتم نعمته علیک»^۲، تفأل زدم برای موردی در اصفهان این آیه آمد: «فجعلنا عالیها سافلها»^۳ و برای مورد دیگری در نجف آباد این آیه آمد: «تلك الجنة التي نورث من عبادنا من كان تقياً»^۴ که آیه‌ها همه دلگرم‌کننده بودند. بالاخره من به طرف نجف آباد و مرحوم مطهری به طرف مشهد و هر دو به قصد ازدواج حرکت کردیم، من به قرارداد عمل کردم ولی ایشان عمل نکردند و عذرهایی ذکر کردند. من پس از تأخیری دوماهه از سال تحصیلی با همسر به قم آمدم و با زحمت زیاد یک اتاق کوچک اجاره‌ای به ماهی سه تومان با زندگی خیلی ساده به سختی تهیه نمودم - اصلاً همه شهریه من در ماه چهل و پنج ریال بود- مرحوم مطهری می‌گفت تو همیشه سعی می‌کنی در اردأ نقاط قم اتاق اجاره کنی، و من می‌گفتم با کمبود بودجه چاره‌ای جز این نیست؛ و بالاخره

^۱ سوره فرقان (۲۵)، آیه ۷۴

^۲ سوره یوسف (۱۲)، آیه ۶

^۳ سوره حجر (۱۵)، آیه ۷۴

^۴ سوره مریم (۱۹)، آیه ۶۳

پس از گذشت چند سال اولین فرزندم مرحوم شهید محمد را پیدا کردم؛ و آن هم جریان جالبی دارد: شبی در خواب دیدم صفحه اول بیع مکاسب شیخ را مطالعه می‌کنم، یک دفعه چشم راست من از حدقه خارج شد و روی کتاب افتاد و مع ذلک چشم من می‌بیند، بسیار تعجب کردم، و بعد معلوم شد همان ایام انعقاد نطفه آن مرحوم بوده است که مخفی نماند تناسب خواب با کلمه «قره اعین» که در آیه شریفه بود. هنگام تولد آن مرحوم خانواده من در نجف آباد و من در بروجرد بودم و از آنجا به مشهد رفتم، پس از مراجعت به نجف آباد مواجه شدم با تولد آن مرحوم. جده ای داشتم که بسیار متدبّنه بود ولی زمین گیر شده بود و در ایوان کنار اتاق من بود، به من گفت قدر این فرزند را بدان زیرا من در شب تولد او خواب دیدم که دور اتاق تو که بچه در آن متولد می‌شد، چهارده معصوم پاک (سلام الله علیهم اجمعین) حاضرند و دست به دعا برداشته اند و برای بچه و خانواده تو دعا می‌کنند؛ این بود اجمال داستان و چون نقل آن ملازم با تعریف از خود است می‌خواستم نقل نکنم ولی برای حفظ تاریخ و مخصوصاً آیه‌های دلگرم کننده قرآن آن را نقل کردم. خداوند درجات مرحوم شهید مطهری و مرحوم شهید محمد را عالی فرماید.

شرکت در درس اخلاق و منظومه آیت الله خمینی

در همان زمان مرحوم آیت الله خمینی عصرهای پنج شنبه و جمعه در مدرسه فیضیه درس اخلاق می‌گفتند، درس اخلاق ایشان خیلی جاذبه داشت هم طلبه‌ها می‌آمدند هم غیرطلبه‌ها، آن وقت طلبه زیاد نبود، در آن زمان می‌گفتند هشتصد طلبه در حوزه قم وجود دارد، آیت الله خمینی زیر کتابخانه مدرسه فیضیه عصرهای پنج شنبه و جمعه درس اخلاق می‌گفتند، البته در درس اخلاق ایشان عرفان هم زیاد بود چیزهایی از کلمات خواجه عبدالله انصاری می‌گفتند، بیان ایشان بسیار پرجاذبه و خوب بود، از توبه و انابه و معاد مطالبی را می‌فرمود، تا جایی که بسیاری از افراد گریه می‌کردند، درس ایشان برای ما جاذبه زیادی داشت و بسیار سازنده بود و آشنایی من با آیت الله خمینی از همین جا شروع شد؛ من هنوز درس فلسفه ایشان نمی‌رفتم، ایشان

درس فلسفه داشت، منظومه و اسفار می‌گفتند، و درس فقه و اصول نداشتند ولی درس اخلاق ایشان عمومی بود. بازاری‌ها هم می‌آمدند یک عده از بازاری‌های بنام، که شخصیت بودند این‌ها هم مقید بودند که بیایند، بسیاری از وعاظ و منبری‌های قم هم می‌آمدند، از درس ایشان خیلی خوششان می‌آمد، گاهی اوقات درس اخلاق که تمام می‌شد من و آقای مطهری می‌رفتیم خدمت ایشان و اگر نظریاتی داشتیم اظهار می‌کردیم، مثلاً یادم هست که یک وقت با ایشان صحبت کردیم که این اختلافی که در قم هست الان سه تا آقا هستند که مریدهایشان با هم اختلاف دارند این چیز بدی است، اگر یک جوری می‌شد که آیت الله بروجردی را از بروجرد دعوت می‌کردند می‌آمدند قم و ایشان زعامت حوزه را به عهده می‌گرفتند این اختلافات کمتر می‌شد، مرحوم آقای خمینی گفتند: «می‌ترسیم سه تا چهارتا بشود!».

بعد ایشان تدریس منظومه را از اول شروع کردند، من و مرحوم شهید مطهری در درس منظومه ایشان شرکت کردیم، این آخرین منظومه ایشان بود و دیگر منظومه نگفتند. شاگردهای ایشان ده تا بیست نفر می‌شدند، ما به صورت جدی این درس را مطالعه و مباحثه می‌کردیم به شکلی که یک سوم منظومه را که خوانده بودیم بعضی‌ها که می‌آمدند درس، من آن قسمت‌هایی را که نخوانده بودند برای آنان درس می‌گفتم، از جمله آن افراد خدا رحمتش کند مرحوم حاج سید یعقوب زنجانی بود، ایشان وقتی آمدند درس آقای خمینی، به من گفت: شما اولش را برای من بگویید، من از اول منظومه قسمت‌های زیادی را برای حاج سید یعقوب درس گفتم. ما منظومه را تا اول طبیعیات نزد آقای خمینی خواندیم، برخی افراد گفتند این بهترین منظومه ایشان بوده، یعنی خلاصه مطالب اسفار را هم می‌گفتند.

روش تدریس آیت الله خمینی (ره)

س: روش ایشان (حضرت امام) در تدریس منظومه چگونه بود؟
ج: ایشان خیلی خوش بیان بودند و اساس مطلب را برای شاگرد بازگو می‌کردند،

در مسأله «الفهلویون الوجود عندهم، حقیقه ذات تشکک تعم» اصل حرف کسانی که قائلند «وجود، حقیقت واحده دارای مراتب است» را به قدری خوب بیان کردند که ما گفتیم اصلاً غیر از این نمی شود باشد، من گفتم حاج آقا پس این‌ها که این همه قائلین به وحدت وجود را تکفیر می کنند این که تکفیر ندارد، ایشان گفتند می دانی سرش چیست؟ آنها فلسفه را مطالعه می کنند و پیش اهلش نمی خوانند، اگر پیش اهلش بخوانند و از زبان اهلش بفهمند دیگر تکفیر نمی کنند. ایشان یک صفحه منظومه را -مطلبش را- اول خیلی خوب بیان می کردند به گونه ای که همه نوعاً می فهمیدند مگر کسی که استعدادش پایین بود، بیان ایشان سنگین نبود و از اصطلاحات گیج کننده پرهیز می کردند. من یادم هست یک وقتی تابستان رفتیم اصفهان، در درس مرحوم حاج شیخ محمود مفید که از علمای اصفهان بود و فلسفه می گفت یک روز شرکت کردیم، دیگر فردای آن روز نرفتیم برای این که اصطلاح‌های گیج کننده ای به کار می برد، اما مرحوم امام مطلب را در سطحی می گفت که همه بفهمند.

س: یعنی ایشان خلاصه درس را اول از خارج می گفتند بعد به عبارت متن می پرداختند؟

ج: بله، مطالب درس را به طور کامل از خارج توضیح می دادند بعد عبارت را می خواندند، مثلاً اگر درس پنجاه دقیقه طول می کشید هفت هشت دقیقه عبارت خواندن بود و باقی وقت مطالب خارج، که مطلب چیست و رد و ایراد آن کدام است؛ مطالب را هم خیلی مرتب و با دسته بندی می گفتند، برعکس مرحوم آقای داماد(رحمة الله علیه) با این که خیلی ملأ بودند اما گاهی اوقات اصل مطلب با اشکال قاطعی می شد، لذا گاهی اوقات انسان نمی فهمید که حالا دارند اشکال می کنند یا تأیید می کنند.

س: با این حساب حضرتعالی منظومه را دو مرتبه خوانده اید؟

ج: نه، آنچه در اصفهان پیش آشیخ جواد فریدنی خواندیم قسمت کمی از منظومه بود ولی همه منظومه حکمت را تا اول طبیعیات پیش امام خواندیم و طبیعیات را نیز با مرحوم مطهری مباحثه کردیم.

شرکت در درس اسفار آیت الله خمینی

آیت الله خمینی یک درس اسفار هم می‌گفتند که هفت هشت نفر از بزرگان از جمله آقای حاج شیخ عبدالجواد (جبل عاملی خمینی شهری) و آقای حاج آقارضا صدر و آقای حاج آقا عزالدین زنجانی که حالا مشهد است و چند نفر دیگر در آن شرکت می‌کردند، من و مرحوم مطهری به آقای خمینی گفتیم ما هم بیاییم در آن درس شرکت کنیم چون معمولاً می‌بایست از ایشان اجازه گرفت، به بعضی افراد می‌گفتند نه صلاحتان نیست، آن وقت ما اجازه گرفتیم مبحث نفس اسفار و معاد جسمانی را شرکت کردیم، اسفاری که ما پیش ایشان خواندیم همین مبحث نفس بود بعد با مرحوم شهید مطهری اول اسفار را با هم مباحثه کردیم، یعنی الهیات بالمعنی الاعم اسفار را با مرحوم شهید مطهری مباحثه کردیم و پیش کسی نخواندیم، البته بعد آن را هم تدریس کردم.

س: در بین فضلا معروف است که حضرتعالی در حکمت هم صاحب نظر هستید، با این سوابقی که خودتان هم بیان فرمودید باید این طور باشد؛ اولاً اساتید دیگری که در حکمت و نیز علم کلام و متون علم کلامی که تحصیل فرموده اید اگر داشته اید بیان فرمایید، ثانیاً اگر به مطالب جدید و مباحث تازه‌ای در فلسفه و حکمت اسلامی رسیده اید و در صورت امکان دورنمایی از تحولات فلسفه را تا آن زمان که شما به آن پرداختید بیان فرمایید.

ج: البته من ادعا ندارم که در فلسفه امتیاز خاصی دارم، همان گونه که عرض کردم فلسفه را من اول در اصفهان مقداری پیش آقای حاج شیخ جواد فریدنی خواندم، بعد پیش مرحوم امام منظومه و مبحث نفس اسفار را خواندم، متها چیزی که هست فلسفه با ذوق من جور در می‌آمد، فلسفه بیشتر ذوقی و یافتنی است، البته تقریباً ده بیست صفحه شفای بوعلی سینا را هم با مرحوم مطهری نزد مرحوم علامه طباطبایی خواندیم؛ من این را بگویم که اساساً اگر من چیزی را یاد گرفتم با درس گفتن بوده است، من هم منظومه را چندین مرتبه درس گفتم هم قسمت‌های

زیادی از اسفار را، حتی مقدار زیادی از اسفار را در زندان اوین درس گفتم و رفقای که بودند شرکت می کردند.

شرکت در جلسات علامه طباطبایی و چگونگی تدوین اصول فلسفه و روش رئالیسم

الان که مطلب به اینجا رسید بد نیست این مطلب را راجع به چگونگی تألیف کتاب «اصول فلسفه و روش رئالیسم» مرحوم علامه طباطبایی بگویم. چگونگی و ضرورت تألیف کتاب اصول فلسفه مرحوم طباطبایی این بود که یکی از آقایان - آقای حاج شیخ عبدالکریم نیری بروجردی - رفته بود تهران، در راه با یک دکتر مارکسیست برخورد کرده بود، آمده بود به علامه طباطبایی اظهار کرده بود که این مارکسیست‌ها چنین و چنان می گویند، و ایشان تصمیم گرفته بودند که یک چیزی در این ارتباط بنویسند و در میان جمعی برای حک و اصلاح نوشته هایشان را بازگو کنند، شب اول مرحوم مطهری رفته بود، شب بعد به من گفت که یک چنین جلسه ای شروع شده تو هم بیا، شب دوم من هم رفتم دیدم علامه طباطبایی یک متنی نوشته و آن را می خواند و آقایان هم دارند آن را می نویسند، در آن جلسه مرحوم آقای مطهری بود آقای حاج شیخ جعفر سبحانی بود آقای امینی بود مرحوم شهید بهشتی بود خلاصه شش هفت نفر می شدند، من هم قلم دست گرفتم یک مقدار نوشتم، بعد دیدم این که ما عبارت را بنویسیم مطلب دستمان نمی آید، گفتم آقا این چه کاری است که شما مطالب را بخوانید و ما بنویسیم، شما بخوانید ما روی مطالب آن بحث و گفتگو می کنیم بعد از روی نسخه شما استنساخ می کنیم، آن وقتها دستگاه تایپ و فتوکپی در اختیار نبود، یک عده گفتند نه، یک عده گفتند حرف خوبی است، بالاخره تصویب شد، مرحوم علامه یک متنی می نوشتند و می آوردند روی آن بحث می شد بعد بعضی آن را می گرفتند استنساخ می کردند، من استنساخ هم نکردم، گفتم بعد لابد چاپ می شود می بینیم. از آن افرادی که خیلی اشکال می کرد یکی من بودم یکی مرحوم آقای بهشتی - مرحوم آقای مطهری همیشه این اشکال را به من داشت که چرا این قدر

اشکال می‌کنی - خود ایشان هر وقت می‌خواست اشکال کند فکر می‌کرد که به قول خودش یک اشکال بکری باشد ولی من مطلبی که به ذهنم می‌آمد می‌گفتم، گاهی درست در می‌آمد و گاهی استاد جواب می‌داد، اغلب این اشکال‌ها که در اصول فلسفه هست یا مال من است یا مرحوم شهید بهشتی، این دوره اصول فلسفه را که ایشان شب‌های پنج‌شنبه و جمعه درس می‌داد من مرتب بودم و این برای ما خیلی مفید بود مخصوصاً آن گفتگوهایی که انجام می‌گرفت، البته همه آن بحث‌ها در کتاب منعکس نشده است، و مرحوم مطهری پاورقی‌هایی که نوشته مال بعد است، متأسفانه از آن جلسات نوار گرفته نشد، البته آن وقت‌ها نوارگرفتن خیلی معمول نبود، اگر نوار گرفته شده بود چیزهای مفیدی بود، هم اشکالاتی که می‌شد نوعاً اشکالات خوبی بود و هم جواب‌های علامه خیلی جواب‌های قانع‌کننده‌ای بود ولی این‌ها جایی منعکس نیست، البته وقتی مباحثه می‌شد ایشان می‌رفتند اجمال اشکالات و پاسخ خودشان را منعکس می‌کردند اما تمام خصوصیات آن منعکس نشده است.

تحصیل شوارق نزد آیت الله حاج سیداحمد خوانساری

«شوارق» را پیش مرحوم آیت الله آقای حاج سیداحمد خوانساری پنج‌شنبه و جمعه‌ها می‌خواندیم، البته ایشان هم از خارج خیلی نمی‌گفت عبارت را می‌خواند گاهی اوقات ما یک سؤال می‌کردیم آن وقت ایشان با یک کلمه جواب می‌دادند، حدود یک سوم شوارق را پنج‌شنبه و جمعه‌ها پیش آیت الله خوانساری درس گرفتیم.

تدریس شرح تجرید و باب حادی عشر در علم کلام

س: ضمن این‌که می‌فرمایید در علم فلسفه و کلام چه تحصیلاتی داشتید بفرمایید که مبنایتان در فلسفه بر اصالت وجود است یا بر اصالت ماهیت؟ و این‌که تفاوت این دو نظریه چیست؟ و هر یک از این دیدگاه‌ها چه تاثیری در مبانی عقیدتی ما نظیر معاد دارد و همچنین مسأله حرکت جوهری؟

ج: در علم کلام باب حادی عشر را با بعضی‌ها مباحثه کردم، نصف بیشتر شرح تجرید علّامه را هم در مسجد عشقعلی درس گفتم، سی چهل تا شاگرد داشتم، همان وقت که شرح تجرید را درس می‌گفتم به نظرم می‌آمد که اشکالات زیادی بر آن وارد است، به نظرم می‌رسید مرحوم علّامه خیلی سطحی با مسائل برخورد کرده است، از بعضی‌ها پرسیدم گفتند: مرحوم علامه (رحمة الله علیه) این شرح را در دوران نوجوانی نوشته است، روی همین جهت اشکال خور زیاد دارد. و این مسأله که وجود اصیل است و حقیقت واحده دارای مراتب می‌باشد به نظر اینجانب قابل انکار نیست، البته شرح آن در اینجا نمی‌گنجد.

مسأله حرکت جوهری و تجرّد روح

اما در مسأله حرکت جوهری باید گفت آنچه در مسأله معاد مؤثر است مسأله تجرّد روح است، مسأله تجرّد روح را اگر نتوانیم ثابت کنیم در معاد به اشکال برمی‌خوریم، مسأله تجرّد روح از مسلمات است، روح ظاهراً همان طور که صدرالمآلهین می‌گوید «جسمانیه الحدوث و روحانیه البقاء» است و با حرکت جوهری به مرحله تجرّد می‌رسد، به این معنا که روح محصول عالی ماده است، انسان در مقام تکامل به مرحله تجرّد می‌رسد، قرآن کریم هم بر این معنا دلالت دارد: «ثم انشأناه خلقاً آخر»^۱ همین را که از نطفه شروع شده خلق آخر قرار دادیم، به این معنا که ماده در اثر حرکت تکاملی به اولین مرحله تجرّد می‌رسد، بعد مراحل تجرّد را طی می‌کند تا می‌رسد به تجرّد عقلانی، و مجرد که شد مجرد دیگر باقیست. این گونه نیست که خداوند بدن انسان را که کامل شد یک روح مجرد از یک عالمی بیاورد در این بدن قرار بدهد، اصلاً این محال است که یک موجود مستقل مجردی جداگانه بیاید با این ماده جفت بشود، قضیه جسم و جان قضیه راکب و مرکوب نیست بلکه همین ماده است که تکامل پیدا می‌کند و به اولین مرحله تجرّد که رسید مراحل بعدی تجرّد را طی می‌کند؛ و مسأله معاد هم بر همین اساس مبتنی است اما این بحث مقدماتی دارد که اینجا جای بحث آن نیست.

^۱ سوره مومنون (۲۳)، آیه ۱۴

س: مسأله حرکت جوهری که روی آن بحث و گفتگوهای انجام شده اگر امکان دارد مقداری راجع به چگونگی و اهمیت آن توضیحاتی بفرمایید.

ج: حرکت جوهری به این معناست که به طور کلی اعراض نموده‌های جوهرند، اعراض چیز مستقلی نیستند و این نمی‌شود که خود جوهر متحرک و متدرج نباشد اما اعراض متدرج باشند، تکامل عرض به تبع تکامل خود جوهر است، تا در ذات تدرج و تکاملی نباشد اعراض تکامل پیدا نمی‌کنند، برای این که اعراض وجودشان متحد با وجود جوهر است جوهر وجود جدایی ندارد، هر چه ما «نمود» آن را مشاهده می‌کنیم «بود» آن جوهر است، اگر چنانچه جوهر تدرج و تکامل نداشته باشد دگرگونی حاصل نمی‌شود، نمی‌شود وجود هر چیز سرجایش باشد و نمودش تغییر کند، سبب خودش تکامل پیدا می‌کند که رنگش و وزنش عوض می‌شود، اجمالاً اعراض وجود جدایی ندارند و وجودشان از مراتب وجود جوهر است، متحد با وجود جوهر هستند، جلوه آن هستند؛ این یک واقعیتی است که مرحوم صدرالمتألهین کشف کرده است حقیقت هم همین جور است، و اصلاً این که یک نطفه انسان می‌شود این فقط کمّ و اعراضش عوض نمی‌شود بلکه صورت نوعیش عوض می‌شود، در این صورت نطفه تا برسد به مرحله انسانیت دارای یک صورت نوعیه متصله متدرجه متکامله است.

س: اکنون که فرمودید حرکت جوهری به عنوان یک واقعیت در دگرگونی پدیده‌ها نقش اصلی را دارد بفرمایید آیا از این نظریه در فلسفه تاریخ برای بررسی علل انحطاط و زوال یا رشد و تعالی تمدن‌ها و جوامع می‌توان استفاده نمود؟

ج: این مطلبی است که باید در جای خود مورد بررسی قرارگیرد؛ اجمالاً باید گفت در چنین مواردی که اراده انسان‌ها و جوّ و شرایط خارجی در آن مؤثر است استفاده از این قانون جای تامل دارد که الان نمی‌توان به بررسی این مسأله پرداخت.

حوزه در زمان آیات ثلاث: آیت الله صدر، آیت الله حجّت و آیت الله

خوانساری

س: لطفاً از سابقه آشنایی خودتان با مرحوم آیت الله بروجردی و همچنین وضع حوزه علمیه قم بعد از درگذشت مرحوم آیت الله حائری مؤسس حوزه علمیه قم و قبل از تشریف فرمایی آیت الله بروجردی و نیز در ارتباط با مراجع ثلاث^۱ آن عصر مطالبی بیان بفرمایید.

ج: در زمان مرحوم آیت الله حائری من قم نبودم در حدود ده ماهی آمدم قم بعد رفتن اصفهان و آن زمان که ایشان مرحوم شد من اصفهان بودم، من دوباره در سال ۱۳۲۰ آمدم قم و مراجع قم در آن زمان آیت الله صدر، آیت الله حجّت و آیت الله حاج سید محمدتقی خوانساری بودند، آیت الله حاج سیداحمد خوانساری هم در کنار آنان معروف بود اما شهریه نمی داد، شاید گاهی مواقع اگر کسی به ایشان مراجعه می کرد ایشان هم به بعضی ها کمک می کرد اما شهریه نمی داد، ما پنج شنبه جمعه ها پیش ایشان شوارق می خواندیم، ما سه نفر بودیم من و آقای حاج شیخ اسدالله نوراللهی (نجف آبادی) و آقای شیخ علی اصغر شاهرودی، می رفتیم در منزل ایشان شوارق می خواندیم، من با آیت الله خوانساری مأنوس بودم، ایشان مرجع و مشارالبنان بودند، در نماز جماعتشان خیلی از رجال و وجوه می رفتند آنها که وسواسی بودند و جاهای دیگر به دلشان نمی چسبید می رفتند نماز حاج سیداحمد خوانساری، من و مرحوم آقای مطهری هم در نماز ایشان شرکت می کردیم، ایشان در همین مسجد اول بازار نماز می خواندند. بعد که ایشان رفتند تهران آیت الله داماد در آن مسجد نماز می خواندند و الان پسرشان آقای آسیدعلی محقق داماد در آنجا نماز می خوانند، بالاخره علما و فضلا معمولاً نماز ایشان می رفتند، ولی آنان که حوزه را اداره می کردند و شهریه می دادند این سه بزرگوار بودند: آیت الله صدر، آیت الله حجّت و آیت الله سید محمدتقی خوانساری، آن وقت معروف بود که حوزه هشتصد طلبه دارد، هر

^۱ آیات ثلاث: آیت الله حاج سید محمدتقی خوانساری، متوفی در سال ۱۳۷۱ هـ.ق، مدفون در حرم مطهر حضرت معصومه(س)؛ آیت الله حجت کوه کمره ای، متوفی در سال ۱۳۷۲ هـ.ق، مدفون در مدرسه حجتیه قم؛ آیت الله سید صدرالدین صدر، متوفی در سال ۱۳۷۳ هـ.ق، مدفون در حرم مطهر حضرت معصومه(س).

یک از این آقایان در ماه پانزده قران (ریال) به هر طلبه شهریه می دادند، اما ثبت نامش یک مقدار مشکل بود، باید افراد مختلف را می دیدی تا شهریه درست می شد. من یادم هست که آیت الله صدر یک وقت گفته بودند طلبه‌هایی که مثلاً امتیاز دارند و خوبند یک چیزی اضافه به آنها داده شود اما دیگران با ایشان همراهی نکردند، ایشان خودش حوزه امتحانی قرارداد و گفتند اگر کسی نمره خوب بیاورد غیر از آن پانزده قران مبلغی اضافه به او می دهند، یکی از ممتحنین آن حوزه آیت الله حاج سیداحمد زنجانی بود یکی از آنها نیز آیت الله خمینی بود، و خیلی هم با دقت امتحان می گرفتند، من رفتم امتحان دادم نمره ۱۶ به من دادند، آن وقت بنا بود که از ده به بعد هر یک نمره یک قران به شهریه اضافه کنند، بالتیجه شهریه من از آقای صدر از پانزده قران به ۲۱ قران افزایش یافت.

هر یک از سه بزرگوار مریدهای خاصی داشتند، خودشان با هم گرم بودند جنگ و دعوا نداشتند، اما مریدها همان وقت‌ها که ما تازه آمده بودیم قم یک اشعاری به نفع یا علیه هم ساخته بودند و این اشعار در دهان طلبه‌ها بود، مثلاً راجع به مرحوم حجت می گفتند: «سیدنا الحجة ذوالجلالة الله یشفیه من الکسالة»، و یا...؛ در آن زمان آیت الله حاج شیخ محمدعلی اراکی ملازم آیت الله حاج سید محمدتقی خوانساری بود، معروف بود که آنان هم مباحثه بوده اند ولی از بس به ایشان علاقه مند بود درس ایشان هم می آمد، حتی دخترش را با این که آقای حاج سید محمدتقی زن داشت به ازدواج ایشان درآورده بود.

شرکت در درس آیت الله حجت، آیت الله صدر و آیت الله شاهرودی

قبل از این که آیت الله آقای بروجردی به قم بیایند با مرحوم آقای مطهری می رفتیم درس آقای حجت، موضوع بحث «اقل و اکثر» بود؛ من این را توصیه می کنم به آقایان طائب که درس‌ها را «پیش مطالعه» کنند، پیش مطالعه خیلی مؤثر است که وقتی وارد جلسه درس می شوند با بصیرت وارد بشوند، من با مرحوم آقای مطهری کفایه را مباحثه می کردیم بعد می رفتیم درس مرحوم آقای حجت، آن وقت یادم هست ایشان

در مسأله «ملاقی و ملاقا»ی کفایه مرحوم آخوند بنا بود بحث کنند، آنجا چندتا ضمیر و کلمات مشابه دارد که درک عبارت را مشکل می کند، مرحوم آقای حجّت فرمودند بله فردا بحث ملاقی و ملاقا هست و هر کسی فردا عبارت کفایه را صحیح بخواند من ده تومان به او جایزه می دهم - ده تومان آن وقت خیلی بود شهریه طلبه‌ها در ماه (از هر یک از مراجع) پانزده قران بود- من و آقای مطهری هر دو عبارت را بلد بودیم با هم مباحثه کرده بودیم، آقای مطهری گفت: آقا گوش بدهید که من الان می خوانم، ایشان گفتند گوش کن، برو مطالعه کن، فردا بیا بخوان - مرحوم آقای حجّت یکی از خصوصیات درسش این بود که یک مطلبی را که می خواست بگوید خیلی به آن جلوه می داد اگر مطلب کوچک هم بود خیلی به آن پر و بال می داد که طرف مرعوب می شد- آقای مطهری گفت آقا من همین الان می توانم بخوانم، ایشان با اخم گفت خوب بخوان. آقای مطهری هم همان جا عبارت را خواند، آقای حجّت به یک آقایی گفت ده تومان به ایشان بدهید ایشان درست خواند، بالاخره همان وقت ده تومان به آقای مطهری دادند؛ ما حدود ده ماه در درس آقای حجّت شرکت کردیم، بعد وقتی که مرحوم آقای بروجردی به قم آمد رفتیم درس آقای بروجردی؛ البته قبل از آقای حجّت من درس مرحوم آقای صدر را هم یک سالی شب‌ها می رفتم اما خیلی مطالعه نمی کردم چون هنوز درس خارج برایم زود بود، این در همان اوایل و زمانی بود که تازه به قم آمده بودم و سطح می خواندم؛ حدود یک سال و نیم هم درس آیت الله آشیخ عباسعلی شاهرودی رفتم (رحمة الله علیه) ایشان هم خیلی خوش بیان بود، یک مطلب را که می گفت گویا برای اشکال کردن مطرح می کرد، یک حرف را که از آخوند (صاحب کفایه) نقل می کرد بعد می فرمود و «یرد علیه اولاً و ثانیاً و ثالثاً» و گاهی ده پانزده اشکال می کرد؛ ایشان هر سه چهار ماه یک بار ده پانزده قران به شاگردهایش می داد، البته ما برای پولش نمی رفتیم برای درس می رفتیم، ولی عرض کردم سطح را هنوز آن جور که باید مسلط نشده بودم، درس‌های خارج می رفتیم از باب این‌که راهنما نداشتیم؛ و من به آقایان توصیه می کنم که سطح را خوب بخوانند که درس خارج درس اجتهاد است، درسی است که باید آنجا خودشان اهل نظر باشند، اتخاذ فتوا بکنند، و توصیه می کنم شاگردها به فکر خودشان اعتماد داشته باشند، در مسائل خودشان فکر کنند، مقلد استاد نباشند، خودشان در مسأله اتخاذ نظر بکنند بعد بروند ببینند

استاد چیز تازه ای دارد یا نه، خلاصه، مسأله پیش مطالعه و پیش مباحثه برای این‌که انسان خوب درس بخواند خیلی اثر دارد. علی‌ایّ حال علمایی که آن وقت حوزه را اداره می‌کردند همین سه نفر بزرگوار بودند، در کنارشان حاج سیداحمد خوانساری و آشیخ عباسعلی شاهرودی و شاید بعض دیگر هم بودند که یک درس خارج مختصری داشتند.

س: لطفاً بفرمایید شاگردان مشهور آیات ثلاث چه کسانی بودند و مردم در آن زمان از چه کسانی تقلید می‌کردند و به ویژه حضرتعالی از چه کسی تقلید می‌کردید؟

ج: از شاگردان مشهور آیات ثلاث الان کسی را به یاد ندارم ولی هر کدام شاگردهایشان به صدنفر نمی‌رسید، آقای حجّت شاید صدنفر شاگرد داشت، آقای صدر هفتادهشتاد نفر و آقای حاج سید محمدتقی خوانساری هم چهل پنجاه نفر، درس خارج خوان آن زمان کم بود، در درس آقای صدر حاج آقا رضا پسر ایشان جزو مستشکلین بود؛ و اما مردم آن وقت معمولاً همه از آیت الله حاج سید ابوالحسن اصفهانی^۱ تقلید می‌کردند، ولی من و آقای مطهری آن وقت حاشیه‌های مرحوم آقای بروجردی بر عروقه را می‌دیدیم و به نظر می‌آمد که حاشیه‌های دقیقی است، چون به مبنای مسائل اشاره داشت و به ذهنمان می‌آمد که شاید آقای بروجردی اعلم باشد، آن وقت ما احتیاط می‌کردیم بین آسیدابوالحسن و آقای بروجردی، بعد کم کم اسم حاج آقا حسین قمی هم که در کربلا بود سر زبان‌ها افتاد، علی‌ایّ حال این سه نفر در تقلید مشارالینان بودند؛ از علمای قم آقای حجّت کمی مقلّد داشت، آقای آسید محمدتقی هم داشت اما خیلی کم، آقای صدر را من اصلاً نشنیده بودم که مقلّد داشته باشد. اما کسی که در میان مردم شهرت داشت آسیدابوالحسن اصفهانی بود، آقای بروجردی هم بیشتر در بروجرد و آقای حاج آقا حسین قمی هم در کربلا مقلّد داشتند، من و آقای مطهری روی این اصل در مسائل احتیاط می‌کردیم.

^۱ متوفای سال ۱۳۶۵ هـ.ق، مدفون در حرم مطهر امیرالمومنین حضرت علی(ع) در نجف اشرف.

شرکت در درس آیت الله یثربی کاشانی

س: گویا جنابعالی نزد مرحوم آیت الله آقای حاج میر سیدعلی یثربی کاشانی نیز درس خوانده اید؛ اگر خاطره ای از ایشان دارید بیان فرمایید.

ج: آری، مرحوم آیت الله یثربی از شاگردان خیلی خوب مرحوم آیت الله آقای حاج آقا ضیاء الدین عراقی در نجف بوده اند، بعد از نجف به قم آمده اند و در زمان حیات مرحوم آیت الله حائری مؤسس حوزه علمیه قم یکی از مدرسین عالی رتبه قم بوده اند، ایشان خیلی بخاٹ و خوش بیان و شاگردپرور بوده اند و مرحوم امام و آیت الله داماد از شاگردان خوب ایشان بوده اند، سپس ایشان ساکن کاشان شده بودند. پس از رحلت مرحوم آیت الله اصفهانی که مردم نوعاً در تقلید به آیت الله بروجردی مراجعه کردند اتفاقاً آیت الله بروجردی باقی ماندن بر تقلید از میت را اشکال می کردند، در همان زمان آیت الله یثربی به قم می آیند و در مسأله بقاء بر میت با آیت الله بروجردی بحث کرده و ایشان را به جواز بقای بر میت قانع می کنند و در این جریان مرحوم امام نیز نقش داشتند؛ و ضمناً درس اصول هم شروع کردند از اول مبحث برائت که جمع زیادی در درس ایشان و از جمله من و شهید مطهری حاضر می شدیم؛ پس از مدتی ایشان از ناحیه خانواده خود تحت فشار قرار گرفتند و به کاشان برگشتند، و پس از چندی از ناحیه مرحوم آیت الله بروجردی جمعی از جمله من مأمور شدیم به کاشان برویم و از ناحیه آیت الله بروجردی ایشان را به قم برگردانیم ولی بالاخره نتوانستند به قم برگردند. ایشان یک بار هم به اصفهان سفر کردند و من در اصفهان از ایشان دیدن کردم و ایشان هم به نجف آباد به عنوان بازدید تشریف آوردند و من از ایشان پذیرایی مفصلی کردم. گاهی روی شوخی می گفتند: آشیخ حسینعلی، من که نمک به حرام نیستم و سور نجف آباد را فراموش نکرده ام. ایشان نقل می کردند وقتی که می خواستم از نجف به ایران بیایم استاد من مرحوم آقای حاج آقا ضیاء عراقی به من گفتند: مرحوم آقای آخوند خراسانی بهترین شاگرد خود آقای حاج میر سیدعلی یزدی را به ایران فرستاد، من هم تو را که بهترین شاگرد من هستی به ایران می فرستم، اگر با ایشان برخورد کردی دوست دارم با ایشان بحث مفصلی انجام دهی.

من در کاشان و ایشان در یزد و من مأیوس بودم از این‌که ایشان را ببینم، تا این‌که تصادفاً شبی دیر وقت کسی درب خانه ما را زد و من خودم در را باز کردم دیدم سید محترمی است، گفتند اجازه می‌فرمایید وارد شوم، گفتم بفرمایید؛ پس از ورود گفتند از یزد عازم تهران بودیم ماشین ما در اینجا خراب شد، رفقا در گاراژ ماندند من هم سراغ منزل عالم محل را گرفتم منزل شما را نشان دادند، گفتم جنابعالی؟ گفتند میر سید علی یزدی هستم. پس از تعارفات معمول سخن مرحوم آقای عراقی را نقل کردم و با ایشان بحث مفصلی به راه انداختم و انصافاً ایشان را خیلی قوی یافتم. مرحوم آقای یثربی همه سیاست‌ها و حوادث جهان را مستند به انگلیسی‌ها می‌دانستند و کوچک‌ترین حادثه را نیز به آنها نسبت می‌دادند، ایشان می‌فرمودند در زمان توده بازی‌های ایران، دکتر یزدی معروف که از سران حزب توده بود برای تبلیغ به کاشان آمده بود و چون پسر خاله من بود سری هم به خانه من زد، من به او گفتم: خدا لعنت کند انگلیسی‌ها را که این توده بازی‌ها را راه انداخته‌اند، او گفت ما را که به شوروی نسبت می‌دهند، گفتم همه این بازی‌ها مربوط به انگلیس است، تو هم انگلیسی هستی.

فصل سوم:

«آیت الله العظمی بروجردی و مرجعیت عامه»

(۱۳۴۰ - ۱۳۲۶ هـ.ش)

- * ویژگی‌های درسی و روش تربیتی
- * ریاست عامه و مرجعیت فراگیر
- * خدمات آیت الله بروجردی
- * تقریب بین مذاهب و اصلاحات حوزه
- * رابطه آیت الله بروجردی با آیت الله کاشانی و فدائیان اسلام
- * مبارزه با حزب توده و بهائیت

آشنایی با آیت الله بروجردی

من و آقای مطهری خیلی دلمان می خواست از نزدیک آیت الله بروجردی را ببینیم، در یک تابستان آقای مطهری با حاج آقا صدر کلباسی رفتند بروجرد سال بعد هم من رفتم، آن سال تابستان من حدود چهل روز در بروجرد ماندم و در درس آقای بروجردی شرکت می کردم، ایشان خارج مکاسب محرّمه را می گفتند، موضوع درس «ولایت از قبل جائز» بود و تقریباً پنجاه شصت نفر همه ریش سفید از علما در درس ایشان شرکت می کردند، یک پیرمردی بود می گفت من پانزده سال از آقای بروجردی بزرگترم، می گفت من درس هایم را در اصفهان خوانده بودم و برگشتم بروجرد آقای بروجردی سیوطی می خواند. آن وقت این پیرمردها می آمدند درس آقای بروجردی خیلی به ترتیب می نشستند هر کس جایش معین بود، ما که یک بچه بودیم حق نداشتیم در ردیف علما بنشینیم ما وسط اتاق می نشستیم، یک اتاق بزرگ که وسطش ستون بود، این حوزه درس آیت الله بروجردی بود.

س: همه شان اهل بروجرد بودند یا این که از شهرستان های مختلف آمده بودند؟

ج: بروجرد سابقه حوزوی داشت، آخوندهای مسن در آن زیاد بودند، معلوم می شد آنجا جلوتر حوزه داشته و این ها بقایای حوزه سابق بودند، درس آقای بروجردی دوسه نفر مستشکل داشت، یکی حاج شیخ علی خرم آبادی که شاید بهترین شاگرد آقای بروجردی بود و آقای بروجردی به او خیلی عنایت داشت، دیگری حاج شیخ بهاءالدین حجتی بروجردی بود که آقای بروجردی به ایشان هم عنایت داشت تا جایی که وقتی ایشان آمدند قم هنوز به نظرشان نمی آمد که در قم افرادی فاضل باشند، گاهی اوقات که صحبت می کردند می فرمودند خوب است درس، تقریر داشته باشد؛ در نجف آقای آخوند درس را که می گفت بعد شاگردهای خوب ایشان هر کدام یک حوزه تقریر داشتند و برای دیگران درس را تقریر می کردند، بعد اظهار می کردند که خوب است آن دونفر از بروجرد بیایند اینجا که مثلاً درس را تقریر کنند، یک سیدی

هم بود به نام آقای حاج سیداسماعیل که اشکال‌های خوبی به آقای بروجردی می‌گرفت، آقای بروجردی هم برایش احترام قائل بود.

ویژگی‌های درسی و روش تربیتی آیت الله بروجردی

ما از بیان روان و ساده آیت الله بروجردی خیلی خوشمان می‌آمد، درس ایشان این گونه بود که اولاً مطالعه کرده بود، ثانیاً یک جوری می‌گفت که طلبه‌ها بفهمند، به قول خودش می‌گفت درس نباید با عبارات گیج‌کننده همراه باشد، تکرار هم ماشاءالله زیاد داشت، عبارتها را «کان یکون» معنا می‌کرد، خیلی معطل می‌کرد، یک مسأله را گاهی روز شنبه که مطرح می‌کرد تا روز چهارشنبه به آن ور می‌رفت، مثلاً می‌دید یک نکته مسأله مانده برای این‌که آن نکته را بگوید فردا می‌آمد آن مطلب را دوباره از سر می‌گرفت.

اگر آقایان دیده باشند در این «نهایة الاصول» که من از تقریرات درسی ایشان نوشته‌ام عبارت ثانیاً و ثالثاً و رابعاً همه مال ایشان است، البته آن وقت که من نهایة الاصول را نوشتم ابتدای کارم بود نوشتن خیلی بلد نبودم مقداری مطالب که یادمانده بود نوشتم؛ و به طور کلی آن وقت که آقای بروجردی آمد قم درس نوشتن در قم معمول نبود، مرحوم آیت الله آقای داماد اصلاً با درس نوشتن مخالف بود و می‌گفت طلبه‌ها را بی سواد بار می‌آورد، آقای داماد عقیده اش این بود که طلبه‌ها به نوشته خود اتکا می‌کنند و بی سواد بار می‌آیند، ولی آقای بروجردی بر نوشتن تأکید می‌کردند و لذا وقتی من چند صفحه اوایل نهایة الاصول را نوشته بودم و به ایشان دادم ایشان به من یک قواره پارچه قبا و بیست تومان جایزه داد، نسبت به افراد دیگر هم ایشان این گونه بود، معمول ایشان این بود که طلبه‌ها را خیلی تشویق می‌کرد، من یادمان هست همین بحث «صلوة مسافر» را که از درس‌های ایشان نوشتم و چاپ شده آقای بروجردی ضمن بحث، مسأله «خروج الی ما دون المسافه» را در روزهای قبل مطرح کرده بودند، که اگر کسی در یک جا خواست ده روز بماند اما در نظر اوست که در این مدت به محلی که فاصله آن کمتر از چهار فرسخ است برود و برگردد نظر ایشان این بود که برای یک ساعت هم که شده جایز نیست و قصد اقامه به هم می‌خورد، من

این مسأله را از درس‌های ایشان نوشته بودم، تا این‌که تابستان شد و بعدش هم ماه رمضان و حدود چهار ماه بین درس فاصله افتاد، ایشان پس از شروع درس‌ها از بس به این مسأله عنایت داشت و فتوای ایشان خلاف مشهور بود پس از شروع شدن درس گفتند: فردا یک مسأله ای که خیلی مهم است یعنی مسأله «خروج الی ما دون المسافه» را می‌خواهم مطرح کنم آقایان مطالعه کنند، بعد از درس من به ایشان گفتم این مسأله را که شما فرمودید، گفتند نه، شاید اشاره کردیم - البته گاهی اشاره هم می‌کردند- گفتم آقا شما فرموده اید من هم نوشته‌ام، گفتند گمان نمی‌کنم، گفتم آقا من نوشته‌ام، فرمودند که خوب بیاور ببینم، من هم نوشته را خدمت ایشان بردم، تند و قلم خورده و شکسته نوشته بودم با این حال همان دفتر را بردم دادم به ایشان، شیوه نوشتن من این‌گونه بود که حرف استاد را می‌نوشتم و خودم اگر اشکال داشتم زیر آن خط می‌کشیدم و می‌نوشتم، فردای آن روز اتفاقاً من دیر آمدم درس، قبل از درس ایشان می‌رفتیم درس اسفار آیت الله خمینی، بعد از درس با خود آقای خمینی می‌آمدیم درس آقای بروجردی، آقای خمینی گاهی درس را طول می‌داد یا آقای بروجردی زودتر می‌آمد و لذا گاهی دیر به درس آقای بروجردی می‌رسیدیم، بعد که آمدیم دیدم طلبه‌ها می‌گویند امروز نبودی آقای بروجردی برای تو خیلی معرکه کرد که: «این آقای آشیخ حسینعلی مطلب را خوب نوشته، قاعده نوشتن را خوب رعایت می‌کند، خط افقی کشیده مطالب ما را با مطالب خودش مخلوط نکرده»، بالاخره از نوشته من خیلی تعریف کرده بود و گفته بود پس ما این مسأله را گفته ایم، ایشان هم نوشته حالا برویم مسأله بعد، بعداً ایشان ۲۵۰ تومان روی دفتر من گذاشته بود و برای من فرستاد، آن روز ۲۵۰ تومان خیلی بود؛ منظور این‌که آقای بروجردی این جور تشویق‌ها را داشت، نسبت به دیگران هم که درس می‌نوشتند به همین شکل تشویق می‌کرد.

خود ایشان می‌گفتند که من در سن بیست و پنج سالگی نکاتی را از درس خارج ریاض و قوانین که در اصفهان درس می‌گفتم یادداشت کرده‌ام که حالا از آنها استفاده می‌کنم، و این حرف درستی است چون انسان وقتی که جوان است ذهنش جوّال است و اگر مطالبی را که به ذهنش می‌آید یادداشت کند در سنین بعد می‌تواند از آنها استفاده کند.

چگونگی ورود و اقامت آیت الله بروجردی در قم

س: لطفاً علت و چگونگی آمدن آیت الله العظمی بروجردی به قم را بیان فرمایید.

ج: آیت الله بروجردی در بروجرد که بود مرض فتق داشت، بعداً مرض ایشان خیلی خطرناک شده بود به شکلی که ایشان را در ماشین خوابانیده بودند تا برای معالجه به تهران ببرند، معروف بود - البته من این را از خودشان نشنیدم - به قم که رسیده بودند حالت گریه ای در ایشان پیدا شده و متوسل شده بودند به حضرت معصومه (س) و حال ایشان بهتر شده بود و توانسته بودند بنشینند، بعد ایشان را برده بودند به بیمارستان فیروزآبادی تهران، شاه هم رفته بود به دیدن ایشان، و علت این که شاه به دیدن آقای بروجردی رفته بود این بود که آقای بروجردی در عشایر و خوانین نفوذ عجیبی داشت، اگر ایشان یک حکمی می کرد عشایر آنجا همه قیام می کردند خیلی به ایشان ایمان داشتند، پیش از محمدرضا شاه پدرش رضاخان هم این را احساس کرده بود، و یک روز وقتی آقای بروجردی از مکه بر می گشته، دم مرز ایشان را می گیرند و می آورند تهران، خبر این قضیه به عشایر می رسد و نزدیک بوده قیام کنند، رضاخان می گوید تحقیق کنید ببینید این کیست؟ تحقیقات می کنند بعد معلوم می شود که آقای بروجردی است و در عشایر پایگاه دارد، می گوید او را رها کنید هر جا می خواهد برود، بعد ایشان به مشهد می رود و از مشهد به بروجرد؛ مرحوم حاج آقا حسین قمی هم یک زمان راجع به حجاب و این مسائل اصرار داشت که در تهران با رضاخان ملاقات کند به همه جا متوسل شده بود و علماً خیلی حمایت نکرده بودند، ایشان مرحوم آقای حاج سیدکاظم کرونی پدر آسیدابوالحسن کرونی را که تهران بود می فرستد پیش آقای بروجردی، آقای بروجردی تهدید می کند که اگر چنانچه خواسته های آقای قمی اجرا نشود من هم می آیم تهران، مثلاً یک چنین تهدیدی، آنها می دانستند که اگر او راه بیفتد عشایر راه می افتند، روی این اصل، زود با آقای قمی صحبت کردند و بالاخره ایشان را فرستادند به کربلا؛ منظور این است که دولت یک حساب این جور روی آقای بروجردی باز می کرد، چون لرها مسلح بودند و آنها اگر قیام می کردند بالاخره یک

شورش می‌شد. محمدرضاشاه هم که دیدن آقای بروجردی رفت قدرت آقای بروجردی در لرستان و عشایر را می‌دانست، البته آن وقت دولتی‌ها با علما خیلی بد نبودند، شاه آمده بود دیدن آقای بروجردی و عکس هم گرفته بودند. بعد طلبه‌ها با آقایان در قم زمزمه کردند که یک کاری بکنند آقای بروجردی بیایند قم، حاج میرزا مهدی بروجردی که زمان حاج شیخ عبدالکریم همه کاره ایشان بود و در زمان آقایان ثلاث مسئولیت نداشت - ایشان پدر خانم آیت الله گلپایگانی می‌شد - رفته بود پیش آقای بروجردی و صحبت کرده بود که ایشان را بیاورد قم، بعد گفتند که آقای خمینی و دیگران هم رفتند پیش ایشان و برای آمدن به قم از ایشان دعوت کرده بودند، و بالاخره ایشان را راضی کرده بودند که بعد از بهبود کسالتشان به قم بیایند، ما هم خیلی خوشحال بودیم که ایشان به قم بیایند و با دیگران برای دعوت از ایشان برای آمدن به قم صحبت می‌کردیم، من یادم هست قبلش به آقای خمینی می‌گفتم که از آقای بروجردی بخواهید به قم بیایند و ایشان گفتند می‌ترسیم سه تا آقا چهارتا بشود، باورشان نمی‌آمد که آقای بروجردی بتواند کاری انجام دهد، ولی بعد که آقای بروجردی به قم آمده بود روزی ایشان فرمودند: «آقای بروجردی بیست سال دیر به قم آمد، درس ایشان جوری است که طلبه‌ها غیر مستقیم بدون این‌که بفهمند می‌بینند مجتهد شده اند»، این تعبیر آقای خمینی نسبت به درس آقای بروجردی بود، ایشان بیانش روان بود و تا جایی که احساس می‌کرد مطلب کاملاً روشن نشده آن را تکرار می‌کرد، حاج میرزا علی آقا شیرازی می‌گفت ایشان (آیت الله بروجردی) در اصفهان مطلبی را گفت ما می‌گفتم آقا ما نفهمیدیم، ایشان می‌گفت من هنوز خودم نفهمیده‌ام، می‌گویم خودم بفهمم! منظور این است که بزرگان دعوت کردند و ایشان از راه تهران آمدند قم، در ده فرسخی قم یعنی در علی‌آباد و کوشک نصرت از ایشان استقبال شد، علما هر یک هیأت‌ها و افرادی را می‌فرستادند. من یادم هست یک اتوبوس هم مرحوم آیت الله حاج آقا مرتضی حائری گرفت، من و آقای مطهری جزو اتوبوس آقای حائری بودیم.

آنجا که آقای بروجردی پیاده شدند من جلوی ایشان ایستاده بودم، فرمودند شما مثل این‌که بروجرد بودید؟ گفتم بله آقا من تابستان در بروجرد خدمت شما بودم، البته در آن زمان ایشان هنوز اسم من را نمی‌دانستند.

حوزه درسی آیت الله بروجردی و تدریس فقه و اصول

بالاخره ایشان آمدند قم و در خانه ای که بعداً منزل آقای داماد شد وارد شدند - جلوی منزل آقای شریعتمداری - بعد از آنجا منتقل شدند به منزل دیگری مجاور حمام اتابک، مرحوم آقای صدر (رحمة الله علیه) جای نمازش را در صحن به ایشان داد - ایشان در صحن نماز آبرومندی داشت - و در حقیقت خود ایشان (آیت الله صدر) ایثار کرد و رفت خانه نشین شد، آقای بروجردی به نماز جماعت می آمد و در خانه درس هم شروع کردند، درس فقه ایشان از کتاب اجاره بود و اصول را هم از اول شروع کردند؛ صبح‌ها فقه می‌گفتند عصرها اصول، پنجاه شصت نفر در درس ایشان شرکت می‌کردند اما پنجاه شصت نفر چه کسانی بودند، مثلاً آقای گلپایگانی می آمد آقای خمینی می آمد آقای داماد می آمد، این‌ها که ایشان را دعوت کرده بودند می آمدند، آقای مرعشی نجفی از آقای بروجردی خیلی تعریف می کرد گاهی هم پیش آقای بروجردی می آمد اما در درس ایشان شرکت نمی کرد. در آن زمان مرجع تقلید مرحوم آیت الله سیدابوالحسن اصفهانی در نجف بود، مردم وجوهاتشان را به ایشان می دادند، بعداً معلوم شد آقای بروجردی در تهران که بوده یک عدّه از تجار تهران در همان بیمارستان با ایشان ملاقات کرده بودند و به ایشان گفته بودند که اگر شما به قم بروید ما وجوهات را به شما می دهیم، لذا وقتی که ایشان به قم آمدند شهریه شروع کردند، دوسه ماه که شهریه دادند دیگر نتوانستند شهریه بدهند، خوانین منطقه خرم آباد هم که خیلی خان‌های بزرگی بودند هفتاد هشتاد نفرشان آمده بودند قم می‌گفتند ما نمی‌گذاریم آیت الله بروجردی در قم بماند، آبروی ما آقای بروجردی است چرا آقای بروجردی در قم است؟ می‌خواستند ایشان را ببرند، آن وقت آقای خمینی و آقای میرزا محمدتقی اشراقی آمدند که جواب لرها را بدهند، در آن مجلس من هم بودم، به آنها می‌گفتند بابا آخر آقای بروجردی در قم که باشد آقای ایران است بروجرد که بیاید آقای بروجرد است، بعد یکی از آن خوانین گفت نه، ایشان تنها آقای بروجرد نیست آقای خرم آباد هم هست! امیرزا محمدتقی اشراقی گفت باباجون خرم آباد به اندازه جمکران قم هم نیست حالا تو هی خرم آباد خرم آباد می‌کنی! (البته ایشان اغراق می‌کرد) خود آقای

بروجردی هم در جلسه بود، بالاخره خوانین را یک جورى قانعشان کردند رفتند وگرنه آنان آمده بودند آقای بروجردی را ببرند، ولی آقای بروجردی خیلی متأثر بود که شهریه نتوانسته بدهد، البته آن وقت که آقای بروجردی به قم آمد شهریه دیگر آقایان هم متزلزل و مختل شد، در آن زمان من یادم هست سه چهار ماه به طلبه‌ها خیلی بد گذشت، به ما هم از نظر اقتصادی خیلی سخت می گذشت، اما هیچ وقت از درس سرد نشدیم. بالاخره شهریه آقای بروجردی جور نمی شد و آقای خمینی و دیگران به ایشان دلداری می دادند، می گفتند آقا طلبه‌ها که شما را برای پول نمی خواهند شما را برای درس می خواهند برای ایمان شما را می خواهند، و به این شکل ایشان را دلگرم می کردند. البته طلبه‌ها هم در آن زمان زیاد شده بودند، معروف بود که این اواخر قم سه هزار طلبه دارد، از هشتصد نفر به سه هزار نفر رسیده بود.

مشکلات زندگی طلبه‌ها در آن زمان

یادم هست یک وقت با مرحوم شهید مطهری مباحثه می کردیم نزدیک ظهر شد ایشان گفتند: «بالاخره ما امروز نان گیرمان نیامد»، ما در آن وقت پول نداشتیم حتی نان تهیه کنیم، به ما طلبه‌های ناآشنا نسیه نمی دادند، من رفتم تا حدود مسجد امام حسن(ع) که یک طلبه ای را پیدا کنم از او دوریال و ده شاهی قرض بگیرم یک نان تهیه کنم، کسی را پیدا نکردم، یک نان سنگگ را می دادند دوریال و ده شاهی، برگشتم در مدرسه فیضیه دیدم مرحوم حاج آقا فخر طاهری قهدریجانی - آدم شوخ و خوشمزه ای بود- پای درخت توت مدرسه فیضیه ایستاده، گفتم حاج آقا دو ریال و ده شاهی نداری به ما بدهی! گفت والله من نیاز به حمام پیدا کرده ام آمدم از یکی دوریال و ده شاهی بگیرم بروم حمام کسی را پیدا نکرده ام! وضع طلبه‌ها به این شکل بود اما ما در عین حال مباحثه مان را می کردیم، درس مان را می خواندیم و هیچ از وضع مان دل سرد نبودیم؛ و لذا توصیه می کنم به آقایان که به تحصیل اهمیت بدهند و بدانند در این طریقی که هستند مرضی خداوند است، پیغمبر اکرم(ص) فرمودند: «طلب العلم فریضه علی کل مسلم، الا و ان الله یحب بغاة العلم»، خداوند طالبین علم را

دوست دارد، آنها مورد محبت خدا هستند؛ بزرگان و مشایخ ما با فقر و فلاکت درس می خواندند و همان‌ها توانستند به اسلام و تشیع خدمت بکنند، اصلاً کسانی که در زرق و برق دنیا و مقام و تشریفات وارد بشوند ناچار می شوند از مسیر روحانیت و حقیقت یک قدری منحرف شوند، البته من نمی خواهم بگویم همه این گونه اند اما دنیا خیلی فریبنده است.

مسافرت‌های تبلیغی و مرارت‌های آن

س: آن زمان در ایام ماه مبارک رمضان و یا محرم و صفر آیا برنامه تبلیغی برای طلبه‌ها وجود داشت؟

ج: وجود داشت اما نه خیلی زیاد، من در اصفهان هنوز به آن حد نرسیده بودم بعداً از قم جاهایی برای تبلیغ رفتم، اما عمده اش این است که یک راهنما که به ما یاد بدهد چه چیزهایی را بخوانیم مثلاً نهج البلاغه ببینیم، قرآن ببینیم، اطلاعات تاریخی داشته باشیم این‌ها نبود، مگر این اواخر که خودمان روی بعضی مسائل کار می کردیم، این‌ها راهنما می خواهد که از اول افراد را بیندازند در این مسیر، به او بگویند نهج البلاغه مطالعه کن، تفسیر مطالعه کن، تاریخ مطالعه کن و...؛ وگرنه درس‌های معمولی مقدمات و سیوطی را که نمی شود برای مردم گفت.

س: آیا آیت الله بروجردی کسی را برای تبلیغ اعزام می کردند؟

ج: ایشان راجع به تبلیغ خیلی عنایت داشتند و معمولاً برای ماه رمضان و محرم و صفر گروهی از فضلا و طلاب را به جاهای مختلف مخصوصاً دهات می فرستادند و کمک هم می کردند.

س: شما در آن ایام مجموعاً چند مرتبه سفر تبلیغی رفتید و آیا خاطره ای از آن سفرها به یاد دارید؟

ج: من چندین بار برای تبلیغ مسافرت کردم، چند بار به فریدن رفتم - چادگان، رزوه،

اسکندری-؛ یک بار از طرف آیت الله بروجردی به شهریار رفته و ایشان برای من نوشته ای را مرقوم فرمودند (پیوست شماره ۳، صفحه ۷۹۷)، یک بار دیگر نیز جمعی از جمله من برای ماه مبارک رمضان از طرف ایشان برای تبلیغ اعزام شدیم، من به آباده رفته و پس از چند روز به شیراز رفتم که در مسجد باقرآباد منبر می رفتم و در منزل آقای حاج سید محمد جعفر طاهری که امام مسجد بودند مهمان بودم و در آن سفر با علمای معروف شیراز از جمله مرحوم آیت الله محلاتی آشنا شدم. یک بار هم قبل از آمدن آیت الله بروجردی به قم با آقای حاج شیخ اسدالله نوراللهی نجف آبادی برای دهه محرم به کاشان رفتیم و در آنجا علاوه بر منبر، روزها نزد مرحوم آیت الله آقای حاج میر سید علی یثربی مسأله ترتب را می خواندیم و هر روز در حدود سه ساعت بحث می کردیم. ایشان بسیار مرد بحثی بودند و به شاگرد فرصت اشکال و بحث می دادند. در آن سفر همچنین با مرحوم آیت الله حاج شیخ محمد خالصی که در کاشان تبعید بودند آشنا شدیم.

یک بار نیز قبل از اربعین از یکی از آقایان سی تومان قرض گرفتم و رفتم پیشوای ورامین البته با سفارش یکی از آقایان، در آنجا به یکی از آقایان قم برخوردیم و از وضع مجالس آنجا سؤال کردم، گفت: فعلاً اینجا یک مجلس هست و حدود بیست نفر طلبه از قم آمده اند و همه در آن مجلس شرکت می کنند و هر کس نوبتش نشد صاحب مجلس از باب ضرورت دو تومان به او می دهد و در حقیقت عذر او را می خواهد ولی فردا باز همه شرکت می کنند، گفتم پس خیلی محترمانه است!! در نتیجه من اصلاً در مجلس روضه شرکت نکردم و بالاخره پس از مشاوره با آقای محقق نیشابوری اثاثیه و کتابها را به دوش گرفتیم و پیاده به جوادآباد رفتیم. در آنجا در منزل سید پیرمرد محترمی به نام آقای حاج سیداسماعیل وارد شدیم که روضه داشتند و هر دو در روز اربعین منبر رفتیم و پیدا بود که منبر ما مطلوب واقع شد و مردم هم خیلی احترام کردند، ولی پس از ما سید پیرمردی که پیدا بود معلوماتی ندارد و روضه خوان حرفه ای است منبر رفت و در منبر صحبت از خمس و زکات کرد و بعد گفت همین دو شیخ را می بینید، هر کدام مستحق بیست تومان زکاتند که به آنها بدهید و از اینجا بروند! این جمله را که گفت یک دفعه مثل این که طاق اتاق را بر سر من کوفتند و از همان جا تصمیم به بازگشت گرفتم، و هر چند مردم و صاحبخانه به سید اعتراض کردند ولی بالاخره من از ماندن در

آنجا ابا کردم و در حقیقت وداع من بود با مسافرت‌های تبلیغی با آن وضع ناهنجار و بی ضابطه.

یک مرتبه نیز وقتی که در وشنوه در حضور مرحوم آیت الله العظمی بروجردی بودم و در نوشتن رجال به ایشان کمک می کردم جمعی از «کروگان جاسب» خدمت ایشان رسیدند و از تبلیغات و فعالیت‌های بهایی‌ها در آنجا شکایت کردند، و بالاخره آقایان حاضرین گفتند آقای منتظری برای این امر متعین می باشد چون در رشته بهائیت مطالعاتی دارد، و من به معیت خانواده با آن جمع به وسیله الاغ به طرف کروگان رفتیم و مدتی در آنجا بودم و رسماً بهایی‌ها را دعوت کردم که در مجلس شرکت کنند و با زبان لین و استدلالی از روی کتاب‌های خود آنان با آنان صحبت می کردم، و بیشتر صحبت‌های من در آنجا و همچنین قبلاً در چادگان و اسکندری فریدن در مبارزه با بهائیت بود چون بهایی‌ها زیاد نفوذ پیدا کرده و تبلیغ می کردند، در چادگان خان بزرگ و ملاک آنجا بهایی شده بود و از مبلغین آنان پذیرایی می کرد، من هم در این رشته مطالعات زیادی داشتم؛ و روی این اصل نیز وقتی که آقای حاج عزیزالله روحانی نجف آبادی که از دوستان و مرد متدین و متعهدی می باشد بهائیت - دین پدری خود را - ترک کرده بود و محفل تهران اصرار داشتند او را برگردانند، از من دعوت شد شبی به تهران رفتم و در محفل آنان با سه نفر از مبلغین آنان که خیلی هم پرحافظه و زبردست بودند مواجه شدم و بحث کردم و در همان هنگام نتیجه بحث آن شب را به صورت کتابچه ای به نام «مناظره مسلمان و بهایی» چاپ و منتشر کردم.

ریاست و مرجعیت عامه آیت الله بروجردی

در این بین دو سالی طول کشید، آیت الله آقای سید ابوالحسن اصفهانی اواخر سنه ۱۳۶۵ هـ ق از دنیا رفت و کمی قبل از فوت ایشان آقای بروجردی یک مسافرت به مشهد مقدس داشتند، ایشان مشهد که رفته بود آنجا آقای حاج شیخ علی اکبر نهانندی جای نمازش را به ایشان داده بود، بالاخره در مشهد رفت و آمد زوار سبب می شد که ایشان معروفیت بیشتری پیدا بکند، آسید ابوالحسن که فوت شد

دیگر مسأله تقلید بین آقای بروجردی و آقای حاج آقا حسین قمی که در کربلا بود دور می زد، حاج آقا حسین را هم از کربلا به نجف بردند و سه ماه بعد ایشان هم فوت شد^۱ و تقریباً آقای بروجردی شاخص شد، البته در قم علمای دیگر بودند آقای حاج سید محمدتقی خوانساری و آقای حجت، و هر یک برای خود تعدادی مقلد داشتند، اما آن کسی که در سطح جهان تشیع معروف گردید مرحوم آقای بروجردی بود. آن وقت دیگر شهریه ایشان زیاد شد، کم کم پای درسشان شلوغ شد، تعداد طلبه‌هایی که در درس ایشان شرکت می کردند به سیصد چهارصد نفر رسید، یعنی خارج خوان بیشتر از این تقریباً در حوزه نبود. ما اول که پیش ایشان شروع کردیم پنجاه شصت نفر بودیم ولی بعداً تعداد شاگردان به سیصد چهارصد نفر می رسید.

درس‌ها و تقریرات آیت الله بروجردی

س: آیت الله بروجردی چه کتاب‌هایی را تدریس می فرمودند و تقریراتی که از درس‌های ایشان نوشته شده پیرامون چه مباحثی است؟

ج: کتاب‌هایی که آیت الله بروجردی تدریس می کردند در فقه، اول «اجاره» بود که مبحث «غصب» را هم ضمن آن تدریس کردند، بعد مقداری از کتاب «وصیت» را گفتند، که من این‌ها را از درس‌های ایشان نوشته‌ام، بعد ایشان یک «صلوة» گفتند و ابتدا مبحث «نماز جمعه» و «نماز مسافر» را مطرح کردند که من آنها را نوشتم ولی در وسط آن مدتی به نجف آباد رفتم، البته قسمت‌های دیگری از صلوة را هم نوشته‌ام که خیلی مرتب نیست، صلوة ایشان را آقای فاضل لنکرانی هم نوشته و چاپ شده ولی آقای فاضل اوایل آن را نبود و مبحث «نوافل» را از من گرفت، نماز جمعه و نماز مسافر را که من نوشته بودم چاپ شده است، همچنین ایشان یک «خمس» هم گفتند که آقای حاج سید عباس ابوترابی آن را نوشته و چاپ هم شده است، ولی درس «اصول» ایشان را خیلی اشخاص نوشتند، تقریراتی که من نوشته بودم تحت عنوان «نهایة الاصول» چاپ شده است ایشان هم خیلی اصرار داشتند که چاپ بشود؛ آن

^۱ متوفای سال ۱۳۶۶ هـ.ق، مدفون در کنار حرم مطهر حضرت علی (ع).

قسمت که اول چاپ شده جلد اول اصول است، جلد دوم مبحث «قطع و ظن» و قسمتی از «برائت» است که خیلی مرتب نیست، یک یادداشت‌هایی است تا واسطه برائت و احتیاط^۱؛ البته دیگر ایشان نتوانستند ادامه بدهند و اصول ایشان تعطیل شد و به آخر نرسید.

س: آیت الله بروجردی در چه مکانی تدریس می فرمودند؟

ج: اوایل که شاگردان ایشان زیاد نبود، در اتاق همان خانه ای که در آن مستقر بودند درس را شروع کردند، بعد که شاگردان ایشان زیاد شد، آمدند در صحن حضرت معصومه (س) تابستان‌ها در صحن درس می گفتند زمستان‌ها در مسجد بالاسر، سر قبر مرحوم حاج شیخ عبدالکریم، متنها یک اتاق بزرگی بود در داخل مسجد بالاسر؛ اصولشان را هم در مدرسه فیضیه می گفتند، یک مدتی هم این اواخر عصرها در مسجد عشقعلی درس می گفتند، چون این مسجد نزدیک منزلشان بود و آمدن به صحن برای ایشان مشکل بود.

س: حضرتعالی درس‌های ایشان را چگونه می نوشتید و به هنگام چاپ آیا با مشکلی

مواجه نبودید؟

ج: این سبک نوشتن که من الان می بینم آقایان طلبه‌ها در درس‌ها قلم به دست می گیرند و می نویسند آن زمان متداول نبود، شاید بعضی‌ها بودند ولی من هیچ وقت یک روز هم در درس قلم و کاغذ به دست نگرفتم، من آن روزها حافظه ام خیلی قوی بود درس‌ها را گوش می کردم حتی اسامی روات را که ایشان می گفتند فلانی از طبقه چندم است در ذهنم می ماند، بعد خودم می رفتم مطالب را تنظیم می کردم و می نوشتم، چون ایشان زیاد تکرار می کردند من وقتی مسأله تمام می شد می نشستم می نوشتم، مثلاً بحث «نماز جمعه» را من یادم هست ایشان گفتند من رفتم نجف آباد نوشتم، همین که الان چاپ شده است تحت عنوان «البدراالزاهر فی

^۱ یادداشت‌های معظم له در زمینه مباحث «قطع و ظن» و بخشی از مباحث «برائت» تنظیم شده و به همراه جلد اول - که قبلاً به چاپ رسیده بود- در یک مجلد توسط نشر تفکر به چاپ رسیده است.

صلوة الجمعة و المسافر» یا مثلاً مسأله «اجتماع امر و نهی» را یادم هست خیلی طول کشید ایشان روز اول مبنای خودش را گفت بعد جوانب مسأله را مورد بحث قرار داد، بعد که تمام شد و رفت سراغ مسأله بعدی من یک پنج شنبه و جمعه به خودم فشار آوردم مطالب را جمع و جور کردم و نوشتم، سبک نوشتن من به این شکل بود. ایشان هم پیش افراد گاهی از نوشته های من تعریف می کرد، بعد صحبت چاپ آن شد، من که پول نداشتم کسی هم آن وقتها نبود که با سرمایه خودش این قبیل کتابها را چاپ کند، الان شما می بینید که مطبوعات و چاپ کتابها این قدر زیاد رونق پیدا کرده، آن وقت به این شکل نبود، چاپ کتاب بانی می خواست، تا این که آقای حاج آقا مهدی حائری تهرانی که سرمایه مختصری داشتند و با علامه طباطبایی در چاپ کتاب همکاری می کردند گفتند ما یک مقدار از هزینه آن را تأمین می کنیم، من هم نیم دانگ خانه در نجف آباد داشتم فروخته بودم پولش دستم بود، بالاخره بنا شد در هزار نسخه «نهایة الاصول» را چاپ کنیم، مقداری از سرمایه اش مال من بود مقداری از علامه طباطبایی مقداری هم از آقای حائری، کتاب را برای چاپ دادیم به چاپخانه آقای برقی، بعد بعضی می گفتند که ایشان در ابتدای آن چند کلمه تقریظ بنویسند، ایشان خودشان فرمودند: «فرد موجّهی نظیر آقای گلپایگانی در این زمینه چیزی از من بیسود و من در جواب او چیزی در تأیید این کتاب بنویسم و...»، من گفتم اصلاً تقریظ نمی خواهد چون اگر نوشته خوب باشد جای خودش را باز می کند و اگر خوب نباشد تقریظ هم فایده ای ندارد، ایشان خوشحال شدند که من گفتم تقریظ نمی خواهد، و جزوه به جزوه که چاپ می شد می آوردم ایشان می خواندند، خوشحال بودند که اولین کتابشان چاپ می شود، البته ایشان کتابهای دیگری هم داشتند ولی گویا مایل نبودند که آنها را به چاپ برسانند. حالا چاپ این کتاب هم داستانی دارد، و آن این که در وسطهای کار یک وقت دیدیم آقای حاج آقا محمد مقدس^۱ - که از علمای اصفهان و وکیل آقای بروجردی بود و در ایام تحصیلی می آمد به قم و در درس آقای بروجردی شرکت می کرد و با ما هم رفیق بود- آمد در چاپخانه برقی من را پیدا کرد و گفت آقای بروجردی می رفتند برای درس، جلوی مسجد عشقعلی درشکه اش را نگه

^۱ متوفای سال ۱۳۷۸ هـ.ق، مدفون در تکیه مقدس تخت فولاد اصفهان.

داشته و گفتند بیا بالا، من که سوار شدم فرمودند: آشیخ حسینعلی را می بینی؟ گفتم امری داشته باشید بفرمایید، گفتند: بله شما به آشیخ حسینعلی بگویید این کتاب تا هر جایش که چاپ شده همین طور بگذارید باشد هرچه هم خرج چاپش شده بیایند از من بگیرند فعلاً بگذارید به همین شکل باشد! من به آقای مقدس گفتم به چه مناسبتی این مطلب را فرموده؟ گفت دیگر من نمی دانم، خودت بیا به آقای بروجردی بگو که حاج آقا محمد پیغام شما را رسانده، گفتم کی بیایم؟ گفت فردا صبح، فردا صبح که رفتم دیدم آقای حاج آقا محمد خودش آمده نشسته، رفتم پیش آقا، گفتم آقا پیغام حضرتعالی را آقای حاج آقا محمد مقدس رساند ولی این چه وضعی است؟ من که خودسرانه کتاب را چاپ نکردم، شما خودتان نظر دادید، من جزوه به جزوه آوردم شما نگاه کردید، حالا می گویند فلانی می خواسته قاچاقی کتاب را چاپ بکند آقای بروجردی نگذاشته!! شما حیثیت اشخاص را رعایت کنید، شما آقا، بزرگوار، تاج سر همه، ولی حیثیت افراد هم باید رعایت بشود، گفتند: «آخه من می ترسم کتاب چاپ بشود، برود نجف بعد بگویند چنین و چنان» ایشان گویا از جوّ نجف وحشت داشتند، گفتم آقا آیا شما از شیخ انصاری مهم ترید؟ شیخ انصاری با آن عظمتش مبانی اش را نوشته بعد مرحوم آخوند به ایشان اشکال کرده، حاج آقا رضا اشکال کرده، دیگران اشکال کرده اند، کتاب همین اندازه که افراد آن را بخوانند و در معرض اشکال قرار بگیرد این خیلی مهم است، وانگهی این تقریرات است، تقریرات قاعده اش این است که اگر خوبی داشته باشد می گویند مال استاد است، اگر یک جایش اشکال داشته باشد می گویند مقررّ نفهمیده، آخر این چه وحشتی است که شما دارید! گفتند خیلی خوب به جهنم، بگذارید منتشر بشود! گفتم آقا به جهنم نه، به بهشت!! بالاخره ایشان را راضی کردیم که کتاب منتشر بشود. چند وقت بعد آقای فاضل لنکرانی من را دید و گفت شما خوب راه را برای ما باز کردی، ما می خواستیم «صلوة» را چاپ کنیم و ایشان قبول نمی کرد؛ آقای فاضل متاخر از من بود، شرح لمعه را پیش من خوانده بود متنها خوش استعداد بود، درس آقای بروجردی هم می آمد و آن وقت‌هایی که من نجف آباد می رفتم ایشان مباحث صلوة را نوشته بود.

تأکید آیت الله بروجردی بر نوشتن و تقریر درس‌ها توسط شاگردان

مرحوم آیت الله بروجردی وقتی که قم تشریف داشتند یکی بر نوشتن درس‌ها و دیگری بر تقریر درس توسط بعضی از شاگردان تأکید داشتند، ایشان می‌گفتند ما در نجف که بودیم مرحوم آخوند درس که می‌گفتند بعد از درس شش هفت نفر از شاگردان ممتاز، جلسه‌ای جدا داشتند و هرکدام برای ده بیست نفر از شاگردان حرف استاد را تقریر می‌کردند، و اگر شاگردها «ان قلت و قلت» هم داشتند (ایراد و اشکال داشتند) مطرح می‌کردند، چون همه نمی‌شد با مرحوم آخوند اشکالات خود را مطرح کنند، و آیت الله بروجردی روی این جهت اصرار داشتند.

س: شیوه تقریر درس الان در مجامع دانشگاهی به شکل دیگری به عنوان «کنفرانس» مطرح است، یعنی بعضی از شاگردها راجع به موضوعی کنفرانس می‌دهند، اگر در حوزه هم این شیوه متداول بشود یعنی فرض کنید هفته‌ای یک روز یک یا چند نفر از شاگردها بیایند برداشت‌ها و نتیجه تحقیقات خود پیرامون آن درس را برای بقیه تقریر کنند، حال در حضور استاد یا در یک جلسه جداگانه، آیا این عامل شکوفایی استعدادها و احیای همان سیره دیرینه حوزه‌ها نیست؟

ج: البته این که طلبه‌ها بروند راجع به مسأله مورد بحث تحقیق کنند و نتیجه تحقیقات خود را در جلسه‌ای برای دیگران مطرح کنند کار بسیار خوبی است و باعث رشد شاگردان است، اما آنچه آیت الله بروجردی مطرح می‌کردند این بود که اگر استاد بر فرض در هفته پنج درس می‌گوید در جلسه تقریر بدون حضور استاد همه آن پنج درس تکرار بشود و این باعث می‌شود که آن درس‌ها پخته تر شود.

و اما عنایت ایشان به نوشتن درس‌ها باعث شد که ما قسمت‌های زیادی از درس‌های ایشان را بنویسیم، مثلاً من مبحث «اجاره»ی ایشان را نوشتم مبحث «غصب» و «وصیت» و «شرکت» ایشان را نوشتم، بعد «صلاة» را گفتند که من قسمتی از آن را نوشتم - قسمت «نماز جمعه» و «نماز مسافر» را - قسمت‌های دیگرش را هم نوشتم اما چون آقای فاضل آن را نوشته بود و چاپ شد دیگر از چاپ آن صرف نظر کردم، بعد ایشان «خمس» را فرمودند که البته من نوشته‌ام دیگران نوشته‌اند و چاپ شده است.

این اواخر ایشان مبحث «قضاء» را شروع کردند من یادم هست یکی از طلبه‌ها مرتب سر درس اشکال می کرد، ایشان فرمودند من حالا در این سن باید استراحت کنم مع ذلک می آیم برای شما درس می گویم چون می بینم خواهی نخواهی دستگاه قضایی باید باشد و آقایان طلبا هم می روند در دستگاه‌های قضایی، این درس را می گویم که اقلأً با مبانی فقه اسلامی و قضای اسلام آشنا بشوند که قضاوت‌های ناحق نکنند؛ ایشان می خواستند بفرمایند حالا من با این سن و سال می آیم درس می گویم آقایان باید قدر بدانند. من جلد اول «اصول» ایشان را (خارج کفایه) نیز تقریباً به صورت کامل و جلد دوم را به صورت ناقص نوشتم، البته ایشان هم تا اواسط «برائت» و «احتیاط» بیشتر ادامه ندادند و درس اصول را که عصرها می گفتند رها کردند.

متورم شدن اصول و ضرورت تهذیب آن

س: حضرتعالی به عنوان فقیهی که درس‌های اصول مرحوم آیت الله بروجردی را تقریر فرموده اید نظرتان درباره مباحث اصولی که فعلاً در حوزه تدریس می شود چیست؟ کدام یک از مباحث اصول در استنباط احکام فقهی لازم و مفید است و کدام مبحث غیر لازم و غیر مفید، و به طور کلی اگر نظر خاصی در ارتباط با مباحث اصول دارید بفرمایید.

ج: این که می فرمایید کدام یک از مباحث اصول در فقه بیشتر مورد استفاده واقع می شود این مطلبی است گسترده که نمی شود الان یک به یک مباحث را شمرد و گفت کدام یک تا چه اندازه مفید است. اما اجمالاً یک سری از مباحث اصول هست که مطالب آنها یک امور عرفی ارتکازی است و توجه داشتن به آنها ضرورت دارد؛ مثلاً این که آیا امر دلالت بر وجوب دارد یا نه، یا این که فوریت از آن فهمیده می شود یا نه، این‌ها را باید به ارتکاز عرف مراجعه کرد، و اصحاب ائمه (علیهم السلام) هم که از روایات مطالبی را می فهمیدند این سنخ از مسائل در ارتکاز ذهنشان بوده است، این که امر مولا را باید عمل کرد مگر این که مولا تصریح بر خلاف بکند، این‌ها یک چیزی است ارتکازی؛ اما خوب بزرگان آمدند این سنخ مسائل را بیشتر شرح و بسط دادند. و گویا اولین کسی هم که علم اصول را پایه گذاری کرد شافعی «یکی از پیشوایان چهارگانه مذاهب اهل سنت» بوده است، مرحوم آیت الله بروجردی نظرش این بود که علم اصول را

شافعی پایه گذاری کرد. مرحوم آیت الله بروجردی یک وقت در درس می فرمود: «اصول ما خیلی متورم شده است» و ایشان نوعاً در هر مسأله اصولی به جای این که به نقل اقوال و مسائل حاشیه ای بپردازند، یک راه باریکی به اصل مسأله داشتند و نکته اصلی را که ماده عامله مسأله است مطرح می کردند و به مقدمات بعیده مسأله و حواشی نمی پرداختند، برخلاف بعضی از کتاب های اصولی که خیلی به مقدمات مسأله می پردازند؛ ما با این وقت کمی که داریم و با این مسائل گسترده ای که در دنیای امروز مورد نیاز است باید به مسائل مهم تر توجه کنیم، یک وقت فقها و روحانیت در صحنه نبودند، نه در مسائل حکومتی بودند نه در مسائل اقتصادی و سیاسی، همه این ها دست افرادی دیگر بود و فقها سراغ این مسائل نمی رفتند و کسی هم در این زمینه ها به سراغ آنها نمی آمد، اما امروز مسائل پیچیده ای در اقتصاد و سیاست مطرح است، مسائل بانک ها، مسأله پول و نقش آن در اقتصاد، بیع صرف و درهم و دیناری که در روایات آمده و تطبیق آن با پول رایج، این سنخ مسائل کمتر بررسی شده و مورد ابتلا هم هست و امروز پاسخ این ها را از ما می خواهند، وقتی ما این گونه مسائل لازم را داریم بیاییم و قتمان را صرف کنیم بر سر مسأله «کلی قسم ثالث» که در فقه مورد ابتلا واقع نمی شود، یا اگر هم بشود در یک جاهای نادر و محدودی است؛ یا مسأله «مقدمه واجب» با آن تفصیلات - می گویند مرحوم حاج میرزا حبیب الله رشتی (رحمة الله علیه) چهار سال مسأله مقدمه واجب را درس گفتند، بعد از چهار سال گفته بودند: ظاهراً مسأله ثمره عملی ندارد! یکی از طلبه ها گفته بود: آقا چهار سال وقت ما را تضییع کردید برای یک مسأله ای که ثمره عملی ندارد؟! ایشان گفته بود: بنشین سر جای ت، من در این چهار سال علم اولین و آخرین را برایت گفتم! - خوب این مقدمه واجب را در چند جلسه می توان بحث کرد. حالا ما بیاییم چهار سال وقت صرف کنیم، این همان چیزی است که مرحوم آیت الله بروجردی می فرمودند اصول متورم شده است. بعضی ها می گویند این مباحث ذهن انسان را باز می کند، اما وقتی که ما از ذی المقدمه باز می مانیم و همه و قتمان را باید در مقدمات صرف کنیم این چه فایده ای دارد. یک وقت من به مرحوم امام (ره) عرض کردم که می گویند توغّل در فلسفه ذهن انسان را مخدوش می کند و عرفیت انسان را از بین می برد و برای فقه مضرّ است،

ایشان فرمودند: تعمق در اصول این خاصیت را دارد، برای این که مسائل فلسفه ربطی به فقه ندارد، مثل این که تعمق در مسائل ریاضی لطمه ای به فقه نمی زند، اما چون اصول به فقه مربوط می شود اگر کسی خیلی در این مقدمات بماند و مرتب تشکیک کند ذوق عرفی او از بین می رود، و آن گونه که «محمدبن مسلم» و «زراره» از روایات مطلبی را می فهمیدند انسان نمی فهمد؛ و حرف ایشان هم حرف بی راهی نیست. مسلماً «شیخ طوسی» و «محقق» از بزرگان فقه ما هستند ولی این اصول به این گستردگی در آن زمان نبوده است.

پس اجمالاً اصول لازم است ولی بسیاری از مباحث آن ارتکازی و عرفی است که فقط باید به آنها اشاره بشود، باید اصول را جمع و جور و تهذیب کرد، مرحوم حاج شیخ محمدحسین اصفهانی هم نظرشان این بوده که باید اصول تهذیب بشود، گویا چیزهایی هم در این زمینه نوشته بودند، به هر حال اگر افراد یا گروهی این کار را به عهده بگیرند و مسائل غیرمفید را صرفاً به عنوان یک تاریخچه یادآوری کنند و به آن نپردازند و مسائل مورد نیاز را دسته بندی کنند کار خوبی است، مثل مباحث «اماء» و «عبید» در فقه که صرفاً به عنوان یک مبحث تاریخی باید به آن توجه کرد و لزومی ندارد در زمان ما باب‌ها و مباحثی به این عنوان در فقه عمومی گشوده شود. مثلاً باب «تعادل و تراجیح» در فقه خیلی کاربرد دارد ولی کمتر به آن توجه می شود و خیلی ها این مبحث را چون اواخر مباحث اصول واقع شده است اصلاً نمی خوانند. مرحوم حاج آقا رضا صدر می گفت: مرحوم حاج آقا ضیاء عراقی گفته بوده ما در اصفهان با حاج میرزا محمد صادق خاتون آبادی رفیق بودیم، بعد ایشان رفتند نجف و بعد من هم رفتم نجف با ایشان صحبت کردم او گفت من می روم درس حاج میرزا حبیب الله رشتی، من هم رفتم وقتی به درس ایشان رفتیم ایشان گفتند: قال العضدی - در آن زمان کتاب اصولی بوده است مال عضدی - یک مطلب از عضدی نقل کرد و بعد گفت: فیه اولاً و ثانیاً و ثالثاً و رابعاً و ده تا اشکال به حرف ایشان کرد، بعد فردا به درس ایشان رفتیم باز همین حرف عضدی را نقل کرد و ده تا اشکال دیگر به او کرد روز سوم باز به همین ترتیب... خوب حالا عضدی که یکی از اصولیین عامه است یک حرفی را زده حالا در سه روز سی تا اشکال به حرف او مطرح می شود، آقای حاج آقا ضیاء می گوید من به رفیقم گفتم این درس برای ما ثمری ندارد، بعد رفتم درس مرحوم آخوند خراسانی

(صاحب کفایه الاصول)^۱ دیدم مرحوم آخوند تندتند اصول مسائل را مطرح می کند و می گذرد - می گویند خیلی هم خوش بیان بوده است - بالاخره در درس ایشان شرکت کرده بودند. من یک بار بعد از یکی از زندان‌ها از منزل آقای فلسفی به منزل آیت الله آقای حاج سیداحمد خوانساری رفتم، ایشان گفتند من درس مرحوم آخوند خراسانی را درک کرده ام ایشان در دوره آخر از اول اصول تا «جمع بین حکم ظاهری و واقعی» یعنی همه جداول کفایه و جلد دوم تا مبحث «جمع بین حکم ظاهری و واقعی» را در سه سال تدریس کرده اند، اگر بقیه آن را هم می گفته اند حداکثر شش سال می شده است، اما آن گونه که مرحوم حاج میرزا حبیب الله رشتی مشی می کرده یک دوره اصول بیست سال هم تمام نمی شده. به نظر من اگر یک لجنه با صلاحیتی مباحث اصول را متناسب با روش‌های آموزشی تهذیب و تدوین کنند کار خوبی است.

س: حضرتعالی خودتان علاوه بر طرح مباحث اصولی در کتاب‌های فقهیتان که به تناسب مطرح شده آیا به طور مستقل درس اصول هم تدریس فرموده اید؟

ج: بله من بعضی از مباحث اصول را هم گفته ام، از خارج جلد دوم کفایه شروع کردم، مبحث «قطع و ظن» و قسمت‌هایی از «برائت» را گفتم، این‌ها قبل از انقلاب بود ولی به خاطر گرفتاری‌ها وقت نکردم آنها را بنویسم.

عنایت آیت الله بروجردی به رجال احادیث و طبقات رجال

س: راجع به عنایت آیت الله بروجردی به طبقات رجال احادیث هم توضیحاتی بفرمایید.

ج: مسأله رجال احادیث در درس‌های مرحوم آقای حجت، آقای خوانساری و آقای صدر خیلی معمول نبود، در قم معروف بود که آقای مرعشی نجفی در رجال مطالعاتی دارند ولی در درس ایشان هم یک عده خاصی شرکت می کردند، اما آقای بروجردی در

^۱ متوفای سال ۱۳۲۹ ه.ق.

درسشان خیلی عنایت به رجال داشتند و این طور که از ایشان نقل می کردند - البته من از خودشان نشنیدم - گفته بودند آن زمان که من در بروجرد درس می گفتم بعضی افراد را می دیدم که خیلی از مسائل دقیق را درک نمی کنند، اما رجال چون جنبه تاریخی دارد همه می فهمند، این سبب شد که من برای این که درس دایر باشد و همه عنایت داشته باشند هر روز یکی از شخصیت های رجال را مطالعه می کردم و در درس خصوصیاتش را می گفتم، ایشان در این زمینه از بس مطالعه کرده بود یک تخصصی پیدا کرده بودند، بعد ایشان اسانید «کافی» و «تهذیب» و «من لایحضر» را تنظیم کرده بودند که این آخرها آقای حاج میرزاهدی صادقی تبریزی به صورت ناقص آن را چاپ کرد اما آستانه حضرت رضاع) بنا بود به صورت کامل آن را چاپ بکند که آقای حاج میرزاحسن نوری (رحمة الله علیه) متصدی آن بود - چون به خط ایشان نوشته شده بود - منتها ایشان تصادف کرد و از دنیا رفت، حالا من نمی دانم آستانه حضرت رضاع) مشغول چاپ آن هست یا نه^۱؛ مرحوم آیت الله بروجردی این اسانید را به ترتیب حروف تهجی منظم کرده بود و عقیده اش این بود که مشکلات رجالی از داخل خود اسانید به دست می آید و حل می شود، عنایت داشتند که مثلاً در کافی اسامی روات به همان گونه که آمده ثبت گردد، مثلاً یک جا نوشته «محمد بن عبدالجبار الصهبانی» یک جا نوشته «عن الصهبانی» یک جا آمده «محمد الصهبانی» اینها پشت سرهم که بیاید بعضی شارح بعضی دیگر می شود.

دیگر این که سلسله روات تا امام معصوم که پشت سرهم قرار می گرفت در مقایسه با هم اگر سقطهایی در سلسله بعضی سندها بود مشخص می شد و به این ترتیب طبقات روات معین می شد؛ مثلاً می بینی پنجاه روایت پشت سرهم دارد «احمد بن ادريس عن محمد بن عبدالجبار الصهبانی عن الحسن بن محبوب عن ابی حمزه»، یک جا نوشته مثلاً «عن الصهبانی عن ابی حمزه»، معلوم می شود که اینجا «ابن محبوب» از وسط افتاده است، ایشان روی همین ترتیب در «وشنوه»^۲ شروع کرده بودند یک

^۱ کتاب «اسانید» به خط مرحوم آقای نوری از طرف آستانه حضرت رضاع) چاپ و منتشر شده است.

^۲ «وشنوه» روستایی است بیلاقی در اطراف قم از بخش کهک که مرحوم آیت الله بروجردی در ایام تابستان به خاطر گرمی هوای قم به آنجا تشریف می بردند.

رجالی بنویسند که «راوی» و «مروی عنه»ها را معین کند، همین کاری را که رجال اردبیلی کرده، و بعد که کتاب اردبیلی چاپ شد ایشان هم آن را تمام نکرد برای این که می گفت تقریباً همان کاری که ما می خواستیم بکنیم انجام شده است، و خود ایشان این کتاب رجال اردبیلی را داد چاپ کردند، ایشان در و شنوه که بودند گفته بودند آقایان بدلا، امیرزاهدی صادقی و امیرزاحسین صادقی بنشینند فیش برداری کنند، و بعد ایشان به نوشته ای نگاه می کرد و روی اسانیدش نظر می داد و راوی و مروی عنه ها را مشخص می کرد، من هم آنجا نشسته بودم روز بعد رفتم پهلوی آقای بروجردی نشستم ببینم ایشان چکار می کند، در نوشته ایشان نگاه کردم فهمیدم که این ها اسانید است و ایشان آنها را تنظیم کرده و طبق آن جایگاه روات را مشخص می کند، همان طور که نگاه می کردم یک جا دیدم یکی از چشمشان افتاد، گفتم آقا شما یکی را جا انداختید، ایشان گفتند شما خوب متوجه شدید که من چکار می کنم پس ممکن است روزهای دیگر این کار را به شما محول کنم، ولی روز بعد از کروگان جاسب تقاضای فردی کردند که بتواند علیه بهایی ها در آنجا تبلیغ کند و آقایان مرا برای این جهت به آیت الله بروجردی معرفی کردند و من به آنجا اعزام شده و از شرکت در آن جلسات محروم شدم، پس از مراجعت به قم روزی مشهدی رضا که در بیت ایشان خادم بود به من گفت: آقای منتظری آنها تو را دک کردند، چون دیدند داری جا باز می کنی؛ علی ای حال آیت الله بروجردی روی رجال زحمت کشیده بود و طبقات رجال تقریباً حفظش شده بود. در درس هم زیاد از آن استفاده می کرد و در حوزه این یک امتیازی بود برای ایشان، من یک وقت به ایشان عرض کردم خوب است این ها به چاپ برسند، گفتند: این ها یک وقت نجف می رود -ایشان روی نجف حساس بودند- ممکن است نکاتش را درک نکنند، من گفتم آقا ما که نکاتش را فهمیدیم خوب نجفی ها هم وقتی که خواندند نکاتش را درک می کنند، ولی بالاخره ایشان تا زنده بود کتاب هایش را چاپ نکرد، حتی یک حاشیه بر کفایه داشتند که یک روز آوردند سر درس قسمتی را در مسأله مقدمه واجب از روی آن خواندند و من در نهاییه الاصول نقل کرده ام که می گویند آن هم از بین رفته است. من یک بار مسأله ای را در طهارت از ایشان پرسیدم، ایشان می خواست مبنای خودش را در مسأله بگوید، نوشته هایش را که هنگام حاشیه زدن بر عروه نوشته بود آورد و از روی آن خواند که من نمی دانم الان آن

نوشته ها چه شده است. من توصیه می کنم به آقایانی که تألیف دارند تألیفاتشان را تنظیم کنند و در اختیار دیگران بگذارند، نگویند که یک وقت به یک جایش اشکال می کنند، همه نوشته ها غیر از کلام خدا و معصومین(ع) قابل اشکال است ولی محسناتی هم دارد و از نوشته هایشان دیگران هم استفاده می کنند.

ابتکار آیت الله بروجردی در طبقات رجال احادیث

س: آیا مرحوم آیت الله بروجردی در رجال هم تألیف یا تدریس داشتند؟

ج: ایشان چیزی به عنوان درس رجال نداشتند، ولی مقید بودند که سندهای احادیث را بخوانند، مثلاً می گفتند این راوی طبقه چندم است، روایت ضعیف یا صحیح است، طبقات را ایشان زیاد ذکر می کردند، و می فرمودند اهل سنت رجال را طبقه بندی کرده اند و علمای ما طبقه بندی نکرده اند؛ ایشان به طبقه بندی شدن رجال عنایت داشتند، و می فرمودند مبدا را باید پیامبر اکرم(ص) قرار دهیم و صحابه که از پیامبر اکرم(ص) حدیث دارند طبقه اول روات محسوب می شوند، و تابعین که از صحابه حدیث دارند طبقه دوم می باشند، روی همین حساب اصحاب امام باقر(ع) مثل «زراره» و «محمد بن مسلم» طبقه چهارم می شوند یعنی اینها اگر بخواهند از پیغمبر(ص) حدیث داشته باشند معمولاً با سه واسطه می توانند حدیث داشته باشند، حالا ممکن است بعضی از رجال معمر باشند که دو طبقه حسابشان می کنیم مثل «حماد بن عیسی» و «حماد بن عثمان» که چون عمر اینها طولانی بوده، هم طبقه پنج می شوند هم طبقه شش. ایشان معمولاً هر سی سال را یک طبقه حساب می کردند، یعنی بین استاد و شاگرد معمولاً سی سال تفاوت سن می باشد؛ روی این اصل ایشان می گفتند از زمان پیغمبر(ص) که حساب کنی تا زمان شیخ طوسی دوازده طبقه می شود؛ کلینی طبقه نهم است، صدوق طبقه دهم، شیخ مفید طبقه یازدهم، شیخ طوسی طبقه دوازدهم، بدین ترتیب شیخ طوسی اگر بخواهد حدیث از پیامبر(ص) داشته باشد معمولاً به یازده واسطه می شود، آن وقت بعد از شیخ طوسی تا شهید ثانی هم دوازده طبقه می شود، پس شهید ثانی در رأس طبقه بیست و چهارم است، و بعد از شهید ثانی تا

زمان ما نیز دوازده طبقه است که آقای بروجردی می‌شد رأس طبقه سی و ششم، و می‌گفتند: هر طبقه، صغار و کبار هم دارد، آن وقت من با آقای مطهری می‌گفتیم روی این حساب ما از صغار طبقه سی و هفتم و مثل آقای خمینی و آقای گلپایگانی از کبار طبقه سی و هفتم محسوب می‌شویم چون همه ما از شاگردان آقای بروجردی بودیم، و ایشان از بس این‌ها را می‌گفتند، دیگر ما یاد گرفته بودیم که مثلاً «زراره» طبقه چهارم است، «صغار» طبقه هشتم است و....

اصول و جوامع روایی

از طرف دیگر اصحاب ائمه (ع) هر کدام روایاتی را گردآوری کرده بودند که «اصل» نامیده می‌شد، بعد در زمان حضرت رضا (ع) یک عده از بزرگان مثل «صفوان بن یحیی» و «علی بن حکم» و «بزنطی» آمدند این اصول را جمع‌آوری کردند، این‌ها اسمش شد «جوامع اولیه»، مثلاً «جامع بزنطی»، «جامع علی بن حکم». بعد این جوامع اولیه پیش مرحوم کلینی، شیخ طوسی و شیخ صدوق بوده و این‌ها از آن جوامع با ذکر سند روایت نقل می‌کردند و به این شکل کتاب «تهذیب»، «استبصار»، «کافی» و «من لایحضر» را تدوین کردند که به این‌ها گفته می‌شود «جوامع ثانویه» که از روی «جوامع اولیه» تنظیم شده، بعد کتاب‌هایی مثل «وسائل» و «وافی» و «بحار» را تنظیم کردند که به این‌ها می‌گفتند «جوامع در مرتبه سوم»؛ ایشان روی کتب اربعه خیلی عنایت داشتند می‌فرمودند مؤلفین این‌ها به صرف این‌که یک روایت در یک جایی آمده اعتماد نمی‌کردند بلکه اجازه روایت داشتند و پیش مشایخ و اساتیدشان این روایات را خوانده بودند مثلاً شیخ سند دارد تا کتاب بزنطی، علاوه بر این‌که جامع بزنطی نزد او بوده ولی تنها به آن اعتماد نمی‌کرده بلکه شیخ این روایات را مثلاً پیش مفید خوانده، مفید هم پیش ابن قولویه خوانده به همین شکل تا می‌رسد به خود بزنطی؛ بعد ایشان می‌گفتند در کتب اربعه قضیه به این شکل بوده ولی در غیر کتب اربعه اجازه روایت به این شکل نبوده لذا به کتب اربعه خیلی اعتماد داشتند، اما بعضی از کتاب‌ها نظیر

«محاسن برقی» و «جعفریات» را خیلی قبول نداشتند و می‌گفتند مثلاً یک کتاب از هند آورده اند به نام جعفریات، ما چه می‌دانیم که این همان جعفریاتی است که از ائمه(ع) رسیده، ایشان در فقه به این کتاب‌ها اعتماد نمی‌کردند و می‌فرمودند به عنوان تأیید بد نیست.

احیای کتب قدما توسط آیت الله بروجردی در حوزه

قبل از این که مرحوم آیت الله بروجردی به قم بیایند اصلاً کسی کتب اربعه یا کتب قدما را نگاه نمی‌کرد، فقط همین «وسایل» را نگاه می‌کردند؛ گاهی اوقات وسایل را هم نگاه نمی‌کردند فقط در «جوهر» بحث می‌کردند، مرحوم آقای حجت کمی این جور چیزها را داشت اما آقایان دیگر اصلاً در این وادی‌ها نبودند.

بسیاری از کتب که الان می‌بینید در دست‌هاست از برکت مرحوم آیت الله بروجردی است، مثلاً «مفتاح الکرامه» را که اول چاپ کرده بودند دوره اش را می‌فروختند ۳۵ قران، به بعضی طلبه‌ها هم مجانی می‌دادند، بعضی طلبه‌ها آن را فروخته بودند به عطاریها که در آن دارو بیچند، ولی مرحوم آیت الله بروجردی وقتی آمدند قم به اقوال قدما خیلی عنایت داشتند و لذا مفتاح الکرامه خیلی قرب پیدا کرد. «الجوامع الفقهیه» را مرحوم آیت الله بروجردی زنده کرد، نه‌ایه شیخ طوسی، کتاب‌های صدوق، کتب قدما و اصول متلقات از معصومین(ع) را اصلاً کسی به آنها مراجعه نمی‌کرد؛ مرحوم آیت الله بروجردی کتاب‌های فقهی را کمیاب کرد، مفتاح الکرامه را کمیاب کرد. «خلاف» شیخ طوسی را تا زمان ایشان اصلاً چاپ نکرده بودند، این کتاب خیلی با ارزش است، مرحوم آیت الله بروجردی خودش آن را خطی نوشته بود بعد نسخه‌های مختلف آن را از جاهای مختلف جمع‌آوری کرد و دستور داد یک نسخه آن را چاپ کردند البته مخارجش را آقای کوشانپور داد - خداوند او را رحمت کند- «منتهی» و «تذکره»ی علّامه را کسی سراغش نمی‌رفت همه این‌ها را مرحوم آیت الله بروجردی در قم زنده کرد.

س: این آقای کوشانپور که فرمودید چه کسی بود و به چه عنوان در چاپ این کتاب کمک می کرد؟

ج: آقای کوشانپور آدم ثروتمندی بود که اهل وجوهات بود، منتها مقید بود که وجوهاتش را در این جور کارهای تبلیغی مصرف کند، ایشان در تهران چند خانه هم داشت که بعضی از علمای تهران در آن می نشستند حتی مرحوم شهید مطهری هم مدت کمی در یکی از خانه‌های آقای کوشانپور زندگی می کرد، البته اجاره اش را به عنوان وجوهات حساب می کرد، این شخص مقلد آیت الله بروجردی بود، و در نشر این کتاب‌ها از وجوهات کمک می کرد، بعد که ایشان از دار دنیا رفت بازماندگانش مؤسسه‌ای به همین نام درست کردند.

اهتمام به گردآوری منظم احادیث شیعه (جامع احادیث الشیعه)

س: نظریه آیت الله بروجردی در گردآوری احادیث شیعه چگونه بود و حضرتعالی با این طرح تا چه اندازه همکاری داشتید؟

ج: مرحوم آیت الله بروجردی در درس‌هایشان که روایات را می خواندند نوعاً در هر باب به صاحب وسایل اشکال می گرفتند و معمولاً اشکال‌هایشان هم وارد بود، صاحب وسایل بسا یک قسمت از روایت را ذکر کرده و دنباله آن را ذکر نکرده است در صورتی که این دو قسمت با هم ارتباط داشته است؛ گاهی اوقات دو سه تا روایت که پیدا است این‌ها یک روایت بوده ولی سندهای مختلف دارد قاعده اش این بود که این‌ها را پهلوی هم ذکر می کرد که این کار را نکرده، یا مثلاً روایاتی که یک مفهوم را با دو لحن بیان داشته قاعده اش این بود که هر دو را پهلوی هم ذکر می کرد که هر یک قرینه دیگری می شد اما این‌ها را پهلوی هم ذکر نکرده، روی این جهت ایشان همیشه به صاحب وسایل اشکال داشتند که در تنظیم روایات این جور جهات را رعایت نکرده است، مثلاً بجا بود روایتی را که مشایخ ثلاث ذکر کرده اند پهلوی هم ذکر می کرد تا انسان می فهمید این روایت را هر سه نفر (کلینی، شیخ طوسی و صدوق) نقل کرده اند، از این گونه اشکال‌ها داشتند؛ ایشان به فکر افتادند که خودشان روایات را

تنظیم کنند، یک دسته از فضلا را دعوت کردند که این کار را شروع کنند، البته این نکته را باید گفت آن طور که مرحوم آیت الله بروجردی به وضع روایت بصیر و مسلط بودند افرادی که دعوت شده بودند - که یکی از آنها من بودم - بصیرت لازم را نداشتیم، باید اینها تازه بیایند از صفر شروع کنند؛ افراد هم مختلف بودند بعضی‌ها خوب بودند، بعضی‌ها درجه شان پایین تر بود، علی‌ای حال اینها آمدند، ایشان هم خیلی وقت صرف کرد، جلسه های زیادی می آمد می نشست، در کیفیت تنظیم دستورهای مهمی می دادند، خیلی هم عنایت داشتند که این کار انجام بشود، با این که کارهای مهمی به ایشان مراجعه می شد گاهی اطرافی‌ها در بیت ایشان حرص می خوردند که ایشان کارهای مهم را گذاشته اند و دارند به این کتاب ور می روند ولی ایشان خیلی عنایت داشتند که این کتاب بر اسلوب صحیح پایه ریزی شود، اول هم صحبت این بود که هم احادیث شیعه و هم احادیث سنی تنظیم بشود و اگر شده بود خیلی خوب بود، یعنی احادیث «صحاح سته» هم در هر بابی درج می شد، این کار زحمت طلبه‌ها را کمتر می کرد، خوب هم بود چون در بسیاری از مسائل، روایات ما نظر دارند به روایات اهل سنت، خود مرحوم آقای بروجردی هم می دانستند که این کار مهمی است ولی روی بعضی جهات که ممکن است بعداً بگویند دارند کتاب‌های سنی‌ها را احیا می کنند از آن صرف نظر کردند، ایشان روی این جهات خیلی حساب می کرد که مثلاً جوی برای علمای شیعه درست نکنند، و الا خود ایشان به این موضوع عنایت داشت و کتاب‌های آنها را هم داشت؛ بالاخره ایشان هر روز می آمدند یک برنامه و دستوری می دادند. یک روز ایشان یک فرمایشی فرمودند من به ایشان گفتم: آقا شما چند روز پیش آن جور دستور دادید حالا این جور می فرمایید؟ ایشان گفتند: «انا فی کل یوم رجل» - من هر روز یک برداشت جدیدی دارم - من عرض کردم: آقا با «انا فی کل یوم رجل» نمی شود کتاب نوشت، برای این که یک برنامه باید از اول باشد که همه روی آن برنامه کار کنند، و بالاخره گاهی نظریاتی به ذهن خود ایشان می آمد یا افراد تذکراتی می دادند، و سلیقه و متد این که چه جور تنظیم کنیم عوض می شد. علی‌ای حال شاید بیست و چهار پنج نفر می شدند که بنا شد هر دو نفری یک کتاب را با هم تنظیم کنند، من با آقای ابراهیم امینی تابستان رفتیم نجف آباد «روایات ارث» را تنظیم کردیم، البته برای ما خوب بود با روایات آشنا می شدیم، مرحوم آقای ربانی شیرازی با آقای حاج

شیخ محسن حرم پناهی «صلوة» را تنظیم کردند، یک عده «طهارت» را تنظیم کردند که بعد بیاورند آنها را با هم یکنواخت کنند، چون باید یک سبک باشد؛ ایشان عنایت داشت که در مقدمه این کتاب حدیث متواتر ثقلین بیاید، چون ما با سنی ها اگر چه در مسأله امامت اختلاف داریم ولی طبق این حدیث که مورد قبول آنها نیز هست پیامبر اکرم (ص) گفتار عترت را در کنار قرآن قرار داده است و فرموده اگر به این دو تمسک کنید گمراه نمی شوید؛ بنابراین ما اگر بخواهیم به دستور پیامبر (ص) عمل کرده باشیم، برای عمل کردن به دستورات فقه اسلام باید فقه عترت را به دست بیاوریم و به همان عمل کنیم، به همین جهت من یک روز رفتم خدمت ایشان، ایشان دو جلد کتاب «عقبات» را که مربوط به حدیث ثقلین بود دادند به من و فرمودند شما این کتاب را خلاصه گیری کنید - عقبات هم خیلی شلوغ است - بالاخره این توفیق برای من حاصل شد که این دو جلد کتاب را که هر جلد حدود هشتصد صفحه و همه مربوط به حدیث ثقلین است مطالعه و خلاصه گیری کنم، متأسفانه آن زمان دستگاه های فتوکی و زیراکس و این ها که الان هست نبود ما متن همان چیزهایی که راجع به ارث نوشته بودیم و حدیث ثقلین را دادیم به آیت الله بروجردی و دیگر نفهمیدیم چطور شد؛ ولی این کار برای افراد خیلی مفید بود، همه با زیر و بم کار و نکات روایات و خصوصیات کتاب ها آشنا شدند و این خود در واقع تمرین یک کار دسته جمعی بود.

ظاهراً خود مرحوم آیت الله بروجردی یک مقدمه ای مربوط به حدیث ثقلین برای آن کتاب تنظیم کرده بودند حالا نوشته ما که دادیم به ایشان اثر داشته یا نداشته نمی دانم، این کتاب ها در زمان مرحوم آیت الله بروجردی به چاپ نرسید، ولی آقای کوشانپور که پس از فوت آقای بروجردی به آقای شاهرودی مراجعه کرده بود از آقای شاهرودی اجازه گرفته بود که از وجوهات آنها را چاپ کند ولی ایشان هم مرحوم شد، یادم هست که همان اوایل انقلاب آقای حاج شیخ اسماعیل ملایری که ادامه این کار را به عهده گرفته بودند به من گفتند شما به آقای خمینی بگویید که حدود ده هزار تومان خرج این کار است آن را تأمین کنند تا چاپ این کتاب ها ادامه پیدا کند، من هم به آیت الله خمینی گفتم ایشان هم قبول کردند، منتها بعد آقای حاج شیخ اسماعیل نیامدند، ظاهراً به آیت الله خوئی مراجعه کرده بودند که برای ادامه کار و چاپ کتاب ها از ایشان کمک بگیرد، به هر حال این کتاب خوبی است ولی کیفیت چاپ آن از جهت علامت گذاری و ویراستاری به شکل مطلوب نیست.

س: به نظر حضرتعالی آیا این مجموعه کتاب «جامع احادیث الشیعه» عیناً مطابق با همان طرح ایده آلی است که مرحوم آیت الله بروجردی در نظر داشتند؟

ج: بالاخره وقتی انسان می خواهد روایات یک مسأله فقهی را مورد بررسی قرار دهد اگر بخواهد ده بیست جلد کتاب روایت اطراف خود جمع کند مشکل است، کتاب جامع الاحادیث این کار را کرده که این روایات را یکجا جمع آوری کرده است، البته تکرار در بعضی جاها لازم است و نمی شود به صرف آدرس دادن اکتفا کرد، مثلاً همین مستمسک آیت الله حکیم را که نگاه می کنیم گاهی انسان کلافه می شود، در یک مسأله مثلاً می گوید: «کصحیحة زرارۃ الماضیة» و ما چقدر باید بگردیم تا آن صحیحیحه را در یک صفحه یا چند صفحه جلوتر پیدا کنیم، با این که خود آن صحیحیحه نیم خط یا یک خط بیشتر نیست، کتاب جامع الاحادیث هم گاهی این گونه است که اگر در یک باب مثلاً بیست عدد روایت است بسیاری از آنها را گفته «تقدم فی باب فلان» (در فلان باب این روایت آمده است) و این مراجعه به باب های دیگر به خصوص اگر در جلد های متعدد باشد خسته کننده است و بسا انسان حوصله مراجعه را پیدا نکند، و اگر چنانچه این کار می شد که روایات مهم هر باب چه از کتاب های شیعه چه از کتاب های سنت گردآوری می شد مخصوصاً روایات های صحیحی که نقطه اتکای فتواست، کار را آسانتر می کرد و فایده بیشتری داشت.

این مطلب را هم من همین جا اضافه کنم که بسا در روایات ما نکاتی هست که به روایات اهل سنت اشاره دارد، مرحوم آیت الله بروجردی یک وقت مطلبی را به این مضمون می فرمودند که فقه ما مثل حاشیه ای است بر فقه اهل سنت، چون حکومت و دولت و ملت همه سنی بودند روایات اهل سنت در آن زمان مطرح بوده، فتاوی آنها مطرح بوده و روایات ائمه ما گاهی ناظر به فتاوی آنها بوده است، اگر در یک مسأله روایاتی که در صحیح بخاری و مسلم و سایر کتب اهل سنت هست اینها را هر چند در پاورقی ذکر می کردیم و طالب علم اینها را با روایات خودمان تطبیق می کرد خیلی بهتر بود. البته ما راجع به تنظیم جامع احادیث همه زحمت خودمان را کشیدیم و آن اوایل در جلسات دسته جمعی همه نوشته ها یکنواخت می شد ولی بعداً همه اینها در

اختیار حجة الاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ اسماعیل ملایری قرار گرفت و الان ایشان تنهاست و خودشان آنها را تنظیم می کنند، البته به کار خودشان مسلط هم شده اند خداوند به ایشان توفیق عنایت کند.

همکاری با آیت الله ربانی شیرازی در نگاشتن پاورقی بر

وسائل الشیعه

از جمله کارهایی که در همان زمان انجام گرفت و تا اندازه ای مشابه کار «جامع احادیث الشیعه» بود زدن پاورقی بر کتاب «وسائل الشیعه» بود، مرحوم ربانی شیرازی یک روز به بنده پیشنهاد کردند که بیاید برای وسائل الشیعه پاورقی‌هایی تنظیم کنیم، البته اصل این کار را آقای محمّدی کتاب‌فروش به آقای ربانی پیشنهاد کرده بود، ایشان این پیشنهاد را با من مطرح کردند و ما با یکدیگر این کار را شروع کردیم، کتاب «طهارت» و «صلوة» را من فیش برداری کردم، آقای ربانی اول می گفت برای هر روایتی یک حاشیه می زنیم ولی من گفتم این درست نیست ما باید به صورت باب یک و باب دو نظیر آنچه در متن هست در پاورقی باب بندی کنیم و روایات پراکنده یا قطعه قطعه شده را در ارتباط با هم بیاوریم و...، آقای ربانی هم قبول کرد و کار به همان سبکی که الان چاپ شده است شروع شد، بعد این خبر به گوش آیت الله بروجردی رسید و این کار در واقع یک مقدار کار جامع الاحادیث را انجام می داد و پایه های آن را سست می کرد، بعد ایشان ابراز ناراحتی کرده بود، وقتی من فهمیدم ایشان از این جهت ناراضی است از کار دست کشیدم، چون اول فکر نمی کردم که این مسأله به جایی برخورد کند، هر کدام می توانست کاری مستقل برای خودش باشد و کتاب وسایل هم احیا می شد، بالاخره مرحوم آقای بروجردی از این کار ناراحت شد و من با همه زحمت‌هایی که روی آن کشیده بودم به خاطر آقای بروجردی کنار کشیدم، ولی آقای ربانی گفتند ما داریم کتاب وسایل را تنظیم و تکمیل می کنیم و این چه کار به جامع الاحادیث دارد، آن برای خودش جدا این هم برای خودش جدا، بالاخره ایشان کار را ادامه دادند و الان هم پاورقی‌ها همان گونه که ملاحظه می کنید با کتاب وسایل چاپ شده است.

جایگاه فلسفه در حوزه علمیه و نظریه آیت الله بروجردی

س: یکی از بزرگان که خدمت شما فلسفه درس خوانده اند در مورد کلاس‌های شما در تدریس منظومه می فرمودند این کلاس‌ها خیلی شلوغ می‌شد و ظاهراً در مرکز شهر - مسجد امام حسن(ع) - بوده، ایشان می فرمودند: آن طور که من یادم می‌آید آقای بروجردی فرمودند که این درس را یک جای دورتر ببرید، و شما طبق نقل ایشان آن را برده اید در خیابان امام که افراد کمتر بیایند ولی بعد از دوسه روز جمعیت همچنان زیادتر شده بود.

ج: هر کس این را گفته بد نقل کرده است، مطلب این جوری است که درس منظومه من خیلی شلوغ می‌شد، این اواخر یکی از شبستان‌های مسجد امام پر می‌شد در حدود چهارصد نفر بودند آن وقت چهارصد نفر خیلی بود، من نشسته روی زمین درس می‌گفتم و مجبور بودم خیلی بلند صحبت کنم که صدا به همه برسد منبر و بلندگو نبود، برای من در آن موقع منظومه گفتن خیلی روان شده بود، یعنی وقتی که می‌خواستم بروم درس به دو دقیقه از بالا تا پایین صفحه را یک نگاه می‌کردم و می‌رفتم، همه مطلب را از خارج می‌گفتم حافظه من آن زمان خیلی قوی بود، من بر اساس شیوه مرحوم امام درس می‌گفتم، عبارت خوانی هفت هشت دقیقه بیشتر طول نمی‌کشید، مرحوم علامه طباطبایی هم در آن زمان اسفار می‌گفت و می‌گفتند شاید حدود دویست و پنجاه تا سیصد نفر شاگرد دارد، بعضی از بزرگان هم درس اسفار ایشان می‌رفتند، در آن موقع درس‌های فلسفه معروف حوزه همین درس منظومه من بود و اسفار ایشان، البته دیگران هم می‌گفتند اما خیلی کم؛ یک روز مرحوم حاج آقا محمّد مقدس اصفهانی به من رسید و گفت آشیخ حسینعلی! گفتم بله، گفت آیت الله بروجردی به من گفتند به شما بگویم دیگر منظومه درس نگو! گفتم چطور؟! گفت هیچ؛ گفتند شما دیگر منظومه درس نگویند، تعطیل کنید. این گذشت عصر که شد مشهدی حسن گلکار که در خانه مرحوم آیت الله بروجردی بود آمد درب خانه من و گفت آقای حاج محمدحسین احسن گفتند شما بیایید منزل آیت الله بروجردی، من رفتم منزل آقای بروجردی و در این فکر بودم که چگونه به شاگردهایم بگویم آیت الله

بروجردی گفته درس را تعطیل کنید، در این مسأله مانده بودم، بالاخره رفتم دیدم حاج محمدحسین می گوید آقای بروجردی دستور دادند که به فلانی یعنی آشیخ حسینعلی بگو دیگر درس منظومه نگوید و شاگردهای آقای طباطبایی را اسم هایشان را بنویسد تا شهریه آنان را قطع کنیم، من یک دفعه جا خوردم! گفتم این چه حرفی است اصلاً این کار مشکلی است، شاگردهای آقای طباطبایی را من چه می دانم چه کسانی هستند مگر این که من بروم آنجا وقتی ایشان درس می گویند دم در بایستم و یکی یکی اسم طلبه‌ها را بپرسم و بنویسم این خیلی چیز بدی است، بعد گفتم یک کاری بکن برویم خدمت آقای بروجردی ببینیم ایشان چه می گویند و منظورشان چیست؟ راه را باز کرد و رفتیم خدمت آقای بروجردی، گفتم: آقا پیغام حضرتعالی را آقای حاج آقا محمد مقدس رساندند، این چیزی که شما راجع به درس آقای طباطبایی فرمودید اولاً من که شاگردهای ایشان را نمی شناسم و ثانیاً این خیلی بد است، یادم هست آن وقت به مرحوم آیت الله بروجردی گفتم آقا از درس‌های حوزه آن قسمت که در دانشگاه‌ها و در دنیا یک مقدار روی آن حساب می کنند همین فلسفه است و این برای شما هم بد است، فردا می گویند آیت الله بروجردی فلسفه را تحریم کرده، این چیز خوبی نیست، بعد یک وقت دیدم آقای بروجردی فرمودند: «من هم می دانم، من خودم در اصفهان فلسفه خوانده ام ولی نمی دانید که از مشهد چقدر به ما فشار می آورند!» - بعد معلوم شد که طرفداران آیت الله حاج میرزا مهدی اصفهانی و شاگردهای ایشان روی آیت الله بروجردی برای درس‌های فلسفه فشار می آورده اند - بعد فرمودند: «از طرف دیگر بعضی‌ها مسائل فلسفه را درک نمی کنند، فکرشان منحرف می شود، من در اصفهان که بودم یک طلبه ای از درس فلسفه آخوند کاشی که آمد گفت من الان یک تکه خدا هستم برای این که حقیقت وجود یکی است، من هم که وجود دارم و... کسانی که نمی فهمند آن وقت نتیجه برعکس می دهد؛ فلسفه باشد اما برای یک افراد خاصی در یک جای مخصوصی، این جور عمومی نباشد که چهارصد پانصد نفر پای یک درس بریزند، این درست نیست مخصوصاً منظومه و اسفار، به خصوص اسفار که وقتی مرحوم صدرالمتألهین در اسفار می رسد به حرف‌های صوفیه و عرفا آن وقت اینجا کشش می دهد، این‌ها را خیلی افراد درک نمی کنند و عوضی می فهمند.» من از فرمایشات ایشان فهمیدم که آقای بروجردی با اصل فلسفه گفتن مخالف نیست، گفتم

پس آقا اجازه دهید من به جای منظومه یک اشارات درس بگویم - و منشأ اشارات گفتن من این شد، طالبش هم قهراً کم است، گفتند باشد من که با فلسفه مخالف نیستم آخه این جور که حالا چهارصد نفر سر یک درس فلسفه بیایند... و نمی دانی چقدر از مشهد فشار آورده اند و... دوباره مشهد را گفتند؛ ایشان از حرفهای مشهد خیلی ناراحت شده بود و این که طلبه‌ها چیزهای عرفانی و درویشی را درک نمی کنند، گفتم پس اجازه بدهید من خودم اشارات درس بگویم و به آقای طباطبایی هم بگویم کتاب شفا یا یک کتاب دیگر که جاذبه داشته و حرفهای درویشی نداشته باشد بگویند، گفتند ایشان اطاعت نمی کند؛ گفتم نه آقا همه مطیع شما هستند چه کسی تخلف می کند؟ گفتند اگر قبول کند که خیلی خوب است.

بعد رفتم منزل مرحوم علامه طباطبایی - خدا رحمتش کند ایشان در خانه زیر کرسی نشسته بودند اتفاقاً چند روز هم بود مریض بودند اواخر ماه رجب بود- جریان را به ایشان گفتم، ایشان اول ناراحت شد و فرمود: «این چه وضعی است! با فلسفه که نمی شود مخالفت کرد! من شاگردهایم را بر می دارم می روم کوشک نصرت «محلّی در خارج از قم» آنجا درس می گویم»؛ گفتم آقا ببینید طلبه‌هایی که آمده اند قم فقط برای اسفار شما که نیامده اند، این‌ها درس خارج آقای بروجردی هم می خواهند، شهریه هم می خواهند، آخر کوشک نصرت در بیابان این که عملی نیست! شما عنایت بفرمایید من هم به آقای بروجردی گفتم که ایشان از نظر شما تخلف نمی کنند، شما حالا که مریض هستید نزدیکیهای ماه رمضان هم که طلبه‌ها می روند، آن وقت بعد از ماه رمضان درس «شفا» بگویند، ایشان گفتند آخر انسان مطالب را چگونه... گفتم باباجان در این کتاب شفا یک جا لفظ «وجود» هست، شما در این لفظ هرچه مبنا و نظریه راجع به وجود دارید بفرمایید، بالاخره ایشان مرجع ما و رئیس حوزه علمیه است و باید با هم بسازیم؛ در نهایت ایشان به زور قبول کردند و به همین شکل هم عمل کردند، ایشان به عنوان مریضی تا ماه مبارک رمضان درس نگفتند، و بعد از ماه رمضان هم شفا شروع کردند و کسی هم نفهمید که منشأ آن چه بود! ما هم در مسجد امام کتاب اشارات را شروع کردیم. یک روز یک شخصی زیر گذر خان به من برخورد کرد و گفت: آشیخ حسینعلی شنیدم در مسجد امام دوباره اشارات شروع کرده ای! اگر به گوش آقای بروجردی برسد! گفتم من از خود آقای بروجردی اجازه

گرفتم، بالاخره قضیه از این قرار بود و ما مشکل را به این نحو حل کردیم و به این شکل بود که علامه طباطبایی شفا شروع کرد و من اشارات شروع کردم.

در اینجا یک نکته را یادآور می‌شوم: ظاهراً مرحوم میرزا و شاگردان ایشان در مشهد با اصل خواندن فلسفه مخالف نبوده‌اند بلکه با بسط آن در میان کسانی که درک عمیق ندارند و ممکن است آرای فلاسفه را وحی منزل بدانند و بسا به انحراف کشیده شوند مخالف بوده‌اند؛ و لذا بعضی از آقایان در خود مشهد مقدس به تدریس فلسفه اشتغال داشتند. شاید نزد آقایان وانمود شده بود که در حوزه قم تدریس فلسفه عمومی و بی‌کنترل می‌باشد و نگرانی آقایان از این جهت بود، در صورتی که مرحوم امام نیز با این‌که استاد فلسفه قم بودند به همه کس اجازه شرکت در درس فلسفه خود را نمی‌دادند و شرکت در درس فلسفه ایشان متوقف بر استجازه از ایشان بود؛ ضمناً شرایط زمانی و مکانی نیز در این مسأله مانند سایر مسائل بی‌تأثیر نیست.

رابطه آیت الله بروجردی و فدائیان اسلام

س: بازگردیم به مسائل سیاسی-اجتماعی آن زمان، لطفاً رابطه مرحوم آیت الله بروجردی با مرحوم نواب صفوی و جریان فدائیان اسلام و اختلاف بین آنان و مسائلی را که در این ارتباط به یاد دارید بیان فرمایید.

ج: اصل هدف مرحوم نواب صفوی و کسانی که اطراف او بودند نظیر آسیدهاشم و واحدی هدف حقی بود، متنها برای بیان هر حرف حقی انسان باید محیط و اطراف را نگاه کند که چگونه آن را مطرح کند، روش مطرح کردن حرف حق را باید در نظر گرفت؛ آنچه در آن زمان به نظر می‌آمد این بود که اینان پیاده کردن هدفشان را خیلی با تندی شروع کردند، جوری که تقریباً همه حوزه به هم ریخت، یادم هست جوری شده بود که آقای واحدی می‌خواست از مدرسه فیضیه برود حمام، پانصدششصد طلبه دنبالش راه می‌افتادند اصلاً درس و بحث همه به هم خورده بود، حرف‌ها و شعارها حق بود و نوع طلبه‌های جوان از روی احساسات به ایشان ایمان آورده بودند، مرحوم آیت الله بروجردی هم آدمی نبود که مسائل را نفهمد، بعضی‌ها ممکن است اصلاً

مسائل را درک نکنند، ولی ایشان مسائل را درک می کردند، می دانستند اینها حق است اما روشی که این آقایان در حوزه داشتند برای بزرگان حوزه مورد پسند نبود، مثلاً به آقای بروجردی اهانت می کردند، به علما اهانت می کردند، یک جورى که عقلای قوم را عصبانی کرده بود، می شد با این تندى هم برخورد نکرد، مثلاً عده‌ای جمع بشوند بروند بعضی مسائل را از آقای بروجردی بخواهند؛ اینها مستقیماً مسائل را با طلبه‌های جوان و با مردم در میان می گذاشتند به گونه‌ای که حوزه را قبضه کرده بودند، بچه طلبه‌ها نوعاً چون احساساتی بودند دور اینها جمع بودند، من یادم هست که مرحوم مطهری خودش برای من نقل کرد و گفت: من بیش از یک ساعت رفتم با آقای نواب دنبال رودخانه راه رفتیم و صحبت کردیم، گفتم درست است که شما حرف‌های حقی دارید اما بالاخره آقای بروجردی الان رئیس مذهب است، رئیس حوزه است، باید قداست ایشان را حفظ کرد و در پرتو ریاست ایشان کار کرد نه این که بیاییم همه اینها را با این تندى‌ها بشکنیم و به آنان اهانت کنیم، با این شکل نتیجه‌ای نمی گیریم، این را آقای مطهری برای من نقل کرد، و صحبت‌های مرحوم مطهری برای این بود که آقای نواب صفوی را از آن حالت تندى یک قدری بیرون بیاورد. حتی آیت الله خمینی من یادم هست که در خانه ایشان ما پنج شش نفر هم بیشتر نبودیم، تازه پیش ایشان «زکات» شروع کرده بودیم، آقای مطهری هم بود، صحبت فدائیان اسلام شد، ایشان گفتند آخر این چه برنامه‌ای است که اینها دارند، چهارتا بچه حوزه را به هم ریخته اند، به همه اهانت می کنند، باید شهربانی دخالت کند، کنترل کند، آخه این تندى‌ها یعنی چه! حتی ایشان هم نظرشان در آن شرایط این گونه بود؛ آن وقت کسانی مثل مرحوم ربانی شیرازی، آشیخ علی لر و آقای حاج شیخ اسماعیل ملایری مبعوث شدند که به این غائله خاتمه بدهند و بالاخره به این جریان در حوزه علمیه قم خاتمه دادند، البته ما ته دلما از حرکت فدائیان اسلام برای مبارزه با رژیم شاهنشاهی و پیاده شدن دستورات اسلام خوشحال بودیم و حرف‌های آنها را حرف‌های حقی می دانستیم، منتها شیوه‌های آنها در حوزه شیوه‌های تندى بود.

س: این افراد که فرمودید آیا از طرف آیت الله بروجردی مبعوث شده بودند؟

ج: بله، ظاهراً از طرف آقای بروجردی مأمور بودند، شرایط جورى شده بود که حوزه

به هم خورده بود، کارها به دست بچه ها افتاده بود، آقای بروجردی تحقیر می شد، یعنی قداست ایشان و علما شکسته می شد و حرف ایشان زمین می خورد، و در صورت شکسته شدن ایشان دیگر چیزی باقی نمی ماند، حکومت هم آن چهارنفر را می گرفت می برد اعدام می کرد، واقعاً آن وقت این جور شده بود، ما در عین حالی که طرفدار نواب بودیم از بی نظمی و به هم ریختگی حوزه هم رنج می بردیم، دیگر هیچ کس حرف هیچ کس را گوش نمی داد، آقای نواب که راه می افتاد هزار تا هزار و پانصد بچه طلبه دنبالش در خیابان راه می افتادند، دیگر کسی به آقای بروجردی اعتنا نداشت به آقای خمینی و دیگران کسی اعتنا نداشت، ضمناً آیت الله بروجردی مایل نبود دولت در این مسأله دخالت کند. به نظر می آمد اگر آقای نواب و دیگران می آمدند جلساتی تشکیل می دادند و عقلای قم را با خود همراه می کردند و با آقای بروجردی تفاهم می کردند شاید بهتر نتیجه گرفته می شد، بالاخره کار به جایی رسید که یک شب بعد از نماز مغرب و عشاء که طرفداران مرحوم نواب آمدند در مدرسه فیضیه شعار بدهند آقایان تعقیبشان کردند و آنها رفتند تهران.

س: طلبه‌ها تعقیبشان کردند یا شهربانی؟

ج: نه، طلبه‌ها نگذاشتند شهربانی دخالت کند، امثال آقای ربانی شیرازی و آقای آشیخ علی لر و آقای حاج شیخ اسماعیل ملایری بودند.

س: مرکزشان در آن زمان قم بود؟

ج: البته شخص مرحوم نواب صفوی بیشتر در تهران بود، گاهی به قم می آمد، اما تعدادی از طرفداران آنها در قم بودند، صحن مدرسه فیضیه در کنترل آنها بود؛ البته اگر آقای بروجردی به شهربانی می گفت آنها گوش می کردند ولی آقای بروجردی نگذاشت کار به آنجا برسد.

س: بعضی نظرشان این است که آیت الله بروجردی و بعضی اطرافیان ایشان در آن شرایط

برای مقابله با کمونیست‌ها نظرشان بر حفظ سلطنت بوده، آیا این نظریه درست است؟

ج: من از این موضوع بی اطلاعم، ولی اجمالاً می دانم که آیت الله بروجردی از شاه هم دل خوشی نداشت.

س: آیا از معاریف کسانی از آنها حمایت می کردند؟

ج: از معاریف به عنوان حمایت من یادم نیست، اما - از تندرویها که بگذریم - ما در دلمان از این که به شاه و به دولت و به نخست وزیر حمله می کردند خوشمان می آمد، بچه طلبه ها عموماً از همین شعارها که می دادند استقبال می کردند، اینها جلسات سخنرانی تشکیل می دادند درسها را به هم می زدند، اینها می خواستند انقلاب را از حوزه شروع کنند؛ اما این که از معاریف کسی حامی اینها باشد من یادم نیست. البته آن زمان کسانی بودند که می خواستند من و آقای مطهری و آیت الله خمینی را در نظر آیت الله بروجردی به عنوان طرفداران و حمایت کنندگان مرحوم نواب جلوه دهند و به اصطلاح در ذهن آیت الله بروجردی برای ما پرونده سازی کنند؛ یکی از اینها یک وقت گفت: در آن جلسه که برای این منظور تشکیل شده بود من به آنها گفتم فلانی را استثنا کنید برای این که آقای بروجردی به فلانی از باب این که مقرر درسهایش است علاقه مند است و این حرف را نسبت به او باور نمی کند، او را کنار بگذارید تا نسبت به آن دونفر دیگر قبول کند، و همین کار را هم کرده بودند مرا قلم زده بودند و به آقای بروجردی تفهیم کرده بودند که آن دونفر - آقای خمینی و آقای مطهری - حامی نواب هستند و طلبه ها را علیه شما تحریک می کنند، تا این که بالاخره فدائیان اسلام از قم رفتند تهران اطراف آیت الله کاشانی جمع شدند.

تفتین علیه امام خمینی و شهید مطهری نزد آیت الله بروجردی

تابستان آن سال آیت الله بروجردی رفتند و شنوه، من خدمت آقای بروجردی بودم یک روز آقای آمد و به آقای بروجردی گفت: آقا اینها وقتی که رفتند تهران آیت الله کاشانی تشویقشان کرده و نفری پنجاه تومان هم به آنها داده، پنجاه تومان آن روز خیلی پول بود، در همین اثنا که حرف می زد آقای بروجردی گفت: «من نمی دانم چرا بعضی از عقلای قم از اینها حمایت می کردند» بعد رو کرد به حاج محمدحسین

و گفت: «حاج محمدحسین، آقای خمینی از مشهد یک نامه ای نوشته بودند آن نامه را بیاورید ما جواب بدهیم، یادتان باشد» تا این حرف را زد من همه چیز را فهمیدم؛ این که آقای بروجردی فرمودند تعجب است که عقلای قم با این وضع از این ها حمایت می کردند نظرشان به آقای خمینی بود. من فوری نامه نوشتم - آن روز تلفن نبود، یعنی ما نداشتیم - به آقای مطهری که فریمان بود، به این مضمون که من پیش آقای بروجردی بودم و یک چنین مسائلی مطرح شد و ذهن آقای بروجردی را نسبت به آقای خمینی مکدر کرده اند شما این قضیه را به آقای خمینی که الان در مشهد است بگویید تا در جریان باشد چه می گذرد، و آقای مطهری هم ماجرا را به ایشان رسانده بود؛ این قضیه گذشت ولی من هنوز باورم نمی شد که آقای بروجردی واقعاً در ذهنش رفته باشد که این دونفر علی رغم نظر ایشان نواب را تأیید می کرده اند و از دست آنان ناراحت باشد.

رفتن شهید مطهری به تهران

آقای مطهری ناچار شد برود تهران، بیشتر به جهت مخارج زندگی، چون واقعاً از جهت زندگی بر ما سخت می گذشت، ایشان می گفت بنا نیست همیشه ما با فقر زندگی کنیم؛ به من گفت بروم به آقای بروجردی قضیه رفتنش را بگویم، و از طرف ایشان خداحافظی کنم؛ می گفت اگر خودم برای خداحافظی پیش آقای بروجردی بروم ممکن است بگویند چرا و بی اعتنایی شود، بعد یک نامه نوشتند خدمت ایشان هم به عنوان عذرخواهی و هم تقدیر و تشکر از زحمات ایشان که در این مدت از شما استفاده کردیم و... این نامه را نوشته بود و گفت شما این نامه را به آقای بروجردی بدهید؛ روز پانزده شعبان بود آقای بروجردی نشسته بود و جمعیت زیادی هم اطراف ایشان بودند من رفتم خدمت ایشان و گفتم آقای مطهری این نامه را دادند خدمت شما و خداحافظی هم کردند، آقای بروجردی نامه را نگرفت؛ گفتم: بالاخره ایشان... ایشان گفته... با ناراحتی نامه را کنار زد، من پیش دیگران خجالت زده شدم. آقای حاج میرزا ابوالحسن به من گفت: مگر نمی دانی به آقای بروجردی گفته شده که آقای مطهری و آقای خمینی هستند که فدائیان و نواب را علیه شما تحریک

می کردند، آن وقت تو آمده ای نامه این‌ها را می دهی به آقای بروجردی! بعد من جریان را به آقای مطهری گفتم، ایشان خیلی متأثر شد. تا آن وقت من نمی دانستم که پیش آقای بروجردی تا این حد تفتین شده است و تا این اندازه ممکن است در ذهن بزرگان اثر گذاشت، در صورتی که خود آقای مطهری به من گفت که من رفتم با نواب صحبت کردم و گفتم با این تندی که شما دارید نتیجه نمی گیرید و حوزه را به هم می زنید و بایستی کاری کرد، حالا که یک مرجع هست ایشان را تا اندازه ای همراه کنید تا نتیجه بهتری به دست آید و...؛ خلاصه آنها کار خودشان را کردند، از این قضیه معلوم می شود کسانی که اهداف سوئی دارند گاهی ممکن است شرایطی را فراهم کنند که نظر بزرگان را راجع به شخصی یا مسأله ای برگردانند.

س: اکنون که بدین مناسبت نام شهید مطهری مطرح شد، حضرتعالی که تحقیقاً یکی از نزدیک‌ترین افراد به ایشان بوده اید بفرمایید ایشان از نظر فکری دارای چه خصوصیات بودند و از نظر علوم حوزه در چه پایه ای قرار داشتند؟

ج: مرحوم آیت الله آقای مطهری بسیار آدم خوش فکر و بااستعدادی بود، هم ذوق فلسفیش خوب بود هم ذوق فقهی و اصولیش، در همه مسائل اهل مطالعه و دقت بود، درک و دامنه تفکرش خیلی وسیع بود. این درک وسیع خودش یک مسأله ای است که انسان از یک مسأله خاصی بتواند مسائل را در سطح وسیع استنباط کند و در ابواب مختلف برای آن نمونه و مصداق پیدا کند؛ در این جهت آقای مطهری خیلی قوی بود.

س: به نظر شما ایشان از نظر اجتهاد حوزوی در چه حدی بودند؟

ج: ایشان از این جهت خیلی خوب بودند، در مسائل فقهی اهل نظر بودند؛ و اگر خداوند به ایشان عمر بیشتر عنایت کرده بود و ایشان در حوزه می ماندند مسلماً یکی از مراجع بزرگ در این زمان به شمار می آمدند همراه با مزایای دیگری.

س: جریان خواب جنابعالی راجع به مرحوم شهید مطهری و نماز شب چگونه بوده است؟

ج: مرحوم شهید مطهری در آن مدتی که ما با هم بودیم نسبت به نماز شب خیلی

مقیّد بود و به من هم نسبت به انجام آن اصرار می کرد و من علاوه بر این که کمی مشکلم بود، در اثر درد چشم دکترها مرا از وضو با آب های شور و کثیف حوضها منع کرده بودند و لذا لازم بود از آب جاری رودخانه برای وضو استفاده کنم و شب من جرأت نمی کردم لب رودخانه بروم چون بسیاری از اوقات سگ های ولگرد وجود داشتند؛ تا این که شبی خواب دیدم که در خوابم و کسی در اتاق را زد، گفتم: کی هستی؟ گفت: من عثمان بن حنیف می باشم، حضرت امیرالمومنین (ع) مرا فرستاده اند و فرمودند پاشو نماز شب بخوان و یک نامه خیلی کوچک چهارگوش از طرف آن حضرت به من دادند که در وسط آن به خط نسخ سبز روشن نوشته شده بود: «هذه براءة لك من النار»؛ من در فکر بودم که عثمان بن حنیف از اصحاب امیرالمومنین (ع) و در عصر آن حضرت بودند، چگونه ممکن است سراغ من آمده باشند، و ضمناً از مشاهده نامه خیلی مشعوف بودم که ناگاه کسی درب زد و من از خواب اول خود بیدار شدم، دیدم مرحوم شهید مطهری است با یک آفتابه آب و گفت: چون از وضوگرفتن از حوض مدرسه ابا داشتی آفتابه را از رودخانه آب کرده ام، پاشو نماز شب بخوان و دیگر بهانه ای نداری؛ گفتم بنشین تا جریان خوابم را برایت بگویم، خیلی خوشحال شد و گفت: پس من عثمان بن حنیف می باشم، گفتم پس نامه کو؟! و بالاخره پا شدم نماز شب را بجا آوردم. (پیوست شماره ۲، صفحه ۷۹۴)

برادران و خواهران محترم توجه دارند که چه مقدار در کتاب و سنت نسبت به نماز شب تأکید شده و در حدیثی در ضمن وصایای رسول خدا (ص) به امیرالمومنین (ع) به آن حضرت فرمودند: «و عليك بصلاة الليل، و عليك بصلاة الليل».

اقدام آیت الله بروجردی برای جلوگیری از اعدام فدائیان اسلام

س: آیا مرحوم آیت الله بروجردی برای جلوگیری از اعدام فدائیان اسلام اقدامی نمودند؟

ج: بله، وقتی سران فدائیان اسلام دستگیر شدند و قضیه اعدام آنها مطرح شد از

^۱ فدائیان اسلام صبحگاه روز ۲۷ دی ماه سال ۱۳۴۴ شمسی اعدام شده و به شهادت رسیدند.

قراری که گفتند آقای بروجردی برای آزادی آنها اقدام کرد و حاجی احمد را همراه با نامه ای برای ملاقات با شاه فرستاد، ولی آن وقت گفته بودند که شاه رفته است ابعلی یا جای دیگر و ایشان را معطل کرده بودند تا وقتی که فدائیان را اعدام کرده بودند بعد نامه آقای بروجردی را قبول کرده بودند؛ جریان فدائیان اسلام درحوزه اجمالاً به این شکل بود. البته آنان هدفشان خوب بود افراد پاکی بودند، یادم هست مرحوم نواب در مدرسه فیضیه منبر رفت، سوره «الهیکم التکاثر» را خواند به قدری این منبر آتشین بود که هر کسی را تحریک می کرد - خدا رحمتش کند- از روی ایمان صحبت می کرد و سخنانش بسیار مؤثر بود. مرحوم آسید عبدالحسین واحدی هم طلبه بود، من در مدرسه دارالشفاء سه ماه با او هم حجره بودم، ایشان مرتب پیش مرحوم نواب می رفت و با او رابطه داشت، اینها واقعاً از روی ایمان کار می کردند، اما جوری بود که بزرگان را نادیده می گرفتند. البته شاید هم بشود گفت معمولاً با بزرگان نمی شود انقلاب کرد، انقلاب از طبقه پایین شروع می شود اینها هم با قطع نظر از بزرگان کار می کردند، به همین جهت قهراً بزرگان قم با آنها جور نبودند، البته شاید اجمالاً بیت آقای صدر با آنان موافق بودند، قرائن تا اندازه ای این معنا را نشان می داد.

س: یعنی شخص مرحوم آیت الله صدر از آنان حمایت می کرد یا فرزند ایشان مرحوم حاج آقا رضا صدر با فدائیان اسلام موافق بودند؟

ج: نه این که با صراحت ولی قرائن نشان می داد که بیت مرحوم صدر موافق باشند، حالا من مطلبی را می گویم تا جو آن موقع روشن تر شود.

به رسمیت شناختن اسرائیل توسط شاه و مخالفت طلاب با آن

یکی از مسائلی که در آن موقع اتفاق افتاد قضیه فلسطین بود، اسرائیلی ها در آنجا مسلمانان را شکست دادند و از کشورشان بیرون راندند، آن وقت صحبت شد که ایران هم می خواهد اسرائیل را به رسمیت بشناسد؛ در آن زمان مرحوم آیت الله حاج سید محمدتقی خوانساری از کسانی بود که با آیت الله کاشانی علیه به رسمیت شناختن

اسرائیل همراه بود و آقای حاج آقا رضا صدر هم در همین جهت فعالیت می کرد، حاج آقا رضا صدر به آقای سید جواد حسنی که اهل نجف آباد بود و طلبه خوب و متدینی هم بود (رحمة الله علیه) گفته بود که بیاید علیه به رسمیت شناختن اسرائیل صحبت کند. ایشان آمده بود در مدرسه فیضیه روی حجرالانقلاب^۱ ایستاده بود و برای جمعیت زیادی از طلبه‌ها سخنرانی کرده بود و گفته بود الان یهودی‌ها دارند مسلمانان را می کشند و ما ساکت نشسته ایم، از فردا من برای رفتن به فلسطین حرکت می کنم هر کس خواست بیاید اسم نویسی کند، در مدرسه فیضیه دفتر گذاشتند و طلبه‌ها یکی یکی برای حرکت به فلسطین می آمدند اسم می نوشتند، حالا با چه اسلحه ای! با چه امکاناتی! طلبه ای که پانزده قران شهریه دارد! بالاخره تندتند اسم می نوشتند، آن وقت یک جمعیتی را راه انداخته بودند رفته بودند جلوی در خانه آقای بروجردی که مثلاً ما می خواهیم برویم فلسطین، آقای بروجردی هم فرموده بودند ان شاء الله اقدام می کنیم و... بالاخره همین سبب شده بود که دولت هم به دست و پا افتاده بود، و آجودان شهربانی کل کشور تیمسار ابوالقاسم ایزدی - برادر آیت الله ایزدی - را فرستاده بودند پیش آقای بروجردی، البته دروغ گفته بودند ولی در ذهن آقای بروجردی القا کرده بودند که ما به رسمیت نشناخته ایم، بالاخره آقای بروجردی متقاعد شدند که جلوی حرکت و سروصدای طلباب را بگیرند، با آیت الله حاج سید محمدتقی خوانساری و بعضی علمای دیگر جلسه تشکیل دادند و جلوی حرکت طلباب را گرفتند. این قضیه گذشت تا این که یک دفعه آقای سید جواد حسنی به من گفت ما خیلی وضعمان از نظر مالی بد است، اگر می شد آقای بروجردی یک جای تبلیغی مرا می فرستاد خوب بود. حاج محمد حسین هم به من گفته بود اگر کسانی می خواهند به تبلیغ بروند معرفی کنید، من گفتم آسید جواد حسنی هست و خیلی طلبه خوب و متدینی است، اسمش را نوشتیم که بفرستندش به

^۱ سنگ بزرگی که در صحن مدرسه فیضیه پهلوی حوض وجود داشت و افراد روی آن می ایستادند و سخنرانی می کردند. در جریان فدائیان اسلام و اعتراض به غصب سرزمین فلسطین و در تظاهرات و راهپیماییها که از مدرسه فیضیه شروع می شد و در سخنرانیهایی که به مناسبت بزرگداشت پانزده خرداد ۱۳۴۲ معمولاً هر سال در مدرسه فیضیه در زیر چتر پلیسی رژیم انجام می شد، چون افراد انقلابی معمولاً از این سنگ به عنوان یک کرسی خطابه استفاده می کردند این سنگ به عنوان «حجرالانقلاب» شهرت یافته بود.

یک ده برای تبلیغ، کسی آنجا نزد آیت الله بروجردی گفته بود آقا این همان است که برای قضیه فلسطین سخنرانی کرده بود، آقایان هم از فرستادن ایشان دست نگه داشتند؛ این خبر به من رسید خودم را آماده کردم و رفتم در خانه آقای بروجردی که وقتی می خواهند بروند درس با ایشان صحبت کنم، در را که باز کردند تا چشمشان به من افتاد گفتند: «آشیخ حسینعلی شما در مدح و تعدیل اشخاص و این چیزها یک قدری بیشتر دقت کنید، گفتم آقا من این شخص را که معرفی کردم حالا هم می گویم، ایشان اگر برای قضیه فلسطین صحبت کرده از روی ایمان و اعتقاد بوده، ایشان شخص بسیار مومن و متدیّتی است، چون ایشان برای فلسطین صحبت کرده این شده «ذنب لایغفر» که تا ابد باید چوبش را بخورد؟ البته من چون قاطع برخورد کردم ایشان گفت: خیلی خوب چشم، ولی عملاً کاری انجام نگرفت، بعد ایشان خودش رفت بندر غازیان و در همان جا ماند تا مرحوم شد (رحمة الله علیه). منظور این است که اگر کسی راجع به اسرائیل سخنرانی می کرد افراد می رفتند و می گفتند که بله می خواسته حوزه را به هم بریزد! یا از طرف چه کسی تحریک شده است و... و حاج آقا رضا صدر که از آقای حسنی حمایت می کرد چون پسر آیت الله صدر بود، افرادی وانمود می کردند که لابد می خواهد با آیت الله بروجردی مخالفت کند، خوب این حرفها بود یک سری چیزهای جزئی را افراد می روند بزرگ می کنند. قاعده اش این است که بزرگان تحت تأثیر هر حرفی واقع نشوند یا اقلأً اگر حرفها را می خواهند بشنوند فقط از اطرافها یا از آنهایی که دائماً با آنان تماس می گیرند نشنوند. من خدمت امام هم این اواخر عرض کردم، شما در گزارشها فقط به گزارشهای مسئولین قناعت نکنید، افراد دیگری هم داشته باشید به صورت ناشناس، که حتی احمدآقا پسر شما هم آنها را شناسد - احمدآقا هم نشسته بود-؛ همیشه طیفی دور مراجع و بزرگان هستند که اصطلاحاً به آنها می گویند «دیوار گوشتی» که جریانات را مطابق اهداف و سیاست خودشان گزارش می دهند و کنترل می کنند، و این واقعیت چه نسبت به مراجع و چه نسبت به مسئولین بزرگ ضرر دارد، و این را نباید بدی آقای بروجردی دانست، آنها گزارش می دادند که اینها می خواستند علیه آقای بروجردی قیام کنند، با این که صحبت آن طلبه از روی عرق دینی بوده است نه از باب مخالفت با آیت الله بروجردی؛ در مورد مرحوم امام هم قضیه به همین صورت است و بسیاری از تصمیمات و

اشتباهاتی که اتفاق افتاد به خاطر گزارشات خلاف واقعی بوده است که برخی اطرافیان و مسئولان به ایشان ارائه می دادند.

تفاوت خط مشی سیاسی آیت الله بروجردی و آیت الله کاشانی

س: با توضیحاتی که در مورد فدائیان اسلام فرمودید تقریباً دورنمایی از علت اختلاف آیت الله العظمی بروجردی با آیت الله سید ابوالقاسم کاشانی روشن شد، متها اگر امکان دارد توضیحات بیشتری راجع به روابط این دو بزرگوار و احیاناً اختلافاتی که با هم داشتند مشخصاً بیان فرمایید.

ج: من آن جور اختلافی را عرض نکردم، همین اندازه بود که بچه های داغ و تند و احساساتی دور آیت الله کاشانی بودند، و بسا در ذهن ایشان این بود که آیت الله بروجردی هم باید بیفتد جلو و مثل همانها داغ باشد؛ البته شاید عقیده ایشان هم این نبود، اما از برخورد آنها با مسائل، انتزاع اختلاف در خط مشی می شد؛ و آلا این اواخر شنیده بودم که مرحوم آیت الله بروجردی حتی به آیت الله کاشانی کمک می کرد و برای ایشان ماهیانه قرار داده بود، آقای بروجردی سعه صدر داشت، اما بچه های داغ و تند می رفتند اطراف آیت الله کاشانی و ایشان به آنها پر و بال می داد، سیاست ایشان این بود که در مقابل حکومت نیروهایی را اطراف خود داشته باشد، بالاخره ایشان با سیاست حکومت مخالف بود، ایشان گاهی نسبت به آیت الله بروجردی می گفتند چرا ساکت نشسته اند؟ چرا در فلان مسأله کوتاه آمده اند؟ اما این که اختلاف های دیگری با هم داشته باشند من چنین چیزی را احساس نکردم، خلاصه اینها در مسائل سیاسی دو سیاست یا به تعبیر دیگر دو مشرب داشتند.

یک نمونه از کمک آیت الله بروجردی به آیت الله کاشانی

در همین ارتباط بد نیست به این داستان هم توجه کنید: آیت الله آقای عالمی که از علمای معروف سمنان هستند چند شب پیش اینجا بودند، گفتند: من این اواخر رفتم خدمت آقای کاشانی، من با ایشان آشنا بودم، آقای کاشانی گفت: ما نسبت به آقای

بروجردی بد فکر می کردیم، خلاف فکر می کردیم؛ بعد گفت: بله این خانه من در گرو طرفداران آقای مصدق بود، اینها دوازده هزار و پانصد تومان به ما قرض داده بودند و می خواستند خانه را تصرف کنند، من هم نداشتم که پول آنها را بدهم، به یک نفر گفتم او هم نداشت، از این جهت خیلی ناراحت بودم؛ یک وقت دیدم حاجی احمد از طرف آیت الله بروجردی آمد دوازده هزار و پانصد تومان پول برای من آورد، همان اندازه که بدهکار بودم. آقای عالمی گفت این برای من خیلی تعجب آور بود، برای این که شنیده بودم روابط آقای بروجردی با آقای کاشانی خوب نیست، دوازده هزار و پانصد تومان هم آن روز خیلی پول بود. گفت: آدمم قم به حاجی احمد گفتم جریان پول بردن برای آقای کاشانی چه بوده است؟ حاجی احمد گفت یک روز آقای بروجردی مرا صدا زد و گفت برو از آن کیسه که داخل آن وجوهات است دوازده هزار تومان بردار - آیت الله بروجردی یک کیسه داشت که مخصوص وجوهات بود، یک کیسه هم داشت که پولهای شخصی خودش در آن بود، آقای بروجردی خودش از وجوهات خرج نمی کرد - گفت برو از آن کیسه دیگر هم که مال خودش بود و در یک اتاق دیگر بود پانصد تومان بردار، بعد گفت اینها را ببر بده به آقای کاشانی، من هم بردم دادم؛ این جریان را آقای عالمی نقل می کرد. البته من اجمالاً کمکهای آیت الله بروجردی به آیت الله کاشانی را می دانستم ولی این جریان را به این تفصیل نمی دانستم.^۱

روابط اینجانب با آیت الله کاشانی

من یک داستان با آیت الله کاشانی دارم نمی دانم تاکنون جایی نقل شده است یا نه؟ من با مرحوم آیت الله کاشانی رفیق بودم ایشان خیلی به من علاقه داشت، گاهی اوقات که من می رفتم تهران معمولاً شبها در مدرسه سپهسالار (شهید مطهری فعلی) منزل می کردم گاهی سری هم به آیت الله کاشانی می زدم، یک شب داشتم می رفتم منزل ایشان دیدم دوتا ماشین سواری جلوی

^۱ آیت الله کاشانی در اسفندماه سال ۱۳۴۰ شمسی رحلت فرمود و در کنار مزار حضرت عبدالعظیم حسنی در شهرری مدفون گردید.

منزل ایشان ایستاده است، گفتند آقا می خواهد برود روضه، تا ایشان چشمش به من افتاد گفت شما هم بیاید برویم روضه، من نشستم توی ماشین آقای کاشانی، بعد چند نفر دیگر هم سوار شدند، رفتیم در محله آب منگل تهران آنجا در یک خانه ای روضه بود - این در وقتی بود که آقای کاشانی بروبیایی پیدا کرده و رئیس مجلس شده بود- وقتی ما اول کوچه رسیدیم دیدیم شاید دهها هزار نفر جمعیت داخل خیابان و کوچه ها ایستاده اند، همه جا را چراغانی کرده اند که آقای کاشانی می خواهد بیاید روضه، آقا را با سلام و صلوات بردند، پلیس ها هم اطراف آقا را گرفته بودند و من در لابلای جمعیت عقب ماندم، فکر کردم برگردم شاید به ایشان بربخورد از آن طرف من هم که نمی توانستم خودم را بچسبانم به آقا، بالاخره ایشان را بردند و ما ماندیم، شاید تا آن خانه سیصد متر مانده بود و همه کوچه پر از جمعیت بود، من هم شاید نیم ساعت طول کشید تا خودم را رساندم به آن خانه، وقتی به در خانه رسیدم ایشان که آن بالا روی یک ایوانچه نشسته بود بلند شد و گفت: آقای منتظری، آقای منتظری، تشریف بیاورید. سبک آیت الله کاشانی این بود که از اهل علم هرکس می خواهد باشد ولو مریدش هم نبود پیش مردم تجلیل می کرد، یک طلبه که یک گوشه می دید بلند می شد یا الله می گفت تجلیل می کرد، مردم تا دیدند آقای کاشانی از آن بالا صدا می زند راه را باز کردند، آن شب اصلاً مجلس روضه شده بود مجلس تجلیل از آقای کاشانی، مداحها و روضه خوانها همه شعر در مدح آیت الله کاشانی می خواندند، همان موقع که پهلوی ایشان نشسته بودم دیدم دکتر مظفر بقایی هم آمد و آن طرف آقای کاشانی نشست، من این طرف ایشان نشسته بودم آقای دکتر بقایی هم آن طرف ایشان، بعد یکدفعه دیدیم عکاسها آمدند عکس و فیلم بگیرند، من پیش خودم گفتم اگر این عکس را بگیرند لابد فردا در همه روزنامه ها منعکس می شود، و در بیت آیت الله بروجردی مسأله درست می شود که تو اینجا پیش آقای بروجردی هستی آنجا هم هستی! تا دیدم دارند مقدمات فیلم و عکس را فراهم می کنند گفتم آقا من باید بروم، در مدرسه را شب می بندند، ایشان گفتند بنشین آشیخ حسینعلی، گفتم آقا در مدرسه را می بندند من تا دیر نشده باید بروم، خلاصه من جلسه را ترک کردم.

منشأ آشنایی و چگونگی ارتباط با آیت الله کاشانی

س: فرمودید که با آیت الله کاشانی روابطی داشتید و مورد علاقه ایشان بودید، لطفاً توضیحات بیشتری راجع به این روابط و منشأ آشنایی خود با ایشان بفرمایید.

ج: اولین منشأ آشنایی با ایشان این بود که من می خواستم برای معالجه چشم بروم تهران، آقای مطهری که هم حجره من بود و در جریان بود می خواست من را راهنمایی کند، من و آقای مطهری با آیت الله خمینی خیلی مربوط بودیم، جریان چشم درد را با آیت الله خمینی در میان گذاشتیم ایشان فرمودند بروید پیش آقای کاشانی یک توصیه بکند، سلام من را هم به ایشان برسانید، در ضمن توصیه کردند که از اخلاق آقای کاشانی هم استفاده کنید. تعبیر آقای خمینی این بود: «شما بروید پیش آقای کاشانی، هم توصیه می کند و هم از اخلاق ایشان استفاده کنید» معلوم شد که آقای کاشانی و آقای خمینی با هم روابط دارند؛ من و آقای مطهری رفتیم تهران پیش آقای کاشانی گفتیم می خواهیم برویم دکتر، آن روز دکتر معروف برای چشم «پرفسور شمس» بود، ایشان فوری یک نامه نوشت به پرفسور شمس. آغاز آشنایی ما با ایشان از اینجا بود، بعد گهگاهی می رفتیم پیش ایشان، یکبار برای انتخابات نجف آباد رفتیم، گاهی اوقات که می رفتیم مسائل فقهی و علمی مطرح می شد؛ یک وقت یادم هست در دزاشیب^۱ منزل فردی به نام آقای گرامی - که ظاهراً از اقوام ایشان بود و گاهی برای این که از مسائل سیاسی و رفت و آمدها به دور باشد برای استراحت به آنجا می رفت - در منطقه شمال تهران خدمت ایشان رفتیم، اتفاقاً تا رسیدم چند نفر دیگر هم بودند یک مسأله فقهی مطرح بود، ایشان از من پرسید من نظرم را گفتم، ایشان گفت: دیدید ایشان هم گفت، نگاه کنید ایشان یک بچه طلبه نیست یکی از مجتهدین است؛ اینجا بنا کردند از من تعریف کردن. ایشان گاهی با من بحث علمی هم می کرد و من چون خودمانی حرف می زدم و ایشان هم طبعاً آدم خودمانی بود از این جور اخلاق خوشش می آمد. من هر وقت می رفتم تهران سری به ایشان می زدم.

^۱ «دزاشیب» نام محله ای در شمیران است.

س: عبارات مرحوم آیت الله کاشانی در آن جلسه در ارتباط با شما چه بود؟
ج: گفتند: «شما به هیکل ایشان نگاه نکنید، ایشان یکی از علمای اهل نظر و اجتهاد می باشند».

س: مرحوم آیت الله کاشانی از نظر علمی در چه حدی بودند و تا چه میزان نسبت به مسائل فقهی تسلط داشتند؟
ج: ایشان از نظر علمی خوب بودند، البته بعضی مسائل را آن طور که باید نکاتش یادشان باشد نبود، ولی مجموعاً اهل نظر بودند؛ و در مقابل هر چه بخواهید شجاعت داشتند.

انتخابات مجلس و پیشنهاد کاندیداتوری

س: جریان انتخابات نجف آباد که برای آن خدمت آیت الله کاشانی رفتید چگونه بود؟ لطفاً توضیح بفرمایید؟
ج: قضیه انتخابات نجف آباد این بود که نجف آباد برای یک دوره مجلس کاندیدا می خواست، در آن زمان آیت الله کاشانی در انتخابات دخالت می کرد که افراد خوب به مجلس بروند، مثلاً آقای «شمس قنات آبادی» را برای شاهرود معرفی کرده بود. یک روز من در منزل نشسته بودم دیدم چند نفر از رجال نجف آباد آمدند که ما برای وکالت نجف آباد فردی را می خواهیم که دینی و ملی باشد، آدم خوبی باشد، شما به عنوان معرف بیایید برویم پیش آیت الله کاشانی یک نفر را به ما معرفی کند، یک نامه هم از آقای شیخ ابراهیم ریاضی آورده بودند. من از دخالت در این کار اکراه داشتم و مراعات می کردم چون آیت الله بروجردی خیلی دلش نمی خواست در این مسائل دخالت کند، ولی آیت الله کاشانی صد درصد دخالت می کرد. مع ذلک نجف آبادی‌ها آمدند مرا به عنوان معرف بردند پیش آقای کاشانی، رفتیم همان خانه دزاشیب نامه آشیخ ابراهیم را به ایشان دادم و گفتم آقایان از حوزه «نجف آباد» اند یک کسی را می خواهند که شما به او اطمینان داشته باشید، طرفدار دین و مذهب و استقلال

کشور و مخالف آمریکا و انگلیس باشد، آیت الله کاشانی هم فرمودند خیلی خوب من «دکتر محمود شروین» را مناسب می دانم، اتفاقاً من همان جا دیدم دکتر شروین نشسته پیش آقای کاشانی؛ نجف آبادی‌ها گفتند شما «زیرک زاده» را به ما بدهید؛ مهندس زیرک زاده اهل روستاهای بالای نجف آباد و ظاهراً جزو جبهه ملی بود، آقای کاشانی گفت نه، ایشان بناست تهران کاندیدا بشود. بعداً ما برگشتیم، ولی نجف آبادی‌ها به دکتر شروین اشکالاتی داشتند و او را برای شهر مذهبی نجف آباد مناسب نمی دیدند. مرحوم آشیخ ابراهیم گفته بود این کی بوده که آقای کاشانی معرفی کرده؟! من گفتم چون آشیخ ابراهیم قبلاً نامه نوشته خود ایشان نامه ای بنویسد که آیت الله کاشانی ایشان را عوض کند و ما مجدداً نامه آشیخ ابراهیم را برداشتیم بردیم پیش آیت الله کاشانی و گفتیم بالاخره مردم نجف آباد ایشان را پذیرا نیستند. بعد مردم نجف آباد به ما فشار آوردند که خود شما یا مرحوم مطهری این کار را قبول کنید، می گفتند بالاخره یک روحانی هم به مجلس برود. من برای این که مسأله ای در ذهن آیت الله بروجردی ایجاد نشود خدمت ایشان رسیدم و همه مسائل را به ایشان گفتم، آیت الله بروجردی فرمود «نه شما حیف است در این مسائل وارد شوید آقای مطهری هم حیف است» اما از اصل قضیه و رفتن ما پیش آیت الله کاشانی بدشان نیامد.

س: علت این که مرحوم حاج شیخ ابراهیم ریاضی و مردم نجف آباد دکتر شروین را پذیرا نبودند چه بود؟ و دکتر زیرک زاده چه مزیتی بر او داشت؟

ج: مردم نجف آباد دکتر شروین را نمی شناختند و ظاهر او هم متناسب با مقدسین نبود، ولی زیرک زاده از اهالی دهات نجف آباد بود و مردم او را محلی می دانستند.

عنایت آیت الله بروجردی به اتحاد جهان اسلام

مرحوم آیت الله بروجردی به وحدت مسلمانان به خصوص وحدت شیعه و سنی حساس بود و خیلی علاقه مند بود که جهان اسلام با هم مربوط باشد، آقای بروجردی از آقای شیخ محمدتقی قمی که در مصر دارالتقریب را تشکیل داد خیلی تعریف

می کرد، مجله «رسالة الاسلام» را که از مصر می فرستادند آقای بروجردی تمامش را مطالعه می کرد. من یک جلسه خدمت آقای بروجردی بودم که حدود سه ساعت طول کشید، آقای شیخ محمدتقی قمی به ایشان گزارش می داد که در آنجا چه کرده ایم و آقای بروجردی راهنمایی می کرد که مثلاً این کار و آن کار را بکنید.

نمونه دیگر این که حجة الاسلام آقای وکیلی - خدا رحمتش کند- اشعاری گفته و فقه را به شعر درآورده بود که چاپ هم شده است، در اولش راجع به عمر و ابوبکر چیزهایی نوشته بود، کتاب را به آیت الله بروجردی نشان داده بود، آقای بروجردی گفته بود این کتاب از کتب ضالّه است حق نداری منتشر کنی، این قسمت‌ها را برو عوض کن؛ ایشان عقیده نداشت که کتابی چاپ کنیم و در آن به عمر و ابوبکر لعن کنیم. من یادم هست در همان زمان‌ها آیت الله امینی^۱ صاحب کتاب «الغدیر» آمده بود اصفهان ما هم از او استقبال کردیم در مسجد سید اصفهان منبر می رفت و در ضمن سخنان خود مسأله خلافت و عقاید شیعه را مطرح می کرد. بالاخره با سخنرانی‌های ایشان در اصفهان جوّ ضد سنی‌گری و مراسم نهم ربیع داشت گل می کرد. آن وقت که آقای امینی به اصفهان آمده بودند دهه صفر بود دنبالش هم نهم ربیع بود که به عنوان عید عمر در اصفهان معرکه است. من در همان زمان‌ها آمدم قم، یک روز پیش آقای بروجردی بودم آقای حاج سید محمد باقر ابطحی هم پدر خانمش را آورده بود آنجا به آقای بروجردی معرفی کند، یک‌دفعه آقای بروجردی فرمودند: «آقا این چه وضعی است در اصفهان! در وقتی که اسرائیل حمله کرده کانال سوئز را دارد می گیرد، در مصر مسلمانان این طور رفتارند، ما بیاییم جنگ شیعه و سنی راه بیندازیم؟ در اصفهان این چه وضعی است؟» خلاصه آقای بروجردی از این وضع عصبانی بود. اسم آقای امینی را نیاورد اما پیدا بود از منبرهای تند ایشان و آن جوّ عید عمر گرفتن اصفهان خیلی ناراحت است.

آن فتوای معروف شیخ شلتوت را هم که همه می دانند؛ آن فتوا که در آن شلتوت فقه شیعه را به رسمیت شناخت در اثر فعالیت آیت الله بروجردی بود، ایشان به این جور

^۱ آیت الله حاج شیخ عبدالحسین امینی در تیرماه سال ۱۳۴۹ شمسی در تهران از دنیا رفتند و جنازه ایشان به نجف اشرف منتقل گردید و در کتابخانه ای که در کنار مرقد مطهر حضرت علی(ع) تاسیس کرده بودند به خاک سپرده شد.

علما کمک می کرد، افراد می فرستاد با آنان ارتباط برقرار می کرد. ایشان دارالتقریب را تأیید می کرد به آشیخ محمدتقی کمک می کرد، گاهی از علمای سنی مذهب خارج از کشور که به ایران می آمدند تجلیل می کرد و به آنها احترام می گذاشت، می گفتند در مسائل اسلامی شیعه و سنی باید با هم هماهنگ باشند.

س: آقای آشیخ محمدتقی قمی به ابتکار خودش دارالتقریب را تشکیل داد یا به ابتکار آیت الله بروجردی؟

ج: نمی دانم، به نظرم به ابتکار خودش بوده، شاید آیت الله بروجردی هم دخالت داشته اند. وقتی ایشان (شیخ محمدتقی) آمد قم برای طلبه‌ها صحبت می کرد، طلبه‌ها از ایشان خیلی استقبال و تجلیل کردند، ایشان هم به شکلی مسائل را مطرح می کرد که طلبه‌های جوان خوششان می آمد. ایشان می گفت کفار دارند با هم متحد می شوند چرا ما باید پراکنده باشیم، خود ایشان به من می گفت حوزه باید برای تبلیغ اسلام در همه دنیا به زبان‌های مختلف خود را آماده کنند. ایشان داستان قابل توجهی را برای ما نقل کرد، می گفت وقتی که اندونزی از دست هلندی‌ها نجات یافت و مستقل شد یک نفر را از اندونزی فرستادند الازهر مصر که هزارتا مبلغ اسلام برای آنها بفرستد، چون آنها سال‌ها بود که از اسلام دور نگاه داشته شده بودند - مثل کشورهای مسلمان نشین شوروی که الان آزاد شده اند- آشیخ محمدتقی می گفت من خودم را رساندم به آن شخص که از طرف سوکارنو برای این کار آمده بود گفتم خوب شما مبلغ اسلام می خواهید برای شما مذهب خاص که مهم نیست؟ گفت نه، گفتم بیاید لاقلاً پنجاه نفر آنها را از مذهب شیعه انتخاب بکنید، بالاخره مذهب شیعه مذهب اهل بیت و عترت پیغمبر است، آن شخص گفت من حرفی ندارم ما برای مذهب شیعه اهمیت قائلیم متنها باید پنجاه نفری که ما می پذیریم چند شرط داشته باشند: یکی این که زبان بلد باشند یا زبان انگلیسی که زبان بین‌المللی است یا زبان منطقه آنجا را که بتوانیم برای تبلیغ از آنها استفاده کنیم، دیگر این که یک مقام مسئول یا مرجعی مثل آسید ابوالحسن اصفهانی ضمانت بدهد که این‌ها از نظر اخلاقی یا از نظر مالی در آنجا کار خلافی مرتکب نشوند. آشیخ محمدتقی گفت من هر چه فکر کردم دیدم الازهر هر هزار نفر را دارد که بفرستد اما ما شیعه پنجاه نفر را

هم نداریم، نجف هم ندارد؛ چرا باید این جور باشد که ما زبان‌های خارجی را که ابزار تحقیق و تبلیغ است بلد نباشیم و مسئولین ما نتوانند افرادی را زیر نظر بگیرند و ضمانت کنند که این افراد مورد تأیید هستند! این مربوط به یک تشکیلات است، الازهر تشکیلات دارد ولی ما فاقد آن هستیم.

س: وظیفه اصلی دارالتقرب در آن زمان چه بود و چه فعالیت‌هایی انجام می داد؟
ج: سعی می کرد کدورت‌هایی را که بین شیعه و اهل سنت و بین علمای فریقین بود حتی المقدور بر طرف کند و آنان را در برابر دشمنان اسلام هماهنگ نماید و تبلیغ می شد که باید پنج مذهب مانند پنج انگشت تبدیل به مشت واحد شود در برابر دشمنان اسلام و مجله «رساله الاسلام» را نیز چاپ می کرد و به کشورهای اسلامی می فرستاد، و فتوای معروف شیخ شلتوت که مذهب شیعه را مذهب رسمی اعلام نمود محصول همین دارالتقرب بود.

س: بعضی می گویند مرحوم آشیخ محمدتقی در آن زمان‌ها با دربار رابطه ای داشته و بعد از انقلاب هم ایشان به همین جهت مورد توجه واقع نشد، اگر توضیحی به نظرتان می رسد بفرمایید.

ج: ایشان رفته بود مصر در الازهر درس بخواند بعد به خاطر برخورد با افکار گوناگون و روحیه انقلابی که داشته، دارالتقرب را راه انداخته بود، و بعد که دارالتقرب سروصدایی به هم زد لابد برای ادامه کار کمک‌هایی می خواسته، و در آن زمان اسم حکومت ایران در مصر کارساز بوده و از این طریق می توانسته امکاناتی فراهم کند. در آن زمان اگر کسی می خواست در کشورهای خارج کار بکند ناچار بود از حکومت وقت استفاده کند. آقای حاج آقا موسی صدر هم در لبنان با دولت ایران مربوط بود، خود ایشان آمد خانه ما گفت من می خواهم بروم پیش شاه، با شاه ملاقات دارم؛ و بعد از رفتن آمد و گفت راجع به حنیف نژاد و مجاهدین که می خواستند اعدامشان کنند با شاه صحبت کردم، راجع به من هم صحبت کرده بود چون مرا می خواستند تبعید کنند، شاه محول کرده بود به علم و گفته بود با علم صحبت بکنید؛

منظور این است که آقای حاج آقا موسی می خواست در لبنان فعالیت کند ناچار بود قدرتی پشتیبانش باشد، آن وقت حوزه علمیه ما نه امکانات مادی داشت و نه قدرتی، ناچار بود که با قدرت حکومت ایران بروند آنجا، حکومت هم برای این که زبانی آنجا داشته باشد یک نمایندگی داشته باشد اینها را تأیید می کرد این یک چیز طبیعی بود، نمی شود همه آن را بر بدی حمل کرد، در آن شرایط که جمهوری اسلامی نبود، حکومت محمدرضا بود و اسمش حکومت شیعه بود. وقتی به مرحوم آقای حکیم اعتراض می کردند که چرا شما از حکومت ایران حمایت می کنید می گفت آخر تنها یک کشور به نام شیعه هست که جایگاه فقه صادق آل محمد(ص) است و پادشاه آن شیعه است در مقابل حکومت های دیگر ما ناچاریم اینها را تأیید کنیم.

س: آیا سفارش آقا موسی صدر به شاه در مورد شما مؤثر بود؟ ظاهراً در مورد حنیف نژاد و مجاهدین بی تأثیر بوده است؟

ج: نه راجع به من مؤثر بود و نه راجع به حنیف نژاد و مجاهدین؛ شاه ایشان را به علم محول نموده بود و در حقیقت این حواله ها یک بازی سیاسی بود.

حزب توده و موضع آیت الله بروجردی در برابر آنها

س: اصولاً موضع آیت الله بروجردی و حوزه علمیه قم در برابر جریان حزب توده چه بود؟ و این که آیت الله بروجردی آن زمان تا حدودی به دربار نزدیک بوده آیا بدین علت بوده که از تجزیه ایران توسط حزب توده و شوروی ها وحشت داشتند یا چیز دیگری بوده است؟

ج: بالاخره حزب توده در نظر مردم تصویر حزب خلاف مذهب، حزب خلاف خدا، حزب بی دینی، حزب مصادره اموال و... را داشت، من یادم هست یک وقت در نجف آباد توده ای ها دکانها را غارت می کردند، مادر من خدا رحمتش کند می گفت من دیدم دکان قنادی عمویده الله ایزدی را دارند غارت می کنند، کله قندها را پرت می کنند بیرون و به مردم می گویند مال خودتان است هرچه می خواهید ببرید، چهار پنج تا از این قندها را آورده بود خانه، گفت من اینها را آورده ام که بدهم به صاحبش، بعد که

ماجرا تمام شد رفت قندها را داد به صاحبش. بالاخره اوضاع به این شکل بود و مردم آنها که مذهبی بودند ناراحت می شدند؛ البته خیلی از اینها توده نفتی بودند یعنی جریان‌هایی که انگلیسی‌ها راه انداخته بودند به اسم توده ای^۱ و این تند‌ها را می کردند که مردم را ناراحت کنند. غارت کردن دکان‌های نجف آباد را من خودم یادم هست، در یک زمان توده‌ای‌های اصلی را از طرف دولت می گرفتند ولی این توده‌ای‌های نفتی وابسته به انگلیس جلودار قضایا بودند، خود من در نجف آباد علیه حزب توده و کمونیست‌ها خیلی سخنرانی کردم.

نقش توده ای‌های نفتی در سقوط دولت دکتر مصدق

س: در زمان مرجعیت مرحوم آیت الله بروجردی گویا در قم تظاهراتی علیه شخص معممی به نام «برقی» که در ارتباط با حزب توده بود صورت گرفت، حضرتعالی اگر اطلاعاتی از جزئیات این قضایا دارید بفرمایید.

ج: بله آن وقت حزب توده یک کنگره صلحی گویا در سوئیس تشکیل دادند و از آقای حاج سید علی اکبر برقی که آدم بیسوادی هم نبود - فردی بود نویسنده موقر و مؤدب و خوب هم حرف می زد- دعوت کرده بودند که در آن کنگره شرکت کند، این‌ها شعارهای ظاهرالصلاحی هم داشتند از قبیل دفاع از حقوق مستضعفین، حقوق محرومین و...، بالاخره ایشان در آن جلسه شرکت کرده بود و کمونیست هم نبود، بعد چپی‌ها و توده‌ای‌ها از او حمایت می کردند و در قم به نفعش شعار می دادند، بالاخره در زمان مرحوم آیت الله بروجردی کاری کردند که آسید علی اکبر برقی تبعید شد، و

^۱ حزب توده در آن زمان چنانکه از اسمش پیداست شعار حمایت از زحمتکشان و رنجبران را می داد و با دربار و حامیان آن مبارزه می کرد. برخی از افراد مسلمان هم صرف نظر از جنبه وابستگی و تفکر حزب توده به ایدئولوژی مارکسیستی، عضو آن بودند؛ چنانکه مشهور است حزب توده در سال ۱۳۳۲ بیش از سی هزار عضو در ایران داشت، و راه انداختن تشکیلات «توده‌ای‌های نفتی» توسط رژیم و در پشت صحنه توسط استعمار پیر انگلیس برای از بین بردن و از اعتبار انداختن شعارهای مردمی حزب توده و کمونیسم در ایران از یک طرف و ترسانیدن روحانیت و مردم مذهبی از طرف دیگر بوده است، که همین امر سبب می شد مردم و روحانیت علیه مصدق آماده شوند، چون مصدق مسلمان و دشمن انگلیس بود ولی از آزادی قانونی همه گروه‌ها و احزاب مذهبی و غیرمذهبی دفاع می کرد.

حامیان ایشان نیز بساطشان را از قم جمع کردند رفتند تهران و قضیه تمام شد. اصولاً آیت الله بروجردی روی مسأله کمونیزم خیلی حساس بودند. در قضیه مرحوم مصدق هم دربار شاه توده نفتی ها را فرستاد - حتی در وشنوه که آیت الله بروجردی تابستانها در آنجا بودند- علیه روحانیت شعار بدهند و تظاهرات کنند، تا جایی که آیت الله بروجردی تماس گرفت و گفت این چه وضعی است که راه انداخته اید! دربار می خواست با دکتر مصدق مبارزه کند و با این کارها علیه مصدق جو سازی می کرد. دربار توده ای ها را تحریک می کرد که علیه روحانیت و علیه دین شعار بدهند که وقتی آقای مصدق را می خواهند کنار بزنند کسی از او حمایت نکند، اوضاع جوری شده بود که وقتی در وشنوه ما داشتیم جامع الاحادیث را مقابله می کردیم و سی چهل نفر بودیم، خبر آوردند که مصدق سقوط کرد یکی از آقایان سجده شکر به جا آورد که الحمدلله دیگر از شرشان راحت شدیم خطر از اسلام برطرف شد! درباری ها با این بازی ها می خواستند زمینه فراهم کنند که برای سقوط دکتر مصدق روحانیت با آنها همراهی کند.

نمونه ای دیگر از فعالیت های دربار به اسم حزب توده

بر اساس سیاستی که عرض کردم بعداً معلوم شد به اسم کمونیست ها و به تحریک دربار نامه هایی به علما و آخوندها نوشته می شد و آنها را تهدید می کردند که مثلاً شما را می کشیم، و چنین و چنان می کنیم؛ آقای حاج آقا حسن رضویان نجف آبادی برای من نقل کرد که من قبل از سقوط دکتر مصدق رفتم نزد آقای ابوالقاسم پاینده - صاحب امتیاز و مؤسس مجله صبا که نجف آبادی بود و سابقه طلبگی داشت و گاهی در مجله اش به پر و پای آخوندها هم می پیچید و یک چیزهایی راجع به آخوندها می نوشت - گفت: من دیدم ابوالقاسم پاینده در یک صفحه بزرگ اسامی بسیاری از روحانیون را نوشته، بعد منشی اش را صدا زد و متنی را به او داد، و گفت بیا این متن را برای این آدرس ها بفرست. گفت من آن وقت نفهمیدم که آن متن چه بود، بعد که مصدق سقوط کرد شنیدم به علما نامه هایی تهدیدآمیز نوشته شده... به ابوالقاسم

پاینده گفتم آن متن که تو آن روز به منشی ات دادی و گفתי برای آخوندها بفرست تهدید آخوندها نبود؟ خنده اش گرفت و گفت بله. ابوالقاسم پاینده با دربار مربوط بود، معلوم شد او را مأمور کرده اند که چون آخوندها را می شناسد یک متن را به اسم کمونیست‌ها تنظیم کند و بفرستد و با این کار آنان را مرعوب کند، توده نفتی‌ها با پول انگلستان و حمایت‌های دربار تحریک می شدند تا مردم را از دولت دکتر مصدق و چپ روی بترسانند و مردم متوسل به دربار و شاه بشوند و مثلاً بگویند صد رحمت به شاه. همین «تقی فداکار» که آن زمان از اصفهان وکیل مجلس شد، معروف بود که می گفتند انگلیسی است و از توده‌ای‌های نفتی است. قضایای غارت دکان‌های نجف آباد را هم همین‌ها سازمان دادند.

موضع آیت الله بروجردی در برابر دولت آقای مصدق و دربار

س: راجع به دولت دکتر مصدق و سقوط آن اشاره ای فرمودید، اگر امکان دارد مواضع آیت الله بروجردی را نیز در برابر دولت آقای مصدق و کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ بیان فرمایید.

ج: ظاهراً در ذهن آیت الله بروجردی رفته بود که دولت آقای دکتر مصدق نسبت به مذهب لایبشرط است. من شنیده بودم که می گفت حکومت نسبت به مذهب نباید لایبشرط (بی تفاوت) باشد، به خصوص این که در آن زمان توده‌ای‌ها پر و بال گرفته بودند، ایشان دلش می خواست حکومت نسبت به مذهب لایبشرط نباشد و مروج مذهب باشد.

یک وقت از طرف حکومت یک فرماندار فرستاده بودند قم، آقای بروجردی همان جا با او برخورد کرد. آیت الله بروجردی این جوری بود، گاهی از اوقات با این‌ها دعوا هم می کرد، گاهی آنها را راه نمی داد یا اگر راه می داد به آنها تشر می زد، دعوا می کرد. یک وقت دکتر اقبال آمده بود خدمت آیت الله بروجردی گزارشی داده بود راجع به قوام السلطنه که او مثلاً چکار کرده، آقای بروجردی گفته بود خدا رگ حیاتش را قطع کند. بالاخره گاهی این جور برخوردهایی می کرد، و آنها هم حساب می بردند. آیت الله

بروجردی با قضیه اصلاحات ارضی نیز مخالف بود با این که با خان‌ها هم موافق نبود ولی عقیده اش این بود که بالاخره بعضی از این‌ها حلال و حرام را رعایت می‌کنند و نمی‌شود بدون اجازه در زمین‌های آنها تصرف کرد، از بعضی شنیدم که شاه برای ایشان پیغام داده بود که «همه دنیا این کار (اصلاحات ارضی) را انجام داده اند ما هم ناچاریم انجام دهیم و آلا دست بر نمی‌دارند»، آقای بروجردی پیغام داده بودند به ایشان بگویند: «دنیا کارهای دیگر هم کردند، آنها سلطنت را هم کنار گذاشتند و جمهوری به وجود آوردند، کار دنیا چکار دارد به مسائل دینی؟» - می‌خواست بگوید اگر می‌خواهی به جای دیگر نگاه کنی این یکی هم باید باشد و سلطنت به جمهوری تبدیل شود- و به همین جهت تا وقتی که آیت الله بروجردی زنده بود شاه لوایح شش گانه را اعلام نکرد.

دو خاطره از مرحوم آیت الله العظمی بروجردی

۱- ایشان گاهگاهی خیلی عصبانی می‌شدند، نقل شد که زمانی در بروجرد نذر کرده بودند که اگر عصبانی شدند یک سال روزه بگیرند و تصادفاً روزی عصبانی شدند و یک سال روزه را گرفتند.

۲- روزی در درس فقه در قم در برابر اشکال یکی از شاگردان که مرد محترمی بود عصبانی شدند تا جایی که به طرف فرمودند برو این حرف‌های لاطائل را در حاشیه امثله بنویس، فردای آن روز روی منبر از طرف عذرخواهی کردند و فرمودند: من از عصبانیت خودم بسیار عصبانی شدم، شما مرا ببخشید، و شنیده شد مبلغ دویست تومان - به پول آن روز- برای ایشان فرستادند.

نظریه آیت الله بروجردی درباره موضع آخوند خراسانی در انقلاب

مشروطه

س: مرحوم آیت الله بروجردی در ارتباط با انقلاب مشروطیت که در دوران جوانی ایشان به وقوع پیوست، اگر اظهارنظر خاصی داشتند و حضرتعالی در خاطر دارید بیان فرمایید.

ج: من خاطره ای از مرحوم آیت الله بروجردی در این ارتباط به یاد دارم که برای شما نقل می کنم. ایشان یک روز در صحبت هایشان فرمودند: جریان مشروطه که پیش آمد من در نجف بودم، مرحوم آخوند خراسانی که در جریان مشروطه وارد شد با این که استاد من بود من دیگر به منزل ایشان رفت و آمد نکردم تا این که یک روز ایشان مرا در کوچه دیدند و خیلی با من گرم گرفتند و حال و احوال و معانقه کردند که شما کجا بودید، تشریف نداشتید و... گفتم آقا من جایی نبودم، همین جا بودم! ولی از این برخورد خیلی شرمنده شدم که چرا در آن مدت به منزل آخوند نرفته ام. گویا ایشان (آقای بروجردی) در آن موقع می خواسته اند از جریانات سیاسی کنار باشند و در دسته بندی های موافقین و مخالفین مشروطه دخالت نکنند.

باز یک روز دیگر خدمت ایشان بودیم صحبت از مرحوم آخوند و جریان مشروطه پیش آمد. البته الان یادم نیست چه کسی مسأله را مطرح کرد، آقای فاضل - پدر همین آقای فاضل لنکرانی - با لهجه ترکی گفتند: در جریان مشروطه مرحوم آخوند قاصر بودند نه مقصر، ایشان توجه نکردند، باز آقای فاضل این جمله را تکرار کردند، ایشان فرمودند: «چه می گویی! مرحوم آخوند نه قاصر بودند نه مقصر، مرحوم آخوند فداکاری کردند، منتها دیگران با ایشان همراهی نکردند، دنیای آن روز داشت عوض می شد و شرایط زمانه دیگر اجازه نمی داد که یک شاه قلدر و دیکتاتور بخواهد داروندار مردم را در اختیار داشته باشد و خودسرانه عمل کند، دنیا داشت عوض می شد و در ایران هم باید یک تحولی به وجود می آمد، مرحوم آخوند و علما هم فکر می کردند در این تحول که می خواهد به وجود بیاید آنها هم نقش داشته باشند تا بتوانند موازین اسلام را پیاده کنند، نظر آقایان این بود، این که اشکالاتی پیش آمد مطلب دیگری است ولی نظر آنان خدمت بود و حسن نیت داشتند».

البته در همان وقت این مطلب در ذهن من خطور کرد که از ایشان پرسیم اگر جریان به این شکل است پس چرا شما آن روز به منزل آخوند رفت و آمد نمی کردید و کنار کشیدید؟ البته بعد خودمان جواب می دادیم که شاید آن روز هنوز مسائل بر ایشان روشن نبوده و بعداً روشن شده است، بالاخره ایشان گفتند مرحوم آخوند نه قاصر بودند و نه مقصر بلکه ایشان فداکاری کردند.

اهتمام آیت الله بروجردی به اصلاحات حوزه

س: آن زمان نظر آیت الله بروجردی نسبت به خواندن زبان‌های خارجی، تأسیس مجلات و مؤسسات جدید و کلاً اصلاحات حوزوی چه بود و عملاً در این زمینه کاری انجام دادند و تحولی ایجاد کردند یا خیر؟

ج: راجع به خواندن زبان‌های خارجی که ایشان برنامه ای داشته باشند من یادم نیست؛ نسبت به مجلات هم آن زمان مجله «مکتب اسلام» بود که آقای مکارم و آقای دوانی دست اندرکار آن بودند با این‌که معروف بود که این مجله تقریباً مربوط به آقای شریعتمداری است، این‌ها مجله را که خدمت آیت الله بروجردی می آوردند ایشان تشویقشان می کردند، البته آن وقت انتشار مجلات و نشریات خیلی رایج نبود، ولی ایشان نسبت به وضع حوزه خیلی گله داشتند و می فرمودند یک کاری باید کرد و از بی نظمی حوزه خیلی رنج می بردند، گاهی در بعضی مسائل از ناراحتی داد و فریاد می کردند، بالاخره اشخاصی مثل آیت الله خمینی و عده‌ای دیگر به ایشان پیشنهاد کرده بودند که شما مثلاً اختیارات بدهید تا ما از طلبه‌ها امتحان بگیریم و سر و سامان به حوزه بدهیم، نظر این آقایان این بود که با امتحان به طلبه‌ها شهریه بدهند به مشکلات طلبه‌ها رسیدگی کنند و نظم و انضباطی را در حوزه به وجود بیاورند، و بالاخره ایشان چیزی در این زمینه نوشته و به آنها داده بودند که اختیار در این گونه مسائل با آنها باشد، بالاخره در حوزه امتحان دایر شد؛ ایشان روی امتحان گرفتن از طلبه‌ها خیلی عنایت داشتند، حتی در نجف که تا آن وقت روی امتحان را به خود ندیده بود ایشان به مرحوم حاج شیخ نصرالله خلیجی که شهریه ایشان را در نجف می داد گفته بودند از طلبه‌ها امتحان بگیرند و مطابق امتحان به آنها شهریه بدهند، البته این موضوع در نجف قدری سروصدا پیدا کرده بود، آنها که می خواستند زیر بار امتحان نروند مخالفت می کردند. معروف بود که آیت الله سید ابراهیم اصطهباناتی امتحان را تحریم کرده بود و مخالفت با امتحان در حقیقت مخالفت با آیت الله بروجردی بود، و در اثر تحریم ایشان بعضی‌ها نرفتند امتحان بدهند و شهریه هم نگرفتند، ولی این برنامه تحریم شکست خورد. آن وقت بعضی‌ها در قم به صورت مزاح می گفتند:

معلوم می شود آقای اصطهباناتی درس خواندن را حرام کرده برای این که اگر کسی درس خوانده باشد امتحان هم می دهد، بالاخره این تحریم اثر نکرد و برنامه امتحان تثبیت شد، از طلبه های حوزه امتحان گرفته شد و کسی هم که تازه به قم می آمد باید امتحان می داد. ایشان سه حوزه امتحانی دایر کردند: یک حوزه برای شرح لمعه، یک حوزه برای رسائل و مکاسب و کفایه، و یک حوزه برای درس خارج. من از طرف آیت الله بروجردی جزو ممتحنین درس خارج بودم، افراد را خود ایشان مشخص می کردند، برای حوزه درس خارج پنج نفر بودیم؛ من، آقای حاج آقا علی صافی گلپایگانی، آقای حاج شیخ عبدالجواد جبل عاملی، آقای فکور یزدی و آقای حاج آقارضا سیدصفی (بهاءالدینی). امتحان خارج هم به این شکل بود که باید سطح مکاسب و کفایه را امتحان بدهند و بعد خلاصه یک روز درس خارج خود را همان جا بنشینند بنویسند. گاهی اوقات بعضی افراد می آمدند خود را از جهت درسی خیلی بالا می گرفتند و به ممتحنین بی اعتنا بودند، مثلاً من یادم هست یکی از آقایان از تهران تازه آمده بود - مثل این که بخشی از مباحث فلسفه را در تهران خوانده بود و می خواست به قم بیاید- با یکی از ممتحنین جرّ و بحثش شد، بعضی می خواستند او را رد کنند که مثلاً این خیلی خودش را می گیرد و بلندپروازی می کند، من گفتم نه چرا به این دلیل می خواهید او را رد کنید در صورتی که از محسّنات یک طلبه است که روحیه استقلال و اعتراض داشته باشد. بالاخره گاهی از این شکل برخوردها پیش می آمد. منظور این است که آقای بروجردی خیلی به امتحان علاقه مند بود و روی امتحان اصرار داشت و شهریه را هم بر همین اساس می داد.

مراقبت از وضعیت اخلاقی طلبه ها و رسیدگی به مشکلات آنان

یادم هست یک دفعه که خانه ایشان بودم مرا صدا زدند گفتند بیا این پول را بگیر و ببر بده به آقای صاحب الداری - آقای صاحب الداری در مدرسه فیضیه بود- به ایشان بگو این پول پیش شما باشد - پول نسبتاً زیادی بود- اگر یک وقت طلبه هایی را دیدی که نیازمند و بیچاره اند مقداری از این پول را به آنان بده. من آن پول را آوردم به آقای

صاحب‌الداری دادم، ایشان گفتند شما چیزی از آن را می‌خواهید؟ گفتم نه، با این‌که نیاز هم داشتم، می‌خواستم عفت به خرج بدهم؛ خوب تصادفاً آن روز آقای بروجردی آن پول را به من دادند که به ایشان بدهم لابد وقت‌های دیگر هم این برنامه‌ها را داشته‌اند.

از جمله این‌که به ایشان خبر داده بودند که طلبه‌ها بعضی وقت‌ها کارهای زشتی انجام می‌دهند، مثلاً با مردم درگیر می‌شوند یا بددهنی می‌کنند یا گدابازی در می‌آورند، ایشان دستور داده بودند که افرادی مأمور سرّی باشند که ضمن این‌که درسشان را می‌خوانند در حوزه بگردند و این تیپ افراد را شناسائی کنند و گزارش بدهند. آن وقت من یادم هست که مرحوم حاج آقاعبدالله که اهل تهران بودند - پدر خانم آقای یثربی امام جمعه کاشان - روزی جمعی را دعوت کردند که من هم یکی از آنها بودم، آقای مولایی هم - که مدتی متولّی آستانه حضرت معصومه (س) بود - یکی از آنها بود، گفت آقا فرموده‌اند طلبه‌هایی محرمانه در میان طلبه‌ها بگردند و کسی هم نداند و اگر کارهای خلافی از آنها دیدند گزارش بدهند، من همان‌جا اشکال کردم که این سیاست شما با آنچه آقای بروجردی می‌خواسته جور در نمی‌آید، برای این‌که شما می‌خواهید کسی آنها را نشناسد، ما پنج شش نفر الان همدیگر را می‌شناسیم و «کل سر جاوز الاثنین شاع» (هر رازی که از دونفر تجاوز کرد فاش می‌شود)، و کافی است یکی از ما به رفیقش بگوید. قاعده اش این بود که به هر یک از ما جداگانه می‌گفتید به نحوی که هر یک گمان کند او تنهاست و کس دیگری نیست. آن قضیه بعد به هم خورد؛ اما یک چنین چیزهایی در ذهن آیت‌الله بروجردی بود.

تشکیل هیأت حاکمه برای رسیدگی به تخلفات روحانیون

اگر یک وقت طلبه‌ای از ناحیه دولتی‌ها تحت تعقیب قرار می‌گرفت ایشان خیلی ناراحت می‌شد، به همین جهت خود ایشان یک هیأت حاکمه‌ای مرکب از پنج شش نفر درست کرده بود و در مدرسه فیضیه مستقر بودند که اگر از طلبه‌ای گزارشی رسید که تخلفی انجام داده آن هیأت حاکمه او را بخواهد و در درجه اول

نصیحتش کند و اگر مؤثر واقع نشد آن وقت در نهایت به قطع شهریه هم برسد. ایشان معتقد بود که دولتی ها نباید در کار روحانیت دخالت کنند، باید حیثیت روحانیت محفوظ باشد و تخلفات صنفی آنها را خودشان رسیدگی کنند.

من شنیدم آقای حاجی احمد گفته: من یک روز دیدم آقای بروجردی عصبانی است می گوید دیگر زندگی برای من تلخ است، زندگی برای من حرام است، گفتیم آقا چه شده؟ گفتند در تهران آشیخ مصطفی رهنما را گرفته اند، گفتیم شما که از روش آشیخ مصطفی رهنما خوشتان نمی آمد - چون بعضی کارهای خلاف قاعده می کرد- گفتند آشیخ مصطفی رهنما بالاخره یک روحانی است و این که بخواهند به حریم روحانیت حمله کنند برای من غیر قابل تحمل است. آیت الله بروجردی نسبت به شئون روحانیت تا این حد حساس بود، به همین جهت می گفتند حریم روحانیت در نظر مردم نباید شکسته شود، باید همیشه عظمت روحانیت محفوظ باشد. البته همین هیأت حاکمه با فدائیان اسلام و مرحوم نواب و طرفدارانش درگیر شد، و من یادم هست در مدرسه فیضیه یکی از روحانیون به مناسبتی روی حجاب انقلاب ایستاده بود صحبت می کرد و در اعتراض به برخورد با فدائیان اسلام دستش را به طرف اتاق هیأت حاکمه تکان می داد و می گفت: ای هیأت حاکمه ظالمه مدرسه فیضیه... و با تعبیر «ظالمه» از این هیأت یاد می کرد. البته آیت الله بروجردی با هدف اصلاح و خیرخواهی این هیأت را تشکیل داده بودند، و مؤثر هم بود و طلباب از آن حساب می بردند.

این بود شیوه مرحوم آیت الله بروجردی نسبت به روحانیت، ولی متأسفانه در جمهوری اسلامی با تشکیل دادگاه به اصطلاح «ویژه روحانیت» به بهانه حمایت از روحانیت و حفظ حریم آن به طور کلی حریم روحانیت را شکستند و حتی بیوت بزرگان و مراجع تقلید را نیز - به بهانه های صددرد صد سیاسی - مورد هجوم قرار دادند، و چه بسیار افراد غیر روحانی نیز به بهانه ارتباط با یک روحانی از حملات آنان در امان نماندند.

علل به سردی گراییدن روابط آیت الله خمینی و آیت الله بروجردی

س: کسانی که آیت الله بروجردی برای اصلاح حوزه به آنها حکم داده بود - و بعد این حکم از آنها پس گرفته شد - چه کسانی بودند، و آیا این حرکت در روابط آنان با آیت الله بروجردی تأثیر گذاشت یا خیر؟

ج: این افراد شخصیت‌هایی مانند آیت الله خمینی و آیت الله داماد بودند آقای صاحب‌الذاری هم گویا با آنها بود، اما آیت الله خمینی از همان اول اصرار داشتند که ایشان اگر بخواهند ما این کار را انجام دهیم باید آن را بنویسند، و ایشان هم به صورت حکمی آن را نوشت ولی بعداً وسوسه گران ایشان را پشیمان کردند و نوشته را پس گرفتند؛ و از همان جا روابط آیت الله خمینی و آیت الله بروجردی رو به سردی رفت. آیت الله خمینی از کسانی بود که از همان اول که آیت الله بروجردی به قم آمدند تقریباً خودش را وقف ایشان کرده بود، ایشان در هر دو درس آقای بروجردی شرکت می کردند و خیلی هم از آن تعریف می کردند و می گفتند: «درس ایشان جوری است که طلبه‌ها غیر مستقیم مجتهد و ملأ می شوند، ایشان بیست سال دیر به حوزه علمیه قم آمدند». من یادم هست ایشان درس اصول آیت الله بروجردی را هم می نوشتند و مرتب به منزل آیت الله بروجردی رفت و آمد می کردند و تقریباً در مسائل از ایشان دفاع هم می کردند؛ از باب نمونه یک روز عصر بعد از آنکه درس آیت الله بروجردی تمام شد و برای نماز می رفتند، چند نفر هم اطراف ایشان بودند، من جلو رفتم و از ایشان پرسیدم آقا اگر کسی در صحت قرائت امام جماعت شک کند می تواند به او اقتدا کند - من مسأله کلی می پرسیدم و نظری نداشتم - آقای بروجردی یک نگاهی به من کردند و گفتند: شما به امامی که در قرائتش شک دارید اقتدا نکنید بروید به امامی که قبولش دارید اقتدا کنید! من با ناراحتی گفتم آقا این مسأله است می پرسم، گفتند بله مانعی ندارد؛ بعد آقای خمینی به من گفتند آخه این مسأله را چرا از ایشان می پرسی؟ مگر نمی دانید بعضی ها شایع کرده اند که آقای بروجردی قرائتش درست نیست - چون ایشان در نماز دندانهایش را در می آورد، شبهه وجود اجزای غیرماکوله در آن می کرد، آن وقت قرائتش یک جور مخصوص می شد - گفتم من چه می دانستم که

چنین چیزی را شایع کرده اند من می خواستم مسأله بیرسم. منظورم این است که آقای خمینی خیلی دنبال ایشان بود، آن وقت به دنبال جریان پس گرفتن نوشته یک مقدار ایشان سرد شدند، بعد در جریان مرحوم نواب صفوی و فدائیان اسلام هم در ذهن آیت الله بروجردی القا کرده بودند که آقای خمینی محرک و مؤید فدائیان اسلام است با این که این گونه نبود، و لذا ایشان دیگر به منزل آیت الله بروجردی کمتر رفت و آمد می کرد، البته درس می آمدند ولی به منزل ایشان رفت و آمد نمی کردند؛ آقای حاج سید محمدصادق لواسانی که از دوران نوجوانی رفیق آیت الله خمینی بود و کاملاً از جهت قیافه شبیه یکدیگر بودند و از وکلای آیت الله بروجردی در تهران بود برای من نقل کردند که یک بار من می خواستم بروم منزل آیت الله بروجردی آقای خمینی گفتند من هم مدتی است نرفته ام خوب است شما که می روی من هم به دنبال شما باشم و خیلی با ایشان قهر نباشیم، آقای لواسانی گفت: دوتایی رفتیم منزل آقای بروجردی، اتاق بیرونی آقای بروجردی نشستیم اصحاب آقای بروجردی داخل بودند، بعد از یک مدتی که ما نشستیم آقای آقا محمدحسن آقازاده آن مرحوم آمد یک نگاهی کرد و رفت، بعد حاج میرزا ابوالحسن آمد یک نگاه و سلام علیکی کرد و رفت، خلاصه هیچ کس به ما نگفت بفرمایید بروید پیش آقای بروجردی - با این که می دانستند آقای لواسانی گاهی پول و جوهات می آورد - خلاصه ما تا مغرب نشستیم خبری نشد، آقای خمینی به من گفت: بلند شو برویم شما هم امروز چوب ما را خوردی! ایشان می گفت آقای خمینی در دالان ایستاد و گفت من دیگر پایم را دم این خانه نمی گذارم! و شاید تا آن وقت که آقای بروجردی زنده بود ایشان به آنجا رفت و آمد نکرد؛ منظور این است که کار به اینجا کشید، ولی برای این که کسی سوءاستفاده نکند در درس ایشان تا این اواخر شرکت می کردند.

تفتین علیه اینجانب نزد آیت الله بروجردی

س: گویا علیه حضرتعالی هم یک زمانی نزد آیت الله بروجردی تفتین کرده بودند، در این مورد اگر توضیحی بفرمایید بجاست.

ج: این قضیه برمی گردد به جریان آقای صاحب الداری که با یک طلبه ای برخورد بد کرده بود و من با او برخورد کردم و این قضیه را آیت الله بروجردی هم مطلع شدند؛ و داستان آن هم به این شکل بود که یک طلبه ای بود اهل کهک، طلبه درسخوانی بود با آقای محمّد فاضل لنکرانی هم مباحثه بود، ایشان با یک طلبه خرم آبادی که قدری خویشاوندی هم با آقای صاحب الداری داشت در حجره بر سر یک مسأله جزئی نزاع کرده بودند، طلبه خرم آبادی به آقای صاحب الداری شکایت این طلبه را کرده بود، آقای صاحب الداری گفته بود از مدرسه بیرونش کنید، به شهربانی هم بگویید که از قم بیرونش کند. حالا اگر یک مسأله اخلاقی یا چیزهایی از این قبیل بود می شد پذیرفت که یک طلبه را از قم بیرون کنند، ولی سر یک مسأله جزئی که نمی شود آبروی یک طلبه را برد و او را از قم بیرون کرد؛ بالاخره حکم تندی بود، من در جریان قرار گرفتم رفتم پیش آقای صاحب الداری گفتم شما که این حکم را کرده اید آیا آن شیخ را خواسته اید از او چیزی پرسید؟ گفت نه، من متولی هستم ایشان باید برود؛ خلاصه یک مقدار با ایشان حرفمان شد، ایشان هم رفته بود خدمت آقای بروجردی و گفته بود من استعفا می دهم، ما آمده ایم در حوزه می خواهیم اصلاحاتی بکنیم فلانی آمده علیه ما رجاله راه انداخته است، و خلاصه خیلی علیه من با آقای بروجردی صحبت کرده بود؛ تا این که چند روز بعد من رفتم خدمت آقای بروجردی که جواب یک مسأله را بپرسم دیدم ایشان خیلی ناراحت است، در جلوی جمع رو به من کرد و گفت: آشیخ حسینعلی من چقدر از شما تعریف کرده بودم، من به تو علاقه داشتم، شما به طور کلی از اعتبار پیش من ساقط شدید، شما رجاله راه می اندازید می روید تهدید می کنید؛ من گفتم آقا کی من تهدید کردم؟ کی رجاله راه انداختم؟ خلاصه دیدم ایشان خیلی ناراحت هستند گفتم خیلی خوب شما فرمایشتان را فرمودید جواب مسأله من را بفرمایید، بالاخره ایشان جواب مسأله را گفتند و من از خدمت ایشان آمدم بیرون و تصمیم گرفتم که دیگر به منزل ایشان نروم؛ تا این که یک روز در کوچه آیت الله خمینی به من رسیدند و گفتند که بله علیه شما به ناحق پیش آیت الله بروجردی مطالبی را گفته اند و من رفته ام با ایشان صحبت کرده ام، - این جریان قبل از سردشدن روابط آیت الله بروجردی و آیت الله خمینی اتفاق افتاده بود - بعد شنیدم که پدر آقای فاضل هم که در تشکیلات آقای بروجردی بود در مورد من با آقای بروجردی صحبت کرده بود که فلانی

در این جریان تقصیر نداشته و می خواسته است از یک طلبه ای که مظلوم واقع شده دفاع کند.

من این مطلب کلی را همین جا عرض کنم که قدرت وقتی یک جا متمرکز می شود گاهی افراد انحصارطلب که فقط منافع خودشان را می خواهند از روی حسادت یا انگیزه های دیگر شروع می کنند نزد آن فرد قدرتمند از افراد دیگر بدگویی و مذمت کردن، در اینجا است که افراد صاحب قدرت باید به صرف شنیدن مطالبی علیه اشخاص به آن ترتیب اثر ندهند و تحقیق بیشتری بکنند، با خود طرف صحبت کنند؛ حتی این قبیل افراد هنگامی که اسلام پیشرفت کرد اطراف پیامبر(ص) را هم گرفته بودند، در اطراف پیامبر(ص) علی(ع)، سلمان و ابوذر بودند، عمر و ابوبکر و عبدالرحمن بن عوف هم بودند، پیامبراکرم(ص) آنها را هم طرد نمی کرد اما این گونه نبود که اگر مثلاً عایشه می آمد علیه علی(ع) چیزی به او می گفت به گفته وی ترتیب اثر دهد بلکه یک مقدار بیشتر هم احترام امیرالمومنین(ع) را رعایت می کرد؛ خلاصه ممکن است افراد روی جهاتی علیه یکدیگر حرف هایی بزنند ولی آن قدرتمند باید روی اعصابش مسلط باشد و به گفته هر کس ترتیب اثر ندهد و با مسائل عاقلانه برخورد کند؛ بالاخره آیت الله بروجردی هم بشری بود مثل سایر انسان ها و این گفته ها در ایشان اثر گذاشته بود.

نمایندگی آیت الله العظمی بروجردی در نجف آباد

من مدتی خدمت آیت الله بروجردی نرفتم تا این که مرحوم حجة الاسلام آقای آشیخ ابراهیم ریاضی که عالم معروف نجف آباد بودند به رحمت خدا رفتند، تعدادی از رجال و شخصیت های نجف آباد با یک اتوبوس آمده بودند خدمت آیت الله بروجردی که مرا ببرند نجف آباد، البته من درس می رفتم ولی منزل آقای بروجردی نمی رفتم، آقای بروجردی پیش آنها خیلی از من تعریف کرده بود که ایشان چنین و چنان است و برای نجف آباد زیاد است و حیف است ایشان در نجف آباد بمانند و از این حرف ها؛ بعد آنها اصرار کرده بودند آقای بروجردی فرموده بودند پس بروید ایشان را بیاورید تا من با او

صحبت کنم، آنها آمدند به من گفتند، گفتم من تعهد کرده ام که منزل آقای بروجردی نروم، آقای بروجردی فرموده بودند خیر به هر شکل هست بروید ایشان را بیاورید؛ خلاصه مرا بردند منزل آیت الله بروجردی ایشان با شوخی فرمودند قهر کرده بودید؟ تعهد کرده بودید که به اینجا نیایید؟! بالاخره خیلی دلجویی کردند و فرمودند شما فعلاً مدتی به نجف آباد بروید و کارهای مردم و حوزه علمیه آنجا را زیر نظر داشته باشید؛ و در همین ارتباط بود که من مدتی به نجف آباد رفتم، من گاهی قم بودم و گاهی نجف آباد، و بعد مرحوم حاج شیخ نصرالله قضایی را در آنجا ترویج و تقویت کردم و پس از مدتی کارها را به دست ایشان سپردم و خودم دوباره به قم برگشتم.

ملاقات با دکتر اقبال (نخست وزیر)

س: جنابعالی که از طرف مرحوم آیت الله بروجردی به نجف آباد رفتید با مسئولین دولتی نیز تماس داشتید؟

ج: در آن زمان تماس علما با مسئولین دولتی امر رایج و لازمی بود، البته آنها هم ناچار بودند احترام علما را حفظ کنند. از جمله اتفاقاتی که یاد دارم، این که در یک سالی هیأت دولت وقت به نخست وزیری آقای دکتر اقبال تصمیم گرفته بودند جمعاً به نقاط مختلف کشور سفر کنند و از نزدیک با مشکلات مناطق مختلف آشنا شوند. در تابستان که من در نجف آباد بودم اتفاقاً به استان اصفهان آمده و یک روز هم به نجف آباد آمدند، در آن زمان استاندار اصفهان آقای سرلشگر گرزب بود و می گفتند مرد خوبی است، او هم همراه مقامات به نجف آباد آمده بود. بنا شد علمای نجف آباد در ساختمان شهرداری با هیأت دولت ملاقات کنند، حدود ده پانزده نفر از آقایان علما بودند و من و مرحوم حاج آقا عطاء مرتضوی در دو طرف دکتر اقبال قرار گرفتیم. آقای حاج شیخ نعمت الله صالحی نیز بنا شد سخنگو باشد و خیرمقدم بگوید. ایشان پس از سخنانی مشتمل بر خیرمقدم و تذکرات گفتند که من از نامه مولا امیرالمومنین (ع) به مالک اشتر هدیه ای به شما تقدیم می کنم، حضرت می فرماید: «و لیکن احب الامور الیک اوسطها فی الحق و اعمها فی العدل و اجمعها لرضا الرعیة فان سخط العامة

یجحف برضا الخاصة، و ان سخط الخاصة یغتفر مع رضا العامة»^۱ دکتر اقبال خیلی خوشش آمد. بعد من به دکتر اقبال گفتم که به نمایندگی از طرف حضرت آیت الله العظمی بروجردی متصدی حوزه علمیه نجف آباد هستم و ما از دولت برای حوزه ها چیزی نمی خواهیم ولی انتظار داریم جاهایی را که برای سکونت طلب علم دینیه وقف کرده اند دولت آنها را تصاحب نکند، در نجف آباد مکانی هست که برای سکونت طلب و عزاداری حضرت سیدالشهداء(ع) وقف شده و سالهاست که آموزش و پرورش آن را تصرف کرده است و هرچه اقدام کرده ایم نتیجه ای گرفته نشده است. در همان جلسه آقای دکتر اقبال به آقای دکتر مهران وزیر آموزش و پرورش دستور داد اقدام کنید و او هم یادداشت کرد و با یک مرتبه رفتن من به معیت مرحوم شهید مطهری نزد وزیر آموزش و پرورش در تهران او دستور داد محل را تخلیه و تحویل دهند و در پیچ و خم اداری گرفتار نشدیم، هرچند مسئولین آموزش و پرورش نجف آباد در آن وقت نمی خواستند تحویل دهند و کارشکنی می کردند. در همان جلسه کمبودهای نجف آباد و خواسته های مردم نیز به نخست وزیر تذکر داده شد. بعد دکتر اقبال گفت که نجف آباد را از بخشداری به فرمانداری ارتقاء دادیم و من به او گفتم «ان شاء الله کل الصید فی جوف الفراء»، امیدواریم سایر خواسته ها نیز انجام شود. بعداً شنیدم دکتر اقبال گفته بود علمای اصفهان به ما زیاد تملق گفتند و تنها جایی که به ما تملق نگفتند و خواسته های خودشان را مطرح نمودند و ما را نیز نصیحت کردند نجف آباد بود.

کمک به زلزله زدگان لار و بوئین زهرا

همچنین هنگامی که در نجف آباد بودم زلزله معروف لار رخ داد، در آن زلزله چندین هزار نفر کشته شدند و قسمت زیادی از لار قدیم خراب شد. خانه های اطراف مسجد جامع شهر به طور کلی در هم کوبیده شده بود و بسیاری از ساختمان های مدرن جدیدالاحداث نیز شکافهای عمیق برداشته بود. من کمک های مردمی را که به صورت

^۱ نهج البلاغه، نامه ۵۳

نقد بود جمع آوری کردم و به همراهی مرحوم پورنمازی و مرحوم سید روح الله کشفی که رئیس اوقاف نجف آباد و مرد فاضل و متعهدی بود به لار رفتیم. آن هنگام با این که اردیبهشت بود هوا در لار بسیار گرم بود، ورود ما در باغ آقای حاج سید عبدالعلی آیت اللهی بود که توزیع کمک‌های مردمی در آنجا انجام می‌شد.

در زلزله بوئین زهرا نیز کمک‌های مردمی مردم خیر نجف آباد را جمع آوری کردم و به همراهی آقای لقمانی شهردار وقت نجف آباد - که مرد متعهد و باکفایتی بود - و مرحوم پورنمازی و مرحوم حاج شیخ غلامرضا سلطانی اشتهاردی - که در جریان سقوط هواپیمای عازم جبهه با جمعی از آقایان دیگر به شهادت رسید - به بوئین زهرا رفتیم و کمک‌های مردمی را به مستحقین آنها رساندیم.

اعضای بیت آیت الله بروجردی و نقش هر یک از آنان

س: اعضای بیت مرحوم آیت الله بروجردی مشخصاً چه کسانی بودند و چه کسانی در تخریب روابط میان ایشان و دیگران نقش داشتند، آیا حاج احمد را می توان در ایجاد این جو مؤثر دانست؟

ج: من شخصی را نمی توانم متهم کنم حتی حاج احمد را، در بیت آیت الله بروجردی آقای حاجی احمد در ایشان مؤثر بود، حاج میرزا ابوالحسن مؤثر بود، حاج محمدحسین احسن (رحمة الله علیه) که مقسم شهریه بود مؤثر بود، دیگران نیز مؤثر بودند، حاج محمدحسین احسن امین بیت المال و نامه های ایشان بود خیلی هم در بیت ایشان کار می کرد، ایشان اوایل در بروجرد کاسب بود و بعد از نماز آقای بروجردی مسأله می گفت؛ داستانی را هم در همین جا به مناسبت از اخلاق آقای بروجردی بگویم بد نیست، آن وقت که من بروجرد بودم همین آقای حاج محمدحسین احسن در مسجد پس از نماز آیت الله بروجردی مسأله می گفت، آیت الله بروجردی هم گاهی پای صحبت ایشان می نشست و اتفاقاً آن شب نشسته بود، آقای حاج محمدحسین شروع کرد به مسأله گفتن، ایشان فتوای مرحوم آسید ابوالحسن اصفهانی را می گفت فتوای آقای بروجردی را هم می گفت، اتفاقاً در مسأله ای فتوای

آسیدابوالحسن را گویا ناقص نقل کرد، آیت الله بروجردی با این که رقیب آسیدابوالحسن بود بدون این که تکبر کند با صدای بلند خیلی با احترام از همان جا که نشسته بود فرمودند نه خیر آیت الله اصفهانی با این قید می فرمایند. بالاخره آقای حاج محمدحسین آدم بسیار مقدس و امین و متدیّتی بود، بعد که آقای بروجردی آمدند قم و سر ایشان شلوغ شد از ایشان خواستند که به قم بیاید. ایشان به عنوان محرّر در بیت بود، نامه ها را می خواند و جواب می داد، وجوهات را می گرفت و به مقسمین برای پرداخت شهریه تحویل می داد، بالاخره خیلی کار می کرد و شبانه روز مشغول بود، و واقعاً مرد بی آزار و متدیّتی بود.

حاج احمد بیشتر کارهای بیرونی آقای بروجردی را انجام می داد، مثل وزیر خارجه ایشان بود، آقای بروجردی به شاه می خواست پیغام بدهد یا با علمای شهرستانها کاری داشت یا پیش کسی می خواست پیغامی بفرستد آقای حاج احمد را می فرستاد، در بیت ایشان هم تنظیم کننده امور بیت بود. افراد دیگری که بودند: حاج میرزا ابوالحسن اشعری شیرازی که الان مرحوم شده است، حاج شیخ محمود اردکانی - که مدتی هم مباحثه من بود- شوهر خواهر آقای فاضل لنکرانی، حاج شیخ محمدعلی کرمانی که خودش درس می گفت، آسیدمصطفی خوانساری، دوتا برادرهای صادقی - آمیرزامهدی صادقی و آمیرزاحسین صادقی - اینها تقریباً جزو حواریین آیت الله بروجردی بودند، البته افراد دیگر هم کم و بیش در کارهای ایشان مؤثر بودند؛ اما این که چه کسی در ارتباط با القای این گونه مسائل در ذهن ایشان مؤثر بوده من کسی را نمی توانم متهم کنم.

س: رساله توضیح المسائل فارسی را هم در ابتدا آقای حاج محمدحسین احسن تنظیم کردند؟

ج: نه، توضیح المسائل را آقای حاج شیخ علی اصغر علامه کرباسچیان که در تهران است و مدارس علوی را به راه انداخت تنظیم کرد؛ البته از سایر افراد هم کمک می گرفت، حتی گاهی اوقات به من می گفت این عبارت چطور است.

توجه آیت الله بروجردی به فعالیت‌های تبلیغی در خارج از کشور

س: تا آنجا که ما اطلاع داریم مرحوم آیت الله بروجردی به خارج از کشور هم مبلغانی اعزام می کردند و در آنجا مؤسساتی به وجود می آوردند نظیر مرکز اسلامی هامبورگ، آیا در آمریکا و فرانسه و سایر کشورها هم اقدام مشابهی انجام دادند؟ آیا هدف ایشان صرفاً جنبه های تبلیغی بود یا در نظر داشتند پایگاه‌هایی را برای آینده درست کنند؟

ج: آیت الله بروجردی در این جهت فکرش خیلی فکر وسیعی بود، همین جهت که باید با دنیا مربوط بود باید به مسلمان‌های جاهای دیگر هم رسید. با طرح مسأله شیعه و سنی هم خیلی مخالف بود، ایشان معتقد بود که باید کاری کرد که اصل اسلام مطرح باشد؛ منتها آن وقت امکانات کم بود، کسی که زبان بلد باشد کم بود، مثلاً آقای محقق از باب این که یک مقدار علوم جدید می دانست آدم روشنفکری محسوب می شد، ما پنج شنبه و جمعه ها پیش ایشان هندسه می خواندیم، شاید چندتا کلمه انگلیسی هم بلد بود آدم خوبی هم بود، در میان طلبه‌ها این جور افراد کم بودند. در همان زمان صحبت شد که مرحوم آیت الله بروجردی مرحوم آیت الله بهشتی را به خارج بفرستند، اما نظر ایشان این بود که ایشان جوان است؛ عقیده آقای بروجردی این بود که از افرادی که سن بیشتری دارند استفاده شود، در این رابطه مرحوم مطهری می گفت آقای بروجردی پیر پرست است؛ به هر حال اشخاصی را که بشود به خارج فرستاد کم بودند و الا فکر ایشان این بود که باید در این زمینه ها کار کرد. مسجد هامبورگ را در آلمان ایشان بنا کرد و آقای حاج شیخ محمد محقق را که علاوه بر علوم حوزوی به علوم جدید نیز آشنا بود به آنجا فرستاد، آقای محقق در آنجا نماینده ایشان بود و از تأیید و کمک به ایشان هم دریغ نمی کرد. آیت الله بروجردی نسبت به وحدت شیعه و سنی هم خیلی عنایت داشت. من قبلاً عرض کردم که آشیک محمدتقی قمی که در مصر بود در حقیقت پایگاهش در ایران آیت الله بروجردی بود، رابط بین شیخ شلتوت و آیت الله بروجردی آشیک محمدتقی بود و ظاهراً آیت الله بروجردی برای آنها کمک پولی می فرستاد، فتوای معروف شیخ شلتوت در حقیقت به واسطه فعالیت

آیت الله بروجردی صادر شد. بالاخره ایشان روی این جهات خیلی عنایت داشتند؛ آقای حسینعلی محفوظ را که در اول کتاب اصول کافی نامش دیده می شود من دیده بودم، یک فرد متتبع بود که در خارج از کشور در نشر معارف اسلامی فعالیت می کرد، آیت الله بروجردی خیلی از ایشان تجلیل می کرد، و از این گونه کارهای تبّعی و تحقیقی خوشش می آمد.

س: مگر آیت الله بهشتی نماینده آیت الله بروجردی در آلمان نبودند؟
ج: ظاهراً ایشان پس از رحلت مرحوم آیت الله بروجردی از طرف آیت الله میلانی و آیت الله خوانساری به آلمان رفتند.

تأسیس مسجد اعظم در قم

س: انگیزه آیت الله بروجردی از تأسیس مسجداعظم چه بود، آیا ضرورت ویژه ای را در تأسیس آن می دیدند یا به خاطر سالم سازی اطراف حرم و تخریب خانه‌ها و مقبره های قدیمی اطراف آن بود؟ شنیده شده که به هنگام خراب کردن این خانه‌ها و مقبره ها بعضی به ایشان اعتراض کردند که به چه مجوزی این کار را می کنند، فرموده بودند پس استفاده از ولایت فقیه کجا رفته؟ آیا این کلام صحّت دارد یا نه؟

ج: تأسیس مسجداعظم در این مکان در آن زمان واقعاً لازم بود، چون می خواستند نماز جماعت بخوانند جا نبود، درس می خواستند بگویند جا نبود، البته مسجداعظم بانی داشت هر قسمت از مخارج آن را افرادی به عهده می گرفتند، ولی مؤسس آن ایشان بود. در مکان این مسجد مقبره بود چند خانه بود مدرسه باقریه بود همه این‌ها را خراب کردند و جزو مسجد انداختند. من هم این جمله را که ایشان در اعتراض بعضی افراد به تخریب این مکانها فرموده «پس ولایت فقیه کجا رفته، یا ولایت فقیه برای کجاست» مانند شما از بعضی افراد شنیده ام ولی این که آیا دقیقاً این جمله را فرموده یا نه نمی دانم. من یادم هست اگر کسی از بیرون می آمد و توالی می خواست برود اطراف حرم جایی وجود نداشت، ایشان این توالی‌ها را در کنار مسجداعظم ساخت. ما

یک وقت در زمان شاه می رفتیم برویم اصفهان در بین راه در ماشین دیدم کسی که قیافه مخصوصی به خودش گرفته بنا کرد به آخوندها و به آقای بروجردی بدگفتن، که این پول‌ها را برداشته اینجا مسجد می سازد، می خواست به جای این مسجد مثلاً یک کارخانه ای تأسیس کند که تولیدات کشور بالا رود! مردم هم به حرف‌های او گوش می دادند، من گفتم: جنابعالی مثل این که در این کشور نیستی؟ همه مسجداعظم را که بگذاریم کنار، همین مستراح‌های مسجداعظم چقدر مشکل مردم را حل می کند، همین مستراح‌های مسجداعظم از آن مجلس سنای شما در تهران که این همه پول خرجش کرده اید که شصت آدم خائن بروند آنجا بنشینند و کشور را بفروشند و خارجی‌ها را بر کشور مسلط کنند بسیار با ارزش‌تر است، مردم با تعجب نگاه می کردند که این بچه طلبه چه می گوید، یک کسی آمد گفت این آقا سرهنگ است که لباس شخصی پوشیده، گفتم هر کس می خواهد باشد، تازه بهتر.

بالاخره این مسجد برای نماز خواندن، برای درس گفتن، برای برگزاری مجالس و عبادت زوآر در کنار حرم مطهر حضرت معصومه(س) به‌خصوص در آن زمان خیلی لازم بود و خدمت بزرگی محسوب می‌شد.

مبارزه جدی آیت الله بروجردی با مسلک ساختگی بهائیت

س: در ارتباط با نقش آیت الله بروجردی در مبارزه با مسلک بهائیت و فعالیت‌هایی که حضرتعالی در این زمینه داشتید اگر خاطره ای دارید بیان فرمایید.

ج: مرحوم آیت الله بروجردی خیلی ضد بهایی بود، مثلاً در طرف‌های یزد یک بهایی را کشته بودند و بنا بود قاتل را اعدام کنند، آن هم در روز پانزده شعبان، آقای بروجردی در این قضیه خواب نداشت و می خواست به هر قیمتی که هست از اعدام او جلوگیری کند، دائماً حاجی احمد را به این طرف و آن طرف می فرستاد؛ گویا این شخص پس از قتل فرار کرده بود به عراق و دولت عراق او را گرفته بود و به دولت ایران تحویل داده بود و بالاخره آن شخص ظاهراً اعدام نشد. خلاصه آیت الله بروجردی با بهایی‌ها خیلی بد بود، گویا یک سال ماه رمضان که آقای فلسفی از رادیو صحبت می کرد آقای بروجردی به او گفته بود که علیه بهائیت صحبت کند، آیت الله کاشانی هم با این معنا

موافق بود؛ آقای فلسفی در آن ماه رمضان شروع کرد علیه بهایی‌ها صحبت کردن، صحبت آقای فلسفی در آن سال خیلی گل کرد و مردم همه اطراف رادیوها جمع می‌شدند صحبت‌های آقای فلسفی را گوش کنند، بعد یک‌دفعه دولت به دستور شاه جلوی سخنرانی آقای فلسفی را گرفت؛ در همان زمان مشخص بود که مشوق آقای فلسفی آیت الله بروجردی است و مخالفت شاه با پخش سخنرانی آقای فلسفی مخالفت شاه با آیت الله بروجردی تلقی می‌شد. در همان ایام من برای نماز و تبلیغ دینی می‌رفتم به نجف آباد، چون نجف آباد بهایی زیاد داشت من از آیت الله بروجردی راجع به معاشرت و خرید و فروش و معامله با بهایی‌ها سئوالی کردم و ایشان در جواب مرقوم فرمودند: «بسمه تعالی، لازم است مسلمین با این فرقه معاشرت و مخالطه و معامله را ترک کنند، فقط از مسلمین تقاضا دارم آرامش و حفظ انتظام را از دست ندهند، حسین الطباطبائی»؛ بعد برای این‌که این نوشته اثر عمیق‌تری در میان مردم بگذارد آقای حاج انصاری را از قم دعوت کردیم که بیایند نجف آباد چند جلسه صحبت کنند و مقدمه چینی کنند بعد حکم و نظریه آیت الله بروجردی را برای مردم بخوانند. اعلامیه در سطح شهر پخش شد و تبلیغات زیادی در مساجد و جاهای دیگر انجام گرفت که حاج انصاری برای سخنرانی به نجف آباد می‌آید و حکم مهمی هم از آیت الله بروجردی به همراه دارد، جمعیت زیادی پای منبر حاج انصاری می‌آمدند، البته حاج انصاری خودش این حکم را نخواند او منبر رفت و زمینه را فراهم ساخت و آقای حاج شیخ ابوطالب مصطفایی حکم را خواند، با خوانده شدن این حکم جو گسترده‌ای علیه بهائیت در نجف آباد ایجاد شد. آن وقت کاری که من کردم این بود که تمام طبقات و اصناف نجف آباد را دعوت کردم و همه علیه بهائیت اعلامیه دادند، مثلاً نانوایان نوشتند ما به بهایی‌ها نان نمی‌فروشیم، راننده‌ها امضا کردند که ما دیگر سوارشان نمی‌کنیم، از همه علمای نجف آباد و افرادی که با صنف‌های مختلف مربوط بودند کمک گرفتیم، خلاصه کاری کردیم که از نجف آباد تا اصفهان که کرایه ماشین یک تومان بود یک بهایی التماس می‌کرد پنجاه تومان بدهد و او را نمی‌بردند، البته همه این نبردها هم از روی ایمان نبود خیلی‌ها از دیگران و از جو عمومی جامعه می‌ترسیدند که آنها را سوار کنند؛ بالاخره با این حرکت آنها در نجف آباد متلاشی شدند. پیش از این قضیه، بهایی‌ها در نجف آباد خیلی قدرت داشتند، تاجرهایشان در بازار همه کاره

بودند، تبلیغات آنان وسیع شده بود، اما بعد از این قضیه متفرق شدند و در همه جا از چشم مردم خود را مخفی می کردند و در حقیقت این اتحاد و هماهنگی مردم نجف آباد تقویت آیت الله بروجردی و روحانیت بود در مقابل دولتی‌ها؛ بعد این قضیه را ما به اصفهان هم کشانیدیم و خطاب به مردم اصفهان در جهت مبارزه با بهائیت اعلامیه دادیم و حکم آیت الله بروجردی را پخش کردیم، تعدادی از علمای اصفهان هم با ما همراهی کردند، در آنجا هم سروصدای گسترده ای علیه بهائیت برپا شد.

نخستین احضار اینجانب به خاطر مبارزه با بهائیت

بالاخره پس از مدتی مشخص شد که مؤسس و محرک این جریان من هستم، روی این اصل مرا از استانداری اصفهان احضار کردند. استاندار اصفهان در آن زمان شخصی بود به نام «محمد ذوالفقاری» اهل زنجان، به بخشدار نجف آباد گفته بود به این شیخ بگویند بیاید اینجا، حالا در آن موقع من به اصطلاح مجتهد نجف آباد و نماینده آیت الله بروجردی بودم، من پیش از رفتن به استانداری رفتم اصفهان منزل آقای حاج سیدحسن روضاتی که از علمای معروف اصفهان بود و با دستگاه هم مربوط بود و نفوذ هم داشت، به او گفتم استاندار مرا احضار کرده شما در جریان باشید ببینید قضیه از چه قرار است، بعد از آنجا رفتم به استانداری، گفتند: استاندار الان کمیسیون دارند همه رؤسا هستند، گفتم بالاخره به من گفته اند بیا، به او بگویند فلانی آمده، رئیس دفترش رفت و برگشت و گفت بفرمایید داخل، من وارد اتاق شدم دیدم اتاق «غاص باهله» گوش تاگوش همه نشسته اند، استاندار هم آن بالا نشسته بود، تا مرا دید شروع کرد به صحبت کردن و تهدیدکردن که آقا کشور نظام دارد! کشور امنیت دارد! شما آمده اید اینجا اخلال کرده اید! می خواهید کشور را داغون کنید! امنیت مردم را از بین ببرید! دولت قدرت دارد و از این گونه صحبت‌ها، بعد بنا کرد توپ و تشر رفتن؛ من گفتم: «صبر کن آقا! خیال کردی من یک بچه طلبه هستم که مرا تهدید می کنی، من آدمی نبودم که با گفتن شما بیایم اینجا، این که می بینید من حاضر شده ام که به اینجا بیایم به خاطر این است که من خدمت آیت الله بروجردی بودم ایشان

فرمودند که محمد ذوالفقاری آمده است برود اصفهان آمده پیش من و از من خواسته که سفارش او را به علمای اصفهان بکنم، از فرمایش آیت الله بروجردی نتیجه گرفتم که در شما یک رگ مذهبی وجود دارد روی این اصل حاضر شدم اینجا بیایم و آلا من آدمی نیستم که اینجاها بیایم، بزرگتر از تو هم از من دعوت کند من نمی روم، چهارتا بهایی آمده اند بیخ گوش شما چهارتا کلمه حرف زده اند، فکر می کنی من امنیت کشور را به هم زده ام، از ماه رمضان که آقای فلسفی سخنرانی کرده، مردم خونشان به جوش آمده و تا حالا هم امنیت این منطقه و نجف آباد را من حفظ کرده ام و آلا مردم می خواستند بریزند خانه های بهایی ها را خراب کنند همه را بکشند امنیت آنها را من حفظ کرده ام، اصلاً من دیگر به نجف آباد نمی روم از همین جا می روم به قم، از این به بعد امنیت آن منطقه با شما اگر توانستید با همه نیروها و قوای مسلحان امنیت آن منطقه را حفظ کنید! خداحافظ شما! « این را گفتم و بلند شدم که بیایم بیرون. با این برخورد یک دفعه او جا خورد، انتظار چنین برخوردی را نداشت، گفت آقا من که غرضی نداشتم، من مخلص شما هستم، بفرمایید بنشینید و خلاصه کوتاه آمد. بعد گفتم چهارتا بهایی آمده اند اینجا برای شما جو درست کرده اند شما هم باورتان آمده است، اگر من نبودم مردم تا حالا خانه های این ها را خراب کرده بودند، هر تکه گوشت بهایی ها دست یک کسی بود، من جلوی آنها را گرفتم، حالا عوض این که از من تقدیر و تشکر بکنید این جور برخورد می کنید! بالاخره جلسه جالبی بود.

در آن زمان بیشتر افراد در مقابل این ها خاضع بودند، آن جلسه جلسه مهمی بود چندتا سرهنگ و سرتیپ در آن جلسه بودند، گویا سران شهر اصفهان در آنجا کمیسیون داشتند، بالاخره در نهایت معذرت خواهی کردند گفتند ما می خواهیم یک وقت آشوب و خونریزی نشود، گفتم ما هم همین را می خواهیم، ما در حفظ امنیت از شما سهم بیشتری داریم، اگر شما دزدها را می گیرید ما راهی را به مردم یاد می دهیم که کسی دزدی نکند. البته بعداً معلوم شد سران بهایی ها در ارتباط با جریان نجف آباد خیلی اعتراض کرده بودند و بعضی از سران و امرای ارتش که بهایی بودند به شاه نامه نوشته بودند که فلانی اوضاع نجف آباد را به هم زده است.

(پیوست شماره ۴، صفحه ۷۹۹)

س: مرحوم آیت الله بروجردی از فعالیت‌های شما در اصفهان تا چه اندازه آگاهی یافت و حمایت نمود؟

ج: ایشان کاملاً در جریان بودند و از فعالیت‌های من خوشحال بودند.

س: حظیرة القدس بهایی‌ها در نجف آباد را چه کسانی و در چه تاریخی آتش زدند؟
ج: من یادم نیست حظیرة القدس را دقیقاً کی آتش زدند، بالاخره در همان روزها بود، شب رفته بودند آنجا را آتش زده بودند، تعدادی از بچه‌ها تحریک شده بودند رفته بودند آنجا را شبانه آتش زده بودند، خود بهایی‌ها بیشتر این جریان را بزرگش کردند تا مظلوم نمایی کنند.

همراهی سایر علما و مراجع با حکم آیت الله بروجردی

س: در آن زمان سایر علما و مراجع چه موضعی نسبت به بهائیت داشتند، عکس العمل یا همراهی آنان نسبت به حکم آیت الله بروجردی در این زمینه چگونه بود؟
ج: پس از این‌که حکم آیت الله بروجردی در نجف آباد به اجرا گذاشته شد من به اصفهان آمدم و با علمای اصفهان صحبت کردم، آقای حاج شیخ محمدحسن نجف آبادی همراهی کردند و با چند نفر دیگر از علما یک متن کوتاهی علیه بهائیت صادر کردند؛ بعد از علمای نجف استفتاء کردم، در میان آنها مرحوم آیت الله آقای حاج سیدجمال گلپایگانی خیلی خوب جواب داده بودند. متن جواب ایشان چنین بود:

«بسم الله الرحمن الرحیم، معاشرت و مخالطه و معامله با این طائفه ضالّه مضلّه که ضرر آنها به دین و ملت و دولت و منحرف کردن آنها مردم را از طریق حق بیان کردنی نیست، به انواعها و اقسامها حرام است و اجتناب از آنها لازم است کما این‌که حضرت آیت الله بروجردی متعالله و جمیع المسلمین بطول بقائه مرقوم فرمودند، و حکم آن بزرگوار لازم الاتباع و مخالفت ایشان حرام و در حد شرک بالله است، ۱۳۷۵/۱ع۲۶- الاحقر جمال الموسوی الگلپایگانی».

این متن از کسی که خودش مرجع تقلید و معاصر آیت الله بروجردی بود خیلی متن جالبی بود و از خلوص و هضم نفس آن بزرگوار حکایت می کرد، و این متن را من به آیت الله بروجردی نشان دادم خیلی خوشحال شدند. آیت الله حاج سید محمود شاهرودی هم چیزی نوشته بودند ولی به این استحکام نبود، آیت الله آسیدعبدالهادی هم پاسخ نوشته بودند که پاسخ بدی نبود. من همه این استفتائات را جمع کرده بودم ولی یک آقای از من گرفت که در جایی درج کند متأسفانه دیگر به من برنگردانید و من هم شخص او را فراموش کرده ام. یک روز هم به ما گفتند مرحوم آیت الله آقای حاج شیخ مهدی مسجدشاهی با بعضی از علما روزهای پنج شنبه جلسه دارند، با امید زیادی من در جلسه آنها شرکت کردم و حکم آیت الله بروجردی را برای آنها خواندم و جریانهای نجف آباد را نقل کردم و گفتم بجاست شما هم در اصفهان اقدام کنید، یک وقت مرحوم حاج شیخ مهدی گفت مگر نجف آباد بهایی دارد؟ گفتم بله! گفت آقا موعظه شان کنید، جمعشان کنید به آنها بگویید میرزا حسینعلی نمی تواند خدا باشد! و بالاخره از برخورد ایشان بی اعتنائی به مسأله انتزاع می شد، بعد هم عصایش را برداشت و رفت.

ضمناً در این رابطه با کمی امکانات یک اعلامیه جامع و بلندبالا خطاب به مردم اصفهان در سطح وسیعی پخش کردیم بدین مضمون که مگر فقط مردم نجف آباد مقلد و پیرو آیت الله بروجردی هستند، چرا شهر اصفهان پناهگاه بهاییان فراری نجف آباد شده؛ و مرحوم پورنمازی آن را در سطح وسیعی در اصفهان پخش کرد، و در این رابطه مدت‌ها مأمورین دولت درصدد پیدا کردن عاملین پخش این اعلامیه بودند و ذهنشان روی نجف آباد و اینجانب منعطف شده بود.

نقل سه خواب درباره آیت الله العظمی بروجردی

من سه بار مرحوم آیت الله العظمی بروجردی را در خواب دیده ام:

۱ - شبی ایشان را در خواب دیدم که در باغ بزرگی مملو از درخت‌های نوجه بودند، با حالت ذوق و شغف به من فرمودند: آشیخ حسینعلی، ببین چقدر من در این باغ درخت کاشته ام؟!

ظاهراً تعبیر خواب شاگردان زیادی است که ایشان تربیت کردند و در قم و سایر بلاد متفرق می باشند.

۲- شبی ایشان را در خواب دیدم که به عنوان تدریس روی یک صندلی نشسته اند و حدود پنجاه نفر حضور داشتند از جمله مرحوم امام خمینی، من در عالم خواب توجه داشتم که آیت الله بروجردی فوت کرده اند و مثل این که دوباره زنده شده اند، من به مرحوم امام گفتم: آقای بروجردی شانزده سال در قم تدریس کردند و متأسفانه یک نوار درسی به عنوان یادگار از ایشان گرفته نشد، خوب است ضبط صوتی تهیه کنیم و درس ایشان را ضبط کنیم، مرحوم امام فرمودند: خوب گفتمی، سریع ضبطی تهیه کن و بیاور، که من دویدم و ضبطی حاضر کردم و درس ایشان را ضبط نمودم.

۳- شبی ایشان را در خواب دیدم که در منزلشان به دیوار تکیه کرده بودند و دامن ایشان پر بود از اسکناس، چشم ایشان که به من افتاد فرمودند: آشیخ حسینعلی، بیا به تو پول بدهم، گفتم: نه آقا من لازم ندارم، بالاخره اصرار کردند و یک مشت پر به من پول دادند، و ظاهراً پولها شماره نداشت و درهم بود.

فصل چهارم:

«امام خمینی و نهضت روحانیت»

(۱۳۴۵ - ۱۳۴۰ هـ.ش)

* تثبیت مرجعیت

* انجمن‌های ایالتی و ولایتی

* لوایح شش گانه

* کشتار پانزده خرداد

* ماجرای کاپیتولاسیون و تبعید امام

وفات آیت الله العظمی بروجردی و عزاداری چهل روزه مردم

س: از درگذشت مرحوم آیت الله العظمی بروجردی و تحولاتی که در حوزه در ابعاد اجتماعی، فرهنگی و سیاسی مخصوصاً در مسأله مرجعیت پیش آمد چنانچه خاطراتی دارید بفرمایید.

ج: مسأله وفات مرحوم آیت الله بروجردی خیلی عجیب بود ایران یک پارچه عزا شد،^۱ در خارج از کشور هم برنامه عزاداری بود، اما در ایران عزاداری به این گستردگی را کسی پیش بینی نمی کرد. در همه شهرها دسته جات راه افتاد، شعرا در عزای ایشان نوحه های سینه زنی و عزاداری می سرودند. من یادم هست از نجف آباد یک دسته دو سه هزار نفری به طرف قم راه افتاد، یک حسن آقا نساج داشتیم که الان هم حیات دارند، ایشان این شعر را می خواند و همه می خواندند:

ما نجف آبادیان با ناله و آه آمدیم
از برای درک فیض آیت الله آمدیم
مردمان شهر قم کو سید و سالار ما
از برای دیدنش ما این همه راه آمدیم

در آن زمان افکار مارکسیستی کمونیستی در جامعه زیاد مطرح بود. شرکت مردم در این جلسات و برگزاری این عزاداری گسترده و اقبال مردم به روحانیت در واقع یک نوع تودهنی به تبلیغات مارکسیستی کمونیستی آن وقت بود. مردم می فهمیدند که آنها چیزی نیستند و جنبه های مذهبی خیلی در مردم نمود پیدا کرد. البته این تجلیل و ابراز تأسف و تأثر مردم از فوت مرحوم آیت الله بروجردی یک چیز طبیعی و خودجوش بود، این گونه نبود که تصنعی و ساختگی باشد، مردم بی اختیار راه می افتادند، دسته جات درست می کردند، به سر و سینه می زدند، گریه می کردند و مرثیه می خواندند. تقریباً چهل روز ایران ماتم داشت و در جاهای مختلف مراسم فاتحه برگزار می شد. بعضی افراد در آن زمان می گفتند فوت مرحوم آیت الله بروجردی

^۱ آیت الله العظمی بروجردی در دهم فروردین ماه ۱۳۴۰ شمسی (شوال ۱۳۸۰) به رحمت ایزدی پیوستند و در مسجد اعظم قم مدفون گردیدند.

در واقع چهل سال دین و مذهب را جلو آورد و مرام کمونیستی چهل سال عقب رفت.

س: عکس العمل شاه و دستگاه حاکمیت در مقابل درگذشت آیت الله بروجردی چگونه بود؟

ج: آنان نیز به حسب ظاهر تجلیل کردند، ولی شاه به مرحوم آیت الله حکیم تلگراف زد تا مرجعیت به نجف منتقل شود و آنان در ایران مزاحم نداشته باشند.

تعدد مرجعیت پس از درگذشت آیت الله بروجردی

پس از درگذشت آیت الله بروجردی مرجعیت از حالت تمرکز خود خارج شد و میان چند نفر از علما پخش گردید. در آن زمان کسانی که در قم مطرح بودند آیت الله گلپایگانی و آیت الله شریعتمداری و آیت الله مرعشی نجفی بودند، ولی بسیاری از خواص به آیت الله خمینی نظر داشتند، ما نظرمان به مرجعیت ایشان بود. رساله توضیح المسائل و حاشیه عروة ایشان هنوز چاپ نشده بود و ایشان ابا داشت از این که رساله شان چاپ بشود.

یادم هست در همان وقت من رفتم منزل آقای گلپایگانی - منزل ایشان در بازار بود - مردم زیادی آنجا اجتماع کرده بودند، و ایشان را با دسته جات زیادی آوردند برای فاتحه آیت الله بروجردی، کوچه ها پر از جمعیت بود و با تشریفات و اسکورت ایشان را آوردند در مجلس؛ ولی شب همان روز من رفته بودم منزل آیت الله خمینی، نماز مغرب و عشا را با ایشان خواندم و حدود یک ساعت و نیم نشستیم با ایشان درددل کردیم و راجع به فوت آیت الله بروجردی و مسائل آن روز صحبت کردیم، حتی یک نفر نیامد آنجا سر بزند! من راجع به مرجعیت با ایشان صحبت می کردم و این که چه کسی برای این موضوع مناسب است؛ مثلاً نظر ایشان را راجع به آیت الله حکیم پرسیدم ایشان گفتند من آیت الله حکیم را ندیده ام ولی اگر آیت الله حکیم فقط همین مستمسک (العروة الوثقی) باشد چیز مهمی نیست، به نظر ایشان مستمسک خیلی مهم نمی آمد.

منظور این است که بسیاری از خواص فضلا و طلبه ها به آیت الله خمینی نظر داشتند اما جو موجود در حوزه با آیت الله گلپایگانی و آیت الله شریعتمداری بود و

جمعی از مردم قم نیز به آیت الله مرعشی نظر داشتند، ولی خوب آیت الله حکیم و آیت الله خوئی و آیت الله شاهرودی هم کم و بیش در جامعه مطرح بودند، مرحوم آسیدعبدالهادی زیاد مطرح بود. من یادم هست در نجف آباد اکثریت به مرحوم آیت الله حاج سید عبدالهادی شیرازی مراجعه کردند، و احتیاط‌های ایشان را از آیت الله خمینی تقلید می کردند؛ خلاصه مرجعیت آسیدعبدالهادی در سطح وسیعی مورد توجه واقع شد، آیت الله حکیم و آیت الله خوئی و آیت الله گلپایگانی هم مقلد داشتند ولی به طور پراکنده، در منطقه خراسان بیشتر آیت الله شاهرودی مطرح شد، در منطقه آذربایجان بیشتر آیت الله شریعتمداری و آیت الله خوئی مطرح بودند. بالاخره مرجعیت پراکنده و منطقه ای شد. اما بیشتر مقدسین از آیت الله آسیدعبدالهادی تقلید می کردند با این که ایشان چشم‌هایشان نابینا بود، ایشان بعد از مرحوم آیت الله بروجردی یکی دو سال بیشتر زنده نبودند و از دنیا رفتند. پس از فوت آیت الله بروجردی از روزنامه‌ها آمده بودند با طلبه‌ها راجع به مراجع مصاحبه می کردند. ما آیت الله خمینی را هم مطرح کردیم و روزنامه‌ها نام ایشان را هم جزو مراجع نوشتند. همه مراجع برای آیت الله بروجردی فاتحه گرفتند و هر کدام به تناسب موقعیت خود زودتر اعلام فاتحه می کردند. آیت الله خمینی شاید نفر پانزدهم شانزدهم بود که اعلام فاتحه کردند. البته این جلسه را هم شاگردان ایشان ترتیب دادند، ایشان در این گونه مسائل خودش را جلو نمی انداخت، و می فرمود الان بحمدالله «من به الکفایه» «به میزان کفایت» هست و خودش را از سروصداها کنار می کشید، رساله ایشان هم با اصرار و پیگیری ما به چاپ رسید.

س: مرجعیت آیت الله میلانی تا چه اندازه مطرح بود؟ همچنین مرجعیت آیت الله سیداحمد خوانساری یا آیت الله داماد؟

ج: آیت الله داماد به عنوان مرجع تقلید مطرح نبودند، ولی آیت الله خوانساری و آیت الله میلانی نسبتاً مطرح بودند البته بیشتر در تهران و مشهد. در تهران جمعی از آیت الله حاج سیداحمد خوانساری تقلید می کردند و آیت الله میلانی هم در مشهد مورد توجه بودند.

س: شنیده شده است آیت الله شیخ عبدالکریم زنجانی هم در آن زمان - حتی از زمان آیت الله بروجردی - به عنوان مرجع تقلید مطرح بوده اند؛ آیا این مطلب صحت دارد؟

ج: ایشان به عنوان یک رجل سیاسی مطرح بودند. وقتی مرحوم آشیخ عبدالکریم زنجانی از عراق به ایران آمد دولت ایران از او استقبال و تجلیل کرد، بعد که می خواست به قم بیاید آیت الله بروجردی به عنوان مسافرت از قم بیرون رفت تا مجبور نشود با او ملاقات کند. البته خدا رحمتش کند می گویند آدم خوبی بوده ولی آن زمان مارک وابستگی به دولت به او خورده بود.

س: در اهواز و خوزستان هم آیت الله بهبهانی به عنوان مرجع مطرح بود؟

ج: بله مرحوم آیت الله بهبهانی هم در اهواز و آن منطقه مطرح بودند، البته ایشان در رامهرمز بودند و بعد به اهواز آمدند و یک عده‌ای هم اطرافشان بودند؛ آیت الله نبوی هم در دزفول بودند و تعدادی مقلد داشتند و می گفتند یک تعدادی هم در العماره عراق از ایشان تقلید می کنند. در جاهای دیگر هم افراد صاحب رساله وجود داشتند. البته در آن زمان و در آن شرایط این پراکندگی مرجعیت هم تا اندازه ای طبیعی بود؛ از طرف دیگر رژیم شاه هم از پراکنده شدن مرجعیت و پیشگیری از تمرکز آن در یک مرجع قوی بدش نمی آمد، خصوصیات قومی و روحیات ناسیونالیستی هم به این قضیه کمک می کرد؛ مثلاً یادم هست این داستان را مرحوم امام برای من نقل کردند، ایشان فرمودند: مرحوم آسیدابوالحسن اصفهانی که فوت شد علمای مشهد جمع شدند که مرجع معین کنند، یکی از آقایان در آن جلسه می گوید آقای حاج آقا حسین قمی برای مرجعیت خوب است ولی ریشش دست پسرش آسیدمهدی است، آقای بروجردی هم خوب است اما ریشش دست حاج آقا روح الله است، ما بیاییم آسید محمود شاهرودی را معین بکنیم که در اختیار خودمان باشد! این را یکی از آقایان در مجلس علمای مشهد گفته بود. مرحوم آیت الله آقای حاج میرزا مهدی اصفهانی (رحمة الله علیه) در آن جلسه گفته بودند پس این جلسه ما از جلسه سقیفه کمتر نیست! ما آمده ایم ببینیم چه کسی اعلم و لایق است یا این که ببینیم چه کسی ریشش دست ماست؟! آخه این چه جور برخوردی است که شما می کنید! این داستان را مرحوم امام برای من نقل کردند.

چاپ رساله و ترویج مرجعیت آیت الله خمینی

س: چگونگی چاپ رساله آیت الله خمینی را اگر در نظر دارید بفرمایید.

ج: همین اندازه من یادم هست که ایشان مایل نبود رساله اش به چاپ برسد. آقای مولایی آمد به من متوسل شد که بالاخره باید کاری کرد که رساله ایشان به چاپ برسد. ایشان هم حاشیه بر «عروة» داشت هم حاشیه بر «وسيلة» و هم رساله فارسی ظاهراً به اسم «نجات العباد» که آن وقت از ایشان گرفته شد و به همراه حاشیه عروة به صورت جداگانه به چاپ رسید.

بعد از رحلت مرحوم آسیدعبدالهادی، در نجف آباد تقریباً مرجعیت آیت الله خمینی تعیین پیدا کرد. ظاهراً در آن موقع در شهرهایی که مرجعیت ایشان به صورت گسترده مطرح بود یکی در نجف آباد بود و دیگری در رفسنجان، اما در شهرهای دیگر از ایشان خیلی تقلید نمی کردند. پس از فوت مرحوم آسیدعبدالهادی در نجف آباد یک جلسه فاتحه گرفتیم و آقای حاج آقا باقر تدین در آن جلسه منبر رفت و به طور رسمی اعلام کرد که نظر ما برای تقلید به آیت الله العظمی حاج آقا روح الله خمینی است و بالاخره مرجعیت ایشان در میان مردم نجف آباد تثبیت شد.

ما عنایت داشتیم که آیت الله خمینی به طلبه‌ها شهریه بدهند اما ایشان می فرمود ما چه داعی داریم که پول قرض بگیریم و شهریه بدهیم، ولی ما عنایت داشتیم که شهریه ایشان همیشه پا برجا باشد، چه در همان اوایل مرجعیت ایشان و چه در زمان زندان و زمان تبعید ایشان که بعداً پیش آمد.

آقای غیوری می گفت ما یک مقدار از تهران راه می اندازیم، ما هم از نجف آباد و جاهای دیگر مقداری جور می کردیم و به هر شکلی بود شهریه ایشان را راه می انداختیم، عقیده ما این بود که شهریه ایشان باید محفوظ باشد.

توطئه شاه برای انتقال مرجعیت به خارج از کشور

س: حضرتعالی اشاره فرمودید که شاه پس از فوت آیت الله بروجردی به آیت الله حکیم تلگراف زد تا مرجعیت ایشان را به رسمیت بشناسد، به این معنا که

می خواستند مرجعیت را از ایران و قم به نجف منتقل کنند و به عقیده خودشان از شرّ این‌ها خلاص شده باشند، و کسانی که آگاه بودند خلاف این را می خواستند عمل کنند. حضرتعالی و دیگران چه نقشی در تثبیت مرجعیت در قم به ویژه در حضرت امام داشتید؟

ج: بله واقعه این بود که چون مرحوم آیت الله بروجردی راجع به تقسیم اراضی و بعضی کارهای شاه و مسأله اسرائیل یک برخوردهایی با شاه و دولت داشت این‌ها نمی خواستند که در قم و در ایران مزاحم داشته باشند! این را همه فهمیده بودند، این‌که شاه به آقای حکیم تلگراف زد می خواست بگوید مرجعیت برود نجف که این‌ها اینجا فارغ البال باشند. آن وقت امثال ما این جهت را توجه داشتیم و حتی المقدور کاری می کردیم که این توطئه خنثی بشود. من یادم هست در فاتحه مرحوم آیت الله بروجردی در نجف آباد دولتی‌ها هم شرکت کردند و رئیس شهربانی اصرار داشت که شما در منبرها اسم آیت الله حکیم را بیاورید. معلوم بود که چون شاه تلگراف زده رئیس شهربانی هم از آیت الله حکیم ترویج می کند. من گفتم: وظیفه شما نیست که در این مسائل دخالت کنید این وظیفه علماست که در این مسائل نظر بدهند. البته از سوی دیگر شاه از تمرکز مرجعیت در یک نفر هم واهمه داشت، چون در این صورت قدرت مرجعیت متمرکز می شد و ممکن بود برای حاکمیت شاه مشکل آفرینی کند؛ بنابراین سیاست شاه و اطرافیانش این بود که اولاً مرجعیت پراکنده و منطقه ای شود و ثانیاً حتی الامکان از ایران خارج و به نجف منتقل گردد.

سابقه آشنایی با آیت الله خمینی و مقام علمی معظم‌له

س: آشنایی حضرتعالی با حضرت امام(ره) دقیقاً از چه زمانی شروع شد و چه کتاب‌ها و درس‌هایی را خدمت ایشان خوانده اید؟

ج: همان گونه که قبلاً عرض کردم من قبل از این‌که آیت الله بروجردی به قم بیایند با درس اخلاق ایشان مأنوس بودم، بعد به همراه شهید مطهری و جمعی دیگر از اول منظومه تا آخر الهیات را پیش ایشان خواندیم، آن دوره از درس منظومه ایشان از

بیست نفر تجاوز نمی کرد، مدتی هم در درس اسفار ایشان شرکت می کردیم. بعد چون از بیان ایشان خوشمان می آمد به ایشان اصرار کردیم که یک درس اصول شروع کنند. من و مرحوم شهید مطهری دونفری جلد دوم کفایه را پیش ایشان شروع کردیم؛ ایشان در ابتدا فکر می کردند که ما می خواهیم سطح کفایه را بخوانیم، مقداری از عبارات کفایه را خواندند و گذشتند ما بنا کردیم به اشکال کردن، ایشان گفتند به این شکل مطلب پیش نمی رود، ما گفتیم پیش نرود، گفتند مگر سطح کفایه را نمی خواهید بخوانید، گفتیم نه، سطح آن لازم نیست؛ بالاخره به این شکل ایشان خارج کفایه را شروع کردند و این دوره درس ایشان - از اول جلد دوم تا آخر آن - هفت سال طول کشید، فکر و استعداد ایشان خیلی خوب بود ولی حافظه ایشان خیلی قوی نبود.

من و مرحوم شهید مطهری پیش مطالعه می کردیم و مرتب سر درس اشکال می کردیم و ایشان ناچار می شدند بیشتر مطالعه کنند و مطالب بکر و مفیدی را برای ما بیاورند، درس به این شکل کم پیش می رفت ولی برای ما خیلی مفید بود. یک عده ما را تخطئه می کردند و می گفتند این درس سیاسی است. در ابتدا من و مرحوم شهید مطهری بودیم؛ ولی بعد آقای شیخ اسدالله نوراللهی آمد، آشیخ علی اصغر شاهرودی هم آمد البته او بعد از مدتی به نجف رفت، بالاخره تا آخر دوره هفت هشت نفر بیشتر نشده بودیم. مرحوم شهید بهشتی هم قسمتی از استصحاب را می آمد، آقای حاج شیخ عبدالحمید شریبانی تبریزی که در مسجد گوهرشاد نماز می خواند کمی آمد، آقای شیخ جعفر سبحانی و مرحوم آشیخ علی کاشانی - که استاد آقای هاشمی نژاد بود و شعر هم خوب می گفت - نیز شرکت می کردند. افراد باورشان نمی آمد که ایشان درس اصول بگویند، می گفتند ایشان در فلسفه واردند نه در فقه و اصول و ما را تخطئه می کردند! در همان ایام روزی یکی از آقایان گفت شما پیش آقای خمینی چه می خوانید؟ گفتم اصول، گفت: اصول؟! گفتم بله، گفت خوب بیا پیش من بخوان! گفتم من خودم بهتر از شما بلدم.

منظور این است که آقایان قضاوتشان این بود، ولی آقای مطهری می گفت درس حاج آقا روح الله در حوزه جا باز می کند چون هم خوش فکر است و هم خوش بیان.

ایشان حرف‌های مرحوم نائینی را مطرح می‌کردند و به رد و ایراد آن می‌پرداختند، بعضی از نجفی‌ها که شنیده بودند ایشان به حرف‌های نائینی ور می‌رود از دست ایشان عصبانی بودند، چون مرحوم نائینی از نظر علمی برای آنان خیلی اهمیت داشت. بالاخره این دوره اصول ایشان تمام شد و ما دیگر در درس اصول ایشان شرکت نکردیم. ایشان در دوره بعد کفایه جلد اول را شروع کردند، و این درس ایشان یک‌دفعه شلوغ شد، تعداد شاگردان ایشان به پانصدشصد نفر هم رسید، آقای سبحانی هم که تقریرات درس ایشان را نوشته است همین قسمت جلد اول را نوشته است، من از درس‌های ایشان مباحث استصحاب و تعادل و تراجیح را نوشته‌ام ولی به صورت خطی است و چاپ نشده است. بعد من و آقای مطهری و سه چهار نفر دیگر در منزل ایشان کتاب «الزکات» را شروع کردیم، البته حدود دوماه بیشتر طول نکشید، در این درس آقای احمدی میانجی و آقا موسی صدر هم شرکت می‌کردند، محل این درس همان اتاقی بود که ایشان قبلاً درس اسفار می‌گفتند. من یک بار با ایشان شوخی کردم گفتم آقا این اتاق از بس از کفریات فلسفه به درگاه خدا نالید عاقبت بخیر شده و الان فقه آل محمد(ص) در آن تدریس می‌شود! گاهی از این شوخی‌ها با ایشان می‌کردیم و ایشان می‌خندیدند. من مبحث زکات ایشان را هم نوشته‌ام که پنجاه شصت صفحه است و مربوط است به اوایل زکات، البته بعداً این درس تعطیل شد. ما از مباحث فقه پیش ایشان همین قسمت از بحث زکات را خواندیم.

آمیختگی عرفان با فلسفه در درس‌های فلسفه آیت الله خمینی

س: حضرت‌عالی که طی سال‌ها ارتباط علمی نزدیکی با حضرت امام داشتید جنبه عرفانی ایشان را چگونه یافتید، آیا درس عرفان نیز پیش ایشان خواندید یا نه؟

ج: چنانکه قبلاً گفتم من پیش امام منظومه را خواندم تا اول «طبیعیات»، مبحث «نفس» اسفار را هم تا آخر پیش ایشان خواندم؛ ولی درس مرحوم امام به شکلی بود که فلسفه را با عرفان با هم می‌گفت، مخصوصاً در اسفار که فلسفه و عرفان با هم مخلوط است، و چون ایشان ذوق عرفانی داشت طبعاً به مناسبت مسائل عرفانی هم مطرح

می‌شد، اما من مستقیماً پیش ایشان درس عرفان نخواندم؛ البته من خیلی عقیده به عرفان مصطلح نداشتم، حتی یک بار به کتاب فتوحات احتیاج پیدا کردم - در ارتباط با قضیه بهائیت - من این کتاب را نداشتم رفتم از مرحوم امام به امانت گرفتم، که آن هم داستان جالبی دارد.

س: چه ارتباطی بین قضیه بهائیت و فتوحات وجود داشت؟

ج: من کتاب‌های بهایی‌ها را به خاطر این‌که با آنها درگیر بودم زیاد می‌دیدم، در کتاب «فرائد» گلپایگانی مطلبی را از کتاب «الیواقیت و الجواهر» شعرانی به نقل از «فتوحات مکیه» ابن عربی نقل کرده بود، در عبارتی که آنجا درباره امام زمان (عج) نوشته یک جمله «مرج عکا» آمده است و بهایی‌ها از این کلمه خواسته اند استفاده کنند که چون میرزا حسینعلی بهاء در عکا بوده این جمله ابن عربی در ارتباط با بهاء الله است!

حساس شدم که بروم کتاب الیواقیت و الجواهر را پیدا کنم، از هر کس سراغ گرفتم کسی این کتاب را نداشت. رفتم خدمت مرحوم آیت الله مرعشی نجفی که در کتابشناسی و کتابداری معروف بودند، ایشان گفتند من اصلاً اسم این کتاب را هم نشنیده‌ام! از آیت الله بروجردی هم سراغ گرفتیم ایشان هم اظهار داشتند که این کتاب را ندارند، تا این‌که یک کتابفروشی بود در کنار پله های بازار قم به نام حاج شیخ حسینعلی کتابفروش، من از ایشان پرسیدم شما کتاب الیواقیت و الجواهر دارید؟ گفت بله، گفتم چقدر می‌شود، گفت بیست و پنج تومان - آن وقت بیست و پنج تومان خیلی پول بود - من هم این پول را نداشتم، رفتم از مرحوم آیت الله بروجردی این مبلغ را به عنوان این‌که کتاب را برای ایشان خریداری کنم گرفتم. بالاخره کتاب را خریداری کردم پس از مراجعه معلوم شد در همان‌جا که «مرج عکا» را می‌گویند، نام و خصوصیات امام زمان (عج) را به تفصیل به نقل از باب سیصد و شصت و شش فتوحات نقل می‌کند که مهدی (ع) در سامرا در سنه ۲۵۵ هجری به دنیا آمده و می‌نویسد: «هو: م، ح، م، د، ابن الحسن العسکری، ابن علی النقی، ابن محمدالتقی و...» دوازده امام را می‌شمارد؛ بعد این انگیزه را پیدا کردم که بروم فتوحات را پیدا کنم، از مرحوم امام پرسیدم که شما فتوحات را دارید؟ گفتند بله، گفتم می‌شود یک شب به من امانت بدهید، گفتند

بله، فتوحات را آوردم مقابله کردم، با کمال تعجب دیدم این فتوحات را که در مصر چاپ کرده اند راجع به امام زمان(ع) دارد، ولی این قسمت نام امام زمان و دوازده امام را حذف کرده اند و به صورت تحریف شده چاپ کرده اند! بعد این دو کتاب را بردم خدمت آیت الله بروجردی، اتفاقاً آیت الله خمینی هم کنار آیت الله بروجردی نشسته بود، کتاب‌ها را به ایشان نشان دادم و ماجرا را نقل کردم، ایشان خیلی تعجب کردند که این‌ها چه تحریفهایی می‌کنند. از اوایل کتاب الیواقیت استفاده می‌شود که اعتماد شعرانی بر نسخه ای از فتوحات بوده که از روی نسخه مصنف موجود در قونیه استنساخ شده است. بعد کتاب الیواقیت را به آیت الله بروجردی و فتوحات را به آیت الله خمینی تحویل دادم، البته بعداً این کتاب الیواقیت را دوباره چاپ کردند، و الان من آن را دارم و دوازده امام(ع) در آن آمده است. البته به نظر من به محی الدین با توجه به چیزهایی که علیه شیعه دارد اعتراض‌های زیادی وارد است؛ بعضی از عرفا هم گاهی حرف‌هایی می‌زنند که با ظواهر کتاب و سنت مطابق نیست، مگر این که باب تاویل را باز کنیم.

اهمیت طرح مسائل کلام جدید در حوزه‌ها

س: با توجه به پدید آمدن مکاتب جدید فلسفه و کلام در غرب و سرازیر شدن شبهات تازه علیه معتقدات دینی و کافی نبودن فلسفه و کلام قدیم برای پاسخگویی به شبهات، حضرتعالی برای تدریس فلسفه و کلام در زمان کنونی چه پیشنهادی دارید؟

ج: در زمینه فلسفه به نظر من این گونه نیست، مسائل فلسفه قدیم هنوز هم زنده است و در دانشگاه‌های دنیا مورد توجه است، منتها چیزی که هست یک مسائل جدیدی به آن ضمیمه شده است؛ متأسفانه در حوزه‌های ما به طور کلی به این مسائل کمتر توجه می‌شود، کلام و فلسفه در حوزه‌ها غریب واقع شده است و ریشه آن هم از مشهد شروع شد، حتی بعضی افراد که با آیت الله خمینی هم خوب بودند به گرایش ایشان به فلسفه اعتراض داشتند. یک زمانی در تهران به همراه مرحوم شهید مطهری

رفته بودیم پای منبر آقای حاج شیخ محمود حلبی، ایشان روی منبر به مرحوم صدرالمتهین توهین کرد، پس از منبر ما با ایشان درگیر شدیم که این چه تعبیرهایی است که می کنید! من یک بار خدمت آقای خمینی بودم به مناسبت گفتم: ملاصدرا، ایشان ناراحت شدند که چرا می گوئید ملاصدرا؛ گفتند: آیا شما به آیت الله آخوند خراسانی (صاحب کفایه) می گوئید ملاکاظم؟! ما باید اسم بزرگان را با احترام ببریم.

به نظر من مسائل عقلی باید مورد توجه قرار گیرد ولی متأسفانه مورد مخالفت و بی مهری برخی بزرگان واقع گردید و با آن مخالفت کردند به گونه ای که این گونه علوم در حوزه ها غریب ماند؛ از جمله کسانی که با فلسفه میانه خوبی نداشتند مرحوم آیت الله داماد بودند. واقعاً بعضی از خطبه های نهج البلاغه را اگر انسان اطلاعی از مسائل فلسفه نداشته باشد نمی تواند درک کند، از برخی آیات قرآن هم مسائل فلسفی استفاده می شود؛ اگر در دنیا مسائل جدیدی هم مطرح می شود زیربنای آن همان مسائل قدیم است. البته در مسائل کلامی این گونه نیست و مسائل خیلی عوض شده است؛ دیگر مسائل معتزله و اشاعره مطرح نیست، امروز باید مسائل و شبها ت کلامی جدید مورد بررسی حوزه ها باشد.

جریان آب کشیدن ظرف حاج آقا مصطفی خمینی

س: در جریان مخالفت هایی که در حوزه با حضرت امام می شد، شنیده ایم کسانی گفته بودند استکان حاج آقا مصطفی را آب بکشند؛ این ها چه کسانی بودند و جوّ ضدیت با فلسفه از طرف چه کسانی دامن زده می شد؟

ج: این جریان در ارتباط با درس های فلسفه امام بود، ایشان در درس حرف های محی الدین عربی و سایر عرفا را هم نقل می کردند، و در مقابل بعضی با فلسفه و این جور مباحث مخالف بودند و حتی گاهی فلاسفه را کافر می دانستند؛ من آن آقای را که گفته بود ظرف حاج آقا مصطفی را آب بکشند می شناسم، بعد هم گفته بود: خوب مادرش که فیلسوف نیست و ان شاء الله فرزند تابع اشرف ابوبین است!

س: لطفاً بفرمایید این شخص چه کسی بود؟

ج: یک آقای بود، یک شیخی بود.

س: می خواهیم برای تاریخ معلوم بشود.

ج: چه لزومی دارد نام او معلوم بشود، یک شیخ مقدسی بود و اتفاقاً مرحوم امام هم از او خوشش می آمد و می فرمود من از این آقا خوشم می آید، چون از روی عقیده اش حرف می زند، فرد حقه بازی نیست.

انس و الفت خصوصی اینجانب و شهید مطهری با آیت الله خمینی

س: در طول سالها روابط فکری و ارتباط علمی حضرتعالی با امام خمینی(ره)، آیا در زمینه های مسائل سیاسی-اجتماعی هم تبادل نظر داشته اید؟ اگر در این زمینه هم مطلبی به خاطر دارید بفرمایید.

ج: بله من و آقای مطهری تا اندازه ای مغزمان سیاسی بود، گاهی می نشستیم در مسائل سیاسی با هم بحث می کردیم، آن وقت با آقای خمینی هم خیلی خودمانی شده بودیم؛ ویژگی آقای خمینی این بود که در جلسات خیلی رسمی برخورد می کرد و اشخاص نوعاً جرأت نمی کردند با ایشان حرف بزنند، و اگر هم کسی چیزی می پرسید ایشان در یک کلمه جواب می داد و ساکت می شد، اما من و آقای مطهری با ایشان خصوصی شده بودیم. گاهی می رفتیم دوساعت با ایشان کلنجر می رفتیم، گاهی روزهای عید که ایشان برای دید و بازدید می نشست ما می رفتیم چیزی می گفتیم یک شوخی می کردیم یک فرع فقهی مطرح می کردیم و آن ابهت جلسه را می شکستیم. من یادم هست یک وقت با آقای مطهری راجع به مسأله چگونگی رهبری در زمان غیبت امام زمان(عج) مباحثه می کردیم، بحث بدینجا رسید که اهل سنت می گویند امامت در اسلام با انتخاب مردم است و ما شیعیان می گوئیم ائمه دوازده گانه(علیهم السلام) از سوی خداوند متعال و توسط پیامبر اکرم(ص) مشخص و معین شده اند ولی در زمان غیبت امام زمان(عج) چگونه باید باشد؟ بالاخره ما به

این نتیجه رسیدیم که در عصر غیبت، امامت و رهبری جامعه بر اساس ضوابط و ملاک‌های مشخص شده از سوی اسلام توسط انتخاب مردم صورت می‌گیرد، و این خلاف مذهب تشیع هم نیست. تا وقتی که امام منصوب هست، امام منصوب؛ ولی هنگامی که دستمان از امام منصوب کوتاه است شایسته‌ترین فرد برای رهبری در چهارچوب ضوابط شرعی توسط مردم انتخاب می‌شود، بالاخره ما در بحث به این نتیجه رسیدیم. بعد این نظر را با مرحوم امام مطرح کردیم، گفتیم نظر ما این است که این قول ثالثی است، اهل سنت می‌گویند خلافت به انتخاب است، شیعه می‌گوید به نصب است، ما می‌گوییم با هر دو است، تا مادامی که امام منصوب هست، امام منصوب؛ وقتی که نیست و غایب است امام منتخب، و امام منتخب باید مجتهد جامع شرایط باشد.

آن وقت مرحوم امام گفتند نه این جور نیست - گویا ایشان می‌خواستند با ما جدل کنند- گفتند: مذهب تشیع این است که امام باید معصوم و منصوب باشد. در زمان غیبت تقصیر خود مردم است که امام غایب است، خواجه هم می‌گوید: «وجوده لطف و تصرفه لطف آخر و عدمه منّا»^۱ حالا ما هم لایق نبوده ایم که امام غایب است، ما باید شرایط را فراهم کنیم تا امام زمان (عج) بیاید. ما گفتیم پس در زمان غیبت باید هرج و مرج باشد، فرمود این تقصیر خود مردم است، خداوند نعمت را تمام کرده ما باید لیاقت آمدن امام زمان (عج) را در خود فراهم کنیم، نظر شیعه این است که امام فقط باید منصوب و معصوم باشد؛ این بود اظهارات ایشان در آن وقت، و اشاره ای هم به ولایت فقیه نکردند.

بعداً که ایشان به نجف رفتند در آنجا دوازده جلسه راجع به ولایت فقیه و حکومت اسلامی بحث کردند و همان نوارها پیاده شد و مقدمه ای برای تشکیل حکومت اسلامی در ایران گردید.

^۱ تجرید الاعتقاد، مقصد پنجم، مسأله امامت.

دوستان و هم مباحثه های آیت الله خمینی

س: آن گونه که شنیده ایم مرحوم امام معاشرینی داشتند که تقریباً محدود بودند، افرادی مانند آیت الله حاج آقا روح الله کمالوند و آیت الله حاج سیداحمد زنجانی؛ اگر حضرتعالی افراد دیگری را می شناسید و یا خاطره ای از جلسات و محافل و هم مباحثه ای های ایشان دارید بیان فرمایید.

ج: حاج آقا روح الله کمالوند در خرم آباد بود، بعد که آیت الله بروجردی آمدند قم ایشان هم آمدند و با مرحوم امام دوست شدند و از معاشرین امام محسوب می شدند. ولی آنچه یادم هست این است که مرحوم امام با آقای حاج سیداحمد زنجانی - پدر آقای حاج آقاموسی زنجانی- و مرحوم آقای داماد یک مباحثه سه نفری داشتند، و حاج میرزامهدی بروجردی - پدر خانم آیت الله گلپایگانی- هم گاهی در مباحثه آنان شرکت می کرد، این مباحثه عصرها در مدرسه فیضیه بود یکی دو ساعت هم طول می کشید، مباحثه بیشتر بین مرحوم آقای داماد و مرحوم امام بود، گاهی اوقات صدایشان در همه مدرسه می پیچید. از دیگر کسانی که با ایشان رفیق بودند حاج آقا ریحان الله گلپایگانی بود، حاج شیخ حسن فرید گلپایگانی بود که او هم آدم فاضلی بود، حاج داداش - برادر خانم آیت الله مرعشی- بود، آشیخ محمدحسین بروجردی پسر حاج میرزامهدی بروجردی بود؛ اینها با مرحوم امام رفیق و هم مجلس بودند و گاهی با هم به گردش می رفتند.

س: حاج آقا بهاءالدینی چگونه؟

ج: ایشان در آن زمان هم مباحثه امام نبودند، ایشان در حوزه تدریس می کردند؛ من و شهید مطهری خدمت ایشان یک مقدار از رسائل را خوانده بودیم.

تلاش برای تثبیت مرجعیت و پرداخت شهریه آیت الله خمینی

س: همان گونه که فرمودید حضرت امام از ورود به عرصه مرجعیت و پرداخت شهریه در حوزه پرهیز داشتند و بر همین اساس پس از رحلت آیت الله العظمی

بروجردی دفتر شهریه ای به نام ایشان دایر نگردید، ولی سرانجام با تلاش گسترده حضرتعالی و جمعی از یاران امام مرجعیت ایشان تثبیت گردید و در اوج مبارزات روحانیت بر ضد انجمن‌های ایالتی و ولایتی، اقشار مختلفی از مردم به ایشان مراجعه نمودند. حضرتعالی به عنوان شخصیتی که در این زمینه نقش اصلی و اساسی را ایفا نمودید درباره چگونگی تثبیت مرجعیت امام و پرداخت شهریه از سوی ایشان چنانچه خاطراتی به یاد دارید بیان فرمایید، و نیز بفرمایید از چه تاریخی شهریه ایشان آغاز شد و مقدار آن در مقایسه با مراجع دیگر به چه میزان بود؟

ج: همان گونه که قبلاً گفتم بعد از وفات آیت الله بروجردی، آیت الله گلپایگانی و آیت الله شریعتمداری و تا اندازه ای آیت الله مرعشی در قم مرید و سلام و صلواتی داشتند اما آیت الله خمینی نه، من عرض کردم شب بعد از وفات آیت الله بروجردی من رفتم منزل امام نماز مغرب و عشا را با هم خواندیم و حدود یک ساعت و نیم نشستیم با ایشان گپ زدیم، یک نفر هم نیامد آنجا، در صورتی که من صبح همان روز رفتم منزل آیت الله گلپایگانی جمعیت زیادی آنجا بود و ایشان را با سلام و صلوات آوردند به مجلس فاتحه آیت الله بروجردی. غرض این که ایشان به طور کلی در این وادی‌ها نبودند، حتی رساله چاپ شده هم نداشتند من و آقای مولایی با اصرار رساله ایشان را گرفتیم و دادیم چاپ کردند؛ من یادم هست حتی خانه ایشان تلفن هم نداشت، برای ایشان یک خط تلفن لازم بود، ما با ایشان صحبت کردیم، ایشان می‌گفتند تلفن می‌خواهم چه بکنم، بالاخره بعضی از تهرانی‌ها با مخارج خودشان یک خط تلفن در منزل ایشان کشیدند.

ایشان اصلاً در وادی مرجعیت نبودند و طبعاً کسی پول هم به ایشان نمی‌داد، اما در جریان انجمن‌های ایالتی و ولایتی ایشان از همه تندتر و داغ‌تر به صحنه آمدند و اعلامیه‌های ایشان همه جا - تهران و جاهای دیگر - حسابی پخش شد. کم کم مردم به ایشان روی آوردند به‌خصوص از تهران جمعیت زیادی به خانه ایشان می‌آمدند و کم کم پول هم به ایشان می‌دادند. در همان ابتدا من و آقای غیوری که الان در هلال احمر هستند به ایشان اصرار کردیم که شهریه بدهند، ایشان می‌گفتند من پول ندارم، می‌گفتیم ما می‌رسانیم چون آن وقت من دستم به نجف آباد بند بود و آقای غیوری هم تعهد کرد که از تهران قسمتی از آن را جور کند، ایشان گفتند ماههای بعد چی؟

گفتیم قرض می کنیم، گفتند نخیر من قرض نمی کنم، از هیچ کس قرض نمی کنم. گفتیم خوب قرض نکنید، بگذارید ما این ماه را بدهیم تا بعد...، بالاخره به زور شهریه را گردن ایشان گذاشتیم، مقداری از آن را من تأمین کردم مقداری را هم آقای غیوری، بعداً از کاشان داماد مرحوم آیت الله آقای حاج میرزا سیدعلی یثربی آمدند یک دستمال پول آوردند دادند به آقای خمینی و کم کم اوضاع خوب شد، شهریه ایشان تثبیت شد و ماههای دیگر هم رسید. وقتی هم ایشان را بازداشت کردند من مصرّ بودم که هم فتوای ایشان گفته شود و هم شهریه ایشان ادامه پیدا کند، لذا به افرادی که می ترسیدند اسم ایشان را ببرند یا برای آزادی ایشان دعا کنند می گفتیم: بابا نمی خواهد اسم ایشان را ببری و دعا کنی فقط مسأله که می گویی فتوای ایشان را هم نقل کن؛ این کار اثر خودش را دارد. وقتی که ایشان را گرفتند من رفتم تهران با همین آقای عسگرآولادی و یک عده از بازاری‌های تهران صحبت کردم و گفتم به هر قیمتی که هست باید شهریه ایشان در غیاب ایشان هم داده شود.

سخت‌گیری آیت الله خمینی در مصرف وجوهات

مرحوم آیت الله خمینی در مصرف وجوهات خیلی احتیاط می کردند، مثلاً اگر به ایشان می گفتم پول تلفن را بدهد مشکلس بود. بعضی اعلامیه‌ها و این جور چیزها را اصلاً پول نمی دادند، رساله مجانی به کسی حاضر نبودند بدهند. من یادم هست، کشف الاسرار ایشان چاپ شده بود، ناشری که چاپ کرده بود چهل نسخه به عنوان حق التألیف به ایشان داده بود، ایشان این چهل نسخه را می فروختند، یکی از آنها را به من فروختند به ده تومان، با این که خیلی وضعمان بد بود ولی چون به آقای خمینی ارادت داشتیم خریدیم؛ از این جور سخت‌گیری‌ها ایشان خیلی داشت. مثلاً یک طلبه ای بعد از ماه رمضان هزار تومان برای ایشان آورده بود، ایشان چهل تومان به او داده بود، آن طلبه آمد پیش من گله کرد؛ من رفتم به ایشان گفتم آقا خیال کردید این طلبه سوار ماشین که شده می آمده قم یکی به او گفته این هزار تومان را بگیر بده به آقای خمینی، که شما چهل تومان به او می دهید! این بیچاره از

اول تا آخر ماه رمضان این قدر گفته مردم وجوهات بدهید، حوزه خرج دارد، آیت الله خمینی چنین و چنان، که حنجره اش پاره شده تا این هزارتومان را جمع کرده، اقلماً مبلغ بیشتری به ایشان بدهید خرج کند، آخه این چه جور برخوردی است که دارید؟! البته فقط من بودم که با آقای خمینی این جور حرف می زدم، کسی دیگر جرأت این را نداشت، ایشان هم از من ناراحت نمی شدند. من با مرحوم آیت الله بروجردی نیز صریح و روشن صحبت می کردم و ایشان تحمل می کرد، چنانکه اصحاب پیامبر و ائمه معصومین (علیهم السلام) نیز با آنان صریح و روشن صحبت می کردند و آنان علاوه بر تحمل با افراد متملق و ثناگو برخورد می کردند.

لایحه انجمن های ایالتی و ولایتی و قیام روحانیت در برابر آن

س: در باره انجمن های ایالتی و ولایتی و موضع گیری مراجع و روحانیون در برابر آن، چنانچه خاطره ای دارید بیان فرمایید.

ج: بعد از رحلت آیت الله بروجردی، شاه که زمینه را آماده دیده بود در سال ۱۳۴۰ مجلسین سنا و شورای ملی را منحل کرد، و در همان سال توسط علی امینی که نخست وزیر بود لایحه ای درباره تشکیل چیزی به نام «انجمن های ایالتی و ولایتی» در هیأت دولت مطرح گردید. بعد این لایحه در دولت علم - دولت امینی سقوط کرده بود - در ۹۲ ماده و ۱۷ تبصره به تصویب رسید که از جمله مواد آن حذف قید سوگند به قرآن مجید برای نمایندگان و به جای آن سوگند به کتاب آسمانی ذکر شده بود و نیز حذف قید اسلام برای نمایندگان و نیز حذف قید ذکوریت بود که روحانیت در برابر آن قیام کرد که به «نهضت دوماهه روحانیت» معروف شد. در این زمینه آقای دوانی یک کتابی نوشته به نام «نهضت دوماهه روحانیون» که این جریان را اجمالاً نوشته و آن کتاب به چاپ رسیده است، نقش عمده را در این جریان مراجع داشتند و مدرسین و فضایی حوزه هم با آنها همراهی می کردند، مدرسین و فضلا رابط بودند بین مراجع و شهرستان ها، در آن زمان شهرستان ها خیلی مهم بود، من یک شب رفتم منزل امام - حالا یادم نیست در این جریان بود یا در جریان رفراندوم - امام فرمودند من دیشب

نخواهید ام، نشسته ام تا صبح صدتا نامه نوشته ام برای علمای شهرستان‌ها، آن وقت مسأله فتوکپی و این جور چیزها نبود، ایشان خودشان با دست نوشته بودند، با پست هم نمی‌شد این نامه‌ها را فوری برای شهرستان‌ها بفرستی، به همین جهت بعضی از فضلا این نامه‌ها را می‌گرفتند راه می‌افتادند در شهرستان‌ها تا به دست علما برسانند. آنها را هماهنگ می‌کردند و برنامه ریزی می‌کردند که آنها هم به مراجع تلگراف بزنند، بعد ما مدرسین را هماهنگ می‌کردیم که بروند منزل آیت الله خمینی، آیت الله گلپایگانی و آیت الله شریعتمداری و از آنها پیگیری مسائل را بخواهند. تقریباً هسته اولیه جامعه مدرسین همان وقت تشکیل شد.

خودداری شاه و دولت از پاسخ به تلگراف آیت الله خمینی

س: در ارتباط با ضدیت با لایحه انجمن‌های ایالتی و ولایتی، مراجع تقلید قم خطاب به شاه و نخست وزیر وقت تلگراف‌هایی فرستادند، شاه نیز در تاریخ ۲۴ مهرماه همان سال برای همه آنان به جز امام پاسخ فرستاد؛ به نظر حضرتعالی که در متن جریانات آن زمان بودید دلیل این عمل چه می‌توانست باشد، آیا این به معنای ضدیت و ناراحتی شاه از امام خمینی نبود؟

ج: بله تلگراف آیت الله خمینی خیلی تند بود، ولی تلگراف سایرین تقریباً محترمانه و در بعضی از آنها تعبیر «خَلدالله ملکه» و «مقام رفیع» نیز وجود داشت در حالی که تلگراف ایشان به نخست وزیر با جمله «جناب آقای علم نخست وزیر» شروع می‌شد و حتی دعا هم به او نکرده بود، به همین جهت به آنها برخوردی بود، تازه آنها هم به سایر مراجع که پاسخ داده بودند تعبیر «حجة الاسلام والمسلمین» نوشته بودند، «آیت الله» ننوشته بودند. شاه با این کار گویا می‌خواست آیت الله خمینی را از سایرین جدا کند و بقیه را برای خود نگه دارد، ولی همین کار دقیقاً آیت الله خمینی را به مردم معرفی کرد. من در ملاقاتی که با آیت الله حکیم داشتم همین معنا را به ایشان گفتم که به طور کلی ایشان در وادی مرجعیت نبود ولی همین که ایشان در جریان انجمن‌های ایالتی و ولایتی علیه رژیم با تندی برخورد کرد مردم ایشان را شناختند و به سراغ ایشان

آمدند، ایشان انصافاً این جور بود، از ناحیه ایشان فعالیتی برای مرجعیتشان صورت نمی گرفت.

س: اگر از بازتاب و آثار نهضت روحانیت در مخالفت با لایحه انجمن‌های ایالتی و ولایتی در حوزه علمیه قم، اصفهان یا شهرهای دیگر حضرتعالی خاطره جالبی دارید بفرمایید، و این‌که در آن مقطع فعالیت‌های شما در رابطه با نهضت چه بوده است؟

ج: همان گونه که عرض کردم وقتی این لایحه مطرح شد مراجع قم اعتراض کردند اما خیلی دست به عصا و با احتیاط، کسی که خیلی تند و تیز مطرح می کرد آقای خمینی بود، روی همین اصل هم ایشان از همان روز معروف شد، اصلاً شناخت نسبت به ایشان در بازار تهران و در مردم به واسطه همان اعلامیه بود، علمای شهرستان‌ها هم انصافاً خوب آمدند در نتیجه دولتی‌ها عقب زدند و حرفشان را پس گرفتند، تقریباً دو ماه این نهضت طول کشید بعد مردم در تهران و قم و جاهای دیگر چراغانی کردند و این یک پیروزی برای روحانیون محسوب می شد، علما اول خیلی با دلسردی وارد کار شده بودند ولی وقتی این پیروزی را دیدند خوشحال شدند و دیدند که اگر هماهنگی باشد خیلی می شود کار کرد، و علما و روحانیون نزد مردم بسیار محترم شدند. بعد مدتی گذشت و جریان فراندوم و لوایح شش گانه مطرح شد.

طرح لوایح شش گانه و فراندوم از مردم

هنگامی که لوایح شش گانه مطرح شد بعضی از آقایان مثل این‌که با سستی می خواستند وارد بشوند، می خواستند بگویند آن دفعه ما پیروز شدیم ولی اگر این دفعه شکست بخوریم خیلی بد می شود و دیگر این‌که، آن روز علم مطرح بود حالا شاه مطرح است - چون خود شاه لوایح شش گانه را مطرح کرده بود- می گفتند نخست وزیر حرفش را پس می گیرد اما شاه حرفش را پس نمی گیرد، شاه در ذهنشان خیلی عظمت داشت؛ ولی در عین حال بنا شد نماز جماعت‌ها را در شهرها تعطیل کنند، قم تعطیل شد، من و مرحوم آیت الله قدیری رفتیم اصفهان منزل یکی از علمای مهم

اصفهان که مثلاً نماز جماعت را تعطیل کنند، ایشان می گفت اگر من نماز نروم یک وقت می آیند می گویند چرا نماز نرفتی؟ گفتیم خوب بگو نمی خواهم بروم بگو اعتراض دارم... می گفت آخه یک وقت یک پاسبانی از شهربانی می آید ما را می گیرد می برد شهربانی! از پاسبان خیلی وحشت داشتند. بالاخره زیر بار نرفتند و ما رفتیم نجف آباد خودمان جماعتها را تعطیل کردیم ولی در اصفهان نتوانستیم همه علما را موافق بکنیم. بالاخره دولتیها برای لوایح رأی گیری کردند و علما هم تقریباً رأی ریزی را تحریم کردند، ولی مع ذلک آنها سعی کردند که رأی حسابی بگیرند. یادم هست که فرماندار نجف آباد در یک جلسه می گفت در نجف آباد فلان مقدار رأی گرفته شد! من گفتم نجف آباد این قدر جمعیت دارد که تو این قدر رأی گرفتی؟ می گفت دارد، گفتم من نجف آبادیم می دانم که نجف آباد این قدر رأی ندارد، پیدا بود که همین طور در صندوقها رأی ریخته اند.

س: شما به فرمانداری رفته بودید؟

ج: نه، ماه رمضان بود در منزلی افطاری رفته بودیم فرماندار هم آمده بود، در نجف آباد موقعیت من جوری بود که اگر یک کسی به عنوان فرماندار می آمد خواهی نخواهی مجبور بود - ولو در جای ثالثی - بیاید اظهار ارادت کند، چون مردم با ما بودند.

مخالفت آیت الله خمینی با اصل رفراندوم نه با لوایح شش گانه

س: در قضیه لایحه انجمنهای ایالتی و ولایتی آیا روحانیت احساس می کردند که سرخ این قضیه به آمریکا و یا خارج از کشور مربوط است یا این که شخص شاه و دولت را مقصّر می دانستند؟

ج: در قضیه انجمنهای ایالتی و ولایتی این که آمریکا دست داشته باشد مطرح نبود خود شاه هم مطرح نبود، علم نخست وزیر وقت را مقصّر می دانستند، البته نخست وزیر بدون نظر شاه کاری انجام نمی داد؛ ولی در رفراندوم تقریباً برای همه مسلّم بود که

دست آمریکا در کار است. مطرح بود که آمریکایی‌ها از این راه می‌خواهند شاه را محبوب کنند، چون مثلاً تقسیم اراضی ظاهراً به نفع قشر کشاورز بود و لذا خیلی‌ها می‌گفتند چرا روحانیت با این جهت مخالفت می‌کند، این‌ها می‌گویند از این ارباب‌های ظالم می‌خواهیم زمین را بگیریم بدهیم به یک عده کشاورز بدبخت این کار بدی نیست و مخالفت ندارد، یا مثلاً سپاه دانش که می‌خواهند سربازها را بفرستند در دهات بچه‌های مردم را درس بدهند خوب این چه بدی دارد؟ یا مثلاً سپاه بهداشت که برای تأمین سلامتی مردم است، و این جور چیزها یک قدری برای افراد روشنفکر جاذبه داشت؛ به یاد دارم در آن وقت از آیت‌الله حاج میرزا محمد باقر کمره‌ای جزوه‌ای در تأیید لوایح شش‌گانه گرفته بودند و به چاپ رساندند و مورد تعجب ما شده بود. لذا من یادم هست که آیت‌الله خمینی هم روی این جهت اصرار داشت که اصل لوایح را نبایستی زیر سؤال برد و به آن اعتراض کرد؛ و مرحوم آیت‌الله آقای حاج سیداحمد خوانساری هم که در یک صحبت یا نوشته - که حالا دقیقاً یادم نیست - گفته بود این اصلاحات ارضی غلط است و زمین‌ها غصب است و نمی‌شود در آن نماز خواند و از این راه وارد شده بودند، آیت‌الله خمینی خیلی ناراحت شدند و در یک شب که ما پنج‌شش نفر منزل ایشان بودیم گفتند بروید هر جوری هست به آقای حاج سیداحمد بگویید این چه وضعی است، ایشان با این کار خود به این نهضت ضربه زد برای این‌که فردا کشاورزان را علیه ما می‌شورانند، این‌که ما بگوییم اصلاحات ارضی خلاف شرع است راه مبارزه نیست، این‌که می‌خواهند بروند بچه‌های مردم را درس بدهند ما نباید بگوییم نروید درس بدهید، ما باید با اصل رفراندوم مخالفت کنیم برای این‌که کشور ما قانون دارد مجلس دارد، بازکردن باب رفراندوم صحیح نیست چون ممکن است این‌ها فردا بیایند بگویند ما می‌خواهیم مذهب را لغو کنیم و یک رفراندوم ساختگی راه بیندازند و از این طریق بخواهند مقاصد خود را عمل کنند، ما با اصل رفراندوم مخالفیم زیرا یک بدعت تازه است؛ آیت‌الله خمینی تأکید داشتند که روی این جهت باید تأکید کرد و مواد لوایح را هیچ نباید مورد حمله قرار داد، و الاً این‌ها با این شعارها کشاورزان و مردم را علیه ما می‌شورانند.

عقب نشینی آیت الله خوانساری

س: این نکته که حضرت تعالی فرمودید مرحوم امام در قضیه رفراندوم نظرشان راجع به اصل اصلاحات ارضی منفی نبوده است یک خاطره جالبی بود، اکنون سؤال این است که آن زمان عدّه‌ای از علما مثل حاج آقا محسن اراکی یا آیت الله بنی صدر در همدان یا کسان دیگری بودند که در واقع خود یا بچه های این‌ها جزو بزرگ مالک‌ها محسوب می شدند آن وقت این شایعه بوده که علما چون خودشان ملکند یا با مالک‌ها زد و بند دارند با اصلاحات ارضی مخالفند، این معنا تا چه اندازه در حوزه مطرح بود؟ دیگر این‌که راجع به آزادی زنان و حق شرکت در انتخابات که حضرت امام در تلگرافشان به شاه آن را مطرح کرده بودند اصولاً نظر ایشان و سایر مراجع چگونه بود، با این‌که خود ایشان بعد از انقلاب موافقت فرمودند که زنان در مجلس به عنوان نماینده شرکت کنند؟

ج: این جهت که بعضی از علما خودشان ملاک بوده اند یا این‌که آیت الله بنی صدر ملاک بوده اند و تأثیر آن در مخالفت‌ها را من خبر ندارم، آشنایی من با آیت الله بنی صدر پس از این بود که آیت الله خمینی را گرفته بودند و علمای شهرستان‌ها به عنوان اعتراض مهاجرت کرده بودند به تهران، من در آنجا با ایشان آشنا شدم، در مسائل هم وارد بود و شجاعانه برخورد می کرد ولی در این مسائل عمدتاً مراجع قم مطرح بودند، مراجع قم هم، چون شاه مطرح بود برای شرکت در مبارزه خیلی تمایل نشان نمی دادند و می گفتند شاه حرفش را پس نمی گیرد و ما شکست می خوریم، و آیت الله خمینی اصرار داشتند که نخیر اگر ما درست عمل کنیم موفق می شویم، البته پس از این‌که مرحوم آیت الله حاج سیداحمد خوانساری مسأله اصلاحات ارضی را در تهران مطرح کرده بودند مزاحمتی برای ایشان ایجاد شده بود، عدّه‌ای در بازار ایشان را هل داده بودند و عمّامه ایشان افتاده بود و به ایشان اهانت شده بود و تقریباً ایشان در همان جریان دیگر عقب زدند و به این نتیجه رسیدند که نمی شود کاری کرد، و برای خیلی افراد این جور مطرح شده بود که وقتی با آیت الله خوانساری با آن موقعیت که در جامعه داشت و دستگاه و دولت هم با ایشان بد نبود این گونه عمل بشود و عمّامه ایشان

بیفتد و به ایشان اهانت بشود، دیگر تکلیف ما روشن است و ما زورمان نمی رسد و... ولی آیت الله خمینی عقیده اش این بود که هر چه از این کارها بکنند ما بایستی محکم تر بشویم. اما در مورد چگونگی و محدوده فعالیت اجتماعی زن‌ها این خود یک مسأله مشکلی است، در آن زمان نه نفر از علما اعلامیه ای امضا کردند که زن‌ها نباید انتخاب شوند و نظر امام هم همین بود و خود ایشان هم اعلامیه دادند، ولی بعداً چون شرایط عوض شد شاید به این جهت نظر ایشان هم عوض شده باشد.

(پیوست شماره ۵، صفحه ۸۰۱)

تشکیل جامعه مدرسین در حوزه علمیه قم

س: حضرتعالی به تشکیل هسته اولیه جامعه مدرسین در جریان مبارزه علیه انجمن‌های ایالتی و ولایتی اشاره فرمودید؛ لطفاً درباره چگونگی تشکیل این جامعه و اهدافی که در این زمینه دنبال می کردید توضیح بفرمایید.

ج: تلاش ما در آن زمان این بود که مراجع را از یک طرف و مدرسین را از طرف دیگر هماهنگ کنیم، و این هماهنگی علما در آن زمان خیلی مهم بود. من یادم هست آقای وحید خراسانی که آن زمان تازه از نجف آمده بود یک روز من را دید و گفت: «من در یک مجلس دیدم آیت الله گلپایگانی آمد، آیت الله شریعتمداری آمد، آیت الله نجفی آمد، آیت الله خمینی آمد همه این مراجع در یک جا جمع شدند، من بهتم زد، در نجف که بودم اصلاً محال بود که مثلاً آیت الله حکیم با آیت الله سید محمود شاهرودی یا آیت الله خوئی در یک مجلس جمع شوند، حتی در یک مجلس فاتحه وقتی آن یکی می آمد آن دیگری می رفت و این خیلی نعمت بزرگی است که این بزرگان در یک جلسه می نشینند و با هم تفاهم می کنند».

روی این اصل ما منزل مراجع می رفتیم و از آنها درخواست می کردیم که هفته ای یک بار هرچند برای چای خوردن هم که شده کنار یکدیگر بنشینند و همین تجمع باعث می شد که شاه و دولت روی آنها حساب کنند.

ما به آقایان می گفتیم وقتی شما متفرق باشید آنها می گویند این‌ها نیرویی نیستند ولی وقتی جلسه هفتگی داشته باشید یک قدرتی می شوید و آنها مجبورند روی شما

حساب کنند و از بعضی تصمیم های خطرناک صرف نظر کنند. ما در جلسه مدرسین تصمیم می گرفتیم و تقسیم کار می کردیم و مثلاً بنا می شد هر پنج نفر منزل یکی از مراجع بروند و کارها را با هم هماهنگ بکنند و نظرات و اعلامیه های آنها را پیگیری کنند؛ و انصافاً در جریان انجمن های ایالتی و ولایتی مراجع خیلی خوب آمدند، مدرسین هم خیلی خوب فعالیت کردند و این تلاش ها سبب شد که دولت شکست بخورد و عقب نشینی کند، و مردم در آن وقت که دولت لایحه را پس گرفت احساس پیروزی کردند، در قم جشن گرفتند و چراغانی کردند، تهران همه جا را چراغانی کردند، و این محکی بود برای آمادگی مردم و زمینه ای بود برای مبارزات و حرکت های روحانیت در آینده.

البته مدرسین هم مختلف بودند بعضی ها در این جریانات خیلی هماهنگ بودند، بعضی ها هم ملاحظه کار بودند و محافظه کاری می کردند، می آمدند در جلسه و چیزی نمی گفتند، من الان اسم نمی خواهم بیاورم، بعضی اصلاً یک کلمه حرف نمی زدند حتی یک چیزی را که می خواستیم امضا کنند به زحمت امضا می کردند. از کسانی که در امضا گرفتن خیلی نقش داشت مرحوم محمد ما بود با این که آن وقت جوان بود این اعلامیه ها را بر می داشت می برد در خانه آقایان و به عناوین مختلف از آنها امضا می گرفت و به خاطر همین امضا گرفتن ها یکی دو مرتبه بازداشت شد و یک مرتبه سی و دو روز در زندان ماند و بعد آزاد شد.^۱

یک نکته تاریخی

من یک نکته را در همین جا به عنوان این که در تاریخ بماند بگویم: البته به عنوان تنقیص نمی گویم به عنوان این که یک واقعیت است عرض می کنم و آن این که در جلسه مدرسین حوزه علمیه قم نوعاً آقای امینی، آقای خامنه ای، آقای هاشمی رفسنجانی، آقای آذری، آقای ابطحی، آقای مکارم، آقای سبحانی و دیگر آقایان شرکت می کردند،

^۱ حجه الاسلام والمسلمین مرحوم حاج شیخ محمد منتظری در روز هفتم تیرماه ۱۳۶۰ در انفجار دفتر مرکزی حزب جمهوری اسلامی به شهادت رسید و در حرم حضرت معصومه (س) در قم به خاک سپرده شد.

مرحوم آقای قدوسی هم شرکت می کرد، ولی آقای قدوسی از طرح مسائل انقلاب در مدرسه حقانی که یک مدرسه با برنامه محسوب می شد و مسئولیتش به عهده ایشان بود به شدت پرهیز می کرد و اجازه نمی داد مسائل انقلاب و حرف های آقای خمینی به آنجا راه پیدا کند و اینها را به ضرر مدرسه می دانست و گاهی حتی از تدریس رساله آیت الله خمینی و نقل فتوای ایشان در مدرسه جلوگیری می شد، و این از چیزهایی بود که ما را زجر می داد. البته مدرسه رضویه هم که زیر نظر آقای شرعی اداره می شد تقریباً به همین شکل بود و طلبه هایی را که در مسائل سیاسی وارد می شدند و یا حتی روزنامه می خواندند بسا از مدرسه اخراج می کردند، و به طور کلی در تمام دوران قبل از انقلاب آقایان نوعاً با طرح این مسائل و شرکت طلبه ها در مسائل مربوط به مبارزه و انقلاب مخالف بودند، لابد نظرشان این بوده که دولت روی مدرسه آنها حساس نشود؛ ولی الان جمعی از طلباب آن دوره های مدرسه حقانی شده اند صددرصد انقلابی و اکثر پست های حساس انقلاب را به عنوان انقلاب و به عنوان طرفداری از امام خمینی در دست گرفته اند. در حقیقت مسئولین مدرسه حقانی در آن زمان به مرحوم آیت الله میلانی بیشتر توجه و عنایت داشتند و با امام خمینی و حرکت های ایشان نوعاً موافق نبودند.

س: اساساً تشکیل جامعه مدرسین به ابتکار چه کسی بود و کدام یک از آنان نقش اصلی را به عهده داشتند؟

ج: تشکیل جامعه مدرسین احساس مسئولیتی بود که کردیم و کسی ما را به این کار امر نکرد، منتها ما اطراف آقای خمینی بودیم و با موضع گیری های ایشان موافق بودیم و احساس می کردیم به سهم خود کاری باید انجام بدهیم، همه از روی اخلاص و احساس وظیفه در این کار وارد شده بودند، خودمان پول روی هم می گذاشتیم و افراد را به این طرف و آن طرف می فرستادیم یا اعلامیه ها را چاپ می کردیم، حتی خود آقایان مراجع می گفتند اگر فعالیت شماها نبود این کار به نتیجه نمی رسید، بلکه یک جلسه یازده نفری هم که بعداً تحت عنوان «اصلاح برنامه های حوزه» تشکیل شد تا اندازه ای متأثر از تشکیل جامعه مدرسین بود که می خواستیم یک کارهای اساسی تری انجام بدهیم.

س: آیا فعالیت‌هایی که حضرتعالی و دیگر آقایان برای هماهنگی مراجع و مدرسین حوزه انجام می دادید با نظر امام خمینی انجام می گرفت و یا این که ابتکار خودتان بود؟

ج: فعالیت جامعه مدرسین در قضیه انجمن‌های ایالتی و ولایتی و بعدش در فراندوم بود که می خواستیم کمک مراجع باشیم، به اصطلاح نامه هایشان را برسانیم یا خودمان در تأیید و پشتیبانی از آنها اعلامیه بدهیم و آنها را چاپ و توزیع کنیم و از این نوع کارها که آن وقت خیلی هم مشکل بود، چون آن وقت چاپخانه یا دستگاه تکثیر در اختیار ما نبود تا بخواهیم مخفیانه چاپ یا تایپ و تکثیر کنیم و به افراد مطمئنی بدهیم آنها را به دست افراد دیگر برسانند. همه این کارها نیرو می خواست و نیروهایش مدرسین حوزه و افراد مرتبط با آنها بودند و تشکل آنان به ابتکار خودشان بود.

س: چه کسانی آن وقت جامعه مدرسین را تشکیل می دادند، از آن میان چه کسانی فعالیت بیشتری داشتند؟

ج: البته الان همه آنها یادم نیست ولی من بودم، آقای ربانی شیرازی و آقای آذری قمی، آقای هاشمی رفسنجانی و آقای خامنه ای بودند، آقای سلطانی و حاج آقا مرتضی حائری بودند که گاهی از آنها می خواستیم شرکت می کردند. اعضای دیگر آن آقای حاج شیخ محسن حرم پناهی، آقای حاج آقا مهدی حائری تهرانی که الان ظاهراً در مسجد ارک نماز می خوانند، آقای حاج شیخ ابوالفضل خوانساری، آقای ابطحی کاشانی، آقای سیدمهدی روحانی، آقای مشکینی، آقای احمدی میانجی، آقای امینی، آقای مکارم شیرازی، آقای سبحانی، آقای فاضل لنکرانی، آقای محمد شاه آبادی، آقای تقدیری، آقای محفوظی، آقای ربانی املشی، آقای نوری همدانی، آقای گرامی، آقای طاهری خرم آبادی، آقای طاهر شمس، آقای محمدی گیلانی، آقای خزعلی، آقای جنتی، آقای محصلی و افراد دیگری بودند، منتها بعضی ها مقید و فعال بودند و مرتب می آمدند و بعضی ها همین که در جلسه شرکت می کردند و راضی می شدند امضایشان در ورقه باشد ما خوشحال می شدیم و گاهی اوقات هم برای اینکه از آنها تجلیل شده باشد امضایشان را در اول امضاها می گذاشتیم، من و آقای

ربانی شیرازی و آقای آذری و آقای هاشمی تقریباً از بقیه فعالتر بودیم؛ و بالاخره تشکیل جامعه مدرسین به خاطر پیشبرد اهداف حوزه و مراجع بود و انصافاً ارگان فعالی بود، ولی پس از پیروزی انقلاب به تدریج تقریباً استقلال خود را از دست داد و به صورت یک ارگان نیمه وابسته به دولت در آمد و چنین نیست که صددرصد جنبه حوزوی داشته باشد.

جلسه یازده نفره تحت عنوان اصلاح برنامه های حوزه

س: حضرتعالی در بیانات خود به جلسه یازده نفره ای اشاره داشتید که تحت عنوان «اصلاح برنامه های حوزه» تشکیل شده بود؛ بفرمایید آیا این همان جلسه جامعه مدرسین بوده یا با آن تفاوت داشته است؟ همچنین بفرمایید این یازده نفر چه کسانی بودند و چه اهدافی را در نظر داشتید؟

ج: آن جلسه یازده نفره به طور کلی غیر از جلسه جامعه مدرسین و یک کار دیگری بود، ما در حقیقت احساس می کردیم که کار اساسی باید کرد؛ در حقیقت جلسه یازده نفری یک جلسه سری بود برای اهداف بزرگ، و زیر پوشش این که می خواهیم برنامه های حوزه و کتاب های درسی را اصلاح و بررسی کنیم تشکیل داده بودیم در حالی که جنبه سیاسی داشت؛ البته خود اصلاح حوزه هم یک قسمت از برنامه بود. برنامه هایش را باید تنظیم کرد، کتاب های درسی باید تغییر کند و این که هر کس به حوزه می آید باید کتتری بر کارهای او باشد، پرونده درسی و اخلاقی داشته باشد، جاسوس ممکن است بیاید، کمونیست ممکن است بیاید، این فکرها در مغز ما بود می گفتیم حوزه خودش را باید اصلاح کند تا جامعه را اصلاح کند، اسلام باید همه جا پیشرفت کند و این نیاز به برنامه دارد.

بالاخره بر اساس این مسائل این جمع را تشکیل داده بودیم که تعدادشان به یازده نفر می رسید: من، مرحوم آقای ربانی شیرازی، آقای مشکینی، آقای آذری قمی، آقای امینی، مرحوم آقای قدوسی، آقای هاشمی رفسنجانی، آقایان خامنه ای (آسید علی آقا و آسید محمدآقا)، آقای مصباح یزدی، و مرحوم آقای حیدری نهایندی یا

حاج آقا مهدی حائری تهرانی (تردید از من است) که مجموعاً یازده نفر می‌شدیم، آقای مصباح یزدی منشی جلسه بود. آقای محمّد خامنه‌ای با افرادی همفکری کرده و یک اساسنامه خیلی مفصل با سیستم تشکیلاتی چهل پنجاه صفحه نوشته بود و به عنوان پیش نویس برای طرح در جلسه آورده بود که بعد از لورفتن قضایا و افتادن این اساسنامه به دست ساواک برای ما خیلی دردسر درست کرد. در این اساسنامه کمیته‌های مختلف، کمیته شهرستان‌ها، کمیته‌های امور درسی و کتاب‌های حوزه، کمیته اطلاعات و ضداطلاعات و از این قبیل موارد آمده بود و با خط خیلی زیبا و خط کشی شده هم نوشته شده بود، چند نسخه از آن را تکثیر کردند و در اختیار افراد گذاشتند، اتفاقاً بعداً که از طرف ساواک آمدند منزل ما را گشتند یکی از آنها هم در خانه ما بود ولی پیدا نکرده بودند، بعد از مدتی یک نسخه از آن را در مغازه کتابفروشی آقای آذری (دارالعلم) پیدا کرده بودند و به خاطر این قضیه ما را بازجویی کردند و با آقای آذری مواجهه دادند و در دادگاه هم یک نسخه از آن را روی پرونده ما گذاشته بودند.

س: الان متن آن نزد شما موجود است؟

ج: الان من متن آن را ندارم، جزوه جالبی بود، حدود چهل پنجاه صفحه بود شاید در پرونده‌های ساواک موجود باشد یا بعضی آقایان داشته باشند. مرحوم آقای قدوسی نقل می‌کرد آن را با سنجاق طلا نزد شاه برده اند و روی آن معرکه گرفته اند.

تأسیس «دارالترویج» از طرف حکومت برای مقابله با روحانیت

س: در همان زمان‌ها در حوزه علمیه قم مؤسسه‌ای به نام «دارالترویج» از طرف رژیم شاه تأسیس شده بود، چه کسانی از علما در ارتباط با آن فعال بودند و آیا «دارالتبلیغ» مرحوم آیت الله شریعتمداری هم به این قضیه مربوط می‌شد با توجه به تشابه اسمی بین آنها، و آیا حضرتعالی در خنثی کردن دارالترویج فعالیتی داشتید یا خیر؟

ج: «دارالترویج» اصلاً خیلی چیز مبتدلی بود، این را همه می دانستند متکی به یک مرجع و یا پایگاهی در روحانیت نبود، چهارتا آخوند را راه انداخته بودند که ببرندشان تهران نشان بدهند که آخوندها هم با ما هستند، چهارتا آخوند را پیدا می کردند که به استقبال شاه ببرند و در مراسم شاه شرکت کنند، دارالترویج پیش همه بدنام بود حتی آقای شریعتمداری هم با آن موافقت نداشت، از اوقاف یک کمکی به آنها می کردند و بعد هم چون بی ریشه بود از بین رفت.

تأسیس «دارالتبلیغ» توسط آیت الله شریعتمداری

اما «دارالتبلیغ» خیلی آبرومند بود سر و صورت خیلی خوب داشت، مخالفت آیت الله خمینی هم با دارالتبلیغ به این معنا که مؤسسه ای برای تربیت مبلغ وجود داشته باشد نبود، ایشان عقیده اش این بود که طرح آن در شرایط فعلی یک کانال انحرافی است، در وقتی که ما داریم با نظام شاه و دولت مبارزه می کنیم مطرح کردن این معنا که ما می خواهیم مبلغ تربیت بکنیم سبب می شود که افکار یک عده در این مسیر قرار بگیرد و از اصل مبارزه غفلت بکنند. نظیر مسأله انجمن حجّتیّه که آن هم همین اشکال را داشت و آنهایی که در مبارزه بودند می گفتند وقتی داریم با نظام و با رژیم شاه مبارزه می کنیم مسأله عمده کردن مبارزه با بهایی ها یک خط انحرافی است، می خواهند افکار جوان ها را بیندازند در یک کانال انحرافی و سرشان را بند کنند به این که حالا داریم با فلان بهایی مبارزه می کنیم و دیگر با رژیم کاری نداشته باشند و همین طور هم بود، بسیاری از این جوان های داغ و تندی که افکار انقلابی داشتند و دنبال این بودند که کاری انجام بدهند افتادند در مسیر مبارزه با بهایی ها و بالتّیجه در مخالفت با رژیم کوتاه آمدند، و بلکه به آنها تلقین می شد که اگر می خواهیم در راهمان پیروز بشویم بایستی حالا با رژیم کاری نداشته باشیم تا این که بتوانیم ریشه بهائیت را بکنیم، آیت الله خمینی هم نظرشان به دارالتبلیغ یک چنین چیزی بود؛ آن وقت در افتتاح دارالتبلیغ - از قرار منقول - رئیس ساواک وقت هم شرکت کرده بود. روی این جهت آقای خمینی مخالف بود و ما هم که در مسیر مبارزه قرار داشتیم با آن مخالفت

می کردیم. البته دارالتبلیغ سر و صورتش خیلی خوب بود، آقای شریعتمداری می گفتند ما از همه جای دنیا، از آفریقا، از آمریکا، از اروپا می خواهیم طلبه بیاوریم تربیت کنیم و به آنجاها مبلّغ بفرستیم؛ جوری بود که یک عده که می خواستند کاری کرده باشند - از علما و مدرسین قم - افتادند در مسیر تدریس در دارالتبلیغ، می گفتند عمل مثبت این است، مخالفت با رژیم شاه به جایی نمی رسد، شکست می خوریم، مبارزه با شاه مشت روی سندان کوبیدن است. ما می گفتیم این افکار انقلابی که در جوانها ایجاد شده است باید در مسیر مبارزه با شاه و رژیم فاسد او جهت پیدا کند، با این قضیه طلبه ها و مدرسین و فضلا و علمای قم دو دسته شدند، یک عده طرفدار آقای شریعتمداری بودند که در دارالتبلیغ تدریس می کردند و در حقیقت از مبارزه با رژیم جدا شدند، و عده ای دیگر در مسیر مبارزه با شاه و دستگاه حاکم قرار گرفته و از آقای خمینی جانبداری می کردند؛ در صورتی که در قضیه انجمن های ایالتی و ولایتی همه این ها با هم بودند. به هر حال دارالتبلیغ سبب شد که حوزه دو دسته شود، کسانی که می خواستند سرشان را درد نیاورند و اسمش هم این باشد که دارند کاری اسلامی می کنند و مبلّغ تربیت می کنند، دلشان به همین جهت خوش بود، در حقیقت می شد بگویی که این کار ضربه ای به مبارزه با رژیم بود.

مجله مکتب اسلام

س: حضرتعالی که فرمودید علت مخالفت شما با دارالتبلیغ این بوده است، چطور شد که همفکر شما یعنی مرحوم آیت الله مطهری و افراد دیگری از این قبیل در بعضی از برنامه های دارالتبلیغ شرکت می کردند و در مجله «مکتب اسلام» مقاله می نوشتند؟

ج: مسأله مجله «مکتب اسلام» یک مسأله جدا بود، این مجله مربوط به دارالتبلیغ نبود اگر چه آقای شریعتمداری مؤسس آن بودند، آقای شریعتمداری یک سنخ کارهای روشنفکری داشتند، ذاتاً اصلاح طلب بودند؛ اما شجاعت آن معنا را که بخواهند با شاه در بیفتند نداشتند ولی دلشان می خواست کار اصلاحی بکنند، مکتب اسلام را آقای

مکارم و آقای سبحانی و بعضی دیگر از فضلا اداره می کردند و آقای شریعتمداری پشتیبانی می کرد، مجله ارتباطی به دارالتبلیغ نداشت، مجله ای بود که در آن وقت که اصلاً طلبه‌ها در کار مقاله نوشتن و این جور چیزها نبودند از حوزه منتشر می شد و در آن زمان این کار تازگی داشت و یک چیز جالبی بود که حوزه علمیه هم یک مجله تبلیغی دارد. مکتب اسلام آن وقت یک چیز آبرومندی به نظر می آمد و به نفع حوزه بود. این مجله در زمان آقای بروجردی شروع شده بود و ایشان نیز آن را تأیید می کردند، ولی دارالتبلیغ همان گونه که عرض کردم وقتی آغاز به کار کرد که مبارزه شروع شده بود و قضیه لوایح شش گانه و رفراندوم مطرح بود و به نظر می رسید در این شرایط یک کانال انحرافی است، اما ظاهرش خیلی خوب بود، اسمش این بود که ما می خواهیم مبلغ تربیت بکنیم، ما باید کار زیر بنایی بکنیم، ما باید در همه جا مبلغ و ایادی داشته باشیم و تبلیغ اسلام بکنیم، اگر طلبه‌های مبلغ خوب داشته باشیم بالتبلیغ قدرت پیدا می کنیم و می توانیم کاری بکنیم. آقای مطهری هم از وقتی رفته بود تهران، دیگر خیلی در جریان مبارزات به صورت مستقیم نمی توانست باشد، در دانشگاه اگر چه استقلال خودش را حفظ کرده بود اما نمی توانست مثل ما در مبارزات شرکت کند، ایشان عقیده اش این بود که باید کارهای علمی و تربیتی کرد، ایشان در دانشگاه کارهای تربیتی می کرد می گفت باید کج دار و مریز رفت که بتوانیم خودمان را حفظ کنیم و کار کنیم. دارالتبلیغ هم برای تربیت مبلغ و پیاده کردن اسلام و رساندن صدای اسلام به آفریقا و اروپا و سایر کشورها، یک اساسی را پی ریزی می کرد و آقای خمینی هم با اصل این کار مخالف نبودند ما هم مخالف نبودیم، ولی می گفتیم چرا حالا که ما دستمان به یک کار اساسی بند شده این‌ها کانال انحرافی درست کرده اند و نیروها را به آن مسیر سوق می دهند؟ البته آقای شریعتمداری این جور نبود که با رژیم یا با شاه ساخته باشند، اما آن شجاعتی را که مثل آقای خمینی بخواهد با رژیم در بیفتد نداشت.

ماجرای یورش کماندوهای شاه به مدرسه فیضیه

در همین جا بجاست برای روشن شدن تفاوت دیدگاه‌های آیت الله خمینی و آیت الله شریعتمداری و روحیات آنها، به ماجرای ریختن کماندوها به مدرسه فیضیه اشاره کنم. ایام عید نوروز و روز وفات امام صادق(ع) (سال ۱۳۴۲) بود من صبح زود داشتم می رفتم منزل آیت الله خمینی روضه، دیدم از دبیرستان حکیم نظامی قم شاید حدود هزار نفر آمدند بیرون و آمدند منزل آقای خمینی و منزل دیگری را که کنار منزل ایشان بود پر کردند، کوچه و اطراف پر از جمعیت شد مشخص بود که این‌ها آمده اند اینجا برنامه ای را اجرا کنند، کاملاً مشخص بود که این‌ها افراد عادی نیستند، افسر و کماندو بودند که کلاه‌هایشان را برداشته بودند و خط کلاه‌ها به جلوی سرشان پیدا بود، همه آنها سر برهنه بودند. من در آنجا کنار آقای خمینی نشسته بودم، به ایشان گفتم گویا این‌ها منظوری دارند، ایشان گفتند بله علی القاعده آمده اند جلسه را به هم بزنند. آن وقت ایشان آقای خلخالی و آقای موحدی کرمانی را -ظاهراً- فرستادند که در منبر آنها را تهدید کنند و فرمودند: اعلام کنید اگر چنانچه اینجا کسی صلوات بی جا بفرستد یا کاری بکند که بخواهد مجلس را به هم بزند من راه می افتم می آیم در صحن حرف‌هایم را می زنم؛ خیال نکنید که من از این چیزها وحشت دارم، من به جای این‌که اینجا حرف بزنم بلند می شوم می آیم در صحن حضرت معصومه(س) و در جامعه حرف‌هایم را می زنم، مواظب باشید دست از پا خطا نکنید و کسی صلوات بی جا نفرستد. با این تهدیدها آنها در آنجا نتوانستند کاری بکنند؛ بعد که روضه تمام شد این عده بلند شدند رفتند مدرسه حجتیه، آقای شریعتمداری در آنجا روضه داشت -روز وفات امام جعفر صادق(ع) بود- آنجا هم برنامه اجرا نکرده بودند تا این‌که عصر رفتند مدرسه فیضیه و برنامه خودشان را که ایجاد رعب در روحانیت بود در آنجا اجرا کردند و آن فاجعه مدرسه فیضیه را به بار آوردند. یکی از مسائلی که در ذهن من خلجان دارد این است که روضه آیت الله گلپایگانی در روز وفات امام صادق(ع) در مدرسه فیضیه را که آن فاجعه در آن به وجود آمد چه کسی پیشنهاد کرده بود؟ روضه آیت الله گلپایگانی در مدرسه فیضیه تا آن سال سابقه نداشت، ایشان صبح‌ها در خانه اش روضه می گرفت همان

سال هم در خانه اش روزه گرفت، آقای خمینی در خانه اش روزه می گرفت آقای شریعتمداری هم در مدرسه حجتیه روزه می گرفتند، آقای گلپایگانی هم صبح طبق معمول در خانه اش روزه گرفته بود، اما تشکیل روزه عصر در مدرسه فیضیه به چه انگیزه ای بوده و چه کسی آن را پیشنهاد کرده بود نمی دانم! بالاخره تا آن سال ایشان در مدرسه فیضیه روزه نگرفته بود، در آن روز عصر از طرف ایشان مجلس روزه برقرار شده بود و خود ایشان هم شرکت کرده بودند و مجلس خیلی مفصلی بود، و آقای حاج انصاری منبر رفت و بالاخره کماندوها که حدود هزار نفر بودند به فرماندهی سرهنگ مولوی در مدرسه فیضیه مجلس را به هم زدند و آن صحنه فجیع و تأسف بار را درست کردند، جمع کثیری از طلبه‌ها را کتک زدند و عده زیادی مجروح شدند، و اموال و کتب را آتش زدند و گفته شد بعضی کشته شدند، به مراجع و علما و طلباب و حوزه علمیه زیاد اهانت کردند. آقای شریعتمداری از این قضیه حساسی ترسیده بود، در همان ایام من رفتم منزل آقای شریعتمداری ایشان گفتند شما آقای خمینی را می بینید؟ گفتم بله، گفت من شنیده ام که ایشان می خواهند صحبت کنند یا اعلامیه بدهند، شما از قول من به ایشان بگویید این‌ها برنامه شان این است که شما و من را از میان بردارند، این‌ها دستور دارند، برای من از تهران اطلاع آمده که این‌ها برای این کارها دستور دارند، و بالتیجه همه چیز خراب می شود، شما به ایشان بگویید که یک بار تند رفتند یک بار هم ملاحظه بکنند، این‌ها الان که با این وضع آمدند و این جور طلبه‌ها را زدند و به این شکل کتک کاری کردند دستور داشته اند و الان جای صحبت و اعلامیه نیست بایستی یک قدری صبر کنیم تا مشورت کنیم ببینیم چه باید کرد، شما این پیغام را از من به ایشان برسانید. من رفتم به آقای خمینی مطالب ایشان را گفتم، آقای خمینی گفتند ایشان ترسیده است! تازه الان وقت کار است، این‌ها فاجعه مدرسه فیضیه را درست کردند، الان وقت بهره برداری و روزه خوانی است ما بیاییم ساکت بنشینیم! آن وقت ایشان یک اعلامیه دادند خطاب به علمای تهران با عنوان شاه دوستی یعنی غارتگری! شاه دوستی یعنی ضربه زدن به پیکر قرآن و اسلام، شاه دوستی یعنی کوبیدن روحانیت...، که خیلی اعلامیه تندی بود، در همان وقت مرحوم آقای لواسانی هم از تهران آمده بود قم و گفته بود برای پیشگیری از تهاجم کماندوها به منزل آقای خمینی در منزل ایشان را ببندید که آقای خمینی خیلی

ناراحت و عصبانی شده بودند و گفته بودند چه کسی گفته در خانه من را ببندید؟ نخیر در خانه من همیشه باز است، هر که می خواهد بیاید من مهیا هستم؛ ضمناً فاجعه مدرسه فیضیه روز بعد نیز تکرار شد و هدف آنان به خیال خودشان مرعوب کردن مراجع و علما بود ولی با اعلامیه مرحوم امام آبروی شاه و دولتیان رفت.

شایعه فرار شاه

س: ظاهراً بعد از این قضایا حضرتعالی با اصرار مانع رفتن مرحوم امام به حرم مطهر شده اید و به این وسیله توطئه ای را خنثی نمودید؟

ج: جریان آن که به آن اشاره کردید از این قرار است: سر شب من در خانه نشسته بودم که کسی آمد و گفت: شایع است که شاه فرار کرده! من بلافاصله به سرعت از منزل به قصد منزل آیت الله خمینی حرکت کردم، در راه نیز شایعه شنیده می شد، به منزل ایشان که رسیدم دیدم جمعی از جمله آقای امینی، آقای حاج سید محمد حسین لاله زاری و سرهنگ اشرفی - در حالی که لباس شخصی به تن داشت - نشسته اند و همان شایعه مطرح بود و گفته می شد که از شهربانی قم سؤال شده آنها هم اظهار تردید و بی اطلاعی کرده اند، ایام هم ایام زیارتی بود و قم شلوغ بود، در این اثنا بعضی مصرّ بودند که آیت الله خمینی به حرم مشرف شوند و غرض در حقیقت شعار و تظاهرات بود ولی به نظر، مسأله مشکوک و مورد شبهه بود و احتمال توطئه می دادیم، من و آقای امینی با تشرف ایشان به حرم مخالفت کردیم و گفتیم در این شرایط و شلوغی صحن و حرم تشرف شما صلاح نیست، ایشان اول قبول نمی کردند ولی بالاخره با اصرار ما منصرف شدند، آقای امینی می گفت من به قدری ناراحت بودم که تصمیم داشتم اگر ایشان منصرف نشوند قبای ایشان را بگیرم و بکشم ولو موجب پرت شدن ایشان باشد.

کمک دکتر واعظی رئیس بهداری قم به مجروحان مدرسه فیضیه

در اینجا یک جریان را نقل کنم که داستان شنیدنی است و آن این‌که یک روز من با مرحوم آقای حاج شیخ عبدالجواد جبل عاملی در منزل آن مرحوم مشغول بحث بودیم که شخصی آمد و گفت من «محمدعلی واعظی» هستم، مرا وزیر بهداری فرستاده برای بهداری قم و دستور داده قم که می روی چون پایگاه روحانیت است به دیدن مراجع برو، به ترتیب اول منزل آیت الله شریعتمداری، دوم منزل آیت الله گلپایگانی، سوم منزل آیت الله مرعشی و چهارم منزل آیت الله خمینی، حالا چون من آشنا نیستم شما مرا ببرید و به آقایان معرفی کنید. من ایشان را بردم به آقایان معرفی کردم ولی چون من با آقای خمینی مربوط بودم ایشان هم در حقیقت مرید آقای خمینی شد.

س: چطور شد ایشان خدمت شما رسیدند و این امر چه تاثیری در حوادث سیاسی قم داشت؟

ج: ایشان یک آدم مذهبی بود، آخوندزاده هم بود اهل سده اصفهان (خمینی شهر) پسر مرحوم حاج شیخ حسن و باجناق دکتر وحید بود و لابد از جایی شنیده بود که ما با آقایان به خصوص با آقای خمینی مربوط هستیم، خلاصه آن روز که کماندوها ریختند در مدرسه فیضیه این آقای دکتر واعظی مسئول بهداری قم بود، پنجاه شصت تا طلبه شاید هم بیشتر مجروح شده و در بیمارستان بستری بودند، ما هم به دیدن آنها رفتیم و مردم هم گروه گروه به دیدن آنها می آمدند، مرحوم آقای دکتر واعظی می گفت سازمان امنیت به من فشار می آورد و مرا مورد عتاب و خطاب قرار می دهد که چرا این‌ها را از بیمارستان بیرون نمی کنی؟ چون مردم دسته دسته از قم و تهران و جاهای دیگر به عیادت آنها می آمدند و به دولت و سرهنگ مولوی بد و بیراه می گفتند و این وسیله تبلیغاتی عجیبی شده بود، آقای دکتر واعظی رفته بود تهران در وزارتخانه و گفته بود من دیگر به قم نمی روم این چه برنامه ای است که سازمان امنیت به من فشار می آورد که این همه مجروحین را از بیمارستان بیرون کنم، همیشه در جهان بهداشت و درمان از سیاست جداست، باید هر کس مجروح است ولو این‌که او را از جبهه جنگ

بیاورند معالجه شود، من با این کار تا اندازه ای مردم را از ناراحتی بیرون می آورم، من اگر بخواهم این ها را از بیمارستان بیرون کنم مردم من را تکه تکه می کنند. بالاخره با اصرار به او گفته بودند تو برگرد برو سر کارت ما برای تو تقدیرنامه هم می فرستیم، خلاصه مرحوم دکتر واعظی در این جریان خیلی شجاعت به خرج داد و در مقابل فشار سازمان امنیت ایستاد.

س: آقای دکتر واعظی همان کسی است که بعد از انقلاب مدتی استاندار اصفهان شد؟

ج: بله ایشان بعد از انقلاب استاندار اصفهان شد. رابطه ما با ایشان خیلی صمیمی بود، آقای خمینی هم به ایشان علاقه داشت و تقریباً محرم اسرار ایشان هم بود، قبل از پیروزی انقلاب مرحوم محمد ما هر وقت می رفت تهران پاتوق او منزل دکتر واعظی بود، ما هر وقت می رفتیم تهران می رفتیم منزل دکتر واعظی، منزل ایشان شده بود مرکز سیاست و انقلاب، خانم ایشان هم - خدا خیرش بدهد- اگر اعلامیه داشتیم اعلامیه ها را می گرفت و در خانه ها می انداخت و در جریان انقلاب فعال بود. یک وقت مرحوم محمد یک بقیچه اعلامیه به پشت انداخته بود و ساعت یک و نیم بعد از نصف شب رفته بود خانه دکتر واعظی، دکتر واعظی گفته بود من چیزیم نیست اما این چه وضع آمدن است! من نمی گویم نیا اما یک جور بی بی که موجب سوءظن پلیس نشود!

تبلیغات علیه روحانیت و به سربازی بردن طلبان

س: از آمدن شاه به قم و تحریم بیرون آمدن طلبان از خانه و حضور در صحنه استقبال توسط مراجع، و نیز از جریان سربازی بردن طلبان به دستور شاه پس از قضیه مدرسه فیضیه، اگر حضرتعالی خاطراتی دارید یا فعالیت خاصی داشته اید بفرمایید.

ج: در جریان مبارزات علیه لایحه انجمن های ایالتی و ولایتی کار روحانیت رونق پیدا

کرده بود و دولتی‌ها شکست خورده بودند، وضعشان خوب نبود؛ بر این اساس در جریان لوایح شش گانه شاه شخصاً وارد صحنه شد، و از آنجا که مرکز مبارزه در قم بود شاه به این نتیجه رسید که خودش بیاید قم و روحانیت را له کند و آن را تحت الشعاع قدرت خود قرار دهد، برای این که زمینه آمدن شاه فراهم شود یک عده از لات‌ها را جمع کرده بودند و در ماشین‌ها نشانده بودند و در خیابان‌ها علیه روحانیت شعار می دادند، من یادم هست جلوی مسجد امام حسن قم هفت هشت نفر از همین اوباش به آخوندها متلک می گفتند و فحش می دادند، آدم‌هایی که خوب و با شخصیت بودند رفته بودند درون خانه‌هایشان، در خیابان‌های مسیر شاه برای استقبال یک عده از آنهایی که می خواستند دستشان به دم گاو بند باشد - چون برای ثوابش که نیست این‌ها می خواهند کاسبی کنند- طاق نصرت‌های زیادی زده بودند، اتفاقاً شاه از یک طرف دیگر آمد و یک دفعه در میدان آستانه پیدایش شد، همه طاق نصرت‌ها هم هدر رفت! تیمسار اویسی هم کارگردان قضیه بود، و ما نشنیدیم که آخوندها برای تماشا یا استقبال دور و برش رفته باشند، همه آخوندها رفته بودند درون خانه‌هایشان، بالاخره شاه برای این که اظهار قدرت کرده باشد و آن قدرت و صولتی را که برای روحانیت پیدا شده بود بشکند یک چنین مسافرتی به قم کرد، ولی آمدن شاه خیلی به نفعشان نشد. بعد از رفتن شاه بود که حوادث بعدی اتفاق افتاد و به مدرسه فیضیه - حدود دو ماه بعد- حمله شد و بعد از آن هم طلبه‌ها را برای سربازی گرفتند؛ و این آخرین تیری بود که در ترکش داشتند، هر آخوندی را که می دیدند به درد سربازی می خورد می گرفتند می بردند، از جمله همین آقای هاشمی رفسنجانی را هم بردند سربازی؛ بعد ما یک وقتی پیش آیت الله خمینی نشسته بودیم، گفتم طلبه‌ها را به سربازی می برند، ایشان گفتند اتفاقاً چیز بدی نیست، برای این که این آخوند جماعت تا می بیند یک کسی یک اسلحه به دوشش است وحشت می کند، این‌ها بروند آنجا با سلاح و با این جور چیزها سر و کار داشته باشند شجاع و ورزیده می شوند، آدم باید تیراندازی بلد باشد، یک وقت اگر چیزی پیش آمد باید جنگ بلد باشد، بعد خود ایشان به مناسبت گفتند من تیراندازی خوب بلدم، جنگ هم کرده ام، یک وقتی خوانین آمدند خمین را غارت کنند من از آنهایی بودم که اسلحه دست گرفتم و رفتم با آنها مبارزه کردم، این درست نیست که آخوندها با اسلحه و با سلاح روز آشنا نباشند، بگذار طلبه‌ها هم بروند

دستشان با سلاح آشنا بشود شجاع و ورزیده بشوند؛ خلاصه یک عده را گرفتند بردند ولی بعضی از آنها از جمله آقای هاشمی رفسنجانی از سربازی فرار کردند.

س: انعکاس این عمل در بین مردم چگونه بود؟

ج: مردم حمل بر مظلومیت آخوندها می کردند، آن وقت‌ها مردم به نفع روحانیت قضاوت می کردند.

ارباب متولی مسجد اعظم برای تعطیلی درس مراجع در این مسجد

س: پس از هجوم به مدرسه فیضیه و ارباب حوزه علمیه قم، گویا مدتی درب مسجداعظم را به روی حضرتعالی و مرحوم امام و آیت الله شریعتمداری بسته بودند، علت آن چه بود؟

ج: در آن زمان هم درس آقای خمینی و هم درس آقای شریعتمداری در مسجد اعظم بود، از جمله کارهایی که آنها کرده بودند ترساندن متولی مسجداعظم بود، بعد ایشان هم گفته بود که بروند درهای مسجد را ببندند که آقایان نروند درس و در نتیجه وقتی درهای مسجداعظم بسته شد آقایان درس را در صحن حضرت معصومه(س) شروع کردند، هم آقای خمینی و هم آقای شریعتمداری، در آن زمان من خودم برای تشجیع و ترغیب دیگران در درس آقای خمینی شرکت می کردم و دیگران را هم تشویق می کردم که در درس ایشان و درس آقای شریعتمداری که در صحن کوچک برگزار می شد شرکت کنند. اتفاقاً یک روز در همان ایام آقای خمینی داشت مسأله «قصر و اتمام» را مطرح می کرد که مثلاً کسانی که کاسب هستند و هفته ای یک بار یا دوبار می روند تهران و می آیند نمازشان شکسته است، و من اشکال کردم که نماز آنها تمام است و مقداری سر این مسأله بحث شد. البته بعد حاجی احمد یا آقای آقا محمدحسن رفته بود پیش آقای خمینی که خلاصه اشتباه شده و عذرخواهی کرده بود و آقای خمینی گفته بودند من جایی که کسی اختیار دارش باشد نمی روم درس بگویم، من جایی می روم که مال خدا باشد، بعد بالاخره با اصرار زیاد ایشان را راضی کرده بودند که در همان مسجداعظم درس بگویند.

بر سر ما هم یک بار این بازی را در آوردند، در سالن مسجداعظم را بر روی ما بستند، من هم آمدم بیرون پشت در سالن مسجد درس گفتم، یکی دو روز همین شکل بود بعد در را بر روی ما باز کردند، خوب متوکی مسجداعظم را گاهی تهدید می کردند گولش می زدند، خدا ایشان را هم رحمت کند.

جمع آوری کمک‌های مردمی برای بازسازی مدرسه فیضیه

س: گویا قرار بود مدرسه فیضیه پس از حمله رژیم در دوم فروردین ۱۳۴۲ به این مدرسه توسط امام بازسازی بشود و مبالغی نیز جمع آوری شده بود، کم و کیف این قضیه را اگر یادتان هست بفرمایید.

ج: بله، این بیشتر جنبه شعاری و مبارزه تبلیغاتی داشت، البته آن روز اسم امام و آقای شریعتمداری با هم بود، بنا شد کسانی که می خواهند کمک بکنند اقلاً دوتومان (بیست ریال) بدهند، اول از طرف دولت و از طرف ساواک یک تهدیدی شده بود که بانک‌ها حساب باز نکنند ولی مع ذلک بانک‌ها مقاومت کردند و به عنوان کمک به بازسازی مدرسه فیضیه حساب باز کردند، هم تهران هم قم و هم جاهای دیگر، افراد که می آمدند نقل می کردند گاهی اوقات دویست سیصد نفر مردم در صف ایستاده بودند پول به حساب بریزند، یک جنبه شعاری پیدا کرده بود و به حساب این دونفر یعنی به حساب امام و آقای شریعتمداری پول زیادی جمع شده بود، خلاصه هرکس می خواست به رژیم دهن کجی بکند به این حساب پول می گذاشت، حتی در تهران زن‌های بدحجاب و بی حجاب هم داخل صف بودند و پول به حساب بازسازی مدرسه فیضیه می گذاشتند، این خودش یک وسیله همبستگی ملی بود.

س: آیت الله گلپایگانی چرا کنار بودند؟

ج: ایشان وارد این صحنه نمی شدند، در آن زمان محور امام بود بعدش هم آقای شریعتمداری، وقتی که امام را بازداشت کردند دیگر محور آقای شریعتمداری شده بود.

تحصن در مسجد بازار نجف آباد در اعتراض به بازداشت امام

س: ظاهراً در اعتراض به بازداشت امام در خرداد سال ۱۳۴۲، به پیشنهاد حضرتعالی مردم و علمای نجف آباد تحصن هفت روزه ای را ترتیب دادند؛ اگر ممکن است جزئیات آن را توضیح دهید.

ج: آیت الله خمینی در عاشورای همان سال «سیزدهم خرداد ۴۲» در مدرسه فیضیه سخنرانی کوبنده ای علیه دستگاه انجام دادند. آن زمان در ایام محرم و صفر و ماه رمضان من می رفتم نجف آباد، در نجف آباد شنیدم که ایشان در مدرسه فیضیه سخنرانی داغ و تندی کرده و ایشان را بازداشت کرده اند؛ بلافاصله رفتم در مسجد بازار، ائمه جماعت را خبر کردم آمدند، گفتیم این‌ها به حریم مرجعیت اهانت کرده اند ما از این مسجد تکان نمی خوریم تا این‌که خبری از آقای خمینی و علمای دیگر که گرفته اند به دست بیاوریم، آقای قمی را هم از مشهد گرفته بودند، آقای محلاتی را هم از شیراز گرفته بودند، بعضی از علما و فضلاء دیگر را هم گرفته بودند، بالاخره ما در مسجد بازار نجف آباد متحصن شدیم و مردم هم به دنبال ما آمدند، همه طبقات حتی اداری‌ها و فرهنگی‌ها هم در آن تحصن شرکت کردند و اجتماع عجیبی بود، هفت شبانه روز ما در مسجد بودیم، مسجد پر از جمعیت بود، همه چیز می گفتیم، منبری‌ها منبر می رفتند و به عنوان نصیحت خطاب به دستگاه می گفتند شما اشتباه می کنید روحانیت و مرجعیت است که همیشه کشور را حفظ کرده اسلام را حفظ کرده، و الان به حریم مرجعیت اهانت شده است، آقای حاج آقا باقر تدین آن روز یک منبر داغ رفت، یک روز هم من مشغول صحبت بودم از اصفهان حدود صد نفر یا بیشتر کماندو آمدند یک دفعه داخل مسجد شدند، من دیدم مردم دارند وحشت می کنند و به آنها نگاه می کنند، فوراً گفتم مردم این‌ها هم مسلمانند، این‌ها هم ایرانی هستند، این‌ها هم از این‌که می بینند کشور به اینجا رسیده و روحانیت و دین دارد زیر پا گذاشته می شود ناراحتند، این‌ها هم مثل شما عزادار امام حسین (ع) هستند، و با این صحبت‌ها ترس مردم را ریختم؛ آنها هم مقداری نشستند و جرأت نکردند چیزی بگویند و رفتند. برای مردم این تحصن آن قدر قداست پیدا کرده بود که یکی از رعیت‌ها آمد و گفت آقا آب کشاورزی من هرز می رود بروم آبیاری بکنم؟ من گفتم حالا یک جوری که کسی نفهمد برو باغت

را آب بده و برگرد. تمام مغازه ها بسته بودند، مسجد بازار با پشت بامش پر از جمعیت می شد، ما شام و ناهارمان را همان جا می خوردیم، چند حلب خرما می خریدیم با نان و پنیر و چیزهای ساده و همان جا می خوردیم، بعضی ها می رفتند منزل چیزی می خوردند و برمی گشتند؛ سروصدای این تحصن در اصفهان و خمینی شهر (سده) و سایر شهرستان های اطراف پیچید تا جایی که استاندار اصفهان به تعبیر خودشان گفته بود تحصن نجف آباد استان اصفهان را آلوده کرده است. رئیس شهربانی به طور پنهانی و سرّی می گفت ما را تحت فشار گذاشته اند که این قضیه را تمام کنیم، بعد گفت در استانداری اصفهان کمیسیون امنیت تشکیل دادند و همه نظرشان این بود که بایستی فلانی را بازداشت کرد، بعد می گفت من گفتم: من این قدر به متانت فلانی عقیده مندم که اگر بخواهد خونریزی هم بشود خود ایشان جلوی خونریزی را می گیرد، اما اگر بخواهید او را بازداشت کنید اقلّاً صد نفر کشته می شوند، من این کار را نمی کنم من از ریاست شهربانی استعفا می دهم و بعد شما هر کاری که می خواهید بکنید. این را به من گفت، من تحقیق کردم دیدم راست می گفته، آدم خوبی بود، فامیلی او «کشمیری» بود، درجه او سرگرد و اهل شیراز بود. در مسجد صحبت می شد بعضی ها می گفتند برویم محله بهایی ها را آتش بزینم، من گفتم این کار انحرافی است، الان اگر یک چنین کاری بکنید بهانه پیدا می کنند می آیند همه را بازداشت می کنند، ما باید کاری بکنیم که خون از دماغ کسی ریخته نشود، کتک کاری و دعوا و جنگ نشود، فقط حرفمان این است که چرا به حریم مرجعیت و روحانیت حمله شده؟ و بالاخره با آقای شریعتمداری تماس گرفتیم، من به وسیله فرستادن آقای احمدآقا درّی از نجف آباد جریان را به ایشان اطلاع دادم و چون خانه ایشان هم محاصره و کنترل بود و افراد را تفتیش می کردند ایشان نامه ای را زیر کتابی صحافی کرده، فرستاده بودند بدین مضمون که ما داریم با رژیم صحبت می کنیم و قول مساعد دادند که متعرض مراجع نشوند، شما مردم را دلگرم کنید و به تحصن خاتمه دهید؛ بالاخره ما مردم را در جریان گذاشتیم و گفتیم چون آقایان مراجع از ما خواسته اند فعلاً ما تحصن و اعتصابمان را تعطیل می کنیم و اگر خواسته هایمان عملی نشد دوباره از نو تحصن خود را شروع می کنیم و به این شکل پس از هفت روز تحصن را ختم کردیم. این قضیه در همه جا صدا کرد، من نشنیدم جای دیگر این کار را

کرده باشند، من در این هفت شبانه روز از مسجد بیرون نرفتم و علما هم با مریدهایشان بودند، من کارم این بود که راه می افتادم در مسجد می رفتم احوال علما را می پرسیدم و با آنها صحبت و گفتگو می کردم؛ در آن مدت هر چه به من اصرار کردند آنجا برای همه نماز جماعت بخوان نخواندم، برای این که همه پیش نمازها آمده بودند و من نمی خواستم تصور شود که من می خواهم بر آنها آقایی کنم. البته در همان زمان یک اعلامیه هم نوشتیم و آن را چاپ کرده و در میان مردم منتشر کردیم و اهداف خودمان از این تحصن را در آن نوشته بودیم که تأثیر بسیار خوبی داشت، و بالاخره در آن تحصن از دین و روحانیت و علما و شخص امام خیلی ترویج شد.

قیام مردم در پانزده خرداد

س: از حوادث پانزده خرداد سال ۱۳۴۲ و کشتار مردم در شهرهای مختلف ایران از جمله قم، تهران، ورامین، کاشان و... اگر خاطره ای دارید بفرمایید.

ج: آن زمان که آقای خمینی را بازداشت کردند و به دنبال آن حادثه پانزده خرداد بوجود آمد من در نجف آباد بودم و همان گونه که گفتم ما در آنجا هفت روز در مسجد بازار تحصن کردیم و مردم مغازه ها را و کشاورزان کار را تعطیل کردند. من آن وقت قم نبودم اما جریان را شنیدیم که به این شکل بوده، از پایین شهر قم مردم حرکت کردند به خصوص زن ها خیلی نهضتشان عجیب بوده، یکی از آقایان به نام آقای حاج آقاعلی چهل اخترانی سردسته آنها بود، مردم را به حرکت در آورده و همه را آورده بودند در صحن، مأمورین تیراندازی کرده و داخل کوچه ها بعضی را گیر انداخته بودند، قیام قم خیلی عجیب بود به خصوص قیام زن های قم، کسانی که تعریف می کردند می گفتند زن ها به سر و سینه خودشان می زدند و شعر و نوحه می خواندند. حاج آقاعلی بعد مورد تعقیب قرار گرفت و فرار کرد و مدت ها در نجف بود؛ آقایان مراجع هم در نهضت قم نقش داشتند.

تهران هم که جریانش معروف است، آنجا هم عده زیادی را کشتند، هم در قم

افرادی را کشتند هم در تهران. سر پل باقرآباد ورامین جمعیت زیادی را که برای

استقبال از مردم و رامین آمده بودند به رگبار بستند، بالاخره خیلی شهرها تکان خوردند، پانزده خرداد نهضت عجیبی بود.

س: قضیه مرحوم طیب و اعدام شدنش در محافل چگونه توصیف می‌شد؟
ج: همه مردم دستگاه را محکوم می‌کردند، می‌گفتند طیب جلوتر با شاه بوده ولی بعداً توبه کرده، در حقیقت به آنها بستند که یک فردی به نام «توفیق قیسی» آمده به این‌ها پول داده که شورش کنند، ولی با این‌که روزنامه‌ها همه می‌نوشتند در ذهن مردم جا نمی‌افتاد، می‌فهمیدند که این‌ها بازی است و دارند پرونده سازی می‌کنند. مرحوم طیب و حاج اسماعیل رضایی را کشتند، مردم از این قضیه خیلی ناراحت بودند، یک عده زیادی را گرفتند، ما که بعد به زندان قصر رفتیم با بعضی از آنها بودیم، این‌ها از میدانی‌های تهران و طرفداران طیب بودند افرادی مثل «حسین شمشاد» و «محمد باقریان» و دوتا برادر بودند به نام «عباس شیرزاد» و «حسین شیرزاد» که در میدان بارفروش بودند و در جریان طیب دستگیر شده بودند و بعضی از آنها بچه‌های خوبی بودند، روی علاقه و ایمان راه افتاده بودند. در زندان قصر با بعضی از آنها مأنوس شدیم، آن وقت که ما این‌ها را دیدیم سال ۴۷ بود، محمد ما هم آنجا بود، آقای انواری و متهمین به قتل منصور در بند سه بودند و ما در بند چهار.

دستگیری علمای شهرستان‌ها

س: در جریان پانزده خرداد سال ۴۲ آیت الله محلاتی را در شیراز و آیت الله قمی را در مشهد دستگیر کرده بودند، آیا بازداشت اینان با بازداشت آیت الله خمینی رابطه‌ای داشت و به صورت یکجا تصمیم‌گیری شده بود؟

ج: این نهضت یعنی نهضت روحانیت جا افتاده بود، مردمی هم بود، اگر از روحانیون افرادی هم مخالف بودند فووش ساکت بودند، کسی علیه این نهضت آن وقت حرفی نمی‌زد، در آن زمان آقای محلاتی خودش در شیراز محور بود، آقای قمی هم در مشهد محور بود، منبرهای آقای قمی از منبرهای آقای خمینی هم داغ‌تر بود، در

حقیقت استان خراسان را آقای قمی رهبری می کرد، آقای محلاتی هم در شیراز همین طور بود، در همان وقتی که این‌ها تصمیم گرفتند آقای خمینی را بازداشت کنند احتمال می دادند که جاهای دیگر هم سروصدا شود، به همین جهت در دو شب تعداد زیادی را بازداشت کرده بودند، حدود شصت نفر از علما را از سراسر ایران بازداشت کرده بودند منحصر به آقای محلاتی و آقای قمی نبود، در همان شیراز حاج آقا مجدالدین پسر آقای محلاتی را هم بازداشت کرده بودند، آقای قاضی طباطبایی را در تبریز گرفته بودند، افرادی مثل آقای مطهری و آقای مکارم و آقای خلخالی و آقای فلسفی و کسانی دیگر را هم از تهران و شهرستان‌ها گرفته بودند، به نظر خودشان افرادی را گلچین کرده بودند؛ من را هم بنا بود بازداشت کنند اما همان گونه که عرض کردم چون من در نجف آباد بودم و در مسجد تحصن کردیم و جمعیت زیادی هم آنجا بود برای آنها گران تمام می شد، و چنانکه گفتم کمیسیون امنیت تشکیل داده بودند و گفته بودند اگر فلانی را بخواهیم در این وضعیت بازداشت کنیم حداقل صد نفر کشته خواهند شد و رئیس شهربانی نجف آباد تهدید به استعفا کرده بود و گفته بود اگر فلانی آزاد باشد خودش مسائل را کنترل می کند و خون از دماغ کسی بیرون نمی آید، و بالاخره بازداشت من در کمیسیون امنیت استان تصویب نشده بود. منظور این است که آن سه نفر در رأس بودند و آلا تعداد زیادی از علما را هم دستگیر کرده بودند، از رشت آقای ضیابری و علم الهدی را گرفته بودند و همه این‌ها را برده بودند در زندان شهربانی تهران، آقای مطهری می گفت در زندان این قدر جای ما تنگ بود که به پشت نمی توانستیم بخوابیم مجبور بودیم به پهلو بخوابیم، همه این‌ها را در ظرف دو شب گرفته بودند، تعدادی را در همان شب پانزده خرداد و تعداد دیگری را در شب بعد، هر کس را که ممکن بود حرفی بزند دستگیر کرده بودند، البته حدود دو ماه بعد همه را آزاد کردند، آن روزی که آقای مطهری را آزاد کردند من تهران بودم و به دیدنش رفتم.

س: از خاطرات زندان ایشان - که در دیدار با حضرتعالی بیان داشتند- اگر چیزی را به یاد دارید بفرمایید.

ج: آقای مطهری^۱ می گفت در آنجا ما خوش بودیم، یکی از آقایان تهرانی که آدم خوشمزه ای بود، در آنجا معرکه می گرفت و ما را می خندانند، این شعر را با صدای بلند می خواند و بقیه دم می گرفتند: «گفتی که نان ارزان شود کونان ارزانت عمه ات به قربانت... گفتی که گوشت ارزان... و...».

ایشان می گفت: یکی از برکات این زندان این بود که ما آقای حاج شیخ حسین لنکرانی را شناختیم، اول فکر می کردیم او آدم بی دینی است بعد دیدیم خیلی آدم معتبد و فهمیده ای است و خلاصه مرید حاج شیخ حسین لنکرانی شده بود. آقای فلسفی می گفت در آن زمان که ما آنجا بودیم و نمی گذاشتند اخبار بیرون به دست ما برسد آقای محمدتقی مطهری برادر آقای مطهری در بیرون یک قسمت از هندوانه را می برید و اعلامیه و اخبار بیرون را داخل هندوانه می گذاشت و آن را در پلاستیکی گذاشته و برای ما می آورد. آقای مطهری می گفت من مرتب می گفتم تابستان است ما اینجا تشنه می شویم برای ما هندوانه بیاور و ایشان از آن هندوانه ها برای ما می آورد! آقای خلخالی هم که در همین جریان بازداشت شده بود می گفت: وقتی ما را به زندان بردند، مأمور شروع کرد لباس های مرا گشتن، گفتم اصل کاری را نگشتی، گفت چطور! گفتم این گوشه قبای من را، من در اینجا چند تا بمب ساعتی جاسازی کرده ام! گفت آشیخ ما را دست نینداز؛ روحیه آنها به این شکل بود.

مهاجرت علمای شهرستانها به تهران در اعتراض به بازداشت امام

س: پس از جریان پانزده خرداد و دستگیری حضرت امام و خوف از محاکمه و اعدام ایشان، بزرگانی از شهرستانها به تهران مهاجرت کردند، لطفاً حضرتعالی جزئیات کامل این قضیه و نتایجی که از آن حاصل شد و این که طراح این فکر چه کسی بود و حضرتعالی چقدر در آن نقش داشتید را بیان فرمایید.

ج: من از اولین کسانی بودم که با آقای امینی از نجف آباد رفتیم به تهران و جزو

^۱ مرحوم آیت الله شهید مرتضی مطهری در روز دوازدهم اردیبهشت سال ۱۳۵۸ توسط گروه فرقان به شهادت رسیدند و در حرم مطهر حضرت معصومه (س) به خاک سپرده شدند.

کارگردانان بودیم، به این معنا که اعلامیه تنظیم کنیم، بعد از آقایان امضا بگیریم. آن وقت اول صحبت بود از قم آیت الله گلپایگانی، آیت الله شریعتمداری و آیت الله نجفی به تهران بیایند، بعد گفتند آقای شریعتمداری رفته است، آن وقت ما به آقای شریعتمداری اعتراض کردیم که آقای گلپایگانی گله کرده و گفته ما بنا بود با هم به تهران برویم چطور ایشان تک روی کرده و خودشان به تنهایی رفته اند، ایشان گفتند: «من حرکت خودم را به ایشان اطلاع دادم، با هم بیاییم یعنی در یک ماشین بنشینیم؟!» بعد هم آیت الله مرعشی آمدند منزل آیت الله خوانساری، آیت الله میلانی هم از مشهد یک دفعه آمده بود که ایشان را برگردانده بودند بعداً بی سروصدا آمد، از اصفهان آیت الله خادمی آمده بود، از رشت آقای ضیابری به همراه آقای علم الهدی که چند روز قبل از زندان آزاد شده بودند آمده بودند، آقای کفعمی از زاهدان آمده بود، آقای حاج سید نصرالله بنی صدر به همراه آخوند همدانی از همدان آمده بودند، از تبریز آقای حاج سیداحمد خسروشاهی و آقای مجتهدی و هفت هشت نفر دیگر آمده بودند که اطراف آقای شریعتمداری بودند، آقای شریعتمداری در «باغ ملک» شهری با اطرافیان خود بودند، آقای حاج آقا مرتضی حائری از قم و آقای کمالوند از خرم آباد، از شیراز آقای سید محمد امام و آقای سید محمود علوی و آقای سیداحمد پیشوا که الان در شیراز است آمده بودند البته ایشان از کازرون آمده بود سابقاً ایشان کازرون بود، آقای صدرالدین حائری برادر آقای محی الدین حائری آمده بود، آقای صدوقی از یزد و آقای خاتمی از اردکان، آشیخ محمد هاشمیان از رفسنجان، آقای سید ابوالحسن رفیعی از قزوین، آقای نبوی از دزفول، آقای جزایری و آقایان علم الهدی پدر و پسر (حاج آقا مرتضی و حاج آقا مصطفی) از اهواز آمده بودند، آسید حسین رودباری از علمای رشت، آقای صالحی از کرمان و بالاخره چهل پنجاه نفر از علمای شهرستانها آمده بودند، البته همه اینها آمده بودند و یک کسی لازم بود که از وجود اینها استفاده کند، در این میان من و آقای امینی و آقای حاج آقا مرتضی تهرانی به مناسبت چهل و شهادی پانزده خرداد یک چیزی را تنظیم کردیم که از آقایان امضا بگیریم.

تنظیم اعلامیه برای چهلم شهدای پانزده خرداد و بازداشت اینجانب

س: جریان این اعلامیه چه بود؟ آیا آقایان آن را امضا کردند؟

ج: جریانش از این قرار بود که ما دیدیم آقایان مرتب با علمای تهران جلسه می گیرند، دید و بازدید می کنند اما بی فایده است و نتیجه ای حاصل نمی شود و آمدن و هدفشان منعکس نمی شود؛ من و آقای امینی آمدیم منزل آقای حاج آقا مرتضی تهرانی - حاج آقا مرتضی و حاج آقا مجتبی پسرهای مرحوم حاج میرزا عبدالعلی تهرانی هستند- ما تا وقتی که تهران بودیم گاهی می رفتیم منزل ایشان و گاهی می رفتیم مدرسه فیروزآبادی، بالاخره نشستیم و یک اعلامیه به مناسبت چهلم شهدای پانزده خرداد تنظیم کردیم، اعلامیه داغ و تندی بود، گفتیم این را بدهیم علما امضا کنند و منتشر کنیم؛ و خودمان احتمال دادیم این اعلامیه به این تند و تیزی را علما امضا نکنند، لذا برای درجه بعد تلگرافی تنظیم کردیم به عنوان احوالپرسی خطاب به آقای خمینی و آقای قمی و آقای محلاتی، گفتیم اگر آن اعلامیه امضا نشد برای این تلگراف امضا می گیریم، بعد رفتیم مجلسی که بنا بود در منزل آقای حاج سید نورالدین طاهری در قلهک تشکیل شود، اکثر علما آمدند، گفتیم: شما علما از شهرستان‌های مختلف آمده اید به تهران و مشخص نیست برای چه منظوری آمده اید، در میان مردم درست منعکس نیست که شما به عنوان اعتراض به بازداشت آقایان در اینجا جمع شده اید - با توجه به این که بعضی ها را ساواک تهدید کرده بود و گفته بود چرا به تهران آمده اید؟ گفته بودند مثلاً چشممان درد می کرد برای معالجه آمده ایم- بعضی می گویند آن یکی آمده چشمش را معالجه کند دیگری آمده گوشش را معالجه کند دیگری می خواهد برود مشهد در راه مشهد است، باید معلوم بشود جمع شما که آمده اید تهران به عنوان اعتراض به عمل دولت آمده اید؛ گفتند خوب حالا چکار کنیم؟ گفتیم ما یک اعلامیه تنظیم کرده ایم برای چهلم شهدای پانزده خرداد، آقایان این را امضا بکنند تا پخش شود. خدا رحمتش کند، مرحوم آیت الله حاج آقا مرتضی حائری (طاب ثراه) گفتند: ما آمده ایم اینجا کار کنیم، ما نیامده ایم اینجا اعلامیه بدهیم! گفتیم: کار شما چیست؟ شما که نه تفنگ دارید نه مسلسل دارید، با دولت که نمی خواهید

جنگ بکنید! کار شما همین است که اعلامیه بدهید تا حداقل بفهمند برای چه به تهران آمده اید. بالاخره من اعلامیه را خواندم، گفتند: نه این تند است و نمی شود آن را منتشر کرد - ما همان را که می گفتند تند است بعداً بردیم خدمت مرحوم آیت الله مرعشی نجفی ایشان خودش تنها آن را امضا کرد و خودش هم آن را منتشر کرد. بعد ما گفتیم پس یک تلگراف بزنیم، گفتند خیلی خوب است، من متن تلگراف را خواندم که با این عنوان شروع شده بود: «محضر مبارک آیت الله العظمی آقای خمینی مرجع عالیقدر تقلید، رونوشت: حضرت آیت الله محلاتی و حضرت آیت الله قمی دامت برکاتهم»، یکی از آقایان گفت ایشان که مرجع تقلید نیست، چه کسی از ایشان تقلید می کند؟ گفتم من! من از ایشان تقلید می کنم! بعد گفتند: این تلگراف که به دست ایشان نمی رسد، گفتم: غرض رسیدن به دست ایشان نیست غرض این است که انعکاس پیدا کند و دستگاه بفهمد که این ها بی صاحب نیستند، کمک و همراه دارند. در آن جلسه آقای حاج سید نصرالله بنی صدر - خدا بیامرزش - نیز از ما حمایت کرد و گفت چیز خوبی است، اما مرحوم آخوند ملاعلی همدانی (طاب ثراه) یک دفعه دست به عصا شد و گفت: «پاشیم برویم!» یعنی دیگر جلسه به هم بخورد! من جلوی در را گرفتم - از این سه دری ها بود، دو درب آن بسته بود - گفتم من نمی گذارم بروید آقا، تا بگویند که کجای این تلگراف اشکال دارد؟! اگر می خواهید آن را اصلاح کنید. بالاخره ایشان را نشاندیم و امضا گرفتیم، اول هم ایشان امضا کرد: «الاحقر علی بن ابراهیم همدانی» - خدا رحمتش کند - البته در این جلسه علمای تبریز نیامده بودند با این که قاعدتاً باید می آمدند، هفت هشت نفر بودند و باید از شهری می آمدند، ما اینجا امضاها را گرفتیم و گفتیم عصر می رویم منزل آقای شریعتمداری از علمای تبریز هم امضا می گیریم.

عصر همان روز با آقای امینی رفتیم باغ ملک در شهری که از آنها امضا بگیریم، حدود صد و پنجاه نفری آنجا دور آقای شریعتمداری بودند. از قیافه ها پیدا بود که ساواکی هم در بین آنها هست، آنجا نزدیک ساواک شهری بود، من رفتم جلوی آقای شریعتمداری نشستم گفتم: آقا یک چنین چیزی را ما تنظیم کرده و متنش را امضا کرده ایم (احتراماً به ایشان گفتم چون مراجع خودشان جداگانه اعلامیه می دادند)، گفتند خوب است، گفتم اجازه بفرمایید من به آقایان بگویم امضا کنند، گفتند مانعی

ندارد. من رفتم جلوی آقای حاج سیداحمد خسروشاهی نشستم، صدای ایشان بلند بود «جمهوری الصوت» بود، گفت: آخر چطور این به آقای خمینی می رسد؟ من گفتم یواش صحبت کنید، ولی فهمیدم که تقریباً قضیه لو رفت، خلاصه ما از آقای حاج سیداحمد خسروشاهی و بعضی آقایان دیگر امضا گرفتیم که مجموعاً سی و دو یا سی و سه امضا شد - در بعضی از جاها دیدم نوشته است بیست و دو امضا که غلط است، ظاهراً سی و سه امضا بود- بعد یواشکی به آقای امینی گفتم: «من جلوی هفت هشت نفر نشستم امضا گرفتم و این قضیه لو رفت ممکن است متن تلگراف با امضاها از دستمان برود، ما را بگیرند به جهنم اما ما با زحمت و خون دل این امضاها را گرفته ایم»، یواشکی که کسی نفهمد آن را گذاشتم در جیب آقای امینی و گفتم از من فاصله بگیرد. اتفاقاً پیش بینی من درست درآمد، از جلسه که بیرون آمدیم از هم جدا شدیم، من جلوتر رفتم در صحن حضرت عبدالعظیم، آنجا مرا گرفتند، بردند ساواک گفتند: شما در منزل شریعتمداری اعلامیه پخش می کرده اید، مرا تهدید به شلاق کردند، البته شلاق نزدند، توپ و تشر و فحش و این جور چیزها زیاد بود، بعد با همان لباس هایم مرا به داخل یک حمام داغ بردند، یک سرهنگ به نام «سرهنگ رحمانی» بازجوی من بود اول گفت حمام را داغ کردند، آن قدر بخار کرده بود که تمام لباس هایم به بدنم خیس شد، مرا به آن حمام برد و رفت، پسری آنجا بود در سوراخی را باز کرد، یک ظرف آب آورد، گفت این ظرف آب را بگیر تشنه ات می شود، آب را داد. حدود یک ساعت و نیم بعد دوباره سرهنگ آمد مرا زیاد تهدید کرد و گفت آن رفیق تو را گرفتیم آوردیم، گفتم رفیقم کیه؟ گفت او همه چیز را گفته و تو هم باید بگویی! گفتم من چیزی ندارم بگویم - می دانستم این ها یک دستی می زنند- گفت او همه چیز را گفته، گفتم ما چیزی نداشتیم که بگویید، اگر هم گفته بیخود گفته و به من ربطی ندارد. گفت خانه شریعتمداری با چه کسی سلام و علیک می کردی؟ گفتم همه آخوندها با هم سلام و علیک می کنند، گفت هفت هشت هزار جمعیت همه با هم سلام و علیک می کنند؟ همه همدیگر را می شناسند؟ گفت رفیقت همه مطالب را گفته، من ته دلم گفتم نکند آقای امینی را گرفته باشند اما منکر شدم، خلاصه دیدند چیزی به دست نیاورند من را با مقدمات و گفتگوهای آزادی کردند. آقای امینی بعداً گفت من تا دیدم تو را گرفتند رفتم داخل مدرسه لاله زاری و تلگراف را لابلای یکی از درخت های

شمشاد مدرسه مخفی کردم، ما رفتیم آن تلگراف را از زیر شاخه های شمشادها برداشتیم، متأسفانه آن زمان یک دستگاه فتوکپی نداشتیم که اقلأً آن را فتوکپی کنیم. متن آن را دادیم به آقای حاج شیخ عبدالجواد جبل عاملی سدهی (خمینی شهری) خدا رحمتش کند، گفت من می برم تلگرافخانه، پنج شش نفر از جوان های علاقه مند سده هم با ایشان بودند. آنها آقا را بردند تلگرافخانه که جرأت نکنند تلگراف را قبول نکنند و تلگراف را قبول کردند.

س: سرانجام آن اعلامیه چه شد و آیا موفق به انتشار آن شدید؟ اثرات آن پس از انتشار در جامعه چگونه بود؟

ج: در آن وقت ما برای انتشار آن امکانات نداشتیم و منظور فقط انعکاس آن در بین مسئولین بالای کشور بود، و دارای سی و دو یا سی و سه امضا از علمای بزرگ آن وقت البته غیر از مراجع تقلید بود.

(پیوست شماره ۶، صفحه ۸۰۲)

اعلامیه مراجع تقلید در تأیید مرجعیت آیت الله خمینی

س: فرمودید مراجع تقلید هم جدا اعلامیه دادند؟ آن را خودشان تنظیم کرده بودند؟

ج: بله، آنها به عنوان خودشان اعلامیه دادند، آنها در تهران چهارنفر بودند، چون صحبت بود که می خواهند آیت الله خمینی را محاکمه کنند و مطابق قانون اساسی آن زمان مرجع تقلید را نمی توانستند محاکمه کنند، لذا برحسب آنچه گفته شد حضرات آیات آقای شریعتمداری، آقای میلانی، آقای مرعشی نجفی و آقای حاج شیخ محمدتقی آملی یک چیزی نوشتند و آیت الله آقای خمینی را به عنوان مرجع معرفی کردند تا از اعدام ایشان پیشگیری کنند.

س: چرا آیت الله گلپایگانی و آیت الله سیداحمد خوانساری در میان امضاکنندگان نبودند؟

ج: آیت الله گلپایگانی در قم بودند و به تهران نیامدند، آیت الله خوانساری هم چیزی را در آن وقت امضا نمی کردند. به یاد دارم در آن وقت رفقا از باب متلک می گفتند اگر در یک ورقه فقط «لااله الاالله» را بنویسید مع ذلک ایشان حاضر نیستند امضا کنند.

ملاقات برخی علما با دکتر بقایی و امتناع اینجانب

س: اگر خاطره دیگری از آن دوران دارید بفرمایید.

ج: از جمله خاطرات آن زمان این است که یک شب آیت الله خادمی اصفهانی به من گفتند: امشب ساعت یازده بناست یک جایی برویم شما هم با من بیا، من گفتم کجا؟ گفت یک جایی است، گفتم من تا نفهمم کجاست نمی آیم، گفت منزل آقای دکتر بقایی، گفتم من نمی آیم، گفت چرا؟ گفتم اینها الان دنبال هستند که یک بهانه و سوژه ای از ما بگیرند، ما کارمان کار آخوندی است، دکتر بقایی یک فرد سیاسی و حزبی است و ظاهراً با شاه و دولت بد است و ملاقات ما با او یک بهانه می شود، گفت اینها هم حرف دارند، گفتم حرف هایشان را به صورت مستقل مطرح کنند، گفت ما که قول داده ایم و می رویم، گفتم من نمی آیم؛ ایشان یک مقدار ناراحت شد، بالاخره ایشان آیت الله اصفهان بود، ولی مع ذلک من آن شب با آقای خادمی منزل آقای دکتر بقایی نرفتم. البته بعداً دکتر بقایی جزوه خوبی راجع به آقای خمینی و مرجعیت ایشان نوشت. ولی به هر حال آن شب من حاضر نشدم به منزل ایشان بروم، چون مثل مور و ملخ دور و بر ما ساواکی ها بودند. یک روز هم علما منزل مرحوم آقای حاج شیخ محمدرضا صالحی کرمانی نزدیک میدان امام حسین(ع) جلسه داشتند، تقریباً سی نفری می شدند و من هم بودم، آنجا را محاصره کردند و می خواستند علما را بگیرند که بالاخره گذاشتیم جلسه تشکیل شود و همه متفرق شدیم، یکی دو دفعه هم بعضی علما را بردند ساواک ولی چیزی طول نکشید و زود رها کردند.

تلاش رئیس ساواک برای ترتیب ملاقات علما با شاه

یک روز پاکروان (رئیس ساواک وقت) به یکی از جلسات علما آمده بود - البته من در آن جلسه نبودم - خیلی توپ و تشر رفته و علما را تهدید کرده بود، تا جایی که بعضی می‌گفتند آقای میلانی و آقای شریعتمداری در مقابل تهدیدهای او جا خورده بودند؛ در آن جلسه آقای حاج سید نصرالله بنی صدر خیلی حسابی جلوی او ایستاده بود. پاکروان می‌خواست آنها را به ملاقات شاه ببرد، به آنها گفته بود شما این همه آمده اید تهران بیایید با اعلیحضرت صحبت بکنید و حرف‌هایتان را به اعلیحضرت بزنید؛ منظورش این بوده که آنها را ببرد و یک قداستی برای شاه درست کند و بگوید علما آمدند خدمت شاه و شاه مثلاً آقای خمینی را مورد عفو قرار داد و با این نقشه علما را به دربار بکشاند، گفته بود: اعلیحضرت، شاه مملکت است و شما بیایید حرفتان را با او بزنید. آن طور که برای من تقریباً به صورت متواتر نقل کردند در آن جلسه آقای میلانی و آقای شریعتمداری از برخورد با او طفره رفته بودند، ولی آقای حاج سید نصرالله بنی صدر گفته بود ما با اعلیحضرت قهریم، گفته بود چرا قهرید؟ او شاه مملکت است، گفته بود: «اعلیحضرت در نطق کرمانش گفته «این‌ها حیوانات نجسند!» و نسبت به روحانیت یک چنین تعبیری کرده و کسی که نسبت به روحانیون و بزرگان بگوید حیوانات نجس ما بیاییم با او ملاقات بکنیم؟ اعلیحضرت باید اولاً عذرخواهی کند و بگوید من اشتباه کردم، ثانیاً علما منحصر به ما نیستند همین آقای خمینی از علمای مهم است، آقای قمی و آقای محلاتی از علمای بزرگند، این‌ها را آزاد کند و اگر بناست بیاییم با هم بیاییم و بنشینیم مسائل کشور را حل کنیم».

س: یک سؤال که جوابش داده نشد این است که قضیه مهاجرت علما از شهرهای مختلف به تهران را چه کسی سازمان دهی کرد؟ چه کسی به آنان خبر داد که در یک روز معین به تهران بیایند؟ کی برای آنها جا و امکانات فراهم می‌کرد؟

ج: من پیش از این گفتم، در اوایل کار ما در نجف آباد بودیم و تقریباً این حرکت

خودجوش بود، همه احساس می کردند باید کاری بکنند. در همان اوایل که ما شنیدیم بعضی رفته اند به تهران با آقای امینی خودمان را رساندیم به تهران، علما هم یک دفعه نیامدند به تدریج آمدند، ولی می شد بگویی از پیش قدم ها آقای شریعتمداری و آقای میلانی بودند، منتها آقای میلانی را اول برگرداندند و ایشان دوباره آمدند، آقای گلپایگانی هم بنا بود بیایند ولی نیامدند، آقای مرعشی نجفی هم دیرتر آمدند، علما هم وقتی شنیدند که آقای شریعتمداری از قم و آقای میلانی از مشهد و سایر علما به تهران آمده اند آنها هم طبعاً می آمدند، البته بعضی ها را هم دعوت می کردند بیایند، آقای شریعتمداری جمعی را دعوت کرده بود، طبعاً مراجع هر جا باشند باید کسانی دور و برشان باشند تا قدرتی به شمار آیند؛ از جمله کسانی که دیر آمد آقای خادمی از اصفهان بود که از ایشان دعوت کردند بعد آمد، این ها به تدریج جمع شدند. از سوی دیگر مردم واقعاً از این که علما را گرفته بودند ناراحت بودند و طرفدار این معنا بودند که بالاخره یک کاری بشود، مثلاً یک روز من یک اعلامیه بردم پیش مرحوم آیت الله حاج سید ابوالحسن رفیعی گفتم این را امضا بفرمایید، ایشان گفتند پس مراجع دیگر چی؟ گفتم آنها مثل این که برای خودشان اعلامیه می دهند. شاید می خواست بگویند من هم جزو مراجع هستم، گفتم خوب شما امضا نکنید، گفت آخه شما فردا این را چاپ می کنید بعد می رود در قزوین مردم به من فشار می آورند که تو چرا امضا نکردی؟ گفتم خوب شما خودتان جدا یک اعلامیه بدهید ما چاپ می کنیم؛ بالاخره مردم به علما فشار می آوردند و از آنها انتظار داشتند که حرکتی انجام بدهند.

ملاقات آیت الله خوانساری با آیت الله خمینی در زندان

س: پس از بازداشت آیت الله خمینی بنا بود آیت الله حاج سیداحمد خوانساری از طرف علما به دیدن ایشان برود، آیا این ملاقات صورت گرفت؟ چگونه آن را بیان فرمایید.

ج: بله، مردم و علما فشار می آوردند و دستگاه هم موافق بود یک نفر به دیدن ایشان برود و خبر سلامتی آقایان را برای مردم بیاورد، بنا شده بود آقای خوانساری به دیدن

ایشان بروند. خود آقای خمینی بعداً به من گفتند: «وقتی سر و کله آقای حاج سیداحمد پیدا شد من خیلی اوقاتم تلخ شد گفتم ایشان الان می رود احساسات مردم را خاموش می کند و آبها از آسیاب می افتد». آقای خوانساری تقریباً دو سه دقیقه رفته بود ایشان را دیده بود، در حد سلام و احوالپرسی. ایشان به دیدن آقای محلاتی و آقای قمی هم رفته بود چون این سه نفر شاخص بودند. آنها را برده بودند زندان عشرت آباد، بعدها آقای خوانساری آمد خبر سلامتی امام را آورد، آقای خمینی وقتی که آزاد شد می گفت: «من را در یک اتاق حبس کرده بودند و آقای قمی و آقای محلاتی را هم در اتاق‌های دیگر، من صدای دعا خواندن آقای قمی را می شنیدم، در همین یک اتاق صبح‌ها مقید بودم که نیم ساعت قدم بزنم، یک حوض هم بود که در آن خودمان را شستشو می دادیم، یک رادیو هم برای ما آورده بودند که جریان فرماندوم و تبلیغاتی را که به نفعشان بود بشنویم، و راجع به جریان حوادث بیرون به من گفتند یک پاسبان کشته شده و بیش از این خبردار نشدیم».

آزادی آیت الله خمینی از زندان و محصورشدن در خانه آقای نجاتی

س: پس از آزادشدن حضرت امام از زندان و محصورشدن در منزل شخصی به نام آقای روغنی در منطقه قیطریه تهران، شنیده ایم که حضرتعالی در اولین فرصت با معظم‌له در آن منزل ملاقات کردید و اوضاع و اخبار جدید کشور و کشتاری را که توسط شاه صورت گرفته بود به ایشان رساندید؛ در این رابطه اگر مطلبی در خاطر دارید بفرمایید.

ج: این جور که شما بیان کردید نیست، همان وقت که علما در تهران بودند من گاهی در تهران منزل آقای دکتر واعظی و گاهی به جاهای دیگر می رفتم، آن روز منزل دکتر واعظی بودم یک‌دفعه تلفن کردند گفتند آقای خمینی الان آزاد شده و منزل عباس نجاتی است، آقای عباس نجاتی پسر مرحوم حاج آقا حسین قمی بود، و معروف بود که آقای نجاتی با آقای هندی (برادر آقای خمینی) و پاکروان با هم رفیقند. آقای نجاتی در تهران دفتر داشت و یک منزل در داودیه داشت نه در قیطریه، و احتمالاً

منزل مال آقای نجاتی هم نبوده است. آقای دکتر واعظی گفت الان تلفن کردند و گفتند آقای خمینی را آزاد کردند، منزل آقای نجاتی است و مردم دارند به دیدن ایشان می روند، من تعجب کردم فوری دویدم خودم را به آنجا رساندم. ساواک آقای قمی و آقای محلاتی و آقای خمینی را آورده بود در آن خانه و رفت و آمد مردم را آزاد گذاشته بود، بعد از یکی دو ساعت دیده بودند که مردم خیلی رفت و آمد می کنند تصمیم آنها عوض شده بود، و شروع کرده بودند به کنترل کردن. سرهنگ وثیق رئیس پلیس تهران را مأمور کنترل ایشان کرده بودند و گفته بودند کسانی که مثلاً شخصیتی هستند مثل آقای شریعتمداری اینها بروند، اما از رفت و آمد بقیه مردم جلوگیری کنند. وقتی من رسیدم دو سه ساعتی گذشته بود، وثیق آنجا ایستاده بود و افراد خاصی را که آیت الله بودند می گذاشتند بروند و چون قیافه من آیت الهی نبود نگذاشتند وارد منزل شوم، پاسبانها مردم را متفرق می کردند، من آنجا کنار یک درخت ایستادم و تعدادی از طلبه‌ها که مرا می شناختند اطراف من جمع شدند، یکی از پاسبانها آمد گفت آشیخ برو! گفتم کجا بروم؟! گفت چرا اینجا ایستاده‌ای؟ گفتم خیابان است کنارش ایستاده‌ام، گفت من می گم برو، گفتم خوب بگی، بعد دید یک عده اطراف من هستند، خلاصه سروصدا شد، خود سرهنگ وثیق آمد و گفت بروید، گفتم خیابان مال توست یا مال کشوره؟ تو نمی گذاری برویم خانه آقای خمینی من می خواهم همین جا بایستم، گفت چکار داری؟ گفتم هیچی می خواهم اینجا بایستم تماشا کنم. خلاصه دید من اینجا باشم یک عده دیگر را هم تحریک می کنم، گفت آشیخ تو هم بیا برو تو، من وارد منزل شدم و دو سه روز آنجا ماندم. در آنجا یکی از پذیرایی کنندگان شخصی بود به نام «سروان حسین عصار» که در بازداشت امام راننده ایشان از قم به تهران بوده است می گفت: «وقتی که ما آقای خمینی را گرفتیم با یک فولکس داشتیم می آمدیم تهران، من یک گوسفند نذر کردم برای حضرت عباس که این مأموریت را بتوانم خوب انجام بدهم و آقای خمینی را تا تهران بتوانم برسانم!» می گفت: «در بین راه آقای خمینی اصرار می کرد که برای نماز صبح نگه دارم ولی من نمی توانستم، فقط یک جا نگه داشتم ایشان دستش را روی خاک زد و تیمم کرد و راه افتادیم!».

در این چند روز که ما آنجا بودیم غذا از بیرون می آوردند، و هر دفعه سی چهل نفر

بودیم؛ در آن مدت آقای نجاتی مرتب از طرف پاکروان برای آیت الله خمینی پیام می آورد.

انتقال آیت الله خمینی به خانه آقای روغنی

آنها مرتب پیغام می دادند که خودتان یک جا پیدا کنید، تا این که یک تاجر اصفهانی که طرفدار آقای خمینی بود به نام آقای حاج غلامحسین روغنی اصفهانی پیشنهاد داد که منزل خود را که در قیطریه بود در اختیار آقای خمینی بگذارد، برای هر یک از آقایان قمی و محلاتی هم یک منزل پیدا شد و آقایان به آن خانه ها انتقال پیدا کردند و از آن به بعد دیگر محدودتر شدند و فقط خانواده های آنها می توانستند با آنها ملاقات کنند و گاهگاهی تک تک افرادی هم به آنجا می رفتند، البته من به منزل آقای روغنی نرفتم.

س: در آن چند روزی که با امام بودید آیا ایشان از چگونگی برخورد خود با بازجوها و برخورد آنها با ایشان چیزی برایتان تعریف نکردند؟

ج: هنگامی که ما خدمت ایشان رسیدیم معلوم شد ایشان به طور کلی در جریان کشتارهای پانزده خرداد و مسائل خارج زندان نبودند، فقط به ایشان گفته بودند مردم مقداری سروصدا کردند و یک پاسبان کشته شده است. من جریانات و اخبار بیرون و جریان کشتارهای قم و تهران و جاهای دیگر را برای ایشان گفتم، البته بعضی از نزدیکان ایشان هم ناراحت می شدند و می گفتند این اخبار ناراحت کننده را به ایشان ندهید ولی من در ظرف این دو سه روز همه جریانات و مسائلی را که گذشته بود برای این سه بزرگوار گفتم. در این چند روز لحظه به لحظه حلقه محاصره تنگتر می شد، مثلاً یک روز آقای شریعتمداری به دیدن آقای خمینی آمد، فردای همان روز که با چند نفر از علمای تبریز آمده بودند اجازه ملاقات به ایشان نداده بودند، و این که مرتب پیغام می دادند که خانه ای برای خود پیدا کنید هدفشان این بود که دایره محاصره را تنگتر کنند.

آقای خمینی می گفتند: «من در آنجا بازجویی پس نمی دادم، به آنها می گفتم من شما را قبول ندارم، تشکیلات شما را تشکیلات حق و قانون نمی دانم، شما هر کاری می خواهید بکنید، فو قش می خواهید اعدام کنید، اعدام کنید من یک کلمه هم جواب نمی دهم، می گفتند نخیر باید جواب بدهید، گفتم خیر من جواب نمی دهم برای این که قانون و عدالتی در کار نیست، گفتند چرا قانون در کار نیست؟ گفتم آیا وزارت دادگستری این وظیفه را نداشت که در حادثه مدرسه فیضیه لاقبل بیاید یک پرونده درست بکند، بگوید یک عده آمدند اینجا طلبه ها را زدند و آن فجایع را به بار آوردند، چطور شما از کنار این قضیه گذشتید؟ پس معلوم می شود این همه تشکیلات دادگستری شما همه اش تشریفات است، هیچ عدالت و قانون در آن نیست، چرا شما جریان مدرسه فیضیه را تعقیب نکردید ولو به قول شما کشاورزان بودند! بالاخره یک مسأله ای در این کشور اتفاق افتاده است، تا جواب مرا ندهید من به شما جواب نمی دهم، باز هم اصرار کرد من با تشر گفتم پاشو برو! او هم برخاست و رفت».

باز ایشان پس از آمدن به قم می گفتند: «در منزل آقای روغنی یک روز پاکروان آمد پیش من و گفت: آقا شما یک آقای، یک مرجع تقلیدی، یک بزرگواری، یک روحانی هستی، سیاست و این ها را بگذارید مال ماها، سیاست یعنی پدرسوختگی، دروغ، تزویر و...، شأن شما نیست که خودتان را به سیاست آلوده کنید! من به او گفتم: اگر سیاست به این معناست که تو می گویی البته ما اهل آن نیستیم آن مال خودتان باشد، اما اگر سیاست معنایش اداره امور اجتماعی و رسیدگی به کارهای مردم است این اصلاً جزو برنامه اسلام است و جزو قانون مشروطه است، مواظب باش این حرف را جایی نگوئی، اگر به کسی بگوئی در سیاست دخالت نکند این جرم است، زیرا بر خلاف حکومت مشروطه است؛ الان یک دستگاه عادل می تواند تو را محکوم کند برای این که معنای مشروطه این است که تمام مردم در سیاست کشور دخالت کنند، نماینده معلوم کنند که برود مسائل سیاسی اجتماعی مردم را بررسی کند، این که تو داری می گویی خلاف مشروطه است و کسی را که خلاف مشروطه قدم بردارد باید محاکمه کرد». ایشان می گفتند این حرف ها را به پاکروان گفتم.

دیدار با آیت الله میلانی و نقشه کودتای سرلشکر قرنی

س: گویا هنگامی که حضرتعالی در تهران بودید با آیت الله میلانی هم ملاقاتی داشته اید و ایشان در ارتباط با کودتای سرلشکر قرنی مطالبی را به شما گفته بودند، لطفاً در این باره هم توضیحاتی بفرمایید.

ج: البته من در مدتی که تهران بودم مرتباً با آیت الله میلانی ملاقات داشتم، ولی پس از این که آیت الله خمینی از زندان آزاد شدند و ما می خواستیم به اصفهان برگردیم رفتیم با بعضی از علمایی که برای آزادی آقای خمینی به تهران مهاجرت کرده بودند و هنوز در تهران بودند خداحافظی کنیم، از جمله برای خداحافظی به منزل آیت الله میلانی رفتیم، هنگامی که ما بلند شدیم ایشان فرمودند من با شما یک کاری داشتم، گفتم بفرمایید، گفتند همین روزها یک حوادث و اتفاقاتی پیش می آید، شما مواظب استان اصفهان باشید، گویا می خواستند بگویند آن منطقه در اختیار شماست؛ ما این طور استنباط کردیم که ایشان از یک برنامه کودتا مطلع هستند و به این شکل دارند به ما توصیه می کنند که نظم آن منطقه را کنترل کنیم. البته پس از مدتی به ما خبر رسید که سرلشکر قرنی و آقا مرتضی جزایری و خبازان را بازداشت کرده اند و بعداً شنیدیم که پاکروان رئیس ساواک به مشهد رفته و با آیت الله میلانی صحبت کرده، در واقع از ایشان بازجویی کرده، بالاخره معلوم شد که برنامه ای بوده است که سرلشکر ولی الله قرنی کودتایی را ترتیب بدهد - همین سپهبد قرنی که پس از پیروزی انقلاب نخستین رئیس ستاد مشترک ارتش جمهوری اسلامی ایران شد و بعداً توسط گروه فرقان ترور شد و به شهادت رسید^۱ - و آیت الله میلانی هم در جریان این کودتا بوده است و بنا بوده در صورت موفقیت، از ایشان حمایت و پشتیبانی بکند، که بعداً جریان این کودتا لو رفته است. آن وقت قرنی را گرفتند و به سه سال زندان محکوم کردند، آن زمان معروف بود که آمریکایی ها از قرنی حمایت می کرده اند و به همین جهت فقط به او سه سال زندان داده بودند، آقا مرتضی جزایری را هم به یک سال زندان محکوم

^۱ مرحوم سپهبد ولی الله قرنی در روز سوم اردیبهشت ماه ۱۳۵۸ شمسی توسط گروه فرقان به شهادت رسید و در صحن مطهر حضرت معصومه (س) به خاک سپرده شد.

کرده بودند، خبازان هم مدتی در زندان بود؛ ولی جزئیات این جریان برای ما خیلی روشن نشد که چگونه بوده است.

بازگشت آیت الله خمینی به قم و بازدید اقشار مختلف از ایشان

س: آزادی امام خمینی از حصر قیطریه چگونه بود، و آیا آزادی ایشان نتیجه فشار افکار عمومی در داخل بود یا این که از خارج هم توسط مخالفین شاه تلاشی در این زمینه صورت می گرفت و یا عوامل دیگری در این قضیه مؤثر بوده است؟

ج: من از تبلیغات خارج اطلاعی ندارم ولی افکار عمومی داخل شدیداً علیه دستگاه بود، مردم همه ناراحت بودند؛ شاید رژیم هم خیال می کرد چندین ماه که ایشان را آنجا نگاه داشته است ایشان قانع شده باشند و دیگر به مبارزه ادامه ندهند، و از طرف دیگر دستگاه با آزادی ایشان افکار عمومی را به طرف خود جلب کرده باشد. بالاخره شبانه ایشان را به قم آوردند، در آن شب من و جمعی از دوستان در صفائیه مهمان یکی از رفقا بودیم که خبر رسید ایشان را به قم آورده اند، همه از خوشحالی رفتیم و دیدیم جمعیت سرازیر منزل ایشان شده اند. به محض این که ایشان را «پس از ده ماه حبس و حصر در مورخه ۴۳/۱/۱۸» آوردند یادم هست دکتر صدر که وزیر کشور بود آمد قم، تقریباً به دنبال ایشان آمده بود و دستور داد آن منطقه و کوچه های اطراف را چراغ های نورانی نصب کنند، بعد هم خودش جلوی آقای خمینی نشسته بود و می گفت آقا شما هر امر و نظری داشته باشید بفرمایید تا نظر شما اجرا شود، گویا می خواست دلجویی بکند - دکتر صدر پسر صدراالاشراف بود و این ها از اطراف محلات بودند و با خمینی ها نزدیک بودند، آقای خمینی هم خانواده آنها را می شناخت، صدراالاشراف نسبتاً آدم خوش نامی هم بود، آن وقت این دکتر صدر مثل این که تازه وزیر کشور شده بود - بالاخره او دنبال امام آمد قم خیلی تواضع می کرد و شاید در ذهنشان این بود که آقای خمینی مدتی آنجا مانده خسته شده و حالا اگر مقداری تواضع و کرنش بکنند ایشان دیگر دنبال قضایا را رها می کند، تا این که ایشان پس از ملاقات با خانواده شهدای پانزده خرداد و شنیدن فجایعی که دولتی ها به بار آورده بودند آن سخنرانی کوبنده را راجع به پانزده خرداد کردند و این سخنرانی تقریباً تمام رشته های آنها را پنبه کرد و

این خلاف انتظار آنان بود و حتی شنیدم که پاکروان گفته بود بنا نبود که ایشان این جور تندی بکنند.

علمای شهرستان‌ها گروه گروه به دیدن ایشان می آمدند، نه فقط علما بلکه مردم هم در اکیپ‌های پانصد نفری، هزارنفری از همه شهرها می آمدند، از مشهد از تهران از اصفهان؛ یک بار یادم هست مرحوم آقای خادمی با مرحوم گازر که از تجار اصفهان بود آمده بودند به دیدار آیت الله خمینی و بنا بود آیت الله خمینی بیایند بازدید ایشان، منزل ما را معین کردند، منزل ما طرف خاکفرج بود، شب آمدند آنجا منزل ما بازدید ایشان...؛ خلاصه آن روزها فعالیت خیلی زیاد بود، به مناسبت‌های مختلف اعلامیه صادر می شد. من و مرحوم آقای ربانی شیرازی و بعضی از افراد جامعه مدرسین در این مسائل فعال بودیم، به خصوص مرحوم محمد ما برای امضاگرفتن خیلی جسور بود، من متأسفانه این چیزها را نگهداری و یادداشت نکردم، شاید کسانی باشند که اعلامیه های آن روزها را جمع آوری و آن جریانات را یادداشت کرده باشند.

تأثیر واقعه پانزده خرداد بر روند جنبش

س: در مجموع حادثه پانزده خرداد چه تاثیری - منفی و یا مثبت - در روند مبارزات در حوزه های علمیه و روحیه مردم گذاشت؟ به نظر حضرتعالی آیا این حادثه توانست آن گونه که ایادی رژیم می خواستند در وحدت بین امام و سایر مراجع خللی ایجاد کند؟

ج: این قضیه روی هم رفته مردم را خیلی از دستگاه متنفّر کرد. مردم در پانزده خرداد شهید دادند، هم در تهران شهید زیاد بود هم در قم و هم جاهای دیگر، و این باعث تنفّر و جدایی مردم از رژیم شد و تقریباً روحانیون نوعاً با امام و با جنبش انقلابی از لحاظ فکری همراه شده بودند، البته یک عده هم مخالف بودند و تا این اواخر می گفتند این خون‌های پانزده خرداد تقصیر چه کسی است؟ چرا خونریزی شده؟ روحانیون از آن اول باورشان نمی آمد که به خونریزی بکشد، وقتی که به خونریزی کشید بعضی ها از روی ترس یا دلایل دیگر یک مقدار عقب کشیدند، اما نوع مردم از رژیم متنفّر شدند و روی هم رفته واقعه پانزده خرداد به ضرر رژیم شد. مردم به

خانواده های شهدای پانزده خرداد محبت می کردند، از آنها دلجویی می کردند، این جور نبود که مردم حالا که شهید دادند عقب بزنند. من یادم هست آن وقت خانواده های شهدا خیلی مورد احترام مردم بودند، خیلی از آنان دلجویی می شد، مردم به خانه هایشان می رفتند، ما خودمان در صحنه بودیم از کسانی پول می گرفتیم به خانواده های نیازمند شهدا می دادیم، بالاخره جوری نبود که مردم مرعوب بشوند و عقب بزنند، مردم امتحان خوبی در پانزده خرداد پس دادند.

تدریس خارج کتاب صوم و کتاب خمس

س: در فاصله قیام پانزده خرداد و قیام بر ضد کاپیتولاسیون، حضرتعالی به چه نوع فعالیت هایی مشغول بودید؟

ج: من در آن زمان درس می گفتم مدرس حوزه بودم، قبلاً هم مدت ها بود که درس سطح را می گفتم و تازه درس خارج شروع کرده بودم، اولین درس خارج من کتاب صوم بود بعد خمس را شروع کردم که بعداً کتاب خمس چاپ شد.

ماجرای کاپیتولاسیون و قیام مجدد آیت الله خمینی

س: لطفاً بفرمایید ماجرای کاپیتولاسیون^۱ چه بود، چگونه خبر آن با این که یک مسأله سرّی بود به امام و حوزه های علمیه رسید؟

^۱ «کاپیتولاسیون» به همه پیمان های حقوق قضای کنسولی و یا حقوق قضای برون مرزی داخل یک کشور به کشور اطلاق می شود. مطابق این پیمان اتباع بیگانه از شمول قوانین جزایی و مدنی کشور میزبان مستثنی می شوند، و رسیدگی به دعاوی حقوقی و محاکمه آنها در موارد اتهام با دادگاه های کشور خودشان می باشد. به موجب قانون کاپیتولاسیون و طبق پیمان وین، علاوه بر ماموران سیاسی و دیپلمات ها و مستشاران و ماموران نظامی آمریکایی، خانواده های آنان نیز از مصونیت سیاسی و قضایی برخوردار گردیدند.

حضرت امام خمینی (ره) در سخنرانی مورخ ۱۳۴۳/۸/۴ در رابطه با کاپیتولاسیون (قضاوت کنسولی) پرده از رسوایی های شاه و اعمال نظر آمریکا برداشتند.

لازم به یادآوری است که پس از پیروزی انقلاب اسلامی (اردیبهشت ۱۳۵۸) دولت موقت بر اساس ماده واحده ای که به تصویب شورای انقلاب رسید استفاده مستشاران نظامی آمریکا در ایران را لغو کرد.

ج: یک شب من و آقای خزعلی دوتایی رفتیم پیش امام، راجع به مسائل انقلاب صحبت بود و کارهایی که رژیم می کند؛ یک دفعه دیدم آیت الله خمینی گفتند مسأله تازه ای که هست این است که این ها یک وامی می خواهند بگیرند دویست میلیون دلار و آمریکایی ها شرط کرده اند که مستشاران نظامی آمریکا در ایران باید مصونیت سیاسی داشته باشند و این خیلی چیز بدی است، بعد ایشان گفتند معمولاً همیشه قوانین اول در مجلس تصویب می شد بعد می رفت به مجلس سنا، ولی این دفعه برعکس کرده اند، آمده اند شب در مجلس حدود شصت سناتور را حاضر کرده اند و گفته اند اعلیحضرت امر کرده این لایحه تصویب بشود، و این پول را گرفته اند که بیشتر صرف مخارج نظامی بکنند و قرار گذاشته اند که ظرف ده سال به تدریج سیصد میلیون دلار پس بدهند. آقای خمینی گفتند یکی از سناتورها متن لایحه را که قرار شده موضوع را ملحق کنند به «قرارداد وین» با جزوه قرارداد وین برای من فرستاده و این خیلی مسأله مهم و تازه ای است و ممکن است دستمان را بند کند. اتفاقاً فردا یا پس فردای آن شب آن جزوه را یک نفر برای من هم آورد و از مضمون آن اطلاع پیدا کردم.^۱

س: آن جزوه چه بود؟ و بفرمایید «قرارداد وین» چه قراردادی بود؟

ج: «قرارداد وین» قراردادی بود بین همه کشورها که تمام رجال سیاسی از سفرا و کنسولها مصونیت سیاسی دارند، آن وقت این ها آمدند گفتند مستشاران نظامی آمریکا که بناست به ایران بیايند هم ملحق به قرارداد وین باشند و نظیر کنسولها و سفرا مصونیت سیاسی داشته باشند، که در این صورت حتی یک گروهبان نظامی آمریکا

^۱ لایحه «کاپیتولاسیون» در سوم مرداد ماه ۱۳۴۳ به تصویب سناتورهای مجلس سنا رسید و در تاریخ ۱۳۴۳/۷/۲۱ به تصویب نمایندگان مجلس شورای ملی رسید. متن لایحه به این صورت بود:

«ماده واحده - با توجه به لایحه شماره ۱۸- ۲۲۹۱-۲۱۵۷-۲۵- ۱۱- ۱۳۴۲ دولت، و ضمائم آن که در تاریخ ۴۲/۱۱/۲۱ به مجلس سنا تقدیم شده، به دولت اجازه داده می شود که رئیس و اعضای هیأت های مستشاری نظامی ایالات متحده را در ایران که به موجب موافقتنامه های مربوطه در استخدام دولت شاهنشاهی می باشند، از مصونیتها و معافیت هایی که شامل کارمندان اداری وقت، موصوف در بند و- ماده اول قرارداد وین که در تاریخ ۱۸ آوریل ۱۹۶۱ مطابق ۲۹ فروردین ماه ۱۳۴۰ به امضا رسیده است، می باشد برخوردار نماید.»

هم در حکم یک دیپلمات بود.^۱ در این رابطه آیت الله خمینی هم اعلامیه داد و هم سخنرانی کرد، اعلامیه های ایشان به وضع خوبی پخش شد، آن روز شصت هزار از اعلامیه ایشان چاپ شد، شصت هزار آن روز خیلی بود، و اکیپ‌هایی آنها را در همه جا پخش کردند، در تهران شبانه در همه خانه‌های کله گنده ها، سرهنگ‌ها و سرلشکرها و سرتیپ‌ها و همه امرای ارتش انداختند، آن روز رژیم خیلی وحشت کرده بود، برای هر محله اکیپ‌هایی تعیین شده بودند. آقای حاج مهدی بهادران^۲ از افرادی بود که در این جریان خیلی فعال بود؛ و این گونه نبود که به یک نفر مثلاً صدتا اعلامیه بدهند، به یک نفر پنج تا می دادند بعد که آنها را پخش می کرد تعداد دیگری به او می دادند. در این سخنرانی آمده بود اگر چنانچه یک گروهبان آمریکایی شاه ایران را زیر بگیرد مصونیت سیاسی دارد، اما اگر شاه ایران یک سگ آمریکایی را زیر بگیرد مصونیت ندارد. خلاصه این اعلامیه خیلی اعلامیه جامعی بود، و آنچه مهم‌تر بود این که در یک شب در همه خانه‌های کله گنده ها اعلامیه آقای خمینی پخش شده بود، این کار حکایت از یک تشکیلات خیلی وسیع می کرد که آنها خیلی از آن وحشت داشتند، روی این اصل دیگر آنها نتوانستند تحمل کنند و آقای خمینی را به ترکیه تبعید کردند.

س: وقتی این بار آیت الله خمینی را دستگیر کردند قم و جاهای دیگر شلوغ نشد؟

ج: نه، چندان شلوغ نشد حتی آقای خمینی را هم که گرفتند مثل آن دفعه مردم قیام نکردند، البته مردم خیلی ناراحت بودند اما به آن معنا که در خیابان‌ها بریزند نشد.

^۱ پس از جنگ دوم جهانی، سازمان ملل متحد کمیسیون حقوق بین الملل خود را مامور تهیه و تنظیم یک قرارداد عمومی و جهانی در خصوص روابط سیاسی بین دول جهان نمود. پس از سال‌ها بحث و بررسی، طرح پیشنهادی این کمیسیون مشتمل بر یک مقدمه و ۵۳ ماده و ۲ پروتکل (نحوه اجرای عهدنامه) از طریق مجمع عمومی شرکت کننده در کنفرانس وین، با عنوان «پیمان وین» به تصویب اعضا رسید و از تاریخ پنجم مارس ۱۹۶۵ مطابق با ۱۳۴۳/۱۲/۱۴ در مورد ایران لازم الاجراء گردید. کاستی‌های پیمان وین در سال ۱۹۶۷ با حفظ طرح کلی مرتفع گردید و در ۷۹ ماده از جانب سازمان ملل متحد پیشنهاد داده شد و به تصویب رسید. دو ماده از این پیمان جدید مورد اعتراض حضرت امام خمینی(ره) قرار گرفت.

^۲ مرحوم حاج مهدی بهادران از چهره های فعال هیأت‌های مؤتلفه اسلامی در سال ۱۳۴۳ بود که بعد از اعدام انقلابی حسنعلی منصور مدت‌ها متواری شد. ایشان در سال ۱۳۷۶ پس از یک دوره طولانی انزوا از دنیا رفت و حضرت آیت الله العظمی منتظری نیز برای خانواده ایشان پیام تسلیتی ارسال داشتند.

س: محل سخنرانی امام(ره) کجا بود؟ در مدرسه فیضیه بود یا در منزلشان و یا در حرم مطهر؟

ج: سخنرانی در منزلشان بود متنها بلندگو گذاشتند در کوچه، و یک باغ اناری کنار منزل ایشان بود که همه اینجاها پر از جمعیت شده بود، آن وقت که ایشان سخنرانی می کردند من در منزل کنار ایشان بودم.

س: حضرت امام در این رابطه فقط سخنرانی کردند یا علاوه بر آن پیام هم دادند؟

ج: امام در این رابطه هم اعلامیه دادند و هم سخنرانی کردند، همان روز که امام اعلامیه دادند من و آقای هاشمی رفسنجانی صبح زود خدمت ایشان رسیدیم، گفتند من دیشب این اعلامیه را نوشته ام و متن آن را برای ما خواندند و بعداً آن اعلامیه پخش شد.

سخنرانی آیت الله شریعتمداری و آیت الله نجفی در ارتباط با کاپیتولاسیون

س: در رابطه با همین قضیه کاپیتولاسیون و موضع قاطع مرحوم امام و سخنرانی ایشان و تأثیر آن بر روند مبارزه و نیز موضع سایر مراجع و مدرسین حوزه و نیز بازداشت و تبعید امام به خارج کشور اگر چیزی به یاد دارید یک مقدار مفصل تر بیان فرمایید.

ج: پس از این که آیت الله خمینی در منزلشان راجع به این موضوع صحبت کردند شرایط جوری بود که آقای شریعتمداری و آقای مرعشی نجفی هم باید صحبت می کردند، وقتی صحبت امام تمام شد، من داشتم می رفتم دیدم آقای شریعتمداری هم در خانه شان دارد صحبت می کند، بلندگو گذاشته بودند و مردم در کوچه داشتند گوش می کردند، جمعیت مثل خانه امام نبود و صحبت ایشان هم نرمتر از امام بود و به عنوان نصیحت می گفتند: استقلال کشور را بایستی حفظ کرد، این لایحه خلاف

استقلال کشور است و... آقای مرعشی را هم گفتند صحبت کرده اما آقای گلپایگانی را من یادم نیست صحبت کردند یا نه. در آن زمان مجلس هم با یک قیام و قعود این لایحه را تصویب کرده بود البته با یک اکثریت خیلی کم، خیلی از نمایندگان حتی آنها هم که با روحانیت نبودند با این لایحه مخالف بودند، گویا با زور و تهدید امضا گرفته بودند، شاید بعضی هم متوجه مضار و نتایج و عواقب خطرناک آن نشده بودند.

س: رأی گیری در مجلس بعد از صحبت امام بود یا قبل از آن؟

ج: نه، قبلش بود؛ همان وقت که مجلس سنا تصویب کرده بود، خبر به امام رسید و تا رفت قضیه پخته شود و امام اعلامیه را مهیا کنند مجلس شورای ملی هم تصویب کرده بود.

س: اعلامیه امام غیر از تهران در جاهای دیگر هم پخش شد؟ چه کسانی آنها را پخش می کردند؟

ج: بله در جاهای دیگر هم پخش شد، اما پخش این اعلامیه در تهران به خصوص در شمال شهر خیلی مهم بود؛ در آن زمان اعلامیه برای شهرستانها به وسیله اشخاص فرستاده می شد، یک نفر به مشهد می رفت و تعدادی می برد، یکی به شیراز و اصفهان می رفت تعدادی می برد و در آنجا توسط افراد علاقه مند پخش می شد، جامعه مدرسین در آن روز بازوی اجرایی امام و مراجع محسوب می شد و در پخش این اعلامیه ها نقش فعالی داشت.

تبعید امام خمینی به ترکیه و ادامه مبارزه در ایران

س: پس از قضیه کاپیتولاسیون که امام به ترکیه تبعید شدند^۱ چه نوع اقدامات و عکس العمل‌هایی نظیر: ارسال پیام، تلگراف یا احیاناً تظاهرات از طرف

^۱ امام خمینی در شب سیزده آبان ۱۳۴۳ توسط صدها کماندو که از در و دیوار وارد خانه ایشان شده بودند بازداشت و سپس به ترکیه تبعید شدند.

حوزه علمیه و مراجع یا از طرف شخص حضرتعالی صورت گرفت، و آیا قضیه امام در ترکیه مسکوت ماند یا از طرف روحانیون و مردم روی آن کار می‌شد؟

ج: وقتی که امام را گرفتند برای این‌که خانه امام خالی نباشد شاگردان ایشان وظیفه خود می‌دانستند که اطراف حاج آقا مصطفی جمع شوند و خانه امام را خلوت نگذارند، بالاخره ایشان پسر امام بود و بعلاوه مرد فاضل و عاقل و متدینی بود و اهل هوی و طالب مقام نبود، حاج آقا مصطفی هم با اسکورت راه افتاد خانه آقای گلپایگانی و آقای شریعتمداری و آقای مرعشی به عنوان استمداد که آنها را به حرکت بیندازد، من او را بر این کار تشویق می‌کردم. دستگاه دید حاج آقا مصطفی دارد فعالیت می‌کند، ما خانه امام را پر می‌کردیم، می‌گفتیم حالا لازم است خانه امام خالی نماند که آنها بگویند این‌ها را شکست دادیم، خانه امام از آن وقت که خود امام بودند بیشتر شلوغ می‌شد، ما وظیفه ما می‌دانستیم برویم آنجا، بالاخره حاج آقا مصطفی را هم بازداشت کردند و بردند گویا زندان قزل قلعه تهران و پس از ۵۷ روز ایشان را موقتاً آزاد کردند تا با خانواده اش خداحافظی کند و برگردد و چون برنگشت دوباره او را بازداشت کردند و فرستادند ترکیه نزد والدشان. آن وقت پرداخت شهریه امام برای ما خیلی مهم بود، سعی کردیم به هر شکل شده شهریه امام را تأمین کنیم، راه افتادیم این طرف و آن طرف تهران و جاهای دیگر از افراد مختلف پول می‌گرفتیم که شهریه ایشان داده شود. آقای حاج آقا شهاب اشراقی (داماد امام) و آقای حاج شیخ محمدصادق تهرانی و آقای حاج شیخ علی اکبر اسلامی تربتی (پدر خانم آقای مروارید) خانه امام می‌نشستند و آنجا را اداره می‌کردند. در این اثنا آقای اشراقی را هم به همدان تبعید کردند؛ آنها می‌خواستند خانه امام از هم بپاشد ولی ما نمی‌گذاشتیم، ما حتی المقدور سعی خودمان را می‌کردیم.

سخنرانی اینجانب در مدرسه فیضیه

پس از این‌که مدتی از تبعید امام گذشت کم‌کم نام و یاد ایشان هم داشت متروک می‌شد، ما برای زنده نگاه داشتن قضیه و نیز به عنوان اعتراض به دستگاه پیشنهاد

کردیم یک جلسه ای در مدرسه فیضیه گرفته شود، در آن جلسه اول بنا بود بعضی از فضلا منبر بروند که گویا رأی آنها را زدند، در نتیجه آقای حسین نوری و آقای مشکینی و من منبر رفتیم. تا آن موقع من مدرّس بودم و در حوزه کسی مرا به عنوان منبری نمی شناخت، جمعیت زیادی هم جمع شده بودند و در تأیید صلوات می فرستادند، پشت بام مدرسه فیضیه هم از نیروهای شهربانی پر شده بود، اسلحه های خود را طوری گرفته بودند مثل این که می خواستند الان ما را به رگبار ببندند، آنها با این کارها می خواستند رعب و وحشت ایجاد کنند. ابتدا آقای نوری یک منبر کوتاه رفت؛ آقای مشکینی هم یک منبر عربی، فارسی و ترکی رفت، چون در حوزه قضیه ترک و فارس مطرح شده بود و فارس ها به آقای شریعتمداری اعتراض می کردند که شما کوتاهی می کنید و تقریباً داشت جنگ ترک و فارس شروع می شد، ظاهراً آقای کروبلی و بعضی دیگر در اعتراض به آقای شریعتمداری نقش داشتند و در حوزه عکس العمل پیدا کرده بود، آقای مشکینی می خواست در این اثنا جنگ ترک و فارس راه نیفتد و یک ارتباطی بین افراد ایجاد نماید و دفاعی هم از آقای شریعتمداری شده باشد؛ بالاخره آقای مشکینی هم یک منبر این جوری رفت. بعد من رفتم منبر و خطبه امام حسین(ع) در تحف العقول را خواندم، گفتم من منبری نیستم اما به عنوان وظیفه این خطبه را برای شما می خوانم، آن وقت به مناسبت مضامین خطبه راجع به امر به معروف و نهی از منکر صحبت کردم و گفتم: «حوزه علمیه قم که روح الله در آن نباشد روح ندارد، اکنون حوزه یک پیکر بی روح است، روح خدا باید در حوزه باشد، چرا ساکت نشسته اید، خمینی باید برگردد!» جمعیت هم صلوات می فرستادند؛ بعد گفتم: «وظیفه همه است که ساکت نمانند، «مجاری الامور بید العلماء بالله الامناء علی حرامه و حلاله» و شما وظیفه خود را ترک کرده اید و برای همین است که شکست می خورید». خلاصه منبر را تمام کردم و آمدم پایین، جمعیت اطراف مرا گرفت و از طریق کتابخانه مدرسه فیضیه مرا فراری دادند؛ چند شب هم به منزل نرفتم تا بعداً آبها از آسیاب افتاد. البته آن وقت مرا نگرفتند ولی این منبر جزو پرونده من شد و بعداً که مرا بازداشت کردند از انگیزه تشکیل این جلسه و مطالب آن سخنرانی بازجویی می کردند.

تلاش برای تعطیلی درس‌های حوزه

س: پس از تبعید آیت الله خمینی به ترکیه علاوه بر برگزاری این جلسه سخنرانی که فرمودید آیا اقدام دیگری برای بازگرداندن ایشان صورت نگرفت؟ اگر مطلبی در این زمینه در خاطر دارید بفرمایید.

ج: به عنوان اعتراض به تبعید ایشان تصمیم گرفتیم چند روز حوزه را تعطیل کنیم، در همین رابطه جلسه گرفتیم که جلسه اول آن منزل من بود، جلسه بعد منزل آقای مشکینی بود. در این جلسات بعضی با تعطیل درس‌ها مخالف بودند و بعضی موافق، ما می‌خواستیم حوزه را تعطیل کنیم و منعکس کنیم که این تعطیلی به عنوان اعتراض به تبعید امام است. در این جلسات اکثر مدرسین حوزه بودند، شب دوم که منزل آقای مشکینی بودیم بنابر این شد که برویم منزل مراجع و از آنها بخواهیم درس‌های خود را تعطیل کنند. آن شب بنا شد من و آقای فاضل لنکرانی و آقای محمدی گیلانی و حاج آقا مهدی حائری تهرانی برویم منزل آقای شریعتمداری، ما چهار نفر رفتیم منزل آقای شریعتمداری. هفت هشت نفر از علمای تبریز هم دور آقای شریعتمداری بودند، من هم به عنوان سخنگو تعیین شده بودم؛ پس از سلام و احوالپرسی به آقای شریعتمداری گفتم: «آقای خمینی در تبعید است بالاخره بایستی یک اقدامی کرد، حالا کاری از ما بر نمی‌آید ما به نظرمان آمده که چند روز حوزه را به عنوان اعتراض تعطیل کنیم». در آن ایام علیه دارالتبلیغ آقای شریعتمداری اعلامیه‌هایی پخش شده بود و در ذهن ایشان این بود که محمد ما در این اعلامیه‌ها دست دارد، بالاخره با این‌که ایشان مرد حلیمی بود آن شب یک‌دفعه عصبانی شد و گفت: «بله آنجا نشسته اید برای خودتان تصمیم می‌گیرید، می‌خواهید بیایید عقایدتان را به ما تحمیل کنید، آن زمان گذشت که آقایان مدرسین می‌آمدند عقایدشان را به ما تحمیل می‌کردند - مثل این‌که می‌خواستند بگویند ما آن وقت مجبور بودیم نظرات شما را اجرا کنیم، حالا دیگر اجباری نداریم - من اصلاً این جور چیزها را حرام می‌دانم، این کارها که نظم را به هم بزند من حرام می‌دانم». گفتم: «ما که نیامده ایم از شما استفتاء کنیم که حرام می‌دانید یا حلال، این درس‌هایی که شما خوانده اید ما هم خوانده ایم، ما که از پشت کوه نیامده ایم، این چه برخوردی است که می‌کنید؟!» حاج آقا مهدی حائری هم

یکی دو کلمه گفتم، بعد آقای شریعتمداری گفت: «شما اگر راست می‌گویید جلوی پسر را بگیر، این پسر شما علیه دارالتبلیغ ما اعلامیه می‌دهد!»؛ گفتم: «من خبرنگارم، بر فرض هم پسر من اعلامیه داده باشد ربطی به من ندارد، آنچه ما می‌خواهیم به شما بگوییم این است که آقای خمینی بالاخره مرجع تقلید است از قم تبعید شده و شما با ایشان هم دوره هستید بالاخره یک اعتراضی بکنید، و تعطیلی حوزه یک نوع ابراز انزجار از این کار است ما چیز دیگری نخواستیم».

بالاخره آن شب ایشان تند شد ما هم تند شدیم و زمینه بازداشت من هم تقریباً از همین جا شروع شد، یکی از آقایان تبریز که آنجا بود نیز به من می‌گفت مزاحم آقا نشوید! فردای آن شب آقای شریعتمداری رفته بودند برای درس و روی منبر گفته بودند: «بله آمده اند به من تحمیل کنند که حوزه را تعطیل کنیم». ساواکی‌ها هم مرتباً طرف خانه آقای شریعتمداری بودند و اوضاع بحرانی بود. دولتی‌ها می‌دانستند که خبری هست، جلسه‌خانه ما و جلسه خانه آقای مشکینی به آنها گزارش شده بود. این‌که می‌دیدند مثلاً بیست و سه چهار نفر از مدرسین جمع می‌شوند در منزل یک نفر، برای آنها مسأله بود. رفتن ما به منزل آقای شریعتمداری هم از دید ساواک پنهان نبود؛ آقای شریعتمداری هم که با صحبت کردن خود سر درس مسأله را آفتابی کرد و تقریباً خود را کنار کشید، ایام نزدیک عید نوروز بود و بالاخره روز عید آمدند مرا بازداشت کردند و پرونده من از اینجا شروع شد که شما می‌خواستید حوزه علمیه را به هم بزنید.

ضمناً یادآور می‌شود آن شب برای رفتن به منزل آیت الله شریعتمداری من و آقایان فاضل لنکرانی و حائری تهرانی و محمدی گیلانی، و برای منازل آیات دیگر آقایان دیگری تعیین شدند، و این‌که در برخی نوشته‌ها برای منزل آقای شریعتمداری نام آقای هاشمی هم ذکر شده صحیح نیست و ممکن است وقتی دیگر بوده است.

س: در جلسه‌هایی که منزل حضرتعالی و آقای مشکینی تشکیل شده بود گویابعضی افراد اعتراض داشته‌اند که قضیه کاپیتولاسیون یک چیز مردمی نیست و مردم چیزی از آن نمی‌فهمند و نمی‌توان به عنوان یک شعار مذهبی روی آن تکیه کرد؛ آیا این مطلب صحیح دارد؟

ج: بله، بعضی صحبت می‌کردند که این یک چیز مذهبی نیست، بنا شد اگر راجع

به دین و مذهب کوتاهی و اهانتی شد ما اقدام کنیم و این مسائل مربوط به دین نیست. من از این مطلب خیلی عصبانی شده بودم و می گفتم این‌ها استقلال کشور ایران را زیر پا گذاشته اند و شما می گویند این امر مذهبی نیست! آنها می گفتند دولت می خواهد به مستشاران آمریکا مصونیت بدهد این چه ربطی به اسلام و دین دارد؟ مسائل مربوط به انجمن‌های ایالتی و ولایتی مربوط به مذهب بود اما این یک مسأله سیاسی است و هیچ ربطی به ما آخوندها ندارد، حتی شنیده می شد بعضی از مراجع هم این حرف را می زدند!

اعلامیه ها و نامه های سرگشاده اقشار مختلف

س: از قرار اطلاع به دنبال تبعید آیت الله خمینی نامه های اعتراضیه ای به صورت سرگشاده و به شکل طومار و با امضاهای مختلف اصناف و اقشار مردم و طلباب برای سفارتخانه های کشورهای اسلامی در تهران ارسال گردید و گویا مرحوم شهید محمد هم در این قضیه فعال بود، اگر چیزی از جزئیات آن به یاد دارید بفرمایید.

ج: اجمالاً بعد از تبعید آیت الله خمینی اعلامیه زیاد داده شد، حتی شهر به شهر هم اعلامیه می دادند مثلاً مشهدی ها، اصفهانی ها، قمی ها، فضلی هرجا به طور مستقل امضا می کردند، مرحوم محمد ما هم در امضا گرفتن خیلی نقش داشت، برای سفارتخانه های کشورهای مختلف فرستاده می شد و اثر خوبی هم داشت؛ اما جزئیات آن الان یادم نیست می توانید از کسانی که مطلع هستند پرسید، من شنیدم اعتراضیه هایی به سفارت ترکیه در تهران فرستاده شده است.

تماس با آیت الله حکیم برای رفع شبها ت نسبت به آیت الله خمینی

س: گویا حضرتعالی در ارتباط با مرجعیت امام خمینی مسافرتی به نجف اشرف داشته و با آیت الله حکیم ملاقات و گفتگو نمودید، لطفاً مشروح این ملاقات را بیان فرمایید.

ج: بله، من یک مسافرت به نجف داشتم، آن وقت که آقای خمینی در ترکیه تبعید بود، می خواستم بروم خدمت آیت الله حکیم راجع به آیت الله خمینی با ایشان صحبت کنم، چون می دانستم ذهن ایشان را نسبت به آیت الله خمینی خراب کرده اند، در نجف آقای عمید زنجانى که با هم رفیق بودیم و قسمتی از اسفار را پیش من خوانده بود گفت من شما را پیش ایشان می برم، آقای عمید مرا نزد آیت الله حکیم برد و معرفی کرد که ایشان از مدرسین قم و از فضلا هستند و...؛ من گفتم: آقا من مسائلی راجع به انقلاب ایران و آقای خمینی دارم که وظیفه خود می دانم خدمت شما عرض کنم، به ایشان گفتم: درس آقای خمینی در زمان آیت الله بروجردی از مهم ترین درس ها بود و حدود پانصدششصد نفر شاگرد داشت و بعد از فوت آیت الله بروجردی ایشان یک قدم هم برای مرجعیت خودش برنداشت، به اصرار به او می گفتند رساله تان را بدهید چاپ کنند ایشان حاضر نبود، تا این که مسأله انجمن های ایالتی و ولایتی پیش آمد و مراجع برای مقابله با آن احساس تکلیف کردند و آیت الله خمینی در این امر از همه فعالیت بیشتری داشت و اعلامیه های مهمی داد، در نتیجه مردم ایشان را شناختند و به سراغ ایشان آمدند و این دیگر ظاهراً برای ایشان گناه نیست چون ایشان وظیفه شرعی را انجام داده؛ بعد به آقای حکیم گفتم: «جمعیت نهضت آزادی که آقای مهندس بازرگان در رأس آنان است آمده بودند قم نزد علامه طباطبایی اصرار کرده بودند که شما یک وقت خصوصی برای ما بگیرید که برویم نزد آقای خمینی، در همان زمان من رفتم خدمت علامه طباطبایی، ایشان به من گفتند آقای خمینی چرا این جور می کند؟ گفتم چه کرده؟ گفتند بله آقای مهندس بازرگان و سران نهضت آزادی آمدند اینجا به من گفتند برای صحبت کردن با آقای خمینی برای ما وقت بگیر، من هم به آقای خمینی گفتم، ایشان گفتند: «نه من وقت خصوصی نمی دهم، اگر می خواهند مثل بقیه مردم بیایند همراه با دیگران ملاقات کنند». آخر این چه اخلاقی است که آقای خمینی دارد! من به آقای خمینی گفتم که علامه طباطبایی گله داشتند، آقای خمینی گفتند ایشان بین خود گله داشتند، برای این که مبارزات ما مبارزات دینی و اسلامی است و این آقایان حزبی هستند و خلاصه یک جنبه سیاسی دارند و اگر ما به نهضتمان جنبه سیاسی و حزبی بدهیم ما را می کوبند و زمین می خوریم، من با این که این آقایان را می شناسم و آدم های خوبی هستند اما چون جنبه سیاسی و حزبی دارند ما

نمی‌خواهیم بگویند نهضت ما وابسته به یک حزب خاصی است، ما از آن جهت که عالم دینی هستیم می‌خواهیم وظیفه دینی مان را انجام داده باشیم، لذا من گفتم اگر ما خصوصی با این‌ها ملاقات کنیم یک بهانه می‌شود برای دستگاه و ما را می‌کوبند و می‌گویند این‌ها یک حزب سیاسی هستند که می‌خواهند در مقابل حکومت قیام کنند؛ من گفتم بسا آقایان نظریاتی قابل استفاده دارند، ایشان فرمودند نظریاتشان را بنویسند یا به شما بگویند و شما به من منتقل کنید؛ بالاخره من این قضیه را برای آیت الله حکیم گفتم، آقای حکیم با تعجب گفتند عجیب، ایشان این جهات را هم رعایت می‌کردند؟! گفتم بله. این معنا برای آقای حکیم خیلی تازگی داشت، چون به ایشان گفته بودند که تیپ «نهضت آزادی» و «کمونیست‌ها» هستند که آقای خمینی را تحریک می‌کنند و کار این‌ها جنبه دینی ندارد. بالاخره من سه ربع ساعت با آقای حکیم صحبت کردم و ایشان هم دقیقاً گوش می‌داد، بعد آقای حکیم بلند شد رفت، آقای امید گفت خیلی خوب شد که شما صحبت کردید، بالاخره آقای خمینی را در ذهن آقای حکیم جا انداختیم و به او شناسانیدیم.

چند دقیقه بعد یک سیدی که از علما و از حواریون آیت الله حکیم بود آمد نشست، ایشان آفازاده یکی از علما بود و از اطرافیان آقای حکیم به حساب می‌آمد، آقای امید من را به او معرفی کرد که بله ایشان آقای منتظری از شاگردان آقای بروجردی و آقای خمینی هستند، یک‌دفعه دیدم سید گفت: «خدا لعنت کند انگلیسی‌ها را خدا لعنت کند انگلیسی‌ها را، یک روز یک سید جمال الدین افغانی درست می‌کنند می‌اندازند جلو، یک روز هم یک سید خمینی می‌آید و روحانیت و دین و این‌ها را...»، من گفتم سید این چه حرف‌هایی است که می‌زنی؟! گفت نخیر شما نمی‌دانید، بالاخره دیدیم اصلاً نمی‌شود با او مباحثه کرد، به آقای امید گفتم پاشو برویم.

این جور افراد پیش آقای حکیم بودند و ذهن ایشان را مشوب می‌کردند، بالاخره دست‌های مختلف این‌گونه جو‌سازی می‌کردند، ولی من تا اندازه‌ای ذهن آقای حکیم را روشن کردم.

س: حضرتعالی چه مدت در نجف اشرف حضور داشتید و آیا با علمای دیگر هم دیدار فرمودید؟

ج: من چند روز در نجف و در منزل آیت الله آقای حاج میرزا حسن صافی جلوس داشتم - ایشان از علماست و آدم ملّایی است و در اصفهان درس خارج می گویند؛ ما از دوران طلبگی با هم آشنا و رفیق بودیم و در نجف به دعوت ایشان به منزل ایشان وارد شدم و خود و خانواده ایشان جداً مرا شرمند کرده^۱ - در مدتی که در منزل آقای صافی بودم علما به دیدن من می آمدند، آیت الله خوئی هم آمدند؛ ولی از بیت آقای حکیم یک نفر هم نیامد، با این که آن شب آقای حکیم خیلی حرف های مرا گوش دادند، معلوم می شود باز دوباره مطالبی را به ایشان گفته بودند. به آقای صافی گفتم باز دیدم علما برویم به منزل آیت الله حکیم هم برویم، ایشان گفتند: نه من هرگز نمی آیم این ها بد کردند حتی یک نفر را هم برای دیدن شما نفرستادند، گفتم با این که نفرستادند ولی من به عنوان وداع می روم. بالاخره شب آخر که می خواستم به ایران برگردم رفتیم منزل آقای حکیم، یادم هست جلسه «غاص باهله» گوش تا گوش مجلس افراد نشسته بودند ایشان هم آن بالا نشسته بود، ما از در که وارد شدیم ایشان بلند شد و فرمود بفرمایید اینجا، به اصرار مرا پهلوی خودش نشاند و یک بحث فقهی مطرح شد بعد من گفتم فردا می خواهم برگردم به ایران برای خدا حافظی آمده ام، ایشان گفتند چقدر زود! و خیلی احترام کردند و تا دم در ما را همراهی کردند.

س: حضرتعالی با آیت الله حکیم کدام فرع فقهی را مطرح کردید؟

ج: راجع به نماز و روزه دانشجویان یا طلبه هایی که برای سه چهار سال می آیند در حوزه یا دانشگاه درس می خوانند، که در این مدت آیا این محل مانند وطن آنان محسوب می شود و باید نمازشان را تمام بخوانند یا نه، به ایشان گفتم بعضی ها می خواهند بگویند نمازشان تمام است، ایشان گفتند عقیده من هم همین است، گفتم چرا؟ ایشان گفتند به نظر من «ان بیوتهم معهم» شامل این ها هم می شود، من گفتم به نظر می رسد «ان بیوتهم معهم، کسانی که خانه به دوش هستند» مربوط به کسانی می شود که جای معینی ندارند، مانند کشتی بانها و چوپانها، ولی این ها

^۱ مرحوم آیت الله حاج میرزا حسن صافی در مهرماه ۱۳۷۵ شمسی در اصفهان دارفانی را وداع گفتند و در کنار علامه مجلسی به خاک سپرده شدند.

جل و پوستشان را پهن کرده اند و در محل تحصیل خود زندگی می کنند. بعد به ایشان گفتم که خوب است این گونه استدلال کنیم که اصل در نماز، تمام خواندن است مگر این که مسافر و «ضارب فی الارض» بودن صدق کند، و آدمی که سه چهار سال در یک جا اطاق گرفته و جل و پوست انداخته و زندگی می کند به او ضارب فی الارض نمی گویند و مسافر به او اطلاق نمی شود، و همین که کسی مسافر و ضارب فی الارض نباشد برای تمام خواندن نماز کافی است، لازم نیست صدق وطن بکند، مسأله تمامیت نماز دائرمدار صدق وطن نیست بلکه دائرمدار مسافرنبودن است؛ ایشان از این استدلال خوشش آمد و در رد آن هم چیزی نگفتند.

نامه های گسترده علیه آیت الله خمینی به آیت الله حکیم

س: حضرتعالی آن زمان که نجف تشریف بردید برای تقویت مرجعیت امام غیر از آیت الله حکیم با مراجع دیگر هم صحبتی داشتید؟

ج: صحبت راجع به مرجعیت امام نه، آیت الله حکیم آن وقت تقریباً مرجع عمده ایران بود و با توجه به ارتباط حکومت ایران با ایشان ذهن ایشان را نسبت به آقای خمینی مغشوش کرده بودند؛ من یادم هست یک بار آقای حاج شیخ عبدالجلیل جلیلی کرمانشاهی که از طرفداران آقای خمینی بود گفت: من رفتم به آقای حکیم اعتراض کردم که آقا شما چرا نسبت به آقای خمینی موضع همکاری و همراهی ندارید؟ آقای حکیم گفت نامه ها را بیاورید، ۲۷ تا نامه از ۲۷ نفر از علمای مهم شهرستانها پیش آقای حکیم بود که در آنها نوشته بودند شما گول حرفهای آقای خمینی را نخورید، اینها یک عده نهضتیها و بچهها هستند که اطراف ایشان را گرفته اند! و آن وقت که من با آقای حکیم صحبت می کردم این صحبت آقای جلیلی در ذهنم بود که قضیه برخورد آقای خمینی با نهضت آزادی را برای آقای حکیم نقل کردم. آقای جلیلی بعد از تبعید امام به ترکیه اولین کسی بود که از ایران به دیدن ایشان رفت و وقتی هم برگشت ما به دیدن ایشان رفتیم و خیلی خوشحال شدیم که خبر سلامتی امام را آوردند.

انتقال آیت الله خمینی از ترکیه به نجف اشرف

س: لطفاً بفرمایید علت انتقال آیت الله خمینی از ترکیه به نجف اشرف چه بود؟ شنیده ایم که دولت ترکیه نسبت به این که کشورش تبعیدگاه ایران باشد حساسیت نشان داده بود، این مسأله درست است یا نه؟

ج: آنچه ما شنیدیم این بود که نمایندگان پارلمان ترکیه پس از این که فهمیده بودند آیت الله خمینی در ایران موقعیت دارد و مردم به وی علاقه مند هستند به دولت ترکیه اعتراض کرده بودند که مگر کشور ترکیه تبعیدگاه ایران است؟ و دولت ترکیه وقتی دیده بود که این قضیه به صلاح آن کشور نیست به دولت ایران گفته بود ما دیگر نمی توانیم ایشان را نگه داریم، لذا ناچار شدند آقای خمینی را فرستادند نجف.^۱ آن وقت من یادم هست که مرحوم شهید مطهری می گفتند که دکتر اقبال گفته بوده پیشنهاد فرستادن آیت الله خمینی به نجف از ناحیه من بود، من گفتم ما ایشان را می فرستیم نجف توی دهان اژدهاها و افعی ها، هم ما از دست او نجات پیدا می کنیم هم چون آنجا فحول علما هستند ایشان شکست می خورد و در حوزه نجف هضم می شود.

(پیوست های شماره ۷ الی ۱۰، صفحات ۸۰۳ الی ۸۱۰)

س: آیا بردن ایشان به عراق با هماهنگی دولت وقت عراق انجام گرفت؟

ج: در آن زمان روابط دولت ایران و عراق خوب بود، دولت ایران می گفت ما ایشان را آزاد کردیم، نمی گفتند به آنجا تبعید است، هدف آنها این بود که ایشان در نجف در مقابل آیت الله حکیم و آیت الله شاهرودی و آیت الله خوئی شکست بخورد و هضم بشود ولی اشتباه کرده بودند، چون اولاً استقبال شایانی در کربلا از ایشان شد و آیت الله آقای حاج سید محمد شیرازی در کربلا جای نمازش را به ایشان داده بود، در نجف هم درس ایشان گل کرد، بعد کم کم شهریه هم شروع کردند، و در آنجا به عنوان یکی از آیات عظام مورد توجه قرار گرفتند.

^۱ حضرت امام خمینی (ره) به همراه مرحوم حاج آقا مصطفی (ره) در سیزده مهرماه ۱۳۴۴ از ترکیه به عراق منتقل شدند.

نامه امام به اینجانب و تفویض اختیارات تام

در همان ایام نبودن امام در قم یک نامه از طرف امام برای من آمد که این نامه خیلی مهم بود، مضمون این نامه این بود که شما صاحب اختیار تام منزل من هستید، شما در منزل من بنشینید و هر جور مصلحت می دانید حوزه و سایر مسائل را اداره کنید، نامه بلندبالایی بود. این نامه را وقتی که ایشان از ترکیه به نجف رفتند برای من فرستاده بودند. این نامه اتفاقاً تازه رسیده و در جیب من بود و من داشتم در مسجد امام درس می گفتم که مرا بازداشت کردند و بردند ساواک قم، من دیدم اگر این نامه را بگیرند خیلی بد می شود، به عنوان دستشویی رفتم بیرون و آن را پاره کردم ریختم دور و خیلی ناراحت بودم که این نامه از بین رفت.

مسافرت مجدد به نجف اشرف

س: حضرتعالی گویا مسافرتی هم به نجف داشتید؟

ج: من دو دفعه از ایران به طور قاچاق مسافرت به نجف داشتم، مسافرت اول که با مرحوم آیت الله حکیم ملاقات کردم همان وقت بود که امام در ترکیه تبعید بودند و پیش از این جریان آن را به طور کامل نقل کردم، سفر بعدی وقتی بود که آقای خمینی در نجف بودند؛ و در سفر دوم علاوه بر زیارت عتبات عالیات با آیت الله خمینی دیدار داشتم و چند روز در کربلا و نجف با ایشان بودیم.

اعلامیه دوازده نفری در تأیید مرجعیت امام خمینی

س: مطرح است که یکی از علل زندانی نمودن حضرتعالی تلاش شما برای تثبیت مرجعیت آیت الله خمینی و تنظیم اعلامیه دوازده امضایی بود، بفرمایید چه کسانی در گرفتن این امضاها جدیت به خرج می دادند و چه کسانی بانی این قضیه بودند؟

ج: آن کس که پایه گذار این برنامه بود من و آقای ربانی شیرازی بودیم، البته در این امضاها بعضی محکم و قاطع می نوشتند بعضی با احتیاط و ترس و لرز، مثلاً آقای ربانی شیرازی با این که قبلاً از طرفداران آیت الله گلپایگانی بود و از ایشان ترویج می کرد و به من هم اصرار می کرد که به طرف آیت الله گلپایگانی بروم ولی چون انقلابی بود وقتی موضع گیری های آیت الله خمینی را دید آمد به طرف آیت الله خمینی و خیلی محکم دنبال مسائل راه می افتاد. - البته من و شهید مطهری از همان ابتدای فوت آیت الله بروجردی نظرمان به آیت الله خمینی بود و ایشان را از نظر علمی از دیگران قوی تر می دانستیم - مرحوم آقای ربانی شیرازی (رحمة الله علیه) خیلی در مسائل محکم می آمد، گاهی ما دونفره به اسم حوزه علمیه قم اعلامیه می دادیم، مرحوم محمد ما و آقای غروی علیاری که در قم بودند خیلی در امضا گرفتن ها نقش داشتند، مرحوم محمد به شکلی برخورد می کرد که بسا آنها جرأت نمی کردند امضا نکنند.

البته یک اعلامیه دیگر هم در این زمینه صادر کردیم؛ اعلامیه ای بود که من و مرحوم آیت الله ربانی شیرازی راجع به اعلامیت مرحوم امام نوشتیم (پیوست شماره ۱۱، صفحه ۸۱۱) و منتشر نمودیم.

پیوست شماره ۱۲:

نظریه معظم له در ارتباط با مرجعیت آیت الله العظمی امام خمینی، مورخه ۱۳۹۰/۲/۲ هـ ق

بسمه تعالی

با توجه به مراتب علمی و عملی حضرت آیت الله العظمی آقای خمینی مدظلّه العالی و روشن بینی و مجاهدات معظم له، صلاحیت ایشان برای مرجعیت و زعامت شیعه به نظر اینجانب محرز، و ترویج و تعیین ایشان به صلاح اسلام و مسلمین می باشد.

۱۳۹۰/۲/۲ - حسینعلی منتظری

^۱ آیت الله ربانی شیرازی در سال ۱۳۶۰ به رحمت ایزدی پیوست و در حرم مطهر حضرت معصومه (س) به خاک سپرده شد.

به علاوه من راجع به مرجعیت معظم‌له به برخی از علمای بلاد نیز نامه هایی نوشتم و از جمله به آیت الله خادمی در اصفهان و آیت الله اشرفی اصفهانی در کرمانشاه.
(پیوست‌های شماره ۱۳ و ۱۴، صفحات ۸۱۳ و ۸۱۵)

صدور اعلامیه به عنوان حوزه علمیه قم

یک بار من و مرحوم آقای ربانی شیرازی تصمیم گرفتیم برای شب نیمه شعبان در مسجد اعظم به عنوان «حوزه علمیه قم» جشنی را اعلام بکنیم و در آن جشن از آیت الله خمینی تجلیل بشود، یک اعلامیه هم به همین نام پخش کردیم. اتفاقاً جمعیت زیادی آمدند ما هم در یک گوشه نشسته بودیم، مرحوم آقای آقا محمدحسن فرزند مرحوم آیت الله بروجردی هم شرکت کردند. ساواکی‌ها هم خیلی در اطراف پرسه می زدند. یک دفعه آقای سید محمود دعایی و جمعی از طلباب در حالی که یک عکس بزرگ از آیت الله خمینی دستشان بود وارد مجلس شدند، جمعیت یک دفعه از جا کنده شد و صلوات فرستادند، همه دنبال این قضیه بودند که «حوزه علمیه قم» که اعلامیه را امضا کرده چه کسانی هستند و مسأله انعکاس عجیبی پیدا کرد. فردای آن روز ما در منزل مرحوم آقای حاج شیخ عبدالجواد جبل عاملی مباحثه داشتیم، ایشان گفت: «حوزه علمیه قم» چه کسانی هستند؟ گفتم: مگر شما در مجلس نبودید! همین کسانی که وقتی عکس آقای خمینی آمد همه از جا بلند شدند و صلوات فرستادند، این‌ها همه حوزه علمیه قم هستند.

یک دفعه دیگر نیز به منظور تجلیل از ایشان و ذکر نام ایشان مجلس یادبود مرحوم آیت الله حکیم را به نام «حوزه علمیه قم» در مسجد اعظم اعلام کردیم و بنا بود آقای گرامی منبر برود ولی ایشان عذر آورد چون واقعاً خطرناک بود و ساواک تعقیب می کرد، اتفاقاً در همان لحظه آیت الله شریعتمداری وارد شدند و چون دیدند مجلس ساکت است به آقای حاج سید صالح طاهری خرم آبادی گفتند منبر برود و مجلس ختم شد. بالاخره ما با این کارها تلاش می کردیم اسم آیت الله خمینی در زمان تبعید ایشان در حوزه علمیه قم به فراموشی سپرده نشود.

س: در مورد اعلامیه ها و نامه هایی که در آن زمان توسط علما و فضلاى حوزه امضا می شد علیرغم این که حضرتعالی شخصاً بسیاری از آنها را تنظیم و افراد را به امضا کردن آن تشویق می کردید، اما در اکثر موارد مشاهده می شود نام حضرتعالی بعد از نام دیگران ذکر شده و در ابتدا قرار ندارد، حتی در مواردی نام کسانی که از نظر علمی در رتبه های پس از شما قرار دارند یا جزو شاگردان شما محسوب می شوند جلوتر از شما آمده است؛ لطفاً بفرمایید علت این امر چه بوده است و آیا در این زمینه انگیزه خاصی داشته اید یا به طور اتفاقی بوده است؟

ج: من اساساً تعمد داشتم که امضای من به عنوان نفر اول نباشد، و این دلایل مختلفی داشت؛ از جمله این که عنایت داشتم برخی افراد برای این که تشویق شوند و به آنها احترام شده باشد اسمشان در اول قرار گیرد، مثلاً سعی می کردیم امضای آقای حاج شیخ ابوالفضل نجفی خوانساری حتی الامکان در ابتدا باشد. گذشته از این ساواک نسبت به من حساسیت زیادی داشت و اگر امضای من در اول اعلامیه قرار می گرفت ساواک خیلی زود متوجه می شد که کار از کجا سرچشمه گرفته و به سرعت به سراغ من می آمد و در نتیجه کار ادامه پیدا نمی کرد یا روند آن کند می شد، ولی نسبت به برخی افراد چنین حساسیتی وجود نداشت و ساواک می دانست آنها اهل این قبیل کارها نیستند؛ البته با همه این احتیاطها عاقبت ساواک همه این کارها را زیر سر من و آقای ربانی شیرازی می دانست و در بازجویی ها مسئولیت آنها را متوجه ما می کرد، ولی ما دیگر کار خود را به انجام رسانده بودیم.

اما این که گفتید برخی از امضاکننده ها از نظر علمی در رتبه های پایین تری بودند، آن وقت اصلاً این مسائل مطرح نبود، قصد ما فقط خدا بود و می خواستیم کارها به خوبی پیش برود؛ علاوه بر این که عده ای وقتی امضای من را می دیدند ترغیب می شدند و این اعلامیه ها را امضا می کردند.

بازدید آیت الله حاج آقا حسن قمی از اینجانب در قم

س: گویا آیت الله قمی پس از بازگشت از تبعید در زمان رژیم شاه سفری به قم داشتند و حضرتعالی ایشان را به منزل دعوت فرموده بودید؟

ج: بله، آیت الله قمی در کرج تبعید بودند، بعد به ایشان اجازه داده بودند که یک سفری به قم بیایند. ایشان در منزلی در محله صفائیه جلوس داشتند، در آنجا ما به دیدن ایشان رفتیم. بعداً آقای حاج احمدآقا -فرزند امام- به ما پیغام داد که بجاست شما از طرف امام از ایشان تجلیل کنید، من ایشان را دعوت کردم که یک روز برای نهار به منزل ما تشریف بیاورند. وقتی آقای قمی آمدند آقای حاج آقا رضا صدر هم با ایشان بود - چون آقای قمی دایی حاج آقا رضا صدر بود، چنانکه حاج آقا رضا صدر هم دایی خانم احمدآقا خمینی بود- مرحوم حاج میرزاعلی محدث زاده پسر مرحوم حاج شیخ عباس قمی (صاحب مفاتیح الجنان) هم همراه آنان آمده بود.

س: در این جلسه چه چیزهایی مطرح شد؟

ج: عمده راجع به مسائل عمومی انقلاب بود، البته من شنیدم آقای قمی از من و مرحوم آقای ربانی هم خیلی دل خوشی نداشت و گفته بود که آقایان فقط به آقای خمینی توجه دارند و آقایان دیگر را در نظر نمی گیرند. این جلسات بیشتر برای تفاهم و ایجاد جوّ دوستانه بین نیروهای انقلاب بود.

یادی از شهید محمد منتظری

به همین مناسبت در اینجا مناسب است نامی از فرزند شهیدم مرحوم محمد منتظری نیز برده شود، ایشان خیلی به زندگی ساده و بی تشریفات مقید بود. صبح روز دعوت از آیت الله قمی من به او گفتم ایشان امروز مهمان ما هستند شما ظهر زودتر به خانه بیایید. بعداً مادرش گفت: محمد قبل از ظهر به خانه آمد و دید علاوه بر خورش سبزی - به سفارش حاج احمدآقا خمینی- دو عدد مرغ هم تهیه کرده ایم،

گفته بود: «این زیاده روی است و من در سر چنین سفره ای حاضر نمی شوم»، و به مدرسه برگشته بود.

موضوع دیگر این که در همان منزل سابقمان در محله عشقعلی ما یک حمام ساده ساخته بودیم، مرحوم محمد به آن حمام نمی رفت و می گفت: «حمام در منزل جنبه اشرافی دارد و همه مردم تمکن آن را ندارند که در منزل حمام داشته باشند و لذا من از آن استفاده نمی کنم، زیرا در روح من اثر سوء دارد». من می گفتم حالا که ساخته شده از نظر اقتصادی به نفع است که از آن استفاده کنی ولی او نظر دیگری داشت و مقید بود به ساده زیستن و حذف تشریفات به طور کلی، و در این جهت بسیار مصر بود؛ رحمة الله علیه و حشره مع اولیائه المقربین.

محمد عاشق اسلام و انقلاب و مبارزه در راه حق و عدالت بود، و در این راه بیشترین مراحل عمر خود را در زندان‌ها و غربت و آوارگی سپری نمود و آخر الامر در حادثه دلخراش انفجار حزب جمهوری اسلامی در هفتم تیرماه سال ۱۳۶۰ به معیت هفتاد و دو تن دیگر از شخصیت‌های ارزنده انقلاب از جمله مرحوم آیت الله دکتر بهشتی به دست کج اندیشان منحرف به شهادت رسید و ما عزادار شدیم؛ در این رابطه مرحوم امام برای من پیام تسلیتی فرستادند که من هم جوایبه ای برای ایشان ارسال کردم؛ (پیوست‌های شماره ۱۵ و ۱۶، صفحات ۸۱۷ و ۸۱۹)؛ و باید گفت تنها چیزی که تا اندازه ای موجب تسلیت بازماندگان است:

- ۱- اجر و ثوابی است که خداوند کریم برای شهدای راه حق وعده داده است.
- ۲- دو یادگار و فرزندان خوب و با ارزش آن مرحوم، وحیده خانم و آقازهیر منتظری؛ که وحیده هنگام شهادت پدر یک ساله بود و زهیر پس از شهادت آن مرحوم به دنیا آمد، حفظهما الله تعالی و رزقهما خیر الدارین بحق محمد و آله الطاهرین.

فصل پنجم:

«خاطرات تبعید»

(۱۳۵۴ - ۱۳۴۶ هـ.ش)

* تبعید به مسجد سلیمان

* تبعید به نجف آباد

* تبعید به طبس

* تبعید به خلخال

* تبعید به سقز

* اقامه نماز جمعه در طبس و نجف آباد

نخستین تبعید در آستانه تاجگذاری شاه

س: برای این که صحبت یک مسیر منظمی داشته باشد چنانچه صلاح بدانید در اینجا پردازیم به جریان تبعیدهای متعددی که حضرتعالی داشتید و بعد خاطرات دوره زندانها را مورد گفتگو قرار دهیم، لطفاً بفرمایید نخستین تبعید حضرتعالی به کجا و به چه مناسبت انجام گرفت؟

ج: اولین تبعید من در ارتباط با تاجگذاری شاه بود، شاه در چهارم آبان ماه ۱۳۴۶ تاجگذاری کرد، در ورقه ای که در ساواک قم به من نشان دادند مطلبی قریب به این مضمون آمده بود: «چون ایام تاجگذاری اعلیحضرت است و احتمالاً وجود فلانی در قم مضر به امنیت است مدت سه ماه به مسجدسلیمان تبعید می گردد و...».

من آن وقت تازه از زندان آزاد شده بودم، مرا اول بردند ساواک بعد تحویل دوتا مأمور دادند، از این استوارهای ژاندارمری، که مرا با قطار ببرند مسجدسلیمان تحویل دهند؛ وقتی مرا سوار قطار کردند آقای حاج رستم رستمی که همان جا اطراف ساواک مواظب بوده که مرا کجا می برند دیده بود که مرا سوار قطار کردند - محل ساواک قم کنار ایستگاه قطار است - خلاصه به یک زحمتی خودش را رساند و یک مقدار پول به من داد، من هم به او گفتم بناست مرا به مسجدسلیمان ببرند. در بین راه ژاندارمها خیلی بدرفتاری می کردند، برای نماز هر چه من اصرار کردم پیاده شویم گفتند نه، می ترسیدند فرار کنم، مجبور شدم همان جا در قطار وضو بگیرم و نماز بخوانم، وقتی به دستشویی می رفتم می آمدند با تفنگهایشان پشت در دستشویی می ایستادند. گاهی با من بحث می کردند، می گفتند آقا شما از آب و هوای این کشور استفاده می کنید چرا به اعلیحضرت دعا نمی کنید، گفتم مگر آب و هوای کشور مال اعلیحضرت است، می گفت بله، من گفتم اگر امنیت را بگویی یک چیزی است، ولی آب و هوا که مال اعلیحضرت نیست؛ خلاصه خیلی بد عمل می کردند. به اهواز که رسیدیم از قطار پیاده شدیم آنها می خواستند برای رفتن به مسجدسلیمان اتوبوس بگیرند من معمم بودم و

آنها هم با دوتا تفنگ به همراه من، دیدم خیلی زننده است حالا مردم فکر می کنند که این آشیخ دزدی کرده است، من به آنها گفتم یک ماشین سواری بگیرید، گفتند ماشین سواری پولش زیاد است، گفتم پول آن را من می دهم؛ بالاخره یک ماشین سواری گرفتند و کرایه آن را من دادم، خیلی خوشحال شدند که حالا بر می گردند پول کرایه را هم می گیرند، مرا بردند در فرمانداری مسجدسلیمان تحویل بدهند، وقتی وارد فرمانداری شدیم دیدم یک نفر آمد جلو و گفت: «آقای منتظری به شهر ما خوش آمدی! من «جلیلی کرمانشاهی» بخشدار اینجا هستم، فرماندار هم خیلی مرد خوبی است الان می آید»؛ به آنها هم گفت ایشان را تحویل بدهید و بروید. مأمورین با آن بد اخلاقی هایی که با ما کرده بودند خیلی جا خوردند، بعد آقای جلیلی که از جلیلی های کرمانشاه بود تلفن کرد فرماندار هم آمد، شخصی بود به نام «منوچهر تفضلی»، او هم خیلی احترام کرد و گفت من پسر خواهر دکتر اقبال هستم، بعد گفت شما اینجا کسی آشنا ندارید؟ گفتم یک قوم و خویشی اینجا داریم اما معلوم نیست خوششان بیاید من با این شرایط به خانه شان بروم، گفت نه شما باید منزل یک اهل علم باشید. ماشین لوکسی هم داشت، مرا سوار ماشین کرد و برد خانه مرحوم آقای حاج سید فخرالدین آل محمد که یک سید محترمی بود و آقا و روحانی شرکت نفت هم بود، از طرف شرکت نفت در خانه اش گاز و آب کشیده بودند. آنجا کسی از افراد عادی در خانه اش لوله کشی آب نداشت اما ایشان را چون عضو شرکت حساب می کردند در خانه اش آب لوله کشی کرده بودند، آدم بدی نبود، بالاخره به ایشان گفت آقا برایتان مهمان آورده ام. بعد یک روز رفت تهران، وقتی برگشت آمد به دیدن من و گفت من در اول ملاقاتی که با شما داشتم به شما ارادت پیدا کردم و الان من خیلی ارادتم زیادتیر شد چون آقای مهاجری - داماد آقای محمدی گیلانی - که از دوستان من می باشد گفتند من شاگرد آقای منتظری هستم و...؛ خلاصه فرماندار هر روز یا یک روز در میان می آمد از من احوالپرسی می کرد و مسأله می پرسید، یک روز با رئیس ساواک آنجا آمد، شخصی بود به نام «سرهنگ سالاری»، او یک مقدار توهین کرد ولی ایشان مانع شد و گفت شما قدر این آقا را نمی دانید، خلاصه همه جا از من دفاع می کرد. آقای حاج سید فخرالدین آل محمد یک اتاق بیرونی داشت، من در اتاق بیرونی ایشان بودم، البته حالا فوت شده - خدا رحمتش کند - روزها می آمد بحث طلبگی

می کرد و مسائل ارث را می پرسید چون مراجعات این جوری زیاد داشت، گاهی از شرح لمعه یک جایی را می پرسید، مرد فاضلی بود. ایشان یک پسر برادر داشت به نام آقای حاج آقائقی که در شرکت نفت پست بالایی داشت، او هم ماشین سواری داشت گاهی مرا سوار می کرد می برد این طرف و آن طرف می گرداند و خیلی گرم می گرفت، خدا خیرشان بدهد. کم کم ماه رمضان شد، افراد دعوت می کردند، علما و بزرگان می آمدند و ما هم جزو مدعوین بودیم.

رئیس شهربانی آنجا خیلی آدم خشنی بود، در همان روز اول آمد و گفت: «آشیخ اینجا آخوندبازی در نیوری! مقررات این است که هر روز باید بیایی شهربانی دفتر را امضا کنی»، من هم جلوی فرماندار با او برخورد کردم و گفتم: «این قدر نمی خواهد تند بروی! من اگر بچه حرف شنویی بودم به اینجا نمی آمدم! من پایم را دم شهربانی نمی گذارم!» و بالاخره هیچ وقت به شهربانی آنجا نرفتم. خلاصه رئیس شهربانی و رئیس ساواک آنجا تند بودند، اما فرماندار آنجا خیلی گرم می گرفت.

حادثه ای عجیب در تبعیدگاه مسجد سلیمان

در همین ایام که من منزل آقای حاج سید فخرالدین آل محمد بودم یک شب حادثه عجیبی پیش آمد و آن این بود که در اتاقی که من بودم لوله کشی گاز بود، یک روز اینها می خواسته اند لوله ای را درست کنند گاز را قطع کرده بودند، گویا نقص فنی بوده، بعد نصف شب گاز وصل می شود و چون گازکشی آنجا روی اصول فنی نبود لذا اتاق من پر از گاز می شود من هم در اتاق خوابیده بودم. آقای حاج سید فخرالدین در این دو ماه که من آنجا بودم هیچ شبی نیامد سراغ من، ولی آن شب یک ساعتی بعد از نصف شب آمد در را باز کرد و گفت آقا پاشو پاشو بینم چه خبر است! گفت: من بی خوابم افتاد ناراحت بودم آمدم در را باز کردم دیدم اتاق پر از گاز شده، اگر من قدری دیرتر آمده بودم تو تلف شده بودی - من خواب بودم و اتاق پر از گاز شده بود - ایشان می گفت این از جانب خدا بود که من بی خوابم بیفتد و بیایم سری به شما بزنم و حادثه ناگواری اتفاق نیفتد.

درگذشت میزبان و سکونت در مسجد شهر

باز حادثه دیگری که چند شب بعد اتفاق افتاد فوت آقای حاج سید فخرالدین بود. یک شب فرماندار و چند تن دیگر در منزل حاج سید فخرالدین به دیدن ما آمده بودند، ایشان هم بود، فرماندار گفت شما راجع به ریش تراشی دلیلی دارید، من از روی مزاح گفتم بله، به یک طلبه ای گفتند چه دلیلی داریم که آدم باید ریشش را بگذارد؟ گفت قرآن می گوید: «و ریشا و لباس التقوی!» بعد دیگری گفت خدا می گوید: «ذلک خیر» یعنی لازم نیست ریش بگذارید، -خدا رحمتش کند- حاج سید فخرالدین آن شب خیلی خندید، و برحسب ظاهر سالم بودند ولی دو ساعت بعدش بچه ها آمدند گفتند ایشان سگته کرد، همان شب در خانه شان ایشان سگته کرد و از دنیا رفت، تشییع جنازه مفصلی از ایشان کردند؛ ایشان سید محترمی بود از اهواز و جاهای دیگر زیاد آمدند. من هم خیلی ناراحت شدم که در خانه ایشان بودم و ایشان از دنیا رفت.

بعد از این جریان دیگر من در خانه ایشان نماندم، ائام را جمع کردم رفتم در مسجد، مسجد یک اتاق کوچک داشت، گفتم من در همین جا می مانم، در آن وقت آقای حاج شیخ محمد باقر رفیعی اراکی از طرف آیت الله گلپایگانی آنجا بود و آقای مسجد سلیمان محسوب می شد، آقای حاج سید محمد علم الهدای خراسانی هم به مناسبت ماه رمضان از طرف آیت الله گلپایگانی آمده بود آنجا منبر می رفت؛ آقای حاج سید محمد به آقای رفیعی گفته بود که فلانی آمده است در مسجد و درست نیست که ایشان آنجا باشد، بالاخره آمدند و اصرار کردند که مرا به منزل ببرند، من گفتم نه مزاحمت است و من در همین مسجد می مانم. شام و ناهارمان را با آقای علم الهدی در منزل آقای رفیعی می خوردیم و برای استراحت و خواب در مسجد بودم. البته یک همشهری هم آنجا داشتم آقای حسن خزائلی پسر مرحوم حاج قنبر که قبلاً همسایه خانه ما بود و در شرکت نفت مقام بالایی داشت، ایشان هم گاهی اوقات می آمد مرا دعوت می کرد و به منزل خود می برد و خیلی با محبت برخورد می کرد، خلاصه حدود بیست روزی به این شکل بودم تا آمدند گفتند مدت تبعید شما که سه ماه بوده تمام شده و می توانید برگردید. جالب این که من در همان اول به تبعید خود اعتراض و به

دستگاه قضایی آن روز شکایت کردم ولی پس از انقضای مدت تبعید و گذراندن آن نامه ای آمد که شما برای رسیدگی به شکایت خودتان به تهران بیایید و وکیل تعیین کنید، که فرماندار با خنده و تعجب این موضوع را به من ابلاغ کرد. عجباً به این قبیل دستگاه‌های قضاوت عادلانه! که البته الان هم متأسفانه بر همان روال می باشد اگر نخواهیم بگوییم که بدتر شده است.

یک حادثه دیگر

یک شب من در منزل آقای حاج سید فخرالدین خوابیده بودم، مأموری از شهربانی آمد و سراغ آقای حاج سید محمود دعایی را که از دوستان و از افراد مبارز و فعال بود از من گرفت، گفتم من از ایشان اطلاعی ندارم، گفتم: «ایشان فراری است و آمده است نزد شما»، گفتم: «شخص فراری چگونه ممکن است بیاید نزد من تبعیدی که زیر نظر شما هستم؟!».

بالاخره آنان رفتند و بعد از مدت‌ها من این داستان را برای مرحوم آقای قائمی که عالم آبادان بود تعریف کردم، ایشان گفتند این نان را من برای شما پختم، آقای دعایی در حال فرار آمده بود آبادان که من ایشان را به عراق بفرستم و ایشان در مدرسه ما بود و جریان نزد دولتی‌ها لو رفته بود، مأمورین آمدند در مدرسه و از من سراغ ایشان را گرفتند در حالی که ایشان در مدرسه بودند و من برای این که ذهن آنان را منصرف کنم و به نقطه خاصی متوجه کنم و ایشان را فراری دهم گفتم ایشان اینجا بودند ولی رفتند مسجد سلیمان نزد آقای منتظری و بعد فوراً ایشان را به عراق فرستادم.

بازدید از آیت الله حاج شیخ محمدتقی شوشتری

در همان ایام آقای حاج غلامعلی رستمی - داماد من - آمده بود برای دیدن من که خبر پایان یافتن دوران تبعید را به ما دادند، من به همراه ایشان حرکت کردم برای قم، در بین راه رفتیم شوشتر بازدید آیت الله آقای حاج شیخ محمدتقی شوشتری؛ چون

ایشان یک روز برای دیدن من آمده بودند مسجد سلیمان، اتفاقاً من آن روز برای گردش رفته بودم بیرون و موفق نشدم ایشان را ببینم، وقتی برگشتم آقای آل محمد گفت: «آقای آشیخ محمدتقی از شوشتر بلند شده آمده بود برای دیدن شما»، و من از اینکه در آن وقت در شهر نبودم و نتوانستم ایشان را زیارت کنم خیلی متأسف شدم، بر همین اساس وظیفه بود که به بازدید ایشان می رفتم؛ ایشان با دیدن ما خیلی خوشحال شد و از ما پذیرایی کرد، رفتیم در مسجد پشت سر ایشان نماز خواندیم، مدرسه شوشتر هم رفتیم آقای آل طیب آنجا بود خدمت ایشان رسیدیم، نهار پیش آقای حاج شیخ محمدتقی بودیم، بعد از ظهر هم رفتیم دزفول منزل آیت الله حاج سید اسدالله نبوی از علمای دزفول، ایشان صاحب رساله بود. ایشان هم خیلی احترام کرد پسرشان را فرستادند برایمان بلیط قطار گرفت و بعد از آنجا با حاج غلامعلی آمدیم قم.

س: اکنون که اسمی از آیت الله شوشتری به میان آمد بجاست مطالبی هم در رابطه با شخصیت علمی ایشان بفرمایید.

ج: ایشان شخصیت معروف و آدم ملایی هستند، صاحب کتاب «قاموس الرجال» است، نسبت به مسائل اسلامی محیط و مطلع می باشند در عین حال آدم متدین و صریحی است، کتاب «الاحبار الدخیله» را در چهارجلد نوشته اند، کتاب «قاموس الرجال» را نوشته اند، کتابی در شرح نهج البلاغه نوشته اند به نام «بهج الصباغه» در چهارده مجلد، آن وقت که من آنجا بودم خطی آن را به من نشان می داد و می گفت: این قسمت را وقتی من مشهد می رفتم در قطار نوشتم، این قسمت را وقتی به مکه می رفتم مثلاً در هواپیما نوشتم! خیلی آدم پرکاری بود و مرتب در حال نوشتن بود؛ ترتیب شرح نهج البلاغه ایشان به این صورت است که خطبه ها را به ترتیب موضوع آورده اند، مثلاً اول خطبه های توحیدی را آورده اند بعد خطبه های موعظه را و به همین ترتیب سایر موضوعات را.^۱

^۱ آیت الله حاج شیخ محمدتقی شوشتری در ۲۹ اردیبهشت ماه ۱۳۷۴ در سن ۹۵ سالگی به رحمت ایزدی پیوست. ایشان بیش از ۵۰ جلد کتاب از خود به یادگار گذاشتند.

اعلامیه از تبعیدگاه برای کمک به محرومان و بیچارگان

س: گویا حضرتعالی از تبعیدگاه مسجدسلیمان به مناسبت فرارسیدن فصل سرما اعلامیه ای جهت کمک به مستمندان و فقرای شهرستان نجف آباد فرستادید، در مورد این اعلامیه هم توضیح بفرمایید.

ج: من هر سال ایام ماه مبارک رمضان برای تبلیغ و ارشاد می رفتم نجف آباد؛ آن سال قبل از ماه رمضان مرا تبعید کردند، فصل زمستان هم فرا رسید و در منطقه اصفهان و نجف آباد سرما شدید بود، ما هرسال از مردم کمک‌های زیادی برای محرومان و بیچارگان جمع می کردیم، آن سال هم یک نامه نوشتم از طریق آقای حاج آقا مجتبی آیت - که فردی است کتابفروش در بازار نجف آباد و نماینده ما در نجف آباد بود و الان هم هست، باجناب مرحوم آیت الله ایزدی و پسر برادر مرحوم آیت الله حاج سیدعلی نجف آبادی است و از محترمین و از فضلالی نجف آباد و مورد توجه مردم می باشند- خطاب به علمای نجف آباد که بجاست در این فصل سرما مردم به مستمندان و مستضعفان کمک کنند. این نامه تقریباً حالت یک اعلامیه را داشت که تأثیر خوبی هم در آن زمان در ارتباط با کمک به بیچارگان و مستمندان داشت.

پیوست شماره ۱۷:

نامه معظم له به علما و بزرگان نجف آباد درباره رسیدگی به امور فقرا و کمک به نیازمندان،

مورخه ۱۳۴۶/۱۰/۲۳

بسم الله الرحمن الرحيم

محضر مقدس علماء اعلام و حجج اسلام نجف آباد دامت افاضاتهم
پس از اهداء سلام به عرض عالی می رساند، با این که من در مقابل
حوادث و پیش آمدهای ناگوار صابر و تسلیم مقدرات بوده و هستم
ولی مع ذلک تصور اوضاع اسفبار فقراء شهرستان نجف آباد که در
ماه رمضان به آنها مساعدت‌هایی می شد جداً مرا نگران و ناراحت
کرده است.

من از این منطقه دور که به ناحق به آنجا تبعید شده ام از همه
آقایان استدعا دارم که سلام مرا به متمکنین شهرستان نجف آباد
ابلاغ و به آنها سفارش کنید که مخصوصاً در این ماه عزیز از کمک و
مساعدت به همسایگان و فقراء و ضعفاء دریغ نداشته باشند. ضمناً از
همه آقایان ملتمس دعا هستم.

والسلام علیکم و علی جمیع اخواننا المومنین و رحمة الله و بركاته.

۱۲ رمضان ۱۳۸۷ - حسینعلی منتظری

بسم الله الرحمن الرحيم ۱۳۴۶/۱۰/۱۳

محضر تقدیر علماء اسلام و صحیح اسلام کفایت کرده است افغانان
 سر از ابد و جسد بی عرض می کشد با اینکه فرزندان و اقارب خود را
 در پیش آمدن می ناگوار صدور تسلیم تقدیرات برده و بیستم و بیست و یکم
 تصور او صانع الف بار فقرا و در تنان کفایت کرده در ماه رمضان سالها
 من عدتاً می شد جدا مرا اندران و ناراحت کرده است
 فرزندان من منطقه دور که ناهق با کما تبعید شده ام در همه اوقات
 استعدا دارم که سلام مرا بکنند در تنان کفایت اگر اصلاح و مالها
 سفارش کنید که مخصوصاً در این ماه عزیز از حد و وسعت
 است لجان و فقرا در ضعف در بیع نداشته باشند صفا از همه اوقات
 ملتس و غایبم و السلام علیکم و علی جمیع اهلنا المؤمنین و رحمة الله
 ۱۳ رمضان ۱۳۸۷ هجری قمری

تبعید به نجف آباد

س: از قرار معلوم حضرتعالی بعد از آزادی از تبعیدگاه مسجدسلیمان و تشریف آوردن به قم مجدداً به نجف آباد تبعید شدید، مدت آن تبعید دوم و مناسبت سیاسی آن از نظر دستگاه چه بود و بفرمایید در نجف آباد در آن مرحله تبعید چه کارهایی را انجام می دادید؟

ج: در مسجدسلیمان که بودیم وقتی فرماندار خبر تمام شدن تبعید را به من داد گفت: «نوشته اند که در قم نباید بمانید و باید به جای دیگری بروید»، من گفتم: «بیخود می گویند، درس و بحث و زندگی من در قم است»، گفت: «من از خودم چیزی نمی گویم حرف آنها را می گویم».

بالاخره از مسجدسلیمان آمدم قم، درس و بحثمان را هم شروع کردیم، چند روزی که درس گفتم یک دفعه دیدم دوتا ماشین آمدند در خانه ما، مرا سوار کردند خیلی محترمانه بردند اصفهان، یکی می گفت ببریم ساواک اصفهان تحویل بدهیم دیگری می گفت نه ببریم نجف آباد، من دیدم قضیه از این قرار است گفتم خوب ببرید نجف آباد بعد بروید به ساواک اصفهان یا هر جای دیگر که می خواهید گزارش بدهید، این ها هم گفتند همین کار را می کنیم، شما را اول می بریم نجف آباد بعداً می رویم به ساواک اصفهان گزارش می دهیم. بالاخره مرا محترمانه بردند نجف آباد در خانه خودمان پیاده کردند، از فردای آن روز هم سر کوجه مأمور گذاشتند و افرادی که به دیدن من می آمدند اسم و مشخصات آنها را می پرسیدند و در یک دفتر می نوشتند. یک بار مرحوم آقای سعیدی - آیت الله شهید سید محمدرضا سعیدی - آمده بودند، همان پاسبان به او گفته بود: «جنابعالی کی باشند؟» آقای سعیدی جواب داده بود: «شما آیت الله خراسانی را اسمش را نشنیدی؟ آیت الله سید محمدرضا خراسانی؟!» پاسبان جاخورده و گفته بود: «بله آیت الله خراسانی بفرمایید بفرمایید». آقای سعیدی خودش را جا زده بود به عنوان «آیت الله سید محمد رضا خراسانی» که یکی از علمای معروف اصفهان بود، البته مرحوم آقای سعیدی هم اهل خراسان بود و هم اسمش سید محمدرضا بود، بعد خودش آمد تعریف می کرد و ما می خندیدیم.

گاهی مردم مرا میهمان می کردند، آنها (مأمورین) جرأت نمی کردند بیایند توی ماشین، جداگانه خودشان با یک موتور یا دوچرخه ای دورادور می آمدند ببینند کجا می روم، تقریباً زیر نظر بودم، در نجف آباد درس و بحث را شروع کردم، یک درس تفسیر عمومی و یک درس خارج فقه می گفتم.

وکالت تامّه از طرف امام خمینی

در همان ایام که در نجف آباد بودم به قصد زیارت عتبات عالیات و ملاقات با امام خمینی (ره) محرمانه به عراق سفر کردم و در ملاقاتم با مرحوم امام پیشنهاد کردم که ایشان نیز مانند سایر مراجع بعثه ای را به مکه بفرستند که ایشان قبول نکردند؛ در همین سفر امام اجازه نامه ای برای من مرقوم فرمودند، البته من قبلاً هم از طرف آیت الله بروجردی و آیت الله سید عبدالهادی شیرازی و آیت الله حکیم و آیت الله شاهرودی اجازه داشتم.

(پیوست‌های شماره ۱۸ الی ۲۱، صفحات ۸۲۰ الی ۸۲۷)

در همان زمانی که در عتبات عالیات بودم به فکر افتادم اگر میسر شد از همان جا از راه زمینی به مکه مکرمه مشرف شوم که میسر نشد و به ایران بازگشتم؛ در راه بازگشت در آبادان به همراه آقایان حاج آقا تقی درچه ای و حاج شیخ عبدالله صالحی نجف آبادی بازداشت و روانه زندان قزل قلعه شدیم.

فوت مادر و تشرّف به مکه مکرمه

مادرم هم در همان ایام از دنیا رفت -خدا رحمتش کند- در نجف آباد برایش مجلس ختم گرفتیم، یک عدّه‌ای از قم آمده بودند، اتفاقاً مرحوم آقای حاج غلامرضا قدیری هم همراه آنان بود. ایام نزدیک ذی‌الحجه بود و حاجی‌ها برای مکه ثبت نام می کردند، مرحوم آقای قدیری در جلسه ختم مرا به نام «حاج آقا» صدا زد، من گفتم تا به حال مکه

نرفته ام، گفت چرا؟ گفتم امکانات نداشتیم، آقای حاج قدیری گفت من بانی شما هستم که امسال بروید مکه، گفتم به من گفته اند حق نداری از نجف آباد بیرون بروی شاید گذرنامه ندهند. گویا این خبر به گوش آنها (ساواک) رسیده بود، یک هفته بعد دیدم یک سرهنگی آمد پیش من و گفت: «از طرف تیمسار مقدم آمده ام، ایشان گفته اند که به شما بگویم اگر بخواهید به مکه بروید از طرف ما مانعی نیست؛» گویا با این کار می خواستند امتیازی داده باشند.

بالاخره آن سال با خانواده که مستطیع بود مشرف شدیم به مکه، البته بعداً در مدینه متوجه شدم که کارهای من زیر نظر است و برای من مأمور گذاشته اند؛ جریان کشف آن نیز به این صورت بود که در مدینه متوجه شدم که یک نفر نجف آبادی که در نجف ساکن بوده و ظاهراً در مدرسه ایرانی‌ها در نجف دبیر بوده به او گفته بودند برو مکه در فلان کاروان و مواظب فلانی باش، او با ساواک مربوط بوده و از همان جا او را برای کنترل فرستاده بودند، اتفاقاً او در مدینه خودش را خیلی به من نزدیک می کرد و با من گرم می گرفت و خودش را معرفی نمود، من به حاج اسدالله شریفی مدیر کاروان گفتم: چرا این آقا را پذیرفته ای؟ به عربی گفتم: «اجبرونی علی ذلک» - مرا مجبور کرده اند که او را بپذیریم - گفتم: او از مکه آمد در کاروان شما؟ گفتم: بله ولی خوب چون کاروان دوست نفره بود و هنوز من افراد را خوب نمی شناختم در مکه متوجه حضور او نشده بودم.

البته دفعه بعد هم که مرا بازداشت کردند ازغندی - بازجوی ساواک - گفت: من در چندین جای مکه تو را دیدم ولی برای این که ناراحت نکنم به سراغت نیامدم، بعد گفت: «من آقای ناصری را - که الان امام جمعه شهرکرد است - در رمی جمرات بازداشت کردم، او در رمی جمرات داشت اعلامیه پخش می کرد؛» او را در حیج تحویل یکی از کاروان‌ها داده بودند و بعد که اعمالش تمام شده بود در همان کشور عربستان به یک سال زندان محکوم کردند و یک سال در آنجا زندانی بود. آقای مروارید هم به من گفت که من در مکه ازغندی را دیدم که چفیه و عقاب و لباس عربی پوشیده بود و یک ریش بزی هم گذاشته بود و در میان حاجی‌ها می گشت.

ما در این سفر یک اعلامیه‌هایی را هم همراه خود برده بودیم که پیش حاج غلامعلی داماد من بود و در مسجدالحرام و جاهای دیگر پخش شد، مقداری از آن در کیف ایشان

بود و به هنگام رمی جمرات آن کیف را سرقت کرده بودند، گذرنامه و چیزهای دیگر او هم در آن کیف بود و ما خداخدا می کردیم که دست ایرانی‌ها نیفتد چون ممکن بود جریان لو برود و چون حاج غلامعلی رستمی داماد من بود و ما در یک کاروان بودیم امکان ایجاد دردسر وجود داشت که الحمدلله به خیر گذشت.

س: بازگشت شما از مکه چگونه بود و آیا در آن مقطع اثر سیاسی هم داشت؟

ج: به هنگام بازگشت، بسیاری از مردم نجف آباد برای استقبال آمده بودند، در محلی نرسیده به خمینی شهر که به آن «انوشیروان» می‌گفتند جمعیت زیادی جمع شده بود و ما با سلام و صلوات وارد نجف آباد شدیم، مردم هم به طور گسترده به دیدن من می‌آمدند. در آن سال پدرم هم به مکه مشرف شده بود منتها او در یک کاروان دیگر بود.

بجاست در اینجا یک نکته را یادآور شوم: در رژیم سابق طاغوتی با این‌که مرا به نجف آباد تبعید کرده بودند، وقتی که شنیدند من مایلم به حج بروم خودشان آمدند به سراغ من و اجازه سفر به حج را دادند؛ ولی در جمهوری اسلامی پس از مسأله برکناری و پس از این‌که من مرحوم امام را در خواب دیدم که در ایوان باغی هستند - چنانکه در جای خود نقل شده - یکی از آقایان تعبیر کرد که زیارت مرجع تقلید در خواب تشرّف به زیارت پیغمبر(ص) است، و چون آقای قدیری شنیده بود باز مبلغ یکصد هزار تومان داد و گفت این پول را به مصرف حج خود و دو فرزندتان برسانید - در آن هنگام پول حج بیست و هفت هزار تومان بود - من به آقای قاضی خرم آبادی گفتم: «شما جویا شوید که آیا اجازه می‌دهند من به حج بروم»، پس از چند روز گفتند: «من سؤال کردم اجازه نمی‌دهند». چند سال بعد نیز یک نفر در تهران اصرار کرده بود مرا با دو پسر من به حج بفرستد و گفته بود من سه میلیون تومان برای این جهت می‌دهم، بدون این‌که من تقاضا کنم؛ آقای برقی فهمیده بود و به آقای رضایی - رئیس سازمان حج و زیارت - مراجعه کرده بودند که آیا اجازه می‌دهند؟ - برحسب منقول - ایشان گفته بود: «از ناحیه من مانعی نیست ولی من جرأت اجازه دادن را ندارم و باید از شخص آقای خامنه‌ای استجازه شود!» و من هم که اهل این قبیل استجازه‌ها نبودم.

اقامه نماز جمعه در نجف آباد

س: حضرتعالی در نجف آباد مدتی نماز جمعه اقامه می فرمودید؛ بفرمایید آیا شروع آن در همین زمان بود یا در موقعیتی دیگر، و اصولاً فلسفه شروع این فریضه سیاسی-عبادی بر اساس چه ضرورت و چه مبنایی بود؟

ج: من در نجف آباد در مسجد جامع (مسجد میدان) نماز جماعت می خواندم، برای طلبه‌ها هم در مدرسه درس و بحث داشتم. نماز من به‌خصوص در ماه رمضان خیلی شلوغ می‌شد. به نظرم رسید اکنون که شرایط هر چند در حد محدود فراهم است بی شبهه نیست که نماز جمعه اقامه نکنیم، به همین جهت با شروع ماه رمضان در مسجد جامع نجف آباد نماز جمعه را شروع کردم؛ خطبه‌ها داغ و تند بود و مسائل و مشکلات جهان اسلام را در آن مطرح می‌کردم، افراد علاقه‌مند و انقلابی از اصفهان و جاهای دیگر در این نماز شرکت می‌کردند، روزهای جمعه ماشین سواری و موتور و دوچرخه سرازیر می‌شد به طرف نجف آباد. در آن زمان سرهنگ صدقی - رئیس ساواک اصفهان - به مرحوم پورنمازی گفته بود: «منتظری به اسم نماز جمعه یک پایگاه سیاسی در نجف آباد درست کرده است». یک دفعه نیز مرا به ساواک اصفهان احضار کردند و با سرهنگ صدقی مواجه شدم و سئوالاتی از من داشت.

یک روز نیز با علمای اصفهان یک جلسه گرفتیم، ده بیست نفر از روحانیون بودند، در آن جلسه راجع به ضرورت تشکیل نماز جمعه صحبت کردم و گفتم تشکیل نماز جمعه باعث عظمت و شوکت اسلام است؛ بالاخره با اصرار من آقای حاج سید جلال الدین طاهری قبول کردند که ایشان هم در اصفهان نماز جمعه را شروع کنند. آقای طاهری هم هر وقت به مشکلی برخورد می‌کرد می‌گفت: «این نماز جمعه را شما به گردن من گذاشتید».

بالاخره این دو نماز جمعه اثر بسیار خوبی در آگاهی و رشد سیاسی مردم آن منطقه داشت؛ البته در آن زمان‌ها افراد دیگری نظیر آقای حاج آقا رحیم ارباب و آقای غروی هم نماز جمعه می‌خواندند اما به این شکل شلوغ نمی‌شد، نماز جمعه مرحوم ارباب در قریه «گورتان» اقامه می‌شد، ایشان نماز جمعه را واجب تعیینی می‌دانست و خطبه‌ها

را به عربی می خواند و مردم متوجه مضمون آن نمی شدند، آقای غروی هم می رفت خارج از شهر نماز جمعه می خواند و یک قشر و افراد خاصی در نماز جمعه او شرکت می کردند؛ اما من خطبه ها را مفصل می خواندم و مسائل روز را مطرح می کردم و فقط جملات: «الحمد لله والصلاة على رسول الله، عبادالله اتقواالله» را برای رعایت احتیاط به عربی می گفتم.

تشکیل نماز جمعه با تحریک ساواک برای مقابله با نماز جمعه

س: در ایام اقامت اجباری شما در نجف آباد که شما در آنجا نماز جمعه برگزار کردید و نماز جمعه شما مورد استقبال مردم قرار گرفت چنانکه شنیده شده ظاهراً ساواک بعضی از روحانیون را مستقیم یا غیرمستقیم تشویق کرد که در مقابل نماز جمعه شما نماز جمعه درست کنند، جزئیات این قضیه چه بود و آن شخص که بود؟ مشروح آن را بیان فرمایید.

ج: من یادم نیست که نماز جمعه خوانده شد یا نه، اما اعلام کردند و بنا شد بخوانند؛ یک سید بود که حالا فوت شده است و ایشان قبلاً از شاگردان من بودند، ایشان را تحریک کرده بودند که به عنوان مبارزه با «شهیدجاوید» در مقابل نماز جمعه من نماز جمعه شروع کند؛ اتفاقاً یک روز آمد خانه من با لحنی خیلی تند و تهدیدآمیز که: «من با شیخ نعمت - آقای حاج شیخ نعمت الله صالحی - که آبروی اسلام را برده مبارزه می کنم و تو الان باید از او تبری بجویی، باید یک چیزی علیه او بنویسی!» خیلی تهدیدآمیز و از موضع بالا، گفتم: «من چیزی علیه او نمی نویسم». بعد همین شخص درس خارج شروع کرد، از طرف آیت الله گلپایگانی هم شهریه می گرفت و به بعضی طلبه ها می داد، به ایشان گفته بودند که طلبه های نجف آباد وضعشان خوب نیست و یک شهریه ای درست کرده بودند چهارتا طلبه را دور خودش جمع کرده بود به عنوان درس خارج، بعد هم صحبت این شده بود که ایشان در مسجد بازار نماز جمعه بخوانند. مرحوم حاج سید ابراهیم ابطحی به من گفت بله بناست نماز جمعه بخواند، دیگر من یادم نیست که خواند یا نه، مثل این که نخواند فقط تهدید و صحبتش بود که ایشان بیاید

و نماز جمعه بخواند بعد دیدند زمینه ندارد؛^۱ و خلاصه کار آنها نگرفت، اینها مسائل آخوندی بود متنها ساواک از اینها بهره برداری می کرد.

توطئه ساواک برای وابسته نشان دادن نیروهای مبارز

س: طبق بعضی اسناد در زمان اقامت حضرتعالی در نجف آباد ساواک هر چند مدت یک بار، مأمورین خود را به سراغ حضرتعالی می فرستاده تا مردم را نسبت به شما بدبین کند، و گویا یک مرتبه هم تعدادی رساله و حواشی عروة امام خمینی را آورده بودند که شما آنها را پخش کنید؛ در این زمینه توضیح بفرمایید که قضیه از چه قرار بوده است.

ج: بعد از این که مدتی در نجف آباد ماندم، دیدم سیاست آنها عوض شده و هر دوسه هفته یک بار تعدادی از مأمورین و مسئولین ساواک به عنوان دیدن به منزل من می آمدند، خیلی هم گرم می گرفتند و راجع به اوضاع کشور حرف می زدند، می گفتند جناب سرهنگ صدقی (رئیس ساواک اصفهان در آن زمان) سلام رسانده، جناب تیمسار مقدم (رئیس اداره سوم ساواک) سلام می رسانند، یک روز عید یک تابلویی به عنوان هدیه آورده بودند که در وسط آن «یاالله» نوشته شده بود، من از این رفت و آمدها خوشم نمی آمد اما خوب آنها می آمدند. من هم از فرصت استفاده کرده و مرتب آنها را نصیحت می کردم، می گفتم: «شما کارهایی می کنید که عاقلانه نیست مثلاً شما رساله آقای خمینی را که قیمت آن ده بیست تومان بوده قاچاق کرده اید الان قیمت آن به سیصد چهارصد تومان رسیده، ولی مقلدهای ایشان به هر وسیله ای که شده آن را تهیه می کنند و از ایشان تقلید می کنند». من موضع نصیحتی در مقابل آنها می گرفتم چون احتمال اثر می دادم، یک بار هم در تهران به تیمسار مقدم گفتم: «شما کسانی را که برای سلامتی آقای خمینی صلوات فرستاده اند گرفته اید و اذیت

^۱ نماز جمعه قرار بود برگزار شود اذان آن را هم در مسجد بازار گفتند، اما چون دعوت شدگان اکثراً کارمندان دولت بودند و می بایست از اصفهان بیایند هیچ کس نیامد و لذا نماز برگزار نشد. ضمناً آیت الله منتظری هم گفته بودند اگر نماز برگزار شود ما می رویم یک فرسخ آن طرفتر نماز جمعه را می خوانیم که در این صورت برای رژیم خیلی بد می شد.

کرده اید، آخر این چه کاری است خوب آنها هم لج می کنند و با شما درمی افتند، اصلاً کارهای شما یک جور است که مردم را تحریک می کند، شما باید وسعت نظر داشته باشید بالاخره آیت الله خمینی یک مرجع تقلید است، تقلید از او جرم نیست که مردم را به این شکل اذیت می کنید».

آن وقت که در نجف آباد بودم یک روز دیدم که یک کارتن پر از رساله های امام و حاشیه عرو و تحریرالوسیله آوردند درب منزل، گفتند: «این را جناب تیمسار مقدم فرستاده که بدهیم خدمت شما و گفتند شما می گفتید رساله آقای خمینی در دسترس مردم نیست اینها را بگیرید در اختیار افرادی که علاقه مندند بگذارید!»، پیدا بود اینها را از یک نفر گرفته اند و برداشته اند آورده اند؛ من یک دفعه به ذهنم خطور کرد که برنامه ای در این قضیه است، گفتم: «مگر من رساله پخش کن هستم؟ حالا بگویید اینها را از چه کسی گرفته اید؟» گفتند: «نه اینها را جناب تیمسار برای شما فرستاده اند، گفتم من احتیاجی به اینها ندارم، آنها باز اصرار کردند که اینها را جناب تیمسار فرستاده اند»، گفتم: «من احتیاجی به اینها ندارم»، آنها باز اصرار کردند که بد است برگردانیم؛ آقای پورنمازی هم آنجا بود، گفت: «خوب من اینها را بر می دارم»، گفتم: «پس به اسم من نباید برداری من احتیاجی به اینها ندارم»؛ بالاخره آقای پورنمازی آنها را برداشت. اتفاقاً بعد از یک مدتی از شهربانی آمده بودند به خانه مرحوم پورنمازی که آن رساله ها را که پیش تو بود چه کردی؟ گفته بود: «آنها را ساواک به من داده»، گفته بودند: «الان ما را فرستاده اند که آنها را ببریم!»، بعد یک رسید به او داده و رساله ها را گرفته و برده بودند.

س: حضرتعالی در آن وقت احساس نمی کردید که اینها می خواستند شما را به این بهانه بازداشت کنند؟

ج: احتمال توطئه می دادم به همین جهت قبول نکردم، بعد هم با مراجعه شهربانی به منزل آقای پورنمازی مشخص شد که قطعاً توطئه بوده است.

س: شاید آنها می خواسته اند غیرمستقیم به جامعه القاء کنند که شما سر و سری با ساواک دارید و مردم کم کم اعتمادشان را به شما از دست بدهند.

ج: بعید نیست، گاهی این‌ها می‌آمدند در مسجد پشت سر من نماز هم می‌خواندند، بعضی وقت‌ها این حرکات را انجام می‌دادند که وانمود کنند این فرد از خود ماست، مثلاً یک فردی بود داروفروش به اسم آقای حاج حسین شایگان - خدا بیامرزدهش مرحوم شد- او را به خاطر پخش نوار مرحوم امام بازداشت کردند و مدتی در قزل قلعه بود و سپس آزاد شد. آنها پس از آزادکردن او از زندان، مرتب می‌رفتند در مغازه او می‌خواستند بدنامش کنند که بله این هم ساواکی شده است، ولی من می‌دانستم که او ساواکی نشده است، آنها از این حربه گاهی استفاده می‌کردند.

پیوست شماره ۲۲:

نمونه ای از اسناد تلاش‌های سازمان امنیت کشور برای وابسته نشان دادن معظم‌له به ساواک، مورخه ۴۹/۷/۱۹

خیلی محرمانه

به ریاست ساواک قم

از اداره کل سوم (۳۱۶)

درباره شیخ حسینعلی منتظری

عطف به ۲۱/۳۲۰۳ - ۴۹/۷/۱۶

خواهشمند است دستور فرمایید به منظور تضعیف نامبرده بالا به نحو غیرمحمسوس بین روحانیون شایع نمایند مشارالیه با ساواک رابطه و همکاری دارد، و به همین جهت پس از دستگیری بلافاصله آزاد و به نجف آباد عزیمت کرده است. نتیجه اقدامات را اعلام دارند.

مدیر کل اداره سوم - مقدم

امضاء - ۴۹/۷/۱۹

(اسناد دیگر در این زمینه در کتاب فقیه عالیقدر، جلد اول، از صفحه ۱۴۰ تا ۱۴۹)

آمده است)

به ریاست والک قم
 شماره
 تاریخ
 پیوست
 سازمان اطلاعات اینست کشور
 س.ا.و.ا.ک
 از ادارتکل سوم (۳۱۰۶)

درباره شیخ حسینعلی منتظری

عطف به ۴۹/۷/۱۶ - ۲۱/۳۲۰۳

خواهشمند است دستور فرمائید بمنظور تضعیف نامبرد مهالا بنحو
 غیر محسوس بین روحانیون شایع نمایند مشارالیه با ساواک رابطه
 و همکاری دارد و سهمین جهت پس از دستگیری بلافاصله آزاد و به
 نجف آباد عزیمت کرده است. نتیجه اقدامات را اعلام دارند.

مدیرکل اداری سوم - مقدم

۱۶/۷/۶۹
 ۶

مسئول بررسی جوانی

۱۶/۷/۶۹
 رئیس بخش ۳۱۲ - از غنچه
 رئیس اداره یکم مطبوعات - بررسی - جوان

۴۹/۷/۱۶

خیابان و تکرمانه ۴۹
 در پرتو حسین منتظری
 ۱۶/۷/۶۹

۴۷۸۹۱

تلاش ساواک برای اصلی جلوه دادن مسائل فرعی

یکی دیگر از برنامه هایی که در آن زمان ساواک داشت این بود که ذهن و فکر مردم را مشغول کند و مسائل کوچک را بزرگ جلوه بدهد، مثلاً یک وقت به طور گسترده در جامعه مطرح شد که بعثی ها در عراق حرم امیرالمومنین(ع) را خراب کرده اند! حال اصل قضیه این بود که در آنجا یک سنگی قرار داشت که روی آن نوشته شده بود که برای ساختمان فلان جا، شاه ایران فلان کمک را کرده است و بعثی ها این سنگ را تراشیده بودند، در همه جای ایران در این رابطه یک موجی درست شده بود، در اصفهان هم در مسجد شاه جلسه مفصلی گرفته بودند و همه علما را دعوت کرده بودند، در تهران هم آقای فلسفی منبر رفت و بالاخره خیلی معرکه گرفته بودند که حرم امیرالمومنین(ع) را خراب کرده اند. در همین جریان بود که یک روز سرهنگی آمد پیش من و گفت: «من سرهنگ نوربخش هستم از تهران از طرف تیمسار مقدم آمده ام ایشان سلام رساند و گفت: این بعثی ها مرقد مطهر امیرالمومنین(ع) را خراب کرده اند، شما هم اگر عکس العملی نشان بدهید خیلی بجاست، بالاخره این ها حکومت ظالمی هستند و شیعیان را در عراق اذیت می کنند و...»، و شروع کرد راجع به این قضیه صحبت کردن؛ من از جاهای دیگر شنیده بودم که قضیه تراشیدن سنگ است و خراب کردن در کار نبوده است، برای همین در جواب او گفتم: «خیلی ناراحت نباش مسأله مهمی نبوده، دو سه خط روی یک سنگ را تراشیده اند، آنها جرأت نمی کنند حرم امیرالمومنین(ع) را خراب کنند، این چه حرف هایی است که شما می زنید»، بعد که دید از این قضیه نتیجه ای نگرفت گفت: «آقای مهندس سجادی به نجف آباد نمی آیند؟»، - مهندس سجادی از مبلغین انجمن حجّتیّه و تشکیلات مبارزه با بهائیت بود- گفتم: «گاه گاهی می آیند و سخنرانی می کنند ولی من خدمتشان نرسیده ام»، گفت: «این ها کارشان کار اساسی است با بهایی ها مبارزه می کنند»، گفتم: «بر فرض که این ها کارشان اساسی باشد شما این را نگوئید چون شما که می گوئید آنها را خراب می کنید!» البته من نمی خواهم بگویم آنها وابسته بودند ولی در آن شرایط کارهای آنها به یک شکلی بود که دولتی ها بدشان نمی آمد نیروهای فعال جامعه در

آن رابطه فعال باشند، یک جنبه تخدیری داشت برای این که جوان‌هایی که احساسات مذهبی دارند یک خوراکی داشته باشند باینکه با بهایی‌ها مبارزه کنند و از فکر مبارزه با شاه و دستگاه منصرف شوند. من یادم هست یک بار با خود مقدم در تهران صحبت می‌کردم می‌گفت: «ما این بهایی‌ها را زیاد گرفتیم کتاب‌هایشان را جمع کردیم»، گفتم: «این چه مبارزه‌ای است؟ سپهد اسدالله صنیعی وزیر جنگ که همیشه دنبال شاه است و به او خط می‌دهد بهایی است، سپهد ایادی پزشک مخصوص شاه بهایی است، بسیاری از پست‌های مهم مملکت دست بهایی‌هاست، حالا شما می‌گویید ما با بهایی‌ها مبارزه می‌کنیم، خوب کتاب‌هایشان را جمع کرده اید باز دوباره چاپ می‌کنند اگر راست می‌گویید پست‌های حساس مملکت را از دست بهایی‌ها بیرون بیاورید».

تشکیل کلاس عربی برای بانوان

یکی از کارهایی که من در نجف آباد انجام دادم و قبلاً سابقه نداشت تشکیل کلاس عربی و ادبیات عرب برای زنان و دختران بود که نسبت به آن استقبال عجیبی شد، هر چند با انتقاد برخی از آقایان مواجه شدم. پس از مراجعت به قم نیز در منزل آقای اسلامی که دختران در آنجا کلاس عقائد و اخلاق داشتند کلاس عربی و ادبیات عرب برای آنان تشکیل دادم و همین امر زمینه شد که در قم کلاس‌های عربی برای بانوان تأسیس شد و توسعه یافت و به تدریج به سایر شهرستان‌ها نیز سرایت نمود که ثمرات زیادی بر آن مترتب است، زیرا عربی کلید فهم قرآن و سنت است و تربیت و ساخته شدن دختران در آینده اسلامیت خانواده‌ها و احاطه آنان به مبانی اسلامی را تضمین می‌کند.

خواندن نماز استسقاء و بارش باران

س: گویا حضرت‌عالی یک نماز استسقاء هم در نجف آباد خوانده اید و به دنبال آن باران آمده، جریان آن چگونه بوده است؟

ج: آن وقتی که ما تازه به قم آمده بودیم مرحوم آیت الله حاج سید محمدتقی خوانساری در قم نماز استسقاء خواندند، در آن زمان متفقین در ایران بودند، آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها در شهرهای ایران پراکنده بودند، در قم هم زیاد بودند، همین چاه خاکفرج قم هم دست آمریکایی‌ها بود، آن وقت پایین خاکفرج داخل رودخانه حدود ده بیست هزار نفر جمع شدند و ایشان نماز استسقاء خواندند و امیرزا محمدتقی اشراقی هم بعد از نماز ایشان سخنرانی کردند، آمریکایی‌ها وقتی این جمعیت را دیده بودند وحشت کرده بودند و همه آنها مسلح شده بودند که مبادا مردم به آنها هجوم ببرند و زندگی آنها را به هم بریزند. بالاخره ایشان نماز استسقاء را خواندند ولی باران نیامد؛ ما در روایات داریم که اگر نماز استسقاء خواندند و باران نیامد آن را تکرار کنند، به همین جهت روز بعد ایشان بعد از درس فرمودند امروز دیگر مردم را خبر نمی‌کنیم خودمان برویم نماز را بخوانیم. از طرف مدرسه حرکت کردند و نزدیک خط آهن طرف‌های قم نو که آن وقت کشت و زرع بود ایشان با پانصد ششصد نفر طلبه نماز را برگزار کردند، من هم در نماز استسقاء اولی بودم و هم دومی. بعد وقتی برگشتیم شب باران آمد، یک باران بسیار زیادی آمد که همه مردم شگفت زده شده بودند، و متفقین هم وقتی فهمیده بودند که آقایان برای باران نماز خوانده‌اند و باران هم آمده خیلی تعجب کرده بودند و این جریان را به کشورهایشان مخابره کرده بودند و در روزنامه‌ها درج شده بود.

سال‌ها بعد که من در نجف آباد بودم، یک سال در ماه رمضان شب هجدهم ماه بود که در منزل حاج حیدرعلی ستاری مهمان بودیم، مرحوم آقای ربانی شیرازی هم به دیدن من آمده بود، در آنجا صحبت از کمبود آب و نیامدن باران شد. در آن جلسه مرحوم پدرم هم حضور داشت و مطرح کردند که نماز باران خوانده شود و من ابا داشتم و می‌گفتم اگر نماز بخوانیم و باران نیاید گرفتار شمات و استهزاء دشمنان می‌شویم، مرحوم آقای ربانی پشت قضیه را گرفتند و گفتند شما نماز باران بخوانید قطعاً باران می‌آید؛ بالاخره من از صحبت‌های آنها دلگرم شدم که نماز باران را بخوانیم - البته آن وقت در نجف آباد بهایی‌ها زیاد بودند و ما وحشت داشتیم که مسلمانان نماز باران بخوانند باران هم نیاید و بهایی‌ها علیه مسلمانان دست بگیرند - در میان مردم اعلام شد که فردا اجتماع کنند تا نماز باران بخوانیم، صبح روز بعد با پای پیاده با جمعیت راه افتادیم

به طرف خارج شهر، چند هزار نفر شرکت کردند، مرحوم آقای ربانی هم شرکت کرد، بعضی پیرمردها مثل باران گریه می کردند، خشکسالی شده بود و وضع مردم خیلی بد بود، ما نماز استسقاء را با دستورات و خطبه اش اجرا کردیم، روزه دار هم بودیم - چون یکی از دستورات نماز استسقاء روزه داربودن است- وقتی برگشتیم بهایی‌ها مسخره می کردند و می گفتند بینید لباس‌های این‌ها همه خیس شده است! ولی همان روز آسمان ابری شد و شب باران مفصلی شروع به باریدن کرد، در آن شب باران بسیار زیادی آمد و خداوند آبروی مسلمانان را در برابر بهایی‌ها حفظ کرد.

بعد از انقلاب هم یک بار تعدادی از علمای سنی مذهب بلوچستان گویا از منطقه ننگور و چابهار به دیدار من آمده بودند و از خشکسالی آن منطقه می نالیدند من به آنها توصیه کردم که نماز استسقاء بخوانند، و بعد پیغام دادند که ما به دستور شما عمل کردیم و باران مفصلی آمد، به هر حال این یک چیزی است که در زمان پیامبر(ص) و ائمه(علیهم السلام) بوده است که مردم با توجه نماز استسقاء می خوانده اند و خدا هم به آنها ترخّم می کرده و باران می آمده است، روایات هم در این زمینه زیاد داریم و دستوراتی هم برای انجام آن گفته شده است.

کسالت شدید و مسافرت به شمال

یک وقت در نجف آباد به آسم شدید و همچنین به تشنج مبتلا شدم و مدتی گرفتار بودم، مرحوم آقای حاج علی بابایی در تهران شنیده بود و در نجف آباد به دیدن من آمد و اصرار کرد برای معالجه به تهران بروم، بالاخره با اصرار ایشان به تهران آمدم و ده روز در بیمارستان آریا بستری شدم، طیب معالج من در این مدت مرحوم دکتر سامی بود.

در آن هنگام مرحوم محمد تازه فراری شده بود و ما از او هیچ خبری نداشتیم و قهراً برای او هم نارحت بودیم، پس از بهبودی نسبی آقایان دکترها سفارش کردند مدتی به جاهایی که تا به حال نرفته ام مسافرت کنم، به معیت آقای آقامرتضی اخوی زاده از تهران به قزوین و سپس زنجان و تبریز و اردبیل و رشت حرکت کردیم و شهرهای شمال را تا گرگان شهر به شهر با اتوبوس دور زدیم، و چون ساواک روی من حساس

بود شناسنامه همراه نبردیم و قهراً مهمان‌خانه‌ها ما را نمی پذیرفتند، در بعضی شهرها که آشنا داشتیم در منزل آنان وارد می شدیم؛ از جمله در تبریز منزل آقای شریانی، در اردبیل منزل مرحوم حاج سید غنی، در بندرغازیان منزل مرحوم حاج سید جواد حسنی و در ساری منزل آقای نظری وارد شدیم، و در شاهی - قائم شهر فعلی - تقریباً همه علمای آنجا، آقایان محمدی، دارایی، نوریان، گرجی، صبوری و روحانی پذیرایی شایانی از ما کردند و یک هفته آنجا ماندیم، و بعد ساواک ساری فهمیده بود و - بنا بر آنچه برای من نقل شد - مزاحم آقایان شده بود؛ و در بعضی شهرها هم در اثر نداشتن جا و آشنا خیلی صدمه خوردیم. بالاخره آن مسافرت برای من خیلی جالب و جذاب بود و بسیاری از رفقا و دوستان حوزوی را زیارت کردم، از جمله در تبریز مرحوم آیت الله قاضی طباطبایی و آیت الله حاج شیخ عبدالله مجتهدی را زیارت کردم؛ در آن اوان مرحوم آیت الله کوهستانی تازه وفات کرده بودند که در کوهستان به مجلس ختم ایشان نیز رفتیم، در رستم کلا نیز با اوضاع حوزه علمیه آنجا که زیر نظر آقای ایازی اداره می شد آشنا شدیم.

پس از مراجعت به نجف آباد تلگرافی از نجف اشرف به امضای آقای حاج شیخ عبدالعلی قرهی رسید بدین مضمون: «مسافرکم سالم وارد» «مسافر شما سالم است و به اینجا وارد شده است»، که معلوم شد مرحوم محمد پس از آوارگی های زیاد در افغانستان و پاکستان بالاخره وارد نجف شده است.

طبس سومین تبعیدگاه

س: گویا حضرتعالی پس از اقامت اجباری در نجف آباد به طبس تبعید شدید، بفرمایید علت این تبعید که سومین تبعید شما محسوب می شد چه بود و چه مدت طول کشید و در آنجا به چه کارهایی اشتغال داشتید و روابط شما با مردم و روحانیت منطقه چگونه بود؟

ج: در نجف آباد که بودم ایام تابستان بود یک روز دیدم از طرف شهربانی چند نفر آمدند مرا سوار ماشین کردند و آوردند شهربانی نجف آباد، در آنجا دیدم آقای آشیخ

نعمت الله صالحی را هم آورده اند، ما دونفر را سوار ماشین کردند و همراه یک افسر آوردند در ساواک قم، ساواک قم دستور داد ببریدشان به شهربانی تحویل بدهید، ما را آوردند در شهربانی قم، در شهربانی متوجه شدیم که بیست و پنج نفر از فضلا و مدرسین حوزه علمیه را تصمیم گرفته اند تبعید کنند؛ از نجف آباد من و آقای صالحی، و از قم آقای ربانی شیرازی، آقای مشکینی، آقای فاضل لنکرانی، آقای خلخالی، آقای ربانی املشی، آقای تهرانی، آقای مومن، آقای یزدی، آقای مولانا و افرادی دیگر را که مجموعاً با ما بیست و پنج نفر می شدیم گرفته بودند و بنا بود به شهرهای مختلف تبعید کنند.

از قراری که نقل شد حکم تبعید را طبق قاعده باید فرماندار قم امضا می کرد، منتها آن وقت فرماندار قم در قم نبود، بعضی می گفتند تعمد داشته که در قم نباشد تا این حکم تبعیدها را امضا نکند و قهراً معاون او امضا کرده بود؛ مدت تبعید من سه سال تعیین شده بود.

برحسب منقول، معاون فرماندار که احکام را امضا کرده بود آقای محمود هاشمی رفسنجانی بوده که قبلاً طلبه و معمم بود و نزد من هم درس خوانده بود، منتها شرایط به نحوی بود که جرأت تخلف نداشته است؛ بعد از انقلاب آقای خلخالی می خواست او را تعقیب کند، ولی من به او گفتم نمی توانی چون پشتش محکم است؛ و ذاتاً محمود مرد خوبی بود، منتها در آن شرایط زور حاکم بود و ساواک مافوق همه دستگاه های دولتی محسوب می شد.

چگونگی و علت تبعید بیست و پنج نفر از علما و مدرسین

س: علت تبعید شما بیست و پنج نفر چه چیزی بود؟

ج: البته علت اصلی همان طرفداری از آیت الله خمینی و مبارزه با نظام شاهنشاهی بود ولی ظاهراً اینها چیزهای دیگر را بهانه می کردند، مثلاً در همان ایام گروهی در نهایوند به نام «گروه ابوذر» اقدام به خلع سلاح پاسبانی کرده بودند و گویا افرادی هم کشته شده بودند؛ من در ساواک قم از محمدی رئیس اطلاعات شهربانی

قم پرسیدم که برای چه ما را تبعید می کنید، او جریان گروه ابوذر را گفت. البته من بعداً در زندان با فردی به نام «محمد طالبیان» که مرد خوبی بود و از گردانندگان این گروه بود آشنا شدم ولی در بیرون ارتباطی با آنها نداشتم.

به هر حال آنها قضیه «گروه ابوذر» را بهانه کرده بودند، بالاخره از اوج گیری قیام اسلامی وحشت داشتند و به این بهانه مرا به طبس فرستادند و دیگران را به جاهای دیگر. در آنجا گفتند یک وکیل بگیرید و برای خود یک دفاعیه بنویسید و بفرستید، در آن زمان آقای احمد صدر حاج سید جوادی حفظه الله تعالی بدون آنکه چشم داشت مالی داشته باشد وکالت ما و چند نفر دیگر را به عهده گرفت، من هم یک دفاعیه از طبس نوشتم فرستادم که دفاعیه نسبتاً تندی بود و در آن به جریان گروه ابوذر هم اشاره کرده بودم که این قضیه چه ربطی به ما دارد و این شعر را هم در آن نوشته بودم که:

گنه کرد در بلخ آهنگری به شوستر زدند گردن مسگری

و البته در دفاعیه من هیچ مطلبی دال بر تضعیف گروه ابوذر نبود، اما لازمه دفاع حقوقی این بود که من ارتباطم را تکذیب کنم و واقعاً هم ارتباط نداشتم و نام آنان را نشنیده بودم. فکر می کنم این دفاعیه در بعضی جاها آمده باشد.

(پیوست شماره ۲۳، صفحه ۸۳۸)

ورود به طبس و سکونت در مدرسه علمیه

س: چگونه شما را به طبس بردند و در آنجا به کجا یا به چه کسی تحویل دادند؟
ج: از قم یک ماشین سواری کرایه کردند به یک هزار و دویست تومان و مرا با دوتا مأمور به طبس فرستادند، گویا آنها نمی دانستند که از طریق یزد راه نزدیک تر است مرا از راه تهران-مشهد بردند، در راه با سرعت می رفتند و کمتر جایی توقف می کردند، در مشهد برای زیارت حضرت رضا(ع) هم ننگه نداشتند هرچه اصرار کردم قبول نکردند، رفتند آن طرف تربت حیدریه در یک قهوه خانه ننگه داشتند، شب را مختصری در آنجا استراحت کردیم و صبح راه افتادیم، بعدازظهر بود که رسیدیم به طبس.
 مرا مستقیم بردند به شهربانی، یک افسری بود به نام «شیخ الاسلامی» اهل

نیشابور بود یا سبزوار، آمد با من صحبت کرد، خیلی احترام گذاشت و گفت: «من کوچک‌تر از این هستم که برای شما تعیین وظیفه کنم که چرا شما با آیت الله خمینی مربوط هستید ولی خوب ما هم ناچار هستیم مقررات خودمان را رعایت کنیم، طبق مقررات شما حق ندارید از شهر بیرون بروید ولی در شهر هر جا خواستید بروید آزادید، هر جا دوست دارید می‌توانید زندگی بکنید»؛ بعد پرسید: «کجا دوست دارید باشید؟» گفتم: «اگر یک مدرسه طلبگی باشد خوب است»، او فرستاد سراغ «آقای زجاجی» که رئیس مدرسه علمیه آنجا بود، ایشان آمد. گفت: «این آقا مهمان ما هستند و ما ایشان را می‌سپاریم به دست شما که در مدرسه تان از ایشان پذیرایی کنید»، انصافاً آدم خوش برخورد و مردم‌داری بود. در راه مدرسه به آقای زجاجی گفتم: «تعجب است شما به محض احضار رئیس شهربانی آمدید»، گفت: «مگر می‌شود رئیس شهربانی احضار کند و انسان نیاید؟!».

بالاخره آقای زجاجی مرا برد در مدرسه «دومنار»، البته آقای زجاجی در زلزله طبس در سال ۱۳۵۷ فوت شد، خداوند ایشان را مشمول رحمت خود قرار دهد؛ مناره‌های مدرسه هم در آن زلزله خراب شد، مناره‌های آن مثل منارجنبان اصفهان می‌جنیدند. این مدرسه آب لوله‌کشی نداشت، در عوض یک حوض بزرگی داشت؛ به آقای زجاجی گفتم چرا آب لوله‌کشی نکشیده‌اید؟ گفت چون پول نداریم، گفتم خرجش چقدر می‌شود؟ گفت چهارصد و پنجاه تومان، گفتم من این پول را می‌دهم اینجا را لوله‌کشی کنید؛ ایشان خیلی خوشحال شد. بعد یک طلبه‌ای آنجا بود به نام آقای «حسامی» سیوطی می‌خواند، گفتم بیا من برایت نهج البلاغه درس بگویم، من یک نهج البلاغه به همراه خودم برده بودم که هر جا فرصت شد آن را مطالعه کنم.

سایر آقایان را هم در شهرهای مختلف پخش کرده بودند، آقای مشکینی را به «ماهان» کرمان فرستاده بودند، ایشان از آنجا یک نامه برای من نوشته بود، نامه خوشمزه‌ای بود در آن به شوخی نوشته بود: «گویا بناست شما همیشه پهلوی یک منارجنبان باشید، از کنار منارجنبان اصفهان شما را می‌گیرند و می‌آورند کنار منارجنبان طبس!» در سقز هم که بودیم ایشان یک نامه نوشته بود، در آن نامه هم به شوخی نوشته بود: «بالاخره شما را هم بردند در منطقه سنّی‌ها معلوم می‌شود یک سنخیتی هست!» البته من هم در پاسخ ایشان نامه‌ای نوشتم که: «بله شما را از

اردبیل که مقر قطب الاقطاب شیخ صفی بود بردند ماهان مرکز دراویش، لابد در این انتقال شما هم سنخیتی هست! « خلاصه این گونه شوخی‌ها و مکاتبه‌ها بین افراد بود؛ و بالاخره بین افراد کمال صمیمیت بود، خدا لعنت کند شیاطین انس و جن را که چگونه بین افراد مبارز و همفکر تفرقه افکندند.

شروع نماز جماعت و نماز جمعه در طبس

کم کم ماه رمضان شد، مسجد جامع طبس روبروی مدرسه دومنار بود و آقای زجاجی در آنجا نماز جماعت می خواند، من هم می رفتم پشت سر ایشان نماز می خواندم، ایشان صبح‌ها برای نماز نمی آمد، گفتم چرا شما صبح‌ها نمی آیید؟ گفت من حال ندارم صبح‌ها بیایم. بنا شد من صبح‌ها به جای ایشان نماز جماعت بخوانم، بعد از نماز هم شروع کردم به صحبت کردن، کم کم افراد جمع شدند. مردم سحرها سحریشان را می خوردند و اول اذان می آمدند برای نماز، از چهارپنج کیلومتر اطراف با چرخ و موتور در نماز شرکت می کردند، کم کم جمعیت نماز خیلی زیاد شد. یک روز راجع به فضیلت نماز جمعه صحبت کردم و روایات آن را خواندم، بعد با آقای زجاجی صحبت کردم که ایشان نماز جمعه شروع کنند، ایشان گفتند من تابه حال نماز جمعه نخوانده‌ام خود شما بخوانید، شیخ سالم و سلیم النّفسی بود، بالاخره نماز جمعه را شروع کردیم، کم کم خیلی شلوغ شد، سه چهار هزار نفر از شهر و دهات اطراف می آمدند، یک عصایی دستم می گرفتم و در خطبه‌ها هم مسائل سیاسی روز را می گفتم و این برای مردم خیلی جالب بود و تازگی داشت، پلیس‌ها هم لباس شخصی می پوشیدند و در نماز شرکت می کردند، پلیس‌های آنجا اکثراً افراد سالمی بودند. گاهی افراد برای دیدن من می آمدند راه را بلد نبودند شب و نصف شب می رسیدند، پلیس‌ها آنها را راهنمایی می کردند، آنها را سوار موتور می کردند تا منزل می رساندند، خلاصه افراد مختلف و از قشرهای مختلف به این نماز جمعه علاقه مند شده بودند و در آن شرکت می کردند؛ افراد مختلف در طول روز می آمدند مسأله می پرسیدند. آن ماه رمضان خیلی پربرکت بود، من آنجا خیلی با مردم خودمانی شده بودم، صبح‌ها

می رفتم نان می گرفتم در شهر قدم می زدم، گاهی پیاده تا باغ گلشن که دوسه کیلومتری شهر بود می رفتم و در آنجا با جوان‌ها صحبت می کردم و گرم می گرفتم. در مدرسه علمیه درس خارج شروع کردم، هفت هشت نفر از روحانیون آنجا که سوادشان هم بد نبود در آن درس شرکت می کردند، به طلبه‌ها هم شهریه می دادم، میهمان هم برای من زیاد می آمد، شاید در این مدت که آنجا بودم ده بیست هزار نفر برای من میهمان آمد، معمولاً این‌ها در مدرسه می خوابیدند، برای مدرسه زیلو خریدم که هم برای مدرسه بود و هم میهمان‌ها استفاده می کردند.

اولین مهمانی که برای من به طبرس آمد آقای حاج شیخ علی آقا تهرانی بود از مشهد، بعداً دوستان و رفقا از مشهد، تهران، قم، اصفهان و نجف آباد زیاد آمدند، از جمله آقای مطهری از تهران و آقای خامنه ای با خانواده از مشهد.

تعویض رئیس شهربانی و شدت گرفتن اوضاع

دستگاه دید اوضاع خیلی دارد عوض می شود، برای این‌که اوضاع را تحت کنترل خود قرار دهد رئیس شهربانی آنجا را عوض کرد، یک نفر را به اسم «سرهنگ غفاری» از مشهد فرستادند، او خیلی آدم خشن و سخت گیری بود، اصلاً به همین منظور آمده بود. از همان اول که آمد فشار را شروع کرد، مرتب خرده فرمایشی می کرد من هم اعتنا نمی کردم، از همسایه های ما برای ما مراقب گذاشتند، نماز جمعه را تعطیل کردند، مأمورین از دو ساعت به ظهر می آمدند اطراف خانه ما و اطراف مسجد را کنترل می کردند نمی گذاشتند مردم به مسجد بیایند، نمی گذاشتند در این ساعات کسی به خانه من بیاید و یا از آن خارج شود، افرادی هم که از شهرستان‌ها به دیدن من می آمدند اسم آنها را یادداشت می کردند، مثلاً یک بار چهل پنجاه نفر با اتوبوس به سرپرستی حاج غلامعلی رستمی - داماد ما- از نجف آباد آمده بودند، آنها شب را در مدرسه بودند، پلیس رفته بود سراغ آنها که اسمشان را بنویسد به یکی گفته بود اسمت چیست؟ گفته بود مثلاً «قدمعلی فرزند عوضعلی»، به دیگری گفته بود اسمت چیست آن هم یک اسم الکی گفته بود، این مأمور به حاج غلامعلی گفته بود من

می دانم که این‌ها اسم‌هایشان را عوضی می گویند ولی به این‌ها بگو این اسم‌ها یادشان باشد که اگر دوباره پرسیدند همین را بگویند و برای ما در دسر درست نکنند!

یک روز پدر آقای کروبی آمده بود، ماشاءالله هیکل بزرگی داشت چند برابر آقای کروبی بود عمامه بزرگی هم داشت، با هم در خیابان می رفتیم مأمور آمد و به من گفت این آیت الله کی هستند؟ گفتم از خودشان بپرسید! رفت جلو و اسم ایشان را پرسید؛ ولی خوب مأمورین نوعاً با ما خوب بودند، یادم هست پس از یک سال که آنجا بودیم وقتی مرا می خواستند از آنجا ببرند سه نفر از این پاسبان‌ها آمده بودند اشک می ریختند و گریه می کردند و می گفتند آقا ما چطور فراق شما را تحمل کنیم؟

صدور اعلامیه از طبس در باره اختلافات داخلی

این مدت که من در تبعید بودم ساواک مرتب روی اختلافات داخلی روحانیت و مسأله کتاب «شهید جاوید» کار می کرد و مرتب افرادی را تحریک می کرد و پیش مراجع و جاهای دیگر می فرستاد تا این مسائل را مطرح کنند و در درون روحانیت و جامعه صف‌بندی‌های مختلف به وجود بیاورند، مارک سنی‌گری و وهابی‌گری و طرفداری از عربستان سعودی و ضدیت با امام حسین(ع) و... این قبیل برجسب‌ها را به نیروهای مبارز می زدند؛ به‌خصوص در قم و اصفهان این جوّ تشدید شده بود، اطراف آیت الله گلپایگانی، آیت الله شریعتمداری و آیت الله نجفی مرعشی و دیگران را گرفته بودند تا از آنها نوشته‌هایی علیه شهید جاوید بگیرند، بعضی‌ها در اصفهان منبر رفته و می گفتند: «عربستان پول چاه نفت شماره فلان را به این‌ها اختصاص داده که در ایران تبلیغ وهابیت کنند!» یا این‌که می گفتند: «آقای منتظری و آقای مشکینی و آقای صالحی علیه امام حسین(ع) کتاب نوشتند، امام حسین این‌ها را آواره کرد!» و....

من احساس کردم این یک توطئه خطرناکی است که طراح آن ساواک است و ناآگاهانه از سوی بعضی‌ها به آن دامن زده می شود به همین جهت از همان جا یک نامه نوشتم و برای شخصیت‌های مختلف از جمله مراجع فرستادم.

(پیوست شماره ۲۴، صفحه ۸۳۴)

احضار به مشهد و بازداشت سه روزه

س: این نامه هنگامی که منتشر شد چه عکس‌العملی را به دنبال داشت؟

ج: این نامه را فرستادم نجف آباد تکثیر کردند و به جاهای مختلف فرستادند، در جاهای دیگر از جمله تهران و مشهد هم تکثیر و پخش شده بود. در همین رابطه از ساواک مشهد مرا احضار کردند، یعنی آمدند مرا گرفتند بردند در شهربانی مشهد، بعد از آنجا بردند به ساواک، در آنجا شخصی به نام «دبیری» از من بازجویی کرد، گفت: «شما چطور شد که تبعید شدید؟» گفتم: «از شما باید پرسید!»، گفت: «شما در آنجا نماز جمعه خوانده اید؟» گفتم: «نماز جمعه حکم اسلام است بنا نیست حالا که من تبعید هستم نماز جمعه نخوانم!»؛ گفت: «شما از آنجا اعلامیه ای داده اید؟» گفتم: «اعلامیه نبوده یک نامه ای است که برای بعضی افراد نوشته ام و برای آنها فرستاده ام»، گفت: «چه کسی آن را تکثیر کرده؟» گفتم: «من نمی دانم کی آن را تکثیر کرده»، گفت: «به چه کسی این نامه را دادی برد؟» گفتم: «افراد مختلف به دیدن من می آمدند می گفتم مثلاً شما که به مشهد می روید این نامه را بدهید به آیت الله میلانی»، گفت: «اسم آن اشخاص چه بود؟» گفتم: «شما خودتان می دانید که هر روز بیش از پنجاه شصت نفر به دیدن من می آیند بالاخره یکی از اینها بوده شما چه کار به اسم اشخاص دارید! این نامه را من نوشته ام، می خواسته ام از اختلافات داخلی جلوگیری بکنم، در آن مسائلی را تذکر داده ام، نصیحت کرده ام، من وظیفه خودم می دانسته ام این نامه را بنویسم و بعضی افراد از این نامه خوششان آمده آن را تکثیر کرده اند، تکثیر آن چه ربطی به من دارد».

بالاخره ساواک خیلی از این نامه ناراحت بود، چون نقشه و برنامه های آنها را که می خواستند بین روحانیت اختلاف بیندازند و طرفداران انقلاب را بدنام و منزوی کنند خنثی می کرد.

بازگشت به طبس و استقبال عظیم مردم

فردای آن روز دوباره مرا با اتوبوس به طبس برگرداندند، رفت و برگشت من سه روز طول کشید، وقتی برگشتیم استقبال مردم طبس از من خیلی عجیب بود، تقریباً یک ساعت و نیم از شب رفته بود که رسیدیم به طبس، بین طبس و مشهد ۹۵ فرسخ راه است، دو سه هزار نفر جمعیت آمده بودند استقبال، اسپند دود می کردند، گوسفند قربانی می کردند، خود پلیس‌ها که مرا آورده بودند خجالت زده شده بودند، من خودم تعجب می کردم که در آن شرایط این همه آدم از کجا جمع شده بودند و آمدن مرا کی به آنها خبر داده بود، البته مردم طبس نوعاً مردم متدین و خونگرمی بودند و نسبت به من اظهار علاقه و محبت می کردند و در پذیرایی از مهمان‌ها و واردین به ما کمک می کردند، مخصوصاً همسایه ما مرحوم آقای حاج سید محمد موسویان و خانواده و فرزندان ایشان محمودآقا و جعفرآقا در همه مراحل یار ما بودند؛ خداوند به همه آنان خیر دنیا و آخرت عطا فرماید.

ماجرای کتاب شهیدجاوید و تحریکات پیرامون آن

س: اکنون که سخن به کتاب شهیدجاوید و اختلافات برانگیخته شده اطراف آن رسید، بفرمایید که این کتاب چه بود و چطور شد شما و آقای مشکینی بر آن تقریظ نوشتید و تحریکاتی که در آن زمینه بود از ناحیه چه کسانی بود؟

ج: کتاب شهیدجاوید کتابی بود تحلیلی راجع به زندگی و شهادت امام حسین (ع) که حجة الاسلام والمسلمین آقای شیخ نعمت الله صالحی نجف آبادی آن را نوشته بود، پیش از انتشار یک نسخه از آن را من مطالعه کردم، از آن کتاب به عنوان یک کار تحقیقی در این زمینه خوشم آمد، آقای مشکینی هم مطالعه کرده بود، بالاخره ایشان از ما خواست که چند کلمه تقریظ بر آن بنویسیم، اول آقای مشکینی چیزی بر آن نوشته بود، من هم چند سطر نوشتیم، البته جمعی از علما و دانشمندان دیگر نیز جداگانه از کتاب تعریف و تمجید کرده بودند؛ از همان جا تحریکات شروع شد و کار را

به جایی رساندند که آقای مشکینی تحت فشار یک چیزی تقریباً به عنوان توبه نامه نوشت ولی من چیزی ننوشتم، با این که این‌ها دنبال بودند که از من هم یک چیزی بگیرند. منبری‌های قم را تحریک کرده بودند که فشار بیاورند به مراجع و آنها را وادار کنند که مطلبی در این رابطه بگویند یا چیزی بنویسند. یک وقت من یادم هست دهه آخر صفر بود آمدم قم مرحوم حاج آقا مصطفی طباطبایی را که از منبری‌های معروف تهران بود دعوت کرده بودند بیاید قم سخنرانی کند، یکی از فامیل‌های ایشان آقای حاج آقا محمود طباطبایی که در بازار قم معروف است و گاهی برای سادات و فقرا پول جمع می‌کند آمد منزل ما و گفت: «وقتی من فهمیدم حاج آقا مصطفی می‌خواهد بیاید قم رفتم به دیدنش و به او گفتم مواظب باش که در دعوی کتاب شهیدجاوید نیفتی، او هم در جواب من گفت: بله من هرگز خودم را به این مسائل آلوده نمی‌کنم مگر من بچه هستم؟! اتفاقاً آمد قم منزل آیت الله گلپایگانی منبر می‌رفت همان روز دوم شروع کرد علیه شهیدجاوید صحبت کردن!» حاج آقا محمود گفت: «من رفتم به او گفتم مگر تو نگفتی در این مسائل نمی‌فتی؟ گفت: بله ولی وقتی آمدم قم، دیدم تشیع دارد از بین می‌رود ولایت از بین می‌رود، احساس وظیفه کردم که صحبت کنم!»

در همان ایام یک نفر آمد به من گفت: «من در یکی از محله‌های دوردست قم رفته بودم مجلس روزه، پنج شش نفر پیرمرد و پیرزن هم بیشتر در جلسه نبودند دیدم یک شیخی آمد و رفت منبر و گفت: اگر چه مجلس مقتضی نیست اما چون توصیه شده که ما راجع به این کتاب منحوس صحبت کنیم چند کلمه ای می‌گوییم، و بعد شروع کرد به بد و بیراه گفتن و لعن و نفرین کردن»؛ خلاصه یک چنین جوی درست کرده بودند.

باز در همان ایام، یک بار مرحوم پدرم با حاج غلامحسین مؤیدی - که از اخیار نجف آباد بود- و آقای حاج آقا مجتبی آیت آمده بودند قم، من به آنها گفتم امروز جمعه است برویم نماز جمعه، چون من به نماز جمعه علاقه مند بودم، آیت الله حاج شیخ محمدعلی اراکی در مسجد امام حسن(ع) نماز جمعه می‌خواند، ما به اتفاق هم رفتیم نماز جمعه در همان صف سوم و چهارم هم نشستیم به شکلی که ایشان به خوبی ما را می‌دید، بعد ایشان شروع کرد به خطبه خواندن در وسط خطبه چشمش به ما افتاد شروع کرد راجع به مسائل روز بحث ولایت و امام حسین(ع) را مطرح کردن، بعد گفت:

«خاک بر سر آنها که این کتاب را نوشتند، خاک بر سر آنها که بر این کتاب تقریظ نوشتند!» بالاخره ایشان هم احساس وظیفه کرده بود که در این رابطه مطلبی بگوید، بعد که نماز تمام شد و آمدیم به خانه، همراهان به من گفتند: «این چه جایی بود که امروز ما را بردی!» البته من چند روز بعد رفتم منزل آقای اراکی با ایشان صحبت کردم -ایشان خیلی آدم باصداقت و خوبی بود- شروع کرد به معذرت خواهی که آقا مرا ببخشید، خیلی معذرت می‌خواهم، خلاصه خیلی ابراز ناراحتی کرد و هنگام خداحافظی تا دم در مرا همراهی کرد.

باز آقای حاج شیخ محمد حسین مسجد جامعی آمده بودند منزل ما می گفت: «این شیخ صالحی ملعون در کتابش از امام حسین(ع) تبری کرده!» گفتیم: «شما کتابش را خوانده ای؟» گفت: «نه، موثقین گفته اند»، گفتیم: «نه، این مسائل نیست شما خودتان این کتاب را بخوانید بعد قضاوت کنید». باز داستانی را آقای حاج محمد رضا رجایی نقل می کرد می گفت: «چند نفر از همکاران قالی فروش ما که اصفهانی بودند از آقای صالحی بدگویی می کردند و می گفتند مخالف امام حسین(ع) است، از باب اتفاق روزی از اصفهان آمده بودند نجف آباد، روز هشتم محرم بود و آقای صالحی در مسجد بازار نجف آباد منبر می رفت، آنان گفتند برویم روزه، به اتفاق آنها رفتیم روزه ولی به آنها نگفتم چه کسی منبر می رود، آقای صالحی منبر رفت و اتفاقاً روزه خوبی خواند و خیلی مردم گریه کردند -خودش هم معمولاً روی منبرگریه می کرد- آنها خیلی از این منبر خوششان آمد گفتند: عجب روزه خوبی خواند! این کی بود منبر رفت؟ گفتیم: این همان کسی است که شما لعنتش می کنید!».

خلاصه جوّ جامعه را به این شکل تحریک کرده بودند. مرحوم آقای شمس آبادی را مرتب می بردند این طرف و آن طرف علیه من و آقای مشکینی و آقای صالحی صحبت می کرد که بله اینها با امام حسین(ع) درافتادند و امام حسین(ع) اینها را پرت و پلا کرد «به زندان و تبعید گرفتار کرد!» در مشهد و جاهای دیگر هم همین مسائل بود. ساواک هم مرتب این قضایا را تعزیه گردانی می کرد، چون ما سه نفر از جمله کسانی بودیم که مرجعیت آیت الله خمینی را امضا کرده بودیم، آنها دستشان که به آیت الله خمینی نمی رسید چون آن وقت ایشان در نجف بودند، به گمان خودشان بهانه خوبی را گیر آورده بودند. ساواک یک جزوه چهل پنجاه صفحه ای از نظرات افراد مختلف علیه

شهید جاوید درست کرده بود و مرتب این طرف و آن طرف پخش می کرد.^۱ آقای شیخ حسین لنکرانی خیلی تلاش داشت از من علیه کتاب شهید جاوید نوشته ای بگیرد، حتی یک بار در منزل آقای حاج سید صادق روحانی جلسه ای گرفته و کسی را فرستاده بود که مرا به آنجا ببرد و در آنجا نوشته ای از من بگیرد که من نرفتم.

س: آقای شیخ حسین لنکرانی که بود و با این کار چه هدفی را دنبال می کرد؟

ج: ایشان یک زمان از طرفداران آقای خمینی بود، در یک زمان که آیت الله خمینی در تابستان رفته بودند منزل آقای حاج آقا حسین رسولی در امامزاده قاسم، در

^۱ از اسناد ساواک که پس از پیروزی انقلاب اسلامی منتشر شده مدارکی مبنی بر دست داشتن ساواک در دامن زدن به این اختلافات به دست آمده که نمونه هایی از آن در کتاب «فقیه عالیقدر» جلد ۱ صفحات ۱۳۲ تا ۱۳۸ بیان شده است.

جناب آقای دکتر فضل الله صلواتی از انقلابیون بنام اصفهان نیز نقل می کنند که در سالهای ۵۱ تا ۵۳ که در زندان ساواک اصفهان بوده اند، هر یک از طلبه ها و روحانیون را که در این شهر دستگیر کرده و به زندان می آوردند در بازجویی از آنها از کتاب «شهید جاوید» پرسش می کردند. یکی از بازجوهای ساواک به نام «میرزا آقا رضوی» از خود ایشان کتباً سؤال می کند که آیا کتاب شهید جاوید را خوانده ای؟ آقای صلواتی می گوید مقدار زیادی از آن را خوانده ام. می نویسد که نظرت را درباره این کتاب بنویس؟ ایشان می نویسد: «کتابی بوده تحقیقی و بیشتر در روند حاکمیت اسلامی و اینکه ارسال رسل و انزال کتب و قیام حضرت اباعبدالله (ع) برای حاکمیت اسلام و اجرای عدالت است، چه با پیروزی و چه با شهادت، در هر صورت حضرت امام حسین (ع) هدفی والا و برتر و عالی داشته اند که دست به این حرکت انقلابی زده اند، همانکه فرموده اند: «ارید ان آمر بالمعروف و انهی عن المنکر» و یا «انما خرجت لطلب الاصلاح فی امة جدی» و اصلاح به هر صورتی ممکن است و نویسنده کتاب شهید جاوید یک بعد آن را گرفته و کار عمیق کرده و این دلیل نفی کار دیگران نیست؛ و البته هیچ کتابی خالی از اشکال نیست و جز قرآن و حدیث، همه گفته ها و نوشته ها امکان خطا دارند، در هر صورت تاریخ اسلام احتیاج به مطالعه و تحقیق و کار بیشتری دارد».

آقای بازجو وقتی نوشته را می خواند عصبانی می شود و همراه با فحش و ناسزا می گوید: «همه شما سنی و وهابی هستید، از خمینی تا منتظری و صالحی و شریعتی و امثال تو و هم طویله ای هایی که همراه تو در زندان هستند». آقای صلواتی از بازجو می پرسد: «آیا شما خودتان کتاب شهید جاوید را خوانده اید؟» رضوی می گوید: «مگر من احمق هستم که امثال این مزخرفات را بخوانم، وقتی را صرف یک ترانه و یا آهنگ موسیقی شاد می کنم، ما فقط ماموریت داریم این کتاب را پیش علما ببریم و بگوییم که با نوشته شدن این کتابها اصل دین، اصل تشیع از بین می رود، حسین (ع) را از دست مردم می گیرند، دستمالمان را از جیبمان درمی آوریم و اشکهای دروغیمان را پاک می کنیم، و یا بعضی از افراد ظاهرالصلاح را وادار می کنیم که نزد علما و منبری ها بروند و آنها را تحریک کنند تا به جای حمایت از خمینی و طرفدارانش، به شهید جاوید و نویسنده و مقدمه نویس هایش توهین کنند، و الحمدلله هم موفق بوده ایم».

آنجا آشیخ حسین لنکرانی رفته بود پیش آقای خمینی و با هم رفیق شده بودند، بعد از این که آقای خمینی را گرفتند در تهران پنجاه شصت نفر را گرفتند که آقای مطهری، آقای فلسفی، آقای خلخالی و آقای آشیخ حسین لنکرانی هم جزو آنها بودند، حدود دو ماهی این جمع در بازداشت بودند؛ وقتی آقای مطهری از زندان آزاد شد می گفت: «یکی از برکات این زندان این بود که ما با آقای آشیخ حسین لنکرانی آشنا شدیم ما اول خیال می کردیم او کمونیست است - چون قبلاً کاندیدای حزب توده بود- ولی در زندان فهمیدیم که او آدم متدین و خوبی است». در اثر تعریف مرحوم مطهری من با ایشان رفیق شده بودم و در مسائل مربوط به انقلاب و امام با یکدیگر صحبت می کردیم و در جلسات راجع به این مسائل با هم شرکت می کردیم، ولی یک دفعه عوض شده بود؛ در جریان کتاب شهیدجاوید ایشان کسی را فرستاده بود که من بروم منزل آقای روحانی که من نرفتم، بعد بنا شد برویم منزل آقای مشکینی، من به اتفاق مرحوم آقای ربانی شیرازی رفتیم آنجا و بر سر مسأله کتاب شهیدجاوید و اختلافات بحث شد، آقای لنکرانی از موضع بالا شروع کرد به صحبت کردن که شما باید بردارید یک چیزی بنویسید و تکذیب کنید باید از آقای صالحی تبرئ کنید، و شروع کرد بایدباید گفتن و تهدید کردن؛ آقای ربانی شیرازی افتاد به جان او که این چه حرف‌هایی است که می زنی، مسأله مسأله امام حسین(ع) نیست! مسأله کتاب شهیدجاوید نیست! این‌ها بازی‌هایی است که ساواک راه انداخته، هدف ساواک ایجاد دو دستگی و اختلاف است، این‌ها می خواهند نیروهای مبارز را به این بهانه بکوبند. بالاخره ما دو سه ساعتی با او جرّ و بحث کردیم و او با عصبانیت بلند شد رفت و شروع کرد علیه ما کارشکنی و جوّسازی کردن، تا آنجا که نقل کردند گفته بود چون این‌ها با امام حسین(ع) مخالف هستند و مبدع در دین می باشند می توانید به آنها تهمت بزنید، و این طرف و آن طرف در دهان‌ها انداخته بود که روایت داریم کسانی که مبدع در دین هستند می توانید - یعنی از نظر شرعی مجاز هستید- به آنها تهمت بزنید و آبرویشان را ببرید که در بین مردم موقعیت نداشته باشند! او با این شیوه شروع کرد جوّ را مسموم کردن و نسبت‌های دروغ و بی اساس به افراد دادن.

جنگ شش روزه اعراب و اسرائیل و تلگراف به انور سادات

س: بازگردیم به دنبال جریان تبعید در طبس؛ گویا حضرتعالی از طبس تلگرافی در ارتباط با جنگ اعراب و اسرائیل مخابره کردید، بفرمایید مضمون آن چه بود؟

ج: در همان زمان که من در طبس تبعید بودم جنگ شش روزه اعراب و اسرائیل (۱۹۷۴م = ۱۳۵۳هـ.ش) شروع شد، چون زمزمه های صلح هم بود، من رفتم به تلگرافخانه طبس گفتم یک متن را می خواهم به مصر تلگراف کنم، این متن به زبان عربی بود، گفت این متن باید به خط لاتین باشد، من آن را به خط لاتین تبدیل کردم که الان متن اصلی آن را که به عربی و لاتین است دارم، تلگراف خطاب به انور سادات بود و متن آن به این صورت است:

پیوست شماره ۲۵:

متن تلگراف معظم له به انور سادات در ارتباط با جنگ شش روزه اعراب و اسرائیل، مورخه

مهرماه ۱۳۵۳

حضرت السيد الرئيس انورالسادات، القاهرة، مصر
فلا تهنوا و تدعوا الى السلم، و انتم الاعلون والله معكم و
لن يتركم اعمالكم-القرآن الكريم سورة محمد(ص)، والسلام على
الذين جاهدوا فى سبيل الله و رحمة الله و بركاته.
طبس - ایران - حسينعلى منتظري

پول آن هم در آن زمان نسبتاً زیاد شد، البته آن وقت انور سادات جزو افسران انقلابی مصر محسوب می شد و جانشین جمال عبدالناصر بود و به مواضع سازش با اسرائیل و ماجرای کمپ دیوید کشیده نشده بود.

خلخال چهارمین تبعیدگاه

س: علت انتقال حضرتعالی از طبس به خلخال چه بود؟ شنیده ایم در آن هنگام یکی از فرزندان کوچک شما در طبس بوده و ساواک ملاحظه این را نکرده که آن بچه آنجا تنها می ماند، لطفاً در این باره توضیح بفرمایید.

ج: قضیه به این شکل است که هم آن موقع که مرا از طبس می خواستند ببرند و هم آن زمان که از سفر مرا بازداشت کردند خانواده ما اتفاقاً آنجا نبودند، درست پس از یک سال که ما در طبس بودیم در یک روز تابستان که هوا به شدت گرم بود و خانواده به نجف آباد رفته بودند و فقط یکی از فرزندانم پیش من بود بدون این که قبلاً مرا در جریان بگذارند یک دفعه آمدند و گفتند که ما مأمور هستیم شما را ببریم، من گفتم: «باید این بچه را دنبال خودم بیاورم، من چطور این بچه را در شهر غربت تنها بگذارم، اثاثیه ما هم اینجاست»، گفتند: «نه نمی شود تو خودت تنها باید به همراه ما بیایی!»، من خیلی اصرار کردم که بچه را ببرم ولی قبول نکردند، بعد من به همسایگان و یک نفر به نام «جعفر آقا موسویان» قضیه را گفتم و بچه را به آنها سپردم. بچه همین پسر ما «سعید» بود که آن وقت پیش من مانده بود.

بالاخره مرا به دست دوتا ژاندارم خشن دادند که ببرند در گاراژ سوار اتوبوس کنند، به هنگام خداحافظی، چند نفر از پلیس ها را دیدم که دارند گریه می کنند! مردم طبس خیلی به من علاقه پیدا کرده بودند. بدون سروصدا مرا بردند گاراژ سوار اتوبوس کردند به سمت تهران، البته نگفته بودند کجا می خواهیم برویم، به فردوس که رسیدیم - از طبس تا فردوس حدود ۳۲ فرسخ است - اتفاقاً اتوبوس که دم قهوه خانه نگه داشت دیدم آقای ربانی املشی از این طرف خیابان دارد به آن طرف خیابان می رود - مرحوم آقای ربانی املشی به فردوس تبعید شده بود - من به ژاندارم هایی که همراهم بودند گفتم: «اجازه بدهید من پیاده شوم و با این آقا یک سلام علیک بکنم»، گفتند: «نه نمی شود»، گفتم: «مگر نمی خواهید چای بخورید؟» گفتند: «نه، چای نمی خوریم»؛ هر چه اصرار کردم بی فایده بود، مسافران اتوبوس همه اهل طبس بودند و از این که مرا می بردند خیلی ناراحت بودند.

بالاخره رسیدیم به مشهد، در مشهد گفتم برویم زیارت امام رضا(ع)، گفتند نه نمی شود، و دویدند یک ماشین گرفتند برای تهران، باز هم یک اتوبوس، از طبس تا مشهد حدوداً ۹۵ فرسخ است، از مشهد تا تهران هم بدون استراحت آمدیم، خسته و کوفته رسیدیم به تهران - از جاده سبزوار آمدیم - گفتم: «ناهار بخوریم»، یکی از آنها گفت: «نه برویم ماشین بگیریم!» گفتم: «مرا کجا می خواهید ببرید؟ الان گرسنه هستیم!» گفتند: «می خواهیم برویم به خلخال»، گفتم: «پس نهار بخوریم بعداً حرکت کنیم». بالاخره رفتند نان سنگک گرفتند رفتیم در گوشه مدرسه مروی تهران، در آنجا چندتا از طلبه‌ها مرا می شناختند ولی وقتی دیدند دو تا ژاندارم مسلح آنجا نشسته اند جرأت نکردند نزدیک شوند؛ بالاخره گوشه ایوان نشستیم نان و خربزه خوردیم، بعد یکی از آنها گفت: «خوب برویم ماشین بگیریم»، گفتم: «آخر چه عجله ای دارید!» گفتند: «ما مأموریم شما را ببریم خلخال»، گفتم: «آقا جان تا اینجا آمده ایم خسته و کوفته، من در تهران رفیق دارم که ماشین سواری دارد، شب می رویم در منزل او بعد هم با ماشین سواری محترمانه می رویم آنجا»، یکی به دیگری نگاه کرد، بالاخره قبول کردند. حتی آنها راه خلخال را هم بلد نبودند می خواستند بروند زنجان و از آنجا مرا ببرند که اگر به آن طرف می رفتند باید می رفتیم طرف طارم که راه آن خیلی بد بود.

بالاخره با اصرار قبول کردند شب را بمانند، تاکسی گرفتیم و رفتیم منزل آقای حاج حسن آقا معینی که اهل نجف آباد و از دوستان است، منزل آقای معینی هم چسبیده بود به خانه مرحوم حاج شیخ فضل الله محلاتی (رحمة الله علیه)؛ به آقای معینی گفتم ما امشب مهمان شما هستیم، اتفاقاً یکی از این ژاندارم‌ها اهل بم بود و حاج آقا معینی در آنجا صحبت از فردی به نام «حاج بیران» کرد، حاجی بیران یکی از حاجی‌های مهم بم بود و آقای معینی خرماهای ایشان را در تجارتخانه خود می فروخت، آن ژاندارم تا نام حاجی بیران را شنید گفت: «عجب شما با حاجی بیران آشنا هستید؟» گفت: «بله!»، خیلی خوشحال شد و دیگر با ما خودمانی شد، و به آقای معینی گفت: «خوب من دیگر آقا را سپردم دست شما، ما خویش و قوم در آمدیم!» بعد شب پشت سر ما نماز خواندند، آنها هم نماز خواندند، تا آن موقع این قدر خشونت به خرج می دادند و حالا این اندازه گرم شده بودند. بعد من گفتم: «یکی از رفقا اینجا همسایه است یک سری به ایشان بزنیم»، گفتند: «مانعی ندارد!» بالاخره با مرحوم

حاج شیخ فضل الله محلاتی یک ساعت و نیم صحبت کردیم و اوضاع و احوال را گفتیم و اخبار را مبادله کردیم و گفتم دارند مرا می برند به خلخال.

صبح زود با آقای مرآتی داماد آقای معینی و پسر ایشان حسین آقا با یک ماشین سواری راه افتادیم، صبحانه را رفتیم کرج در باغ آقای معینی، نزدیک ظهر رسیدیم به رودبار، گفتم ما در رودبار رفیق داریم برویم ناهار آنجا، گفتند مانعی ندارد، ناهار را رفتیم خانه آقای یزدی که با آقای خلخال آنجا تبعید بودند، هنوز ژاندارمها نمی دانستند آقای یزدی هم تبعیدی است، وقتی فهمیدند گفتند: «ما را بریدید خانه تبعیدی؟ اگر بفهمند پدر ما را در می آورند!» آقای یزدی ناهار درست کرد، بعد کسی را فرستاد آقای خلخال هم آمد، آنها در دو محل بودند، جای شما خالی ناهار را در کنار هم خوردیم؛ واقعاً چه روزهایی بود و چه صفایی داشت، همه با هم گرم بودند، ولی حالا به کجاها رسیده ایم؟ آدم حسرت آن صفا و آن صمیمیتها را می خورد اصلاً نمی فهمیدیم در تبعیدیم، با هم خوشحال بودیم، اخبار می گفتیم حمایت از یکدیگر می کردیم، آقای یزدی و خانواده اش خیلی خوشحال شدند که ما آنجا رفتیم، آقای خلخالی گفت: «باید محله ما هم بیایید»، آنجا هم رفتیم یک چای خوردیم؛ بعد رفتیم به طرف انزلی، لب دریا پیاده شدیم مقداری شنا کردیم، بعد حرکت کردیم به طرف خلخال.

غروب آفتاب بود که رسیدیم به گردنه اسالم؛ من تابه حال آنجاها را ندیده بودم، خیلی برای من جالب و دیدنی بود، همه جا پوشیده از جنگل و درخت؛ دو ساعتی از شب رفته بود که رسیدیم به خلخال. گفتم برویم خانه آقای مروارید - آقای مروارید هم آنجا تبعید بود - آقای مرآتی پیاده شد نشانی خانه آقای مروارید را گرفت، چون «هرو آباد خلخال» خیلی کوچک است و مردم همدیگر را می شناسند؛ آقای مروارید تا ما را دید گفت: «رعایت کنید چون هر کس می آید دیدن تبعیدی اسمش را می نویسند»، من گفتم: «بابا ما خودمان تبعیدی هستیم!» گفت: «پس اهلاً و سهلاً، بفرمایید تو». شب را در منزل آقای مروارید ماندیم، فردا ژاندارمها مرا تحویل کلانتری دادند و خیلی عذرخواهی کردند که ببخشید ما اول شما را نمی شناختیم و به شما بد کردیم.

س: فرزند شما سعید آقا چگونه آمد؟

ج: سعید همان جا در طبس مانده بود، بعد داماد ما حاج غلامعلی رستمی با ماشین یکی از دوستان خانواده را به طبس برده بود، و از طبس خانواده و سعید را با اثاثیه برده بود مشهد، و از آنجا آمدند خلخال.

خلاصه این که مرا بردند کلانتری، بعد گفتند: «شما هر روز باید بیایید کلانتری امضا کنید»، گفتم: «اگر من می خواستم این مقررات را عمل کنم در قم می ماندم و به اینجا نمی آمدم»؛ بالاخره یک مقدار با آنها مشاجره کردم. چند روز خانه آقای مروارید بودم تا یک منزل اجاره ای پیدا کردیم، یک پاسبان هم مقابل خانه ما بود که طبقه دوم خانه اش را به یک نفر اجاره داده بود و بعد گفته شد مستاجر او ساواکی است و از آنجا منزل ما را کنترل می کند و مأمورها مرتب به آنجا رفت و آمد می کنند.

چهار یا پنج ماه بیشتر خلخال نبودیم، هوا خیلی سرد بود، من یک نامه نوشتم به وزیر دادگستری وقت به عنوان اعتراض، به این مضمون که ما گرمای تابستان طبس را گذرانده بودیم و زمانی که گرمای تابستان تمام شده بود ما را آوردند در سرمای خلخال! هوا آن قدر سرد بود که واقعاً طاقت فرسا بود.

متن نامه به این شکل بود:

پیوست شماره ۲۶:

نامه به وزیر دادگستری آقای صادق احمدی در اعتراض به تغییر محل تبعید از طبس به خلخال،

مورخه ۵۳/۵/۲۵

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على خير خلقه محمد وآله الطاهرين
واللعن على اعدائهم اجمعين الى يوم الدين ولا تحسبن الله غافلاً عما يعمل الظالمون
انما يوخرهم ليوم تشخص فيه الابصار (ابراهيم، ۴۲)

جناب آقای صادق احمدی وزیر دادگستری - رونوشت جناب آقای دادستان کل،
رونوشت دادگاه شماره ۱۵ مرکز، رونوشت فرماندار خلخال

به عرض می رساند اینجانب حسینعلی منتظری نجف آبادی یکی از مدرسین
دروس عالییه حوزه علمیه قم (که برحسب رأی کمیسیون - به اصطلاح- امنیت اجتماعی
قم در روز ۵۲/۵/۲۲ محکوم گردیده به اقامت اجباری به مدت سه سال در طبس و
پرونده آن به دادگاه شماره ۱۵ مرکز ارجاع شده) در روز ۵۳/۵/۲۱ در حالی که خانواده
من به اصفهان رفته بودند و فقط یک بچه کوچکم نزد من بود (و اکنون در طبس تنها
مانده است) بدون اخطار قبلی به عنوان این که از مشهد تو را خواسته اند مرا با دو
ژاندارم مسلح از طبس به مشهد اعزام و از مشهد به تهران و از تهران به خلخال آوردند.

در طبس درس مختصر و جماعتی که داشتم تعطیل کردند، منزل من هم که در
کنترل و حصر آقایان بود و من در منزل خودم در وسط کویر زندانی و به مطالعات
علمی اشتغال داشتم، دیگر این عمل وحشیانه چه بود که مرا بدون اخطار قبلی از
طرف دادگاه راجع به محکومیت یا تغییر محل و بدون تقاضایی از اینجانب پس از
تحمل گرمای سخت طبس، از خانه و زندگی مختصر و بچه کوچکم جدا و در شهر سرد
و برفی خلخال آواره و سرگردان کردند! شما آقایان که هر سال جشن مشروطیت برپا
می کنید و نطق های آتشین شما به وسیله رادیو و روزنامه ها پخش می شود و دم از
عدالت و قانون و دموکراسی می زنید چرا اقلان قانون هایی را که خودتان تصویب
کرده اید عمل نمی کنید؟ اولاً محکوم به اقامت اجباری نباید با مأمور اعزام شود؛ ثانیاً
در محل نباید زیر نظر باشد تا چه رسد به زندانی شدن در خانه؛ ثالثاً باید پس از

اعتراض، دادگاه فوراً خارج از نوبت رسیدگی کند؛ رابعاً تغییر محل نیز باید با رأی دادگاه و پس از اخطار باشد.

آقای وزیر دادگستری در زمان تصدی شما آبروی دادگستری رفت، سابقاً دادگستری تا اندازه ای استقلال داشت و مورد امید مردم بود، حالا به صرف گزارش یک مأمور ساواک قم بیست و پنج نفر از علما و مدرسین حوزه علمیه قم را بازداشت و به نقاط مختلف و دور دست می فرستند و پس از اعتراض آقایان و احاله پرونده به دادگاه شماره ۱۵ پس از یک سال تأخیر و دور سر گرداندن بالاخره نسبت به بعضی از آقایان هنوز ساکت مانده و نسبت به بعضی هم بدون این که اقلأً صورت دادگاه را حفظ کنند و بدون این که از ساواک قم علت و دلیلی مطالبه کنند حکم صادر می کنند!! اگر از خدا و دادگاه عدل خدا در قیامت نمی ترسید اقلأً خوب بود حیثیت دادگستری و دادگاه را حفظ می کردید، برای یک لقمه نان این همه محافظه کاری و بی وجدانی چرا؟ بالاخره هوای سرد و برفی خلخال با مزاج من که به امراض مختلفه گرفتار هستم به هیچ نحو سازگار نیست مگر این که نقشه ایذاء و نابودی من در بین باشد، و باک هم ندارم که نابود شوم و این همه کجروی ها را مشاهده نکنم ولی بدانید که خون من به عهده شما خواهد بود. و سيعلم الذين ظلموا ای منقلب ینقلبون.

۲۷ رجب ۹۴ - حسینعلی منتظری

۵۳/۵/۲۵

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمین والصلاة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله الطاهرين واللعن علی اعدائهم اجمعین الایم الدین
والاحسب ان الله غافلاً عما یعمل الظالمون انما یؤخرهم لیلوم لتسخص فیہ الاصلان (ابراهیم ۴۴)
جناب آقای صدیق احمدی وزیر دادگستری - روزیست جناب آقای دادستان کلان - روزیست دادگاه شماره ۱۵ مرکز
روزیست فرماندار خلخال - بعضی میراند این محاسب حسینی متعلق کجفای باکری که از مدتی در امور خارجه مشغول
که بر حسب رأی کمیسیون - باصطلاح ۹ - امنیت اجتماع هم در روز ۲۲/۵/۵۲ محکوم گردید با قاضی اجباری بدست
مستمران در طبس و در وقت آن بدادگاه شماره ۱۵ مرکز ارجاع شد ۲۱/۵/۳۳ در حالیکه خانواده من با منتهی تشریح
بودند و فقط یک موی که حکم نزد فر بود (دانشون در طبس تنها مانده است) بدون اظهار هیچ عنوان اینکه از سرگردان خواهد است اند
مرا با دور اندازم سطحی از طبس میسر میسر اعمام و از عهد سیدان و از تهران بخجالی آوردند .
در طبس در سر محققه و جاعلی که در آنهم تسلط کردند منزل فر هم که در گذشته و در همان بود و من در منزل خودم در وسط کور
زندانی و محبسات علی اشغال داشتم - دیگر این عهد و حیات چه بود ؟ که مرا بدون اظهار هیچ از طرف دادگاه ارجاع
میکویند یا تغییر محض و بدون آشنائی که از این جانب میسر شد سخن بر مای سخت طبس از زمانه وزیر بزرگ محققه که در آنجا
و در شهر سرد در جلی ل آوار و سرگردان کردند - شما آقایان که بر سرال چنین مشروطیت بر مای کشید و نظقیان
این شایسته بود روزنامه که بخش میسر و دم از عدالت و قانون و در کراس میسرید چرا اظهارات در زمانه که خودتان
تصویب کرده دیدیم نمی کشید ؟ اولاً محکوم با قاضی اجباری نباید با ما که در اعزاز میسر دادگان در محل بنا بر نظر
تا هم رسد زمانه تمدن در فتنه ثالثاً باید که از اعراض دادگاه فر ارجاع از روزیست بزرگ کند در العبا تغییر محل میسر باید
بارای دادگاه و سر ارجاع نماید - آقای وزیر دادگستری در زمان تصدی شما آمدن دادگستری رفت مرا بقا دادگستری
مانند آن استقلال داشت و در دادگستری مردم بود - حالاً بصره که در آنرا میسر ما که در آنجا در آنجا در آنجا
حوله شلیک هم را با داشت و معاف تلف و در روزیست من در دست و من از اعراض آقایان واقعه بود و در دادگاه شماره ۱۵
سر از کراسان تأخیر و دور سرگردانیدن بالا فره نسبت بعضی آقایان هنوز ساکت مانده و نسبت بعضی هم بدون آنکه اظهار حدت دادگاه
را حفظ کنند بدون اینکه در دادگستری و در دادگستری حکم صادر می کشید !! اگر از عدالت دادگاه فصل فراد در وقت نمی میسر اظهار
فرب بود حیثیت دادگستری و دادگاه را حفظ می کردید برابر یک نفر آن این هم حافظ کار می دید و حقاً چرا ؟ بالا فره هوای سرد در
خلخال با مزاج من که با مزاج محمد لقا در هم هیچ کس زنگار نسبت نگار می کشید ؟ این را و با جوی فروری با سردار که مندم که با درونم دانم
که بهار این هر کس و در عاید که فرزند زهدی فراد بود و مسلم الدین ظلمانی استغلب شنبلیون ۲۷ رجب ۹۴

تلاش در جهت ایجاد ارتباط با علما و مردم

س: حضرت‌تعالی که در خلخال تشریف داشتید بفرمایید ارتباط شما با علمای منطقه و نیز مردم چگونه بود؟ گویا مردم آن منطقه چون ترک زبان بودند بیشتر مقلد آیت الله شریعتمداری بودند.

ج: در طبس که بودم ارتباط من با مردم و علمای منطقه خیلی گرم بود، اما خلخال روحانی زیاد نداشت، دوفتر روحانی سرشناس داشت که این‌ها با هم خوب نبودند، یکی آقای «عابدی» بود که مقلد و مروّج آیت الله شریعتمداری بود و به طور کلی می ترسید با من تماس بگیرد، یک بار فقط در کوچه با او برخورد کردم که البته خیلی گرم گرفت ولی از مقام و موقعیت خودش می ترسید، دیگری آقای «یکتایی» بود که ایشان هم از مروّجین آیت الله خمینی نبود ولی با ایشان مخالف هم نبود، بیشتر به علمای نجف نظر داشت، ولی من از قبل آقای یکتایی را می شناختم آن زمان که ایشان قم بود در خاکفرج همسایه ما بود و با من گرم می گرفت، در خلخال با ایشان رفت و آمد داشتم و به مسجد ایشان می رفتم، سه چهارتا طلبه هم در آنجا داشت که من او را تشویق می کردم که در آنجا مدرسه ای بسازد و به سر و وضع طلبه‌ها برسد. ایشان به من پیشنهاد کردند که در یک مسجد نماز بخوانم، در آن مسجد نماز جماعت شروع کردم، چهارپنج نفری در آن نماز شرکت می کردند، تا این‌که یک روز عید بود بنا شد نماز عید بخوانم، آقای مروارید هم بود، صدنفری در مسجد جمع شده بودند، بعد وسط خطبه‌ها یک نفر که ساواک او را تحریک کرده بود بلند شد و گفت: «آقا ما اینجا خودمان آقا داریم!»، این فرد جزو هیأت امنای مسجد بود، گفتم: «آقا من که خودم نیامده ام مرا دعوت کرده اند که به این مسجد بیایم و نماز بخوانم»، گفت: «نه ما آقای خودمان را می خواهیم بیاوریم نماز بخواند!»، بالاخره جلسه به هم ریخت، عدّه‌ای هم از من طرفداری کردند بعضی‌ها هم از او می ترسیدند، من دیدم الان دعوا درست می شود گفتم: «نه اصلاً ما نماز عید نمی خوانیم» و از مسجد آمدیم بیرون، بالاخره او کار خودش را کرد و جلسه را به هم زد؛ البته آن روز شخص دیگری هم در آنجا نماز عید نخواند.

ملاقات آیت الله مطهری و آیت الله موسوی اردبیلی

مردم آنجا بر خلاف مردم طبرس خیلی اهل مسجد نبودند، ولی خوب از اطراف خیلی افراد به دیدن من می آمدند، آقای موسوی اردبیلی به دیدن من آمدند که با آقای یکتایی هم رفیق بود، آقای مطهری به دیدن من آمدند -ایشان هم در طبرس و هم در خلخال به دیدن من آمدند- اتفاقاً وقتی که ایشان آمدند یک اتوبوس هم از نجف آباد آمده بودند، ایشان می گفت: « من دلم برای خانواده شما می سوزد که از این مهمانها باید پذیرایی کند»، چون ما خدمتکاری نداشتیم، خودمان باید نان می گرفتیم خودمان باید غذا می پختیم و این قبیل مشکلات را هم داشتیم، ولی در عین حال آمدن آنها در آن منطقه خوب بود؛ با آقای مروارید یک مباحثه گذاشته بودیم، کتاب خمس را من در آنجا و سقز تنظیم و تکمیل کردم که بعداً از سقز برای فتوکپی فرستادم.

ملاقات آقای هاشمی و کسب اجازه برای مصرف بخشی از وجوهات در مصارف

انقلاب

س: گویا آن زمان که حضرتعالی در خلخال اقامت اجباری داشتید آقای هاشمی رفسنجانی هم به دیدار شما آمدند، اگر در این ارتباط هم خاطره ای دارید بفرمایید.

ج: بله یک روز ما مقداری لباس برای شستن جمع کرده بودیم، چون شستن لباس در منزل مشکل بود، با خانواده و بچه ها لباسها را برده بودیم کنار نهر آب که یک مقدار با منزل فاصله داشت، خانواده ما لباسها را می شست من هم آنها را آب می کشیدم و پهن می کردم، اتفاقاً همان روز آقای هاشمی آمده بود آنجا برای دیدن ما، مردم گفته بودند رفته اند به طرف رودخانه، ایشان هم سراغ به سراغ آمده بود تا ما را پیدا کرد؛ گفت: «به به! کارت به لباس شویی کشیده!» ایشان آمده بود راجع به کمکهایی که به خانواده بعضی از زندانیها می شد از من اجازه بگیرد چون دسترسی به امام نبود و این مسائل را معمولاً از من اجازه می گرفتند، ما با آقای هاشمی خیلی رفیق بودیم چون ایشان گذشته از این که شاگرد من بود با ما رفت و آمد و روابط دوستانه داشت، یک وقت

در نجف آباد آمده بود گفت می‌خواهم منبر بروم، به حاج میرزا ابوالقاسم کوپایی اصفهانی پیغام دادم که برای ایشان در اصفهان منبر پیدا کند، در نجف آباد هم برایش دوتا مجلس درست کردم، عصرها در مسجد بازار نجف آباد و شب‌ها هم در جای دیگر، ایشان آن وقت هم در اصفهان و هم در نجف آباد منبر می‌رفت، آقای هاشمی این جور رفت و آمدها را با من داشت.

س: ایشان (آقای هاشمی رفسنجانی) با مجله حوزه یک وقت مصاحبه ای داشتند، در آنجا گفته اند ما با حضرت آیت الله منتظری در نجف آباد به کوه هم می‌رفتیم غذای یکی دو روز را می‌بردیم و دسته جمعی می‌رفتیم، به این مناسبت این خاطره را هم بفرمایید.

ج: بله یک بار آقای ربانی شیرازی، آقای ربانی املشی، آقای ابراهیم امینی، آقای سعیدی و آقای هاشمی رفسنجانی آمدند آنجا، احمد ما هم کوچک بود، محمد پسر آقای سعیدی هم بود، این‌ها آمده بودند با هم برویم تفریح - این هم یک سفر یادگاری است - من آقای حاج مهدی حجتی را که یک ماشین جیب داشت دیدم و بنا شد با جیب ایشان برویم کوه‌رنگ، گوشت و خربزه و وسایل دیگر تهیه کردیم برای یک سفر سه چهار روزه، از نجف آباد حرکت کردیم؛ تا دوسه روز اول که گوشت و کباب و خربزه بود آقای هاشمی می‌گفت: «حضرت آیت الله العظمی منتظری»، بعد که گوشت‌ها تمام شد و افتادیم به نان و پنیر خوردن می‌گفت: نه حالا دیگر ایشان «آیت الله» نیست «حجة الاسلام والمسلمین» است! آخر سفر که همه چیز ته کشیده بود می‌گفت: حالا تا به نجف آباد برسیم، می‌رسید به «مروج الاحکام»!

در آن سفر ما رفتیم کوه‌رنگ و از راه شهرکرد برگشتیم و در زیر پل زمانخان هم آقای هاشمی شنای مفصلی کرد؛ یک سفر سه چهار روزه خیلی باصفایی بود. الان از آن چند نفر آقای سعیدی، آقای ربانی شیرازی و آقای ربانی املشی مرحوم شده اند، من و آقای هاشمی و آقای امینی زنده هستیم، خداوند گذشتگان را بیامرزد و عاقبت ما را هم ختم به خیر کند.

ضمناً وقتی در کوه‌رنگ بودیم یک نفر تقاضا کرد یکی از ما برود و عقد دخترش را بخواند، مرحوم آقای ربانی شیرازی قبول کرد و رفت، وقتی که برگشت گفت: «پس از

خواندن عقد دختر، پدرش گفت: یک باره عقد مادرش را هم بخوان چون تا به حال کسی پیدا نکردیم عقد مادرش را بخواند با وجود چهار بچه! «از اینجا معلوم می شود در روستاهای دور دست و عشایر چادر نشین چقدر فقر دینی حکم فرما بود و متأسفانه اکنون نیز وضع خوب نیست. وظیفه حوزه های علمیه و سازمان تبلیغات اسلامی است که برای آن مناطق فکر اساسی بکنند. سازمان تبلیغات با امکاناتی که دارد باید منطقه های دور دست را زیرپوشش قرار دهد و اعزام مبلغ فقط برای اغراض سیاسی نباشد.

سَقَز آخرین تبعیدگاه

س: بفرمایید مجموعاً چه مدت در خلخال ماندید و علت انتقال شما از خلخال به سَقَز چه بود؟

ج: در خلخال چهار ماه و ده روز ماندیم، بعد آمدند گفتند باید برویم به سَقَز، دونفر ژاندارم مرا در ماشین نشانند بردند تبریز، در تبریز نگه داشتند لاستیک بخرند، یک دکان داری بود، به او گفتم: «شما آقای حاج شیخ عبدالحمید شریبانی را می شناسی؟» گفت: «بله با هم رفیق هستیم، ما مرید ایشان هستیم»، گفتم: «سلام مرا به ایشان برسانید و بگویید منتظری گفت من را از خلخال دارند می برند به سَقَز؛ این ژاندارمها که مرا به سَقَز می بردند آدمهای بدی نبودند. اتفاقاً آقای شریبانی هم چندتا مرید تبریزی در سَقَز داشت و سفارش مرا به آنها کرده بود، اینها آمدند دیدن من و گفتند اگر به پول یا چیزی نیاز هست بفرمایید، گفتم خیلی ممنون، گفتند ما در خدمت شما هستیم و ابراز محبت کردند.

س: سابقه آشنایی حضرتعالی با آقای شریبانی از چه زمانی است؟

ج: در قم با ایشان مأنوس بودیم، مدت کمی درس امام آمد و دیگر نیامد، ایشان در نجف آباد به منزل ما آمده بود من هم در تبریز منزل ایشان رفته بودم.

س: برای انتقال حضرتعالی از طبس به خلخال و از خلخال به سقز از کجا تصمیم گیری می شد؟

ج: گویا از تهران و قم تصمیم گیری می شد، جریانات ما را به بالا گزارش می دادند که مثلاً فلانی اینجا نفوذ پیدا می کند و این برای آنها سنگین بود.^۱

س: آیا با فرستادن شما به سقز قصد ایدای حضرتعالی را نداشتند؟

ج: شاید بوده، بسا به این وسیله می خواستند مرا از مبارزه خسته کنند یا از فعالیت های دینی و سیاسی من جلوگیری نمایند؛ ولی هر چه فشار آنها بیشتر می شد ما آبدیده تر می شدیم و در مبارزه مصمم تر، لذا تلاش های آنان در این زمینه بی ثمر بود و ما راه خودمان را ادامه می دادیم.

س: محل سکونت حضرتعالی در سقز کجا بود و آیا در این زمینه با مشکلی مواجه نبودید؟

ج: در سقز مرا بردند در هتل پارک تا چهار پنج روز در هتل بودم، یک مقدار برنج بو داده با مغز گردو همراه بود که در این چهار پنج روز خوراک من بود، در هتل یک تخت گرفتم و آنجا می خوابیدم؛ و چون آنجا مرکز تسنن بود سراغ گرفتم گفتند اینجا یک حسینیه هست مال شیعیان، رفتم آنجا، خادم این حسینیه هم سنی مذهب بود. من همان جا در حسینیه نماز می خواندم، چند نفر از شیعه ها هم که عموماً مهاجر

^۱ در اسنادی که پس از پیروزی انقلاب از پرونده های ساواک به دست آمده این اسناد به چشم می خورد:

سری، رمز شود: شماره ۳۱۲/۶۲۶۸، تاریخ ۵۲/۶/۲۸- فرد مورد نظر یکی از روحانیون افراطی و طرفدار خمینی می باشد که طبق رأی کمیسیون امنیت اجتماعی قم به سه سال اقامت اجباری در طبس محکوم و اعزام گردیده، با توجه به اینکه یادشده فرد ناراحتی بوده و امکان دارد مخفیانه منطقه را ترک نماید لذا با همکاری مقامات انتظامی محل دقیقاً از وی مراقبت به عمل آید، ضمناً دستورالعمل کلی متعاقباً اعلام می گردد. امضاء: ثابتی «رئیس ساواک وقت»

و نیز آمده است:

خیلی محرمانه، به: ساواک قم، از: مرکز - رمز شود- بازگشت به شماره... بنا بر ملاحظات امنیتی، اقامت شیخ حسینعلی منتظری در شهرستان طبس به مصلحت نمی باشد، ضمن تشکیل مجدد کمیسیون امنیت اجتماعی محل اقامت او به شهرستان سقز - استان کردستان - تغییر، نتیجه اعلام. امضاء: ح. ثابتی
مجموعه این اسناد در کتاب فقیه عالیقدر، جلد ۱، صفحات ۱۵۰ تا ۱۷۰ آمده است.

بودند می آمدند آنجا، کم کم من برای آنها تفسیر شروع کردم، بعد کم کم نماز جماعت شروع کردم و افراد مختلفی از بازاری، ارتشی و اداری در آن شرکت می کردند. بعد از چند روز خانواده را آوردند و یک خانه پیدا کردیم که آب درستی هم نداشت و از این جهت صدمه می خوردیم.

هفت ماهی در سقز ماندیم تا این که جریان مدرسه فیضیه اتفاق افتاد، ۱۷ خرداد سال ۵۴، در آن جریان یکی از طلباب به نام آقای عبدالله سیابانی کرمانشاهی در ماجرای مدرسه فیضیه فرار کرده بود و خودش را به سقز رساند و جریان را به من گفت. اتفاقاً بعد که مرا بازداشت کرده بودند او را از من می خواستند.

تماس با روحانیون اهل سنت

س: در این مدت که در سقز بودید به چه فعالیت‌هایی اشتغال داشتید؟
ج: به کارهای طلبگی اشتغال داشتم، با روحانیون اهل سنت هم در تماس بودم، در بین روحانیون آنجا یک آقای به نام «شیخ حسن ادیبی» بود که نماز جمعه می خواند و وابسته به دولت بود، فرد دیگری هم به نام «شیخ الاسلام» بود که او هم دولتی بود. وقتی که مرا بردند آنجا من به فرماندار گفتم: «روحانیون اینجا چه کسانی هستند؟» گفت: «یکی آقای شیخ الاسلام است که عازم مکه می باشد و دیگری آقای شیخ حسن ادیبی امام جمعه». اتفاقاً خانه ای که ما گرفته بودیم مقابل خانه آقای شیخ الاسلام بود، ایشان وقتی از مکه آمد من به دیدنش رفتم چون همسایه ما بود، بعد بازدید من هم آمد، ولی خیلی با شیعه بد بود.

یک روز هم من رفتم مسجد جامع، دیدم چند نفر از طلبه‌ها هستند و آقای مسن به نام آقای «آشیش عبدالله محمدی» که بعد از انقلاب امام جمعه آنجا شد استادشان بود، ایشان در مذهب خودش مرد متعبدی بود، اتفاقاً آن روز که من رفتم داشت تفسیر سوره «هل اتی» را می گفت، گفت: «این آیات راجع به خمسه طیبه است»، گفتم: «شما قبول دارید که این آیات مربوط به حضرت علی (ع) و خمسه طیبه (ع) است؟» گفت: «بله ما هم قبول داریم»؛ روی این اساس من با آقای محمدی خیلی گرم می گرفتم.

در آنجا رسم این بود که این هفت هشت تا طلبه که ایشان داشت، هر کاسی متصدی خرج یکی از آنها بود، البته پول که نمی دادند، بلکه شب باید این طلبه کاسه اش را بردارد برود در منزل آنها و هرچه پخته اند مقداری هم به او بدهند! ناهار هم همین طور! من ناراحت شدم و گفتم آخر این چه برنامه ای است، گفت این‌ها به عنوان زکات می دهند، من یکی دو سه مرتبه به شاگردهایش کمک کردم. پسرش هم کتاب‌فروش بود کتاب‌های اهل سنت را بیشتر می فروخت، گاهی کتاب‌های مرحوم دکتر شریعتی را هم می فروخت، کتاب انفال آقای گلزاده غفوری را هم داشت.

یک روز آقای محمدی با شاگردهایش آمدند دیدن من، اتفاقاً آن روز آقای شیخ محمدعلی هادی که تا چندی پیش سفیر ایران در عربستان بود با آقای بنکدار که داماد مرحوم شهید مدنی است به دیدن من آمده بودند و آنجا بودند، راجع به شیعه و سنی و مسائل شهر صحبت شد، ایشان از امام جمعه آنجا خیلی انتقاد می کرد که خیلی آدم متملقی است، الان رفته است تهران دیدن علم و با دربار رابطه دارد و مشروب هم می خورد و...؛ گفتم: «پس چرا شما می روید پشت سر او نماز جمعه می خوانید؟!» گفت: «نماز جمعه واجب است پس ما چکار کنیم؟» گفتم: «در مذهب تشیع امام جمعه و جماعت باید عادل باشد»، گفت: «نه ما عدالت را شرط نمی دانیم، و من با این که از او خوشم نمی آید ولی چون نماز جمعه واجب است می رویم پشت سر او نماز می خوانیم»، گفتم: «این که درست نیست»، گفت: «پس چرا حضرت علی(ع) پشت سر شیخین نماز می خواند؟» گفتم: «مگر شیخین به نظر شما فاسق بودند؟» گفت: «چه فسقی بالاتر از غضب خلافت!» می گفت: «آخر من نمی دانم مگر شما شیعه‌ها تاریخ نخوانده اید؟ می گوید علی خلیفه بلافضل پیغمبر بود، این را که همه مورخین دنیا حتی یهودی‌ها و مسیحی‌ها نوشته اند که بعد از پیغمبر اسلام ابوبکر خلیفه شد، بعد عمر بعد عثمان بعد علی. علی نفر چهارم بود، پس چرا شما می گوید علی خلیفه بلا فضل پیغمبر بوده است؟ این یک دروغ است که شما می گوید؛ اگر می خواهید بگویند علی احق بود ما هم قبول داریم، علی هم احق بود هم اصلح بود هم اعلم، ولی علی را خانه نشین کردند، او خلیفه بلا فضل پیغمبر نشد».

این آقای محمدی یک کتاب شرح لمعه داشت می گفت: «من این کتاب را از اول تا آخر ده دفعه مطالعه کرده ام»، شما یک طلبه شیعه را سراغ دارید که ده بار شرح لمعه

را مطالعه کرده باشد؟! آن وقت من تذکره علامه و کتاب خلاف شیخ طوسی را به او دادم خیلی از این کتاب‌ها خوشش آمد؛ و اجمالاً ایشان بین علمای اهل سنت که من دیده ام از جمله افراد متدین و متعهد است.

تلگراف اعتراض از سقز به وزیر دادگستری

س: حضرتعالی از سقز نیز تلگرافی به صادق احمدی وزیر دادگستری وقت داشته اید، بفرمایید متن آن تلگراف چگونه بود؟

ج: حکم تبعید من سه سال بود یک سال را در طبس گذراندم، بعد منتقل شدم به خلخال حدود چهار ماه هم در خلخال ماندم، بعد از آنجا مرا تبعید کردند به سقز، از سقز یک تلگراف به صادق احمدی داشتم پیرو نامه قبلی، متن تلگراف این است:

پیوست شماره ۲۷:

تلگراف معظم‌له به وزیر دادگستری در اعتراض به تغییر محل تبعید از خلخال به سقز،

مورخه ۵۳/۹/۲۱

تهران، جناب آقای صادق احمدی وزیر دادگستری - رونوشت دادستان کل کشور،
رونوشت دادگاه شماره ۱۵ مرکز

پس از تغییر محل اقامت اجباری اینجانب از طبس به خلخال اعتراض کردم متأسفانه توجهی نشد، و پس از چهارماه اقامت خلخال، اول سرمای زمستان در حالی که عائله من در خلخال و بچه‌هایم به مدرسه می‌روند مرا اجباراً در روز ۵۳/۹/۲۰ به سقز آوردند، و عائله ام در خلخال ماندند؛ چرا بی‌جهت به صرف گزارش‌های غلط و بی‌تحقیق مرا آواره و خانواده و دوستانم را نگران و ناراحت می‌کنید؟ این اعمال عکس‌العمل فکری برای عده‌ای دارد، اگر فرضاً منطق و قانون در کار نیست اقبالاً وجدان را حکم قرار دهید! آیا می‌دانید بر یک انتقال اجباری آن هم نسبت به مثل من چه آثار و عواقبی مترتب است؟

۵۳/۹/۲۱ - سقز - حسینعلی منتظری

سرمای زمستان و یخبندان در سقز

س: جریان به زمین خوردن شما هنگام بازگشت از شهربانی چه بود؟
 ج: چند دفعه آمدند به من گفتند باید بیایی کلانتری امضا کنی، گفتم من نمی آیم، تا بالاخره آمدند مرا بازداشت کردند بردند شهربانی. در آنجا یک سرهنگ بود با تشر گفت: «چرا نیامدی؟!» گفتم: «خوب نیامدم»، گفت: «نخیر باید بیایی»، گفتم: «مگر من نوکر شما هستم؟ من اگر بچه حرف شنویی بودم همان جا در قم می ماندم، معلوم می شود بچه حرف شنویی نبوده ام که مرا آورده اند اینجا، من زیر بار گنده ها نرفتم زیر بار حرف شما می روم؟! من همینم که هستم!» گفت: «پس باید دفتر را بیاورند در خانه امضا کنید»، گفتم: «من در خانه هم امضا نمی کنم، معنای امضا کردن صحه گذاشتن روی کار شماست، من هرگز روی کار شما صحه نمی گذارم»، گفت: «پس ما می فرستیم مراقب باشند»، گفتم: «آن دیگر دست من نیست من در خانه ام نشسته ام مطالعه می کنم هر وقت هم گردش می کنم در همین شهر است، مطمئن باشید من از این شهر بیرون نمی روم»؛ آخر کار دید من قبول نمی کنم و تند شدم نرم برخورد کرد و گفت: «آخر از ما خواسته اند، ما هم مأمور هستیم». بالاخره گفت شما مرخصید و می توانید بروید! مرا به هنگام رفتن با ماشین بردند ولی برای برگشتن باید پیاده برمی گشتم، جاده سرازیر بود، برف هم آمده بود، ناگهان پایم لیز خورد افتادم زمین چهل پنجاه متر سر خوردم آمدم پایین.

یک مشکل دیگر ما این بود که من در آب کشیدن دست و لباس احتیاط می کردم، آب هم درست و حسابی نبود، گاهی اوقات روزها آب نبود می رفتیم از یک چشمه آب می آوردیم، مثلاً یک ماشین اتوبوس افراد از نجف آباد برای دیدن ما می آمدند، سطل را برمی داشتم می رفتم صبح برای وضوی آنان و مصارف دیگر آب بیاورم گاهی از سرما سطل به دست من می چسبید.

در سقز از سرما و کمبود آب خیلی اذیت می شدیم؛ آنجا هوا خیلی سرد بود گاهی آب هم قطع می شد و این برای من دردسر بود که باید می رفتم در حسینیه برای وضو، آن منزل که اجاره کرده بودیم فقط قسمتی از شب را آب داشت، همان گونه که عرض

کردم گاهی صبح‌ها مجبور بودیم برویم از یک چشمه ای که در آن نزدیکی بود آب بیاوریم، گاهی مهمان داشتیم برای وضوگرفتن مهمان‌ها یا برای احتیاجات دیگر به زحمت می افتادیم و مجبور بودیم این مسیر را طی کنیم و آب بیاوریم؛ بالاخره این هفت هشت ماه خیلی به ما سخت گذشت. کوچه هایش خیلی پست و بلند بود و یخ بسته بود، گاهی انسان می لغزید. از نجف آباد مرحوم حاج یدالله انتشاری - که خدا رحمتش کند- آمد در منزل یک حوض برای ما ساخت شب‌ها که آب می آمد آن حوض را آب می کردیم که روزها از آن استفاده کنیم. آن محل که ما بودیم بلند بود فقط شب‌ها یک ساعت تا یک ساعت و نیم آب به آن منطقه می رسید.

بازداشت و ضبط کتاب و نوشته ها

همان گونه که قبلاً گفتم در خلخال و سقز کتاب خمس را که قبلاً درس گفته بودم مرتب کردم، و اتفاقاً در آن روزها آقای سیدهادی هاشمی - داماد ما- به دیدنمان آمده بود، من این نوشته را به ایشان دادم که در نجف آباد یک فتوکپی از آن بگیرد، ایشان کتاب را به همراه خود به نجف آباد برد، خانواده ما نیز همراه ایشان رفتند، دو تا صبیبه های کوچک ما ماندند - طاهره و دختر کوچکمان سعیده- فکر می کنم که این‌ها در آن زمان به مدرسه می رفتند.

یک‌دفعه دیدیم از طرف ساواک ریختند در منزل، پنج شش نفر بودند، تمام کتاب‌ها را زیر و رو کردند، از جمله دو جلد کتاب اصول کافی را بردند به عنوان این‌که دو جلد تحریرالوسیله امام است، چیزهای نوشته و خطی زیادی داشتم بردند، نوارهای انگلیسی را که گاهی گوش می کردم - چون من تمرین زبان انگلیسی می کردم- بردند؛ من در آنجا نوشته خیلی داشتم که همه آنها را بردند و این کار خدا بود که من کتاب خمس را روز قبلش داده بودم برده بودند، و اگر آنجا بود به دست آنها می افتاد و از بین می رفت. بعداً آن نوشته ها را از آنها مطالبه کردم ولی به دست ما نرسید و از بین رفت، می گفتند آتش زده اند و چیزی نیست که به شما برگردانیم؛ من یادم هست یک بار هم به مقدم (رئیس وقت ساواک) این مطلب را گفتم ولی باز هم خبری نشد.

س: آیا این نوشته ها را جلوی خود شما سوزاندند؟ چون ما شنیده ایم که حضرتعالی یک کتاب هم به نام «تاریخ بیست ساله» داشته اید که جلوی خود شما در بخاری انداخته اند؟

ج: نه جلوی خود من سوزاندند، البته من «تاریخ بیست ساله» داشتم ولی تألیف من نبود و آن را جلوی من در بخاری نینداختند، من در آن نوشته ها چیزهای خوبی داشتم و به خاطر از دست رفتن آنها خیلی ناراحت شدم، نوارهای مختلفی بود از افراد و شخصیت ها که در جاهای مختلف سخنرانی کرده بودند و آنها را آورده بودند که من گوش بدهم، نوارهایی که بچه ها در سن کوچکی شعر خوانده بودند و به عنوان یادگار از آنها ضبط کرده بودند آنها را بردند، یادداشت هایی که در زمینه های مختلف داشتم؛ تمام این وسائل را جمع کردند و گفتند: «آقا بفرمایید برویم شما را شهربانی خواسته است». مرا بردند شهربانی، خیلی محرمانه، در آنجا هم نگفتند که شما بازداشت هستید. کتاب «الام» شافعی را هم آنجا خریده بودم رئیس شهربانی می گفت: «این کتاب «الام» چیست؟» گفتم: «این آلام نیست این کتاب «الام» شافعی است!»

بالاخره مرا بردند شهربانی، بعد گفتند: «بله دستور آمده شما را ببریم سنندج»، گفتم: «ما اینجا غریب هستیم، دوتا دختر کوچک در منزل دارم پس مرا ببرید در منزل یک پولی به آنها بدهم»، گفتند: «نمی شود!»، هر چه من به آنها اصرار کردم قبول نکردند، گفتم: «من اصلاً از ماشین پیاده نمی شوم، شما این پول را بگیرید به آنها بدهید این ها در این شهر غریبند و کسی را ندارند»، بالاخره قبول نکردند و می گفتند ما فقط از بالا دستور داریم شما را ببریم سنندج تحویل بدهیم. متأسفانه این فرهنگ غلط در ذهن مأمورین دولت ها رسوخ کرده که «المأمور معذور» و به این بهانه در انجام مأموریتها تمام اخلاق و عواطف انسانی را نیز زیر پا می گذارند.

بالاخره مرا شبانه بردند سنندج، تقریباً نصف شب بود که به سنندج رسیدیم، مرا بردند در یک زیرزمین، چندتا زندانی از این لات و دزدها هم آنجا بودند، در آن زیرزمین ماندیم تا صبح شد، نماز را خواندم؛ البته برای نماز هم هر چه اصرار کردم در را باز کنند وضو بگیرم باز نکردند، من تیمم کردم و با تیمم نماز خواندم، خیلی زندان افتضاحی داشت. بالاخره فردا مرا با دونفر مأمور در یک ماشین نشانند بردند به

طرف کرمانشاه که ببرند تهران. وقتی به کرمانشاه رسیدیم وقت نماز ظهر و عصر بود نزدیک یک مسجد به نام مسجد صاحب الزمان (عج) نگه داشتند - کنار یک میدان بزرگ بود- به مسجد رفتیم تا نماز بخوانیم، بعد در خارج مسجد یکی از طلبه‌های قم که در سَنَزهَم به دیدن من آمده بود مرا دید با تعجب و خوشحالی گفت: «آقای منتظری سلام علیکم»، یک‌دفعه یکی از آن پاسبان‌ها دست گذاشت به سینه او پرتش کرد آن طرف، این بیچاره ماتش برده بود که این چه جریانی است! متوجه قضایا نبود؛ بعد مرا باز سوار ماشین کردند و آوردند به طرف تهران. بالاخره نصف شب بعد از بیست و چهار ساعت مرا آوردند تهران و بردند در کمیته مشترک تحویل دادند، در آنجا فوری لباس‌های مرا درآوردند و لباس زندان به من دادند و بردند در سلول مرحوم شهید رجایی که جریان آن مفصل است و در جای خود توضیح خواهم داد.

فصل ششم:

«خاطرات زندان»

(۱۳۵۷ - ۱۳۴۵ هـ.ش)

* زندان قزل قلعه

* زندان قصر

* زندان اوین

* بازجویی و شکنجه

* دادگاه و دفاعیات

* آشنایی با گروه‌های مختلف در زندان

* اثر مثبت زندان در سازندگی انسان

احضار و بازداشت در فروردین ماه ۱۳۴۵

س: حضرتعالی در دفعات متعدد توسط رژیم شاهنشاهی دستگیر و زندانی شدید، لطفاً بفرمایید نخستین بازداشتی که حضرتعالی در آن محکوم به زندان شدید به چه علت و چگونه بود؟

ج: اولین بازداشت مربوط است به آن زمان که مرحوم محمد را به اتهام پخش اعلامیه در صحن مطهر حضرت معصومه همراه چند نفر دیگر از طلباب بازداشت کردند، یعنی در روز عید نوروز ۱۳۴۵، در عصر همان روز محمد را با چند مأمور آوردند دم منزل و گفتند این پسر شماست؟ گفتم بله! گفتند: «جناب سرهنگ بدیعی گفتند که ایشان اعلامیه پخش کرده، حالا شما اگر حاضر باشید بیایید از پسران ضمانت کنید تا ایشان را آزاد کنند»، گفتم: «ضمانت یعنی چه؟ ضمانت که دیگر آنجا آمدن نمی خواهد اگر می خواهید من همین جا ضمانت می کنم»، گفتند: «نه، جناب سرهنگ گفته اند: باید بیایید آنجا ضمانت کنید!» من یک بویی بردم که احتمالاً کلکی در کار است، به محمد گفتم: «می خواهی من بیایم از تو ضمانت کنم؟» گفت: «خودت می دانی»، محمد که نمی توانست در آن شرایط چیزی به من بگوید، ما هم بنا نداشتیم با آنها کلنجار برویم. بالاخره با آنها رفتیم، آنها پنج شش نفر بودند، آن شب اتفاقاً آقای شریعتی که اهل دیزیچه لنجان اصفهان است در خانه ما مهمان بود، آن بیچاره را هم بعد آمده بودند برده بودند، بالاخره در آنجا معلوم شد که این برنامه ها حقه بوده تا بدون سروصدا مرا به آنجا بکشانند. بعد آقای ربانی شیرازی را هم آوردند، من و ایشان را در یک اتاق در ساواک قم بازداشت کردند و تا صبح با یکدیگر بودیم و حرف هایمان را با همدیگر زدیم و خودمان را برای بازجویی آماده کردیم؛ البته هفت هشت روز قبل از عید مرحوم آقای آشیخ نصرالله بهرامی که در قم دبیر بود به من گفته بود که سرهنگ بدیعی رئیس ساواک قم، سراغ تو را می گرفت و می گفت آقای منتظری آدم خوبی است و ما می خواهیم به سراغ او برویم اما او دست بردار نیست،

مرتب در رابطه با او ما را تحت فشار می گذارند؛ تقریباً توسط او خواسته بود قضیه را به من برساند. سرهنگ بدیعی رئیس ساواک قم بود و نسبتاً آدم بااخلاق و خوش برخوردی بود.

آمدند مرا بازجویی کنند، یک نفر بود به نام «بکایی» معاون سرهنگ بدیعی، آمد مرا بازجویی کند به من گفت: «پاشید وضو بگیرید»، گفتم: «برای چی؟ نماز نمی‌خواهم بخوانم!» گفت: «کاری به این حرف‌ها نداشته باشید، پاشید وضو بگیرید»؛ پس از وضو گفت: «شما به این قرآن قسم بخورید که خلاف واقع نمی‌گویید و هر چه از شما سؤال کنند واقع را می‌گویید»، گفتم: «خیلی خوب، به این قرآن قسم که خلاف واقع نمی‌گویم»، او غافل بود از این که قسم با اکراه شرعاً الزام آور نیست. آن وقت نشست از من بازجویی کرد، در ضمن سؤال‌های بازجویی می‌نوشت «آقای خمینی»، من گفتم: «اگر این جور بنویسی من جواب نمی‌دهم، برای این که یک نفر دکتر را اگر نگویی «دکتر» این توهین به اوست، یک نفر آیت الله را هم اگر به او «آیت الله» نگویی به او توهین است و شما با این کار قصد اهانت دارید، بنویس آیت الله خمینی تا من جواب بدهم»، آن وقت ناچار شد نوشت آیت الله خمینی، و آخر بازجویی‌ها نوشت که نوشتن آیت الله به اصرار متهم بود. بالاخره راجع به آیت الله خمینی و مسائل مختلف سؤالاتی از من کرد و من جواب‌هایی دادم. بعد رفته بودند خانه را تفتیش کرده بودند، مرحوم محمد یک دستگاه تایپ و نوشته‌هایی در منزل داشت و من نگران آن بودم که آنها را به دست آورند و مشکلاتی برای من و مرحوم محمد درست شود، اما خانواده ما تا متوجه شده بود که مرا بردند رفته بود به آقای آشیخ ابوالقاسم ابراهیمی گفته بود، او هم آمده بود این‌ها را جمع و جور کرده بود و برده بود. می‌پرسیدند شما اعلامیه‌های خود را کجا تکثیر می‌کردید؟ من می‌گفتم من اعلامیه‌ها را امضا می‌کردم ولی اینکه کجا تکثیر می‌شد من خبر ندارم. راجع به کارهای محمد خیلی از من سؤال می‌کردند، و من می‌گفتم از همه کارهای او با خبر نیستم.

من و آقای ربانی مدتی با هم بودیم بعد آمدند ما را ببرند؛ داخل ماشین، من و آقای ربانی را از هم جدا کردند، بین ما یکی از آنها نشست، آقای ربانی یک جمله گفت: «ناراحت نباش داریم می‌رویم هتل ساقی»، که همین جمله را گزارش کرده بودند و دعوا می‌کردند که با همدیگر حرف نزنیم. ما را بردند به اداره سوم که محل تیمسار

مقدم بود تا از آنجا کسب تکلیف کنند که به کجا ببرند. باز در آنجا من و آقای ربانی را در یک اتاق جای دادند، آقای ربانی گفت: «بین این‌ها چقدر کارهایشان احمقانه است، در بین راه آن جور ما را از هم جدا می‌کنند و اجازه حرف زدن نمی‌دهند و در اینجا ما را در یک اتاق کنار هم می‌گذارند!». حدس ما این بود که جلسه‌ای که آن شب منزل آقای مشکینی داشتیم لو رفته و قضیه رفتن منزل آقای شریعتمداری را هم می‌دانند. اعلامیه‌هایی را که محمد در صحن مطهر پخش می‌کرد در بین امضاکنندگان اسم من هم بود و چون محمد پسر من بود در این ارتباط لابد من را مؤثر می‌دانستند.

زندان قزل قلعه و شکنجه‌های وحشیانه

این‌ها چیزهایی بود که ما حدس می‌زدیم، بالاخره ما را از آنجا بردند زندان قزل قلعه - که چون فردی به نام «ساقی» رئیس این زندان بود افراد مبارز از آنجا به عنوان «هتل ساقی» یاد می‌کردند. آقای ربانی را در یک قسمت بردند و مرا در جای دیگر، آنجا که آقای ربانی را برده بودند محمد هم در آن قسمت بوده، محمد را خیلی شکنجه کرده بودند به طوری که آقای ربانی اعتراض کرده بود. در نتیجه محمد را از دیگران جدا کرده بودند و برده بودند در پاسدارخانه کنار مأمورین، من هم از این قضایا خبر نداشتم تا این‌که یک روز سربازی آمد سر من را اصلاح کند اسم من را پرسید، گفتم من منتظری هستم، گفت یک منتظری هم در پاسدارخانه است، بعد که نشانی داد من فهمیدم که محمد آنجاست.

یک روز هم مرا بردند به عنوان بازجویی دیدم محمد هم در آن اتاق است، بازجو شروع کرد به محمد فحش دادن فحش‌های چارواداری و رکیک، بعد شروع کرد با سیلی بر گوشه‌های او کوبیدن، با این کار می‌خواستند روحیه مرا بشکنند. محمد را در قزل قلعه خیلی شکنجه کردند، یک بار او را برهنه روی بخاری روشن نشانده بودند، البته نه آن روز جلوی روی من بلکه یک روز دیگر، خود محمد می‌گفت: «وقتی من را روی بخاری نشانده من گفتم یا امام زمان، از غندی بازجو شروع کرد نعوذ بالله به

امام زمان(عج) فحش دادن، من این آیه را خواندم: «یا نار کونی برداً و سلاماً علی ابراهیم» در همان حال احساس کردم درد آرامش پیدا کرد. یک روز هم خود مرا بردند بازجویی راجع به این موضوع که من در تقویمم یک شعر علیه رضاشاه یادداشت کرده بودم، گفت: «این شعر چیه نوشتی؟» گفتم: «از آن خوشم آمد نوشتم»، گفت: «این جرم است»، گفتم: «چرا جرم است؟» گفت: «او شاه بوده است»، گفتم: «او در گذشته شاه بوده الان که شاه نیست»؛ بعد از بس جو سازی کرد گفتم تقویم را بده ببینم، تقویم را به دست من داد، من از روی عصبانیت فوری آن صفحه را کندم و ریز ریز کردم و به زمین ریختم، گفتم: «اگر اشکال بر سر این نوشته است این دیگر تمام شد!» آن روز بازجو که «دکتر جوان بود» خیلی ناراحت شد، شروع کرد با شلاق به من زدن، شلاق سیمی بود من هم با یک پیراهن بودم چون هوا گرم بود وقتی که شلاق را می زد پیراهن به بدنم می چسبید. گفتم: «این مدرک بود تو پاره کردی»، گفتم: «دفتر خودم بود و کاغذ خودم، به تو چه که من آن را پاره کردم، رضاخان مرد و رفت، تو الان به خاطر یک شاه مرده در یک شعری که دیگری آن را گفته مرا بازجویی می کنی و کتک می زنی؟!» خلاصه آن روز من عصبانی شدم و آن کاغذ را پاره کردم و او هم عصبانی شد و کتک مفصلی به من زد. در بازجویی ها بیشتر مرا تهدید می کردند و شکنجه روانی می دادند، من در بازجویی سؤالها را خیلی کوتاه جواب می دادم، و بیشتر با یک کلمه «نمی شناسم» یا «نمی دانم» پاسخ می گفتم. یک روز دکتر جوان یک ورقه بازجویی را به من نشان داد که بیست سی تا سؤال را نمی دانم یا نمی شناسم پاسخ نوشته بودم، گفت: «آقای منتظری «افضاء» یعنی چه؟» معنای آن را گفتم، گفت: «تو چطور این را یادت هست ولی همه این سؤالها را به این شکل جواب نوشته ای؟» گفتم: «من یک فقیه هستم و فقیه به موضوعات فقهی وارد است، ولی این که کی کجا رفته و چکار کرده چه ربطی به من دارد؟» ضمناً می گفتم: «این جرم های زیاد، شما را تا سر حد اعدام می برد و راه خلاص شما فقط به این است که هر چه را ما می خواهیم بگوییم و با ما همکاری کنی»، من از آن خنده های کذایی تحویل او دادم و گفتم: «اعدام چیزی نیست من عمرم را کرده ام، تازه اگر اعدام شوم از مسئولیتها خلاص می شوم»؛ و بالاخره تهدید او کارساز نشد. البته گاهی با بازجوها خوش و بش می کردیم و متلک می گفتیم، گاهی هم با آنها کلنجار می رفتیم؛ مثلاً یک روز «دکتر جوان» مرا سوار

ماشین کرده بود می برد پیش مقدم، در بین راه گفت: «شما ما را غیرمسلمان و مهدورالدم می دانید»، گفتم: «غیر مسلمان نه ولی مهدورالدم می دانم، چون پیامبر(ص) فرمود: «الدار حرم فمن دخل علیک حرمتک فاقته» و شما به ناحق در نصف شب به منزل من وارد شدید پس مهدورالدم می باشید».

از جمله کسانی که در ایام عید آن سال - سال ۱۳۴۵- از قم بازداشت کردند و به قزل قلعه آوردند علاوه بر من و مرحوم محمد، آقای ربانی شیرازی، آقای آذری قمی، آقای قدوسی، آقای حیدری نهایندی، آقای غلامرضا گل سرخی کاشانی، آقای علی حجتی کرمانی و آقای سید قاسم دامغانی بودند، متنها بعضی زودتر آزاد شدند؛ همچنین آقای حاج میرزا حسین نوری همدانی را نیز در آن ایام بازداشت و به قزل قلعه آوردند ولی زود آزادش کردند.

س: عکس العمل حضرتعالی در برابر شکنجه های آنان چه بود؟ یا زمانی که شهید محمد را در برابر شما شکنجه می کردند شما و مرحوم محمد چه واکنشی از خود نشان می دادید؟

ج: تحمل می کردیم و به یاری خدا هیچ ضعف نشان نمی دادیم.

بازجویی مجدد و مواجهه با آیت الله آذری قمی

پس از آنکه مدتی از بازداشت من گذشت و بازجویی ها تقریباً تمام شده بود باز یک روز مجدداً مرا برای بازجویی خواستند و آن وقتی بود که آقای آذری قمی را گرفته بودند و اساسنامه جلسه یازده نفری را که به عنوان اصلاح برنامه های درسی حوزه بود به دست آورده بودند، من در بازجویی های قبلی اهداف سیاسی آن جلسه را لو نداده بودم، و گفته بودم در آن جلسه یازده نفری هدف ما اصلاح برنامه های درسی حوزه بود. همین حرفهایی که الان می گویند حوزه ها اصلاح باید گردد، اما در پوشش آن مسائل سیاسی را هم در نظر داشتیم؛ ما می گفتیم اگر در سطح کشور فرهنگ اسلام بخواهد پیاده شود الزاماً حوزه ها باید خود را اصلاح کنند و کتاب های درسی باید مطابق با

نیازهای جامعه باشد، در این جلسه آقای مشکینی، آقای هاشمی، آقایان آسید علی خامنه ای و آسید محمد خامنه ای، آقای امینی، آقای ربانی شیرازی، آقای مصباح یزدی، آقای قدوسی، آقای آذری قمی و آقای حیدری نهایندی یا آقای حاج آقا مهدی حائری تهرانی (تردید از من است) و من شرکت داشتیم، در آن جلسه قرار بود هر یک از اعضا ماهی پنج تومان برای این جلسه بدهند. آقای آسید محمد خامنه ای - برادر بزرگ آقای خامنه ای - یک اساسنامه ای با همفکری برخی از دوستانش در تهران تنظیم کرده بود در حدود چهل پنجاه صفحه، تقریباً مثل این که بخواهیم یک دولت جهانی تشکیل بدهیم، سازمان‌ها و کمیته های مختلف داشت، کمیته شهرستان‌ها، سازمان اطلاعات، سازمان ضداطلاعات و... خلاصه خیلی مفصل و پر محتوا بود، این اساسنامه را تکثیر کرده بود و یک نسخه آن را به عنوان پیش نویس به هر یک از اعضا داده بود که مطالعه کنند و در جلسات روی مواد آن بحث شود. آن وقت که خانه ما را گشته بودند آن را پیدا نکرده بودند ولی بعداً که آقای آذری قمی را گرفته بودند در میان کتاب‌هایش آن را پیدا کرده بودند. گفته بودند این اساسنامه کجا بوده؟ گفته بوده بله ما یک جلسه یازده نفری داشتیم، گفته بودند چه کسانی هستند، ایشان اسامی را گفته بود؛ از آن وقت به بعد نحوه بازجویی‌ها عوض شد، از غندی بازجویی ساواک به من گفت: «این تشکیلات شما از حزب ملل اسلامی که پنجاه و پنج نفر بودند کمتر نیست»، گفتم: «آنها اسلحه داشتند»، گفتم: «ناراحت نباش اسلحه هم در پرونده شما می گذارم!» آقای قدوسی می گفت: «این اساسنامه را سنجاق طلا زده بودند و برده بودند پیش شاه و او گفته بود این تشکیلات مهمی است خطر این‌ها از حزب ملل کمتر نیست».

من در بازجویی‌ها این جریان را به طور کلی منکر شدم و گفتم از وجود چنین اساسنامه ای اطلاع ندارم، بعد یک روز آقای آذری را برای مواجهه آوردند، هفت هشت نفر از بازجوها نشسته بودند، دکتر جوان بود، ظاهراً سرهنگ افضل بود، از غندی بود، گفتند: «آقای منتظری شما حق نداری به عقب نگاه کنی»، بعد به آقای آذری گفتند جریان را تعریف کن، گفتم: «بله یک جلسه ای بوده افرادش یازده نفر به این اسامی بودند و ایشان هم جزو این جلسه بود و اساسنامه هم برای این جلسه بود و...»، بعد به من گفتند: «شما ایشان را می شناسی»، من هم فوری برگشتم به پشت

سرم نگاه کردم، با عتاب و تندی گفتند: «چرا نگاه کردی؟» گفتم: «آخه تا من کسی را نبینم نمی شناسم»، گفتند: «مگر از صدایش نشناختی؟» گفتم: «اتفاقاً حدس زدم فرد دیگری باشد!»، بالاخره گفتم: «بله ایشان آقای آذری هستند، ایشان از فضلالی حوزه علمیه قم هستند و حافظ قرآنند»، گفت: «فرمایشات ایشان را قبول داری؟» گفتم: «یک قسمت از آن را بله یک قسمت را نه»، گفت: «یعنی ایشان دروغ می گوید؟» گفتم: «البته ایشان معصوم نیست، آدم خوبی است ولی معصوم نیست، ما جلسه داشتیم ولی برای اصلاح حوزه و کتاب‌های حوزه بوده است، اما این اساسنامه که ایشان می گوید من اصلاً خبر ندارم»، گفتند: «چطور در جلسه بوده ای و خبر نداری؟» گفتم: «بالاخره خبر ندارم!»؛ آقای آذری وقتی دید من اصل جلسه را قبول کردم و اساسنامه را قبول نکردم گفت: «بله همه اساسنامه در جلسه خوانده نشد، یکی دو ماده اش یکی دو ساعت خوانده شد و رفقا گاهی در جلسه نبودند گاهی دیر می آمدند، ممکن است آن وقت که این را می خواندیم ایشان غایب بوده یا هنوز نیامده بود، اساسنامه در جلسه خوانده شده اما در وقتی که خوانده شد ایشان هم بوده یا نه، من این را نمی توانم بگویم!» در اینجا از غندی برگشت به آقای آذری که من در بازجویی از تو اقرار گرفته بودم. بالاخره ما به این شکل این قضیه را گذرانیدیم، بعد با آقای ربانی شیرازی هم همین مواجهه را داشتند، شنیدم که آقای ربانی آنجا عصبانی شده و برگشته به آقای آذری گفته این چه حرف‌هایی است که می زنی، و خلاصه ما به طور طبیعی گفتیم این برنامه معمولی بوده و ما اصلاً از این اساسنامه و تشکیلات و سازمان فلان و سازمان بهمان سر در نمی آوریم، اتفاقاً بعداً آقای فلسفی می گفت: «مقدم گفته ما می دانیم مغز آقای منتظری مغز این چیزها نیست، اما ما دنبال این هستیم که این اساسنامه از چه مغزی تراوش کرده و کی این را نوشته، ما دنبال او می گردیم!»؛ آخرش هم آقای آسیدمحمد خامنه ای را آن زمان نگرفتند، آن زمان از افراد این جلسه پنج نفر یعنی من و آقای ربانی شیرازی و آقای آذری و آقای قدوسی و آقای حیدری را گرفتند؛ اگر بازداشت آقای حیدری بر این اساس بوده است.

دادگاه فرمایشی و محکومیت

بعداً در محاکمه من و آقای ربانی شیرازی همین اساسنامه و این جلسه یازده نفره و جلسات خانه آقای مشکینی را به عنوان اتهام مطرح می کردند؛ من و آقای ربانی را با هم محاکمه کردند، آقای ربانی به دو یا سه سال و من به یک سال و نیم زندان محکوم شدیم.

س: جلسه محاکمه به چه صورت انجام شد؟ آیا به صورت علنی بود یا محرمانه؟ و آیا شما حق انتخاب وکیل داشتید یا خیر؟ اگر در این باره خاطره ای به یاد دارید بفرمایید.

ج: محاکمات در دادگاه نظامی و به صورت مخفی بود و خودشان وکیل تسخیری معین می کردند، هرچند به ما اظهار می کردند می توانید از بین افراد خاصی وکیل معین کنید ولی پول زیاد می خواست، در حالی که وکیل گرفتن فقط صورت سازی بود و حکم‌ها قبلاً از طرف ساواک تعیین شده بود.

تلاش آیت الله حکیم و آیت الله خوانساری برای رهایی ما از زندان

در اوایل که ما را بازداشت کردند به ما ملاقات نمی دادند، در بیرون شایع شده بود که ما را شکنجه کرده اند و در این رابطه بسیاری از فضلا و طلباب حوزه علمیه قم در منازل مراجع قم اجتماع کرده بودند و اقدام آنان را خواستار شده بودند، از ناحیه مرحوم آیت الله حکیم نیز نامه ای نوشته شده بود (پیوست شماره ۲۸، صفحه ۸۳۸) و آقای ابراهیم امینی پدرم را برده بود پیش مرحوم آیت الله آقای حاج سیداحمد خوانساری و ایشان تلفن کرده بودند به آقای فلسفی که با مقامات صحبت کند که اجازه دهند افرادی با من ملاقات کنند، آنها گفته بودند: «به پدر و اقوامش اجازه ملاقات نمی دهیم ولی شما یک نفر را معین کنید تا با او ملاقات کند»، آقایان هم آقای امینی را معین کرده بودند، چون آقای امینی پدر مرا برده بود خانه آقای فلسفی و آقای خوانساری، لذا آنها گفته

بودند خوب خودت برو با او ملاقات کن و خبر سلامتی او را بیاور، وقتی آقای امینی آمد دکتر جوان گفت ایشان به ملاقات شما آمده اند، و من وحشت کردم و پیش خود گفتم آقای امینی خودش از آن یازده نفر است و تحت تعقیب است چطور به اینجا آمده! بالاخره ایشان آمد، حال و احوال کرد و گفت: «پدرتان ناراحت بوده است»، گفتم: «بگویند ناراحت نباشند من حالم خوب است»، حالا دکتر جوان هم نشسته بود، بعد دکتر جوان رفت در اتاق دیگر تلفن کرد که جناب تیمسار ملاقات انجام شد حالا بگذارم بروم، او هم لابد گفته بود بگذار بروم، بعد گفت آخه این هم از همانهاست، من صدای جوان را شنیدم و به آقای امینی که نمی دانست قضیه از چه قرار است فهماندم که خلاصه تو هم اسمت اینجا هست، بعد گویا گفته بودند که چون ایشان را به عنوان ملاقات فلانی فرستاده اند اگر او را نگه دارید درست نیست، فعلاً بگذارید بروم و بعد تعقیب و دستگیرش کنید. خلاصه آقای امینی رفت بعد بلافاصله می ریزند در مدرسه فیروزآبادی که آقای امینی را بگیرند بیاورند، ایشان هم چون گوشی را دستش داده بودم به دست آنها نمی افتد، بالاخره آقای امینی فراری شد، آقای مشکینی، آقایان خامنه ای (سیدمحمد و سیدعلی) و آقای هاشمی هم فراری شده بودند و در این رابطه کسی دیگر گرفتار نشد.

بعد از پنج شش ماه که من در زندان ماندم یک روز من و آقای ربانی و آقای آذری را خواستند، وقتی به دفتر رفتیم دیدیم آقای فلسفی و آقای قائمی آبادان و آقای آسیدصادق لواسانی و آقای علوی بروجردی و چند نفر از آقایان دیگر آمده اند ملاقات ما و گفتند: «ما آمده ایم شما را - یعنی من و آقای ربانی شیرازی و آقای آذری قمی را- از اینجا ببریم و حرف آقایان این است که شما از اینجا که می روید شش ماه قم نروید»؛ ما گفتیم: «نه ما چنین التزامی نمی دهیم، ما اگر آزادیم می خواهیم برویم قم، ما طلبه قم هستیم می خواهیم برویم قم، ما جایی نداریم که برویم»، بالاخره ما آن روز التزام ندادیم و وساطت آقایان به نتیجه نرسید، بعد صحبت محمد شد گفتیم: «محمد چطور؟» گفتند: «محمد هم بعد کارش را درست می کنند»، من و آقای ربانی و آقای آذری آن روز سرسختی کردیم و آقایان رفتند. بعد هم محمد را بردند برای محاکمه و به سه سال محکومش کردند، آقای آذری را زودتر از ما آزاد کردند و من و آقای ربانی بیشتر ماندیم.

شکنجه های طاقت فرسای ساواک به مرحوم محمد

س: آن روزها شایع بود که مرحوم شهید محمد (فرزند شما) را جلوی چشم حضرتعالی شکنجه کردند، آیا این صحت دارد؟

ج: البته جلوی چشم من نبود در اتاق بغلی بود که تنها یک در بین ما فاصله بود، از گوشه در او را می دیدم و صدای کتکها و سیلی هایی را که به او می زدند می شنیدم؛ و آنها عمداً این کار را می کردند که روحیه مرا خرد کنند.

س: غیر از سیلی شکنجه دیگری هم بود؟

ج: من صدای کتک و سیلی را می شنیدم، ولی خود محمد می گفت که من را روی بخاری برقی که سرخ شده بود نشانند، من فریاد زدم: «یا امام زمان»، ولی ازغندی به امام زمان - نعوذبالله - فحش داد، او می گفت: «من آیه «یا نار کونی برداً و سلاماً» را قرائت کردم و احساس کردم که آتش مرا خیلی اذیت نمی کند و تحمل آن برایم آسان شد؛ مرا زود بردند، لابد این کارها بعد از بردن من یا روز دیگری بوده است.

س: اکنون که مرحوم محمد به رحمت ایزدی پیوسته است اگر شما شکنجه های دیگری را به یاد دارید که بر سر ایشان آورده باشند بفرمایید.

ج: شکنجه ها مختلف بود، مثلاً مدتی روی یک پا نگه داشتن، بی خوابی، شب بیداری (که شکنجه بسیار سختی است)، سیلی و کتک، سوزاندن و چیزهای دیگر؛ فقط در یک مورد چهارصد سیلی به او زده بودند که چشم و گوش او دچار مشکل شد.

صدور اعلامیه از زندان

س: شنیده شده که حضرتعالی با مرحوم آیت الله ربانی شیرازی از زندان نامه ای خطاب به مراجع تقلید و مجامع بین المللی در جهت اعتراض به ادامه تبعید امام منتشر ساختید، اگر از جزئیات این اطلاعیه مشترک چیزی یادتان هست بفرمایید.

ج: بله آن آخری که ما در زندان قزل قلعه بودیم با آقای ربانی یک اعلامیه به عنوان اعتراض خطاب به مراجع نوشتیم و در آن اعلامیه مراجع نجف و قم و مشهد و علمای مهم شهرستان‌ها را با ذکر نام طرف خطاب قرار دادیم، این اطلاعیه خیلی اطلاعیه جامع و تندی بود؛ در آن زمان آقای داریوش فروهر هم زندان بود و ما با او خیلی گرم بودیم، این نامه را به او هم نشان دادیم، گفت: «این نامه را اگر پخش کنید یک قمار سیاسی است، یا این که شما را ده سال نگه می‌دارند یا این که فوری آزادتان می‌کنند، چون با این کار جوّ وسیعی را در خارج درست می‌کنید». نامه خطاب به مراجع قضایی و بیش از سی نفر از علما بود، در نامه به کارهایی که دولت می‌کند اعتراض شده بود، خیلی تند و در عین حال مستدل بود، مسائل زیادی از جمله اعتراض به تبعید امام و چگونگی دستگیری آقای ربانی که به صورت وحشیانه انجام گرفته و همسرش بچه سقط کرده بود و مسائلی از این قبیل در آن بود.

این نامه را در دوسه صفحه نوشتیم و چون فتوکپی نداشتیم در چند نسخه نوشتیم که یک نسخه آن را به بیرون بدهیم و یک نسخه آن را هم برای این که رسمی باشد بدهیم به دادستانی. روز ملاقات هنگامی که خانواده ما به ملاقات آمدند آقای شیخ حسن ابراهیمی که آن زمان بچه کوچولو و زرنگی بود با آنها آمده بود، من یواشکی این نامه را دادم به آشیخ حسن و گفتم: «این را در جیب بگذار و بده به آسیدمهدی یا آسیدمهدی تا آن را تکثیر و پخش کنند».

خلاصه این نامه خیلی صدا کرد، بعد یک روز من این نامه را بردم در اتاق بازجویی دادم به دکتر جوان و گفتم می‌خواهم بدهم به دادستانی، او نامه را خواند و گفت: «چی نوشتی؟ چرا نوشتی؟ نامه یک وقت بیرون نرفته باشد!» گفتم: «حالا بیرون رفته باشد!» خیلی عصبانی شد و فرستاد مأمورین آمدند تمام اتاق من و آقای ربانی را زیر و رو کردند اما چیزی پیدا نکردند، با این که یک نسخه از آن هنوز در اتاق آقای ربانی بود، آقای ربانی می‌گفت: «چقدر این‌ها احمقند همه چیز را ریختند بیرون اما نامه را پیدا نکردند!» بعد یک روز دکتر جوان مرا احضار کرد و گفت: «آقای منتظری این نامه را کی نوشته؟» گفتم: «من و آقای ربانی»، گفت: «کدام یک از شما به ذهنتان رسید؟» گفتم: «هر دو»، گفت: «هر دو نمی‌شود، تو اول مطرح کردی یا ربانی؟» گفتم: «هر دو!» پرسید: «به وسیله کی فرستادی بیرون؟» گفتم: «به وسیله هر کی»، گفت:

«من دارم بازجویی می کنم، باید بگویی به وسیله کی!» گفتم: «اگر چنانچه سرم را هم جدا کنی نمی گویم، ما این نامه را نوشتیم و دادیم بیرون، ما که حاشا نداریم، متها این که چه کسی برده تو به واسطه چکار داری؟ نامه مال من و آقای ربانی است هر کار می خواهی بکن». خیلی ور رفت، تهدید کرد، تویخ کرد، گفتم: «همین است که گفتم، نامه مال من و آقای ربانی است بیرون هم فرستاده ایم، گفتیم برای علمای مختلف بفرستند». این ها خیلی ناراحت شدند چون این نامه به نجف رسیده بود، پیش همه علما سروصدا کرده بود. بالاخره همین نامه و جوئی که در جامعه ایجاد کرده بود باعث آزادی ما شد و ما هفت ماه بیشتر در زندان نماندیم، البته بعداً ما را محاکمه کردند. در این نامه قضیه صهیونیسم هم مطرح شده بود.

(پیوست شماره ۲۹، صفحه ۸۴۰)

ارتشبد نصیری: ما نمی گذاریم یک خمینی دیگر پیدا بشود!

س: بفرمایید در چه مواردی حضرتعالی بیشتر مورد بازجویی قرار گرفتید؟ شنیده ایم که بیشتر فشار بر حضرتعالی در موارد زیر بوده:

- ۱ - ترویج از امام خمینی و حمایت از مرجعیت و اداره امور مالی و حوزوی ایشان.
- ۲ - حمایت از مبارزه ملت مسلمان ایران و حمایت مادی و معنوی از خانواده های زندانیان سیاسی که کمک می فرمودید.
- ۳ - نگرانی دستگاه از بالارفتن موقعیت حضرتعالی در حوزه که در این رابطه گویا نصیری یا مقدم گفته بودند: «ما نمی گذاریم خمینی دیگری در کشور درست شود».

ج: این جریان را من هم شنیده بودم که نصیری گفته بود «ما نمی گذاریم یک خمینی دیگر پیدا بشود»؛ اما در بازجویی ها یکی این که مرا دست آقای خمینی می دانستند و می گفتند اگر آقای خمینی را تبعید کردند ولی کارهای ایشان نخواهید است و مرا در این جهت مؤثر می دانستند، و واقعاً هم این جور بود، شهریه ایشان را راه می انداختیم، اشخاص را تشویق می کردیم که فتوای ایشان را بگویند. من یادم هست به طلبه ها می گفتم شما اگر فتوای ایشان را روی منبر بگویید از صدتا شعار که

در خیابان بدهید اثرش بیشتر است، اشخاص را تشویق می کردیم که مسائل ایشان را روی منبر بگویند. تلاش می کردیم رساله و تحریرالوسیله ایشان چاپ شود و به دست اشخاص برسد، این‌ها را تا اندازه ای می دانستند.

کمک به خانواده زندانیان

یکی هم این‌که به خانواده های زندانیان و تبعیدیان کمک می کردم، روی این جهت به من خیلی فشار می آوردند که تو چرا کمک می کنی؟ یک بار به ازغندی (بازجوی ساواک) در این ارتباط گفتم: «شما به زندانی نان می دهید؟» گفت: «بله»، گفتم: «چرا می دهید؟» گفت: «برای این‌که بالاخره یک بشر است»، گفتم: «خوب زن و بچه زندانی بشر نیست؟ حالا یک کسی را گرفتید و بردید زندان، زن و بچه او نان نمی خواهند؟ اگر به نظر شما خود آن فرد مجرم است زن و بچه او که گناه نکرده اند.» من در آن زمان به خانواده بعضی از مجاهدین خلق هم کمک می کردم، در آن وقت این‌ها هنوز راهشان جدا نشده بود و جزو مبارزین مسلمان به حساب می آمدند؛ ولی من چند روز پیش در روزنامه یک چیزی دیدم که آقای خلخالی در خاطرات خود گفته بود: «آقای منتظری و آقای هاشمی به امام پیغام دادند که مجاهدین خلق را بپذیرد»، من یاد ندارم چنین پیغامی داده باشم، البته فکر می کنم آن وقت که می خواستند چند نفر از سران اولیه آنها را اعدام کنند برای پیشگیری از اعدام آنها نامه ای به امام نوشتم (پیوست شماره ۳۰، صفحه ۸۴۵)، ولی برای پذیرفتن آنها یاد ندارم چیزی نوشته باشم. اتفاقاً پیش من زیاد می آمدند که شما به آقای خمینی چیزی بنویس و من ابا می کردم، البته بعد شنیدم که «تراب حق شناس» رفته پیش آقای خمینی مدتی صحبت کرده که آقای خمینی این‌ها را تأیید نکند؛ آقای هاشمی رفسنجانی اجمالاً با آنان ارتباط داشت، حتی یک روز آقای هاشمی گفت: «من جزوه «شناخت» آنها را خوانده ام»، ولی من جزوه شناخت را ندیده بودم تا آنکه در زندان آن را مطالعه کردم و دیدم افکار کمونیستی در آن زیاد بود؛ در زندان کتاب «راه تکامل» و کتاب «امام حسین» را هم که نوشته مرحوم رضایی بود خواندم، ولی از جزوه شناخت آنها خوشم نیامد. ولی خوب من به خانواده افراد مسلمانی که نیازمند بودند و به عنوان انقلاب زندان بودند کمک می کردم، به

تبعیدی‌ها هم کمک می‌کردم، افراد را می‌فرستادم بروند دیدنشان برایشان چیزی می‌فرستادم؛ در آنجا مرا تحت فشار می‌گذاشتند که چرا شما کمک می‌کنید، من می‌گفتم این یک وظیفه عاطفی-انسانی است، شما کمک بکنید تا من نکنم! شما به زن و بچه آنها نان بدهید تا من ندهم!

س: کمک‌های حضرتعالی به خانواده‌های زندانیان سیاسی را چه کسی یا چه کسانی به ساواک لو داده بودند و آیا شما از زندان نیز این کمک‌ها را کم و بیش ادامه می‌دادید، و اگر ارتباطی با بیرون داشتید این ارتباط به چه شکلی و توسط چه کسانی بود؟

ج: کمک‌ها را بیشتر همان کسانی که به آنها کمک شده بود لو داده بودند، هنگام بازجویی و در زیر کتک و شکنجه می‌گفتند از طرف فلانی به ما کمک می‌شده است. همان گونه که گفتم من نوعاً هم به خانواده‌های زندانیان و هم تبعیدیان کمک می‌کردم، من با این که خودم تبعیدی بودم عده‌ای را می‌فرستادم از تبعیدی‌ها دلجویی کنند، می‌گفتم برایشان گز ببرند، عسل ببرند، برای خانواده‌هایشان پول ببرند، کمکشان بکنند، مثلاً رفته بودند به ایرانشهر دیده بودند یکی از آقایان فرش ندارد برایش یک فرش خریده بودند و از این کارها، پولش را من می‌دادم، در بازجویی منکر هم نمی‌شدم، می‌گفتم من به فقرا، طلبا و هر بیچاره‌ای که نیازمند باشد در حد امکاناتم کمک می‌کنم. اخبار و جریان‌ها هم توسط ملاقاتی‌ها رد و بدل می‌شد و نمونه اش جریان نامه‌ای است که گفتم در زندان قزل قلعه توسط آشیخ حسن ابراهیمی که آن وقت بچه بود و همراه با خانواده ما به ملاقات آمده بود بیرون فرستادم.

حساسیت ساواک نسبت به پرداخت شهریه امام

س: شهریه امام را چگونه تأمین می‌کردید؟

ج: دفعه اول که ایشان را گرفتند من رفتم تهران آقای عسگراولادی و جمعی دیگر را دیدم و گفتم: «شما اگر می‌خواهید این نهضت نخواستید، این انقلاب نخواستید، یکی

این که باید شهریه امام داده شود یکی هم فتوای ایشان گفته شود»، آنها هم همت کرده و در این جهت کمک کردند. از نجف آباد هم مقداری جمع می کردم، افراد دیگر را هم تشویق می کردیم. به آقای اشراقی (داماد امام) هم بعضی ها پول می دادند، ما هم پولها را می دادیم به آقای اشراقی که در آن زمان نماینده ایشان بود تا شهریه طلب را بدهد. روی همین جهت وقتی که دفعه اول من را گرفتند هشت هزار تومان و خرده ای چک از من گرفتند، از غندی گفت: «اینها کجا بوده؟» گفتم: «اینها وجوهات است به من دادند»، گفت: «شما برای آقای خمینی چیزی می فرستید نجف؟» گفتم: «من یک قران هم به نجف نفرستادم، اما اینجا ما به طلبه ها کمک می کنیم». او می گفت: «آنهایی که این پولها را به تو داده اند، داده اند بفرستی نجف برای آقای خمینی»، گفتم: «نه این جور نیست من خودم یک مرجع هستم، موقعیتی دارم، به خود من این پولها را می دهند؛ فردای آن روز آمد و گفت: «ما آن فردی که این چکها را به تو داده احضار کرده ایم و او گفته منتظری کیه، ما این پولها را داده ایم بفرستد نجف برای آقای خمینی»، گفتم: «اتفاقاً همه این چکها را یک نفر به من داده او هم حالا مگه است و شما به او دسترسی ندارید»، از غندی یک دستی می زد که از من حرف بکشد.

یک چیز دیگری که در بازجوییها مطرح شد این بود که یکی دو شماره روزنامه مردم (ارگان حزب توده) در منزل ما گیر آورده بودند که اینها را با یک مقدار روزنامه و مجلات دیگر مانند ایران آزاد، آقای آشیخ مصطفی رهنما برای مرحوم محمد آورده بود، اتفاقاً آنها را نه محمد خوانده بود نه من، لابلای کتاب و نوشته ها ریخته بود، اینها را دست گرفته بودند که شما با کمونیستها ارتباط دارید. آن وقتها رژیم خیلی تلاش می کرد یک چیزی به اسم مارکسیستهای اسلامی درست کند، مقدم (رئیس ساواک) به آقای فلسفی گفته بود: «روزنامه های کمونیستی در خانه اینها بوده اینها با کمونیستها مربوط هستند». آقای فلسفی هم خیال می کرد حالا یک انبار روزنامه کمونیستی در منزل ما بوده است، من جریان را برای آقای فلسفی توضیح دادم، چون آقای فلسفی تقریباً رابط روحانیت با دستگاه بود و برای آزادی ما با اینها تماس می گرفت و آنان برای ایشان احترام قائل بودند.

دوستان هم بند در زندان قزل قلعه

س: زمانی که شما در زندان قزل قلعه محبوس بودید در بند انفرادی و عمومی با چه کسانی هم بند بودید؟ اگر خاطره ای از آنان دارید بفرمایید.

ج: دفعه اول که مرا گرفتند و در زندان قزل قلعه بودم من در یک طرف قزل قلعه در سلول و آقای ربانی شیرازی و محمد ما در یک طرف دیگر بودند و ارتباط ما با یکدیگر میسر نبود، ولی آقای دکتر حبیب الله پیمان در بند عمومی بود، و از کمونیست‌ها دکتر علی خاوری که از سران حزب توده بود سلولش کنار سلول من بود. چون من در سلول چیزی نداشتم آقای دکتر پیمان از بند عمومی کتاب «تاریخ ادیان» ترجمه علی اصغر حکمت را مخفیانه به من رساند و من در آنجا از اول تا آخر آن را خواندم، خیلی هم با علاقه خواندم، مؤلف راجع به ادیان مختلف مطالبی نوشته بود اما به اسلام و شیعه که رسیده بود دیدم چیزهایی را به هم بافته است و به همین جهت من نسبت به همه آن شک کردم، مثلاً نوشته بود: «امام نهم شیعیان قبرش در قم معروف است!» و اشتباهات فاحشی از این قبیل داشت. بالاخره با این‌که در انفرادی کتاب ممنوع بود مخفیانه این کتاب را به من رسانده بودند. جلد اول اصول کافی را نیز پیغام دادم از قم آوردند و در آن سلول مطالعه کردم.

آشیش مصطفی رهنما - یادش بخیر- در همان زمان رفته بود کربلا و در آنجا جریان بازداشت ما را برای آیت الله خمینی تعریف کرده بود، بعد از کربلا که آمده بود در آبادان او را گرفته بودند و آورده بودند همان جا قزل قلعه. ساقی رئیس زندان قزل قلعه گفته بود این شخص حق دارد در همین راهرو قدم بزند و داخل حیاط نرود، وقتی فهمید که من در این سلول هستم می خواست اخبار را بگوید، شروع می کرد بلند بلند سوره «یسبح لله ما فی السموات و ما فی الارض» را خواندن و بعد ضمن آن عربی بلغور می کرد و اخبار را می گفت، نگهبان می گفت: «آشیش عربی بلغور نکن»، می گفت: «به من گفته اند اینجا می توانی قدم بزنی»، گفت: «تو چیزهایی می خوانی»، می گفت: «من قرآن می خوانم»، می گفت: «تو به خیالت من نمی فهمم، تو داری لابلای قرآن خبر می دهی!».

یک روز من در سلول بودم، دکتر پیمان و آشیخ مصطفی رهنما بیرون غذا می خوردند، من گفتم: «یک پیاز به من بدهید»، آشیخ مصطفی گفت: «به خیالت اینجا خانه خالته، قزل قلعه است، پیاز کجا بود؟» آدم خوشمزه ای بود می گفت: «این دفعه شانزدهم است که من را آورده اند اینجا». بعد که آمدم بند عمومی با آقای دکتر پیمان هم غذا شدیم، گاهی چندتا کلمه انگلیسی هم با هم صحبت می کردیم و من کمی انگلیسی نزد او خواندم، خیلی اهل مطالعه بود تا ساعت یازده شب می نشست مطالعه می کرد، انگلیسی می خواند، عربی می خواند، تاریخ مطالعه می کرد، فقه مطالعه می کرد با این که ایشان طلبه نبود، من طلبه ای ندیدم این قدر مطالعه کند، خیلی آدم متعبدی بود. در همان زمان آقای داریوش فروهر هم آنجا در بند عمومی بود، آقای فروهر نیز در مسائل اسلامی خیلی مقید و متعبد بود، در نجاست و پاکی وسواس هم داشت.

یک خاطره از شهید آیت الله سعیدی

در همان زمان که من در سلول بودم مرحوم آیت الله سید محمدرضا سعیدی را هم آوردند، آن وقت من سه چهار ماه بود که در سلول بودم و می توانستم در راهرو بروم و بیرون را نگاه کنم، وقتی ایشان را می آوردند من دیدم خیلی ناراحتند و سرشان را پایین انداخته اند، گفتم: «السلام علیک یا ذاللحیه الطویلہ!» ایشان یک دفعه سرش را بلند کرد و دید من هستم خیلی خوشحال شد و گفت: «وعلیکم السلام»، بعد با لحن شوخی گفت: «و لحیه طویلہ عریضه، الضرط فی امثالها فریضه» و به کلی از گرفتگی بیرون آمد. بعد ایشان را به سلول بردند و در را بستند. یک کتاب دعا می خواست به او دادیم، بنا کرد دعاخواندن و گریه و زاری کردن، آقای ربانی فهمید خودش را یک جوری رساند پشت سلول و گفت: «باباجون اگر ملائکه و جنود خدا بخواهند تصمیم بگیرند یک شبه که تصمیم نمی گیرند، آخه این قدر اینجا دعا و گریه ندارد اینجا باید خندید». ما اصلاً سیاستمان همین بود، چون می دیدیم اگر بخواهیم خیلی دعا و گریه راه بیندازیم این ها خوشحال می شوند و تصور می کنند ما خود را باخته ایم. آن روز من به آقای ربانی گفتم آقای سعیدی چنین شعری خواند، آقای ربانی گفت: «آقای

سعیدی کجایی برای انجام فریضه آمده ام!». این صدا به گوش آقای فروهر رسید، او هم گفت: «آقای سعیدی، ما هم برای انجام فریضه حاضریم!». آقای سعیدی هم معطل نکرد و گفت: «البته سبیل بلند هم همان ملاک ریش بلند را دارد!».

اقدام مجدد آیت الله خوانساری برای استخلاص ما از زندان

س: چنانچه برای استخلاص حضرتعالی و آقای ربانی از زندان از سوی علما و مراجع تقلید اقدامی صورت گرفته آن را توضیح بفرمایید، مثلاً شنیده ایم که مرحوم ابوی شما یک بار پیش آیت الله خوانساری رفته اند و ایشان هم اقداماتی کردند.

ج: مرحوم آقای خوانساری چندین مرتبه برای ما اقدام کرد، دفعه اول که من را گرفتند آقای ربانی شیرازی و آقای آذری قمی و آقای قدوسی و آقای آشیخ علی حیدری نهبانندی و محمد ما و جمعی دیگر هم بودند. آشیخ علی حیدری را زودتر آزاد کردند، برای آقای قدوسی هم برادرش اقدام کرد، نوزده روز بیشتر در زندان نبود، اما من و آقای ربانی و آقای آذری و مرحوم محمد مدتی ماندیم تا این که من با آقای ربانی آن نامه سرگشاده را نوشتیم - که جریان آن را قبلاً گفته ام - آقای خوانساری هم اقداماتی کرده بود تا بالاخره من و آقای ربانی را آزاد کردند ولی محمد ماند و به سه سال زندان محکوم شد، بعد از آزادی به دیدن آقای خوانساری رفتیم و از ایشان تشکر کردیم. ایشان گفتند: «پس آفازاده تان کو؟» گفتم: «آزادش نکردند»، گفتند: «بنا بود او هم آزاد بشود»، گفتم: «بالاخره آزادش نکردند»، معلوم شد به ایشان دروغ گفته اند و کلاه سرمان گذاشته اند، گویا می خواستند یک ریش پهلوی خودشان داشته باشند. بعد آقای خوانساری به من گفتند: «شما درس بگویید، مشغول باشید، مبانی تان را هم یادداشت کنید مورد استفاده دیگران واقع بشود»؛ خلاصه خیلی تشویق کردند.

یک دفعه هم بعد از این که مرا از سقز گرفته بودند آورده بودند، دوسه ماه بود از من هیچ خبری نبود، شایع کرده بودند که من را کشته اند، در این مورد هم پدر من رفته بود پیش آقای خوانساری، ایشان هم توسط آقای فلسفی اقدام کرده بود و به این شکل به پدر من اجازه دادند که به ملاقات من بیایند.

س: چرا آقای فلسفی را واسطه قرار می دادند؟ مگر ایشان با دربار هم رابطه داشت؟

ج: نه به آن معنا که درباری باشد، مثلاً با تیمسار مقدم یا دیگران تماس می گرفت، تلفن می کرد؛ آقای موسوی شاه عبدالعظیمی هم بود، اما آقای فلسفی بیشتر فعالیت می کرد؛ مقدم هم دلش می خواست از همین راه‌ها روحانیت را جذب کند و چنین کانالی را حفظ کند. بر آقای فلسفی شرایط مختلفی گذشته، یک وقت که کمونیست‌ها و توده‌ای‌ها خیلی ادا درمی آوردند منبر می رفت و از سلطنت و دولت علیه کمونیست‌ها حمایت می کرد، یک وقت علیه بهایی‌ها سخنرانی کرد، در اوایل شروع نهضت و در جریان انجمن‌های ایالتی و ولایتی منبرهای مهمی در انتقاد به دولت و حمایت از نهضت داشت، در جریان قیام پانزده خرداد هم ایشان را دستگیر کردند، این آخرها هم که نهضت آقای خمینی خیلی گل کرد آقای فلسفی در تهران یک منبر رفت که وقتی این منبر را برای آقای خمینی نقل کردند ایشان خیلی خوشحال شدند. آقای فلسفی نمی گفت من با انقلاب مخالفم، با انقلاب همراه هم بود ولی در عین حال با آنها هم مربوط بود. به وزیر بهداشتی تلفن می کرد برای این که مثلاً کسی را ببرند بیمارستان، به وزیر آموزش و پرورش تلفن می کرد، به تلفن‌های او هم تقریباً ترتیب اثر می دادند، در واقع آنها می خواستند یک حلقه ارتباطی با روحانیت داشته باشند؛ در زمان آقای بروجردی هم اگر ایشان با دستگاه کاری داشت آقای فلسفی انجام می داد، حتی من شنیدم گاهی آقای فلسفی از طرف آقای بروجردی پیش شاه هم می رفت. روی همین جهت آقای فلسفی با تیمسار مقدم راجع به همین کارهای سیاسی تماس می گرفت، مقدم هم متقابلاً می خواست حتی المقدور این رابطه را با آخوندها حفظ کند. آنها می خواستند حتی المقدور کارها با خشونت حل نشود، آنها از این که کسی در زندان بمیرد ناراحت می شدند و انعکاس جهانی آن را در نظر می گرفتند، می گفتند در دنیا آبرویمان می رود، مثلاً در زندان اوین یک نفر به اسم «عباس اشراقی» جزو مجاهدین خلق بود، این شخص غش می کرد، یک روز از غندی آمد و او را آزاد کرد، با این که محکوم به حبس ابد بود؛ گفت: «یک وقت اینجا می میرد برایمان در دنیا معرکه می گیرند». این جوری بودند و نمی خواستند در این رابطه‌ها در دنیا برایشان معرکه گرفته شود.

مروری بر مواضع آیت الله خوانساری در جریان انقلاب

س: با توجه به آنچه در رابطه با آیت الله حاج سیداحمد خوانساری فرمودید، برای این‌که تحلیلی از مواضع ایشان در رابطه با انقلاب و رژیم سلطنتی داشته باشیم و نیز درباره این‌که مجموعاً از چه شخصیتی برخوردار بودند لطفاً اگر مطالب بیشتری از ایشان در خاطر دارید بفرمایید.

ج: آیت الله خوانساری اول علیه لوایح شش گانه اعلامیه ای دادند و در آن اشاره داشتند که این زمین‌ها که از مالک‌ها گرفته می شود غصبی است و کار درستی نیست، بعد دولتی‌ها تعدادی از لات‌ها و چاقوکش‌ها را فرستاده بودند در مسیر ایشان تظاهرات کرده بودند و به ایشان توهین شده بود، وقتی ایشان دیده بود که به این شیوه‌های چماقی دارند متوسل می شوند از همان جا ادامه مبارزه را مصلحت ندانست و عقب نشینی کرد، البته نه این‌که ترسیده باشند، عقیده شان این بود که دیگر فایده ای ندارد، مخصوصاً وقتی که در پانزده خرداد خونریزی در کار آمد و تعدادی کشته شدند ایشان دیگر تکلیف را ساقط می دانستند.

من یادم هست در همان زمان‌ها که آیت الله خمینی را دستگیر کرده بودند و علما مهاجرت کردند به تهران، آیت الله مرعشی نجفی هم آمدند تهران در منزل آیت الله خوانساری وارد شدند، تعدادی از علما هم در منزل ایشان بودند، در آنجا آقای خوانساری آهسته به من گفتند: «این خون‌ها به عهده کیست؟» نظرشان این بود که در این کار مثلاً آیت الله خمینی اشتباه کرده، ایشان می گفتند: «این‌ها رحم ندارند و به اندک چیز افراد را می کشند باید با زبان خوش و نصیحت با آنها سخن گفت، اگر اثر نکرد دیگر نباید ادامه داد»؛ خود ایشان هم وقتی دیدند که این‌ها به این شکل عمل می کنند ادامه کار را صلاح ندانستند.

البته راجع به همان اعلامیه اصلاحات ارضی ایشان هم آقای خمینی حرف داشتند، یک شب ما چند نفر بودیم خانه آقای خمینی، ایشان فرمودند: «آقای خوانساری کار را خراب کرد، برای این‌که عمده اشکال ما به اصل فراندوم است، چون در قانون اساسی فراندوم پیش بینی نشده، اسم اصلاحات ارضی را نباید بیاوریم،

چون فردا کشاورزها را می ریزند به جان ما، و آنها را در مقابل ما قرار می دهند، آقای خوانساری اشتباه کرد و مسیر را عوض کرد، این که زمین ها غصب است و نمی شود در آنها نماز خواند حرف درستی است اما فعلاً ما نباید این حرف را بزنیم؛ آقای خمینی می گفتند: «بروید به آقای خوانساری بگویید که اشتباه کردید که این جور اعلامیه دادید، ما متهم شدیم که با ارباب ها ساخته ایم، ما باید بگوییم این کار از ریشه غلط است و اصلاً در قانون اساسی رفراندوم پیش بینی نشده است».

وقتی که آقای خمینی تبعید بودند -گویا هنوز به نجف نرفته بودند و در ترکیه بودند- ما هفت هشت نفر بودیم به آقای حاج آقا مرتضی تهرانی گفتیم از آقای خوانساری برای ما وقت بگیرد که خدمت ایشان برسیم و راجع به تبعید امام صحبت کنیم، آقای ربانی و آقای مطهری هم جزو افراد ما بودند، وقتی ما از قم بلند شدیم رفتیم در منزل ایشان گفتند: «آقای خوانساری در منزل نیستند!» ما خیلی تعجب کردیم؛ آقای تهرانی گفت حاج آقا جعفر (فرزند ایشان) به ما قول داده است، خلاصه گفتند ایشان نیستند؛ باران هم می آمد و جمع کردن این افراد در آن زمان هم مشکل بود. ما می خواستیم به ایشان بگوییم که یک اقدامی بکنند، یک کاری انجام بدهند، چون تبعید آیت الله خمینی طول کشیده بود و کسی هم در این رابطه اقدام مؤثری انجام نداده بود. بالاخره ما یک مقدار صبر کردیم تا ایشان همراه با حاج آقا جعفر آمدند، یک پیرمرد هم همراه آنها بود، ما رفتیم داخل منزل در اتاق بالا نشستیم، پسر ایشان خداحافظی کرد و رفت، ولی ما دیدیم آن پیرمرد آنجا نشسته است، ما نمی خواستیم پیرمرد بفهمد که یک کار سیاسی داریم، من به آن پیرمرد گفتم: «شما با آقا فرمایشی دارید، این آقایان شاید بخواهند احتیاجات و نیازهایشان را مطرح کنند و ممکن است خجالت بکشند». من عمداً مسأله را به این شکل گفتم که او متوجه نشود ما برای چه منظوری آمده ایم، آقای خوانساری فرمودند: «ایشان از خود ما هستند»، ولی پیرمرد گفت: «اگر من مزاحمم می روم خداحافظ شما»، آقای خوانساری گفتند: «پس بیرون که می روی در منزل را ببند»، او هم گفت چشم و رفت؛ ما در اتاق بالا بودیم و درب منزل پایین بود، بعد از لحظه ای صدای به هم خوردن محکم در خانه آمد، ما هم مطمئن شدیم که او در خانه را بسته و رفته است. بعد ما صحبت هایمان را کردیم و داشتیم می رفتیم، تا در اتاق را باز کردیم دیدیم این پیرمرد ما

را فریب داده، در خانه را محکم به هم زده و آمده است بالا پشت در اتاق ایستاده! تعجب است که آقای خوانساری هم این صحنه را دیدند ولی چیزی به او نگفتند، البته حمل به صحتش این است که او ترسیده ما بلایی به سر آقای خوانساری بیاوریم! خلاصه آن روز ما خیلی جا خوردیم که این پیرمرد چطور کلاه سر همه ما گذاشت.

س: مرحوم آقای خوانساری کتابی فقهی دارند که در آنجا اجرای حدود و تعزیرات را در زمان غیبت مشروع نمی دانند، شما احساس نمی فرمایید که مواضع سیاسی ایشان هم ناشی از مبانی فقهیشان بوده است؟

ج: البته راجع به مسأله حدود و تعزیرات من به کتاب ایشان مراجعه نکرده ام. ولی در مبحث زکات از ایشان نقل کرده ام که ایشان ولایت فقیه را قبول ندارند، روی همین جهت عقیده شان این بود که باید دستگاه را نصیحت کرد ولی نباید با آنها درگیر شد؛ البته ایشان خیلی آدم ملأیی بود، در مسائل فقهی دقیق بود و اصلاً اهل هوی و هوس نبود، خداوند رحمتشان کند.^۱

آزادی از زندان

س: آزادی شما از زندان به چه شکلی صورت پذیرفت؟ و آیا آنها خواستار پیش شرطهایی بودند یا این که بدون قید و شرط و در اثر فشارهای خارج از زندان انجام می گرفت؟

ج: آنان قبلاً پیش شرطهایی داشتند از جمله این که فعلاً به قم نروید، ولی ما قبول نکردیم؛ و آزادی ما هم معلوم شد موقت بوده است چون بعداً ما را محاکمه و محکوم کردند.

زمانی که می خواستند ما را آزاد کنند من و آقای ربانی را با اثاثیه مان در یک ماشین لوکس سوار کردند و بردند منزل آقای فلسفی تحویل دادند، آقای فلسفی هم

^۱ آیت الله حاج سیداحمد خوانساری در بیست و هفتم ربیع الثانی سال ۱۴۰۵ هـ ق به رحمت ایزدی پیوستند و در حرم مطهر حضرت معصومه (س) به خاک سپرده شدند.

یک ناهار مفصل برای ما درست کرده بود. اتفاقاً آن روز آقای رشید ترابی که تقریباً فلسفی پاکستان محسوب می شد - از منبری های درجه یک منطقه کراچی بود، پسرش هم عقیل ترابی الان هست - آنجا بود. ما چند روز منزل آقای فلسفی بودیم و علما و فضلا به دیدن ما می آمدند. در آنجا آقای فلسفی می گفت: «شنیده ام شما در زندان اعتصاب غذا کرده اید»، گفتیم: «نه ما اعتصاب غذا نکردیم، فقط تهدید کردیم و گفتیم اگر تکلیف ما را روشن نکنید اعتصاب غذا می کنیم».

پیام تشکر برای آیت الله نجفی مرعشی و آیت الله سمنانی

س: شنیده شد حضرتعالی پس از آزادی از زندان پیام هایی به عنوان تشکر برای عده ای از علما از جمله آیت الله نجفی مرعشی و آیت الله سمنانی فرستاده اید، علت ارسال این پیام ها چه بوده است؟

ج: من الان به طور دقیق در خاطر نمیست که برای چه افرادی پیام فرستادم، ولی اجمالاً به یاد دارم زمانی که پس از آزادی از زندان در منزل آقای فلسفی جلوس داشتیم برای کسانی که برای آزادی ما اقداماتی کرده بودند پیام های تشکری فرستادیم، به منزل آیت الله سیداحمد خوانساری هم برای تشکر رفتیم؛ گویا برای آیت الله نجفی مرعشی و آیت الله سمنانی هم پیام هایی فرستادم.

پیوست شماره ۳۱:

متن تلگرام تشکر آیت الله منتظری به آیت الله مرعشی نجفی پس از رهایی از زندان،

مورخه ۱۳۴۵/۷/۲۵

تهران - قم ۲۱۱ ک ۳۰ ت ۷/۲۵

حضرت آیت الله العظمی آقای نجفی مدظله

فعلاً در منزل حضرت حجة الاسلام واعظ محترم آقای فلسفی دامت برکاته هستیم و حال خوب، از عواطف و تفقادات حضرتعالی متشکریم.

حسینعلی منتظری

س: آیت الله سمنانی چه کسی بود؟

ج: ایشان در سمنان سکونت داشتند و به «حائری سمنانی» معروف بودند، آدم مَلّایی بود، فلسفه را هم خوانده بود و در فلسفه برخلاف دیگران اصاله الماهیتی بود؛ ایشان از کسانی بود که او را در زمان رضاخان به سمنان تبعید کرده بودند، ولی بعداً روابط آنها با حکومت خوب شده بود، یک وقت مریض شده بود علم برای او دکتر فرستاده بود و این زمینه خوش بینی او به حکومت شده بود، پسرش هم یک وقت در زمان آیت الله بروجردی فرماندار قم شد. خلاصه ایشان آدم مَلّایی بود و در آن منطقه یک وزنه محسوب می شد، با این که اول خودش تبعیدی بود ولی کم کم به دستگاه خوش بین شده بود و دولتی ها هم زرنگی می کردند و به او احترام می گذاشتند و به حرفش ترتیب اثر می دادند، و روی همین برنامه ها تقریباً یک نقش واسط بین دولت و روحانیت را داشت و برای آزادی ما هم اقدام کرده بود، و از قراری که گفته شد مرحوم آیت الله حاج آقا رضا صدر به ایشان نامه نوشته بود که اقدام کند.

جریان حزب ملل اسلامی و جمعیت مؤتلفه اسلامی

س: قبل از این که به سایر مبارزات حضرتعالی بپردازیم، دو تا جریان بوده که قبل از این حوادث پیش آمد: یکی جریان حزب ملل اسلامی که تشکیلات مسلّحی بود و در جریان های بعدی ایران نقش داشت، یکی هم جمعیت های مؤتلفه اسلامی که همان گروه شهید بخارایی و دوستانش بودند که دستگیر شدند و چهار نفرشان اعدام شدند و حوزه هم حرکت هایی در این ارتباط داشت از جمله اعلامیه هایی نوشته بود به عنوان اعتراض به علم و هویدا و اعلامیه ای هم از شما هست که اسم شاه هم در آن آمده و به اعدام این ها اعتراض کرده اید و خواستار بازگشت آیت الله خمینی به ایران شده اید، اگر در این رابطه چیزی در خاطرتان هست بفرمایید.

ج: من این مسائل را یک مقدار فراموش کرده ام، حزب ملل، برنامه مبارزه مسلّحانه داشتند و پنجاه و پنج نفر بودند که قبل از ما بازداشت شده بودند و آن وقت که ما را

گرفتند ازغندی (بازجوی ساواک) می گفت: «تشکیلات شما با این اساسنامه از حزب ملل کمتر نیست»، من گفتم: «آنها مبارزه مسلحانه داشتند ولی ما اسلحه نداشتیم»، گفت: «اسلحه هم در پرونده شما می گذارم!»؛ من از خصوصیات آنها اطلاعی نداشتم و با افراد آنان نیز آشنایی نداشتم، اجمالاً می دانستم بچه های خوبی هستند و یکی از آنان آقای آقا کاظم بجنوردی آقازاده آیت الله بجنوردی است و یکی هم آقای محمد جواد حجتی کرمانی است و من در زندان قصر چند روزی با آنان بودم.

اما جریان مؤتلفه اسلامی که منصور را هم آنها ترور کردند، آن وقت ماه رمضان بود و من در نجف آباد بودم، وقتی آقایان را دستگیر کردند من در مسجد یک صحبت کلی و جامع و تندی کردم، بعد که آمدم بیرون جمعی به دنبال من تا در خانه آمدند، بیرون خانه یک کسی ایستاده بود، یک بچه بسته هم دستش بود، تا مرا دید گفت: «آقا من با شما کاری دارم»، گفتم: «خوب بفرما»، گفت: «نه، می خواهم تنها بیایم»، گفتم: «ما سرّی با کسی نداریم»، جمعیت هم از مسجد تا دم خانه دنبال من آمده بودند، دیدم اصرار می کند بردمش در دالان خانه، در دالان شروع کرد به گریه کردن، مثل باران اشک می ریخت، نمی دانم این اشکها را از کجا ذخیره کرده بود، گفت: «آقا فکری بکنید یک کاری بکنید، یک سگ را ما کشتیم حالا پنج شش نفر از بچه های ما را گرفتند، این ها را می کشند»، گفتم: «چه کسی را کشتند؟» گفت: «همین سگ، همین منصور را کشتند»، گفتم: «من نه منصور را می شناسم نه این ها را که تو می گویی»، گفت: «آخر بچه های خودمانند»، گفتم: «من که آنها را نمی شناسم». البته من می دانستم چه کسانی را گرفته اند، خبرش آمده بود، اما تقریباً مطمئن شدم که این مأمور است و می خواهد از من حرف بکشد که آیا من هم جزو آن پرونده هستم یا نه! من گفتم: «من اطلاعی ندارم»، گفت: «آخه این ها از بچه های خوب هستند»، گفتم: «از بچه های خوب هستند به جای خود ولی من آنها را نمی شناسم، من اینجا در نجف آبادم، منصور در تهران بوده است، من خبر ندارم»، هر چه ور رفت چیزی عایدش نشد. فردی به نام «نوری نژاد» مأمور اطلاعات در شهربانی نجف آباد بود، من به کسی گفتم به نوری نژاد بگو اگر می خواهید یک نفر را بفرستید یک نفر آدم عاقل را بفرستید این «بچه به دست» کی بود فرستاده بودید؟ من حدس زدم این بچه که دستش است یک ضبط صوتی در آن گذاشته است، همین طور این بچه را بالا نگاه

داشته بود؛ من به او گفتم: «ما امر به معروف و نهی از منکر را وظیفه خودمان می دانیم، دولت هم باید به حرف روحانیت و علما گوش بدهد، برای این که مردم تابع دین و روحانیت هستند و دولت ناچار است که به حرف علما توجه کند». بالاخره هر چه ور رفت من طفره رفتم و نتوانست از حرف های من نتیجه ای را که می خواست بگیرد.

تلاش برای جلوگیری از اعدام مرحوم بخارایی و دوستانش

البته من در همان ایام در مسافرتی که به نجف رفتم خدمت آیت الله حکیم رسیدم و ضمن صحبت ها به ایشان گفتم: «آقا این ها می خواهند قتله منصور را اعدام کنند یک کاری بکنید، اگر قتله منصور را بکشند روحانیت شکست می خورد چون این ها در بازار آدم های موجهی هستند و حامی روحانیت بوده اند، اگر این ها را اعدام کنند روحانیت در تهران و در ایران ضربه بزرگی می خورد»، آقای حکیم گفتند: «مطمئن باشید این ها را اعدام نمی کنند»، گفتم: «آقا صحبت اعدامشان است»، گفتند: «نخیر مطمئن باشید، پیراسته به من قول داده است که این ها را اعدام نکنند»؛ پیراسته قبلاً وزیر کشور بود و آن وقت سفیر ایران شده بود در عراق، من به آقای حکیم گفتم: «آقا گاهی اوقات این ها دروغ می گویند، این ها راجع به فداییان اسلام به مرحوم آیت الله بروجردی دروغ گفتند، آیت الله بروجردی مخالف اعدام مرحوم نواب بود، وقتی فهمیدند که آیت الله بروجردی کسی را برای این جهت به ملاقات شاه فرستاده دیگر رو نشان ندادند و گفتند شاه رفته است ابعلی، و بعد که آنها را اعدام کردند فرستاده آیت الله بروجردی را راه دادند». یادم هست آن وقت که من این ها را برای آقای حکیم نقل کردم ایشان گفتند: «نخیر به من دروغ نمی گویند، پیراسته به من قول داده که این ها را اعدام نکنند، من اقدام کرده ام». من از خدمت ایشان آمدم بیرون، پس فردای آن روز اتفاقاً رفته بودم زیارت دوظفان مسلم، می خواستم برگردم ماشین گیر نیامد یک ماشین سواری آمد که از بچه های تهران بود و مرا سوار کرد، گفتم چه خبر؟ گفت: «قتله منصور را اعدام کردند!»، گفتم: «من دو شب پیش خدمت آیت الله حکیم بودم ایشان گفتند به من قول داده اند که آنها را اعدام نکنند»، گفتم: «بالاخره اعدام کردند»؛ بعد

در روزنامه های عراق دیدم که نوشته اند: «بخارایی، امانی، صفار هرندی و نیک نژاد را اعدام کردند»، معلوم شد آنها آیت الله حکیم را هم فریب داده بودند.^۱

س: آیا افرادی از آنها با شما مربوط بودند؟

ج: من با آقای عسگراولادی از قبل مربوط بودم، در ارتباط با تهیه شهریه امام در تهران با ایشان تماس داشتیم، ایشان و مرحوم حاج مهدی عراقی و حاج صادق امانی از افراد موجه بازار تهران بودند، آقای هاشمی گویا با آنها مربوط بود؛ اما در رابطه با این جریان من با آنها ارتباطی نداشتم. البته آنها در ارتباط با پخش اعلامیه ها هم در تهران نقش داشتند.

س: اثر و بازتاب حرکت آنها در حوزه علمیه قم چگونه بود؟

ج: در همان زمان که صحبت اعدام آنها بود در حوزه علمیه قم اقداماتی در جهت حمایت از آنها صورت می گرفت. مدرسین قم اعلامیه دادند شاید ما هم اعلامیه هایی را امضا کردیم، ولی من فکر می کردم که تماس و صحبت با آیت الله حکیم در این ارتباط مؤثر باشد که تماس گرفتیم ولی نتیجه ای حاصل نشد.

^۱ حسعلی منصور نخستوزیر به فتوای حضرت آیت الله میلانی در تاریخ اول بهمن ۱۳۴۳ توسط هیات مؤتلفه اسلامی هنگام ورود به مجلس شورای ملی کشته شد. محمد بخارایی، ضارب منصور پس از دستگیری در بازجویی هایش می گوید: «بازداشت یا اعدام یا تبعید یا شکنجه عده ای مشکلی را حل نمی کند، شما می خواهید با معلول مبارزه کنید. اسلام به ما این آگاهی را داده که باید با علت مبارزه کرد و ما هم برای مبارزه با علت برخاستیم، شما علت کشته شدن منصور را دریابید، علت کشته شدن او تبعید آیت الله العظمی خمینی است. اگر مرا کشتید امثال من فراوانند، یقین بدانید تا ایشان به ایران باز نگردد آسایش نخواهید داشت». رئیس دادگاه از او می پرسد، آیا عامل اصلی را منصور می دانستید؟ بخارایی می گوید: «عامل اصلی شاه بود و ما سه بار به دنبال او رفتیم و روی اسلحه مان نوشته شده که اولین کسی که باید کشته شود شاه است، ولی موفق نشدیم، ولی بعد از او آدمی رذلتز از این پیدا نمی شد که رهبر اسلامی یک ملت را تبعید کند و از تبعید دفاع کند». رئیس دادگاه سؤال می کند که چرا بر خلاف قرارتان که باید تیر اول را به شکم و تیر دوم را به مغزش بزنید، به حنجره اش زدید؟ پاسخ داد: «من تیر اول را به شکم او زدم، در مغز خطور کرد که حنجره ای که به آیت الله العظمی خمینی توهین کرده باید دریده شود، این بود که تیر سوم را به مغزش زدم». وقتی رئیس دادگاه می پرسد چه فتوایی برای قتل داشتی؟ می گوید: «تنها سخنرانی آیت الله خمینی در روز چهارم آبان فتوایی بود برای فرد فرد ملت، برای هرکسی که از اسلام و ایمان و عقل برخوردار بود که این خائنین به سزای خیانتشان برسند». در نتیجه رأی دادگاه اعدام چهار نفر و حبسهای سنگین برای دیگران بود که در تاریخ ۱۳۴۴/۳/۲۶ حکم اعدام انجام شد. رحمه الله علیهم اجمعین.

تلاش در جهت ایجاد ارتباط بین آیت الله میلانی و آیت الله قمی

س: از قرار مسموع در شرایطی که حضرتعالی توسط ساواک از ماندن در قم ممنوع بودید مسافرتی به مشهد داشتید و در آنجا با آیت الله میلانی و آیت الله قمی ملاقات‌هایی داشتید؛ و در ارتباط با مسائل نهضت، آقایان هاشمی نژاد، خامنه ای و واعظ طبسی را تشویق می کردید که به آیت الله میلانی نزدیک شوند؛ اگر مطالبی در این ارتباط به یاد دارید بفرمایید.

ج: تا آنجا که من یادم هست آن وقت که من به مشهد رفتم یک شب با آقای خامنه ای بودیم در آنجا با این تیپ یعنی آقایان خامنه ای و هاشمی نژاد و طبسی که با آیت الله قمی مربوط بودند صحبت می کردیم که به آیت الله میلانی^۱ نزدیک شوند، یکی از آقایان می گفت: «شما این قدر میلانی میلانی می کنید، میلانی در مشهد مثل شریعتمداری در قم است»؛ خلاصه این‌ها با آیت الله میلانی جور نبودند ولی من و آقای ربانی نظرم آن بود که باید با آیت الله میلانی گرم گرفت.

در آن سفر من با مرحوم شهید سعیدی رفته بودیم مشهد و آیت الله میلانی آمدند به دیدن ما، و بعد از ما دعوت کردند که شب به خانه ایشان برویم، ما هم شب به منزل ایشان رفتیم، دیدیم رجالی را دعوت کرده اند؛ در میان آنها آقای طاهر احمدزاده بود، مرحوم آقای محمدتقی شریعتی پدر مرحوم دکتر شریعتی بود، حاج شیخ مجتبی قزوینی بود، از بازاری‌ها زیاد بودند، بنا بود آقای آقامرتضی جزایری از تهران برای ایشان خبر بیاورد. هر وقت با آقای میلانی صحبت می شد ایشان می گفتند: «بله بحمدالله هستند کسانی که قضایا را برای ما کاملاً خبر می دهند»، منظور ایشان همان آقامرتضی جزایری بود که قوم و خویش ایشان بود و دست ایشان در تهران محسوب می شد، و به قم و تهران رفت و آمد می کرد و جریان‌ات را به ایشان گزارش می داد.

یک روز دیگر باز ایشان (آیت الله میلانی) ما را برای نهار دعوت کردند آن روز هم

^۱ آیت الله میلانی در بیست و نهم ماه رجب سال ۱۳۹۵ هـ ق مطابق با ۱۳۵۴/۵/۱۷ شمسی دارفانی را وداع گفتند و در حرم مطهر حضرت امام رضا(ع) به خاک سپرده شدند.

علمای زیادی آنجا بودند، از جمله - خدا بیامرزدش - حاج آقارضا زنجانی برادر حاج سید ابوالفضل زنجانی در آنجا حضور داشت. روزی هم آیت الله قمی من و آقای ربانی را دعوت کرد و در آنجا صحبت‌هایی شد.

خلاصه ما سعی می‌کردیم این دو بزرگوار را با یکدیگر نزدیک کنیم و دید و بازدیدهایی با همدیگر داشته باشند که تا اندازه‌ای این تماس‌های ما مؤثر بود. ما می‌گفتیم چون آقای میلانی شخصیتی است و از بزرگان است آقایان ایشان را نادیده نگیرند، انقلابیون داغ مشهد گویا از ایشان مأیوس شده بودند.

س: آیا اختلافات بین شخص آیت الله میلانی و آیت الله قمی بود یا میان طرفداران ایشان؟ و اساساً در چه چیزی اختلاف داشتند؟

ج: در مسائل نهضت اختلاف نظر بود، آقای قمی خیلی صریح و تند بود و رفتار آقای میلانی با کمی دیپلماسی توأم بود.

نامه به حاج آقا مجتبی آیت و بازداشت دو روزه

س: شنیده شد در زمانی که ساواک نسبت به وجوهاتی که از سوی اқشار مختلف مردم به دست شما می‌رسید حساسیت زیادی نشان می‌داد، حضرت‌عالی توسط فرزند خود آقای حاج احمد آقا نامه‌ای را خطاب به آقای حاج آقا مجتبی آیت فرستادید ولی این نامه به دست مقامات ساواک افتاد و منجر به بازداشت حضرت‌عالی و فرزندتان حاج احمد آقا گردید؛ لطفاً جزئیات این حادثه را بیان بفرمایید.

ج: آقای حاج آقا مجتبی آیت نماینده من در نجف آباد در مورد وجوهات بود و الان نیز هست، ایشان دفاتری داشت که نام اشخاص در آنها ثبت بود؛ آن وقت چون در بازجویی‌ها گاهی به من فشار می‌آوردند که چه کسانی وجوهات می‌دهند فکر کردم اگر این دفاتر به دست ساواک بیفتد مزاحم افراد می‌شوند. نامه‌ای نوشته بودم به حاج آقا مجتبی که آن دفاتر را پنهان کنید و در دسترس نباشد، احمد منتظری پسر

می خواست بروند نجف آباد من نامه را به او دادم که در آنجا بدهد به حاج آقامجتبی، بعد احمد تصادفاً همراه خانواده رفته بود به ملاقات محمد، احمد آن وقت بچه بود ملاقات هم حضوری نبود ولی افراد را بازرسی بدنی می کردند، خلاصه در جیب او این نامه را پیدا کرده بودند او را برده بودند قزل قلعه؛ در آن زمان جای ما در تهران منزل آقای سعیدی بود، آن روز ایشان یک مهمان آبادانی داشت، در قزل قلعه به احمد فشار آورده بودند که بابات کجاست؟ گفته بود خانه آقای سعیدی است، اینها از احمد پرسیده بودند دیگر چه کسانی خانه آقای سعیدی بودند؟ گفته بود یک نفر دیگر که اهل آبادان بود، اتفاقاً آن شب من رفته بودم خانه مرحوم دکتر واعظی، مأمورین رفته بودند منزل آقای سعیدی به سراغ من ولی نگفته بودند که می خواهیم او را بازداشت کنیم. بلکه برای راه گم کردن به آقای سعیدی گفته بودند: «این مرد که اهل آبادان بود ظهر منزل شما بوده؟» گفته بود: بله، گفته بودند: «چه کسانی دیگر می دانند که او ظهر در منزل شما بوده؟» ایشان گفته بود: «آقای منتظری هم می داند که این شخص منزل ما بوده». حالا مرحوم آقای سعیدی متوجه نشده که اصلاً اینها دنبال من می گردند و قضیه آن مرد آبادانی یک بهانه بوده است، خودش چون اهل مکر و حيله نبود باورش نمی آمد که آنها اهل مکر باشند؛ خلاصه آقای سعیدی آنها را آورده بود در خانه دکتر واعظی که من شهادت بدهم که این مرد آبادانی ظهر منزل ایشان بوده است! ساعت حدود یک بعد از نصف شب بود ما خوابیده بودیم دیدم آقای دکتر واعظی آمد مرا بیدار کرد و گفت: «آقای سعیدی است همراه با سه چهار نفر!» من بلند شدم آمدم، دیدم آقای سعیدی گفت: «ببخشید اینها آمده اند می گویند آن مرد آبادانی ظهر منزل ما بوده است یا نه؟ من اینها را پیش شما آورده ام که شهادت بدهید که ایشان ظهر منزل ما بوده است!» من گفتم: «بله آن مرد ظهر منزل ایشان بوده است»، گفتند: «نه شما چند دقیقه تشریف بیاورید در سازمان امنیت شهادت بدهید که این مرد آنجا بوده است»، گفتم: «من همین جا دارم شهادت می دهم»، گفتند: «نه شما تشریف بیاورید در آنجا شهادت بدهید!»، خلاصه مرا سوار ماشین کردند و بردند؛ ما در دلمان به آقای سعیدی می خندیدیم که آخر بنده خدا ساعت یک بعد از نصف شب اینها را می آوری در خانه مردم که من شهادت بدهم، خوب خودت گفתי ظهر منزل ما بوده، وقتی دیدی اینها اصرار دارند فکر نمی کردی که اینها یک نقشه دیگری دارند. خلاصه یکی دو روز

در ارتباط با این نامه در قزل قلعه مرا نگه داشتند و احمد هم در قزل قلعه بود و راجع به او و نامه از من سؤال کردند، بعد آزاد شدیم.

س: ساواک در این ارتباط چه سئوالاتی را مطرح کرد و شما چه پاسخ‌هایی دادید؟ و آیا افشای این نامه برای حاج آقا مجتبی آیت و کسانی که به شما وجوهات می دادند مشکلی بوجود نیاورد؟

ج: سؤال و جواب‌ها زیاد بود و من احتمال می دادم مزاحم آقای آیت شوند، ولی ظاهراً مزاحمت مختصر بوده است.

مسافرت به کربلا و بازداشت مجدد در سال ۱۳۴۶

س: حضرتعالی مجدداً در چه تاریخی زندانی شدید و به کدام زندان و بند انتقال یافتید؟

ج: من وقتی از زندان آزاد شدم قاچاقی رفتم کربلا، در بازگشت من و آقای حاج آقا تقی درچه ای و آقای حاج شیخ عبدالله صالحی را گرفتند و آوردند زندان؛ این بازداشت در تیر ماه ۱۳۴۶ بود، پنج ماه ما را نگه داشتند، آقای حاج شیخ غلامحسین جعفری را هم از تهران گرفته و آورده بودند، ایشان آدم خیلی سرسخت و مبارزی بود، حالا پیرمرد شده است، آشیخ غلامحسین جعفری همدانی برادر همان آقای جعفری بود که در کوچه رهبر در قم دکان داشت؛ و در مدت همین زندان پنج ماهه بود که مرحوم آقای حاج احمدآقا خمینی را هم از مرز بازداشت و به زندان قزل قلعه نزد ما آوردند و حدود دو ماه در زندان بود و روحیه اش خیلی خوب بود و با افسران والیبال و فوتبال بازی می کرد و شاد و خرم بود.

محاكمه فرمایشی و انتقال به زندان قصر

بعد از پنج ماه مرا آزاد کردند و پس از مدتی با آقای ربانی شیرازی برای محاکمه احضار کردند و پس از محاکمه و محکوم شدن به یک سال و نیم زندان برای باقیمانده

زندان مرا بردند در بند سه زندان قصر، آقایان انواری و عسگراولادی و حاج هاشم امانی و محمدجواد حجتی کرمانی و سید کاظم بجنوردی و جمعی دیگر در بند سه بودند و می خواستند من نزد آنها بمانم، ولی مرحوم تولیت -تولیت آستانه مقدسه حضرت معصومه(س)- و محمد ما و جمعی از آقایان نهضت آزادی و جمعی از افسران کمونیست در بند چهار بودند و علاقه داشتند که من بروم پیش آنها، و بالاخره بعد از فعالیت‌ها و موافقت سرهنگ کورنگی رئیس زندان که نسبتاً مرد ملایمی بود مرا به بند چهار زندان قصر بردند.

آشنایی با مرحوم تولیت

س: مرحوم تولیت برای چه زندانی شده بود؟

ج: آقای تولیت متولّی آستانه حضرت معصومه(س) و از شخصیت‌های معروف قم بود ولی روحانی نبود، ایشان قبلاً با شاه خیلی رفیق بود، حتی شاه به منزل او رفت و آمد داشت، ولی در جریان رفراندوم آقای مصدق از مرحوم مصدق حمایت کرده بود و از آنجا بین او و شاه شکرآب شده بود؛ بعد از جریان نهضت روحانیت تولیت خیلی خوب می آمد، بعد از تبعید آیت الله خمینی طلبه‌ها می رفتند در مسجد بالاسر برای بازگشت ایشان دعای توسل می خواندند و تولیت کاری به کار آنها نداشت و به خدام سفارش کرده بود مزاحم طلبان نشوند، دستگاه خیلی اصرار داشت که ایشان مانع برگزاری این جلسات بشود ولی ایشان می گفت: «اینجا آستانه حضرت معصومه(س) است و من نمی توانم این کار را بکنم». در ایام زیارتی این مراسم مرتب در مسجد بالاسر اجرا می شد و دستگاه از این قضیه خیلی ناراحت بود، چون زوار از شهرهای مختلف می آمدند و این منظره را می دیدند؛ بالاخره خیلی به تولیت فشار آورده بودند که این‌ها را بیرون کن ولی قبول نکرده بود، به همین جهت برایش پرونده درست کرده و بازداشت و محکومش کرده بودند؛ بعد بنا شده بود تولیت آستانه را هم از او بگیرند با این‌که خانواده این‌ها تولیت حضرت معصومه(س) را از زمان شاه عباس در دست داشتند. شاه آقای مشکوة را که یکی از استادان دانشگاه تهران بود به عنوان تولیت فرستاده

بود قم، اما خدام آستانه هیچ کدام زیر بار او نرفتند، حتی یادم هست یک مجلس در مدرسه فیضیه گرفتند علما همه بودند، همین آقای مشکوة آمد اصلاً هیچ کس جلوی پایش بلند نشد و به او اعتنا نکردند، با این که طلبه‌ها قبلاً از تولیت خوششان نمی آمد برای این که از شاه حمایت می کرد اما حالا دیگر پس از مقاومت او در برابر دستگاه همه طرفدار تولیت شده بودند؛ تمام این کارمندان و کارگران آستانه هم که سال‌ها نان تولیت را خورده بودند زیر بار آقای مشکوة نرفتند؛ او هم یکی دو ماهی ماند و بعد دید کسی پشیمی به کلاهش نمی بیند رها کرد و رفت.

بالاخره در آن زمان تولیت خودش یک قدرتی بود و در ارتباط با این جریان او را گرفته و آورده بودند زندان قصر، ایشان با آقای احمد علی بابایی و آقای دکتر عباس شیبانی و مرحوم محمد در بند چهار بودند و من بعد از این که دو سه روز در بند سه با آقای انواری و رفقای ایشان بودم به بند چهار رفتم.

س: مگر اختیار این که در چه بندی باشید با خود شما بود؟

ج: در آن وقت رئیس زندان سرهنگ کورنگی اهل شهرضا (شهر قمشه واقع در ۷۰ کیلومتری اصفهان) بود و او می خواست رعایت حال من را کرده باشد؛ به من گفت: «به هر کدام از این بندها که دوست داری برو»، در واقع می خواست احترام کرده باشد. با آقای دکتر وحید دستجردی و آقای دکتر واعظی هم رفیق بود و ارتباط من را با آنها می دانست، در همان زمان‌ها هم روزی که می خواست به خارج برود آمد در زندان با من خداحافظی کرد.

همراه با سران نهضت آزادی در زندان قصر

س: گویا سران نهضت آزادی هم در همان بند زندانی بودند؟

ج: بله آقای مهندس بازرگان بوده که به ده سال زندان محکوم شده بود، آقای علی بابایی و آقای دکتر شیبانی بودند که هر یک به پنج یا شش سال زندان محکوم بودند، ولی به مرحوم مهندس بازرگان در آن هنگام عفو خورده و آزاد شده بود، اما دکتر

شیبانی شش سال زندانش را کشید، آقای علی بابایی هم همین طور، اینها افراد مذهبی بودند که من در بند چهار زندان قصر با آنها همنشین بودم، آقای مولایی و آقای اسدالله بنکدار نیز بودند.

س: اگر از مرحوم مهندس بازرگان خاطره ای به یاد دارید بفرمایید؟

ج: وقتی مرا به زندان قصر بردند ایشان آزاد شده بودند و من با ایشان هم بند نبودم ولی مرحوم محمد در قصر با ایشان بود؛ روزی من به ملاقات محمد رفتم، مرحوم مهندس از پشت میله ها شکایت جدل و جرّ و بحث مرحوم محمد را کرد، و مرحوم محمد گفت در بعضی مباحث تفسیری من با ایشان جرّ و بحث می کنم چون نوعاً آقایان متن قرآن را بدون ملاحظه روایات وارده تفسیر می کنند.

س: حضرتعالی با آقای دکتر شیبانی نیز هم بند بودید، اگر از ایشان هم خاطره ای یادتان هست بفرمایید.

ج: آقای دکتر شیبانی خیلی آدم پرمطالعه ای بود، دائماً مشغول مطالعه بود، تفسیر مجمع البیان را شاید از اول تا آخر خوب مطالعه کرده بود، عربی را خوب می دانست و از کتابهای عربی استفاده می کرد؛ ایشان مرد متدین و متعهدی است؛ من در زندان آخر در اوین نیز مدتی با ایشان بودم و اجمالاً ایشان در بین زندانیان مسلمان از افراد با استقامت و متعبد به احکام اسلامی بود.

آشنایی با رهبران حزب توده

البته در آن زمان افسرهای توده ای و کمونیستها هم آنجا بودند که جدا بودند ولی در عین حال ما با آنها هم بحث و گفتگو داشتیم؛ افرادی مثل کی منش، عمویی، حجری و شلتوکی. چند نفر دیگر هم از کمونیستهای عراق بودند مانند سعید و مهندس عادل که دستگیر شده بودند و چیزی طول نکشید که آزاد شدند؛ سعید مدتی در نجف طلبه بوده بعد کمونیست شده بود، خویشان ایشان از بغداد به دیدن آنها

می آمدند. یکی از سران حزب توده به نام کی منش بود که گویا بعد در زندان جمهوری اسلامی از دنیا رفت؛ محمد ما با آنها خیلی کلنجار می رفت و بحث می کرد. ما در این زندان خیلی رنج می بردیم، یک حمام کوچک داشتیم که کمونیست‌ها هم از آن استفاده می کردند، دستشویی‌ها و آفتابه‌ها و وسایل دیگر مشترک بود و طبعاً آنان مسائل اسلامی و احکام طهارت و نجاست را رعایت نمی کردند، خلاصه ما از این برنامه‌ها اوقاتمان تلخ می شد.

اعتراض به تعویض کاشی کتابخانه مدرسه الحجة نجف آباد از زندان

س: گویا هنگامی که حضرتعالی در زندان قصر دوران محکومیت خود را می گذرانید ساواک و اوقاف اصفهان به کاشیکاری کتیبه کتابخانه «مدرسه الحجة» نجف آباد دستبرد زده و نام شما را پاک کرده بودند و اسم شاه را به جای آن نوشته بودند، شما از این عملشان به دادستانی ارتش شکایت کرده بودید، مشروح این ماجرا چگونه بوده است؟

ج: در مدرسه علمیه نجف آباد یک کتابخانه بود که توسط مرحوم حجة الاسلام آقای حاج شیخ ابراهیم ریاضی تأسیس و به وسیله من تکمیل شده بود و بالای آن اسم مرحوم آقای ریاضی به عنوان مؤسس و همچنین اسم من کاشیکاری شده بود، بعد در همان زمان که من زندان بودم یک روز رئیس اوقاف اصفهان با فرماندار نجف آباد و رئیس شهربانی برنامه ریزی کرده بودند که کاشی‌های سر در این کتابخانه را عوض کنند، برنامه هم برحسب آنچه نقل شد از این قرار بوده که فرح (همسر شاه) در مسافرتی که به اصفهان داشته بودجه ای را اختصاص داده بود که مراکزی را در سطح استان از جمله یک کتابخانه در نجف آباد تأسیس کنند، بعد مسئولین محلی چنانکه ما شنیدیم در نظر داشته اند که همین کتابخانه را با تعویض کاشی‌های آن به نام آن کتابخانه که بنا بوده بسازند تغییر نام دهند و بودجه پیش بینی شده را بخورند یا در جای دیگری مصرف کنند، پیش خودشان هم گفته بودند فلانی زندان است و نمی تواند اعتراض یا سروصدایی بکند و ما با یک تیر دو نشان می زنیم! بعد کاشی‌هایی ساخته

بودند که مثلاً: این کتابخانه در زمان سلطنت اعلیحضرت شاهنشاه ساخته شد و...؛ در روز روشن آمده بودند آن کاشی‌های قبلی را خراب کرده و این کاشی‌های اعلیحضرت را به جای آن چسبانده و رفته بودند.

من در زندان این قضیه را فهمیدم و از همان جا نامه‌هایی به سازمان بازرسی شاهنشاهی نوشتم، نامه‌های تندی بود، مرتب قضیه را تعقیب می‌کردم، تا اینکه بالاخره از طرف بازرسی شاهنشاهی مأمورینی برای تحقیق می‌روند نجف آباد، یک سرهنگی مسئول این بازرسی بوده، رفته بوده است در محل و اعلام کرده بوده که افراد بیایند چگونگی قضیه را شهادت بدهند، چنانکه بعداً برای من نقل کردند این سرهنگ - که حالا هرکه بوده خدا پدرش را بیامرزد- به مردم گفته بوده: «حالا آقای منتظری زندان است به جای خود، ولی حق ایشان نباید پایمال شود، ایشان فعلاً شکایت کرده است اگر کسی اطلاعی از این قضیه دارد بیاید شهادت بدهد». تعداد زیادی از مردم شهادت داده بودند که فرماندار نجف آباد و رئیس اوقاف و رئیس شهربانی در فلان روز آمدند و از فلان جا نردبان آوردند و فلانی را به عنوان بنا آوردند کاشی‌ها را شکستند و این کاشی‌ها را به جای آنها چسباندند، و چون اندازه‌گیری‌های آنها دقیق نبوده یک قسمتی از آن هم خالی مانده بود؛ بالاخره آنها یک گزارش مفصلی از مردم تهیه کرده بودند و برای بازرسی شاهنشاهی تهران آورده بودند.

یک روز - روز ششم یا هفتم عید بود- از زندان مرا خواستند و گفتند: «دادستان کل ارتش شما را می‌خواهد؛ آن وقت دادستان کل ارتش شخصی بود به نام تیمسار «ضیاء فرسیو» - همان که مجاهدین خلق بعداً او را ترور کردند- مرا بردند پیش او، یک سرهنگ دیگر هم نشسته بود، وقتی من وارد شدم بلند شد خیلی احترام کرد، بعد شروع کرد از خودش تعریف کردن که شما خیال نکنید که ما به دین علاقه مند نیستیم، من خودم چند سفر رفته ام مکه و امسال هم مادرم را فرستاده ام مکه و ما به روحانیت علاقه مندیم و...؛ بعد گفت این جریان کتابخانه نجف آباد چه بوده است؟ من در یکی از آن نامه‌هایم نوشته بودم: «ما در کشور دزدی همه چیز دیده بودیم ولی کتابخانه دزدی ندیده بودیم! اعلیحضرت اگر می‌خواستند کتابخانه بسازند مگر پول نداشتند که می‌آیند یک کتابخانه ای را که با خون دل ساخته شده به نام اعلیحضرت می‌کنند» این مطالب در نامه‌های من آمده بود، خیلی نامه‌های تندی بود، بعد ایشان

شروع کرد با من صحبت کردن، شاید حدود دوساعت با من صحبت کرد، گفت: «آقای منتظری، کار اشتباهی شده ما همه کسانی را که در این جریان دست داشته اند تویخ کرده ایم، اما کاری است که شده حالا دیگر چون کاشی‌ها به اسم اعلیحضرت است صلاح نیست که این کاشی‌ها را بکنیم، شما اجازه دهید این کاشی‌ها به همین صورت باشد، هرچه خسارت به شما وارد شده است می‌دهیم! تمام مخارج شما را ما می‌دهیم!» گفت: «مسأله خسارت نیست، اگر کار خلافی شده است باید اصلاح شود، بالاخره باید حق را به صاحبش برگردانید!» گفت: «آقای منتظری چند روز دیگر از زندان شما باقی مانده است؟» گفتم: «بیست و شش یا بیست و هفت روز»، گفت: «پس اجازه دهید که ما شما را از همین جا بفرستیم بروید خانه، شما شخصیت بزرگواری و جلیل‌القدر درست نیست در زندان باشید»، گفتم: «نه، کسی که یک سال و نیم در زندان مانده این چند روز را هم می‌ماند!» بالاخره صحبت به نتیجه ای نرسید و مرا برگرداندند به زندان قصر.

س: بالاخره کاشی‌ها را عوض کردند یا نه؟

ج: نه، کاشی‌ها را عوض نکردند، و تا پیروزی انقلاب به همان صورت بود. من متن آن نامه را در دفترهایم در زندان داشتم ولی وقتی می‌خواستم از زندان بیرون بیایم بسیاری از نوشته‌های مرا گرفتند.

بازداشت در ارتباط با سرمایه‌گذاری آمریکا در ایران

س: گویا حضرتعالی در ارتباط با سرمایه‌گذاری آمریکا در ایران و مخالفت‌هایی که در این زمینه صورت می‌گرفت برای چندمین بار از سوی رژیم شاه بازداشت شدید و هنگام شهادت مرحوم آیت الله سعیدی در زندان قزل قلعه بسر می‌بردید، اگر اطلاعاتی راجع به چگونگی و جزئیات این قضیه دارید بفرمایید.

ج: قضیه به این شکل بود که ۳۵ نفر از سرمایه‌داران آمریکا بنا بود بیایند در ایران سرمایه‌گذاری کنند، در آن زمان اختناق در ایران خیلی شدید بود و آیت الله خمینی

در تبعید بسر می بردند؛ من و آقای ربانی شیرازی زیر کرسی خانه ما در خاکفرج نشسته بودیم، گفتیم این که نمی شود آمریکایی ها بیایند در ایران سرمایه گذاری کنند و هیچ کس هیچ چیز نگوید، ما با هم نشستیم یک اعلامیه تنظیم کردیم به اسم حوزه علمیه، خیلی اعلامیه خوبی هم بود، نمی دانم الان نسخه هایی از آن جایی هست یا نه، خیلی چیز خوبی بود، بعد آن را با یک دستگاه خیلی ابتدایی پلی کپی کردیم، با دستگاهی که مرحوم محمد درست کرده بود در ۵۰۰ نسخه در خانه یکی از همسایه ها پلی کپی کردیم و به جاهای حساسی فرستادیم و خواص از آن مطلع شدند و اثر خوبی هم داشت. یک وقت دیدیم آقای سعیدی از تهران آمد و گفت: «این اعلامیه شما خیلی چیز خوبی بود اما حیف امضا نداشت، اعتبار اعلامیه به امضای آن است، خوب بود زیر آن را امضا می کردید». گفتم: «آقای سعیدی، من آدمی نیستم که بترسم ولی اگر من به تنهایی امضا کنم اثرش کم است، اگر امضای ده نفر از اساتید زیر این اعلامیه باشد خیلی بیشتر مؤثر خواهد بود، شما برو با چند نفر دیگر صحبت کن تا حاضر شوند امضا کنند آن وقت اعلامیه را با امضا منتشر می کنیم»، گفتم: «من الان می روم امضا می گیرم». خلاصه ایشان رفت، اما گویا کسی امضا نکرده بود، بالاخره خود ایشان رفته بود و یک چیز کوتاهی در هفت هشت سطر در این ارتباط نوشته بود و خودش به تنهایی امضا کرده بود و با پست برای جاهای مختلف فرستاده بود، یک نسخه از آن هم برای من آمد؛ در همین ارتباط ایشان را دستگیر کردند و به شهادت رساندند.

آنها دیده بودند که ممکن است پس از شهادت ایشان سروصدایی بشود قبل از این که کسی این جریان را بفهمد برای پیشگیری آمدند من و آقای ربانی را از قم دستگیر کردند - آن وقت ها هر اتفاقی می افتاد به سراغ ما دونفر می آمدند - خلاصه شبانه من و آقای ربانی را گرفتند و بردند قزل قلعه؛ البته نمی خواستند ما را به قزل قلعه ببرند اول ما را بردند اوین، ولی آن وقت هنوز اوین راه نیفتاده بود به همین جهت ما را قبول نکردند و گفتند ببریدشان پایین یعنی همان قزل قلعه.

در بین راه اوین به قزل قلعه هم یک اتفاق افتاد که اتفاق جالبی بود، و آن این که در نیمه های شب که ساواکی ها ما را می بردند، در کنار خیابان دیدند یک دختری دارد سروصدا می کند و افرادی او را می کشند، ماشین را نگه داشتند و قضیه را جویا شدند، مشخص شد که این دختر داشته می رفته منزل پدر بزرگش چند نفر از لاتها او

را سوار کرده و به اینجا آورده بودند این دختر هم سروصدا راه انداخته بود، خلاصه آن دختر را نجات دادند و با یک تاکسی فرستادند بروی خانه اش و از این افراد هم اسم و مشخصات و مدرک گرفتند تا برایشان پرونده درست کنند؛ این ساواکی‌ها خوشحال بودند و می‌گفتند این کار خدا بود که ما به اینجا بیاییم و این دختر را نجات بدهیم.

شهادت آیت الله سعیدی

بالاخره ما را برگرداندند قزل قلعه، ساعت تقریباً یک بعد از نصف شب بود، مرا داخل زندان نبردند، پهلوی نگهبان‌ها در پاسدارخانه گذاشتند، مرحوم آقاشهاب تهرانی را هم آورده بودند او هم در همان پاسدارخانه بود، آقای ربانی را هم به یکی از آسایشگاه‌ها برده بودند. ما داخل قزل قلعه از ماجرا خبر نداشتیم و تعجب می‌کردیم که چرا ما را اینجا آورده اند و در داخل نبرده اند، حالا نگو که مرحوم سعیدی از دنیا رفته و ما را به همین خاطر گرفته و برای پیشگیری از بعضی مسائل در حوزه به اینجا آورده اند؛ بعد گویا از غندی (از سران ساواک) می‌رود در خانه شهید سعیدی و پسر او را سوار ماشینی می‌کند و می‌آورد در وادی السلام قم و می‌گوید این قبر پدر توست و این هم جنازه او، شلوغ بازی و سروصدا هم راه نینداز. بالاخره ایشان را آنجا دفن می‌کنند و قبر او را به پسرش نشان می‌دهند. طلبه‌ها می‌فهمند، در مدرسه فیضیه مجلس می‌گیرند، آیت الله حاج آقا مرتضی حائری (طاب‌ثراه) در جلسه حاضر می‌شود و آقای حاج سیداحمد کلانتر سخنرانی می‌کند. بعد طلبه‌ها به صورت جمعی حرکت می‌کنند به طرف وادی السلام، بالاخره آسیداحمد کلانتر را می‌گیرند می‌آورند تهران زندان، یک‌دفعه من از دور دیدم یک سیدی را با نعلین زرد و قبای سفید آوردند به طرف پاسدارخانه، سید از آن دور تا چشمش به من افتاد گفت: «سعیدی کشته شد!» گفتم: «چه می‌گویی؟» گفت: «سعیدی را کشتند!» گفتم: «شوخی می‌کنی؟» گفت: «ما در قم فاتحه گرفتیم و بر سر مزار او رفتیم، مرا هم به همین خاطر گرفته اند.» تازه فهمیدیم که جریان از چه قرار است و بازداشت و به داخل زندان نبردن ما به خاطر چه بوده است، می‌خواستند در بیرون غائله درست نکنیم؛ بعد مرا بردند برای بازجویی،

از غندی گفت: «من به شما بگویم دیگران هر چه می خواهند بگویند، سعیدی فشار قلب داشت و سنکوب (سکته) کرد و مرد، ما او را نکشتیم». البته بعد افرادی که آنجا بودند اتاق مرحوم آقای سعیدی را به من نشان دادند و گفتند: «ما یک صدای جیغی شنیدیم و دیگر هیچ صدایی نیامد»، بالاخره با چه وسیله و چگونه او را شهید کردند معلوم نشد؛ خلاصه مرحوم سعیدی برای حفظ استقلال کشور و مبارزه با سرمایه گذاری آمریکا در ایران به شهادت رسید.^۱

آخرین بازداشت و محکومیت^۲

س: دفعه آخر که شما را به ده سال زندان محکوم کردند اتهام شما چه بود و در بازجویی چه چیزهایی را مطرح می کردند؟

ج: عمده اتهام من مخالفت با رژیم و نظام شاهنشاهی بود اما از افراد مختلف علیه من چیزهایی گرفته بودند، مثلاً یکی از این افراد آقای شیخ احمد محدث بود و یکی هم شیخی که اهل گرگان یا قائم شهر بود، آمده بودند سقر به دیدن من و از من راجع به جهاد و مبارزه مسلحانه سؤال‌هایی کرده بودند، من گفته بودم: «جهاد خود یک موضوع مفصلی است که باید مبانی و روایات آن مورد بحث واقع شود و طبعاً در ضمن آن مبارزه مسلحانه و چگونگی و شرایط آن هم بحث می شود»، بعد اتفاقاً آنها را گرفته بودند و در آنجا یا کتک زده بودند یا چیزهای دیگر، بالاخره دروغ‌های شاخدارگی گفته بودند، برحسب اعلام بازجو در گفته‌های آقایان بود که بله فلانی راجع به مبارزه مسلحانه حرف زد و گفت بیا تا شما را به گروه‌هایی معرفی کنم تا بروید مبارزه مسلحانه یادتان بدهند و دروغ‌هایی از این قبیل، البته مسائلی هم گفته بودند که فلانی به خانواده زندانی‌ها کمک می کند و علیه نظام افراد را تشویق و تحریک می کند که

^۱ شهید آیت الله سعیدی در مورخه ۱۳۴۹/۳/۲۰ در زندان شاه به درجه شهادت نائل شدند و در وادی السلام قم مدفون هستند.

^۲ چگونگی یورش ساواک به منزل آیت الله العظمی منتظری در سقر و بازداشت معظم له و ماجراهای پس از آن در انتهای فصل پنجم این کتاب بیان شده است.

راست هم بود و آنها خودشان می دانستند و من هم در پرونده قبلی آنها را قبول کرده بودم.

س: گویا شیخ احمد محدث در بازجویی خیلی ها را لو داده بود، به نظر شما انگیزه او از این کار چه بوده است؟

ج: بله، برحسب اعلام بازجوها چنین بوده، راست و دروغ برای افراد زیادی تک نویسی کرده بود؛ حالا انگیزه او چه بوده، نمی دانم؛ و شاید عدم تحمل در برابر شکنجه ها بوده است.

آشنایی با مرحوم شهید رجایی در سلول

س: حضرتعالی پیش از این اشاره فرمودید که با مرحوم شهید رجایی مدتی در یک سلول بودید؛ راجع به شخصیت، روحیات و چگونگی زندگی ایشان و برخوردی که با حضرتعالی داشتند اگر خاطراتی دارید بفرمایید.

ج: البته مدت زیادی نبود، در این دفعه آخر وقتی مرا از سقز بازداشت کردند آوردند تهران، نیمه های شب حدود ساعت دوازده بود که مرا آوردند کمپته، یک افسر لباس هایم را گرفت، من گفتم: «آقا من طلبه هستم، می خواهم نماز بخوانم، مرا جایی ببر که از این نظر مشکل نداشته باشم»، آن افسر یک نگاهی به من کرد و مثل اینکه بخواهد کمکی کرده باشد مرا برد به یک سلول، شخصی در آن سلول بود بیدار شد، من نمی دانستم که این شخص «محمدعلی رجایی» است، این افسر به او گفت: «پاشو برایت مهمان آورده ام»، من داخل سلول رفتم و در را بست و رفتم؛ ایشان برخاست و خیلی با گرمی و صمیمیت گفت: «شما را از کجا آورده اند؟» گفتم: «از سقز»، گفت: «اهل سقزی؟» گفتم: «نه من طلبه قم هستم»، گفت: «اسم شما چیست؟» گفتم: «منتظری»، تا اسم مرا شنید بلند شد و مرا بغل کرد و بوسید و خیلی ابراز محبت کرد، بعد نشستیم به صحبت کردن، شاید دو سه ساعت با هم یواش صحبت می کردیم، صبح شد با هم نماز جماعت خواندیم، دستشویی ها هم جوری بود که آدم نجس می شد؛ گفتم

اینجا چرا این طور است، گفت خوب دیگر ما هم گرفتاریم، خیلی آدم متعبدی بود، من تا ساعت ده صبح با ایشان بودم بعد آمدند مرا صدا زدند و از آنجا برای بازجویی بردند به اوین، من همین یک شب را با ایشان بودم (رحمة الله علیه).

س: ایشان گویا دو سالی انفرادی بودند؟

ج: بله ولی من همان یک شب با ایشان بودم، از نصف شب تا ساعت ده صبح، آدم خیلی با روحیه و مقاومی بود، بعد از انقلاب هم زیاد پیش من می آمد، آن وقت که رئیس جمهور یا نخست وزیر بود با هیأت دولت و وزرایش می آمدند اینجا. یادم هست یک بار من قضیه قرض الحسنه بانکها را با ایشان مطرح کردم که در این جهت بانکها فعال شوند مردم پول در اختیار بانکها بگذارند و بانکها به نیازمندان وام بدون سود بدهند و مشکل مخارج بانکها را هم از تجارت خارجی به دست بیاورند، به این صورت که هر بازرگان یا وزارتخانه ای خودش بلند نشود برود کشورهای مختلف جنس بخرد، این معاملات را بانکها انجام دهند، در همه کشورها نماینده داشته باشند و افراد در اینجا به بانکها سفارش خرید بدهند و نمایندگیهای بانک در آنجا با یک تلفن یا تلکس در جریان قرار بگیرند و جنس مورد نظر را برای آن بازرگان یا وزارتخانه خریداری کنند و بفرستند و برای فروش و صدور جنس نیز به همین شکل عمل شود که در حقیقت متصدی واردات و صادرات بانکها باشند، و در این صورت درآمد زیادی عاید بانک می شود و می تواند مخارج پرسنل و کارمندان خود را تأمین کند، در آن وقت من یک چنین پیشنهادی به او دادم، او گفت خیلی پیشنهاد خوبی است، هدف این بود که بانکها برای وام دادن به نیازمندان بهره از آنها نگیرند و سنت قرض الحسنه احیا شود و در عین حال بانکها هم اداره شوند، آن وقت حدود هفتاد هزار نفر پرسنل بانکها بود. بالاخره ایشان - خدا بیامرزش - خیلی با ما رفیق بود.

س: حضرتعالی گویا خاطراتی هم با شهید سید علی اندرزگو دارید، اگر همین جا بفرمایید مناسب است.

ج: روزی مرا به مدرسه علمیه چیدر که زیر نظر حجة الاسلام آقای سید علی اصغر هاشمی اداره می شود دعوت کردند، در آنجا شیخی را دیدم که می گفتند هم درس

می خواند و هم مدرس قسمت‌های پایین است و نام او «شیخ عباس تهرانی» است. پس از خداحافظی ایشان مرا بدرقه کردند و در راه گفته شد ایشان آقای سید علی اندرزگو است و چون تحت تعقیب است بدین شکل درآمده، تا این‌که روزی در ایام محرم یا ماه رمضان به نجف آباد آمدند و من ایشان را برای تبلیغ به فریدن فرستادم و بالاخره با هم رفیق شدیم، همفکر هم که بودیم. ایشان زیاد سراغ من می آمد و همکاری داشتیم و در قم محله جوی شور ساکن شده بود، تا این‌که روزی سراسیمه آمد و گفت که منزل مرا محاصره کرده اند و من فرار کردم، من مقداری برای هزینه سفر به ایشان کمک کردم و ایشان به طرف مشهد حرکت کرد، گویا در مشهد با آقای محامی هم تماس داشته و ظاهراً از راه پاکستان فرار می کند. من دیگر از ایشان خبری نداشتم تا اینکه در اوین که بودم شنیدم در تهران به شهادت رسیده است (اعلی الله درجاته)!. بعضی از افراد را در ارتباط با ایشان بازداشت و به زندان اوین نزد ما آوردند که از جمله آقای رحیم خانیان و آقای محسن رفیق دوست و آقای نفری - داماد آقای دکتر محمد صادقی - بودند.

شکنج‌های روحی و جسمی

س: حضرتعالی دفعات متعددی در رژیم شاه زندانی شده اید، سؤال این است که شکنج‌های روحی و شکنج‌های جسمی در آن زمان چگونه بود؟ آیا حضرتعالی شخصاً از نظر روحی و جسمی مورد شکنج قرار گرفتید؟ گویا در دفعه اخیر که در کمیته ضدخرابکاری زندانی بودید دستبند چپانی به دستتان زده بودند، اگر چیزی در این زمینه در خاطرتان هست توضیح بفرمایید.

ج: کتک و شکنج در زندان یک چیز عادی بود، چنانکه همیشه بوده و هست، بهانه آن هم این بود که می خواستند از افراد حرف در بیاورند یا این‌که روحیه آنان را بشکنند، در قزل قلعه که بودم دفعه اول بیشتر سخت‌گیری‌ها و فشارها روحی بود، در سلول

^۱ شهید حجه الاسلام سید علی اندرزگو در دوم شهریور ۱۳۵۷ مصادف با نوزدهم ماه مبارک رمضان طی یک درگیری مسلحانه با مامورین رژیم شاه در تهران به درجه شهادت رسیدند.

انفرادی نگه می داشتند و نمی گذاشتند با کسی تماس بگیریم، می دانستند من به چای علاقه دارم چای نمی دادند، در بازجویی گفتم: «چرا چای ندادید؟» گفت: «یادت هست آقای ربانی در ماشین به شما گفت می رویم هتل ساقی، می خواهیم یادت نرود که اینجا هتل ساقی است!» محمد را خیلی کتک زده بودند اما در آن بازداشت مرا فقط یک دفعه کتک زدند، اتفاقاً تابستان بود با یک پیراهن بودم، شلاق که زده بودند این پیراهن خون آلود به پشتم چسبید. توهین خیلی می کردند حرف‌های رکیک و بی ادبانه ای می زدند، مثلاً می گفت: «چند نفر قلدر بگویند بیایند با فلانی...»، بعد می گفت: «نه، نه، دارد می گوید» و از این بازی‌ها، شلاق را مرتب نشان می دادند تا اگر کسی وارد نباشد خودش را بیازد، البته من به این چیزها خیلی اهمیت نمی دادم.

دفعه آخر هم که مرا گرفتند از سقز آوردند کمیته که گفتم با مرحوم شهید رجایی یک شب آنجا بودم، بعد برای بازجویی بردند به اوین، در آنجا دستبند قپانی به دست من زدند؛ دست‌ها را از پشت سر به جوری می بندند که انسان به ستوه بیاید، بعد هم شروع کردند به شلاق زدن، آقای شکری هم آنجا بازجویی می داد، سعیدی بازجو شلاق را به او داد و گفت: «به پاهای این شیخ شلاق بزن!»، ایشان گفت: «نه من دلم نمی آید ایشان استاد من است»، گفت: «پدر فلان بزن». با این کار می خواست هر دوی ما را بشکند. آقای شکری یواشکی شلاق را به پای من زد، سعیدی بازجو دید ایشان نمی زند خودش شلاق را گرفت و بنا کرد محکم زدن؛ مرا به پشت خوابانده بودند و پاهایم را بالا گرفته بودند و با شلاق به کف پایم می زدند مثل چوب و فلک های سابق، ولی با کابل و شلاق سیمی می زدند. از جمله کارهایی که می کردند - بعد ما فهمیدیم مثل این که نوار است - از اتاق پهلویی صدای داد و فریاد می آمد، می گفت: آخ، کشتید! کشتیدم، می گم، می گم، نزنید می گم؛ و به این شکل محیط رعب و دلهره ایجاد می کردند. به طور کلی فحاشی خیلی می کردند، حرف‌های رکیک خیلی می زدند، می خواستند با این حرف‌ها اعصاب ما را خرد کنند.

متأسفانه این فرهنگ الان هم هست و این‌ها خلاف موازین اسلام است، از افراد به این شکل اعتراف می گیرند و بعد بر اساس همین‌ها هم در دادگاه حکم می کنند؛ با این‌که در روایات داریم که اگر کسی در زندان باشد و اعتراف کند اعتراف او صحیح نیست، چه رسد به این‌که زیر شکنجه از او اعتراف بگیرند؛ من این مطلب را همین جا

بگویم تا روشن شود که چقدر دنیا پیشرفته تر و اصولی تر از ما در این گونه مسائل عمل می کند. آقای شریعتی سبزواری نقل می کرد می گفت: «من دنبال آقای ورامینی - پدر خانم خود- رفتم آلمان، سه چهار روز پشت سر هم می رفتم داخل یک پارک می گشتم، پلیس آنجا می دید من هر روز می آیم به این پارک، به من شک کرده بود، مرا بردند به اداره پلیس، پلیس گفت: آقا ما سئوالاتی از شما می کنیم اما شما طبق مقررات مجبور نیستید جواب بدهید».

اتفاقاً یک روایت از امیرالمومنین (ع) داریم که یک کسی متهم به سرقت بود پیش آن حضرت آوردند، حضرت فرمود: «اسرقت؟ ان شئت قل لا»، «آیا تو دزدی کرده ای؟ اگر می خواهی بگو نه»؛ به خصوص در امور اخلاقی و جنسی هیچ کس حق ندارد کند و کاو کند و به زور از افراد راجع به این امور اعتراف و اقرار بگیرد، چه برسد به این که با شکنجه از آنها اقرار بگیرد و بعد بر همان اساس آنها را اعدام کنند. ما در ابواب فقه داریم که انکار بعد از اقرار مسموع نیست مگر در مسأله رجم که اگر کسی در مواردی که حکمش رجم است اقرار کرد بعد انکار کرد، انکار او مورد قبول واقع می شود و این مورد اتفاق فقهاست، مرحوم امام (ره) هم در تحریرالوسیله دارد که در رجم انکار بعد از اقرار مسموع است - و ایشان در قتل نیز احتیاط و جوبی می کند که به رجم ملحق شود - ولی در همین ملایر از چند نفر به زور اقرار گرفته بودند راجع به عمل جنسی بعد انکار کرده بودند و گفتند به ما کتک زدند ما هم اقرار کردیم، ولی با این حال آنها را اعدام کرده بودند، من از این مسأله خیلی ناراحت شدم و با آقای قاضی خرم آبادی صحبت کردم، ایشان تلفن کرد به دادستانی ملایر و گفت: «این ها انکار کرده بودند، چرا آنها را اعدام کردید؟»، دادستان گفته بود: «این ها اول اقرار کرده بودند»، گفته بود: «به فرض که اقرار کرده باشند چرا این ها را تیرباران کردی؟» گفته بود: «چون برف می آمد دیدم مشکل است این ها را رجم کنیم!»، در حالی که این ها حق فرار داشتند، یعنی به فرض که اقرار کرده باشند حق فرار دارند، اگر ثبوت از راه اقرار و اعتراف باشد می توانند فرار کنند. من به آقای موسوی خوئینی ها گفتم: «شما دادستان کل هستی چرا این ها به این شکل عمل می کنند؟» گفت: «خوب حالا دیه آنها را بدهند!» من یک وقت که خدمت امام بودم این مسأله را مطرح کردم، امام گفتند: «من یادم نیست»، گفتم: «آقا این ها در فقه ما است، این ها (قاضی ها) می خواهند بگویند که ما علم داریم؟ مگر در امور

جنسی نمی گویند باید یا چهار مرتبه اقرار کند یا چهار شاهد شهادت بدهند که «کالمیل فی المکحله» دیده اند، و اگر سه شاهد شهادت بدهند و چهارمی شهادت ندهد آن سه نفر باید حد قذف بخورند، حالا این‌ها چطور به این شکل اعدام می کنند؟» بالاخره این مسأله مهمی است که طرف بگوید چون برف می آمد ما آنها را تیرباران کردیم! خلاصه اعتراف گرفتن در زیر شکنجه و همراه با تهدید و ارباب هم در رژیم گذشته رواج داشت و از خیلی ها به این وسیله اقرار گرفتند، و هم متأسفانه در این زمان وجود دارد؛ و این بر خلاف موازین شرعی و اسلامی است و اعترافی هم که در این شرایط گرفته می شود اعتبار شرعی ندارد.

س: حضرتعالی در ارتباط با شکنجه مطالبی را فرمودید، ولی این قضیه که معروف است با سیلی به گوش شما زدند و پرده گوشتان پاره شد را فرمودید.

ج: بله، این قضیه زمانی اتفاق افتاد که سعیدی بازجو در زندان اوین برای بار آخر مرا بازجویی می کرد؛ البته شنیدم اسم اصلی او «میرفخرایی» بود، او یک مدت رئیس ساواک شیراز بود، آدم خیلی چاقی بود و دست‌های بزرگی داشت، خیلی هم بددهن بود، این شخص وقتی داشت مرا بازجویی می کرد چندتا سیلی محکم توی گوش من زد، اولین سیلی را که زد صدای عجیبی در گوشم ایجاد شد، گفتم: آخ گوشم پاره شد! و او کلمه زشت و رکیکی را به کار برد، و همین سیلی سبب شد که پرده گوش چپم پاره شد و برای معالجه مدتی مرا بردند بیمارستان ۵۰۱ ارتش و تا مدت‌ها گرفتارش بودم، مرتب چرک می کرد و باید معالجه می کردم.

س: الان خوب شده است؟

ج: ناراحتی آن خوب شده ولی چند وقت پیش که آزمایش کردند فقط شصت هفتاد درصد شنوایی داشت، الان هم شنوایی گوش چپم کمتر از گوش راستم است.

س: تشنج‌هایی که داشتید و حتی در این اواخر هم به آن مبتلا بودید از کجا ناشی شده بود؟

ج: تشنج‌های من مربوط به اعصاب بود، وقتی سرما می خوردم یا مسائل

ناراحت کننده پیش می آمد تشدید می شد، به خصوص در زندان شدت می گرفت که برای همین قضیه هم مرا بردند بیمارستان ارتش.

روزهای سخت در سلول انفرادی

س: حضرتعالی چه مدت در سلول انفرادی بودید و اوقات خود را در آنجا چگونه می گذرانید؟

ج: در زندان آخر حدود شش ماه مرا در سلول محبوس کردند، تا سه ماه که هیچ چیز به من نمی دادند، بیشتر فکر می کردم، گاهی هم نماز مستحب می خواندم؛ بعد از سه ماه هم یک ورق روزنامه می دادند آن هم نه همه روزنامه بلکه بسا صفحه آگهی ها، و من حوصله ام که سر می رفت می نشستم شماره تلفن ها را با هم مقایسه می کردم؛ تا این که ماه رمضان شد آمدند بازدید، سرهنگ افشار رئیس زندان بود با یک سرهنگ دیگر آمدند، من گفتم ما مسلمانیم حداقل یک قرآن به ما بدهید. بالاخره یک قرآن به من دادند مثل این که همه دنیا را به من داده باشند، من دیگر با این قرآن مأنوس بوم و قرآن مطالعه می کردم، یک دور به طور کامل قرآن را مطالعه کردم، گاهی آیات را با هم مقایسه می کردم، سوره نور را حفظ کردم، در آنجا به من ملاقات نمی دادند و از خانواده هم چیزی قبول نمی کردند، تا این که بعد از سه ماه یک مقدار پول از آنها قبول کرده بودند، این شش ماه نسبتاً سخت گذشت.

بعد هم که ما را به اتاق بهداری بردند یک بار من و آقای ربانی را بردند در یک سلول که دستشویی آن در خود سلول بود و ما در همان جا مجبور به دستشویی رفتن بودیم که خیلی ناراحت کننده بود، ایشان یا من مجبور بودیم که صورتمان را برگردانیم، البته این موضوع یک روز بیشتر نبود.

انتقال به زندان عمومی

س: پس از سپری کردن دوران سخت سلول انفرادی حضرتعالی را به کجا منتقل کردند و با چه کسانی همراه بودید؟

ج: بعد از این که شش ماه در سلول بودم مرا به دادگاه بردند، پس از مراجعت از دادگاه، شب لباس‌های آخوندی مرا که قبلاً گرفته بودند آوردند و مرا بردند در یکی از اتاق‌های بهداری زندان؛ در همان اتاق آیت الله طالقانی را هم آوردند، ایشان هم عبا و عمامه نداشت در آنجا لباس‌هایشان را دادند، بعد آقای هاشمی را با پای شل آوردند (در اثر شلاقهایی که به پای او زده بودند پایش را نمی توانست روی زمین بگذارد)، بعد آقای لاهوتی را آوردند از او شل تر که تا دوسه ماه پاهایش زخم بود، بعد آقای مهدوی کنی را آوردند، بعد آقای انواری را آوردند، بعد آقای ربانی شیرازی را آوردند، خلاصه در آنجا هفت نفر شدیم. این اتاق در قسمت بهداری بند یک زندان اوین بود، ما وقتی همدیگر را دیدیم خیلی خوشحال شدیم مثل این که آزاد شده باشیم، آن شب آن قدر به ما خوش گذشت که حساب نداشت، همه برای هم قصه می گفتیم، به خصوص آقای انواری آن قدر شوخی می کرد که از خنده روده بر می شدیم.

بعد یک روز به ما گفتند شما را می خواهیم ببریم کمیته (کمیته مشترک محل بازجویی و شکنجه ساواک) پیش عضدی (سر بازجوی ساواک)، در کمیته برای ما لباس زندان آوردند که بپوشیم، آقای انواری با آن هیکل بزرگ ژاکت به بدنش نمی رفت ما هم می خندیدیم، برای آقای طالقانی لباس آوردند ایشان ناراحت شد و گفت: «من لباس‌هایم را بیرون نمی آورم»، گفتند: «باید در بیاوری!» ایشان گفت: «رسولی (سر بازجوی اوین) کجاست؟ رسولی را بگویید بیاید؛ همه این برنامه‌ها بازی بود و می خواستند ما را اذیت کنند، بالاخره ما را با همان لباس روحانیت بردند پیش عضدی. در ضمن گفت و شنیده‌های زیاد آقای طالقانی سراغ اعظم خانم دخترشان را گرفتند، عضدی گفت: «با اجازه شما او را به زندان ابد محکوم کرده ایم»، ایشان متغیر و ناراحت شدند و گفتند: «چرا؟!» من هم از سیدهدادی هاشمی دامادم سراغ گرفتم گفت: «می خواهید با او ملاقات کنید»، مرا بردند در یک اتاق، بعد او را با پای شل و مجروح آوردند و حدود یک ربع ساعت با او ملاقات کردم، او را به دوازده سال زندان محکوم کردند و در این اواخر مدتی هم او را در اوین در جمع ما آوردند.

من و آقای طالقانی هر یک به ده سال زندان محکوم شده بودیم، آقای هاشمی به سه سال زندان محکوم شده بود، آقای لاهوتی به چهار یا پنج سال، اما اعظم خانم را ابد داده بودند. وقتی برگشتیم به اوین آقای انواری این جریان را به عربی جور کرده بود

و به صورت روضه با لحن می خوانند: «قال السيد: این الرسولی؟ این الرسولی؟...» خلاصه خیلی برنامه های خوشمزه ای آنجا داشتیم، حالا نگو اینها مخفیانه آنجا ضبط گذاشته اند و حرفهای ما را ضبط می کنند، این جریان را وقتی فهمیدیم که یک روز راجع به شهرهای قفقاز صحبت شد که هفده شهر قفقاز مال ایران بوده روسها آمده اند گرفته اند، حالا که بحرین را مطرح می کنند مال ایران است چرا شهرهای قفقاز را مطرح نمی کنند و مقداری روی این قضیه صحبت کردیم. فردای آن روز صبح عاشورا بود سرهنگ وزیری که رئیس آنجا بود آمد برای ما صحبت کند، اول یک مقدار حالت گریه به خودش گرفت، بعد گفت: «من پول داده ام به سربازها و گفته ام امروز روضه بگیرند و عزاداری کنند»، بعد بدون مقدمه گفت: «آخه ما این شهرهای قفقاز را چطور می توانیم پس بگیریم؟ با این قدرت روسها ما با زور می توانیم خودمان را ننگه داریم!» «بالاخره از این مطالب فهمیدیم که صحبتهای ما به گوش اینها می رسد و از آن روز به بعد یک مقدار مسائل را کنترل کردیم، بعد از همان جا مرا بردند به دادگاه تجدیدنظر - دادگاه دوم - می خواستم با لباس روحانیت بروم که آنها حاضر نشدند و با همان لباس زندان مرا بردند دادگاه.

س: در دادگاه اول و دادگاه تجدیدنظر چه مسائلی رد و بدل شد و آیا شما توانستید وکیل اختیار کنید و از خود دفاع نمایید؟ در این زمینه اگر خاطره ای به یاد دارید بفرمایید.

ج: مسائل مطرح شده راجع به محتویات پرونده های ساختگی بود و معمول بود که یک روز متهم را برای پرونده خوانی می بردند و پرونده را در اختیار او قرار می دادند و متهم هرچه می خواست از روی پرونده یادداشت می کرد و بعد بر اساس آن لایحه دفاعیه تهیه می کرد و در دادگاه آن را می خواند، یک روز هم متهم را برای تعیین وکیل به دادگاه می بردند و چند نفر را معین می کردند که انسان یکی از آنان را به عنوان وکیل تعیین کند؛ ولی ما می دانستیم دادگاه صورت سازی است و حکمها قبلاً در ساواک تعیین شده بود، لذا وکیل تعیین نمی کردیم و خود آنان یک نفر را به عنوان وکیل تسخیری معین می کردند.

تدریس فقه و فلسفه در زندان

س: در زندان عمومی با چه کسانی بودید و به چه کارهایی اشتغال داشتید؟

ج: در زندان عمومی اول تعداد ما کم بود، بعد آقایان گرامی، کروبلی، معادینخواه و بعضی دیگر را هم آوردند پیش ما، در روزهای اول حوصله مان سر می رفت کتاب و نوشته ای در اختیار نداشتیم، بعد دوتا درس خارج بدون کتاب شروع کردیم، یکی درس فقه بود که من مباحث خمس را شروع کردم و چون قبلاً روی آن کار کرده بودم و مباحث آن را نوشته بودم آیات و روایات و مبانی آن در ذهنم بود، آقای طالقانی هم تفسیر شروع کردند، بعد فشار آوردیم کتاب هم به ما دادند؛ در همان وقت آقای محمد محمدی گرگانی را هم آوردند آنجا، او هم می نشست و ایدئولوژی سازمان مجاهدین را می گفت که این ها راجع به مسائل مختلف دیدگاه‌هایشان چگونه است، آدم خوش بیان و خوش برخوردی بود و عرق مذهبی اش هم خیلی خوب بود، در همان ایام بود که خیر به او دادند که همسرش در زندان زنان به مارکسیست‌ها متمایل شده چون همسرش هم زندان بود، خیلی ناراحت شد و این طرف و آن طرف دست و پا کرد که او را با همسرش ملاقات بدهند تا با او صحبت کند و او را برگرداند، همسر او را هم به این عنوان گرفته بودند که با عده دیگری اشرف دهقان را که یکی از سران کمونیست‌ها بود از زندان فراری داده بودند، بالاخره چند جلسه رفت با همسرش صحبت کرد و او را از گرایشات کمونیستی نجات داد. آقای محمدی خیلی آدم مذهبی و متعبدی بود، ولی آقای ربانی چون با مجاهدین خیلی بد بود با این آقای محمدی خوب برخورد نمی کرد اما من و آقای انواری و آقای مهدوی و آقایان دیگر با او بد برخورد نمی کردیم.

بعد کتاب که آوردند داخل زندان آقای طالقانی تفسیر می گفتند، من هم کتاب طهارت حاج آقا رضا را شروع کردم، بعد درس اسفار هم شروع کردم، یعنی دوتا درس می گفتم، در درس اسفار من آیت الله طالقانی هم شرکت می کردند، البته همان اول در مباحث خمس هم شرکت می کردند ولی بحث طهارت نمی آمدند، با آقای گرامی و آقای ربانی هم یک مباحثه فلسفه از مبحث حرکت اسفار گذاشته بودیم، و من مبحث نفس اسفار را درس می گفتم، این قسمت‌ها را با مبحث معاد قبلاً پیش آیت الله خمینی

خوانده بودم، در درس من آقای هاشمی رفسنجانی، آقای محمود مروی سماورچی، آقای محمدباقر فرزانه، آقای حسین غزالی، آقای محسن دعاگو و بعضی افراد دیگر شرکت می کردند.

ضمناً آقای هاشمی این اواخر شروع کرده بود روی قرآن کار می کرد، آیه ها را یک به یک بررسی می کرد که چه چیزهایی از این آیه استفاده می شود و فیش هایی هم برمی داشت که گویا الان هم داده است به بعضی افراد روی آن کار کنند.

از جمله افراد دیگری که آنجا بودند آقای جلال رفیع بود که اهل تربت حیدریه است و خیلی خوش استعداد بود و الان در روزنامه ها گاهی چیزهایی می نویسد، ایشان فلسفه و تحف العقول را پیش آقای گرامی می خواند؛ آشیخ قدرت علیخانی و آقای قریشی اهل خمین هم بودند؛ و باز از جمله کسانی که در آن ایام آنان را نزد ما آوردند و تا مدتی بودند آقایان اسدالله بادامچیان، سید اسدالله لاجوردی، محمد کچوبی، مرحوم حاج مهدی عراقی، وحید فرزند مرحوم لاهوتی، سیدهادی هاشمی داماد من، سید رحیم خانیان، محسن رفیق دوست، نفری داماد دکتر محمد صادقی، سیداحمد هاشمی نژاد، موحدی ساوجی، مرحوم شیخ غلامحسین حقانی، سید عباس سالاری، مرحوم علوی خوراسگانی، مرحوم حسینی رامشه ای، مروی سماورچی، حسین غزالی، محمدباقر فرزانه و محسن دعاگو بودند.

خاطراتی راجع به زندگی آیت الله طالقانی

س: اکنون که شما خاطراتتان را راجع به مرحوم آیت الله طالقانی فرمودید بی مناسبت نیست شما که در شرایط سخت و دشوار با ایشان بوده اید یک تحلیلی از شخصیت ایشان داشته باشید؛ چون شخصیت ایشان در عین شهرت از جهات گوناگون خیلی مبهم است، هرکس یک داوری خاصی نسبت به شخصیت ایشان دارد، بد نیست ما ایشان را از زبان شما بشناسیم.

ج: آقای طالقانی (رحمة الله علیه) مرد بسیار وارسته ای بود، ذوق تفسیر و حدیث ایشان خیلی خوب بود، آدم بسیار متعبدی بود، اهل تهجد بود، شبها بلند می شد نماز شب

می خواند، مقید بود نمازش را اول وقت بخواند؛ در زندان که نماز جماعت راه انداختیم ایشان مرتب شرکت می کرد، من در زندان نماز جمعه هم می خواندم که ایشان شرکت می کرد، خیلی با نظام و حکومت شاه و دولتی ها بد بود، حتی ساعت را که تغییر داده بودند ایشان ساعتش را تغییر نداده بود - با این که ساعت طبق احتیاج است - یک روز ما یواشکی ساعت ایشان را تغییر دادیم ایشان پا شد سر ساعت نمازش را خواند، بعد به ایشان گفتیم نمازتان را قضا کنید، ایشان ناراحت شد که چرا ساعتشان را تغییر داده ایم؛ ایشان هم بسیار متعبد بود هم خیلی انقلابی، روحیه سلحشوری داشت با دستگاه واقعاً مخالف بود، حاضر نبود به هیچ وجه به آنها امتیاز بدهد، با همه نیروهای مبارز بر اساس «اما اخ لک فی الدین او نظیر لک فی الخلق» گرم می گرفت، با آنها راه می رفت و قدم می زد، آنها هم آقای طالقانی را قبول داشتند، ایشان در عین حال انسانی متواضع و خوش مشرب بود، یادم هست در زندان ما به نوبت کارگری می کردیم، محوطه بند را نظافت می کردیم، غذا را می کشیدیم، ظرفها را می شستیم و... ولی آقای طالقانی را چون یک مقدار ناراحتی داشتند از این کارها معاف کرده بودند به ایشان گفته بودند بنشینند سبزی پاک کنند، ایشان به شوخی می گفتند گشتید یک کار مشکل را به من دادید! بعد من داستانی را از مرحوم حاج میرزا علی آقا شیرازی نقل کردم که ایشان می گفت: «یک عده ای می خواستند به مسافرت بروند کارها را تقسیم کردند، یک آدم افلح (لب شکری) هم در بین آنها بود به او گفتند: آتش فوت کردن هم کار تو، او گفته بود گشتید در میان همه کارها آنچه از همه سخت تر بود را به من دادید!» البته آقای طالقانی درست هم می گفتند، چون کارگری حداکثر هفته ای یک روز بود ولی سبزی پاک کردن هر روز بود!

شبی به یاد ماندنی

حالا در قسمت مربوط به زندان این مطلب را هم عرض کنم که هم یک خاطره است و هم تنوعی باشد، گاهی اوقات در زندان دور هم می نشستیم و به قول معروف

گعده داشتیم، شب نیمه شعبان بود دور هم جمع شده بودیم بنا شد هر کس با آواز یک بیت شعر بخواند، الزامی بود که همه باید می خواندند برای تفریح، آقای طالقانی خیلی بد می خواند، من هم خیلی بد می خواندم، آقای هاشمی بدتر از هر دوی ما می خواند، آقای لاهوتی نسبتاً بد نمی خواند، آقای جلال رفیع هم بد نمی خواند، ایشان خیلی جوان خوشمزه و با استعدادی بود، او ضمن صحبت‌هایش گفت: «یک داستان برایتان بگویم بخندید، در کرج یک طلبه ترک زبان منبر می رفت، به او گفتند حاج آقا کمونیست‌ها خیلی زیاد شده اند شما روی منبر یک چیزی علیه آنها نمی گویی؟ گفت ان شاءالله فردا شب می گویم، فردا شب منبر رفت و با همان لهجه ترکی گفت: کمونیسم نمنده؟! مارکسیسم نمنده؟! ایسلام ایسلام! کمونیسم تف! مارکسیسم اه، ایسلام، انسان از اسمش چیف می چند. بعد از منبر آمد پایین و گفت خوب منبری رفتم؟ گفتند آره خیلی خوب ردشان کردی!» از این برنامه ها هم گاهی داشتیم.

تلاش ساواک برای تفرقه انگیزی بین نیروهای مبارز

س: در همین زمان که حضرتعالی در بازداشت آخری در زندان اوین بودید گویا آقای عبدالرضا حجازی به همراه ازغندی (بازجو) به ملاقات شما آمده و نامه ای را که از امام خمینی در ارتباط با وهابیت صادر شده بود به شما دادند، اولاً بفرمایید که آیا این قضیه درست است یا نه؟ ثانیاً در صورت صحت هدف آنها از این کار چه بوده؟ ثالثاً در آن شرایط مبارزه، هدف حضرت امام از صدور این نامه چه بوده است؟

ج: در آن زمان مسأله شهیدجاوید و مباحث پیرامون آن مطرح بود و ما و دوستانمان تقریباً متهم بودیم به طرفداری از وهابیت و این گونه مسائل، من الان تفصیل نامه امام یادم نیست منتها در آن شرایط به نظر من چیز خوبی نبود، آقای اشراقی (داماد امام) هم زیر آن چیزهایی حاشیه زده بود؛ و جریان این بود که یک روز مرا صدا زدند که ملاقات داری، من رفتم دیدم ازغندی (بازجوی ساواک) نشسته و گفت: «آقای حجازی آمده اند ملاقات شما!» بالاخره ما نشستیم و حال و احوال کردیم، بعد آقای حجازی گفت: «شنیدی که اخیراً آقای خمینی نامه ای نوشته راجع به

مسائل وهابیت؟!؛ بعد آن را از جیش درآورد و به ازغندی گفت: «اجازه می دهید بدهم به ایشان؟» ازغندی گفت بینم - حالا مثل این که تمام این‌ها بازی بود- ازغندی گرفت و خواند و گفت: «خوب مانعی ندارد بده»، خلاصه او نامه را به من داد و من آن را بردم داخل بند؛ گویا هدف آنها این بود که این نامه توسط من در زندان پخش بشود. بالاخره بوی فتنه و تفرقه از آن می آمد، من هم جریان را به هیچ کس نگفتم، نامه را گذاشتم زیر تشک و آن را به هیچ کس بروز ندادم و تعجب کردم که آیت الله خمینی چطور در این شرایط این نامه را نوشته اند.

اقامه نماز جمعه در زندان

س: چنانکه اشاره فرمودید حضرتعالی گویا در زندان اوین نماز جمعه اقامه می فرمودید، لطفاً جزئیات آن را بیان نمایید و بفرمایید چه کسانی شرکت می کردند و معمولاً در خطبه ها چه مطالبی را بیان می کردید؟

ج: معمولاً ما در ایام هفته ظهرها و شب‌ها نماز جماعت می خواندیم، پیشنهاد من بودم سایرین هم اقتدا می کردند، بعد صحبت شد که نماز جمعه هم بخوانیم چون حداقل افراد نماز جمعه هفت نفر بلکه پنج نفر است، بالاخره نماز جمعه هم شروع کردیم، روز اول تا من بین دو خطبه نشستم آقای لاهوتی خنده اش گرفت و گفت: «این دیگه چه بازی است که وسط سخنرانی می نشینی و بعد بلند می شوی!» گفتم: «قاعدہ اش این است که باید بین دو خطبه نشست»؛ در خطبه ها مسائل مختلف روز را می گفتم، این که اسلام در همه مسائل نظر دارد و نباید به مسائل عالم اسلام بی توجه بود و از این قبیل مسائل. بالاخره پنج شش جمعه نماز خواندیم، گویا یک نماز عید فطر هم خواندیم ولی بعد از طرف مسئولین زندان این برنامه را تعطیل کردند.

زندگی مشترک با کمونیست‌ها و مشکل نجس و پاکی

س: از مشکلات داخلی زندان برایمان بگویید.

ج: یکی از مشکلاتی که ما در زندان داشتیم مشکل نجس و پاکی بود، چون این اواخر در بندی که زندگی می‌کردیم تعدادی کمونیست هم بودند، بعضی از اعضای مجاهدین مثل «عباس مدرسی فر» که اول جزو حزب ملل یا مؤتلفه بود و بعداً جذب مجاهدین شده بود و جزو گروه ما بود مسأله نجس و پاکی و نجاست آنها را قبول نداشتند. بالاخره برای ما در آن محیط بسیار مشکل بود چون آنها همه چیز را قاطی می‌کردند و طبعاً ملتزم به موازین اسلامی نبودند؛ یک بار در زندان آب قطع شده بود در یک بشکه آب ریخته بودند، این‌ها آفتابه را می‌زدند در این بشکه حتی با یک ظرف بر نمی‌داشتند، و این امر مشکلاتی را برای ما ایجاد می‌کرد.

از جمله افرادی که در آن بند مدتی با ما بودند آقای عزت شاهی بود، مدتی هم آقای حاج سید رحیم خانیان و آقای حاج محسن رفیق دوست آنجا بودند؛ چون چراغ نداشتیم شیرها را گرم کنیم آقای رفیق دوست شیرها را می‌گذاشت زیر شیر آب گرم بعد که مقداری شیرها گرم می‌شد به آنها مایه ماست می‌زد و به این شکل ماست درست می‌کرد. آقای رفیق دوست را همراه با آقای نفری و آقای خانیان در ارتباط با مرحوم شهید شیخ عباس تهرانی (اندرزگو) به آنجا آورده بودند.

موضع مرحوم محمد منتظری درباره مجاهدین

س: آیا این آقای نفری همان کسی نیست که مدتی در لبنان اقامت داشت؟

ج: بله ایشان داماد آقای دکتر محمد صادقی است و مدتی در لبنان بود، عربی هم خوب می‌دانست، یک دستش هم آسیب دیده بود، گویا مواد منفجره در دستش منفجر شده بود، ایشان با محمد خیلی مربوط بود؛ ایشان اول در بند دو بود بعد از آنجا آوردندش بند یک، یک روز من داشتم مطالعه می‌کردم دیدم یک نفر آمد پیش من و گفت: «آیت الله منتظری کجاست؟» گفتم: «با ایشان چکار داری؟» و بالاخره بعد از

اصرار گفتم من هستم، گفت: «تویی؟!»، گفتم: «مگر من شاخ دارم؟» گفت: «نه، من خیال کردم الان با یک آقای با یک وضع و قیافه و تشکیلاتی مواجه می شوم!» بالاخره با ما رفیق شد، مدتی آنجا بود، آقای نفری می گفت: «قدر محمد را حالا آدم می فهمد، برای این که وقتی کتاب شناخت مجاهدین آمد در نجف همه افراد با اعجاب به آن می نگریستند. اما محمد می گفت این ها درست نیست این ها افکارشان انحرافی است، این ها مطالب مادیگری در نوشته هایشان زیاد هست»، ایشان می گفت: «ما همه از محمد عصبانی شده بودیم ولی حالا می فهمیم محمد درکش از ما خیلی بیشتر بوده و ما آن وقت نمی فهمیدیم»، این را آقای نفری در زندان برای من تعریف کرد؛ راستش من نگران بودم که مبادا محمد در خارج از کشور در دام این ها افتاده باشد، بعد که این مطلب را شنیدم خیلی خوشحال شدم.

س: آیا شهید محمد نزد حضرتعالی فلسفه هم خوانده بود؟

ج: بله، فلسفه را مقداری پیش من و مقداری پیش آقای محمد شاه آبادی خوانده بود، یادم هست یک بار برای ایشان و آقای سیدهادی هاشمی به طور خصوصی در منزل درس اسفار می گفتم، مطلبی پیش آمد مرحوم محمد به یکی از علما توهین کرد، من عصبانی شدم و گفتم: «باباجون تو به کسی کار نداشته باش تو کار خودت را بکن».

محمد خیلی باهوش بود، گاهی اوقات راجع به بعضی مسائل فلسفه با من بحث می کرد، راجع به مسائل و جریانات سیاسی هم خیلی تیز و سریع الانتقال بود.

صدور فتوا در ارتباط با نجاست و پاکی

س: در طول سال های زندان - مخصوصاً دوره آخر- مباحث عقیدتی و مجادله های سیاسی در زندان پیش می آمد، در این اواخر گویا یک اعلامیه ای از طرف بند یک زندان اوین که حضرتعالی در آنجا بودید در ارتباط با نجاست و پاکی و ضرورت پرهیز از مارکسیست ها صادر شد، همان گونه که مستحضر هستید این اعلامیه هم

قبل از انقلاب در میان نیروهای سیاسی بازتاب زیادی داشت و هم بعد از پیروزی انقلاب خیلی مطرح بود و در بعضی کتاب‌ها و جزوات از آن سخن به میان آمده است؛ چنانچه درباره این اعلامیه، خاطره ای به یاد دارید بفرمایید؟

ج: البته اعلامیه نبود، این بیان یک فتوا یا به عبارت بهتر یک تصمیم بود، در زندان اولین صحبت بود که در زندان قصر زندگی مذهبی‌ها و کمونیست‌ها با هم مخلوط است، البته این بیشتر نظر مجاهدین بود که با مارکسیست‌ها با هم باشند و با آنها هم غذا شوند؛ ما این کار آنها را محکوم می‌کردیم و می‌گفتیم باید نجاست و پاکی رعایت شود و حاضر نیستیم با آنها هم کاسه و هم غذا شویم، آنها مسأله وحدت همه مبارزین را مطرح می‌کردند، ما می‌گفتیم وحدت به جای خود، اما ما باید در عین حال جنبه‌ی مذهبی خودمان را حفظ کنیم، کمونیست‌ها از نجاست قطعی نیز اجتناب نمی‌کردند؛ روی این جهت مجاهدین با ما مخالف شدند و ما را به اصطلاح بایکوت کردند، ما هم هفت نفر بودیم که این تصمیم را گرفته بودیم و آلا اعلامیه ای در کار نبود، ما فقط می‌گفتیم نباید با کمونیست‌ها هم کاسه و هم غذا شد - این در شرایطی بود که هر روز خبر می‌آمد تعدادی از سازمان مجاهدین مارکسیست شده‌اند - ولی مجاهدین سروصدا کردند و به عنوان ارتجاع و... روی آن تبلیغات می‌کردند، و بالاخره این یک تصمیم خصوصی بود از طرف جمع ما برای رعایت پاکی و نجسی ولی مجاهدین آن را بهانه ای علیه ما تشخیص دادند و جو سازی کردند، وگرنه مطلب مهمی نبود.

س: این هفت نفر که این تصمیم را گرفتند چه کسانی بودند؟ اگر ممکن است جزئیات آن را بیشتر توضیح بفرمایید؛ گویا در بندهای دیگر زندان این مسأله به عنوان فتوای حضرتعالی مطرح می‌شد و در بیرون از زندان و بعد از انقلاب هم آن را یکی از اقدامات شما در مبارزه با انحراف به حساب می‌آوردند.

ج: این هفت نفر من و آقای طالقانی، آقای ربانی شیرازی، آقای مهدوی کنی، آقای انواری، آقای هاشمی و آقای لاهوتی بودیم؛ البته این تصمیم فقط در رابطه با کمونیست‌ها بود که علاوه بر مسأله نجاست کفار از نجاست مثل ادرار هم خیلی پرهیز نمی‌کردند. آن وقت مجاهدین خلق هم که پاکی و نجسی را مسخره می‌کردند و با کمونیست‌ها معاشرت می‌کردند ما می‌گفتیم مجاهدین خلق مسلمان هستند و باید از

آنها جدا شوند و با آنها هم سفره و هماهنگ نشوند، آنها این را مسخره می کردند، لذا ما گفتیم مادامی که شما از کمونیست‌ها اجتناب نمی کنید با شما حاضر نیستیم زندگی کنیم، اتفاقاً دستگاه هم برای این که می خواست سر به سر ما بگذارد و ما را اذیت کند بعضی از افراد مجاهدین را می آورد بند ما، مثلاً همین عباس مدرسی فر را مدتی آوردند آنجا؛ بالاخره این تصمیم را ما هفت نفر گرفتیم.

س: آیا این تصمیم مکتوب هم شد یا نه؟ در زندان قصر و بندهای دیگر می گفتند آقای طالقانی در این جریان دخالتی نداشته است.

ج: این جریان مکتوب نشد فقط یک تصمیم بود و این تصمیم هر هفت نفر ما بود، آقای طالقانی و آقای ربانی و آقای مهدوی کنی و همه بودند، ما در طبقه بالا و کمونیست‌ها در طبقه پایین بند یک زندگی می کردیم و مجاهدین عموماً در بند دو بودند.

س: روی این حساب پس معاشرتی با هم نداشتید؟

ج: در عین حال که جدا بودیم ولی رفت و آمد می شد، ما از بالا کمتر پایین می رفتیم ولی از طبقه پایین خیلی می آمدند بالا، افراد را مرتب جابجا می کردند. یک وقت به عنوان تبعید و ایزاء یک عده از مجاهدین خلق را از بند دو آوردند در بند یک، آنها سی چهل نفر بودند و در اتاق‌های پایین جا دادند، ما گفتیم چون این‌ها را به شکل تبعید آورده اند اینجا و می خواهند اذیتشان کنند از جهت اخلاقی درست نیست که به سراغ آنها نرویم، بالاخره مسلمانند شاید احتیاج به پول و چیزی داشته باشند؛ تصمیم بر این شد که آقای لاهوتی که یک زمان با آنها مربوط بود و جزو آنها محسوب می شد از طرف جمع ما برود سراغ آنها و احوالپرسی کند، بالاخره واداشتیم ایشان عبا و عمامه پوشید و گفتیم تو برو آنجا و بگو آقایان همه سلام رسانند، ما در خدمت شما هستیم و متأثریم که این وضع برای شما پیش آمده، اگر پولی یا امکاناتی می خواهید ما اینجا داریم در اختیارتان بگذاریم؛ آقای لاهوتی رفت و برگشت و گفت: «من رفتم پایین آقایان سی چهل نفر بودند یکی دراز کشیده بود یکی آواز می خواند تعدادی در یک اتاق جمع بودند، به آنها گفتم آقایان سلام علیکم، آنها همین طور در

چشمان من نگاه کردند، گفتم حالتون خوبه؟ همین طور در چشم‌های من نگاه کردند، گفتم من از طرف آقایان آمده ام از شما احوالپرسی کنم که یک وقت متأثر نباشید، همین طور به من نگاه کردند، بالاخره هرچه با آنها صحبت کردم همین طور به من نگاه می کردند، نه حرفی زدند و نه جواب سلام دادند من هم برگشتم!»، به قول خودشان ما را بایکوت کرده بودند، این قضیه اتفاق افتاد ولی دوسه ساعت بعد یک وقت من دیدم یکی از همان‌ها به نام «حسینعلی ایزدی نجف آبادی» - که بعدها گویا کشته شد و از سران محسوب می شد- آمد دم اتاق ما و گفت: «سلام علیکم حال شما خوبه!» و با ما خیلی گرم گرفت، ما تعجب کردیم که آقای لاهوتی از طرف ما رفته آن طور برخورد کرده اند حالا این آمده به این شکل گرم می گیرد، خیلی تعجب کردیم. بعد مشخص شد که این‌ها به یک شکلی با مسعود رجوی که در بند دو بود تماس گرفته اند - چون کارهای آنها تشکیلاتی بود- و قضیه آقای لاهوتی را گفته بودند و مسعود رجوی با آنها دعوا کرده بود که چرا به این شکل برخورد کرده اند، بعد حسینعلی ایزدی را فرستاده بودند که قضیه را به یک شکلی از دل ما بیرون بیاورند، بعد هم وقتی می خواستند آنها را از بند یک ببرند یکی یکی آمدند با ما خداحافظی کردند.

س: آیا افرادی از سازمان مجاهدین خلق در زندان درگیری و برخوردی هم با شما داشتند؟

ج: این اواخر در بند یک زندان اوین ما ده نفر روحانی در یک بند زندگی می کردیم، اول هفت نفر بودیم بعد آقایان گرامی و معادینخواه و کروی نیز اضافه شدند، بعد دوف نفر از سازمان مجاهدین یعنی علی محمد تشید و عباس مدرسی فر را یک مدتی به آنجا آوردند و این‌ها به یک شکلی کارهای ما را که از کمونیست‌ها اجتناب می کردیم مسخره می کردند، احساس کردیم که این‌ها را عمداً آورده اند که ما را اذیت کنند و به اصطلاح تضاد ایجاد کنند، یک جوان دیگری هم آورده بودند به نام «لولاجیان»، اتفاقاً یک روز من کارگر بودم، یعنی مسئولیت آوردن و قسمت کردن غذا و شستن ظرف‌ها و سایر کارهای زندان با من بود، وقتی رفتم غذا بگیرم دیدم یکی از این کمونیست‌ها ملاقه اش را آورد و زد در ظرف غذا، آن روز غذا خورش بادمیجان بود، من خورش بادمیجان‌ها را نیاوردم، آمدم تخم مرغ یا چیز دیگری درست کردم و به همراه برنج آوردم سر سفره،

عباس مدرسی فر خیلی اصرار داشت که امروز غذا خورش بادمجان بوده و باید خورش بادمجان بیاوری، من گفتم حالا غذای بهتری برای شما درست کرده ام، من نمی خواستم علت قضیه را بگویم ولی او اصرار داشت که نخیر ما باید بفهمیم علتش چیست، خلاصه نزدیک بود که بر سر این مسأله یک درگیری درست شود، او می خواست از این مسأله یک استفاده سیاسی بکند.

بازتاب تغییر ایدئولوژی سازمان مجاهدین خلق در زندان

س: تغییر ایدئولوژی سران مجاهدین خلق مثل وحید افراخته و خاموشی و شهادت مجید شریف واقفی به دست آنها چه بازتابی در زندان به ویژه در بند شما داشت؟ آیا تصمیم اعلام جدایی شما از مارکسیست‌ها در این ارتباط بود، و بفرمایید در آن زمان برخورد ساواک با این قضیه چگونه بود؟

ج: در اینجا لازم است یک نکته را تذکر دهم: در مبارزات سیاسی فعالیت‌های فردی کمتر به نتیجه می رسد و لازم است نیروهای مختلف مترکم و متمرکز شوند و فعالیت‌ها به صورت جمعی و تشکیلاتی انجام شود؛ و چنانچه فعالیت‌ها بر اساس ایدئولوژی خاصی متکی باشد قهراً باید متخصصین آن ایدئولوژی بر آن تشکیلات نظارت کامل داشته باشند، وگرنه ممکن است تشکیلات از مسیر صحیح منحرف شود. سازمان مجاهدین خلق در ابتدا بر اساس اسلام و مذهب تشیع تشکیل یافت، ولی نه آنان به سراغ اهل علم و متخصصین مسائل اسلامی رفتند و نه اهل علم به آنان توجه کردند و قهراً کار به دست افراد فرصت طلب و ناوارد افتاد و به انحراف کشیده شد و بسیاری از نیروهای جوان و فعال کشور متأسفانه به هدر رفت. در اوین به جوانی برخورد کردم به نام «آخوندی» گفتم: «تو هم از خانواده علم هستی و هم - برحسب آنچه از بچه های نجف آباد شنیدم - دم از قرآن و نهج البلاغه می زدی، حالا چرا یک‌دفعه مارکسیست شده ای؟!» گفتم: «ما صددرصد تابع سازمانیم و چون سازمان تصمیم به تغییر ایدئولوژی گرفت من هم قهراً پیروی کردم!».

بالاخره مسأله تغییر ایدئولوژی مجاهدین خلق و کمونیست شدن بعضی از افراد

آنها تقریباً سبب شده بود که دستگاه در ما طمع کند و فکر می کرد آن چیزی که سالها می گفت یعنی «مارکسیست اسلامی» تحقق پیدا کرده است؛ لذا عضدی خیلی می آمد آنجا می نشست صحبت می کرد، می گفت: «ما می گفتیم زیربنای فکری اینها از اول کمونیستی بوده اینها به افراد خودشان رحم نکردند» و بعد ماجراها را تعریف می کرد که وحید افراخته چه کرده، خاموشی چه کرده، بهرام آرام چه کار کرده، چه کسانی مارکسیست شده اند، بعد می گفت: «مگر شما مروج اسلام نیستید؟ بیان کننده احکام خدا نیستید؟ بیاید ما یک منبر می گذاریم اینجا شما منبر بروید و مارکسیستها و مجاهدین را محکوم کنید». ما هم با او کلنجار می رفتیم، می گفتیم ما شما را قبول نداریم آنها را هم قبول نداریم، مخصوصاً من با عضدی خیلی کلنجار می رفتم، می گفتم: «من اگر آزاد باشم در مسجد نجف آباد یا هر جای دیگر منبر می روم، هم مارکسیسم و کمونیزم و هم شما را محکوم می کنم، اما اینجا اگر حرف بزنم سخنگوی شما می شوم و حاضر نیستم سخنگوی شما بشوم».

همین عضدی گاهی اوقات می آمد و ناهار را با ما می خورد، به خیال خودش می خواست ما را این جور جذب کند. یک دفعه آمده بود آنجا، ناهار هم آنجا ماند، آن روز کباب آوردند - چون می دانستند عضدی اینجاست ناهار آن روز را چرب تر آوردند - اتفاقاً آن روز تشنج من خیلی شدید بود مرتب رعشه های شدید به من دست می داد و از جا می پریدم، عضدی خیلی وحشت کرده بود، آقای طالقانی گفتند: «آخه بین چه جور شده!» عضدی گفت: «باید بگویم دکتر اعصاب بیاید»، بعد تیمسار فاطمی را که دکتر اعصاب بود آوردند، از من معاینه کرد، بعد مرا بردند بیمارستان ۵۰۱ ارتش می خواستند عکس و نوار مغز بگیرند، اتفاقاً یک دختری آمد به پیشانی من یک چیزی که برای نوار مغز می بندند ببندد که یک دفعه تشنج من را گرفت؛ پرستار بنده خدا دو متر پرید آن طرف تر! گفت: «آقا مرا ترساندی! حداقل خبر کن!» گفتم: «خبرکردنی نیست که خبر کنم، بی اختیار اتفاق می افتد، اصلاً به خاطر همین مرا به اینجا آورده اند!». بالاخره این عضدی خیلی آنجا می آمد که به اصطلاح ما را با خودش هماهنگ کند، مرتب از خطر کمونیستها می گفت؛ ولی ما می دانستیم که او به دنبال چیست، ایجاد اختلاف علنی در داخل زندان.

تأیید مشی مبارزه مسلحانه

س: آن زمان دوتا قضیه وجود داشت، یکی بحران ایدئولوژیک بود که با مارکسیست شدن تعداد زیادی از اعضای سازمان مجاهدین خلق به خصوص برای اعضا و هواداران این سازمان پیش آمده بود، و دیگری تردید در مشی مبارزه مسلحانه که بعضی ها می گفتند باید به شیوه سیاسی مبارزه کنیم و بعضی ها معتقد بودند با خشونت و به طور قهرآمیز؛ نظر شما در این ارتباط چگونه بود؟

ج: در آن وقت ما اجمالاً با اصل مبارزه مسلحانه تحت شرایط خاصی مخالف نبودیم، و با مجاهدین قبل از این که تغییر ایدئولوژی بدهند اجمالاً مخالفتی نداشتیم؛ حتی وقتی بعضی از آنها به عناوین مختلف دستگیر می شدند ما به خانواده های آنها کمک می کردیم، و یک بار خانواده های آنها زمانی که می خواستند مرحوم حنیف نژاد و رفقای او را اعدام کنند آمدند در منزل مرحوم آقای شریعتمداری متحصن شدند، زن و بچه های ما هم رفتند قاطی آنها شدند و با آنها همدردی کردند، حتی همسر من بازداشت شد و به همراه خانواده های آنها او را برده بودند شهربانی، بعد از او پرسیده بودند شوهرت چه کاره است، گفته بود کفش دوز است، او را آزاد کرده بودند.

اما ما با برخی بی احتیاطی ها و تندیه های آنان موافق نبودیم، چنانکه با گرایش آنها به مارکسیست ها و تغییر ایدئولوژی مخالف بودیم؛ آقای لاهوتی یک مدتی عضو آنها شده بود، بعضی دیگر پشت سر علیرضا زمریدیان نماز می خواندند، زمریدیان بعداً مرتد و مارکسیست شد، او از کسانی بود که سه سال بود مارکسیست شده بود و از رده های بالای سازمان به او دستور داده بودند که به صورت تاکتیکی نماز بخواند؛ خلاصه ما در آن شرایط اجمالاً از مبارزه مسلحانه خوشمان می آمد و برای پیشرفت کار هم آن را لازم می دانستیم، اما برای حفظ حقوق و در چهارچوب اسلام و اهداف انقلاب اسلامی.

اصولی شدن مبارزه با مارکسیسم برای بعضی افراد

س: در آن زمان در بندها و زندان های مختلف برای بعضی این شبهه پیش آمده

بود که الان خطر اصلی کمونیست‌ها هستند و باید با رژیم و ساواک به نوعی سازش کرد تا امکان آزادی از زندان برای مبارزه با مرتدین و کمونیست‌ها به دست آید، در بند شما این نظریه تا چه اندازه رواج داشت؟

ج: در آنجا هم این زمزمه سازش بود، بعضی داشتند به این معنا تمایل پیدا می کردند که ما برای دین و مذهب داریم با این رژیم مبارزه می کنیم و الان کمونیست‌ها خطرشان زیادتر است، باید با این‌ها مبارزه کرد، این کم کم در مغز بعضی افراد جا می گرفت، در همین ارتباط بود که آقای کروبی و آقای عسگراولادی و آقای انواری و بعضی افراد دیگر حاضر شدند با انجام مقدماتی آزاد شوند، ما با این نظریه مخالف بودیم اما آنها نظرشان این بود که بالاخره باید از بند نجات پیدا کنند بعد بروند بیرون آزادانه مبارزه کنند؛ در واقع این یک عکس العمل در برابر آن افتضاح مجاهدین بود، تغییر ایدئولوژی آنها بعضی ها را از مبارزه دلسرد کرده بود، در واقع یک راه توجیهی باز شده بود، اما یک عده‌ای با این نظریه مخالف بودند و من هم با این رویه مخالف بودم، آقای طالقانی و آقای ربانی هم مخالف بودند، اما این آقایان و حتی بعضی از اعضای حزب توده و کمونیست‌ها حاضر شدند یک چیزی بنویسند و آزاد شوند، بعد آقایان را بردند در یک جلسه ای که ابراز وفاداری به شاه بکنند و عکس و فیلم از آنها گرفتند و در تلویزیون نشان دادند و در مطبوعات چاپ کردند و بالاخره آنها را به این شکل آزاد کردند.

س: شما آنها را از این کار نهی نکردید؟

ج: آنجا مسأله امر و نهی نبود مسأله رفاقت بود، یکی می گفت مصلحت این است یکی می گفت مصلحت آن است، شما خودتان زندان بوده اید می دانید، آنجا هرکس خودش را صاحب نظر می داند و برای زندگی خود تصمیم می گیرد، گاهی اوقات آقای ربانی عصبانی می شد و می خواست با عصبانیت یک چیزهایی را بگوید متنها خوب این شیوه پیش نمی رفت، مسأله این بود که شما یک رأی و نظر دارید من هم یک رأی و نظر.

س: نظر آقای هاشمی رفسنجانی در این مورد چه بود؟

ج: ایشان هم موافقت نکردند؛ اما مسأله این است که افرادی امثال آقای انواری و آقای عسگرآولادی عمرشان را در زندان گذرانده بودند و واقعاً خسته شده بودند و فکر می کردند و تشخیص داده بودند به شکلی بروند بیرون بلکه کاری انجام بدهند و بهتر بتوانند خدمت کنند، و بالاخره نیت آقایان خیر بود و شرایط هم شرایط سختی بود.

س: ولی این کار خیلی تأثیر بدی در روحیه بچه های مذهبی سایر زندانها و حتی بیرون از زندان داشت.

ج: بله همین طور است، البته از کمونیستها هم بودند، فقط از میان مذهبی ها نبودند.

بازدید نمایندگان صلیب سرخ از زندانهای ایران

س: در آن اواخر بعد از روی کار آمدن دموکراتها در آمریکا از طرف صلیب سرخ جهانی بازدیدهایی از زندانهای ایران صورت گرفت و با زندانیان سیاسی صحبتهایی داشتند؛ آیا با حضرتعالی نیز این ملاقات صورت گرفت یا نه، و اگر صورت گرفت جزئیات آن را بیان بفرمایید.

ج: از طرف صلیب سرخ و سازمان عفو بین الملل همیشه افرادی به قسمت های مختلف زندان می آمدند، منتها گاهی با مأمورین زندان می آمدند گاهی تنها بودند، آن وقت هایی که تنها می آمدند و مأمورین دنبالشان نبودند ما خیلی چیزها را به آنان می گفتیم، من یک مقدار انگلیسی هم یاد گرفته بودم گاهی به انگلیسی چیزهایی به آنها می گفتم، البته بعضی ها می گفتند اینها از خودشان هستند و مطالب را می روند به آنها می گویند و لذا چیزی به آنها نمی گفتند ولی من و آقای هاشمی و دیگران مطالب و شکنجه ها و مسائل زندان را به آنها می گفتیم.

یک بار با من شخصاً ملاقات داشتند که جریان آن به این صورت بود که ازغندی مرا خواست و گفت: «افرادی از عفو بین الملل یا حقوق بشر (تردید از من است) آمده اند

پیش اعلیحضرت و گفته اند ما با دونفر از زندانیان می خواهیم مصاحبه کنیم، یکی -گویا- یوسفی از کمونیست‌های کردستان و دیگری شما از مذهبی‌ها، بالاخره مواظب باشید حیثیت کشور را حفظ کنید، مصلحت کشور را رعایت کنید و...»، خیلی هم با خوشرویی و با التماس می گفت. من گفتم: «من دروغ نمی توانم بگویم، شما بگویید آنها با فردی دیگر مصاحبه کنند»، گفتم: «نه آنها دونفر را مشخص کرده اند و اعلیحضرت خودش دستور داده با این دونفر صحبت کنند و من از طرف اعلیحضرت برای شما پیام آورده ام»؛ البته آنها خودشان از خارج کشور اسم ما دونفر را داشتند و عنایت داشتند که با ما مصاحبه کنند.

در ابتدا من فکر کردم این‌ها خودشان تنها می آیند ولی فردای آن روز که مرا خواستند دیدم ازغندی، دکتر جوان، ثابتی و چند نفر دیگر از کله گنده های ساواک نشسته اند، همه جلوی پای من بلند شدند، فردی هم که از خارج آمده بود اهل بلژیک بود، او یکی یکی سؤال می کرد - مترجم هم داشت- مثلاً شما را برای چی گرفتند؟ من جواب می گفتم، آیا این اتهامات مورد قبول شما بوده یا نه؟ و...، یکی یکی همه مسائل را پرسید تا بالاخره رسید به این سؤال که در بازجویی‌ها آیا شکنجه هم وجود دارد یا نه؟ من به انگلیسی گفتم: I can not answer this question «(من این سؤال را نمی توانم جواب بدهم)»، یک دفعه او و بقیه خندیدند، ازغندی گفت: «آقای منتظری شما انگلیسی بلد بودید؟ چطور ما نمی دانستیم!» گفتم: «حالا من یک کلمه گفتم»، گفت: «چرا به انگلیسی گفتی؟»، گفتم: «برای این که به مترجم اعتماد نداشتم، احتمال دادم مترجم یک جور دیگر ترجمه کند»، بعد هم به آنها گفتم: «من که پرده دری نکردم چیزی نگفتم!»؛ بالاخره این آخرین سؤال او بود.

البته یک بار دیگر هم از صلیب سرخ آمدند در زندان سؤال‌هایی کردند، این بار تنها آمده بودند و مسئولین زندان همراه آنان نبودند، بعد که آنها رفتند آمدند ما را بردند بازجویی که آنها چه سؤال‌هایی می کردند و شما چه جواب دادید؟ ما هم گفتیم آن چیزهایی را که می دانستیم گفتیم.

س: از صلیب سرخ همین یک دفعه آمدند؟

ج: نه، صلیبها چهار پنج مرتبه آمدند، یکی دو دفعه با مأمورین زندان بودند،

یک دفعه هم یادم هست که وقتی مأمورین زندان آنجا بودند این‌ها اعتراض کردند و آنها مجبور شدند بیرون بروند. آن وقت ما همه چیز را به آنها می‌گفتیم، آقای هاشمی هم انگلیسی کمی بلد بود می‌گفت، من هم کمی انگلیسی بلد بودم می‌گفتم، ما می‌گفتیم ما را گرفتند بعد زدند و انواع شکنجه‌ها را شرح می‌دادیم، می‌گفتیم الان وضع زندان چگونه است، غذایش چه جوری است، ایراد می‌گیرند سخت می‌گیرند، ملاقات چه جوری است، همه این‌ها را می‌گفتیم.

س: آنها از جای شکنجه‌ها عکس هم می‌گرفتند؟

ج: عکس یادم نیست، اما یادداشت می‌کردند، همیشه دوسه نفر بودند یادداشت می‌کردند.

فاجعه هفده شهریور و اعلام روزه سیاسی

س: مسأله روزه زندانیان چه بود و چه کسی آن را پیشنهاد کرد؟

ج: پس از این‌که قضیه هفده شهریور ۱۳۵۷ پیش آمد و تعدادی در میدان ژاله به شهادت رسیدند، ما در زندان می‌خواستیم در این ارتباط با ملت ایران ابراز همدردی کنیم، روی همین جهت اعلام کردیم که در این ارتباط سه روز روزه می‌گیریم و ثوابش را به روح شهدای هفده شهریور اهدا می‌کنیم و به همین جهت غذای آشپزخانه زندان را نمی‌گیریم، این روزه سیاسی به پیشنهاد من بود و سایر دوستان هم قبول کردند، کم‌کم این قضیه به‌خصوص غذا نگرفتن ما منعکس شد، کمونیست‌ها در این جریان جا خورده بودند و ما در این قضیه خیلی با آنها بحث می‌کردیم. مجاهدین خلق اول این کار را مسخره می‌کردند و ابراز همدردی با شهدای هفده شهریور را قبول نداشتند اما بعد که دیدند این کار در بندها و زندان‌های مختلف جا افتاد و خانواده‌ها از بیرون هم انتظار حرکتی از زندانیان را داشتند آنان برای این‌که از قافله عقب نمانند یک حرکت محدودی انجام دادند، گویا آنها هم یک روز روزه گرفتند، بالاخره جریان روزه چیزی بود که در خارج از زندان انعکاس پیدا کرد؛ بعد یک سرهنگی آمد خیلی عصبانی که چرا

غذا نمی گیرید؟ چرا اعتصاب کرده اید؟ ما گفتیم: «ما اعتصاب نکرده ایم ما روزه گرفته ایم ثوابش را هدیه کنیم به روح شهدای هفده شهریور».

س: در آن زمان در زندان‌های دیگر نظیر بندهای مختلف زندان قصر هم زندانیان سیاسی-مذهبی با جریان هفده شهریور اعلام همبستگی کردند منتها بعضی با روزه و بعضی با اعلام یک دقیقه سکوت، در همان جا هم اعضای سازمان مجاهدین خلق تلاش می کردند با به هم زدن قاشق و بشقاب‌ها این سکوت را به هم بزنند، آیا در زندان اوین چنین مسائلی وجود داشت؟

ج: در آنجا مسأله سکوت مطرح نبود، همین روزه بود که عرض کردم.

ملاقات سران مجاهدین در آخرین روزهای زندان

س: گویا در آخرین روزهای زندان، مسعود رجوی و موسی خیابانی ملاقاتی با حضرتعالی و آقای لاهوتی داشتند، در این ملاقات چه مطالبی مطرح شد و چگونه زمینه این ملاقات فراهم گردید؟

ج: در این اواخر آقای طالقانی را برده بودند در بهداری زندان قصر، آقایان کرویسی و انواری و عسکراولادی و تعدادی دیگر هم در آن جریان با عفو شاه آزاد شدند، آقای هاشمی و آقای مهدوی کنی را هم به مناسبت چهارم آبان آزاد کردند، فقط من مانده بودم و آقای لاهوتی، یکوقت دیدیم شب چهارم آبان در بند باز شد و مسعود رجوی و موسی خیابانی و بیست سی نفر دیگر دنبالش آمدند در بند یک که ما بودیم، از جمله آنها آقای سیداحمد هاشمی نژاد که قبلاً پیش ما بود و به تقاضای خودش رفته بود پیش آنها، و علی عرفا که از طلبه‌های مدرسه حقانی بود و جزو حواریون مسعود رجوی شده بود، این‌ها آمدند پیش ما، البته چند نفر افراد غیر مجاهدین خلق هم در بین آنها بودند، این در وقتی بود که امام از نجف رفته بودند به پاریس و زمینه‌های پیروزی آشکار شده بود، مسعود رجوی کنار من نشست و موسی خیابانی کنار آقای لاهوتی، بعد مسعود رجوی شروع کرد به صحبت کردن، شاید حدود دو ساعت طول کشید، خلاصه

صحبت‌های او این بود که الان آقای خمینی رفته پاریس و مثل این‌که زمین‌هست که انقلاب پیروز شود حالا ایشان می‌خواهد چه کند؟ حکومت را به دست چه کسی می‌خواهد بدهد؟ گفتم من چه می‌دانم من که پیش آقای خمینی نیستم! می‌گفت: «بالاخره اداره کشور نیاز به نیروی منظم و کارکشته‌ای که آماده باشند دارد و تنها دسته‌ای که هم مذهبی هستند و هم تشکیلاتی دارند و می‌توانند کشور را اداره کنند ما هستیم، و شما که پیش آقای خمینی نفوذ داری یک جوروی به ایشان پیغام بده که اگر چنانچه ان شاءالله پیروز شدید آن دسته و تشکیلاتی که می‌توانند کشور را اداره کنند و اهداف شما را پیاده کنند و آدم‌های مذهبی هستند این تیپ مجاهدین هستند». یک قسمت عمده از صحبت آنان پیرامون این مسأله بود، باز گفتم: «بالاخره آقای خمینی حالا می‌خواهد چکار کند؟» گفتم: «من چه می‌دانم، ایشان یک آدم عاقلی است، لابد فکرش را کرده، من خبر ندارم من اینجا مثل شما در زندان هستم».

بعد وقتی رفتند، من از آقای لاهوتی سؤال کردم، آقای لاهوتی گفت موسی خیابانی هم عین همین مطالب را به من گفت، البته در آخر گفتند که ما الان آمده ایم دیدن شما و هر دیدنی یک بازدید هم دارد، بقیه هم همین طور نشسته بودند و صدای صحبت‌های ما را غیر از دوسه نفر که آن جلو بودند کسی نمی‌شنید. واقعش این است که رفتن بازدید آنها برای من سنگین بود و خداخدا می‌کردم که یک جوروی بشود که نرم، اتفاقاً همان فردا درها را بستند و گفتند برنامه رفت و آمد بین بندها همان یک شب بوده است.

آزادی از زندان اوین

ما هم چند روزی بیشتر در آنجا نماندیم؛ یک روز گفتند تیمسار مقدم شما را خواسته است، مرا سوار ماشین کردند و آوردند در مرکز ساواک - سلطنت آباد سابق - ساختمان خیلی بزرگی بود، مرا نشانند و خیلی احترام کرد و گفت: «من پنج سال است که در ساواک نبوده‌ام رفته بودم رکن دوم ارتش (سازمان اطلاعات و ضد اطلاعات ارتش) و الان دوباره از من خواسته‌اند که برگردم ساواک، من خبر نداشتم که شما زندان

هستید، بعد که فهمیدم شما در زندان هستید رفتم خدمت اعلیحضرت و گفتم فلانی و آیت الله طالقانی دو شخصیت بزرگوار هستند و صحیح نیست در زندان باشند، من اگر بودم نمی گذاشتم شما زندان باشید، وجود شما برای کشور لازم است و...»، خلاصه بعد از این مقدمه چینی ها گفت که شما و آقای طالقانی را قرار است آزاد کنیم. البته توجه دارید این در آن شرایط بود که علائم پیروزی انقلاب آشکار شده بود و شاه دست به عقب نشینی های پی در پی می زد و امثال مقدم هم از آینده خود بیمناک بودند که این حرفها را می زدند، من همان روز یک چیزهایی را به عنوان نصیحت به او گفتم، اشاره به جریان هفده شهریور کردم و گفتم: «این نوع برخوردها عکس العمل دارد و به ضرر شماست و از این کارها نتیجه نمی گیرید، این همه افراد را سالهای سال در زندان نگه داشتید چه نتیجه ای گرفتید!» گفت: «متأسفانه این اشکالات هست من هم با نظرات شما موافقم، ولی در این مسائل من تصمیم گیرنده نیستم»؛ بعد مسأله آقای لاهوتی را مطرح کردم که ما چند نفر روحانی با هم بودیم، همه افراد رفته اند و الان آقای لاهوتی تنها می ماند، گفت: «مگر آقای لاهوتی هم زندان است؟» به شکلی که گویا مسائل را نمی داند! گفتم: «بله ما دونفر با هم هستیم»، دستور داد پرونده لاهوتی را بیاورید، و او را هم آزاد کردند؛ و بالاخره مرا خیلی محترمانه سوار ماشین کردند و آوردند قم تحویل دادند و رفتند؛ آیت الله طالقانی را هم از زندان قصر آزاد کردند.^۱

دادگاه و دفاعیات

س: بفرمایید حضرتعالی چند مرتبه در دادگاههای شاه محاکمه شدید، و دفاعیات شما آیا کتبی بود یا شفاهی، ایدئولوژیکی بود یا حقوقی، یا این که به صورت مصلحت آمیز برخورد می کردید، آیا وکیل می گرفتید یا نه، وکیل شما تسخیری بود یا تعیینی، و به طور کلی چگونگی دادگاههایی را که برای شما تشکیل می شد توضیح بفرمایید.

^۱ حضرات آیات طالقانی و منتظری در هشتم آبان ماه ۱۳۵۷ از زندان آزاد شدند.

ج: من روحاً از تملق گفتن بدم می‌آید و هیچ وقت تملق کسی را نگفته‌ام، از طرف دیگر در دادگاه‌ها برخوردهای تند هم نمی‌کردم، عموماً دفاعیات من به عنوان نصیحت و خیرخواهی بود، من می‌گفتم: «روحانیت خدمتگزار کشور و ملت است و شما دارید با این کارهایتان این نیروی خوب را از دست می‌دهید!» من از اسلام و جامعه مسلمین و ملت دفاع می‌کردم، می‌گفتم: «این روحانیت است که مردم را نگه می‌دارد، اگر مردم دزدی نکنند اگر خیانت نکنند به خاطر تبلیغات روحانیت است، این کارها که شما می‌کنید خلاف قانون اساسی است - قانون اساسی آن وقت تکیه گاه بود - قانون اساسی حاصل مشروطیت است، مشروطه معنایش این است که مردم حق اظهارنظر دارند و آنان باید سیاست کشور را تنظیم کنند، شاه فقط باید سلطنت بکند نه حکومت»، این تکیه کلام من در آن شرایط بود؛ می‌گفتم: «شاه انگلستان فقط سلطنت می‌کند اما کارهای کشور را مجلس تصویب و نخست وزیر انجام می‌دهد و مردم به کارهای نخست وزیر اعتراض می‌کنند و در صورتی که خلاف نظر مردم عمل کند او را عوض می‌کنند، انتقاد در کشور باید آزاد باشد، اگر انتقاد آزاد نباشد کسانی که حرف حق می‌زنند منزوی می‌شوند و یک عده متملق پیش می‌آیند»؛ از این سنخ حرف‌ها می‌زدم. هیچ وقت هم خودم را کوچک نکردم و نگفتم مثلاً ممنون اعلیحضرت هستم، هیچ وقت تقاضای عفو نکردم، آن قدر به من گفتند که شما یک کلمه تقاضای عفو کنید، من می‌گفتم من مجرم نیستم که تقاضای عفو کنم؛ چند دفعه خواستند مرا آزاد کنند اصرار داشتند که شما یک کلمه یک چیزی بنویسید، می‌گفتم من اصلاً مجرم نیستم که تقاضای عفو کنم من خودم را طلبکار هم می‌دانم، آنها می‌خواستند ما را بشکنند ولی ما همیشه خودمان را طلبکار آنها می‌دانستیم.

به طور رسمی مرا دو دفعه در دادگاه محاکمه کردند، یک بار با آقای ربانی هم پرونده بودیم، همان پرونده یازده نفری، آن دفعه مرا در دادگاه بدوی به سه سال زندان محکوم کردند و رئیس دادگاه سرهنگ آگهیان بود، اما در دادگاه تجدیدنظر به یک سال و نیم تقلیل یافت؛ تمام رؤسا و قضات هر دو دادگاه ارتشی بودند، ما در دادگاه خیلی خوب دفاع کردیم به شکلی که وقتی برمی‌گشتیم استوارهایی که همراه ما بودند می‌گفتند احسنت شما خیلی شجاع هستید. من در این دادگاه‌ها خدماتم را گفتم که مثلاً در زلزله چقدر کمک کردم فلان جا را که سیل برده بود چقدر خدمت کردم، شما با

آدم‌هایی که خدمتگزارند به این شکل برخورد می‌کنید! رئیس دادگاه تجدیدنظر سرلشگری بود به نام «تاج الدینی» اهل کرمان، بعد از دادگاه آمد نشست و گفت اصلاً شما چه می‌گویید؟ من هم یک مقدار برای او در مورد استقلال کشور و این‌که الان آمریکایی‌ها در ایران دارند چه می‌کنند و چقدر مستشار نظامی دارند و این یک تحقیر است برای ما و عواقب سوء این سیاست‌ها را برای او توضیح دادم، دیدم اشک در چشمانش جمع شد و گفت آقا ما اینجا زندان هستیم و از این چیزها خبر نداریم، یک پرونده را جلوی ما می‌گذارند و ما مجبور هستیم روی آن نظر بدهیم، بعد شروع کرد به معذرت خواهی از این‌که ما را محکوم کرده اند.

خلاصه این‌که ما همیشه خیلی محکم حرف‌های خودمان را می‌زدیم، در دادگاه بدوی هیأت قضات سه نفر بودند در دادگاه تجدیدنظر پنج نفر می‌شدند، راجع به وکیل هم می‌گفتیم ما پول نداریم وکیل بگیریم. آنها خودشان وکیل معین می‌کردند ما خودمان بهتر از وکیل دفاع می‌کردیم.

س: اسم وکیل شما چه بود و چگونه از شما دفاع کرد؟

ج: یک بار سرهنگ خلعتبری وکالت ما را به عهده گرفت و اتفاقاً خوب هم دفاع کرد.

س: در مرتبه دوم حضرتعالی در دادگاه بدوی به چند سال زندان محکوم شدید، و آیا این محکومیت در دادگاه تجدیدنظر کاهش پیدا کرد؟

ج: در دفعه بعد من به ده سال زندان محکوم شدم، هم در دادگاه بدوی و هم در تجدیدنظر. من در محکومیت اول همه یک سال و نیم زندان را کشیدم، در محکومیت دوم هم تقریباً سه سال و نیم زندان کشیدم که به اوج مبارزات قبل از انقلاب خورد و آزاد شدیم.

اثر مثبت زندان در سازندگی انسان

س: به عنوان آخرین محور در این موضوع بفرمایید حضرتعالی از دوران زندان‌های خود چه تجربه مثبت و دست آورد فکری و معنوی داشتید، آیا مجموعاً تجربه زندان را در زندگی خود مؤثر می‌دانید؟ یا برعکس از این‌که قسمتی از عمر خود را در زندان گذراندید احساس غبن و خسران می‌کنید؟

ج: به عقیده من در شرایطی مثل زمان شاه زندان یک کلاس بود، اگر کسی بخواهد ورزیده و پخته بشود جایش در زندان است. خیلی از افرادی را که انسان در زندان می‌تواند ببیند در بیرون دسترسی به آنها ندارد و امکان دیدن و گفتگو و همنشینی با آنها فراهم نیست، در زندان تبادل فکری می‌شود، انسان با روحيات مختلف برخورد می‌کند، با زندانیان سر و کله می‌زند، افراد جوهره خود را می‌شناسانند، یک کسی را که در بیرون خیلی ادعا دارد می‌آورند آنجا با دوتا تهدید و شلاق همه چیز را لو می‌دهد و بعضی بر عکس مثل فولاد آبدیده تر می‌شوند. زندان رعب را از انسان می‌گیرد، به‌خصوص در سلول که از جاهای دیگر بریده می‌شود و توجهش به انگیزه‌های درونی خود و به خدا بیشتر می‌گردد. من الحمدلله روحیه ام یک جورى بود که اصلاً از این‌ها ترسی نداشتم.

یادم هست در قزل قلعه که بودم یک بار دکتر جوان (بازجوی ساواک) مرا سوار ماشین کرد می‌برد پیش تیمسار مقدم، در راه که می‌رفتیم گفت: «شما آخوندها اصلاً ما را غیر مسلمان و مهدورالدم می‌دانید»، گفتم: «غیر مسلمان نه ولی مهدورالدم هستید»، گفت: «چرا؟» گفتم: «برای این‌که پیامبر(ص) فرمود: «الدار حرم فمن دخل علیک حرمک فاقته» و شما به زور می‌ریزید در خانه‌ی ما و ما را می‌گیرید، اگر من قدرت داشتم شما را می‌کشتم، منتها ساواکی هستید زورم نمی‌رسد». من هیچ وقت چاپلوسی آنها را نمی‌کردم، نصیحتشان می‌کردم می‌گفتم: «این کارهایتان اشتباه است آخرش محکوم به سقوطید، آخرش حق پیروز است».

خلاصه زندان آدم را می‌سازد، هم انسان با افراد و روحيات مختلف برخورد می‌کند هم یک شجاعت و ساختگی به انسان می‌دهد، انسان اگر چنانچه بخواهد در جامعه وجودش مؤثر باشد و در مسیر زندگی تکلیفش را بداند بایستی این صحنه‌ها را دیده باشد

تا از خامی بیرون بیاید؛ نه، ما ضرری نکردیم، البته ما قصدمان خدا بود، واقعاً قصدمان خدا و دفاع از اسلام بود، اهداف بزرگی داشتیم، روی این اصل هم اگر ما را می کشتند باکی نداشتیم. بارها مرا تهدید می کردند که چنین و چنان می کنیم و این کار اعدام دارد، من می گفتم: «انسان که همیشه نمی ماند من هم عمرم را کرده ام و بهره ام را از دنیا برده ام چه بهتر که انسان زودتر برود و مسئولیتش کمتر باشد»، من این جور می گفتم که اینها جواب می داد. اینها فکر می کردند که وقتی می گویند اعدام می کنیم من وحشت می کنم.

س: بالاخره از این که محبوس بودید احساس محدودیت نمی کردید؟

ج: البته یک مقدار انسان بیکاری دارد، اما اگر به کتاب بر می خوردم از آن استفاده می کردم؛ منتها یک مدتی را بی کتاب گذراندم، یک مدتی وقتی بیهود تلف شد، شما می دانید مثلاً یک محاکمه که می خواستند برگزار کنند ساده که نیست، یک روز می بردند برای تعیین وکیل، یک روز می بردند برای پرونده خوانی، یک روز می بردند برای دادگاه، هر کدام از اینها هم تشریفات داشت که واقعاً وقت آدم گرفته می شد، صبح زود می بردند برای تعیین وکیل تا ظهر باید آنجا معطل می ماندیم، همان طور آدم باید آنجا بنشیند تا یک وقت بیایند بگویند مثلاً وکیل معین کن، ما هم بگوییم نه ما وکیل نمی خواهیم هر که را می خواهید معین کنید و....

س: شما از دوران زندان یادداشت یا مکتوبی ندارید؟ آیا درس های شما توسط خودتان

یا به وسیله شرکت کننده ها نوشته نمی شد؟

ج: همان گونه که عرض کردم من بیشتر در آنجا به تدریس اشتغال داشتم، ولی متأسفانه از آن درس ها مکتوبی به جا نمانده است؛ البته در آنجا عروءه را حاشیه می زد، قسمت هایی از کتاب طهارت عروءه را در آنجا حاشیه زد، با آقای ربانی هم کتاب جواهر را مباحثه می کردیم که من یادداشت هایی می نوشتم و بعضی از دفترهای آن را هنوز دارم. در ضمن یک کتابچه مناظره ای نوشتم، بدین صورت که یک نفر مادی دارد با یک نفر مذهبی راجع به خدا و مسائل دین مناظره می کند، به نام «مناظره حسن و

بیژن» و آن را پاکنویس کرده بودم، حدود پنجاه یا شصت صفحه شده بود، خدا رحمت کند مرحوم محمد این جزوه را از من گرفت و برد در ساتجا (نخستین مرکز تشکیل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی) و متأسفانه در آنجا از بین رفت ولی پیش نویس آن را دارم، و الان در ایام حصر در منزل مطالب زیادی را بر آن اضافه کرده ام و نام «بیژن» را به ناصر تبدیل نمودم که امید است به اتمام آن موفق شوم. من در زندان وقتم را تلف نمی کردم، هر جا کتاب به دست می آوردم مطالعه می کردم، انگلیسی مطالعه می کردم، عربی مطالعه می کردم.

س: شما انگلیسی را در زندان یاد گرفتید یا در بیرون از زندان؟

ج: من در بیرون یک کمی خوانده بودم، اما در زندان بیشتر روی آن کار کردم، اولش پیش مرحوم محمد کتاب اسپیک (Speak) را خواندم و خودم چون علاقه داشتم مطالعه می کردم، از نوارهایی که برای آموزش زبان انگلیسی بود گاهی استفاده می کردم، کتاب‌های داستان و بیوگرافی‌ها را مطالعه می کردم و از این طریق تا اندازه ای یاد گرفتم، البته الان خیلی از آنها یادم رفته است.

فصل هفتم:

«انفجار نور»

(۱۳۶۳ - ۱۳۵۷ هـ.ش)

- * پیام به ملت ایران
- * مسافرت به پاریس
- * تحصن در دانشگاه
- * شورای انقلاب
- * امامت جمعه تهران
- * مجلس خبرگان قانون اساسی
- * انتخاب اعضای شورای عالی قضایی

آزادی از زندان و استقبال مردم قم

س: ما راجع به دوران زندان حضرتعالی گفتگو کردیم، اکنون بپردازیم به ادامه قضایا، لطفاً بفرمایید آزادی حضرتعالی از زندان چگونه بود و در آن فضای انقلاب در تهران و قم چگونه از شما استقبال شد؟

ج: همان طور که قبلاً هم اشاره کردم مرا در تهران آزاد نکردند، بلکه شبانه با یک ماشین مدل بالا خیلی با احترام آوردند قم در منزل، و احتمالاً این برنامه ساواک بود که به یک شکلی مرا بیاورند که با مردم برخورد نکنم؛ اما در قم وقتی فهمیدند که مرا آورده اند هر روز جمعیت زیادی برای دیدن من می آمدند، در یکی از این روزها من آمدم در خیابان چهارمردان تا برای مردم صحبت کنم، از تهران هم جمعیت زیادی آمده بود، در آن روز آقای حاج سید حسین موسوی تبریزی و آقای دکتر شیبانی از طرف من صحبت کردند، بعداً خود من هم مقداری صحبت کردم و از حضور مردم تشکر کردم؛ در منزل برای دیدار من جمعیت خیلی زیادی از طبقات و اقشار مختلف مردم می آمدند، از گروه‌ها و دسته جات هم افرادی به نمایندگی می آمدند، خلاصه استقبال خوبی از سوی مردم صورت گرفت و در سخنرانی‌ها و نشست‌ها در جهت تداوم نهضت و راه‌های تسریع در پیروزی آن صحبت می‌شد.

شبی مادر رضایی‌ها - که سه فرزندش به نام‌های احمد، حسین و مهدی رضایی در اثر درگیری با رژیم شاه شهید شده بودند- با چند نفر از طرف سازمان مجاهدین خلق آمدند، در همان جا من یک نصیحتی دوستانه به آنها کردم که خوششان نیامد، من به آنها گفتم: «دوستانه یک حرف به شما بزنم و آن این‌که الان در شرایط کنونی صحبت از سازمان و گروه کردن در جامعه بردی ندارد، شما بیاوید خودتان را با ملت و نهضت امام خمینی پیوند بزنید، اگر بخواهید خودتان را به عنوان یک گروه و دسته جدا کنید جامعه شما را نمی‌پذیرد، چون تندی‌هایی شده که این تندی‌ها افراد را زده کرده و هضم شدن در جامعه به نفع شماست»، یک دفعه مادر رضایی‌ها ناراحت شد و گفت: «شما دارید خون بچه‌های ما را پایمال می‌کنید!»، گفتم: «من از راه خیرخواهی دارم

این نصیحت را به شما می‌کنم، با توجه به این‌که یک تعداد از افراد سازمان کمونیست شده‌اند و جوسی که در جامعه علیه گروه و سازمان به وجود آمده برای مردم جاذبه ندارد، اگر به انقلاب عمومی ملت بیونید به نفع شماست».

در همان ایام یک بار هم آقای علی بابایی که در زندان قصر با هم بودیم تلفن کرده بود که می‌خواهم بیایم آنجا، بعد گفتند با یک نفر دیگر آمده - با آقای خلیل رضایی پدر رضایی‌ها - گفتم: «نه، خود ایشان تشریف بیاورند، ولی من با اعضای سازمان به عنوان سازمان نمی‌خواهم ملاقات داشته باشم»، با توجه به آن برخوردهای تندی که اعضای سازمان در زندان با ما و نیروهای مذهبی داشتند کلاً دوست نداشتم با آنها ملاقات کنم، آقای علی بابایی هم گفته بود من تنها نمی‌آیم و برگشته بودند، تا در حیاط منزل آمده بودند ولی بعد از آنجا برگشتند و رفتند؛ یک روز هم ابوذر ورداسبی با آقای کبیریان آمده بودند که ملاقات کنند، من گفتم هر مطلبی دارند بنویسند بدهند؛ بالاخره شرایط جوری بود که من دوست نداشتم با آنها خصوصی ملاقات کنم، آنها از ملاقات‌هایی که به نام سازمان و گروه خود انجام می‌دادند سوءاستفاده می‌کردند و من به خاطر همین قضیه بود که اکراه داشتم. گاهی آنها با روحانیونی که مورد اعتماد مردم بودند دیدار می‌کردند، بعد آن را در نشریه خودشان منعکس می‌کردند و این افراد را به نحوی به خودشان می‌چسبانند؛ البته من آنان را از زندان می‌شناختم.

نامه امام خمینی به آیت الله طالقانی و اینجانب پس از آزادی از زندان

س: پس از آزادی حضرتعالی از زندان گویا حضرت امام(ره) نامه ای برای شما نوشتند و از خدمات حضرتعالی در تحمل زجرها و زندان‌ها تقدیر کردند، این نامه را چه وقت ایشان برای شما فرستادند؟

ج: این نامه الان موجود است، در آن زمان ایشان یک نامه برای من و یک نامه برای مرحوم آقای طالقانی فرستادند، این نامه‌ها را ایشان از پاریس فرستاده بودند، چون ما در زندان بودیم که شنیدیم در اخبار گفتند آیت الله خمینی وارد پاریس شدند،^۱ من جواب نامه ایشان را هم در همان موقع فرستادم.

^۱ حضرت امام خمینی(ره) در تاریخ ۵۷/۷/۱۴ وارد پاریس شدند.

پیوست شماره ۳۲:

متن نامه حضرت امام خمینی به فقیه عالیقدر حضرت آیت الله العظمی منتظری، ۱۱/۸/۵۷

۱ ذی الحجّه الحرام ۹۸

بسم الله الرحمن الرحيم

حضرت حجة الاسلام والمسلمين آقای حاج شیخ حسینعلی منتظری دامت برکاته هیچ از دستگاه جبار جنایتکار تعجب نیست که مثل جنابعالی شخصیت بزرگوار خدمتگزار به اسلام و ملت را سالها از آزادی، ابتدائی ترین حقوق بشر محروم، و با شکنجه های قرون وسطائی با او و سایر علماء مذهب و رجال آزادیخواه رفتار کند؛ خیانتکاران به کشور و ملت از سایه مثل شما رجال عدالتخواه می ترسند، باید رجال دین و سیاست در بند باشند تا برای اجانب و بستگان آنان هر چه بیشتر راه چپاول بیت المال و ذخائر کشور باز باشد؛ در منطق کارتر و سایر نفتخواران مفت خوار فضای آزاد یعنی به زندان کشیدن جناح های آزادیخواه و استقلال طلب از علماء روشنفکر مذهبی تا رجال سیاسی و دانشجویان و رجال محترم بازار و سانسور مطبوعات و دستگاه های تبلیغاتی، و در این منطق ترقی و تمدن کشور یعنی وابستگی شریان های آن از فرهنگ و اقتصاد و ارتش، تا دستگاه های قانون گذاری و قضائی و اجرائی. این برنامه در کشور ما بیش از پنجاه سال دوران سیاه پهلوی پیاده و مورد عمل بوده و هست، اکنون که ملت غیور ایران با نهضتی عظیم اسلامی بپاخاسته و با مشت گره کرده در مقابل دستگاه های ستمگری و چپاول چون سدی آهنین ایستاده و پایه های بنیادهای آن یکی پس از دیگری فرو ریخته یا در حال فرو ریختن است، بر جناح های پیشرو از مراجع عظام و علماء اعلام مذهب و خطبای محترم و مدرسین و دانشمندان تا رجال سیاسی و روشنفکران دانشگاه ها و بازارها و کارمندان محروم و کارگران مظلوم روشنفکر لازم است این فرصت الهی را از دست نداده، بی امان جمیع اقشار ملت را به پیش هدایت کنند، و از خواست ملت که برچیده شدن نظام سلطنتی و قطع دست اجانب از دخالت در مقدرات کشور و از غارتگری ها و قیام جمهوری اسلامی ضامن آزادی و استقلال، به جای رژیم سلطنتی منشأ تمام بدبختی ها و عقب ماندگی ها سر موئی تخلف و عقب نشینی نکنند که آن هدر دادن خون جوانان

عزیز اسلام و به تباهی کشیدن همه جانبه کشور و کمک به هدم احکام بلکه اساس اسلام است، که از اعظم کبائر و بالاترین خیانت است. ما با بودن رژیم حاضر دموکراسی را هم بر فرض محال اگر تأمین گردد نمی پذیریم. ملت نمی تواند از خون جوانان عزیز خود و خیانت‌های چندین ساله صرف نظر کند. اسلام تکلیف این جانی را معین فرموده. والسلام علیکم و رحمة الله.

روح الله الموسوی الخمینی

بسم الله الرحمن الرحيم

۱. ترجمه صفحه ۹۸

حضرت محمد پر سلام و صلوات در حاج شیخ حسنعلی مطهری است

بسم الله و سلام و صلوات بر محمد و آل محمد است که نور خدای تعالی بر کوه قمر در سال ۱۲۸۴ هجری
ابتداءً برین حقون بر محمد و آل محمد و بر کوه قمر در سال ۱۲۸۴ هجری در حال از یاد کوه قمر در سال ۱۲۸۴ هجری
بگذرد دست از سر این کوه در حال عهد آنروز هر سینه با در حال دین و دست در بند بسته تا بار امانت بر
آنان هر چه بیشتر راه چل و پل است لاله روزگار کوه بار بسته در منقل کاه و در سینه نور خدای تعالی در سال ۱۲۸۴ هجری
بنزدان کشیدن حاج امیر از یاد کوه و بسته دل طلب از علامه و شکر نه سینه در حال سینه و در شجران در حال محرم با در
و سینه مطهرات در سال ۱۲۸۴ هجری در این منقل تریه و در دل کوه قمر در سال ۱۲۸۴ هجری در این منقل تریه و در دل کوه قمر
تا در سال ۱۲۸۴ هجری در این منقل تریه و در دل کوه قمر در سال ۱۲۸۴ هجری در این منقل تریه و در دل کوه قمر
کوه قمر در این منقل تریه و در دل کوه قمر در سال ۱۲۸۴ هجری در این منقل تریه و در دل کوه قمر
استاده و با در این منقل تریه و در دل کوه قمر در سال ۱۲۸۴ هجری در این منقل تریه و در دل کوه قمر
و قلم در سینه و در شجران تا در حال سینه در شجران و در سال ۱۲۸۴ هجری در این منقل تریه و در دل کوه قمر
این حضرت الهی از دست نموده از این جمع قلم است در این منقل تریه و در دل کوه قمر در سال ۱۲۸۴ هجری
و قطع دست اجابت از دعوات در سینه در شجران و در سال ۱۲۸۴ هجری در این منقل تریه و در دل کوه قمر
نش نام گنجه و عقب کوه قمر در سال ۱۲۸۴ هجری در این منقل تریه و در دل کوه قمر
و لکن بعد علم کوه قمر در سال ۱۲۸۴ هجری در این منقل تریه و در دل کوه قمر
گردد نمی پذیریم دست سینه از دین جوان غرور و در سال ۱۲۸۴ هجری در این منقل تریه و در دل کوه قمر

پیوست شماره ۳۳:

متن پاسخ فقیه عالیقدر به پیام حضرت امام خمینی، ۵۷/۸/۲۱

بسم الله الرحمن الرحيم

محضر مقدس زعیم عالیقدر اسلام، حضرت آیت الله العظمی آقای خمینی دامت برکاته
«سلام علیکم بما صبرتم»

پس از سلام، پیام روشنگر حضرت تعالی بیش از هر چیز بیانگر عنایت خاص شما به نهضت مقدس اسلامی ایران است. نهضتی که شانزده سال قبل در یک مقطع حساسی از تاریخ مبارزات ملت مسلمان ایران که همه سرمایه ها و میراث‌های مادی و معنوی جامعه ما با سلطه شوم استبداد و استعمار به نابودی تهدید می‌شد، به رهبری مراجع محترم و علمای اعلام خاصه آن زعیم بزرگ آغاز گردید و با وحدت کلمه و همبستگی کامل و حمایت بی دریغ و فداکاری‌های همه جانبه ملت مسلمان ایران ادامه یافت و بحمدالله اینک در پرتو رهبری‌های صحیح و قاطعانه حضرت تعالی به اوجی شکوهمند رسیده است.

نهضت مقدسی که رژیم شیطانی حاکم، با همدستی ابرقدرت‌های راست و چپ، از هرگونه دسیسه و توطئه ای علیه آن دریغ نکرد. ولی خوشبختانه دست قدرت الهی که فوق همه دست‌ها است، آن را از انواع سستی‌ها و انحراف‌ها حفظ نمود.

نهضت بی نظیری که در مدتی کوتاه، همه ابعاد زندگی امت و ملت ما را تحت تاثیر قرار داده، و آثار حیات طیبه اسلامی و انقلاب بنیادی توحیدی را در تمام سطوح اجتماع، از منبر و مسجد و حوزه های علمیه تا دبستان و دبیرستان و دانشگاه، از کوچه و بازار و خیابان تا کارخانجات صنعتی و مجتمعات تولیدی، از بخش‌های خصوصی تا عمومی و ملی، از دور افتاده ترین روستاها تا بزرگترین شهرها نمایان ساخت.

جنبش عظیمی که با قدرتی اعجازآمیز، نومی‌دی‌ها را به امید، تزلزل‌ها را به قاطعیت، جُن‌ها را به شجاعت، نفاق‌ها را به وحدت، بدبینی‌ها را به تفاهم، و بالاخره بی تفاوتی‌ها را به احساس مسئولیت بدل نمود؛ و پیروزی آن، مبشر نجات سایر ملت‌های مسلمان و گسترش انقلاب حیات‌بخش اسلام در سطح جهانی خواهد بود.

نهضت مقدسی که ضمن بی اثر ساختن نقشه های دیرینه استعمارگران غرب و شرق برای لکه دار ساختن اسلام عزیز و قدرت مذهب، حق را با ایجاد شکاف های عمیق در کاخ های ظلم و فساد نشان داد؛ و با جاذبه نیرومند اسلام عدالت پرور، نسل جوان را از سقوط به دامن مکتب های بی پایه نجات داد.

رژیم استبدادی ایران که با حمایت قدرت های خارجی در مقابله با این نهضت اسلامی و مردمی از آغاز مرتکب فجایع بی شماری گردید سرانجام خود را شکست خورده احساس نمود و دم از «فضای باز سیاسی» و «آشتی ملی» زد؛ ولی با هوشیاری و رشد مذهبی-سیاسی ملت مسلمان ایران در بن بست کامل قرار گرفت، و ناگزیر برای ادامه سلطه و حیاتش با خشونت جنون آمیز، ایران را به خاک و خون و آتش کشید به طوری که هیچ یک از شهرهای ایران از این تعرض وحشیانه مصون نماند.

فاجعه فراموش ناشدنی ۱۷ شهریور تهران (جمعه سیاه) که به دنبال راهپیمایی عظیم عید فطر و پنجشنبه ۱۶ شهریور (روز تجلیل از شهدای رمضان) صورت گرفت و در حقیقت رفراندومی علیه رژیم حاکم بود، مردم ما را چنان خشمگین ساخت که کوچک ترین اعتنایی به حکومت نظامی غیرقانونی نمودند، و بار دیگر همه جا صحنه تظاهرات و راهپیمایی های عظیم و بی سابقه ای گردید؛ و متعاقباً در سرکوبی آنها، جنایات شرم آور دیگری صورت گرفت که امکان حتی اشاره به همه آنها نیست.

به آتش کشیدن مسجد جامع کرمان به نام کولی و زاغه نشین و سوزاندن قرآن و هتک مقدسات و نوامیس، و همچنین حوادث اسفبار شهرستان های منطقه کردستان و لرستان، و هتک نوامیس در همدان، و حمله و کشتار بیرحمانه در اکثر شهرستان های کشور، و اخیراً در دانشگاه تهران، نمونه هایی از این جنایات است که خاطره اش هرگز فراموش نخواهد شد.

طبیعی است که پس از فراهم شدن زمینه خشم و طغیان همه اقشار ملت، رژیم با ایادی خود در مقام سوءاستفاده و زمینه سازی هایی برآمده که آن را به خیال خود توجیهی برای برقراری دولت نظامی و سرکوبی مجدد بدانند، و به طور رسمی سانسور و اختناق را با شدیدترین وجه بر همه جای کشور حاکم سازد، و ضمن ممنوع نمودن هرگونه اجتماعی همه خیابان ها و معابر را به صحنه جنگ و لشگرکشی مبدل کرده، با سلاح های سنگینی که از بودجه همین مردم تهیه شده به قتل و جرحشان می پردازد،

مردم مسلمان ما به تبعیت از مراجع دینی و به خصوص آن مرجع عظیم الشان، برای این دولت نظامی به هیچ وجه ارزشی قائل نشده، به اعتصابات منطقی و بر پا ساختن تظاهرات خود ادامه می دهند، و هم اکنون ساعتی نیست که از شهرهای مختلف ایران اخبار مؤلمه ای که حاکی از شهادت عزیزان بسیاری است به گوش نرسد، و ما را در سوگ‌های تازه ای نشاناند.

اینجانب، ضمن ابراز تأسف عمیق خود از این حوادث و مصیبت‌های دردناک و همدردی با تمام داغدیدگان فجایع اخیر، هم‌صدا با ملت مسلمان و مستضعف ایران دعوت حق حضرت‌عالی و سایر علمای اعلام اعلی‌الله کلمتهم را مجدداً لبیک گفته، و در ادامه انقلاب اسلامی ایران تا پیروزی نهایی و برقراری یک نظام صددرصد اسلامی متکی به آزادی عمومی از هیچ کوششی دریغ نخواهم نمود.

در خاتمه، بقای عمر و دوام رهبری آن زعیم عالیقدر را همواره از خداوند بزرگ مسالت دارم.

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

۵۷/۸/۲۱ - ۱۱ ذی‌الحجّه ۹۸ - حسینعلی منتظری

پیام به ملت ایران

س: حضرتعالی پس از آزادی از زندان پیام مهمی خطاب به ملت ایران ارسال داشتید، همچنین به مناسبت کشتار مردم در مراسم عید قربان خرمشهر توسط رژیم در سال ۱۳۵۷ پیام دیگری فرستادید، محتوای این دو پیام چه بود؟ در همان زمان در اصفهان و نجف آباد هم در تاسوعا و عاشورای سال ۱۳۵۷ راهپیمایی گسترده ای علیه رژیم داشتند و تعداد زیادی در این ماجرا شهید شدند، حضرتعالی باز پیامی برای مردم اصفهان و نجف آباد فرستادید، از آن شرایط هم اگر چیزی به خاطر دارید بفرمایید.

ج: آن وقت هر مسأله ای در هر گوشه از کشور به وقوع می پیوست در جریان آن قرار می گرفتیم و در صورت لزوم پیام می فرستادیم، متها همه این پیامها را من جمع آوری نکرده ام، الان معمولاً در دسترس و در خانه علما زیراکس و فتوکی وجود دارد و هرچه می نویسند یکی دو نسخه از آن را نگهداری می کنند، آن وقت این مسائل مطرح نبود، ما یک چیزی می نوشتیم می دادیم به یک نفر آن را برمی داشت می برد، خیلی از آنها را حتی یک فتوکی هم نمی گرفتیم، حالا به فکر باشیم که یک نسخه از آن را برای تاریخ نگه داریم آن وقت خیلی به فکر این مسائل نبودیم، ما می گفتیم خدا که می داند فرشته خدا هم که در نامه عمل می نویسد، همین خودش کافی است، و علاوه بر آن امکانات هم نداشتیم.

(پیوستهای شماره ۳۴ الی ۴۷، صفحات ۸۴۷ الی ۸۷۰)

مسافرت به پاریس برای ملاقات با امام

س: حضرتعالی پس از آزادی از زندان تا هنگام پیروزی انقلاب چه نوع فعالیت‌هایی داشتید و جریان مسافرت شما به پاریس برای ملاقات با امام و انگیزه اصلی شما از این مسافرت چه بود، بفرمایید که در چه محورهایی با امام مذاکره کردید و چه نتایج مشخصی از این ملاقات گرفتید؟

ج: من که از زندان آزاد شدم خواهی نخواهی افرادی که طرفدار امام و انقلاب بودند منزل من محور کارهای آنان شده بود و همه طبقات از تهران و سراسر کشور به منزل من می آمدند و دستور از من می خواستند، پول به من می دادند، پول از من می گرفتند، در حقیقت من به عنوان نماینده امام خمینی در ایران بودم و اصولاً در تمام مدتی که امام در ترکیه و نجف تبعید بودند من جیب خودم را جیب ایشان می دانستم، و اگر یک فرد روحانی یا غیر روحانی یا یک تشکیلاتی از دست آیت الله خمینی و انقلاب احساس ناراحتی می کردند من خودم را می رساندم و در حد توان استمالت خاطر می کردم، به او کمک می کردم و سعی می کردم به هر شکلی شده ناراحتی او را برطرف کنم، در حقیقت هر چه پول به دست من می رسید سعی می کردم در جهت انقلاب و در جهت اهداف آیت الله خمینی مصرف شود، در مصاحبه ها هم به عنوان سخنگوی امام از من سؤال می کردند و من جواب می دادم، آیت الله خمینی هم از این مسأله راضی بودند؛ و چون امام در پاریس بودند من برای ملاقات با ایشان و هماهنگی بعضی مسائل لازم بود که به دیدن ایشان بروم، گذرنامه ما را آقای میناچی زحمت کشید درست کرد.

پیام تیمسار مقدم به امام

بعد که می خواستیم برویم رئیس ساواک قم که شخصی بود به نام «باصری نیا» آمد و گفت: «آقای تیمسار مقدم رئیس کل ساواک گفته چون شنیده ام که شما می خواهید بروید پاریس لازم است شما را ببینم»، گفتم: «چه لزومی دارد؟» گفت: «ایشان تأکید داشته اند»، گفتم: «خوب وقتی ما می آییم تهران شب در منزل آقای مطهری هستیم و بعد از آنجا می رویم»، گفت: «پس اجازه بدهید که در آنجا خدمت شما برسد»، گفتم: «مانعی ندارد»؛ بعد در همان منزل آقای مطهری تیمسار مقدم با یک نفر به نام «طباطبایی» آمدند حدود سه ساعت صحبت کردند، آقای مطهری هم نشسته بود و بالاخره سه پیام برای آیت الله خمینی داشتند، وقتی من صحبت های او را برای آیت الله خمینی گفتم ایشان تعجب کردند. خلاصه صحبت های او در چند محور

بود، یکی این که به آقای خمینی بگویید شما فرموده اید شرکت نفت اعتصاب کنند، آنها هم اعتصاب کردند ولی نفت هم مصرف داخلی دارد و هم مصرف خارجی، پس فردا زمستان اگر نفت نباشد در روستاها مردم خودمان از سرما می میرند، آن وقت مردم به شما و روحانیت بدبین می شوند، مصلحت این است که شما تولید نفت را خودتان زیر نظر بگیرید و به اندازه مصرف داخلی تولید کنید که مردم از همین اول به شما و روحانیت و انقلاب بدبین نشوند؛ دوم این که ما در این مدت تجربه خیلی داشته ایم، مواظب باشید کمونیست‌ها در کار شما رخنه نکنند، شما به خاطر دین و مذهب دارید فعالیت می کنید همان نیروهای مذهبی را داشته باشید کافی است، قیام شما یک قیام مقدس است ما هم به آن احترام می گذاریم ولی این کمونیست‌ها از پشت خنجر می زنند مواظب آنها باشید؛ پیشنهاد دیگری که داشت این بود که می گفت: شما آخوندها چرا پول را صرف اشخاص می کنید، با این پول‌هایی که از وجوهات به دست شما می رسد مؤسسات مذهبی، دینی و اقتصادی درست کنید، با این کار هم اصل سرمایه محفوظ می ماند و هم با درآمد آن می توانید حوزه‌ها را اداره کنید. این خلاصه کلام مقدم بود در آن جلسه، البته خیلی با احترام و مؤدب حرف می زد و خیلی دوستانه این حرف‌ها را بیان کرد.

هنگامی که در پاریس خدمت امام رسیدم^۱ صحبت‌های مقدم را برای ایشان نقل کردم ایشان خیلی تعجب کردند، گفتند: «عجب! مقدم این حرف‌ها را گفت!» بعد در همان جا به آقای مهندس بازرگان و آقای هاشمی پیغام دادند که به کار شرکت نفت نظارت بکنند و به اندازه مصرف داخلی تولید کنند.^۲

س: به نظر شما انگیزه مقدم که در آن زمان ریاست ساواک را به عهده داشت از این ملاقات چه بود؟

ج: البته خوب این روشن است که انقلاب داشت به پیروزی می رسید، از طرف دیگر تیپ‌های این‌ها فرق می کرد، مثلاً نصیری یک خصوصياتی داشت مقدم یک جور

^۱ آیت الله منتظری در تاریخ بیست و هفتم آذرماه ۱۳۵۷ برای دیدار امام(ره) به پاریس رفتند.

^۲ امام خمینی(ره) در تاریخ هشتم دی ماه ۱۳۵۷ آقای مهندس بازرگان را طی حکمی برای نظارت بر تولید و صدور نفت مامور کردند.

خصوصیات دیگری، مقدم خودش می گفت من سابقاً طلبه بوده ام، از صحبت‌هایش هم پیدا بود که مقداری درس طلبگی خوانده، یک عرق مذهبی هم داشت، با کمونیست‌ها خیلی بد بود و برای روحانیت احترام قائل بود؛ یک داستان را آقای قاضی خرم آبادی نقل می کرد و می گفت: «قبل از انقلاب که من در خرم آباد بودم یکی از علمای لرستان که نفوذ محلی هم داشت مقداری در رابطه با ترویج از امام و مسائل انقلاب فعالیت می کرد و با ما همراه بود، ساواک لرستان از طریق شنود تلفن‌های او کشف کرده بود که گویا با زنی مربوط است او را صیغه کرده یا بنا بوده صیغه کند، خلاصه ساواک خرم آباد برای مقدم که رئیس ساواک بود گزارش کرده بود که این سوژه خوبی است و ما می توانیم با افشای این قضیه آبروی فلانی را ببریم، مقدم گفته بود نه این کار را نکنید، برای این که اصل روحانیت که محفوظ باشد ما مردم را حفظ کرده ایم، اگر در امور دینی بدبینی در جامعه درست شود این به ضرر است و باعث می شود که مارکسیست‌ها و کمونیست‌ها در منطقه تقویت شوند؛ بالاخره بعضی از آنها که افراد فهمیده ای بودند روی این مسائل حساب می کردند، خود مقدم در زندان هم که با ما صحبت می کرد می گفت من با مشی نصیری و پاکروان مخالفم؛ ولی بالاخره آقای خلخالی مقدم را نیز اعدام کرد.

استقبال کم نظیر دانشجویان و ایرانیان در فرودگاه پاریس

س: شما به تنهایی به پاریس عزیمت کردید یا افراد دیگری نیز شما را همراهی می کردند؟

ج: آقای امینی هم همراه ما بود، به علاوه در آن وقت محمد در پاریس همراه امام بود و مادرش چندین سال بود که او را ندیده بود مادرش را هم بردم که او را ببیند چون پیش بینی نمی شد که انقلاب به این سرعت پیروز شود و محمد به ایران بیاید، دختر کوچکم سعیده هم بود، تا هواپیمای ما در فرودگاه پاریس به زمین نشست دیدیم آقای قطب زاده پهلوی هواپیما پیدایش شد، بعد هم محمد را دیدیم و بعد دیدیم حدود دوهزار نفر دانشجو و ایرانی‌هایی که آنجا بودند به استقبال ما آمده اند.

س: خبر عزیمت حضرتعالی به پاریس را چه کسی به دانشجویان داده بود؟ و برخورد پلیس فرانسه با شما چگونه بود؟

ج: تلفن‌ها در آن وقت مرتب برقرار بود، آقای شجاع فرد و آقای شریعتی اردستانی (محمدحسین) مرتب در کنار تلفن بودند و با پاریس تماس می گرفتند و مسائل انقلاب رد و بدل می شد، در همان فرودگاه پاریس بی بی سی با من مصاحبه کرد و گفت تعداد زیادی با علم و کتل آمده اند به استقبال ایشان، در آنجا هم هر جا می رفتیم افرادی از پلیس به دنبال ما بودند، در آن منزلی هم که بودیم به عنوان یک شخصیت اطراف آن را پلیس مراقبت می کرد، حتی ما می خواستیم برویم کاخ ورسای یا کلیسای نوتردام دوپاچی در پاریس را ببینیم پلیس ما را همراهی می کرد، گاهی هم من با آنها به انگلیسی صحبت می کردم ناراحت می شدند چون فرانسوی‌ها ذاتاً با انگلیسی‌ها خوب نیستند.

س: البته این سؤال ممکن است مقداری خارج از موضوع باشد ولی حضرتعالی اولین بار که رو در رو و مستقیم چهره تمدن غرب را دیدید آن را چگونه یافتید؟

ج: من خیلی چیز تازه ای ندیدم، خیلی بی بند و بارتر از تهران آن روز خودمان نبودند، تمدنش هم خیلی چیز تازه ای نداشت فقط بعضی چیزها را من هنوز ندیده بودم که آنجا می دیدم، مثلاً متروی پاریس در نظر ما چیز جالبی بود، کاخ ورسای در پنج فرسخی پاریس هم دیدنی بود، معروف بود کار ساختمان آن در زمان لویی چهاردهم شروع شده و در زمان لویی شانزدهم به پایان رسیده است، در آنجا جهانگرد هم از همه جا زیاد آمده بودند و رفتن ما هم به پیشنهاد پلیس‌ها بود، و بالاخره در نظام و زندگی مردم پاریس هم که ما با آنها محشور نبودیم که ببینیم چگونه زندگی می کنند، ما خودمان آنجا اتاق جدایی داشتیم، یکی از اقوام آقای بنی صدر - گویا پسر عمه اش بود به نام آقای فاتح - در یک آپارتمان دوتا اتاق داشت، او دوتا اتاقش را با تلفن و تشکیلات در اختیار ما گذاشته بود.

نزدیکان امام در پاریس

س: رابطین و مشاورین امام در پاریس چه کسانی بودند و بیت ایشان توسط چه افرادی اداره می‌شد؟

ج: در پاریس آقایان بنی صدر و قطب زاده و دکتر مکرری - که پس از انقلاب سفیر ایران در شوروی شد- و آقای دکتر حسن حبیبی و جمعی دیگر هر روز پیش امام می‌آمدند، و آنها که منزل امام را آن وقت می‌گرداندند می‌شود گفت آقای دکتر ابراهیم یزدی و احمدآقا پسر امام و آقای اشراقی بودند، شاید دکتر یزدی بیشتر از همه مؤثر بود، در آنجا همه کاره امام دکتر یزدی بود و امام خیلی به ایشان اعتماد داشت، در همان جا بودیم که امام به آقای دکتر یزدی گفتند تلفن بزیند به دکتر رضا صدر - که سابقاً شاگرد منظومه ما بود- در آمریکا و بگویید سفارت ایران در آمریکا را از زاهدی تحویل بگیرد. هرچه امام مصاحبه می‌کردند آقای دکتر یزدی مترجمش بود، حتی یک بار من می‌خواستم با امام خصوصی صحبت کنم دیدم آقای دکتر یزدی هم آنجا نشسته اند گفتم می‌خواهم خصوصی صحبت کنم، امام گفتند: «ایشان هم از خودمان است» و من با بودن ایشان صحبت کردم؛ خلاصه همه کاره آنجا ایشان بود، چون زبان می‌دانست و به اوضاع و احوال آنجا و دانشجویان وارد بود.

ضمناً رابط تلفنی امام به ایران هم نوعاً آقای اسماعیل فردوسی پور و مرحوم محمد و آقای محمدعلی هادی بودند، و مرحوم حاج مهدی عراقی و آقای محمد منتظر و جمعی دیگر هم از مهمانان پذیرایی می‌کردند، و دانشجویان اروپا زیاد رفت و آمد داشتند، مرحوم امام هم ظهرها نماز جماعت می‌خواندند و صحبت هم می‌کردند.

همان جا در پاریس بودیم که از ایران زنگ زدند که بناست جمعی از علما اعلامیه بدهند و شاه را از سلطنت خلع بکنند و از آنجا تلفنی امضای مرا هم گرفتند.

(پیوست شماره ۴۸، صفحه ۸۷۳)

ملاقات و گفتگو با آقای حسنین هیکل

در همان زمان آقای حسنین هیکل نویسنده و روزنامه نگار برجسته مصری آمد ملاقات امام و به انگلیسی صحبت می کرد، من به هیکل گفتم: «شما عرب هستی، آقای خمینی هم که عربی می فهمند، چه داعی داری که اینجا با امام به انگلیسی صحبت بکنی؟ اینجا مترجم عرب هم هستند، چرا ما باید این قدر غربرده باشیم!» گفتم: «زبان عربی زبان اسلام است، چرا زبان عربی را ترویج نمی کنید؟ چرا در کشورهای عربی تاریخ مسیحی رواج دارد و از تاریخ اسلامی کمتر استفاده می شود؟» ایشان هم این مطلب را تأیید می کرد؛ من گفتم: «چرا بعضی از کشورهای اسلامی تعطیلی هایشان روزهای یکشنبه است؟ شما باید تاریخ اسلام را زنده کنید، روز جمعه را زنده کنید، و این ننگ است که در مصر تاریخ مسیحی رواج داشته باشد».

بازگشت به ایران برای انجام یک مأموریت

س: لطفاً بفرمایید محور مذاکرت شما با امام در پاریس چه بود و چقدر در آنجا ماندید و چگونه به ایران بازگشتید؟

ج: محور صحبت‌ها کلیه مسائل گذشته و مسائل آن وقت کشور بود، جریانات گذشته را برای امام تعریف کردم، جریانات زندان و مجاهدین و رجوی را برای امام گفتم، صحبت‌های مقدم را برای امام نقل کردم، ولی عمده مسأله آن زمان راجع به تشکیل دولت بود که امام اصرار داشتند هر چه زودتر دولت انقلاب تشکیل بشود، ایشان عنایت داشتند که آقای مهندس بازرگان نخست وزیر بشوند و برخی افراد را هم به عنوان هیأت دولت مشخص کرده بودند، فقط در وزیر خارجه مانده بودند که نظرشان این بود که آقای دکتر کریم سنجابی این مسئولیت را قبول کند، و ایشان (آقای سنجابی) قبول نکرده بود، امام به من گفتند شما هر چه زودتر به تهران بروید و آقای سنجابی را راضی کنید که این مسئولیت را قبول کنند، لابد در آن شرایط ایشان را متعین می دانسته اند، به همین جهت چون امام این مسئولیت را به من داده بودند به سرعت از آنجا حرکت کردیم.

سفر به سوریه و عراق در مسیر بازگشت

ما می خواستیم سوریه و عراق هم برویم، آقای حاج شیخ محمدعلی هادی کار رفتن به سوریه را درست کرد و بنا شد به سوریه برویم و بعد اقداماتی بشود که به عراق هم برویم که آن هم انجام شد؛ بالاخره ما حرکت کردیم، چند روز سوریه بودیم چند روز هم عراق و بعد از آنجا آمدیم به ایران، در کرمانشاه و قصرشیرین و همه شهرهای بین راه از ما استقبال‌های شگفت‌انگیزی می کردند و اصرار داشتند که ما آنجاها بمانیم، ولی ما با عجله می آمدیم تا به تهران برسیم.

س: حضرتعالی در پاریس چند روز ماندید؟ در عراق و سوریه هم آیا با مراجع و دیگران ملاقاتی داشتید؟

ج: در پاریس هفت هشت روز بیشتر نماندیم، بعد آمدیم سوریه، در سوریه من یک مصاحبه مطبوعاتی کردم که از خبرگزاری‌های مختلف شرکت داشتند، آقای آسیدصادق شیرازی نوه مرحوم آیت الله حاج سید عبدالله طاهری شیرازی مترجم ما بود، و بعد همه روزنامه‌ها به عنوان سخنگوی آیت الله خمینی مصاحبه مرا پخش کرده بودند، بعد تازه مسئولین سوریه فهمیده بودند که من در سوریه هستم و مقامات امنیتی خواسته بودند که با من صحبت کنند و آدرس اداره امن را داده بودند و خواسته بودند که من به آنجا بروم ولی من همان روز خاک سوریه را ترک کردم.

س: لطفاً جزئیات بیشتری راجع به بازگشت خود از پاریس و چگونگی استقبال مردم در بین راه، و همچنین از مرحوم محمد که به هنگام بازگشت همراه شما بود بفرمایید.

ج: این از مواردی است که من خیلی تأسف می خورم که چرا آن زمان فرصت بیشتری نداشتم که از آن مسافرت استفاده بیشتری ببریم، هنگامی که می خواستیم از پاریس برگردیم به امام گفتم اجازه بدهید محمد را همراه خودمان ببریم، امام قبول کردند؛ از کارهای محمد در آنجا این بود که با آقای دکتر هادی و گاهی آقای فردوسی پور صحبت‌های امام را ضبط می کردند و با تلفن به شهرهای مختلف ایران

و جاهای دیگر منتقل می کردند، دکتر یزدی مترجم انگلیسی بود و آقای هادی مترجم عربی، بعد ما با محمد آمدیم سوریه، در سوریه با آقای جلال الدین فارسی تماس گرفتیم و چند روزی که آنجا بودیم با ایشان به جاهای مختلف می رفتیم - چون تا آن وقت به سوریه نرفته بودم- و در آن وقت آقای علی جتتی با خانواده خود در سوریه بودند و در اثر سابقه رفاقت در مدت اقامت در سوریه ایشان با اتومبیل خود بسیار به ما کمک کردند، بعد آمدیم عراق وارد کاظمین که شدیم نمازمان را خواندیم، من شنیده بودم که آقای سید محمود دعایی یک ماشین قراضه خریده، در حرم کاظمین که رفتیم گفتیم با این عجله ای که ما داریم کاش آقای دعایی را پیدا می کردیم با همان ماشین قراضه ایشان می توانستیم به کارها و زیارتان برسیم، اتفاقاً در همان وقت که در فکر این مسأله بودیم یک دفعه دیدیم یک کسی گفت سلام علیکم، نگاه کردیم دیدیم آقای دعایی است! گفتیم ای کاش از خدا یک حاجت بزرگتر خواسته بودیم، گفتیم تو اینجا چه کار می کنی؟! گفت: «یک نفر می خواسته است برود بغداد او را رسانده ام و آمدم اینجا یک زیارت بکنم و برگردم»؛ قصه را برای او گفتیم، ایشان هم خوشحال شد و با همان ماشین آقای دعایی کاظمین و کربلا و نجف و سامرا و همه اماکن متبرکه را زیارت کردیم، فقط یک روز نجف ماندیم، تا علما آمدند بفهمند که به دیدن ما بیایند از آنجا رفته بودیم، فقط در کربلا در منزل آیت الله خمینی با ده بیست نفر از فضلا ملاقات کردیم. بعد رفتیم سامرا و طفلان مسلم، بعد هم ایشان با ماشین خودش ما را آورد تا مرز ایران، همه اینها را سه چهار روزه انجام دادیم.

استقبال عظیم مردم هنگام بازگشت

بعد در مرز خسروی رفتیم مسجد، اول صبح یک دفعه دیدیم حجة الاسلام آقای غروی پیشماز قصرشیرین که آقای مطلق آنجا بود و منزلشان محل رفت و آمد علما بود به سراغ ما آمد، ایشان ما را به منزل خود در قصرشیرین برد، کم کم مردم قضیه را فهمیدند، آقای غروی گفت مردم در مسجد اجتماع کرده اند که بیانات شما را بشنوند، خوب آن روز زمزمه انقلاب همه جا بود و مردم دنبال یک چنین چیزهایی می گشتند، مردم چه امیدها به روحانیت داشتند ولی حیف که روحانیت نتوانست به وعده هایی که

به ملت داده بود عمل نماید. بالاخره با سلام و صلوات ما را بردند مسجد در آنجا صحبت مفصلی کردم، ایشان می گفت: «اینجا اهل حق^۱ هم دارد شما یک چیزی که به آنها برخورد کند نگوئید»، آنها هم یکی یکی می آمدند دست می دادند و احترام می کردند، بعد ما را با چندین دستگاه ماشین بدرقه کردند تا شهر بعد.

در بین راه من نمی دانم مردم از کجا در جریان قرار می گرفتند از هر شهر و روستایی که می گذشتیم جمعیت بسیار زیادی از ما استقبال می کردند، در سرپل ذهاب مردم بسیار اصرار کردند که آنجا توقف کنیم و برای آنها صحبت کنیم ولی ما چون عجله داشتیم عذر خواستیم و حرکت کردیم به طرف کرمانشاه، در بین راه مرتب من و محمد به وسیله بلندگو از ابراز احساسات مردم تشکر می کردیم. در کرمانشاه همه علما آمده بودند برف هم می آمد، در مسجد برای مردم سخنرانی کردم و نماز مغرب و عشا را در همان جا خواندیم بعد حرکت کردیم به طرف همدان، در همدان مردم و مرحوم شهید آیت الله مدنی که آن وقت آقای مطلق همدان بود به استقبال آمده بودند،^۲ خیلی اصرار کردند که پیاده شویم ولی ما به خاطر مأموریتی که داشتیم توقف نکردیم تا رسیدیم به ساوه، تقریباً شهر ساوه در دست مردم بود و بچه های حزب الله در خیابان ها نگهبانی می دادند، چند ساعتی آنجا ماندیم و استراحت مختصری کردیم و باز راه افتادیم برای قم.

(پیوست شماره ۴۹، صفحه ۸۷۵)

گفتگو با دکتر سنجابی برای تصدی وزارت خارجه

بالاخره من خودم را با عجله به تهران رساندم و با آقای دکتر سنجابی صحبت کردم و با اصرار، ایشان قبول کرد که پست وزارت خارجه آقای مهندس بازرگان را بپذیرد؛ حالا چه نکته ای در کار بوده که آقای سنجابی در ابتدا نمی خواست بپذیرد من نمی دانم، شاید می دانسته که دوامی ندارد یا اختلاف سلیقه در کار بوده است.

^۱ اهل حق دسته ای از صوفیان غرب ایران هستند که عقاید ویژه ای دارند.

^۲ آیت الله شهید سید اسدالله مدنی از جمله شهدای محراب هستند که در بیستم شهریور ۱۳۶۰ در محراب نماز جمعه تبریز توسط منافقین به شهادت رسیدند.

مسافرت به اصفهان و نجف آباد و استقبال بی نظیر مردم

س: شما بعد از آزادی از زندان مسافرتی هم به اصفهان و نجف آباد داشتید، اگر ممکن است در این مورد مطالبی را بفرمایید.

ج: بعد از آزادی از زندان لازم بود که مسافرتی هم به اصفهان داشته باشم ولی شرایط برای این کار مهیا نمی‌شد، هم کثرت رفت و آمد بود و هم از نظر سلامت جسمی به خاطر مسائل زندان و... در این کار تأخیر بوجود می‌آمد. به همین جهت طی نامه ای به مردم از آنها عذرخواهی کردم (پیوست شماره ۳۶، صفحه ۸۵۰) و این کار را به فرصت مناسبی موکول کردم که تا بعد از مراجعت از پاریس تأخیر افتاد.

بعد از آمدن به قم و چند روزی توقف به طرف اصفهان حرکت کردیم، در اصفهان استقبال عجیبی از ما شد، آیت الله سید جلال الدین طاهری و بسیاری از علمای اصفهان تا چند کیلومتری شهر به استقبال آمده بودند، به قدری جمعیت زیاد بود که اصلاً به ماشین‌ها اجازه حرکت نمی‌دادند، اصفهان از جمعیت جاکن شده بود. بعد در میدان امام سیل جمعیت از شهر اصفهان و بخش‌های اطراف متراکم شده بود و ما رفتیم بالای عالی قاپو برای مردم صحبت کردیم، آن روز هم من صحبت کردم و هم مرحوم محمد، و شام را هم در منزل مرحوم آیت الله خادمی طاب‌ثراه دعوت شدیم و آنجا با جمعی از بزرگان و علمای اصفهان ملاقات داشتیم؛ بعد از اصفهان به نجف آباد رفتیم، آنجا هم غلغله جمعیت بود، در همان مدخل ورودی شهر یک تریلی آورده بودند و ما را روی آن سوار کردند و دستگاه بلندگو و انتظامات و تشکیلاتی درست کرده بودند و آقای حسینی رامشه ای برای مردم صحبت کرد، مردم بعضی از روستاها که قبلاً از چماقداران و طرفداران شاه بودند الان به مردم پیوسته بودند و هر کدام یک عکس امام در دست گرفته بودند و مرتب تکان می‌دادند و صلوات می‌فرستادند، بدون اغراق از اصفهان تا نجف آباد در کنار خیابان‌ها جمعیت ایستاده بود، واقعاً مردم از دل و جان شعار می‌دادند و در استقبال شرکت کرده بودند، هنگام بازگشت از نجف آباد از مسیر خمینی شهر رفتیم در آنجا هم جمعیت بی‌نظیری بود، در مدخل ورودی شهر برای مردم صحبت کردیم، و این همه استقبال مردم از ما در حقیقت استقبال از انقلاب و اهداف آن بود؛ حیف که روحانیت ما نتوانست آن طور که می‌بایست پاسخگوی این همه شور و شوق مردمی باشد و به وعده‌هایی که به آنان داده بود عمل نماید.

ترکیب شورای انقلاب و چگونگی کار

س: حضرتعالی فرمودید که در دیدارتان با حضرت امام در پاریس در باره مسائل مختلف سیاسی صحبت داشته اید؛ یکی از مسائل مهم در آن زمان مسأله شورای انقلاب و ترکیب اعضای آن می باشد، بفرمایید آیا در این رابطه نیز با ایشان صحبتی داشته اید؟

ج: در باره ترکیب اعضای شورای انقلاب کسی را که من به امام معرفی کردم آقای خامنه ای بود؛ امام گفتند آخر ایشان مشهد هستند، گفتم خوب مشهد باشند می آیند به تهران؛ در آن زمان آقای موسوی اردبیلی هم در پاریس بود امام به ایشان هم گفته بودند که در شورای انقلاب باشند.

س: عضویت آقایان بازرگان و دکتر یزدی و قطب زاده و بنی صدر در شورای انقلاب به پیشنهاد چه کسی بود؟ به نظر حضرتعالی افراد دیگری همانند مرحوم آیت الله ربانی شیرازی با این که هم سابقه حوزوی داشتند و هم اهل سیاست و مبارزه بودند چرا در شورای انقلاب شرکت نداشتند؟

ج: همان گونه که قبلاً گفتم آن وقت که امام در پاریس بودند از جمله افرادی که خیلی به ایشان نزدیک بود آقای دکتر یزدی بود و ایشان هم به دکتر یزدی خیلی اعتماد داشتند و مسلماً دکتر یزدی در تصمیم گیری های آن مقطع خیلی مؤثر بوده اند، به گونه ای که عرض کردم وقتی من می خواستم خیلی خصوصی با امام صحبت کنم آقای دکتر یزدی هم آنجا بود امام گفتند ایشان از خودمان است، و من تا آن وقت با ایشان سابقه ای نداشتم ولی شنیده بودم در آمریکا جلسات دینی دانشجویان و مهاجرین را اداره می کند. مسأله دولت موقت هم در همان پاریس صحبت و تصمیم گیری شده بود و بهترین دلیلش این که راجع به وزارت خارجه که نتوانسته بودند خودشان مسأله را حل کنند و دکتر کریم سنجابی قبول نکرده بود امام این مأموریت را به من دادند که با ایشان صحبت کنم و او را راضی کنم؛ فقط آقای خامنه ای را من برای شورای انقلاب مطرح کردم که امام گفتند ایشان در مشهد هستند و من گفتم اشکال ندارد به تهران می آیند، با آقای موسوی اردبیلی هم در همان پاریس صحبت

شده بود؛ و اما این که آقای ربانی شیرازی در شورای انقلاب نبودند احتمالاً به این جهت بوده که ایشان می خواسته اند در قم باشند یا این که افرادی مخالف شرکت ایشان در شورای انقلاب بوده اند، زیرا بعضی ها با روحیه ایشان جور نبودند، چون قاطع بود و خیلی روی حرف های خودش پافشاری می کرد.

س: لطفاً در رابطه با شورای انقلاب توضیح بیشتری بفرمایید که نحوه اداره جلسات آن چگونه و اعضای آن چه کسانی بودند، شروع و پایان جلسات چگونه بود و چگونه تصمیم گیری می شد؟

ج: اعضای آن آقایان: موسوی اردبیلی، بهشتی، مهدوی کنی، بازرگان، خامنه ای، هاشمی رفسنجانی، بنی صدر، قطب زاده، شبانی، معین فر، حسن حبیبی، عزت الله سبحانی و بعضی افراد دیگر بودند، البته افراد شورا چند مرتبه متغیر شدند ولی کارگردان مرحوم آیت الله بهشتی بود و کارها هم بیشتر بین افراد به خصوص تقسیم می شد که من به این گونه برخوردها اعتراض داشتم و خیلی از کارها هم انجام نمی شد، دستور جلسات هم مسائلی بود که برای انقلاب و کشور پیش می آمد، متناسب با ضرورت ها روی مسائلی صحبت می شد، من هم در جلساتی که شرکت می کردم نظر خودم را می گفتم، البته مصوبات شورای انقلاب در پنج جلد چاپ شده که در دسترس می باشند و می توان به آنها مراجعه نمود.

اصرار امام نسبت به عضویت اینجانب در شورای انقلاب

س: آیا حضرتعالی نیز در شورای انقلاب شرکت داشتید؟

ج: البته در آن وقت بنا نبود در شورای انقلاب باشم چون من بنا داشتم در قم باشم، ولی بعداً که من برای مجلس خبرگان قانون اساسی در تهران بودم امام پیغام دادند که شما در جلسات شورای انقلاب شرکت کنید، ابتدا برای من مشکل بود که در شورای انقلاب شرکت کنم چون اولاً قصد داشتم به قم برگردم، ثانیاً کار و گرفتاری من در مجلس خبرگان قانون اساسی زیاد بود، به همین جهت به وسیله یک نامه به این مضمون از ایشان عذرخواهی کردم:

پیوست شماره ۵۰:

نامه فقیه عالیقدر به امام خمینی مبنی بر عذرخواهی از عدم عضویت رسمی در
جلسات شورای انقلاب

باسمه تعالی

محضر مبارک آیت الله العظمی آقای خمینی مدظله العالی

پس از سلام، برحسب گفته‌ی آقایان حجت‌الاسلام خامنه‌ای و هاشمی رفسنجانی (دامت افاضاتهما) حضرت‌تعالی امر فرموده‌اید که من عضو رسمی شورای انقلاب باشم، البته من از اوامر حضرت‌تعالی مایل نیستم تخلف کنم ولی شرایط و وضع مزاجی من با کار سنگین و زیاد تناسب ندارد، و من چنانچه به آقایان گفته‌ام حاضرم تا پایان انتخابات و استقرار اوضاع کشور در تهران بمانم و با آقایان همکاری کنم و در جلسات آنان نیز حتی المقدور شرکت کنم ولی عضویت رسمی را صلاح نمی‌دانم، و بلکه اگر عضو رسمی باشم از بسیاری از همکاری‌ها باز خواهم ماند، لذا چنانچه صلاح بدانید مرا از قبول عضویت رسمی معذور بدارید. والسلام علیکم و ادام الله ظلکم.

۱۹ ذی‌الحجه ۱۳۹۹ - حسینعلی منتظری

بعداً ایشان زیر همین ورقه نوشته‌اند:

بسمه تعالی

عضویت رسمی به این معنی نیست که جنابعالی در تمام جلسات حاضر باشید بلکه مطالب با مشورت شما انجام گیرد، و بودن جنابعالی به مصلحت اسلام و ملت است ولی اختیار با خود شماست، هر طور صلاح می‌دانید عمل فرمایید.

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته.

روح الله الموسوی الخمينی

باسم تعالی

محضر مبارک آیت الله العظمی آقا محمد حسن مدظلهم العالی
 علی السلام بر حسب گفته آقایان محمد الاسلام خامنه و که سعی در بیان دست اندازها
 حضرتعالی امر فرموده اند که من حضور سعی سردای انقلاب با اسم الله عز و جل و در حضور
 با من نیستیم مختلف کنیم و در شرایط و وضع مزاحمی فرمایا کار سنگینی نورانی است که ندارد
 و غیره چنانچه آقایان گفته اند که حضرت امام باقر (ع) آنجا است و اگر قرار او با کسور در آن
 با نام و با آقایان همکاری کنیم و در حد است اما آن نیز حق القدر است که در حضور
 را اصلاح نمی دانم و بلکه اگر حضور سعی با اسم از بسیاری از حکامی که باز فرود آمدند
 که از جانب کیم صلاح بدانند و از قبول عضویت سعی معذور دارند و السلام علیکم و آله و سلم

۱۹ ذی الحجه ۱۳۹۹
 محمد باقر
 (مهر)

عفتت بر این صورت که قایم
 در تمام است و این است بلکه
 به صورت و این است که بدون
 محبت همه است و این است
 در این است که این است
 در این است که این است
 در این است که این است

بعد از این قضیه من شب‌ها می رفتم در جلسات آقایان شرکت می کردم به عنوان مستمع آزاد اما نظر هم می دادم، یک شب من یادم هست برای یک موضوعی صحبت شد دیدم همه کارها را بین خودشان تقسیم می کنند، در آن وقت تقریباً مرحوم آیت الله دکتر بهشتی سخنگو و کارگردان بود، آقایان مهندس بازرگان، دکتر یزدی، قطب زاده، بنی صدر و آیت الله طالقانی هم جزو شورای انقلاب بودند، البته آقای طالقانی در جلسات کم شرکت می کردند، آقای طالقانی در مجلس خبرگان هم کم شرکت می کرد، عضو رسمی بودند ولی مرتب شرکت نمی کردند، شبی من به مرحوم آقای بهشتی گفتم: «مگر شما ده دوازده نفر فقط مغزهای متفکر این کشور هستید، دیگر در این کشور آدم نیست که همه مسائل را به یکدیگر محول می کنید که در نتیجه کارها متراکم می شوند و بسا بعضی زمین می مانند!» گفتند: «آخه چه کسی هست؟» گفتم: «من برای شما می شمارم»، ایشان گفتند: «ما چند نفر مهندس برای فلان کار می خواهیم»، من بیست و هفت نفر مهندس به ایشان اسم دادم که می توانستند در انجام آن کار کمک کنند.

مرحوم محمد ما به مناسبتی می گفت بعضی‌ها خیال می کنند در کشور آدم نیست و قحط الرجال است، ولی در کشور قحط الرجال نیست در کشور جهل الرجال است، در کشور ما این همه نیروهای انقلابی و فهمیده وجود دارد، آخر محصورکردن همه کارها در چهارپنچ نفر کار درستی نیست.

تحصن در دانشگاه تهران

س: جریان تحصن در دانشگاه تهران به هنگام نخست وزیری بختیار - که در اعتراض به تأخیر ورود امام به ایران صورت گرفت - به ابتکار چه کسی بود و چه پیامدهایی به دنبال داشت؟ لطفاً جزئیات این قضیه را بیان بفرمایید.

ج: به طور کلی این جریان به پیشنهاد من بود، چون بنا بود که امام به ایران بیایند و مقدمات کار هم فراهم شده بود ولی بعداً معلوم شد که دولت بختیار از آمدن امام جلوگیری به عمل آورده، ما این تحصن را راه انداختیم تا دولت بختیار را تحت فشار

بگذاریم که به امام اجازه ورود به ایران را بدهد، ما اعلام کردیم که در اینجا می مانیم تا فرودگاه‌ها باز شود و امام به ایران بیاید، این تحصن را به خاطر اهمیت دانشگاه در مسجد دانشگاه تهران گذاشتیم، جمعیت بسیار زیادی هم از آن استقبال کرد، سرهنگ عزیزالله رحیمی هم جزو کارگردان‌ها بود، طبقات مختلف مردم در این تحصن شرکت کردند، مرحوم محمد هم در برگزاری آن نقش مؤثری داشت، در مسجد دانشگاه گاهی من صحبت می کردم، گاهی مرحوم آقای ربانی شیرازی صحبت می کرد و گاهی مرحوم آقای بهشتی، و به همین شکل علی التناوب افراد صحبت می کردند، در این جلسه مشاهیر علما از شهرستان‌های مختلف شرکت کرده بودند، البته شخصیت‌های سیاسی هم شرکت کرده بودند، از وکلای مجلس آن زمان هم بعضی‌ها شرکت کرده بودند، خبرنگارها هم آنجا جمع بودند با من و چند نفر از افراد دیگر از جمله آقای دکتر بهشتی در آنجا مصاحبه کردند، شاید حدود سیصد خبرنگار از خبرگزاری‌های مختلف آنجا بودند و ما مسائل را با آنها مطرح می کردیم، به طور کلی کنترل از دست دولت بیرون رفته بود؛ آقای دکتر صالح خو از مترجمین بود، ایشان مدتی در صندوق بین المللی پول بود؛ آقای دکتر غلامعباس توسلی که مدتی وکیل مجلس و استاد دانشگاه بود نیز از مترجمین بود. غرض این که شخصیت‌های مختلف در جریان کار شرکت داشتند و این حرکت در روحیه دانشگاهیان خیلی تأثیر خوبی داشت، در واقع یک نوع پیوند حوزه و دانشگاه محسوب می شد، در این مدت دسته‌های مختلف مردم از شهرستان‌ها می آمدند، خیابان‌های اطراف دانشگاه همیشه پر از جمعیت بود، یادم هست آقای شیخ علی تهرانی روی دوش مردم در دانشگاه تهران برای مردم سخنرانی می کرد؛ بعد گفتند خانم‌های فاحشه خانه‌های تهران هم می خواهند توبه کنند و به انقلاب بپیوندند و صحبت شد که یک نفر برود برای آنها سخنرانی کند، بنا شد آقای حاج شیخ علی تهرانی برود برای آنها صحبت کند، آنها هم چادر سرشان کرده بودند و گریه و زاری می کردند و به انقلاب می پیوستند، من نمی دانم آیا کسی از آن صحنه‌ها فیلم هم گرفته است یا نه؟

در همان ایام هم اعلامیه‌ای خطاب به برادران ارتشی نوشتم و در مورد جنایات شاه و لزوم پیوستن آنان به مردم نکاتی را یادآور شدم.

(پیوست شماره ۵۱، صفحه ۸۷۶)

پیوست شماره ۵۲:

تلگرام مرحوم آیت الله حاج شیخ جواد تهرانی به حضرات آیات آقایان منتظری و صدوقی و سایر علما، در حمایت از تحصن آنان در مسجد دانشگاه تهران، مورخه ۱۳۵۷/۱۱/۶

بسمه تعالی

حضرت آیت الله منتظری و آیت الله صدوقی و سایر علمای اعلام و برادران متحصن تحصن آقایان گرامی در مسجد دانشگاه تهران به منظور اعتراض به مشکلاتی که حکومت غیرقانونی بختیار، در راه بازگشت حضرت آیت الله العظمی آقای خمینی (دامت برکاته) ایجاد نموده، اقدام آگاهانه ای است که مورد حمایت همه طبقات ملت است.

ما ضمن محکوم کردن کشتار وحشیانه اخیر تهران و بقیه نقاط کشور به وسیله دژخیمان این نظام غیرقانونی، پشتیبانی خود را از هدف‌های مقدس آن تحصن، که هدف همه ملت ایران است، قویاً اعلام می‌کنیم؛ و چنانچه این حکومت دست نشانده همچنان به روش خائنانه خود ادامه دهد بدون شک تصمیمات لازمه اتخاذ خواهد گردید.

جواد تهرانی، از طرف جامعه روحانیت مشهد

استعفای رئیس شورای سلطنت و گفتگو درباره استعفای بختیار

بعد صحبت شد که مسائل دارد حل می‌شود و آقای سید جلال الدین تهرانی که جزو شورای سلطنت و رئیس آن بود رفته است پاریس با امام صحبت کند و امام گفته اند تا استعفا ندهد من او را قبول نمی‌کنم و او از سمت خود استعفا داده و با امام ملاقات کرده است، بختیار هم بناست به ملاقات امام برود، به همین مناسبت من رفتم در جلسه ای که در مدرسه رفاه تشکیل شده بود و بعضی از علما هم حضور داشتند مسأله را بررسی کنیم، در آنجا صحبت شد که بناست بختیار در پاریس به ملاقات امام

برود و امام به ایران بیاید، من گفتم یعنی بختیار استعفا می دهد؟ بعضی ها گفتند نه، بعضی ها هم گفتند بله استعفا می دهد، در همین زمان مرحوم آقای بهشتی وارد شد و گفت بنا شد آقای بختیار به ملاقات امام بروند و امام به ایران بیایند، من گفتم: «یعنی آقای بختیار استعفا می دهد؟» ایشان گفتند: «نه صحبت استعفای بختیار نیست»، من گفتم: «پس امام ایشان را نمی پذیرند»، آقای بهشتی گفتند: «این چه حرفی است می زنی، خود امام پذیرفته اند شما می گوید تا استعفا ندهد امام او را نمی پذیرند»، من گفتم: «امام سید جلال الدین تهرانی را تا استعفا نداد قبول نکردند، حالا چطور بختیار را بدون استعفا می پذیرند!» ایشان گفتند: «امام قبول کرده است»؛ بعد آقای ربانی شیرازی و آقای طاهری اصفهانی هم به کمک من در آمدند که بله امام بدون استعفای بختیار او را نمی پذیرد، آقای مطهری بینابین بودند، گفتم: «بالاخره تماس بگیرید ببینید امام چه می گویند چون آقای بختیار به پاریس برود و امام هم ایشان را نپذیرد اوضاع وخیم تر می شود»؛ بالاخره تلفنی با پاریس تماس گرفتیم، در آن وقت امام خودشان با تلفن صحبت نمی کردند، قاعده این بود که تلفن ها را ضبط می کردند برای امام می گذاشتند بعد صحبت های امام را ضبط می کردند و تلفنی برای ما می فرستادند؛ بختیار هم در همین اثنا برای ما تلفن کرد و با عصبانیت به ما گفت: «شما دارید در کارها اخلال می کنید و کارها را به هم می زنید»، گویا جریانات از همان جلسه به بختیار گزارش شده بود، من گفتم: «آقای بختیار امام این کار را قبول نمی کنند آخر من روحیات و اخلاق ایشان را می دانم من می خواهم کاری بکنم که جریانات خراب نشود، جلال الدین تهرانی را هم امام بدون استعفا نپذیرفت»، بختیار گفت: «شما دارید کارشکنی می کنید!»، گفتم: «ما چطور کارشکنی می کنیم! من می خواهم کار به گونه ای باشد که با متانت مسائل حل شود، اگر شما آنجا بروی و ایشان شما را نپذیرد که بدتر است، شما را امام قبل از استعفا نمی پذیرند و اگر غیر از این به شما گفته اند اشتباه کرده اند». ظاهراً نظر بختیار و هواداران ایشان این بود که پستش باقی باشد و حکومت در اختیار ایشان باشد و امام به عنوان یک مرجع تقلید محترم جدای از حکومت و دولت وارد کشور شوند، البته بعضی می گویند آقای دکتر یزدی در پاریس با این مسأله موافق بوده و پشت پرده می خواسته برنامه ها را به این سمت پیش برد ولی من از این امر بی اطلاع ولی نظر امام را می دانستم، به هرحال

مرحوم آقای بهشتی هم باورش آمده بود که امام ایشان را بدون استعفا می پذیرد. بالاخره من به وسیله تلفن از امام سؤال کردم که آیا بدون استعفاء بختیار را می پذیرد یا نه. تلفن مرا ضبط کرده بودند و برای امام گذاشته بودند، امام در جواب گفته بودند: «بیخود گفته اند، من بدون استعفا بختیار را نمی پذیرم و از قول من این قضیه را تکذیب کنید». البته رادیو هم در آن زمان این خبر را که بختیار بناست به پاریس برود اعلام کرده بود، بعد کم کم جوّ مردم در حمایت از امام و انقلاب قوی تر و اوضاع بحرانی تر شد و در اثر فشار مردم فرودگاهها باز شد و پیش از این که بختیار به پاریس برود امام به ایران آمدند.

س: تحصن شما در دانشگاه تهران چه مدت طول کشید؟ اگر از آن ایام و وقایع پرنهتاب آن خاطره ای به یاد دارید بفرمایید.

ج: تحصن چندین روز طول کشید و زمینه خوبی بود برای تبلیغات، و مصاحبه های خوبی هم از ناحیه آقایان و از جمله اینجانب با خبرگزاری های خارجی انجام شد.

ورود امام خمینی (ره) به ایران

س: راجع به ورود امام خمینی به ایران و استقرار ایشان در مدرسه رفاه هم اگر خاطراتی در ذهن دارید بفرمایید.

ج: در ابتدا سایر رفقا مدرسه رفاه را برای ملاقات های امام مشخص کرده بودند ولی من گفتم اینجا مناسب نیست چون جای کوچکی بود و از همان در که جمعیت می آمدند از همان در هم باید بیرون می رفتند، من گفتم جمعیت زیاد می آیند و این جمعیت زیاد در این جای کوچک مناسب نیست، بالاخره هر چه می گفتیم اینجا مناسب نیست مرحوم آقای دکتر بهشتی می گفت نه همین جا خوب است، بعد من با آقای معینی نجف آبادی رفتیم در همان نزدیکی یک جای دیگری پیدا کردیم و آنجا را آماده کردیم، وقتی آقای خمینی را آوردند بنا بود ایشان را ببرند در مدرسه رفاه ولی ما ایشان را بردیم در آن محل که در خروجی و ورودی داشت، جمعیت از یک در می آمدند

و از در دیگر می رفتند بیرون، آنجا که ما تهیه کرده بودیم چهار پنج برابر مدرسه رفاه بود، پله هم نداشت، یک منزلی هم پشت همین خانه بود که برای استراحت امام آنجا را آماده کردیم، به سرعت بنا آوردند و این دوتا خانه را به هم راه دادند و امام برای استراحت به آن منزل می رفتند؛ البته ما به هنگام آمدن امام به ایران به فرودگاه هم رفتیم اما من خیلی خوشم نمی آمد که خودم را جلو بیندازم و در هواپیما بروم اما مرحوم آقای مطهری با آقای صباغیان تا داخل هواپیما رفتند، من به آقای پسندیده (برادر بزرگ امام) گفتم شما هم بروید، و خودمان ایستادیم پایین و بعداً با امام دیدن کردیم، آن وقت از طرف اقلیت‌های مذهبی هم نمایندگان برای استقبال از امام آمده بودند، شخصیت‌های مختلف آمده بودند همه هم اطراف ما می چرخیدند اما من خیلی نمی خواستم مطرح باشم، بعد امام رفتند بهشت زهرا و من برگشتم به دانشگاه.

س: فکر تأسیس کمیته استقبال از امام چگونه و توسط چه کسانی مطرح شد و حضرتعالی چه نقشی در تشکیل آن داشتید؟

ج: این یک ضرورت و محصول فکر همه بود، مرحوم شهید مفتاح در این زمینه خیلی فعالیت می کرد، مرحوم محمد ما، مرحوم آقای بهشتی و مرحوم آقای ربانی و افراد دیگری هم بودند، اما در بعضی مسائل که من احساس ضرورت می کردم مستقیم دخالت می کردم مثل همان قضیه عوض کردن منزل که آنها می گفتند فلانی علیه ما کودتا کرده است.

کمیته های خودجوش برای حفاظت از انقلاب

س: این تشکیلات کمیته های انقلاب اسلامی که بعداً حفاظت شهرها را به عهده داشت چگونه شکل گرفت، آیا این همان تشکیلات کمیته استقبال از امام بود؟

ج: این‌ها قبل از این که امام به ایران بیاید به صورت خودجوش شروع شده بود و کاری به کمیته استقبال از امام نداشت، همان گونه که گفتم در بازگشت از پاریس

وقتی ما به ساوه رسیدیم دیدم شهر دست بچه های انقلابی است، در قم همین بچه ها شهر را کنترل می کردند، مردم هم با آنان همکاری می کردند و از کار این بچه ها خوشحال بودند و خیلی هم بچه ها خوب اداره می کردند، در آن وقت یک صفا و صمیمیتی بین مردم حاکم بود، هیچ کس به فکر مقام و قدرت نبود و کسی نمی خواست برای خودش چیزی دست و پا کند، همه به فکر این بودند که انقلاب به پیروزی برسد و اسلام پیاده شود، یکی منزل خود را در اختیار می گذاشت، یکی از وقت خود شب و روز مایه می گذاشت، یکی پول خرج می کرد، مردم واقعاً فداکاری می کردند، مردم برای ملاقات امام سر و دست می شکستند، در همین چهار پنج روزی که من در تهران نزد امام بودم قبل از این که به قم بیایم از نزدیک شاهد بودم که افراد از زن و مرد تلاش می کردند به یک شکل خودشان را به امام برسانند؛ من یادم هست یک روز آقای حاج سید کاظم اخوان مرعشی از مشهد آمده بودند، ایشان در بدو انقلاب در مشهد خیلی فعالیت کرده بودند بعد آمده بودند تهران برای ملاقات امام، یک عده از مریدهایشان ایشان را بر روی دوش خود گرفته بودند و تا مقابل جایگاه امام آورده بودند و از بس جمعیت زیاد بود آوردن ایشان خدمت امام میسر نشد. از جمله جمعیت زیادی از زن ها می آمدند، آن هم بعضی از زن های تهران با آن وضع حجاب و زینت آلاتی که داشتند! من به امام گفتم آخر این ها با این وضع می آیند، امام یک سری تکان دادند می خواستند بگویند مثلاً این ها مَعْفُو است، با دیدن آن وضعیت انسان به یاد این جمله امیرالمومنین (ع) می افتاد که در جریان بیعت مردم با ایشان می فرمود: «و حسرت الیها الکعب»^۱: «زن ها با سینه های برآمده و روی باز، از روی شوق می دویدند که بیایند با من بیعت کنند»، معلوم می شود که آن زمان هم در لابلای جمعیت این جور مسائل بوده است.

البته پس از آمدن امام خمینی به ایران من نمی خواستم خیلی در مسائل سیاسی دخالت کنم و لذا آمدم قم که به درس و بحث و حوزه برسم، اما بعداً مجلس خبرگان قانون اساسی دوباره مرا به تهران کشاند.

^۱ نهج البلاغه، خطبه ۲۲۹

س: در باره نخست وزیری مرحوم مهندس بازرگان و چگونگی انتخاب ایشان از سوی حضرت امام اگر مطلبی به یاد دارید بیان نمایید، و بفرمایید آیا به جز ایشان افراد دیگری نیز برای این پست مطرح بودند یا خیر، و اساساً مرحوم بازرگان انتخاب شخص حضرت امام بود یا کسی به ایشان پیشنهاد کرده بود؟

ج: در آن زمان تقریباً آقای مهندس بازرگان متعین بودند و صحبت از دیگری در بین نبود، چون ایشان به سیاست و تقوا و تعهد معروف بودند و همه به پاکی و دیانت و امانت ایشان ایمان داشتند، و سابقه مبارزاتی ایشان و استقامتشان زبانزد خاص و عام بود.

ملاقات با شخصیت‌های خارجی علاقه مند به انقلاب اسلامی

س: در اوایل پیروزی انقلاب شخصیت‌های زیادی از علاقه مندان انقلاب اسلامی از خارج کشور - اعم از شخصیت‌ها و نمایندگان سازمان‌ها و تشکل‌های انقلابی - خدمت حضرتعالی می‌رسیدند، افرادی نظیر سرگرد جلود، یاسر عرفات و سران انقلاب فلسطین، اسقف کاپوچی و...، لطفاً بفرمایید تقاضا و توقعات آنها از انقلاب اسلامی چه بود و تا چه حد مرحوم شهید محمد در ایجاد این ارتباط‌ها نقش داشت؟

ج: در اوایل انقلاب افراد زیادی به ایران می‌آمدند، اول کسی که به ملاقات امام آمد آقای یاسر عرفات بود که به سرپرستی یک هیأت فلسطینی به ایران آمد، من آن وقت تهران بودم، یاسر عرفات به بعضی از شهرهای ایران از جمله خوزستان هم سفر کرد و استقبال عجیبی از او شده بود، گفته بود دیگر فلسطین فتح شد، خیلی خوشحال بود، در بیت امام با من ملاقات مفصلی داشت، در ضمن صحبت‌هایش مرتب می‌گفت «ابو احمد، ابو احمد» بعد معلوم شد که منظورش مرحوم محمد است، گفت ما در آنجا محمد را «ابو احمد» صدا می‌کردیم. بعد سرگرد جلود نخست وزیر لیبی از طرف قذافی آمد، گویا مسئولین با او خوب برخورد نکرده بودند. در آن وقت یک حالت غروری برای بعضی از مسئولین پیش آمده بود، فکر می‌کردند که دنیا را گرفته‌اند، با

افرادی که می آمدند خیلی خوب برخورد نمی کردند و من شخصاً با این معنا مخالف بودم، از جمله یک وقت من در منزل آقای حاج شیخ محمد یزدی - که وقتی امام به قم آمدند در منزل ایشان بودند- به امام عرض کردم: «آقا حالا که ما انقلاب کرده ایم قاعده اش این است که هیأت‌های حسن نیت به کشورهای همجوار بفرستیم و مواضع خودمان را برای آنها تشریح کنیم که آنها احساس وحشت نکنند و با ما هماهنگی کنند»، ایشان فرمودند: «ما کاری با آنها نداریم»، من گفتم: «آقا ما که نمی خواهیم دور کشورمان را دیوار بکشیم!» ایشان در آن زمان فرمودند: «ما می خواهیم دور کشورمان دیوار بکشیم، ما کاری با آنها نداریم». ضمناً شعارهای تند نیز علیه آنان دادیم و دم از صدور انقلاب زدیم و آنان را علیه خود تحریک کردیم و بسا همین شعارها زمینه ای برای تحریک عراق و وقوع جنگ هشت ساله شد.

خلاصه، جلّود که آمده بود من در قم بودم و در تهران او را به بازی نگرفتند، من این را شنیدم که گفته بودند حالا این آمده اینجا می خواهد یک پایگاه کمونیستی هم اینجا درست کند، به هر حال جلّود را در تهران تحویل نگرفتند، بعد مرحوم محمد به خاطر سوابق آشنایی که با آنها داشت ایشان را آورد قم در منزل ما، و افرادی مانند ابوشریف هم اطراف آنها بودند، بعداً آقای حاج احمدآقا خمینی هم در منزل ما به دیدن آنها آمد، البته مرحوم حاج احمدآقا با مرحوم محمد هم یک مقدار حرفشان شد، من یادم نیست به خاطر چی بود، بالاخره ما از او تجلیل کردیم.

بعد وقتی که من در مجلس خبرگان بودم وزیر شهرداری‌های لیبی یعنی به اصطلاح ما وزیر کشور آنها هم در تهران آمده بود که با من ملاقات کرد، بعد از طرف من به بیت امام زدند که او را تحویل بگیرند، یک آقای از بیت امام گفته بود: «حالا یک سفور آمده است اینجا آقای منتظری ناراحت است که چرا از او استقبال نمی کنند و با او گرم نمی گیرند!» شاید عدم پیگیری قضیه آقای حاج آقا موسی صدر هم در این برخورد سرد با لیبیایی‌ها مؤثر بوده است، بعدها که آقای هاشمی و آقای خامنه ای مسئولیت گرفتند در جریان جنگ عراق و ایران با لیبی خیلی گرم می گرفتند، ولی من نظرم این بود که ما باید با کشورهای اسلامی به طور کلی گرم برخورد می کردیم؛ آقای اسقف کاپوچی هم به ملاقات من آمد، ولی وقتی به منزل من آمده بود که من در منزل نبودم و در منزل از او پذیرایی شده بود و بالاخره من ایشان را ندیدم. خلاصه آن روزها افراد

مختلفی از جاهای مختلف می آمدند، خیلی از خبرنگارها برای مصاحبه می آمدند، و نوعاً از ما سؤال می کردند که اهداف شما از انقلاب چیست؟ برنامه های شما کدام است؟ من بعضی چیزها را که به نظرم می رسید و آرمان های ما محسوب می شد می گفتم، من بر این معنا تأکید داشتم که ما نمی خواهیم چیزی را بر دیگران تحمیل کنیم، پیروان مذاهب دیگر در حکومت اسلامی محترم هستند، ما می خواهیم جلوی ظلم و زور را بگیریم، ما با طاغوت هایی که می خواهند با زور بر مردم مسلط باشند مبارزه داریم، ما از مستضعفین جهان حمایت می کنیم و در کنار آنها هستیم، و لذا افرادی از نهضت های آزادیبخش که در داخل کشورهاشان مشکل داشتند در همان وقت ها رو به ایران آوردند و گاهی کمک هایی هم به آنها می کردیم؛ اما خوب کمک های ما محدود بود، دولت در این زمینه باید به آنها کمک می کرد که آنها هم چندان اعتقادی به این گونه کارها نداشتند، لذا هم من و هم مرحوم محمد روی جریان نهضت ها حساس بودیم و من به اندازه امکاناتم به آنها کمک می کردم، و در بانک ملی یک حساب به عنوان نهضت های آزادیبخش باز کردم که مورد استقبال مردم قرار گرفت و به آن حساب پول می ریختند. بالاخره این ها به انقلاب ایران چشم دوخته بودند و انتظار هم داشتند. من یادم هست همین آقای صادق المهدي نخست وزیر سودان آن روز که من در پاریس به دیدن امام رفته بودم او هم آنجا بود بعد هم به تهران آمد، ما با هم دوست شده بودیم، روزی با آقای میرحسین موسوی نخست وزیر آمدند خانه ما و او خیلی انتظار همکاری و کمک داشت و در اینجا از طرف دولت وعده هایی به او داده شد اما به آن وعده ها عمل نشد تا این که این اواخر به صدام روی آورد و از طرف صدام کمک هایی به او شد، در همان وقت ها گله هم کرده بود که این وعده های جمهوری اسلامی همه اش حرف بود؛ یک هیأت فلسطینی به ریاست ابوجهاد هم که به تهران آمده بودند روزی در جلسه چهل و پنجم مجلس خبرگان وارد شدند و من به ایشان در نطق مفصلی خیر مقدم گفتم و حجة الاسلام آقای حاج سیدهادی مدرسی صحبت مرا به عربی ترجمه کرد، سپس ابو جهاد نیز صحبت مفصلی راجع به فلسطین انجام داد که همه این ها در صورت مشروح مذاکرات مجلس خبرگان ثبت شده است.

پیگیری قضیه امام موسی صدر و مخالفت با دشمن تراشی برای انقلاب

س: بعضی افراد به شما نسبت می دادند که شما با پیگیری قضیه ناپدیدشدن امام موسی صدر مخالف بوده اید و می گفته اید در این ارتباط روابط ما با کشور اسلامی لیبی تیره می شود، آیا حضرتعالی در این زمینه نظری داشته اید و در این مورد چیزی فرموده اید یا خیر؟

ج: من هنگامی که در پاریس خدمت امام بودم پسر مرحوم آقای حاج آقا موسی صدر که نام ایشان «صدرالدین» است خدمت امام رسیدند و از ایشان استمداد می کردند که قضیه پدرشان پیگیری شود، امام هم از ایشان دلجویی کردند و به ایشان وعده دادند که این قضیه را ان شاء الله پیگیری می کنند. بعد که آمدیم به ایران و انقلاب پیروز شد آقای صادق طباطبایی (پسر مرحوم آیت الله آقای سلطانی) خیلی علیه لیبی فعالیت می کرد، مرحوم محمد ما هم با قذافی از زمان مبارزات در خارج کشور مربوط بود و او را یک فرد انقلابی و ضد آمریکا می دانست و معتقد به گسترش ارتباط با لیبی بود، ما می گفتیم حالا که تازه انقلاب به پیروزی رسیده در سیاست خارجی کمک می خواهیم، دولت عربستان و سران بسیاری از کشورها که با ما مخالفند ولی قذافی از این که انقلاب اسلامی در ایران به پیروزی رسیده ابراز خوشحالی می کند، عقیده من این بود که قضیه ناپدیدشدن آقای صدر را باید اقدام کرد ولی باید دوستانه از قذافی خواست و چگونگی ماجرا را جویا شد نه این که در رادیو و تلویزیون و سخنرانی ها علیه قذافی سخنرانی بکنیم، آقای صادق طباطبایی که از قوم و خویشهای آقای صدر بود در بیروت سخنرانی و یا مصاحبه کرده بود و علیه قذافی حرفهایی زده بود که ما با این معنا مخالف بودیم و می گفتیم نباید مرتب علیه خود و انقلاب جوانمان دشمن تراشی بکنیم؛ البته من با آقای حاج آقا موسی صدر سابقه آشنایی و رفاقت داشتم و ایشان مدتی هم پیش من درس خوانده است، در درس مطول و قوانین من شرکت می کرد، آدم فاضل و خوش فکر و با استعدادی بود، ایشان به همراه مرحوم آقای بهشتی و آقای حاج آقا موسی زنجانی از شاگردان خوب مرحوم آقای داماد بودند و گویا با هم مباحثه هم می کردند. بعد از این حادثه ای که برای ایشان اتفاق افتاد یک بار حاج احمدآقا

خمینی آمد پیش من که مادر آقاموسی ابراز بی تابی می کند و شما یک نامه ای به قذافی بنویسید که این قضیه را پیگیری کند، من یک نامه مفصلی به زبان عربی به قذافی نوشتم و شخصیت آقا موسی و ارزش او را برای جهان اسلام یادآور شدم و این که ایشان به لیبی آمده و در آنجا مفقود شده است مقتضی است که شما به صورت جدی پیگیری کنید و این مشکل را حل کنید، و نامه را به حاج احمدآقا دادم و نمی دانم ایشان آن را فرستادند یا نه، متأسفانه من از آن نامه کپی نگرفتم ولی شاید خود نامه در آرشیو حاج احمدآقا موجود باشد؛ مرحوم امام هم گویا اقدام کرده بودند ولی عاقبت قضیه مشخص نشد که چگونه بوده است. خلاصه من با اقدام در این زمینه مخالف نبودم ولی با دشمن تراشی در آن جو و شرایط که انقلاب نوپای ما دشمنان زیادی داشت مخالف بودم؛ من این مطلب را در همان اوایل انقلاب که امام در خانه آقای حاج شیخ محمد یزدی در قم بودند در مورد ضرورت تحکیم روابط با کشورهای اسلامی و به خصوص کشورهای همسایه به ایشان هم گفتم.

تأکید بر اقامه نماز جمعه در سراسر کشور

س: پیش از این حضرتعالی فرمودید که قبل از پیروزی انقلاب اسلامی نماز جمعه اقامه می فرمودید و پس از انقلاب نیز اقامه آن را به امام پیشنهاد دادید، در این مورد اگر توضیح بیشتری در خاطر دارید بفرمایید، و بفرمایید آیا در تشکیل اولین نماز جمعه تهران توسط دوست و هم‌رزم دیرین شما مرحوم آیت الله طالقانی حضرتعالی نقشی داشتید یا خیر؟^۱

ج: قبل از انقلاب من در درس‌هایی که در نجف آباد داشتم چند روز راجع به نماز جمعه صحبت کردم و گفتم زیر بنای حکومت اسلام نماز جمعه است، پیغمبر اکرم(ص) تا در مکه بودند چون قدرت نداشتند نماز جمعه مطرح نبود اما بعداً که مسلمانان در مدینه تشکیلی پیدا کردند پیامبر اکرم(ص) قبل از آمدن خودشان به مدینه

^۱ نخستین نماز جمعه تهران پس از پیروزی انقلاب اسلامی به امامت آیت الله طالقانی در تاریخ ۱۳۵۸/۵/۵ برگزار گردید.

اسعد بن زراره و مصعب بن عمیر را مأمور کردند که در مدینه نماز جمعه تشکیل دهند. در اولین نماز جمعه ای که آنها خواندند چهل نفر شرکت داشتند، روی همین اصل عقیده شافعیه این است که حداقل افراد برای اقامه نماز جمعه چهل نفر است چون اولین نماز جمعه با چهل نفر تشکیل شد؛ تا این که پیامبر اکرم (ص) مهاجرت کردند به مدینه، روز دوشنبه آن حضرت وارد محله قبا شدند، بعد در محله قبا تا روز جمعه برای دید و بازدید ماندند، بعد حرکت کردند برای مرکز مدینه، هنگام ظهر رسیدند به جایی که اکنون به اسم «مسجد الجمعة» یا «مسجد الماء» معروف است، پیامبر (ص) در آنجا به همراه صد نفر نماز جمعه را اقامه فرمودند و از آنجا پایه نماز جمعه گذاشته شد، در حقیقت زیربنای حکومت اسلام نماز جمعه بود و تشکل مسلمین از همین جا شروع شد. من در نجف آباد به ذهنم آمد که برای تشکیل حکومت اسلامی چرا ما از چنین مسأله مهمی غفلت داریم، بعد با رفقا مشورت کردیم که شروع آن را بگذاریم برای ماه مبارک رمضان که توجه مردم به مساجد بیشتر است، بالاخره اولین جمعه ماه مبارک رمضان نماز جمعه اقامه کردیم، خیلی اثر خوبی هم داشت، این نماز جمعه آن قدر جای خود را باز کرد که همه نیروهایی که به انقلاب علاقه مند بودند از اصفهان و شهرستان‌های اطراف می آمدند؛ سرهنگ صدقی رئیس ساواک اصفهان گفته بود: «منتظری در نجف آباد یک پایگاه مخالفت با رژیم درست کرده به اسم نماز جمعه!»، راست هم می گفت و از این مسأله خیلی ناراحت بودند؛ و چون من دیدم این مسأله خیلی مؤثر است یک نامه نوشتم به مرحوم امام در نجف که شما با آیت الله خوئی توافق کنید و دستور دهید که در شهرستان‌های مختلف ایران توسط افراد موجه نماز جمعه تشکیل شود که فواید بسیاری دارد، بدین گونه که در هر شهری علمای آن شهر با توافق خودشان موجه ترین فرد را برای امامت جمعه تعیین کنند و همه در نماز جمعه او حاضر شوند؛ بعد ایشان به این مضمون جواب دادند که: «مثل این که شما به آخوندها خیلی خوشبین هستید و هنوز آنها را نشناخته اید!» اگر چه به نظر من اگر ایشان با آیت الله خوئی اقدام می کردند در همان شرایط هم زمینه تشکیل آن بود، حتی ما در زندان و تبعید هم وقتی شرایط فراهم می شد و مانع نمی شدند نماز جمعه را می خواندیم.

بعد از انقلاب هم من به مرحوم امام گفتم الان که قدرت دست شماست دستور

بفرمایید که نماز جمعه شروع شود، البته من اسم مرحوم آقای طالقانی را به عنوان یکی از افرادی که می‌توانند در تهران اقامه نماز جمعه کنند خدمت امام آوردم، گویا امام بعداً پیغام داده بودند که ایشان در تهران نماز جمعه را شروع کنند، البته در همان وقت امام به من گفتند شما راجع به تعیین و نصب ائمه جمعه خودتان این کار را شروع کنید که در ابتدا من برای شهرها امام جمعه تعیین می‌کردم و به برخی از آنان ماهیانه مختصری هم می‌دادم؛ ایشان مسائل خارج از کشور را هم به من محول کردند که اگر قاضی یا امام جمعه و یا روحانی می‌خواهند نسبت به آن اقدام کنم.

پس از رحلت آیت الله طالقانی مرحوم امام مرا به امامت جمعه تهران نصب فرمودند و پس از انتقال من به قم نیز من و آقای مشکینی علی‌التناوب نماز جمعه قم را اقامه می‌کردیم؛ بعد بنا شد در شهرهای سنی نشین هم نماز جمعه شروع شود. یکی از مسائلی که آن زمان مطرح بود مسأله حقوق ائمه جمعه بود و تا مدتی من به بسیاری از ائمه جمعه کمک مختصری می‌کردم، بعد ما سمینار ائمه جمعه تشکیل دادیم در مدرسه فیضیه، و من رئیس هیأت رئیسه بودم، کم‌کم مسأله دبیرخانه ائمه جمعه مطرح شد، من می‌گفتم دبیرخانه باید در قم باشد این کار مربوط به روحانیت است و بجاست در قم باشد تا قداست نماز جمعه محفوظ بماند ولی آقای خامنه‌ای - که در آن وقت رئیس جمهور بود - نظرش این بود که باید این تشکیلات در تهران و در اختیار دولت و حکومت باشد، بعد شورای مرکزی ائمه جمعه تشکیل شد و از ائمه جمعه استان‌ها به قم دعوت شد؛ به یاد دارم در یک جلسه مرحوم حاج آقا عطاءالله اشرفی امام جمعه کرمانشاه را برای شرکت در این جلسه دعوت کرده بودیم، و از همان جلسه بود که وقتی برگشتند ایشان را شهید کردند، خداوند رحمتش کند.

تصدی امامت جمعه تهران

س: نصب حضرت‌عالی به امامت جمعه تهران پس از درگذشت مرحوم آیت الله طالقانی به چه صورت انجام پذیرفت؟ آیا مستقیماً از سوی حضرت امام (ره) بود و یا با هماهنگی شما صورت گرفت؟ اگر مطلبی در این زمینه به یاد دارید بفرمایید.

ج: پس از رحلت آیت الله طالقانی مرحوم امام مستقیماً مرا به امامت جمعه تهران نصب کردند چون در آن وقت من برای مجلس خبرگان در تهران بودم ولی پس از تمام شدن مجلس خبرگان چون من عازم قم بودم و رفت و آمد مشکل بود من از ایشان خواستم کسی را به جای من نصب فرمایند و ایشان نصب را به خود من محول کردند، من هم آقای خامنه ای را تعیین کردم و یک نماز هم پشت سر ایشان خواندم.

(پیوست‌های شماره ۵۳ و ۵۴، صفحات ۸۷۹ و ۸۸۰)

پیشنهاد انتصاب آقای خامنه ای برای امامت جمعه تهران

س: حضرتعالی فرمودید هنگام عزیمت به قم و عدم پذیرش ادامه امامت جمعه تهران، برای تصدی این مسئولیت آقای خامنه ای را به حضرت امام معرفی کرده اید؛ لطفاً جزئیات آن را بیان فرمایید.

ج: همان گونه که عرض کردم در آن وقت پس از رحلت مرحوم آیت الله طالقانی^۱ من امامت جمعه را به دستور و حکم مرحوم امام به عهده گرفتم، وقتی می خواستم به قم بیایم رفتم خدمت امام و گفتم کار مجلس خبرگان قانون اساسی تمام شده و من عازم قم هستم فردی را برای امامت جمعه تهران مشخص کنید، گفتند: «شما خودتان مشخص کنید من کسی را در نظر ندارم»، من گفتم: «فکر می کنم آقای خامنه ای برای این مسئولیت مناسب باشد»، ایشان فرمودند: «من در این موضوع دخالت نمی کنم». حاج احمدآقا هم آنجا بود گفت: «شما آقای گلزاده غفوری را برای این مسئولیت معرفی کنید»، حالا من نمی دانم ایشان به چه مناسبت روی ایشان نظر داشت؛ البته ما هم با آقای غفوری رفیق بودیم در خبرگان هم بود و خیلی روحیه انتقادی داشتند و این روایات آخر قانون اساسی را هم ایشان خیلی اصرار داشتند که در آخر قانون اساسی آورده شود. من به احمدآقا گفتم: «آقای خامنه ای برای امامت جمعه مناسب‌ترین چون رکن نماز جمعه خطبه است و ایشان در خطابه تسلط دارند»،

^۱ مجاهد نستوه مرحوم آیت الله طالقانی در تاریخ ۵۸/۶/۱۹ دارفانی را وداع گفتند و در بهشت زهرا به خاک سپرده شدند.

بعد در نماز جمعه هم صحبت کردم و گفتم رکن نماز جمعه خطبه است و آقای خامنه ای بهتر از من خطبه می خوانند، احمدآقا می گفت وقتی امام از تلویزیون این صحبت شما را شنیدند که می گویند ایشان بهتر از من خطبه می خواند گفتند «این را می گویند آدم بی هوا»؛ بالاخره من آقای خامنه ای را معین کردم، یک نماز هم پشت سر ایشان خواندم و بعد آمدم قم.

س: حضرتعالی پس از عزیمت به قم مدتی نیز اقامه نماز جمعه در قم را به عهده داشتید، در این رابطه نیز توضیح بفرمایید.

ج: نماز جمعه را در قم از قدیم مرحوم آیت الله اراکی اقامه می کردند، ولی چون در اثر کهولت سن این امر برای ایشان مشکل شده بود به دستور مرحوم امام، من و آیت الله مشکینی علی التناوب نماز جمعه را در قم اقامه می کردیم و این امر تا سالها طول کشید، یک هفته من و یک هفته ایشان اقامه می کردیم و به نماز یکدیگر نیز حاضر می شدیم.

اقدام به سوء قصد توسط گروه فرقان

س: چنانکه در کتاب فقیه عالیقدر هم آمده است گویا در سال ۱۳۵۸ افرادی به منظور سوء قصد به منزل حضرتعالی وارد شده اند که بحمدالله توطئه آنان کشف و خنثی می شود، اگر در خاطر دارید بفرمایید که به طور کلی قضیه چگونه بوده است و این افراد چه کسانی بودند؟

ج: اجمالاً بعد از آنکه انقلاب به پیروزی رسید افراد مختلفی برای ملاقات من می آمدند، یک روز چند نفر جوان به ملاقات آمدند و در بین صحبت هایشان گفتند ما از گروه فرقان هستیم و از من رهنمود می خواستند و خیلی گرم می گرفتند، بعد صحبت از مجاهدین خلق شد، من از مجاهدین خلق انتقاد کردم، گفتم ما در زندان که بودیم آنها روش خوبی نداشتند، آنها که مارکسیست شده اند و تغییر ایدئولوژی داده اند به جای خود، اینها هم که مذهبی مانده اند برخوردهای درستی ندارند، من کتاب هایشان را خوانده ام اشکال در آنها زیاد هست؛ اینها گفتند ما هم با مجاهدین

مخالفیم می خواهیم اسلام اصیل را پیاده کنیم، گفتم ما که شما را درست نمی شناسیم باید ببینیم رفتار و کارهای شما چگونه است، البته بی احترامی به آنها نکردم ولی بهایی هم به آنها ندادم. چند شب بعد پاسدارها گفتند که چند نفر روی پشت بام منزل بوده اند و یکی از آنها را هم دستگیر کرده بودند که می گفتند از گروه فرقان بوده است. خیلی برای من روشن نشد که قضیه چه بوده، گروه فرقان همین ها بودند که مرحوم آیت الله مطهری را به شهادت رساندند حالا از دست من ناراحت شده بودند یا برنامه دیگری بوده من نمی دانم.

بازدید امام خمینی از اینجانب در اوایل انقلاب

س: گویا مرحوم امام خمینی در ابتدای پیروزی انقلاب در قم از حضرتعالی بازدید داشتند و حضرتعالی راجع به حیف و میل اموالی که مصادره شده بود مطالبی را با ایشان مطرح فرموده اید، مشروح جریان این دیدار چگونه بوده است؟

ج: بله ایشان در همان اوایل انقلاب که من در کوچه عشقعلی ساکن بودم به منزل من آمدند، اما من راجع به حیف و میل اموال مصادره ای در آنجا با ایشان صحبت نکردم، بعداً در یکی از ملاقات هایی که در تهران با ایشان داشتم این مطلب را با ایشان به تفصیل مطرح کردم که این مصادره ها به این شکل حرکت درستی نیست، بسیاری از باغات و کارخانه ها را از دست صاحبانش گرفتند و درست به آنها رسیدگی نشد، خیلی از باغات خشکید، چنانکه من شنیدم شش هزار باغ در همین اطراف تهران مصادره کردند که خیلی از آنها خشکید، و بعضی از آنها به اسم بنیاد مستضعفان حیف و میل شد؛ یک روز من از راه دلسوزی به ایشان گفتم: «متأسفانه ما برای مستضعفین خیلی شعار دادیم ولی کاری برای آنها نکردیم!» ایشان از این صحبت من خیلی ناراحت شدند، گفتند: «چطور برای مستضعفین کاری نشده است؟!» لابد به ایشان گزارش شده بود که نان مستضعفین در روغن است؛ یک بار هم آیت الله آقای حاج آقا باقر سلطانی به ایشان این سنخ حرف ها را زده بودند و ایشان خیلی ابراز ناراحتی کرده و گفته بودند معلوم می شود شما را هم بازی داده اند، یک بار نیز مرحوم

آقای حاج سید محمدصادق لواسانی که خیلی هم با آقای خمینی رفیق بودند و نمایندگی ایشان را هم داشتند برخی از این گونه مشکلات و مسائل را برای ایشان بیان کرده بودند که ایشان گفته بودند معلوم می شود شما هم بازی خورده اید؛ ایشان روی انتقاد از کارها خیلی حساسیت داشتند، ظرفیت انتقادپذیری ایشان نسبت به مشکلات نظام کم بود و بیت ایشان عنایت داشتند به جهت حال ایشان خبرهای خوش و خوشحال کننده به ایشان داده شود تا ایشان همیشه دلگرم و خوشبین باشند، و قهرماً خبرهای انتقادی تحت الشعاع قرار می گرفت.

برخوردهای شهید محمد منتظری در اوایل انقلاب

س: در اوایل پیروزی انقلاب مرحوم شهید محمد مخالفت‌های شدیدی با دولت موقت و برخی از چهره های انقلاب نظیر مرحوم شهید بهشتی داشتند و حضرتعالی نیز در رد مواضع ایشان اعلامیه نسبتاً تندی صادر فرمودید، به نظر حضرتعالی علت این مخالفت‌ها چه بود؟

ج: پس از پیروزی انقلاب من به قم آمده بودم و مشغول کارهای طلبگی بودم ولی مرحوم محمد در متن مسائل سیاسی کشور بود، روح مطلب این بود که محمد انقلابی فکر می کرد و معتقد بود که باید در رابطه با مسائل انقلاب انقلابی عمل کرد و کارهای کشور و نیز افرادی را که از خارج به ایران می آیند با معیارهای انقلاب مورد توجه قرار داد، دولت موقت نظرش بیشتر روی نظم داخلی و نظم جهانی و ارتباط با دولت‌ها و این که حکومت تثبیت بشود بود، مرحوم آیت الله بهشتی خدا رحمتش کند یکی از ارکان نظام بود و مردی مجتهد و متدین و عاقل و خوش فکر بود ولی آن وقت که مسأله انقلاب و زندان و تبعید و شکنجه و این حرف‌ها بود آقای بهشتی در این وادی‌ها نبودند، البته آقای مطهری هم تقریباً همین گونه بودند و بیشتر مشغول کارهای علمی بودند و وارد مسائل حاد سیاسی نمی شدند. آقای بهشتی در آلمان در مسجد هامبورگ فعالیت می کردند، آدم روشنفکری بود، فکر ایشان خوب بود هوشش خوب بود آدم خوبی بود اما آن جور روحیه انقلابی که دل به دریا بزند نداشت، و مرحوم محمد چون

خیلی انقلابی فکر می کرد خیلی نظم‌ها را به هم می زد تا اندازه ای هم حق با مرحوم محمّد بود اما به نظر ما این جور که ایشان می خواست پیش برود عملی نبود، همه علیه ایشان موضع می گرفتند. مرحوم آقای ربانی املشی به همراه مرحوم آقای قدوسی - که آن وقت دادستان انقلاب بود- در مجلس خبرگان آمدند پیش من و از کارهای محمّد اظهار ناراحتی می کردند. البته محمّد واقعاً داشت اعصابش را از دست می داد چون می دید که به خصوص دولت موقت در آن جهتی که آرمان‌های انقلاب را عملی کند نیست و این روی اعصاب او خیلی اثر گذاشته بود، الان هم ما می بینیم که خیلی از خواسته هایی که داشته ایم عملی نشده است اما ما یا ظرفیتمان زیادتر است یا بی تفاوت شده ایم، بالاخره تحمل می کنیم، اما محمّد طاقت این مسائل را نداشت چون می دید که خواسته ها و توقعاتی را که از انقلاب داشته است عملی نشده و این مسائل او را ناراحت می کرد، و آنچه که من نوشتم همین بود که ایشان اعصابش ناراحت است، من یک چیز بینا بین نوشتم، یک عده از جوان‌های انقلابی هم به دنبال محمّد بودند، من می خواستم بگویم محمّد درست می گوید اما تند می گوید چون بر اعصابش مسلط نیست، حرف حقش را به تندی می زند و این باعث رنجش برخی افراد از ایشان می شود، واقع قضیه هم همین است که انسان وقتی اهداف انقلابی هم داشته باشد باید با یک شیوه مناسب حرفش را بزند چون همه یک جور فکر نمی کنند، محمّد یک جوری شده بود که واقعاً نمی توانست خودش را کنترل کند، من می خواستم به یک شکلی قضیه را ختم کنم که فشار هم روی او نیاورند تا بر اعصاب خود مسلط شود؛ البته بعد مرحوم محمّد خودش تعدیل شد، در حزب جمهوری هم شرکت کرد و با مرحوم آقای بهشتی هم در یک جا شهید شدند.

در اوایل تأسیس حزب خود محمّد هم شرکت داشت، در آن اوایل من یادم هست که حزب آن قدر همگانی شده بود که آمدند به من گفتند آقای حاج شیخ علی پناه^۱ آمده و در حزب اسم نوشته است، من گفتم این آقای حاج شیخ علی پناه که از آب شب مانده اجتناب می کرد الان آمده است در حزب اسم نوشته است این خیلی مهم

^۱ آیت الله آقای شیخ علی پناه اشتهاردی در حوزه به تقدس مشهور بودند و به شدت از ورود در مسائل سیاسی پرهیز داشتند.

است؟! من یک بار به آنها گفتم آخر این چه حزبی است! افراد یک تشکیلات باید مرتب و منضبط و تشکیلاتی باشند، این جور ثبت احوالی که شما دارید اسم افراد را می نویسد این فایده ای ندارد؛ بالاخره آقایان به همین مسأله خوشحال بودند که مردم دارند در حزب اسم می نویسند. بعداً من در تهران که بودم - در مجلس خبرگان- آقای بنی صدر می گفت بیا تا ما هم یک حزب تشکیل بدهیم و روی این جهت خیلی مصرّ بود، من گفتم من اهل حزب و این مسائل نیستم من همان کارهای طلبگی خودم را می کنم این کارها از من نمی آید، اصلاً روحیه من روحیه این جوری نبود، او می خواست در مقابل مرحوم آقای بهشتی و آقای باهنر و آقای خامنه ای و آقای هاشمی که حزب داشتند با همراهی من یک قدرتی درست کند، من گفتم این کارها از من نمی آید و اهل این مسائل نیستم.

حزب جمهوری اسلامی و اختلافات در برخی از شهرستانها

س: آیا حضرتعالی در تأسیس و یا تقویت حزب جمهوری اسلامی نقش داشتید، و آیا به هنگام تأسیس حزب مؤسسين آن که نوعاً یا با شما رفیق بودند یا از شاگردان شما محسوب می شدند با شما مشورت نکردند؟ چنانکه شنیده شده در اثر عملکرد حزب در برخی از شهرستانها تنشهایی در ارتباط با حزب ایجاد گردید، در این زمینه اگر مطلبی به نظرتان می رسد بفرمایید.

ج: من در تأسیس حزب نقشی نداشتم، رفقای که در تهران بودند بیشتر پایه گذار حزب بودند، من در قم مشغول طلبگی بودم، نظر امام هم در ابتدا همین بود که پس از پیروزی انقلاب ما طلبهها به طلبگی خودمان بپردازیم و کارها را به دست افراد صالح بسپاریم، البته بعداً نظر ایشان عوض شد، من در آن وقت بیشتر نظرم این بود و در این وادیها نبودم، بعد که حزب در قم تأسیس شد افراد با من مشورت می کردند که در آن شرکت کنند یا نه، من مخالفتی نداشتم و می گفتم اشکالی ندارد، حتی پسر خودم احمدآقا که مطیع من هم بود در حزب فعالیت می کرد - هم خودش و هم خانمش - و حتی مشوق افراد هم بودم، بعد دیدیم به خصوص پس از شهادت آقای بهشتی و بیشتر

در شهرستان‌ها افراد ناجور در حزب راه پیدا کردند و مسائل خط بازی در حزب شروع شد، از حزب به عنوان یک پایگاه قدرت استفاده می کردند و اغراض دیگری هم داشتند، من این اواخر از حزب زده شده بودم و ناراحت هم بودم و شاید آقای خامنه ای و آقای هاشمی هم که یک مقدار از بیت من اوقاتشان تلخ بود به خاطر این بود که بیت من از حزب ترویج نمی کرد، کم کار به جایی رسید که این اواخر امام هم موضع گیری کرده بودند و به آقای خامنه ای گفته بودند فتیله حزب را پایین بکشید، ائمه جمعه هم خیلی ها با حزب مخالف بودند، بعضی از شعبه های حزب خیلی بد عمل می کردند. یکی از شعبه های حزب که خیلی خطی و بد عمل می کرد حزب اصفهان بود که منجر به درگیری و اختلاف شدید با روحانیون مبارز اصفهان و آیت الله طاهری شده بود و موضوع اختلاف به اطلاع امام رسیده بود و ایشان خیلی ناراحت شده بودند و از من خواستند اقدامی بکنم. من هم جلسه ای در تهران در منزل آقای ربانی املشی با حضور آقایان طاهری اصفهانی، ناطق نوری، طاهری خرم آبادی، شیخ عباسعلی روحانی، شیخ عبدالله نوری، پرورش و حاج احمدآقا تشکیل دادم و با طرفین صحبت کردم و به آنها تذکراتی دادم و بعداً نامه هایی به آقای طاهری و آقای پرورش نوشتم و گزارش کار را به اطلاع امام هم رساندم.

(پیوست‌های شماره ۵۵ الی ۵۷، صفحات ۸۸۱ الی ۸۸۵)

س: در زمان دولت موقت گویا انتظار آقای شریعتمداری این بود که امام جمعه تبریز و استاندار آذربایجان شرقی با نظر ایشان تعیین بشود و شنیده شد که آقای بازرگان در زمان نخست وزیری این مسأله را برای این که شما به امام برسانید با شما مطرح کرده و حضرتعالی برخورد تند نشان دادید، این قضیه از چه قرار بوده است؟

ج: این که مرحوم آقای شریعتمداری نظرش این بوده است نمی دانم، ولی یادم هست که در شورای انقلاب یک شب صحبت از آذربایجان شد گویا آنجا سروصدایی شده بود، مرحوم آقای مهندس بازرگان گفتند: «بالاخره آذربایجان استان آقای شریعتمداری است، استاندار و کارهای دیگر آن استان باید زیر نظر آقای شریعتمداری باشد، بالاخره ایشان این حق را دارد که بگوییم راجع به آذربایجان نظر بدهند.» من گفتم: «این چه حرفی است که شما می زنید، مگر ما می خواهیم کشور را

پاره پاره کنیم و اینجا کشور فدرال درست کرده ایم! پس کردستان را هم بگذاریم در اختیار عزالدین حسینی و بگوییم راجع به آن استان او نظر بدهد، سیستان و بلوچستان را بگذاریم در اختیار مولوی عبدالعزیز! بالاخره ایران یک کشور واحد است و یک سیاست واحد دارد و این معنا ندارد که این استان و آن استان را در اختیار این و آن بگذاریم؛ بالاخره با طرح ایشان مخالفت شد.

مجلس خبرگان قانون اساسی

س: در اوایل پیروزی انقلاب صحبت از این بود که برای تدوین قانون اساسی مجلس مؤسسان تشکیل شود، بعد این نظر تبدیل شد به مجلس خبرگان قانون اساسی، آیا در این عنوان چه کسی نقش داشت، شخص امام یا دیگران؟ و علت اعلامیه امام مبنی بر عدم انحلال مجلس خبرگان چه بود؟ مگر کسی می خواست آن را منحل کند؟

ج: سابقاً در سیاست ایران هنگامی که می خواستند قانون اساسی را عوض کنند مجلس مؤسسان تشکیل می دادند، لذا پس از پیروزی انقلاب هم که می خواستند یک قانون اساسی تدوین بشود همین مجلس مؤسسان در مغزها بود، بعد کم کم شد مجلس خبرگان قانون اساسی، حالا چه کسی این نام را گذاشت من یادم نیست؛ ظاهراً آقای دکتر حسن حبیبی در همان زمان که در پاریس بودند به دستور امام یک پیش نویس قانون اساسی نوشته بودند و بنا بود این پیش نویس را خبرگان منتخب مردم مورد بحث و بررسی قرار دهند. مرا از استان تهران کاندید کرده بودند، آقای مهندس صباغیان هم وزیر کشور بود که انتخابات را برنامه ریزی می کرد، آقایان برنامه ریزی کرده بودند که یک ماهه این برنامه تمام شود، ده میلیون تومان هم برای آن بودجه تصویب کرده بودند؛ از جمله تصمیمات آنها این بود که جلسات در همین مجلس که الان مجلس شورای اسلامی هست برگزار شود و اعضا برای شام و ناهار بروند به یک هتل، و یک هتل برای این منظور رزرو کرده بودند، روز اول به ما گفتند بفرمایید برویم برای ناهار، من گفتم من که از اینجا تکان نمی خورم، عبایم را گذاشتم

زمین و گفتم اگر بقیه می خواهند بروند بروند من همین جا یک نان و پنیری می خورم، بالاخره یک عده دیگر هم ماندند، روز اول ده بیست نفر رفتند روزهای بعد همان‌ها هم رفتند چون در هتل مثل زندانی‌ها محدود بودند، بالاخره در همان جا شام و ناهاری تهیه دیدند، آنها برای یک ماه ده میلیون تومان بودجه پیش بینی کرده بودند و ما با اینکه سه ماه طول کشید حدود یک میلیون و هفتصدهشتصد هزار تومان خرج کرده بودیم، با این کار ما خرج اتوبوس و خرج هتل و مخارج تهیه غذا در هتل و... برداشته شد، برای من یک پتو و بالش از منزلمان آورده بودند شب‌ها همان جا می خوابیدم، بقیه هم همین طور بودند، بعضی‌ها هم که در تهران خانه داشتند شب‌ها به منزل خود می رفتند.

در همان روز اول آقای صباغیان آمد پیش من و گفت ما فکرش را کرده ایم که آقای طالقانی را به عنوان رئیس قرار بدهیم و آقای بنی صدر را به عنوان معاون و جلسات را ایشان اداره کنند، من چیزی به او نگفتم ولی بعداً هنگامی که هیأت رئیسه سنی مشخص شد - در آن جلسه از همه مسن تر مرحوم آقای خادمی اصفهانی بود - برای تعیین رئیس دائم رأی گیری به عمل آمد و مرا به عنوان رئیس معین کردند و مرحوم آقای بهشتی را به عنوان نایب رئیس، آقای صباغیان چون از گروه نهضت آزادی بود دوست داشت مجلس را آقای بنی صدر اداره کند؛ بالاخره من شدم رئیس و مرحوم آقای بهشتی شد نایب رئیس، البته بیشتر روزها جلسه را آقای بهشتی اداره می کردند و روزهایی که مسائل حساسی مطرح می شد خود من جلسه را اداره می کردم.

(پیوست شماره ۵۸، صفحه ۸۸۷)

معرفی مذهب تشیع به عنوان مذهب رسمی کشور

از جمله چیزهایی که در تصویب آن من نقش مؤثر داشتم یکی اصل دوازدهم بود که در آن مذهب تشیع مطرح شده بود، و دیگر اصل یکصد و پانزدهم که رئیس جمهور باید از رجال دارای مذهب تشیع باشد، مرحوم آقای بهشتی صبح که جلسه را اداره می کردند اصل ۱۱۵ به نحوی که تنظیم شده بود رأی نیاورد، بعد ما دیدیم این درست نیست و عده‌ای از آقایان - از جمله مرحوم آقای حاج آقا مرتضی حائری - را ناراحت کرد و

به صورت قهر از مجلس بیرون رفتند و لذا چون در آیین نامه مجلس یک ماده داشتیم که اگر هیأت رئیسه یک چیزی را لازم دیدند می توانند با تغییر متن سابق در مجلس مطرح کنند، من و آقای ربانی شیرازی و آقای ربانی املشی بقیه اعضای هیأت رئیسه را دیدیم و متن فعلی را تنظیم کردیم، و در جلسه عصر خود من اداره جلسه را به عهده گرفتم و افرادی را که صبح قهر کرده بودند به جلسه دعوت کردم و در جلسه گفتم صبح موافق و مخالف صحبت‌های خودشان را کردند و دیگر مجال صحبت نیست، الان من این متن را می خوانم هرکس موافق است به آن رأی بدهد، بعد من متن اصل یکصد و پانزدهم را که همین الان در قانون اساسی هست خواندم و رأی آورد؛ بعد به قم که رفتیم آیت الله گلپایگانی از من تشکر کردند و خوشحال بودند که این اصل در قانون اساسی تصویب شده است.

س: آیت الله گلپایگانی شخصاً از حضرتعالی تشکر کردند؟

ج: بله بعد از این که قانون اساسی تمام شد من خدمت مرحوم امام و نیز آیت الله شریعتمداری و آیت الله گلپایگانی به عنوان احترام یک نسخه از آن را بردم، بعد هنگامی که من نسخه را خدمت آیت الله گلپایگانی بردم ایشان گفتند: «من خیلی از شما تشکر می کنم، آقای حاج آقا لطف الله صافی از شما خیلی ممنون بوده اند».

خدا بیمارزدش یکی از اعضای هیأت رئیسه آقای عضدی بود، صبح که مدیر جلسه آقای بهشتی بودند ایشان گفتند: «شش میلیون سنی در ایران است و شما چگونه آنها را از این حق ممنوع می کنید»، البته ما به سنی ها احترام می گذاشتیم ولی از این طرف هم بعضی ها مثل مرحوم آیت الله حاج آقا مرتضی حائری بودند که می گفتند بنویسید «مذهب حقّه اثنی عشریه»؛ و بالاخره اکثریت ملت ایران چون دارای مذهب تشیع هستند طبعاً قانون باید مطابق مذهب آنان باشد، البته با حفظ حقوق اقلیت‌ها.

س: در آن زمان که رسمیت مذهب شیعه به عنوان مذهب رسمی ایران در قانون اساسی به تصویب رسید گویا در گوشه و کنار از جانب برخی از علمای اهل سنت مخالفت‌هایی صورت گرفته بود، امام و حضرتعالی چه برخوردی با این نوع مخالفت‌ها داشتید؟ و چطور آنها را قانع می کردید؟

ج: در خود مجلس خبرگان چند نفر از اهل سنت بودند مثل مولوی عبدالعزیز و دیگران، و افرادی مثل آقای حاجتی کرمانی آن وقت عنایت داشتند که از آقای احمد مفتی زاده که از علمای معروف و متحرک کردستان بود دعوت کنیم و در این خصوص با او صحبت کنیم، ما از آقای مفتی زاده دعوت کردیم و او آمد نظراتی داد؛ علاوه بر این در قانون اساسی سابق مذهب رسمی کشور مذهب حقه اثنی عشریه بود ما که نمی توانستیم در جمهوری اسلامی بگوییم که مذهب اثنی عشریه نیست، بالاخره اکثریت مردم ایران شیعه مذهب بودند روحانیون هم در مجلس بودند، آیت الله آقای حاج آقا مرتضی حائری(ره) سر کلمه «حقه» معرکه گرفت که چرا این کلمه حقه را می خواهید نیاورید؛ بالاخره ما استدلالمان این بود که وقتی اکثریت مردم ایران شیعه مذهب هستند باید مذهب رسمی تشیع باشد، در عین حال در مناطق سنی نشین باید آنها آزاد باشند و بتوانند در احوال شخصی به فقه خودشان عمل کنند و همان را تدریس کنند و حتی قاضی هم از خودشان باشد و احوال شخصی مربوط به خودشان است، می گفتیم اگر یک بار مثلاً در پاکستان بخواهند قانون اساسی بگذارند آن وقت آنجا بر طبق فقه ابوحنیفه قانون می گذارند. بعضی ها هم می گفتند اصلاً نگویند تشیع بگویند اسلام، در دو طرف قضیه نظراتی مطرح می شد و هر کدام برای خود استدلالهایی می آوردند.

یکی دیگر از چیزهایی که در قانون اساسی بحث انگیز شد این بود که رئیس جمهور باید ایرانی باشد، بعضی ها می گفتند این چه اصلی است مسأله اسلام مطرح است ایرانی بودن چه ضرورتی دارد، و شاید هم تا حدی از جهت موازین حق با آنها بود، منتها ما می دانستیم که این عملی نمی شود، یک چیزهایی از مسائل ملی را هم باید به آن توجه نمود، در قانون اساسی سابق هم این مسأله آمده بود، مسأله استقلال کشور و ایرانی بودن از چیزهایی است که در فرهنگ مردم رسوخ کرده و نمی شود به آن بی توجه بود، علاوه بر این که در مجلس فقط روحانیون نبودند افراد مختلف داشتیم افراد ملی و لیبرال هم داشتیم کسانی که جور دیگر هم فکر می کردند وجود داشتند، و بالاخره همه چیز باید حساب می شد.

گنجاندن اصل ولایت فقیه در قانون اساسی

س: با این که موضوع ولایت فقیه در پیش نویس قانون اساسی نبود چگونه و توسط چه کسانی این اصل در قانون اساسی مطرح شد، و حضرتعالی آن موقع راجع به اصل ولایت فقیه و چهارچوب اجرایی آن چه تصویری داشتید؟

ج: آن موقع مسأله ولایت فقیه در جامعه مطرح بود، کتاب ولایت فقیه آیت الله خمینی چاپ شده بود و نوعاً افراد کتاب ایشان را خوانده بودند و اجمالاً این معنا در ذهن همه بود که عالم بر غیر عالم مقدم است. خود من قبل از تشکیل مجلس خبرگان و رفتن به تهران، پیش نویس قانون اساسی را که آقای دکتر حبیبی تنظیم کرده بودند در قم مطالعه کردم و به عنوان مناقشه کتابچه ای را به عنوان «مجموعه دو پیام» در تاریخ ۱۳۵۸/۴/۱ چاپ و منتشر کردم و در آن جزوه مسأله ولایت فقیه و ادله آن و ضرورت آوردن آن را در قانون اساسی متذکر شدم، و این امر صددرصد محصول مطالعات و نظر خود من بود، منتها در مجلس خبرگان مرحوم آیت الله بهشتی و بعضی دیگر با من هماهنگ شدند؛ البته نظر من به لحاظ سایر اصول قانون اساسی اشراف ولی فقیه بر روند قانون گذاری ها و اداره کشور بود تا جهت اسلامیت نظام تأمین گردد، و حدود اختیارات او نیز در قانون اساسی تعیین شده است و کلمه «مطلقه» را در بازنگری به آن اضافه کردند.

(پیوست شماره ۵۹، صفحه ۸۸۹)

یادم هست یک روز که ما می خواستیم برای همین اصل استدلال کنیم مرحوم آقای طالقانی مخالف بودند و گفتند آقای شریعتمداری هم مخالف است، من گفتم آقای شریعتمداری موافق است برای این که من خودم یک نوشته از آقای شریعتمداری در یکی از مجله هایی که در قم منتشر می شد - گویا مجله الهادی بود - دیدم که آنجا آقای شریعتمداری گفته بودند ما دستوراتی در اسلام داریم که خطاب به همه است مثل: «السارق و السارقة فاقطعوا ایدیهما» یا «الزانیة و الزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة» یا این آیه شریفه: «و ان طائفتان من المومنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما فان

بغت احدهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی»، این سنخ از دستورات خطاب به جامعه است و هر یک از افراد که نمی توانند آن را اجرا کنند پس باید یک کسی که در رأس جامعه است آنها را اجرا کند، و آن کسی که در رأس جامعه است باید به مسائل اسلام آگاه باشد تا مجری این سنخ از دستورات اسلام باشد و آن عبارت است از فقیه، من این مطلب را از آقای شریعتمداری در آن مجله دیده بودم و لذا همان وقت برای آقای طالقانی استدلال کردم که نظر آقای شریعتمداری به این شکل است و ایشان با این نظریه موافق است، و به ایشان گفتم اگر آقای شریعتمداری الان مخالف شده باشد مسأله دیگری است، ولی آن نوشته ای که من از ایشان دیدم ایشان روی این جهت اصرار هم داشته است که کسی که آگاه به دستورات اسلام و منتخب جامعه است باید مجری این احکام باشد، این آیات عام استغراقی (فراگیر همه‌ی افراد، هر فردی به صورت مستقل) نیست بلکه خطاب به جامعه یا به تعبیر بهتر خطاب به منتخب یا مدیریت جامعه است که در حقیقت جامعه در او متبلور شده است.

من و مرحوم دکتر بهشتی در مجلس خبرگان استدلال می کردیم که مثلاً در شوروی که می خواهند حکومتی را اداره کنند چون می خواهند مرام کمونیستی را پیاده کنند کسی را که ایدئولوگ باشد و در مسائل کمونیستی وارد باشد او را برای حکومت انتخاب می کنند و در رأس قرار می دهند تا او با آگاهی آن مرام را پیاده کند، ما در مسائل اسلامی همین حرف را می زنیم که وی (منتخب) نه تنها باید در مسائل اسلامی وارد باشد بلکه باید در این زمینه اعلم از دیگران باشد، و آن کس که اعلم به مسائل اسلام است در واقع سه وظیفه دارد: یکی اداره شئون مسلمین بر اساس موازین اسلامی، یکی هم مرجعیت تقلید و یکی هم ولایت قضاء؛ روی این جهت هم باید اعلم باشد هم اتقی هم آگاه به مسائل جامعه، من و مرحوم آقای بهشتی و آقای ربانی شیرازی و بعضی افراد دیگر از جمله آقای دکتر سید حسن آیت روی این قضیه اصرار داشتیم، البته بعضی ها هم مثل آقای طالقانی و آقای بنی صدر با آن مخالف بودند؛ بعد راجع به مسائل اسلام که صحبت می شد آقای بنی صدر می گفت: «من اصلاً این مجتهدین را مجتهد نمی دانم من خودم را از همه اعلم می دانم چون اجتهاد یکصد و شصت علم لازم دارد که فقها فاقد آن هستند و من همه یکصد و شصت علم را دارا هستم!» البته من نفهمیدم که آن یکصد و شصت علم چیست که ایشان داراست

و دیگران دارا نیستند! باید از خودشان پرسید.

البته من این نکته را همین جا اضافه کنم که وقتی من یک نسخه از قانون اساسی را پس از پایان یافتن مجلس خبرگان پیش آقای شریعتمداری بردم ایشان راجع به اصل حکومت اسلامی و ولایت فقیه حرفی نداشتند، اما از صحبت‌هایشان چنین استفاده می‌شد که در چگونگی اجرای آن اشکال‌هایی دارند.

س: این ولایت فقهی که حضرتعالی عنایت داشتید که در قانون اساسی گنجانده شود مبنای اعتقادی و جایگاه اجرایی آن چگونه است، آیا ولی فقیه از طرف خداوند منصوب است و مردم موظف به اطاعت از وی هستند یا این‌که این مردمند که در چهارچوب شرایطی او را به ولایت می‌گمارند؟ آیا ولی فقیه مادام‌العمر باید باشد یا این‌که مردم می‌توانند برای زمان معینی مثلاً چهار سال یا پنج سال به او ولایت دهند؟ آیا ولایت او در چهارچوب قانون اساسی یا فراتر از قانون اساسی است؟ تبیین حضرتعالی از این مسائل چگونه است؟

ج: من این مسائل را به طور مفصل در چهارجلد کتاب «دراسات فی ولایة الفقیه» - که تاکنون قسمت‌هایی از آن تحت عنوان «مبانی فقهی حکومت اسلامی» توسط حجج اسلام آقایان حاج شیخ محمود صلواتی و حاج شیخ ابوالفضل شکوری به فارسی ترجمه شده است - به تفصیل مورد بحث قرار داده‌ام، همان گونه که من پیش از این نیز گفتم ما از همان زمان که با مرحوم آقای مطهری مباحثه می‌کردیم به این نظر رسیده بودیم که در زمان حضور امام معصوم برای تشکیل حکومت، امام معصوم احق است و مردم موظفند که از او اطاعت و تبعیت کنند، اما در زمان غیبت که افراد معصوم نیستند این وظیفه مردم است که در چهارچوب شرایطی که خداوند مشخص فرموده فرد صالحی را از میان واجدین شرایط برای این مسئولیت انتخاب نمایند، و شرایط امام منتخب برحسب آنچه از کتاب و سنت استفاده می‌شود هشت شرط است؛ غیر از دوازده امام معصوم هیچ کس از طرف خداوند منصوب نیست. ولی فقیه هم ولایت مطلقه به این معنا که هرکار دلش خواست انجام دهد ندارد، بلکه باید طبق موازین اسلامی و تعهدی که داده عمل نماید، و در حقیقت حکم مخصوص خداست «ان الحکم الا لله»، و او مجری احکام خدا می‌باشد؛ خداوند به پیامبر اکرم (ص) نیز

فرموده است: «و ان احکم بینهم بما انزل الله»: «حکم کن بین آنان به آنچه خدا نازل فرموده است»؛ اساساً فقیه از آن جهت که کارشناس احکام خداست ولایت از آن او می باشد. ما در قانون اساسی وظایفی را برای ولی فقیه مشخص کرده ایم که تخطی از آنها جایز نیست و این معنایش این است که او فراتر از قانون نیست، و مردم هم در چهارچوب قانون اساسی با ولی فقیه واجد شرایط بیعت می کنند، مردم می توانند برای ولایت او زمان هم مشخص کنند مثلاً برای چهار یا پنج سال او را انتخاب کنند، می توانند این مسئولیت را به چند نفر به صورت شورایی یا غیر شورایی (تفکیک قوا) واگذار کنند، می توانند اگر او فاقد شرایط شد او را عزل کنند بلکه در برخی موارد قهراً منعزل است؛ ما در قانون اساسی دست مردم را باز گذاشته ایم و این حق مردم است. حتی در زمان امام معصوم هم اگر چه حاکمیت او به عقیده ما از طرف خداست ولی اگر پشتیبانی و حمایت مردم نباشد امام معصوم هم عملاً نمی تواند حکومت به معنای مصطلح تشکیل دهد؛ و بالاخره اصل ولایت فقیه بدین معنا که برحسب کتاب و سنت در حاکم اسلامی شرایطی معتبر است که یکی از آنها فقاہت است ظاهراً قابل تردید نیست. اخیراً مرحوم مهندس بازرگان در انجمن اسلامی مهندسیین یک سخنرانی داشتند که متن آن را به ضمیمه یک نامه برای من فرستادند و در آن سخنرانی اظهارنظر کرده بودند که وظیفه و هدف انبیاء و ادیان الهی تزکیه مردم است و راجع به مسائل حکومتی برنامه ای ندارند و اینجانب در جواب ایشان یک نامه یک صفحه ای نوشتم (پیوست شماره ۶۰، صفحه ۹۰۴)، و سال بعد هم نامه ای فرستادند که متأسفانه نتوانستم جواب بدهم.

(پیوست شماره ۶۱، صفحه ۹۰۷)

س: بعضی می گویند که پیش نویس قانون اساسی را آقای حبیبی از قانون اساسی فرانسه گرفته است.

ج: من خبر ندارم، ظاهراً آیت الله خمینی وقتی که در پاریس بودند به آقای حبیبی گفته بودند که این پیش نویس را ایشان بنویسد و ایشان هم با کمک برخی آقایان دیگر آن را در ۱۵۱ اصل تنظیم کرده بودند، ممکن است که ایشان چون سالها در فرانسه بوده است اصلهایی از آن را با الهام از قانون اساسی فرانسه نوشته باشد؛ اگر آنها یک

چیز خوبی هم داشته باشند مگر عیبی دارد ما از آنها استفاده کنیم. متن این پیش نویس را دولت موقت چاپ کرد و به ما داد و اصرار هم داشت که همان متن را در مدت یک ماه بنشینیم تصویب کنیم، و حتی ما می گفتیم کلماتی از آن را عوض کنیم می گفتند نه عینا همین متن را تصویب کنید! ما گفتیم این که نمی شود ما باید نظر خودمان را مطرح کنیم.

س: در آن پیش نویس اصل ولایت فقیه مطرح نبود، امام هم آن متن را قبلاً دیده بودند، آیا در ارتباط با کل اصول این قانون و یا اصل ولایت فقیه که بعداً به آن اضافه شد مرحوم امام نظر موافق و یا مخالفی ابراز نداشتند؟

ج: در ارتباط با قانون اساسی امام هیچ چیز نفرمودند، من رئیس خبرگان بودم امام حتی یک بار هم نگفتند که شما چنین کنید یا یک جا اعتراض کنند که شما چرا چنان کردید، من از امام چیزی در این رابطه نشنیدم، گویا ایشان می خواستند دخالتی در این مسأله نداشته باشند، و بعد ایشان به قانون اساسی تصویب شده رأی دادند.

(پیوست شماره ۶۲، صفحه ۹۱۰)

چگونگی کار و اداره مجلس خبرگان

س: کیفیت کار روی مواد قانون اساسی در کمیسیون‌ها چگونه بود و حضرتعالی به عنوان رئیس مجلس خبرگان چه نقشی در تنظیم و تقسیم کار بین کمیسیون‌ها داشتید؟

ج: این که افراد در چه کمیسיוنی باشند متناسب با اطلاعات و تخصص و علاقه آنها تنظیم شده بود و برای تقسیم آنها رأی گیری می شد، ما هم نظر می دادیم، اصول قانون اساسی هم تقسیم شده بود که هر کمیسیون چند اصل را مورد بررسی قرار بدهند، تقریباً سختی را هم رعایت می کردیم که آن اصول که جنبه فقهی در آنها مورد نظر است در آن کمیسیون کسانی باشند که فقیه باشند، آنها که جنبه اقتصادی داشت در آن کمیسیون کسانی باشند که در آن رشته وارد باشند؛ ما خودمان هم یک کمیسیون داشتیم، در کمیسیون ما آقای حاج شیخ ابوالحسن شیرازی امام جمعه

قبلی مشهد، آقای محمد رشیدیان، آقای رحمت الله مقدم مراغه ای و افراد دیگری بودند، یک بار آقای مراغه ای می گفت من قبلاً فکر می کردم که شما از مسائل دور هستید ولی الان می بینم که شما خوب در مسائل واردید، در کمیسیون تنظیم کننده خود من بودم افراد دیگر خیلی وقت صرف نمی کردند کارهای جنبی زیاد داشتند، من می دیدم در مجلس بعضی افراد دارند چرت می زنند یا مثلاً آقای بنی صدر روزنامه می خواند، گاهی این بی اعتنایی‌ها بود، اما من وقت صرف می کردم و آن را یک مسئولیت می دانستم، اما باز این معنا در ذهن بود که اگر می توانستیم قانون اساسی سایر کشورها را به دقت مطالعه کنیم و وقت بیشتری بگذاریم می توانستیم چیزی بهتر ارائه بدهیم، منتها وقت محدود بود و فشار بود که همان پیش نویس را در مدت یک ماه تصویب کنیم چون نظام در حال شکل گیری بود، با این وصف سه ماه طول کشید، افراد در آن زمان عموماً روحیه انقلابی داشتند یعنی جوّ عمومی جامعه به این شکل بود، مثلاً امام آن روزها فرموده بودند نمایندگان مجلس سابق حقوقی که از دستگاه گرفته اند برای آنها حلال نیست و باید بیاورند تحویل بدهند، یک نفر هم در مجلس پول‌های آنها را تحویل می گرفت، این آقا یک روز آمد به من گفت صد و هفتاد میلیون تومان پول پیش من جمع شده است من این‌ها را به چه کسی بدهم، من گفتم من نمی دانم برو خدمت امام و به ایشان بده، البته اگر من می گفتم پول‌ها را به من بده به تو رسید می دهم اشکالی نداشت، اما ما وقت این چیزها را نداشتیم؛ از این طور چیزها در آن زمان فراوان بود، ماشین‌های زیادی آنجا در مجلس بود که گرد و خاک و آفتاب می خورد، یک ماشین کوچک لوکس بود که می گفتند این را «نیک پی» شهردار تهران خریده برای ولیعهد، می گفتند چقدر طلا در آن به کار رفته است، که هنوز به دست ولیعهد نرسیده بوده است، از این چیزها خیلی آن وقت گفته می شد، کسی گوشش بدهکار نبود، به امام هم گاهی می گفتند امام هم به اطرافیان محول می کردند چون کارها خیلی زیاد بود و به این مسائل توجهی نمی شد.

چند سال بعد از تنظیم قانون اساسی که بنا بود مشروح مذاکرات مجلس خبرگان را منتشر کنند اینجانب پیام مفصلی داشتم که به خصوص در آن بر اجرای صحیح قانون اساسی زیاد تأکید شده بود.

(پیوست شماره ۶۳، صفحه ۹۱۲)

س: درباره ترکیب هیأت رئیسه مجلس خبرگان، آیا افراد دیگری نیز کاندیدا یا مطرح بودند؟ همچنین علت اصلی این که حضرتعالی اداره بسیاری از جلسات را به مرحوم آیت الله بهشتی واگذار کرده بودید چه بود؟ با توجه به این که در بعضی جلساتی که توسط آیت الله بهشتی اداره می شد حضرتعالی نیز حضور داشتید.

ج: در شرایط آن روز تقریباً ریاست مجلس بین من و آقای بهشتی و آقای طالقانی دور می زد و بالاخره پس از رأی گیری مخفی، من به عنوان رئیس و مرحوم آقای بهشتی به عنوان نایب رئیس معین شدیم و انتخابات خیلی عادی و طبیعی بود؛ مرحوم آیت الله بهشتی از نظر قاطعیت و مدیریت خیلی قوی بودند و لذا بیشتر جلسه ها را ایشان اداره می کردند و من طبعاً به کارهای مطالعاتی بیشتر علاقه داشتم تا کارهای اجرایی و اداری، در ضمن مدتی هم کسالت داشتم و در آن مدت اداره جلسه را به آقای بهشتی سپرده بودم.

ملاقات با دانشجویان و مذاکره با امام در مورد آزادی گروگانها

س: در ارتباط با تسخیر سفارت آمریکا در ایران توسط دانشجویان پیرو خط امام که شهید محمد هم در آن نقش داشت، گویا حضرتعالی ملاقاتی با دانشجویان داشتید و با مرحوم امام هم گفتگویی داشتید، نظر حضرتعالی در این زمینه چگونه بود؟

ج: آن وقت که سفارت آمریکا در ایران تصرف شد و «انقلاب دوم» نامیده شد من به خاطر مجلس خبرگان قانون اساسی در تهران بودم. یک روز برای دیدن آنها به آنجا رفتم، هم دانشجویان را تشویق کردم و هم با گروگانها صحبت کردم، یکی از آنها بود که خیلی خشن و طلبکار بود که چرا این صحنه برای آنها پیش آمده است، یکی دیگر از آنها فارسی می دانست و قبلاً در مجلس خبرگان برای مصاحبه پیش من آمده بود، من با او صحبت کردم که نگویند چرا با ما این گونه برخورد می شود این گناهی که به گردن رؤسای شماسست که با ایران بد عمل کردند، حمایت‌هایی که از شاه داشتند،

سرمایه های ایران را که بلوکه کردند و صحبت‌هایی از این قبیل. بعد یک مدت که گذشت من یک ملاقات با امام داشتم زمانی که انتخابات آمریکا داشت نزدیک می‌شد، مدت زمان ریاست کارتر به پایان می‌رسید و پیش بینی می‌شد که یک نفر از حزب جمهوری خواه آمریکا به سر کار بیاید، من به امام گفتم یکی از عوامل پیروزی انقلاب ما این بود که یک فضای باز سیاسی - با فشارهای دموکرات‌ها بر نظام شاه- در ایران به وجود آمد و کارتر در به وجود آمدن این فضا خیلی نقش داشت. من نمی‌خواهم بگویم کارتر آدم خوبی است ولی ما همان وقت که در زندان بودیم یکی از زندانیان با خوشحالی می‌گفت جیمی جون (جیمی کارتر) می‌آید و مشکلات حل می‌شود و ما از زندان آزاد می‌شویم. بالاخره همین ایجاد زمینه باعث شد که نیروها بتوانند فعالیت کنند و حداقل انقلاب به سرعت و با خونریزی کمتر به پیروزی برسد، من به ایشان گفتم بالاخره ما یک روز باید قضیه گروگان‌ها را حل کنیم، اگر در زمان کارتر و با ابتکار خود ما این کار حل بشود خیلی بهتر است. بالاخره دموکرات‌ها در آمریکا بهتر از جمهوری خواه‌ها هستند، جمهوری خواه‌ها بیشتر با اسرائیل نزدیکند و سرمایه دارهای یهودی بیشتر در آنها نفوذ دارند. امام گفتند: «از این غیب‌هایی که شما می‌گویید ما خبر نداریم». گفتم: «این یک مسأله واضحی است ما باید روی مسائل مختلف دنیا حساب کنیم و مطابق منافعمان حرکت کنیم، اگر یک امتیازی به این‌ها داده بشود بهتر از آن است که تحت فشار مجبور شویم در زمان جمهوری خواه‌ها این مسأله را حل کنیم، ممکن است به خاطر همین مسأله دموکرات‌ها شکست بخورند و جمهوری خواه‌ها سر کار بیایند؛ که ظاهراً ایشان مسأله را به مجلس شورا محول کرده بودند و در مجلس مذاکره با آمریکا تصویب نشده بود.

برگزاری اولین انتخابات ریاست جمهوری

س: درباره اولین دوره ریاست جمهوری بفرمایید علت اصلی رویکرد عده‌ای از شخصیت‌های انقلاب از جمله دفتر امام به آقای بنی صدر چه بود، با توجه به این‌که شخصیت‌های بزرگی در آن زمان در قید حیات بودند؟

ج: مرحوم امام در آن وقت مخالف بودند روحانیین در کارهای اجرایی وارد شوند،

وگرنه مرحوم بهستی برای این جهت لیاقت کافی داشتند؛ و از میان غیرروحانیین ابتدا بیش از همه آقایان جلال الدین فارسی و بنی صدر مطرح بودند، بعد که آقای فارسی کنار رفتند آقای حسن حبیبی به جای ایشان مطرح شد -البته آقای مدنی هم در آن زمان مطرح بود- ولی آقای بنی صدر جاذبه اش بین روشنفکران بیشتر شده بود و شاید در اثر تبلیغات زیاد بوده است؛ و آقای حبیبی با این که مرد سزاوار و پخته ای است ولی خود ایشان کمتر خودشان را در معرض مقامها قرار می دهند.

انتخاب اعضای شورای عالی قضایی و نصب قضات

س: در اوایل انقلاب گویا انتخاب قضات نیز از سوی رهبر انقلاب به حضرتعالی واگذار شد، در این رابطه نیز توضیحاتی بفرمایید.

ج: در مرحله اول تعیین قضات به عهده رهبر انقلاب بود و آقای خلخالی را خود ایشان نصب کردند، ولی ایشان با توجه به گرفتاریهای زیاد به من و آقای مشکینی فرمودند از طرف من شما دونفر این کار را انجام بدهید، آن وقت مراجعات و گرفتاریهای ما هم زیاد بود. در همان ایام بود که هم من و هم آقای مشکینی برای شرکت در مجلس خبرگان قانون اساسی انتخاب شدیم و در تهران بودیم، به همین جهت به آقای مومن و آقای شرعی گفتیم شما شناخت بیشتری نسبت به طلب و فضایی حوزه دارید افراد خوب را برای این کار گزینش کنید، آقایان افرادی را گزینش می کردند و برای ما می نوشتند که فلانی برای این مسئولیت صلاحیت دارد و ما هم حکم قضاوت برای آنها صادر می کردیم، آن وقت هنوز تشکیلات مرتب نبود حتی مخارج آنها را هم من می دادم، مخارج بسیاری از ائمه جمعه را هم من می دادم چون حقوق و بودجه ای برای این کار مشخص نشده بود و ما از وجوهات شرعی این گونه امور را اداره می کردیم، البته با وجه مختصری؛ و این امر واقعاً مشکل نظام ما بود، وقتی که انقلاب ما پیروز شد اقلأً هزار قاضی مجتهد عاقل عادل و آگاه به موازین حقوقی لازم داشتیم در صورتی که حتی ده نفر واجد شرایط و مهیا در اختیار نداشتیم و چقدر از این ناحیه به نظام لطمه خورد.

بعداً مرحوم امام طی حکمی احراز مقام اجتهاد قضاتی را که داوطلب برای شرکت در شورای عالی قضایی بودند در هر دو دوره به اینجانب واگذار کردند که هر دوره پنج سال بود، و من در حد توان برای سر و سامان یافتن امور قضایی تلاش می کردم و در فرصت‌های مختلف به آنها توصیه‌هایی داشتم تا به تدریج با شکل گرفتن تشکیلات قضایی کشور کارها به آنها محول گردید، و بعداً به تشکیل دادگاه عالی قضات و هیأت عفو زندانیان و کارهای دیگر اقدام شد که در جای خود در مورد هر یک توضیح خواهم داد.

س: در همان زمان که حضرتعالی و آقای مشکینی متصدی نصب قضات بوده اید، دستورالعمل جامع و کاملی را در یازده بند خطاب به دادگاه‌های انقلاب سراسر کشور صادر نمودید که در آن به نکات ارزشمندی اشاره شده بود؛ نویسنده و پیشنهاددهنده این متن حضرتعالی بودید یا آقای مشکینی؟

ج: معمولاً این قبیل دستورات در بیت اینجانب تنظیم می‌شد و ایشان هم امضا می کردند، در آن زمان صددرصد تفاهم وجود داشت.

پیوست شماره ۶۴:

دستورالعمل معظم‌له و آیت الله مشکینی به قضات دادگاه‌های انقلاب سراسر کشور،

مورخه ۵۸/۱۲/۴

بسم الله الرحمن الرحيم

حضور محترم دادستان‌ها و قضات دادگاه‌های انقلاب سراسر کشور جمهوری اسلامی

ایران دامت توفیقاتهم

پس از سلام، از آنجا که انقلاب ایران بر اساس اصول و قوانین حیات‌بخش اسلام استوار است لذا هیچ یک از مؤسسات و ارگان‌های انقلاب نمی توانند بدون رعایت ضوابط دقیق اسلامی نقشی ایفا نمایند، به ویژه دادرهای انقلاب که مسئول شناسایی و دستگیری و محاکمه عناصر ضدانقلاب می باشند.

اینجانبان که از طرف رهبر انقلاب حضرت آیت الله العظمی امام خمینی مسئول نصب قضاات شرع شده ایم از عموم دادستان‌ها و قضاات شرع تقاضا می‌کنیم نکات زیر را نصب العین خود قرار دهند:

۱- احراز جرم باید به وسیله طرق شرعی و موازین اسلامی انجام شود و به شایعه‌ها و یا شهادت افراد فاسد یا مغرض و یا مشکوک ترتیب اثر داده نشود.

۲- ملاک و معیار قضاوت باید حق و عدالت و قوانین و دستورات اسلامی باشد، و قضاات و دادستان‌ها کمال احتیاط را رعایت کنند و تحت تأثیر احساسات و یا تبلیغات و جنجال‌ها و انگیزه‌های غیر الهی و روحیه انتقام‌جویی و احیاناً جوهای ساختگی و اوضاع و احوال محلی قرار نگیرند و به نفع و ضررهای شخصی ترتیب اثر ندهند و حتی المقدور در قضاوت نسبت به امور مهم با علماء معتمد و متعهد و مسئول محل نیز مشورت کنند.

۳- با متهمین و محکومین باید با آداب و اخلاق انسانی رفتار شود، بدون جهت با حیثیت و عرض بندگان خدا بازی نشود و از هر نحو اهانت و تحقیر و شکنجه پرهیز گردد.

۴- پس از ثبوت جرم در مقام اجراء صراحت و قاطعیت به کار برده شود و از هر نحو اغماض و محافظه‌کاری و واسطه‌بازی و سفارش و شفاعت جداً باید پرهیز شود، که در حدیث است خداوند قهار به پیغمبر اکرم (ص) خطاب کرده و فرمود: «یا محمد من عطل حدا من حدودی فقد عاندنی و طلب بذلک مضادتی» (هر کس حدی از حدود مرا تعطیل کند با من عناد و ضدیت کرده است). اجراکنندگان حدود حق ندارند از مقدار تعیین شده تجاوز کنند که در صورت تجاوز به مقدار زائد، از آنان قصاص می‌شود.

۵- اگر مجرم از روی جهل یا شبهه، کاری را انجام داده یا نحوه عمل مشکوک باشد حد شرعی اجرا نمی‌شود؛ چنانچه در حدیث است «ادرئوا الحدود بالشبهات». باید توجه شود اگر گناهکاری فرضاً از روی شبهه رها گردد بهتر است از این‌که بی‌گناهی مؤاخذه شود.

۶- خط مشی قضایی باید به گونه‌ای تنظیم گردد که مسئولیت‌ها مشخص شود. قضاات باید فقط در مسائل مربوط به انقلاب دخالت و اظهار نظر کنند و از دخالت در امور جزئی و عادی که از محدوده کار آنها بیرون است پرهیزند، و قوای انتظامی

و پلیس و سپاه پاسداران نباید در کار دادستانی و قضات دخالت کنند و بدون دستور دادستانی و حکم حاکم شرع حق بازداشت و یا تعزیر و یا مصادره و توقیف اموال را ندارند، هرچند افراد انقلابی باشند، زیرا انقلابی بودن ارگان‌ها مجوز هرج و مرج و بی انضباطی و بی نظمی نمی‌شود. پاسداران و پلیس باید فقط مجری دستورات دادستان‌ها و قضات شرع باشند و در اجراء هیچ تخلف و یا کم و زیاد نکنند.

۷- سعی شود دادرسی انقلاب اسلامی با دیگر بنیادهای انقلابی و دولتی هماهنگ باشد؛ این هماهنگی با تشکیل جلسات مشورتی منظم با مسئولین ارگان‌های مختلف دولتی عملی خواهد شد.

۸- در کار قضایی یک سازماندهی منظم و منسجم لازم است؛ کوشش شود در این سیستم از عناصر متدین و مبارز و دور از ساده اندیشی و یا افکار انحرافی و التقاطی که ضمناً پایگاه مردمی نیز داشته باشند استفاده شود.

۹- مصادره اموال باید بر اساس موازین اسلام باشد؛ ممکن است کسی مجرم باشد ولی همه اموال و یا بعضی از اموال او از راه مشروع به دست آمده باشد، در این صورت مصادره جایز نیست؛ زیرا اموال مسلمانان محترم است. فقط مصادره اموالی جایز است که از راه غیرمشروع به دست آمده باشد، و در صورت مصادره مال مصادره شده را بایستی به افراد متدین و امین تحویل داد که بر طبق موازین اسلامی نسبت به آنها عمل کنند، نه این‌که اموال مصادره شود و به حال خود رها گردد.

۱۰- هرچند وقت یک بار خلاصه پرونده‌ها و کارها به دفتر اعزام قضات در قم گزارش شود، و در دستور کار باشد که با دفتر اعزام قضات تماس گرفته شود.

۱۱- لازم است دادرسی‌ها و قضات شرع رابطه خود را با ملت قطع نکنند و به مراجعات و مشکلات مردم توجه کنند و حتی المقدور گزارش کارهای انجام شده را در اختیار مردم ستمدیده و محروم قرار دهند.

والسلام علیکم و علی جمیع اخواننا المسلمین و رحمة الله و برکاته.

۵۸/۱۲/۴ - قم، حسینعلی منتظری - علی مشکینی

پیوست شماره ۶۵:

حکم امام خمینی (ره) به معظم له برای احراز اجتهاد قضات شورای عالی قضایی،

مورخه ۵۹/۳/۲۰

بسمه تعالی

جناب مستطاب حجة الاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ حسینعلی منتظری دامت برکاته جنابعالی برای احراز مقام اجتهاد قضاتی که خود داوطلب شده و یا دیگران آنها را برای عضویت در شورای عالی قضایی معرفی کرده اند به هر نحو صلاح می دانید اقدام نمایید. از خدای تعالی ادامه توفیقات آن جناب را خواستارم.

۲۶ رجب ۱۴۰۰ - ۲۰ خرداد ۵۹

روح الله الموسوی الخمینی

به دنبال فرمان امام این اطلاعیه از طرف آیت الله العظمی منتظری صادر شد:

بسم الله الرحمن الرحيم

حضرات حجج اسلام و المسلمین آقایان حاج میرزا علی مشکینی، حاج شیخ حسین راستی کاشانی و حاج شیخ مسلم ملکوتی دامت برکاتهم پس از سلام، چون به مقتضای اصل ۱۵۸ قانون اساسی باید سه نفر قاضی مجتهد عادل برای شورای عالی قضایی به انتخاب قضات محترم کشور تعیین شود و برحسب آئین نامه مصوبه شورای انقلاب تشخیص واجدین شرایط ذکر شده به رهبر انقلاب حضرت آیت الله العظمی امام خمینی مدظله محول شده و معظم له اجرای آن را به عهده اینجانب گذاشته اند و من در اثر کسالت ممنوع از حضور در جلسات می باشم، لذا از آقایان محترم تقاضا می کنم اجرای این مهم را بپذیرید. موجب تشکر است.

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

۲۷ رجب ۱۴۰۰ - ۵۹/۳/۲۱ - حسینعلی منتظری

فصل هشتم:

«دوران قائم مقامی»

(۱۳۶۸ - ۱۳۶۴ هـ.ش)

- * گسترش توقعات و انتظارات مردم
- * ارجاع مسائل فقهی و سیاسی از سوی امام خمینی
- * ارائه پیشنهادها و انتقادهای به امام (ره) و مسئولان
- * اعتراض به حصر علما و مراجع و برخوردهای حذفی با روشنفکران
- * تأکید بر آزادی مطبوعات و رسانه‌ها و آزادی احزاب
- * تأکید بر قانون شوراها و سایر اصول تعطیل شده قانون اساسی
- * تأکید بر جذب مغزها و سرمایه‌های معنوی کشور
- * طرح‌ها و پیشنهادها

موضوع قائم مقامی رهبری

س: مجلس خبرگان حضرتعالی را به عنوان قائم مقام رهبری انتخاب کردند، لطفاً بفرمایید جزئیات این قضیه از چه قرار است و چه کسانی و با چه مقدماتی آن را به اجرا درآوردند؟ آیا شما از این تصمیم مطلع بودید؟ آیا با آن موافق بودید؟ آیا شما علائمی بر این مسأله که احیاناً امام با آن مخالف است احساس کرده بودید؟ آیا خبرگان قانوناً چنین حقی را داشتند که برای رهبر قائم مقام معین کنند؟ لطفاً در این زمینه توضیحاتی بفرمایید.

ج: اصل قضیه را بدون اطلاع من اقدام کرده بودند. خبرگان جلسه ای تشکیل داده بودند و خودشان این را پیشنهاد کرده بودند، گویا آقای هاشمی و آقای خامنه ای و بعضی افراد دیگر کارگردان بوده اند، این طور هم نبوده که بیابند رأی بدهند که ما فلانی را انتخاب کردیم، ظاهراً چنین حقی هم نداشتند، چون خبرگان برای این بوده که در صورتی که برای رهبر پیش آمدی بشود رهبر معین بکنند، به عنوان قائم مقام در قانون اساسی چیزی پیش بینی نشده بود، کار آنها هم به عنوان تعیین و نصب نبوده، آنها گفته بودند همان طور که امام مورد توجه ملت بود و ملت به ایشان علاقه داشتند بعد از امام هم آن کس که ما اطلاع داریم مورد توجه ملت است و ملت به او علاقه دارند فلانی است، بنابراین عملاً ایشان به عنوان رهبر آینده مشخص است،^۱ در واقع خبر داده بودند از این که ایشان همان محبوبیت امام را در میان مردم دارند و مورد علاقه و

^۱ هرچند حضرت آیت الله العظمی منتظری در سال ۱۳۶۴ توسط مجلس خبرگان به صورت رسمی به عنوان رهبر آینده ای که مورد تایید مردم است معرفی گردیدند اما از قبل از پیروزی انقلاب نیز معظم له به عنوان برجسته ترین فرد برای جانشینی امام خمینی و کسی که توان ادامه این راه حساس و خطیر را دارد نزد مردم و حضرت امام(ره) مطرح بوده است؛ اسناد به دست آمده از ساواک (پیوست شماره ۶۶) و حساسیت ویژه نسبت به ایشان مبین این نکته است. از همان اوایل پیروزی انقلاب شعار: «قائم مقام رهبری آیت حق منتظری» یکی از شعارهای رایج مردم ایران محسوب می شد. حتی اکثر کسانی که با مطرح شدن ... اصل «ولایت فقیه» در قانون اساسی مخالف بودند به طور ضمنی شایستگی و رویکرد عمومی مردم به آیت الله منتظری را می پذیرفتند؛ به قول یکی از بزرگان که به اصل ولایت فقیه منتقد بود: «ولایت فقیه قبایی است که تنها به قامت ...

تأیید مردم هستند، و مضمون مصوبه و اطلاعیه مجلس خبرگان در این مورد نیز همین بود، گفته بودند ایشان این مزایا را دارند، و هر کس صحبت‌هایی کرده بود، از نظر علم، از نظر سیاست و...؛ و بنا بوده که این تصمیم مخفی باشد، من هم از این جریان خبر نداشتم، اما امام جمعه قزوین آقای باریک بین در نماز جمعه قزوین قضیه را فاش می‌کند و بعد از ایشان آقای هاشمی هم در نماز جمعه تهران مطرح می‌کند؛ من واقعاً با این معنا مخالف بودم برای این که باید می‌گذاشتند که این مسأله مسیر طبیعی خود را طی می‌کرد، گذشته از این که این مطلب چه بسا توهین به امام تلقی می‌شد و شاید هم باعث تحریک مراجع و بزرگان می‌گردید، و این کار درستی نبود که ما عده‌ای را تحریک کنیم و نسبت به ما مخالف شوند، همان گونه که آقای حاج سید صادق روحانی دوازده روز در جلسه درسشان راجع به این موضوع صحبت کرده بودند که چرا مثلاً خبرگان این تصمیم را گرفته‌اند، دیگران هم اگر اعتراضی نکردند در ذهنشان لابد چنین چیزهایی بوده است.

نامه به آیت الله مشکینی رئیس مجلس خبرگان

در همین رابطه من در همان زمان که زمزمه این مسائل بود یعنی در مورخه ۱۳۶۴/۶/۳۰ نامه‌ای به آیت الله مشکینی که رئیس مجلس خبرگان بود نوشتم، به مرحوم آیت الله حاج شیخ عباس ایزدی امام جمعه نجف آباد و آیت الله طاهری امام جمعه اصفهان نیز مخالفت را ابراز داشتم و جداً از آنان خواستم با دوستان

... آیت الله خمینی می‌برازد و اگر کمی اغماض کنیم و این قبا را گشادتر نمایم به قامت آیت الله منتظری نیز می‌برازد». مرحوم حاج سیداحمد خمینی نیز در رجنامه خود به این واقعیت اذعان می‌کند که قائم مقامی آیت الله منتظری در سال ۵۸ مطرح بوده است؛ گرچه او چنین بیان می‌کند که خودش در آن سال این موضوع را مطرح کرده است. پذیرش جانشینی آیت الله منتظری برای رهبری انقلاب اسلامی در حالی از سوی مردم صورت پذیرفت که شخصیت‌های بزرگوارى همچون آیت الله مطهری و آیت الله بهشتی در قید حیات بودند، بلکه خود آنان نیز مؤید این اقبال عمومی بودند؛ چه، آنجا که آیت الله بهشتی در نامه خود به امام خمینی (ره) دلایل مخالفت خود با لیبرال‌ها را برمی‌شمرد، یکی از آن دلایل را مخالفت آنان با رهبری آینده آیت الله منتظری می‌داند. از همین روست که مجلس خبرگان رهبری اول هم هنگام اعلام رسمی قائم مقامی ایشان، این نکته را مورد نظر داشته و در مصوبه خود آن را با صراحت بیان می‌دارد.

صحبت کنند؛ من واقعاً با تعیین خود مخالف بودم، این سبب شد که توقعات بیشتری متوجه من شود و از آن طرف کاری هم که دست من نبود، برای بعضی آقایان هم ممکن بود این سؤال پیش بیاید که آخر به چه ملاکی؟ و با چه مجوزی؟ بالاخره خوب بود مسائل به شکل طبیعی پیش می رفت، بعد هم که خبرگان بودند هر چه را که مصلحت می دانستند عمل می کردند، به نظر من تعیین قائم مقام کار درستی نبود و به ضرر من و ضرر کشور هم تمام شد.

پیوست شماره ۶۷:

مصوبه اجلاسیه فوق العاده مجلس خبرگان در آبان ماه ۱۳۶۴ (نقل از مشروح مذاکرات دوره اول مجلس خبرگان)

ماده واحد: حضرت آیت الله منتظری دامت برکاته در حال حاضر مصداق منحصر به فرد قسمت اول از اصل ۱۰۷ قانون اساسی است و مورد پذیرش اکثریت قاطع مردم برای رهبری آینده می باشد و مجلس خبرگان این انتخاب را صائب می داند.

پیوست شماره ۶۸:

نامه معظم له به مجلس خبرگان رهبری خطاب به آیت الله مشکینی ریاست مجلس خبرگان

تاریخ ۱۳۶۴/۶/۳۰

بسم الله الرحمن الرحيم

حضور محترم برادر ارجمند آیت الله مشکینی ریاست مجلس خبرگان دامت برکاته پس از سلام و آرزوی موفقیت برای جنابعالی و اعضاء محترم مجلس خبرگان دامت برکاته بحق محمد و آله الطاهرين، به عرض می رساند از قرار مسموع در جلسه ای که چند ماه قبل در رابطه با اصل ۱۰۷ قانون اساسی و تعیین شرایط و

خصوصیات برای رهبر آینده تشکیل شده صحبت از حقیر فقیر سراپا تقصیر به میان آمده و تصمیم نهائی به جلسه آینده موکول شده است. اینجانب با ایمان و احترام نسبت به آقایان محترم و موقعیت خطیر و قانونی مجلس خبرگان تذکراً عرض می کنم که در شرائطی که بحمدالله و منته رهبر بزرگ اسلام و انقلاب حضرت امام خمینی مدظله العالی با برخورداری کامل از نعمت صحّت و سلامت و توفیقات الهی در رهبری انقلاب و کشور موفق و مشمول الطاف خاصه خدای منان و دعای خیر حضرت ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه) می باشند و با وجود شریف حضرات علماء اعلام و مراجع تقلید دامت برکاتهم در چنین شرائطی مطرح نمودن شخص مخلص شایسته و صلاح نبوده است. ما همه امید وافر داریم و در دعاهای خود از خدای منان پیوسته خواسته و می خواهیم که خداوند متعال تا ظهور حضرت ولی عصر ارواحنا له الفداء به رهبر بزرگ انقلاب طول عمر و سلامتی کامل عنایت فرماید تا دیگر نیازی به تعیین یا اعلام خبرگان معظم نباشد. وانگهی تعیین شخص، آن هم من طلبه، یک نحو اهانت نسبت به معظم له و حضرات آیات عظام تلقی می شود، و طول عمر و قصر عمر دست خداست و نباید ملاک قضاوت باشد. البته بحث کلی مانعی ندارد ولی بحث شخصی ظاهراً به مصلحت نیست. والسلام علیکم جمیعا و رحمة الله و برکاته.

حسینعلی منتظری

آیت الله مشکینی هم جواب مفصّلی برای این نامه من نوشتند، و گرچه ایشان قاعدتاً نظرشان نبوده که نامه پخش شود ولی چون زمان زیادی از آن گذشته و همچنین برای ثبت در تاریخ بد نیست که آورده شود.

(پیوست شماره ۶۹، صفحه ۹۲۱)

تاریخ: ۳۰/۶/۱۳۶۳

بسم الله الرحمن الرحيم

حضور محترم برادر ارجمند آیت الله مشکینی ریاست محترم مجلس خبرگان

پس از سلام و آرزوی موفقیت برای جنابان و اعضاء محترم مجلس خبرگان دانست برکات مهم بحسب خود آله نظر این
 بعضی میسراند از قرار مجموع در جلسه ای که چند ماه قبل در رابطه با ماده ۱۷ قانون اساسی تعیین نظر
 و خصوصیات برای رهبر آینده شکل گرفت صحبت از تعیین سرانجام تعیین نهاد مجید است که در این
 این جانب با آن و احترام نسبت با قائم مقام محترم در موقعیت خطبه و قانون مجلس خبرگان تدبیر عرض می کنم که در
 سجده و نشسته بر جبهه بزرگ اسلام و انقلاب حضرت امام خمینی منظره العباد بر فرزند ارجمند از نعت صوت و سبب و
 توقفات الهی در رهبری انقلاب کشور موفوق و مسؤل الطاف و فاضله خدای نشان و دعای حضرت و این عصر در
 میباشند و با وجود شرف حضرات علماء اسلام و مراجع تقلید دست برکات الهی در جنبش شراذقی مطرح نمودن
 شایسته و صلاح نبوده است. ماهه امید وافر دارم و در دعای خیر خود از خدای نشان بیوسه خود و فریاد
 که خداوند تعالی آظهور حضرت و ائمه را در جهاد و جهاد بر جبهه بزرگ انقلاب طول عمر و سلامی کامل نماید
 تا دیگر نیازی به تعیین یا اعلام خبرگان معظم نباشد. و انکه تعیین شخص آن هم من طلبه مذکور است نسبت
 و حضرات آیت عظام تلقی میگرد و طول عمر و قصر عمر دست خدا است و بناید ملازمت و دست باز
 البته کتب الهی مانع ندارد و انکه شخصی ظاهر اجلی نیست و الا علیکم جمعا و در برکات



س: احساس می فرمایید کسی روی این قضیه عنایتی داشته است؟

ج: من نمی دانم، می گویند آقای هاشمی رفسنجانی و آقای خامنه ای خیلی دنبال قضیه و مصرّ بوده اند، ظاهراً آقایان حسن نیت داشته اند و نظرشان احتیاط برای آینده نظام بوده است و اکثر آقایان تعریف و تمجید کرده بودند، ولی همان وقت بعضی می گفتند احتمالاً توطئه ای در قضیه بوده؛ من اگر بدبینانه تحلیل کنم می گویم اصلاً شاید آن قضیه مقدمه جریانات بعد بوده که مسأله را سر زبان‌ها بیندازند و بعد زمینه را از بین ببرند، برای این که اگر قضیه به صورت طبیعی پیش می رفت مسائل به اینجاها کشیده نمی شد و این همه بدبینی به روحانیت به وجود نمی آمد و دشمنان هم سوءاستفاده نمی کردند؛ از قدیم می گفتند اگر می خواهید کسی را خراب کنید به طور غیر طبیعی او را بالا ببرید و بعد مقدمات سقوط او را فراهم کنید. بالاخره مرا سر زبان‌ها انداختند، توقعات و حسادت‌ها و حساسیت‌ها شروع شد و در نهایت جریانات مرموز ذهنیتی برای امام و دیگران درست کردند، البته من که - الحمدلله - اصلاً انتظار مقام و موقعیت را نداشتم و ندارم، ولی این کار غلطی بود، هم به ضرر من بود هم به ضرر انقلاب؛ و اصلاً خبرگان حق نداشتند که قائم مقام تعیین کنند، این در قانون اساسی پیش بینی نشده بود؛ بالاخره من مخالف بودم، خیلی از کسانی هم که به من علاقه مند بودند با این قضیه مخالف بودند.

س: آن وقت آیا احساس می شد که حضرت امام هم مخالفتی دارند؟

ج: من نمی دانم، اگر ایشان در آن وقت مخالف بودند لازم بود همان وقت ولو با کنایه یا پیغام به من یا دیگری و یا به خبرگان می فرمودند، زیرا مصلحت نظام از همه چیز مهم تر بود؛ بلکه بعضی از آقایان نقل کردند پس از تعیین شما از طرف خبرگان خدمت ایشان رسیدیم و به ایشان گفتیم ایشان خیلی خوشحال شدند.^۱ البته در یک مورد هم که من با امام صحبتی داشتم ایشان می فرمود: «شما خودتان یک رهبر هستید، شما برج بلند اسلام هستید، در صحبت‌هایتان دقت بیشتری بکنید، من خبر دارم رئیس جمهور آمریکا وقتی که می خواهد صحبت بکند ششصد نفر صحبت او را

^۱ کتاب «بیعت یا حماسه قرن» صفحه ۷۴ به بعد.

بررسی می کنند بعد صحبت می کند». من گفتم: «آقا شما خودتان هم همین کار را می کنید؟» گفتند: «نه، من هم بد می کنم».

پیوست شماره ۷۰:

صورت جلسه خبرگان رهبری درباره قائم مقامی آیت الله العظمی منتظری،

مورخه ۶۴/۴/۲۴

در جلسه مورخه ۶۴/۴/۲۶ فوریت طرح مذکور در ورقه تصویب گردید.

سیدحسین طاهری

بسم الله الرحمن الرحيم

خبرگان امت به موجب تکلیف مصرح در مصوبه روز ۶۴/۴/۲۴ مجلس خبرگان و به عنوان مقدمه عقلیه لازم برای عمل به اصل ۱۰۷ قانون اساسی، فقیه عالیقدر و مجاهد حضرت آیت الله منتظری دامت برکاته را به عنوان مصداق کامل قسمت دوم اصل مزبور تعیین می کنند.

پیوست شماره ۷۱:

دستورالعمل اجرایی ماده واحده در مورد رهبری آینده، مورخه ۶۴/۴/۲۵

بسمه تعالی

هیأت رئیسه محترم مجلس خبرگان

احتراماً جهت اجرای سریع و منظم ماده واحد مصوبه مورخ ۶۴/۴/۲۴ در مورد شناسائی رهبری آینده، ماده واحده زیر در چند بند به صورت طرح و آئین نامه، پیشنهاد و تصویب فوری و اولویت آن تقاضا می گردد:

ماده واحد: ماده واحده مصوبه در مورد شناسائی رهبری آینده بر اساس بندهای زیر به بحث و بررسی گذاشته می شود:

- ۱- در اجرای ماده واحده مزبور کمیسیونی تحت عنوان کمیسیون ویژه مرکب از نه نفر تشکیل می گردد.
 - ۲- خبرگان موظفند تا یک ماه پس از تصویب این ماده واحده، اسامی کسانی که به نظرشان صلاحیت رهبری و مرجعیت آینده را دارا می باشند حتی الامکان با استناد و توضیح به کمیسیون ویژه تقدیم نمایند.
 - ۳- کمیسیون ویژه بعد از جمع آوری و وصول نظرات به طور مداوم، جلسات مشترک با هیأت تحقیق تشکیل داده و حداکثر در مدت دو ماه در حضور پیشنهادکنندگان بررسی های لازم را به عمل می آورد.
 - ۴- هیأت رئیسه پس از وصول گزارش کمیسیون ویژه با ارسال گزارش مزبور به خبرگان آنان را به اجلاسیه فوق العاده دعوت می نماید.
 - ۵- ادامه اجلاسیه فوق العاده تا خاتمه بحث مربوطه و تصمیم گیری خواهد بود.
 - ۶- در جلسات اجلاسیه گزارش کمیسیون در مورد افراد به بحث گذاشته می شود.
 - ۷- درباره هر فرد، با پیشنهاد حداکثر سه نفر مخالف و سه نفر موافق هر کدام حداکثر ۲۰ دقیقه بحث می کنند.
 - ۸- مخبر کمیسیون در ابتدا جهت گزارش یک ساعت و نیم، و در هر مورد دفاع ۱۵ دقیقه فرصت خواهد داشت.
 - ۹- اگر پیشنهادی را کمیسیون حذف کرده بود پیشنهاددهنده حق دارد در مدت ۳۰ دقیقه از پیشنهاد خود دفاع، و بعد از دفاع او یک نفر مخالف و یک نفر موافق به طوری که در بند ۷ گفته شد بحث می کنند.
 - ۱۰- رأی گیری در مورد افراد به صورت مخفی و برای تصویب حداقل رأی سه چهارم تعداد خبرگان حاضر در جلسه لازم است.
 - ۱۱- روال جلسه در غیر موارد مذکور در بندهای این ماده طبق آیین نامه داخلی عمل خواهد شد.
- به کمیسیون آیین نامه ارجاع گردید. سید حسن طاهری

شماره ۱۱۲ - ۵

در جلسه روز ۲۶ خرداد ۹۴
فهرست طرح نیز کار در روز صورت
گرفته است
بدرستی

جمهوری اسلامی ایران
مجلس شورای اسلامی

کارنامه
روز ۲۶ خرداد ۹۴
مجلس شورای اسلامی

در این مراسم

حزبان امت بموجب تکلیف صحیح در مصوبه روز ۲۶ خرداد ۹۴
مجلس شورای اسلامی و بعنوان مقدمه عقیده لازم برای عمل به اصل ۱۰۰

تا نوزاد اسلامی عقیده عالیقه و مجاهد حضرت آیت الله منتظری در
سرکامه را بعنوان مصداق قرین اصل ۱۰۰ در نظر میگیریم
مجلس شورای اسلامی

در این جلسه
مجلس شورای اسلامی
روز ۲۶ خرداد ۹۴

علی بن ابی طالب
عبدالله بن عباس
عبدالمطلب
محمد بن علی
علی بن محمد
محمد بن علی
علی بن محمد
محمد بن علی
علی بن محمد
محمد بن علی

در این جلسه
مجلس شورای اسلامی
روز ۲۶ خرداد ۹۴

در این جلسه
مجلس شورای اسلامی
روز ۲۶ خرداد ۹۴

بسمه تعالی

هیئت رئیسه محترم مجلس خبرگان

احتراما " جهت اجرای سریع و منظم ماده واحد مصوبه مورخ ۶۴/۴/۲۴ در مورد شناسائی رهبری آینده ماده واحده زیر در چند بند بصورت طرح و آئین نامه ، پیشنهاد و تصویب فوری و الویت آن تقاضا میگردد:
 ماده واحد : ماده واحده مصوبه در مورد شناسائی رهبری آینده براساس بندهای زیر به بحث و بررسی گذاشته میشود:

- ۱- در اجرای ماده واحده مزبور کمیسیونی تحت عنوان کمیسیون ویژه مرکب از ۹ نفر تشکیل میگردد.
- ۲- خبرگان موظفند تا یکماه پس از تصویب این ماده واحده ، اسامی کسانیکه بنظرشان صلاحیت رهبری و مرجعیت آینده را دارا میباشد حدا لامکان با استناد و توضیح به کمیسیون ویژه تقدیم نمایند.
- ۳- کمیسیون ویژه بعد از جمع آوری و وصول نظرات بطور مدام جلسات مشترک با هیئت تحقیق تشکیل داده و حداکثر در مدت دو ماه در حضور پیشنهاد کنندگان بررسیهای لازم را بعمل میآورد.
- ۴- هیئت رئیسه پس از وصول گزارش کمیسیون ویژه با ارسال گزارش مزبور به خبرگان آنان را به اجلاسیه فوق العاده دعوت مینماید.
- ۵- ادامه اجلاسیه فوق العاده تا خاتمه بحث مربوطه و تصمیمگیری خواهد بود.
- ۶- در جلسات اجلاسیه گزارش کمیسیون در مورد افراد به بحث گذاشته میشود.
- ۷- در باره هر فرد با پیشنهاد حداکثر سه نفر مخالف و سه نفر موافق هر کدام حداکثر ۲۰ دقیقه بحث میکنند.
- ۸- مخبر کمیسیون در ابتداء جهت گزارش يك ساعت و نیم و در هر مورد دفاع ۱۵ دقیقه فرصت خواهد داشت.
- ۹- اگر پیشنهادی را که کمیسیون حذف کرده بود پیشنهاد دهنده حق دارد در مدت ۳۰ دقیقه از پیشنهاد خود دفاع و بعد از دفاع او يك نفر مخالف و يك نفر موافق بطوریکه در بند ۷ گفته شد بحث میکنند.
- ۱۰- رای گیری در مورد افراد بصورت مخفی و برای تصویب حداقل رای سه چهارم تعداد خبرگان حاضر در جلسه لازم است .
- ۱۱- روال جلسه در غیر موارد مذکور در بندهای این ماده طبق آئیننامه داخلی عمل خواهد شد.

تعمیر آئین نامه اوضاع کنونی

تعمیر آئین نامه اوضاع کنونی

تعمیر آئین نامه اوضاع کنونی

تعمیر آئین نامه اوضاع کنونی

Handwritten signatures and notes at the bottom of the page, including names like "سید محمد باقر" and "سید علی خامنه ای".

اعتراض به برخورد با آیت الله سید صادق روحانی

س: آیا قضیه برخورد با آیت الله سید صادق روحانی در ارتباط با همین صحبتی بود که در مورد قائم مقامی رهبری شما کرده بودند؟

ج: بله آقای حاج سید صادق روحانی دو روز در این رابطه سر درس صحبت کرده بودند، بعد بدون اطلاع من رفته بودند در خانه ایشان و مزاحمشان شده بودند و درس ایشان را نیز تعطیل کردند و ایشان را محصور نمودند؛ آقای ری شهری که آن وقت وزیر اطلاعات بود آمد اینجا، من به او گفتم: «آقای ری شهری! این کار درست نیست و به ضرر من هم هست، ممکن است آقای آسیدصادق روحانی فکر کند که از ناحیه من این کار صورت گرفته، من با این کار مخالفم». گفتم: «آخه ایشان نباید این حرف‌ها را بزنند». گفتم: «ایشان یک آدم ملکایی است و حق اظهارنظر دارد، برای صد یا دویست نفر از شاگردانش یک مطلبی را گفته روز بعدش هم همان حرف‌ها را تکرار کرده، اگر ایشان راه می افتاد می آمد در صحن و سخنرانی می کرد و مردم را راه می انداخت و تظاهرات و سروصدا می کرد آن وقت می گفتند خلاف نظام کار کرده است، اما این اندازه باید به ایشان حق داد که نظرش را در درسش بگوید». من فکر می کنم الان هم آقای روحانی فکر می کند من باعث شدم که جلوی درس ایشان گرفته شود، با این که من با این کارها جداً مخالف بودم، و با آقای ری شهری هم سر این قضیه دعوا کردم منتها او به حرف من گوش نداد.

مخالفت با حصر آیت الله قمی

اصلاً مسأله حصر علما و مراجع از بدعت‌های جمهوری اسلامی است و قدرت روحانیت و مرجعیت را شکست. من نسبت به حصر آیت الله قمی نیز اعتراض داشتم، از جمله یک شب سران و مسئولین در منزل من بودند، به وسیله آقای حاج احمدآقا به مرحوم امام پیغام دادم که حصر آقای قمی و آقای روحانی به ضرر اسلام و انقلاب و نظام است، آقای قمی با این همه مبارزات در حصر باشند به حساب حضرتعالی

گذاشته می شود و بد است؛ احمدآقا هم ظاهراً قبول کرد ولی در عمل کاری صورت نگرفت و حصر ایشان ادامه یافت.

اعتراض به برخورد با آیت الله شریعتمداری

من به بازداشت و زندانی کردن آقای رستگار هم که در منزلش برای مرحوم آقای شریعتمداری فاتحه گرفته بود و او را به این خاطر زندانی کرده بودند اعتراض کردم، بالاخره آیت الله شریعتمداری یک مرجع بود که از دنیا رفته بود و قاعده اش این بود که خود امام خمینی برای ایشان فاتحه می گرفت؛ من این مطلب را به آقای ری شهری آن وقت که وزیر اطلاعات بود گفتم؛ یک روز آمده بود اینجا گفت: «من الان منزل آقای گلپایگانی بوده ام، این مطلب را به آقای گلپایگانی گفته ام به شما هم می گویم، آقای شریعتمداری همین دوسه روزه رفتنی است، مبادا عکس العملی از خودتان نشان بدهید!»، در حقیقت آمده بود تهدید کند، من به او گفتم: «بالاخره آقای شریعتمداری یک مرجع است که تعداد زیادی از ترکها به ایشان علاقه دارند، من اگر جای امام بودم در صورتی که آقای شریعتمداری فوت می شد در مسجداعظم یک فاتحه برای او می گذاشتم، با این کار مردم خوشحال می شدند و احساس می کردند که مسائل شخصی در کار نیست، به نظر من فاتحه گرفتن برای ایشان یک کار عقلایی است.»

گفت: «این نظر شما را به بالا بگویم؟» گفتم: «بگو»؛ این قضیه تمام شد، آقای ری شهری رفت، بعد هم آقای شریعتمداری از دنیا رفت، جنازه او را که شبانه آورده بودند آقای حاج آقا رضا صدر خواسته بود بر او نماز بخواند نگذاشته بودند، بعد از چند روز من رفتم جماران دیدم آقای شیخ حسن صانعی و احمدآقا این مطلب را دست گرفته اند که بله، منتظری می گوید امام برای شریعتمداری فاتحه بگذارد، و این کار را مسخره می کردند! تا این که یک شب که ما با امام جلسه داشتیم در آن جلسه همه مسئولین، آقای هاشمی، آقای خامنه ای، آقای موسوی اردبیلی، آقای موسوی نخست وزیر و احمدآقا هم بودند، در ضمن صحبتها من این مطلب را به امام گفتم که:

«چه اشکال داشت طبق وصیت آقای شریعتمداری که به آقای صدر گفته بودند تو بر من نماز بخوان در آن نیمه شب اجازه می دادند آقای صدر بر آقای شریعتمداری نماز بخواند، این به کجای انقلاب لطمه می زد؟ ولی حالا که نگذاشته اند آقای صدر همه این جریانات و جریان بازداشتش را در یک جزوه هفتادهشتاد صفحه ای نوشته است، خیلی هم محترمانه نوشته به کسی هم توهین نکرده است، اما این نوشته در تاریخ می ماند و بعد در آینده حضرتعالی را محکوم می کنند، می گویند آقای خمینی نگذاشت به یک نفر مرجعی که رقیبش بود نماز بخواند»؛ وقتی من این حرف را زدم امام ناراحت شدند و جمله تنیدی راجع به آقای شریعتمداری گفتند که من خیلی تعجب کردم و حکایت از این داشت که ذهن ایشان را نسبت به آقای شریعتمداری خیلی مشوب کرده اند، گفتم بالاخره ایشان وصیت کرده بودند که این شخص بر او نماز میت بخواند و مانع شدند. مرحوم آیت الله گلپایگانی نیز راجع به جلوگیری از تشییع و احترامات لازمه نسبت به جنازه آن مرحوم اعتراض کردند.

(پیوست شماره ۷۲، صفحه ۹۲۸)

در همان جلسه من راجع به بازداشت و زندانی کردن آقای مفتی زاده نیز با ایشان صحبت کردم و گفتم او در بین مردم کردستان مورد توجه است و به انقلاب هم خدمت کرده است و زندانی بودن او سوژه ای است که علمای اهل سنت در کشورهای دیگر نیز آن را به رخ ما می کشند و ما را محکوم می نمایند و می گویند: «این چه وحدتی است بین شیعه و سنی که شما آن را مطرح می کنید؟!» ایشان از صحبت من بسیار عصبانی شدند و جمله ای را نسبت به آقای مفتی زاده فرمودند.

صحبت با حضرت امام راجع به خلافتکاری های اطلاعات

باز من در همان جلسه بعضی از خلافتکاری های اطلاعات را برای امام گفتم، گفتم: «آقا من می ترسم کار به جایی برسد که یک روزگاری برای این که امتیاز به ملت بدهیم مجبور شویم اطلاعات را منحل کنیم، همان طور که رژیم شاه آخر کار با انحلال ساواک

می خواست این کار را انجام دهد ولی دیر شده بود»، گفتم: «وقتی «ک‌گ‌ب» در «سیا» نفوذ می کند و یا «سیا» در «ک‌گ‌ب» نفوذ می کند «که دو سازمان جاسوسی فوق العاده پیچیده و مجرب و کهنه کارند» احتمال بدهید که عوامل خارجی در اطلاعات ما نفوذ پیدا کنند و کارهای خودشان را بکنند و آبروی اسلام و انقلاب را ببرند؟ البته افراد مخلص و بچه های خوب هم در اطلاعات بوده و هستند، ولی یک عده فقط کار خودشان را می کردند و آگاهانه یا ناآگاهانه به انقلاب لطمه می زدند.

واقع مطلب این است که اطلاعات چون با اسرار جامعه سر و کار دارد باید در انتخاب کارمندان آن بسیار دقت شود و به دست افراد متدین و عاقل و دلسوز و با تجربه و آگاه به مسائل اسلامی و در عین حال با عاطفه و سرنگه دار سپرده شود؛ در صورتی که پرسنل اطلاعات فعلی بسیار متفاوتند، بعضی واقعاً واجد شرایط مذکوره می باشند، ولی برخی از رده های پایین افراد جوان و خام و بی اطلاع و تلقین پذیر می باشند، به آنان گفته می شود «سربازان گمنام امام زمان» و این جمله در آنان ایجاد غرور می کند، و بسا در این میان بعضی رده های بالا از خامی آنان سوءاستفاده می کنند و به آنان دستورات غلطی می دهند و آنان هم دستورات را وحی منزل می دانند و در نتیجه بسا به اسلام و انقلاب و حیثیت اشخاص محترم و بی گناه ضربه می زنند، بدون این که با توبیخ و مجازاتی مواجه شوند.

ماجرای کودتا و انتساب آن به آیت الله شریعتمداری

س: جریان آمدن آقای حاج احمدآقا خمینی نزد شما راجع به قضیه آقای شریعتمداری و قطب زاده چیست؟

ج: وقتی که آقای قطب زاده را بازداشت کردند ما شنیدیم که ایشان سوء قصدی راجع به مرحوم امام داشته و در چاهی نزدیک محل سکونت ایشان موادی کار گذاشته اند که کشف شده و آقای شریعتمداری هم از این موضوع اطلاع داشته اند.

روزی آقای حاج احمدآقا در قم به منزل ما آمد و در حالی که آقای حاج سیدهادی نیز حضور داشت به نحو تهدیدآمیز گفت: «امشب قطب زاده در تلویزیون مطالبی را

راجع به آقای شریعتمداری می گوید، شما مواظب باشید حرفی نزنید و چیزی نگویید!». بعد شب مصاحبه آقای قطب زاده از تلویزیون پخش شد و در این راستا بود که به سراغ آقای شریعتمداری رفتند، و من از صحت و سقم قضایا بی اطلاع بوده و هستم. بعداً شنیدم آقای حاج احمدآقا در زندان سراغ آقای قطب زاده رفته و به او گفته است شما مصلحتاً این مطالب را بگویید و اقرار کنید و بعد امام شما را عفو می کنند، ولی بالاخره او را اعدام کردند؛ و باز بعدها از طریق موثقی شنیدم که جریان ریختن مواد منفجره در چاه نزدیک محل سکونت مرحوم امام به کلی جعلی است و واقعیت نداشته است و منظور فقط پرونده سازی برای مرحوم آقای شریعتمداری بوده است، والعلم عندالله.

گسترش توقعات و انتظارات مردم

س: بعد از اعلام رسمی مسأله قائم مقامی توسط مجلس خبرگان و تبلیغات وسیعی که به دنبال آن صورت گرفت ارتباطهای مردمی با شما و نیز حجم ملاقاتها و سخنرانیهای شما خیلی گسترده شد، به خصوص در مسائل سیاسی و تضادهای اجتماعی، آیا احساس نمی فرمودید که اینها یک نوع تنشهایی را در داخل نظام ایجاد کند و حساسیتهایی را برانگیزد؟

ج: این گونه نبود که وقتی خبرگان این مسأله را اعلام کرد مراجعات زیاد شده باشد بلکه توقعات و انتظارات زیاد شد، از همان ابتدا که انقلاب پیروز شد مراجعات به منزل من خیلی زیاد بود، طبقات مختلف مردم می آمدند، من برای آنها صحبت می کردم و صحبتهای من هم در مطبوعات منعکس می شد، گاهی مثلاً در یک روزنامه دوسه قسمت از من مطلب آمده بود، متها وقتی که خبرگان مسأله قائم مقامی را به صورت رسمی مطرح کرد توقعات از من زیادتر شد؛ مرحوم امام هم وقتی انقلاب پیروز شد در همین قم گروهی را مشخص کرده بودند که به کارهای مردم رسیدگی کنند، ولی بعد حاج احمدآقا و دیگران این برنامه را جمع کردند و گفتند هر کس کاری دارد به ادارات و نهادها مراجعه کند؛ اما خانه من به شکلی بود که همه می آمدند، افرادی

که مشکل داشتند کار می خواستند یا ظلم به آنها شده بود، چند نفر را گذاشته بودم که مسئول این کار بودند به حرف‌های آنها گوش می کردند و به کار آنها رسیدگی می کردند و خیلی گرفتاری‌ها هم از این طریق حل می شد. من وقتی می دیدم توقعات هست، اشکالات هم به گوش من می رسید حتی خود مسئولین می آمدند اشکالاتی را مطرح می کردند، احساس وظیفه و تکلیف می کردم و به عنوان عمل به وظیفه تذکرات و راهنمایی‌هایی را که به نظرم می رسید می گفتم، خیلی از آنها هم منعکس می شد، بعضی از آنها را هم طی نامه‌هایی سرّی به مرحوم امام می نوشتم، هدفم این بود که مشکلات برطرف شود و آنها که خلاف کرده اند تنبیه شوند، بالاخره من خودم را از مردم منقطع نکردم. گاهی خلافتکاری‌های بزرگی از کسانی که به خارج می رفتند به من گزارش می کردند که در جریان آن قرار می گرفتم.

یک روز آیت الله موسوی اردبیلی آمدند در حالی که نامه‌های زیادی جلوی من بود و من مشغول مطالعه آنها بودم، گفت: «شما همه این‌ها را می خوانید؟!». گفتم: «بله»، گفت: «پس کی مطالعه می کنید و درس می خوانید؟» گفتم: «مگر شما که رأس شورای عالی قضایی هستید نامه‌های مردم را نمی خوانید؟» گفت: «نه، کی می تواند همه این نامه‌ها را بخواند!» بالاخره من نامه‌ها را می خواندم با اقشار مختلف مردم ملاقات می کردم و در نتیجه مشکلات و اشکالات را مطرح می کردم.

س: ارتباط‌های حضرتعالی در آن دوره با مسئولین کشور چگونه بود؟

ج: آنها زیاد می آمدند اینجا، رؤسای سه قوه می آمدند، نخست وزیر می آمد، وزرا می آمدند، گاهی هیأت دولت همه می آمدند اینجا ناهار می خوردند، صحبت می کردند، خیلی چیزها را هم من به آنها پیغام می دادم، تلفنی با آنها صحبت می کردم.

گاهی اوقات هم به ملاقات امام می رفتم، ولی خوب چون اشتغالات داشتم این ملاقات‌ها زیاد نبود؛ آقای دکتر رستمی^۱ به من می گفت: «شما که الان قائم مقام رهبری هستید باید رختخوابتان را همان جا در کنار رختخواب امام بیندازید و همیشه

^۱ از اساتید با سابقه دانشگاه و از بستگان آیت الله منتظری.

آنجا باشید»، گفتم: «آخر من طلبه هستم درس و اشتغالات دارم، من که نمی توانم همیشه آنجا باشم»؛ بالاخره من در قم بودم و ایشان در تهران و بعضی افراد هم در مورد من هرچه می خواستند به امام می گفتند و این یک اشکال قضیه بود. از طرف دیگر من در ملاقات های خود با امام خیلی صریح صحبت می کردم برخلاف دیگران که خیلی ملاحظه کاری می کردند، من خودمانی با ایشان حرف می زدم، گاهی می گفتم آقا من حرف هایی را می زنم که ممکن است شما را ناراحت کند بعد مشکلات و اشکالات را مطرح می کردم، احمدآقا هم گاهی نشسته بود، بعضی ها می آمدند دست امام را می بوسیدند و عقب عقب می رفتند ولی من با امام بحث می کردم به خاطر این که احساس وظیفه می کردم، می گفتم این نانی است که ما برای ملت پخته ایم ما باید اشکال ها را بگوییم بلکه برطرف شود، من خودم را مسئول می دانستم برای این که جزو افرادی بودم که در انقلاب دخالت داشتم و اگر چنانچه حقی از کسی تضییع می شد من خودم را مسئول می دانستم. از آقای شنیدم که از قول احمدآقا می گفت: «آقای منتظری باید از آقای... یاد بگیرد، آقای... می آید دست امام را می بوسد و عقب عقب برمی گردد ولی آقای منتظری می آید با امام یک و دو می کند»؛ بالاخره من تذکر دادن را وظیفه شرعی خود می دانستم.

من از باب این که از اول در انقلاب همگام با مرحوم امام بوده و در غیاب معظم له مورد مراجعه انقلابیون بودم همه توقع داشتند که در مسائل و مشکلات اظهار نظر کنم، و بعد از پیروزی انقلاب هم همیشه بیت و دفتر من مورد مراجعه طبقات مختلف مردم بود و مسئولین هم نوعاً با مراجعه به من و طرح مشکلاتشان تقاضای پیام و رهنمود می کردند، و ضمناً برخی از درس هایم هم از رادیو و تلویزیون پخش می شد و مورد توجه قرار می گرفت، و اما بعداً معلوم شد همه این امور بر خلاف میل آقای حاج سیداحمد خمینی است که در این رابطه ایشان نامه ای به من نوشتند. در این نامه بالصراحه عنوان نموده بود که باید من در کناری باشم و در مسائل اظهار نظر نکنم و یا لابد طبق میل آنان عمل نموده و کارهای آنان را توجیه نمایم، و اما این که حتی با پخش درس های من هم مخالفت کرده بود چه هدفی داشت خدا می داند.

(پیوست شماره ۷۳، صفحه ۹۳۰)

س: فکر نمی کنید لازم بود بیشتر با امام ملاقات داشته باشید و کارها را با ایشان هماهنگ کنید؟

ج: یعنی من هر روز بلند شوم بروم تهران؟! همین اندازه را هم که می رفتم بعضی ها ناراحت بودند و پیش امام جو سازی می کردند. از یک طرف مرا انداخته بودند سر زبانها و توقعات مردم، از آن طرف گوش هم نمی دادند.

ارجاع مسائل فقهی و سیاسی از سوی امام خمینی (ره)

س: حضرت امام در مسائل سیاسی و اجرایی کشور ارجاعاتی را به حضرتعالی داشتند، همان گونه که در مسائل فقهی احتیاطات و بعض مسائل مشخص فقهی را به حضرتعالی ارجاع فرموده بودند؛ اگر مواردی از آنها را در نظر دارید بفرمایید.

ج: البته چون فاصله زمانی زیاد شده بعضی از آنها در نظرم نیست ولی اجمالاً آنچه یادم هست یکی مسأله شورای انقلاب بود؛ آن وقت که من برای شرکت در مجلس خبرگان در تهران بودم ایشان پیغام داده بودند که من هم در شورای انقلاب شرکت کنم، آن زمان ده یازده نفر از جمله آیت الله بهشتی، آقای هاشمی، آقای مهندس بازرگان و دیگران در شورای انقلاب بودند؛ و من به ایشان نوشتم چون در تهران به صورت موقت هستم و می خواهم برگردم به سراغ درس و بحثم، نمی توانم عضو باشم اما تا وقتی که در تهران باشم شرکت می کنم، به همین جهت تا وقتی که در تهران بودم در جلسات شورای انقلاب شرکت می کردم.

(پیوست شماره ۵۰، صفحه ۴۲۸)

مورد دیگر در مسأله احتکار بود؛ فتوای ایشان در تحریر این است که فقط در همان پنج شش چیز یعنی گندم و جو و مویز و خرما و روغن و زیتون احتکار حرام است ولی نظر من مطلق بود، و من نظر خودم را پیش از این که کتاب ولایت فقیه چاپ شود به صورت جدا چاپ کرده بودم، ایشان آن را خوانده بودند، بعد حاج احمد آقا به من گفت - از آقای محمدی گیلانی هم شنیدم - که ایشان گفته بودند: «نظر ایشان از ما

اوسع است و مجلس می تواند طبق نظر ایشان عمل کند؛ واقع مطلب این است که ایشان خیلی خوش استعداد و خوش فکر و دقیق بودند اما از حافظه خوبی برخوردار نبودند، این یک واقعیت است؛ من یادم هست آن وقت که ما پیش ایشان درس می خواندیم ایشان یک مبنایی داشتند و می گفتند، دوسه ماه بعد مبنای خودشان را فراموش می کردند، از طرف دیگر ایشان در این سن حوصله این که دوباره به مبنایی مراجعه کنند را نداشتند، مسأله هم مورد ابتلا بود، چیزهایی در جامعه وجود دارد که الان جزو ضروریات زندگی مردم است و آن زمانها نبوده، مثلاً آیا می شود گفت روغن زیتون جزو ضروریات است ولی دارو جزو ضروریات نیست؟ بالاخره نظر من در باب احتکار اوسع بود و ایشان مجلس را به نظر من ارجاع داده بودند.

مورد دیگر در مسأله تعزیرات بود؛ تعزیرات را می گویند به نظر حاکم شرع بستگی دارد، بعد اینها در مجلس مشکل داشتند که ما چه بکنیم آیا بنویسیم که هر حاکم شرعی هر کار دلش خواست بکند و هرگونه به نظرش آمد تعزیر کند؟ به این شکل یک نوع هرج و مرجی لازم می آید، از طرف دیگر حاکم شرعهای ما اغلب مجتهد نبودند، به همین جهت خواسته بودند یک حدودی برای آن معین بکنند، این مسأله را هم ایشان به من ارجاع داده بودند، مدتی آقای یزدی و دیگران برای تنظیم قانون آن پیش من می آمدند و از نظریات من در آن کمیسیون که مربوط به این کار بود نوشته هایی را در این زمینه تنظیم کردند، و نوشته و امضای مرا گرفتند.

باز در مناسک حج که مسائلی پیش آمده بود، آقای حاج سید جعفر کریمی به من گفتند: «ما این مسائل را از امام پرسیده ایم و ایشان گفته اند نظر شما را بپرسیم و هر چه نظر شما باشد بر طبق آن عمل کنیم».

یکی هم راجع به حکم مفسد فی الارض بود؛ که به نظر من نفس مفسد فی الارض بودن در حکم اعدام موضوعیت دارد و ایشان این را کافی نمی دانستند، به همین جهت گفته بودند این مسأله را طبق فتوای فلانی عمل کنید؛ من عقیده ام این است که محارب هم از مصادیق مفسد است، متها مفسد نه به این

وسعت که هرکس هر کار خلافی کرد بگوئیم مفسد فی الارض است، بلکه مفسد کسی است که به طور کلی وضع اجتماعی جامعه را به هم می زند، بالاخره در این مورد هم گفته بودند به فلانی مراجعه کنید.

اوایل انقلاب هم رسیدگی به اموال جزیره کیش را که می گفتند دارد حیف و میل می شود ایشان به من محول کردند؛ و همین باعث شد که ما یک سفر به جزیره کیش برویم و بعد چند نفر را برای رسیدگی به کارهای آنجا گذاشتیم.

دیگر مسأله تعیین قضات بود؛ که به طور کلی به من و آقای مشکینی واگذار کرده بودند، فقط آقای خلخالی را در اول انقلاب ایشان خودشان نصب کردند، ولی بعداً که در مجلس خبرگان قانون اساسی بودیم و سراسر کشور به قاضی نیاز داشتند مرحوم امام آقای قدوسی را به عنوان دادستان انقلاب نصب کرده بودند و در رابطه با تعیین قضات فرموده بودند فلانی و آقای مشکینی هر کس را تعیین کردند کافی است؛ ما هم آقای مومن و آقای شرعی را مسئول شناسایی طلبان در قم قرار دادیم، این‌ها شناسایی می کردند و به ما می نوشتند که به نظر ما آقای فلانی برای این منصب صلاحیت دارد، ما هم بر اساس گواهی آنان حکم آنها را امضا می کردیم؛ بعد برای این که کار دقیق تر شود بنا شد از آنها امتحان بگیریم و آقای حاج شیخ یحیی سلطانی برای این کار معین شد تا این که به تدریج کار قضاوت سیستم مشخصی به خودش گرفت.

تعیین صلاحیت اعضای شورای عالی قضایی را هم امام به من محول کرده بودند، من هم پنج شش نفر از جمله آقای مشکینی، آقای سید جعفر کریمی، آقای فاضل لنکرانی و آقای خاتم یزدی را معین کرده بودم که قضاتی را که می خواهند برای عضویت در شورای عالی قضایی کاندیدا شوند امتحان کنند و در صورت قبولی می توانستند برای شرکت در این شورا کاندیدا بشوند و سایر قضات به آنها رأی بدهند، چون طبق قانون رئیس دیوان عالی کشور و دادستان کل کشور را امام نصب می کردند و سه نفر دیگر از میان قضات و بر اساس رأی آنان مشخص می شدند و نتیجه هم از طریق رادیو و تلویزیون و مطبوعات اعلام می شد.

تعیین صلاحیت ائمه جمعه را هم به من ارجاع داده بودند؛ چون از همان اول روی تشکیل نماز جمعه من عنایت داشتم و تأکید داشتم که ایشان برای شهرستان‌های مختلف امام جمعه نصب کنند، و ایشان فرمودند: «خود شما این کار را انجام بدهید»، من به ایشان عرض کردم «تعیین امام جمعه از شئون رهبری است و خود حضرتعالی اقدام فرمایید»، ولی بالاخره من از طرف ایشان تعیین می‌کردم.

مورد دیگر تعیین نماینده ولی فقیه در سپاه بود که این مسأله هم از سوی ایشان به من محول شد؛ من اول آقای طاهری خرم آبادی را برای این کار معین کردم، بعد از مدتی ایشان آقای محمد رضا فاکر را به جای خودش معین کرده بود.

باز تعیین ائمه جمعه و قضات خارج از کشور را به من محول کرده بودند؛ که تا این آخر هم به عهده من بود، مثلاً برای شیعیان افغانستان من از طرف ایشان امام جمعه و قاضی معین می‌کردم.

مورد دیگر مسأله عفو زندانیان بود؛ که برای این منظور از طرف من چهارنفر معین شده بودند: آقایان سید محمد ابطحی کاشانی، محمدی گیلانی، قاضی خرم آبادی و سید محمد موسوی بجنوردی، این چهارنفر افرادی را در زندان‌ها داشتند که تحقیق می‌کردند و به آقایان گزارش می‌شد که فلانی صلاحیت عفو دارد و این‌ها نتیجه را به من می‌نوشتند و من می‌نوشتم که از طرف حضرت آیت الله العظمی امام خمینی مورد عفو واقع شد، این کار خیلی مفید بود و بسیاری از افراد از همین طریق از زندان نجات پیدا کردند.

در مورد تعیین نمایندگان ولی فقیه در دانشگاه‌ها هم با امام صحبت کرده بودند و امام گفته بودند من در این مسائل دخالت نمی‌کنم و به من ارجاع داده بودند؛ بعداً اعضای ستاد انقلاب فرهنگی آقایان دکتر عبدالکریم سروش و دکتر علی شریعتمداری و دونفر دیگر آمدند پیش من که شما برای دانشگاه‌ها نماینده معین کنید و من این کار را انجام می‌دادم، بعد کم‌کم یک هیأتی را معین کردیم به عنوان هیأت مرکزی که بر کار نمایندگان در دانشگاه‌ها نظارت داشته باشند، آنها سه نفر

بودند: آقای احمد جنتی، آقای عباس محفوظی و آقای محمدی گیلانی، و کم کم این جهت در دانشگاه‌ها تثبیت شد، البته بعضی از نمایندگان موفق بودند بعضی هم نتوانستند کاری انجام دهند.

کار دیگر، تعیین شورای مدیریت حوزه علمیه قم بود؛ بدین صورت که من یک روز خدمت امام رفتم و به ایشان عرض کردم: «سابقاً شما می فرمودید ما قدرت نداریم که حوزه را تنظیم کنیم ولی الان که قدرت دست شماست بجاست این کار انجام شود، حوزه یک مدیریت می خواهد یک نظمی می خواهد این که می گویند حوزه نظمش در بی نظمی است درست نیست»؛ ایشان فرمودند: «پیش آقای گلپایگانی بروید ایشان هم حاضر شوند». من رفتم منزل آیت الله گلپایگانی و جریان را مطرح کردم و گفتم امام فرموده اند که خدمت شما بیاییم؛ بالاخره بنا شد سه نفر را آیت الله گلپایگانی معین کنند، سه نفر را هم من از طرف امام معین کنم، آیت الله گلپایگانی سه نفر خودشان را معرفی کردند و ما قبول کردیم ولی سه نفر که من معین کرده بودم یکی از آنها آقای مشکینی بود که آیت الله گلپایگانی نپذیرفتند، بعد ایشان را عوض کردم که آیت الله گلپایگانی راضی بشوند، این سه نفر آقای دوزدوزانی، آقای راستی و آقای کریمی بودند و سه نفر آیت الله گلپایگانی آقایان صابری همدانی، افتخاری و طاهر شمس بودند، بعداً آقایان جامعه مدرسین نیز سه نفر ضمیمه کردند.

از جمله امور دیگری که مرحوم امام به من محول نمودند رسیدگی به شکایت ورثه مرحوم آقای حسین همدانیان در رابطه با موقوفات آن مرحوم بود که گفته می شد بر خلاف نظر آن مرحوم عمل می شود، و من پس از بررسی کامل نتیجه کار را طی نامه ای به ایشان نوشتم و نظر من مورد توجه ایشان قرار گرفت و آن را تأیید کردند.

(پیوست شماره ۷۴، صفحه ۹۳۶)

پیوست شماره ۷۵:

ارجاع حل مشکل تعزیرات توسط امام خمینی به معظم له در پاسخ پرسش
فقه‌های شورای نگهبان، مورخه ۶۵/۷/۷

بسمه تعالی

محضر مبارک حضرت آیت الله منتظری دام ظلّه العالی

با عرض سلام، در مورد حل مشکل تعزیرات که موضوع از طرف حضرت امام مدظله العالی به حضرت تعالی ارجاع شده بود - چنانکه حضوراً نیز به عرض رسید - جمله ای که مرقوم فرموده بودید راهگشا نبود، چون اشکال عمده این بود که برحسب نظر حضرت امام تعیین تعزیرات در تخلف از احکام سلطانیه باید از طرف حاکم یا وکیل او باشد و چون باید قضیه رنگ قانون داشته باشد حتماً باید از کانال مجلس و شورای نگهبان بگذرد و با سوابقی که در جریان آن قرار گرفتید در عمل کار دچار مشکل شد و امام بزرگوار تعیین تکلیف را به جنابعالی ارجاع فرمودند اما در آن مرقومه راه حلی ارائه نشده بود، لذا مقتضی است با توجه به همه جوانب کار که هم اشکال شرعی رفع شود و هم مجلس و شورای نگهبان بتوانند وظیفه شان را ایفا کنند، نظر صریح و روشن خود را اعلام فرمایید، با تشکر.

از طرف فقه‌های شورای نگهبان - احمد جنتی

باسمه تعالی

پس از سلام، هر چند تعیین مقدار تعزیر و مراتب آن شرعاً به نظر حاکم محول شده است ولی آقایان محترم توجه دارید که اکثر حکام فعلی واجد شرایط قضاء و حکم نیستند و به علاوه بی تجربه و ناهماهنگ می باشند، و از طرفی تعطیل امور قضائی و تعزیرات موجب تضییع حقوق و هرج و مرج و بلکه اختلال نظام می شود، بنابراین لازم است بهترین و کم ضررترین راه انتخاب شود بدین طریق که کمیسیون قضائی مجلس شورا، قوانین و مقرراتی را متناسب با جرم‌ها با رعایت شرائط و امکانات خاطی و دفعات و مراتب جرم و مراتب تأدیب از وعظ و توبیخ و تهدید و درجات تعزیر تنظیم نمایند و به تصویب مجلس شورا برسانند، و حضرات آقایان محترم اعضاء شورای نگهبان صحت و عدم مخالفت آنها را با موازین شرعی و قانون اساسی از هر جهت غیر از جهت محول بودن به نظر حاکم بررسی و تأیید نمایند، و در نتیجه به مقدار زیاد، احکام صادره هماهنگ و جلو بسیاری از اشتباهات گرفته می شود؛ و در حقیقت آقایان حاکم، و قضات محاکم مجری می باشند. والسلام علیکم و شکرالله سعیکم.

۶۵/۷/۷ - حسینعلی منتظری



مجلس

شماره
تاریخ
پوست

بسم الله

حضرت مبارک حضرت آیت... منتظری دام ظلهم

با عرض سلام در مورد صل متعلی کفری که موضوع از طرف حضرت امام مد ظله له به حضرت ارجاع شده بود - چنانکه حضور آنز به عرض رسید - جمله ای که مرقوم فرموده بودید را هفت بند، چون آنکه ل شده این بود که بر حسب نظر حضرت امام تدبیر در تکلیف از احکام سلفیه باید از طرف حکام یا وکیل او باشد و چون باید قصه ربک تا نون داشته باشد همانا باید از کلمات مجلس و تدریس مهدی ملذرد و سایر ابی که در جرای آن قرار گرفته در عمل کار در شکل شد و امام بزرگوار روینین کلف را به فک ل ارجاع فرمودند اما در آن سرفه راه صحه ارائه شده بود لذا منتضی است مابدم به هر دو جنب کار که هم شکل شرعی زین نزد و هم مجلس و تدریس مهدی مرانند و طهت در آن

باسم تعالی

بسم الله
ایضا از اسلام بر عهدتین اعتبار معزز و در آنجا آن شرعی با نظر عام محرم است. در آنجا آن محرم و غیره در آنجا آن شرعی با نظر خاصه از احکام سلفیه حکم بر شمس و دیوار و غیره و ناچار هر عملی باید داد و نظر از نظر اصول و در صورتی که این تصحیح مقبول و در هر دو وجه و بلکه احتمال نظام می رود، با در آن ندم است بهترین نام روزی راه انتخاب کرد. معنی لایق تکلیف نه تنها قبول می شود و در این

کند نظر مبرج در دین خود را (علم فرماید با شکرم)
از طرف منتظری تدریس شد
احمد
و تقویر آنرا با انتخاب با وجود ما با رعایت
که از نظر اولیات قائم و در صورتی که در این محرم
و در آنجا آن محرم از نظر مرقوم فرموده
و در صورتی که در این محرم از نظر مرقوم فرموده
و در صورتی که در این محرم از نظر مرقوم فرموده
و در صورتی که در این محرم از نظر مرقوم فرموده

۸۱۸۷۴
۵۵۷۱۷
محمد علی باهنر
۱۳۸۵

پیوست شماره ۷۶:

ارجاع حکم مفسد فی الارض به نظر معظم له، مورخه ۶۶/۵/۹

حضرت آیت الله العظمی امام خمینی دام عزه

اعدام شخص مفسد که در نظر مبارک مورد احتیاط است به نظر آیت الله منتظری جایز است، و این مسأله در محاکم قضایی مورد احتیاج است. اگر اجازه می فرمایید در مراجع قضایی طبق نظر ایشان عمل شود. ادام الله عمرکم الشریف.

عبدالکریم موسوی اردبیلی

بسمه تعالی

مجازید طبق نظر شریف ایشان عمل نمایید.

۶۶/۵/۹ - روح الله الموسوی الخمينی

حضرت آیت ام . العظمی امام خمینی دام عزه

اعدام شخص مفسد که در نظر مبارک مورد احتیاط

است به نظر آیت ا . . . منتظری جایز است و این مسئله

در محاکم قضایی مورد احتیاج است اگر اجازه میفرمائید

در مراجع قضایی طبق نظر ایشان عمل شود .

مبارک الشریف
ادام الله عمرکم الشریف
عبدالکریم موسوی اردبیلی
۶۶/۵/۹

پیوست شماره ۷۷:

ارجاع پاسخگویی به برخی از مسائل قضایی در زمان جنگ توسط امام خمینی
به معظم‌له، مورخه ۶۵/۲/۱۱

بسمه تعالی

محضر مقدس حضرت امام مدظله

برای حل مشکل جبهه موافقت فرمایید که:

۱ - سازمان قضائی نیروهای مسلح موظف است در زمان جنگ به جرائم در رابطه با جنگ از قبیل توطئه، جاسوسی، خیانت، کارشکنی، تمرّد و آنچه لطمه برای جنگ و امنیت کشور داشته باشد طبق ضوابط شرعی و بدون رعایت تشریفات قانونی و آئین دادرسی رسیدگی نموده حکم قطعی صادر نماید.

۲ - شورای عالی قضایی موظف است در زمان جنگ در مراکزی که شورای عالی دفاع پیشنهاد می نماید دادگاه زمان جنگ تشکیل دهد، دادرسی در این دادگاه یک مرحله ای و بدون تشریفات آئین دادرسی و مجازات بر طبق موازین شرعی و قوانین خواهد بود.

بسمه تعالی

خدمت حضرت آیت الله العظمی آقای منتظری دامت برکاته

حضرت امام مدظله فرمودند که به سئوالات بالا حضرتعالی جواب فرمایید.

۶۵/۲/۱۱ - احمد خمینی

باسمه تعالی

شورای عالی قضائی دستور لازم را نسبت به دو فقره بالا صادر نمایند
مع رعایة الاحتیاط فی انتخاب الافراد.

حسینعلی منتظری

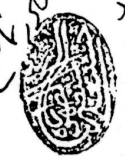
بیتالی .
حضرت امام لطف را هر شکل چه دریافت فرماید

۱- سازمان قضائی نیروهای مسلح موظف است در زمان جنگ به جرائم
در رابطه با جنگ از قبیل رشوه، جاسوسی، خیانت، کاشتنی تردد
و آنچه لطمه برای جنگ و امنیت کشور داشته باشد طبق ضوابط
شرعی و بدون رعایت تشریفات قانونی و آیین دادرسی رسیدگی
نموده حکم قطعی صادر نماید .

۲- سازمان قضائی نیروهای مسلح موظف است در زمان جنگ در

شورای عالی قضائی
مرکزیتی که شورای عالی دفاع پیشنهاد نماید درگاه زمان جنگ تکمیل
دادرسی در این درگاه، هر مرحله ای و بدون تشریفات آیین دادرسی
و مجازات بر طبق موازین شرعی و قوانین ضوابط و

بسم الله
مجلس شورای عالی قضائی
مجلس شورای عالی
با در نظر گرفتن
ماده ۱۱۱ قانون اساسی
تاریخ ۱۳۵۲/۲/۱۱
شماره ۱۱۱
شورای عالی قضائی
کلیتاً به دو فقره بالا صحت
و اعتبار آن را تایید
و تصدیق می نماید
و این مصوبه را
در تاریخ ۱۳۵۲/۲/۱۱
مجلس شورای عالی
قضائی تصویب
و ابلاغ نمود
رئیس هیأت مدیره
شورای عالی قضائی
مجلس شورای عالی



پیوست شماره ۷۸:

ارجاع تصمیم گیری درباره برخی از مسائل قضایی - اجرایی توسط امام خمینی به معظم له
به دنبال سؤال وزیر کشور وقت، مورخه ۱۳۶۵/۲/۲

بسمه تعالی

محضر مبارک رهبر عظیم الشان انقلاب اسلامی حضرت آیت الله العظمی امام خمینی دام ظلّه العالی با سلام و تحیات، با توجه به عنایت خاصی که در مورد عدم تضعیف قوه مجریه و حفظ حیثیت مسئولان آن دارید و با توجه به اشکالاتی که بر خوردهای قوه قضائیه با مسئولان اجرائی نموده، مواردی خدمتان پیشنهاد می گردد در صورتی که صلاح بدانید جهت اجرا به شورای محترم عالی قضائی توصیه و امر فرمایید:

۱- با توجه به حساسیت نقش معاونین استاندار و بخشداران و شهرداران مراکز استانها احضار آنها در دادگاه محل خدمت، عواقب سوئی به بار می آورد و آنها را از ادامه خدمت باز می دارد؛ پیشنهاد می شود نامبردگان مانند فرمانداران و استانداران احضار آنها توسط دادسرای عمومی تهران انجام گیرد.

۲- با توجه به نقش مهم استانداران که طبق قانون مسئول امنیت استان هستند، اطلاعات خواسته شده در مورد پرونده های مطروحه در دادسراها در اختیار آنان قرار گیرد و جلب و یا احضار مسئولان اجرائی استان با در جریان قراردادن و هماهنگی آنان صورت گیرد.

۳- موارد مطروحه در دادگاه که مربوط به مسئولان اجرائی است حتی الامکان به طریقی غیر از جلب و احضار حل و فصل نمایند؛ و در صورت احضار، کسانی متصدی پرونده باشند که در جریان مسئولیتها و وظائف اجرائی باشند - مثلاً شخص دادستان محترم عمومی تهران - تا از احضار بی جا و یا سوء تفاهمات جلوگیری شود.

با آرزوی طول عمر و توفیق برای جنابعالی و پیروزی نهائی رزمندگان.

سید علی اکبر محتشمی، وزیر کشور

بسمه تعالی

جناب حجة الاسلام آقای محتشمی وزیر محترم کشور، حضرت امام فرمودند جنابعالی با آقای نخست وزیر و ریاست محترم دیوانعالی کشور و آقای دادستان کل کشور جلسه ای در خدمت حضرت آیت الله العظمی منتظری تشکیل داده و به آنچه در این جلسه رسیدید مورد قبول حضرت امام مدظلّه العالی است.

احمد خمینی



تاریخ ۱۳۶۵، ۲، ۲
شماره ۵۴۴، ۱، ۲۳

بسمه تعالی

محضر مبارک رهبر عظیم‌الشان انقلاب اسلامی حضرت آية الله العظمی
امام خمینی دام ظلّه العالی

با سلام و تحیات ، با توجه به عنایت خاصی که در مورد عدم تضعیف قوه مجریه و حفظ حیثیت
مسئولان آن دارید و با توجه به اشکالاتی که برخورد های قوه قضائیه با مسئولان اجرائی نموده مواردی
خدا متنان پیشنهاد میکند در صورتیکه صلاح بداند جهت اجرا به شورای محترم عالی قضائی توصیه
و امر فرمائید :

- ۱- با توجه به حساسیت نقش معاونین استان در رویشد اران و شهرداران مراکز استانها احضار آنها
در دادگاه محل خدمت عواقب سوئی بیارم آورد و آنها را از ادامه خدمت باز میدارد . پیشنهاد میشود
ناهیر کردن مانند فرمانداران و استانداران احضار آنها توسط داد سرای عمومی تهران انجام گیرد .
- ۲- با توجه به نقش مهم استانداران که طبق قانون مسئول امنیت استان هستند، اطلاعات خواسته
شده در مورد پرونده های مطروحه در داد سراها را اختیار آنان قرار گیرد و یا احضار مسئولان -
اجرائی استان یا در جریان قرار دادن و هماهنگی آنان صورت گیرد .
- ۳- موارد مطروحه در دادگاه که مربوط به مسئولان اجرائی است حتی الامکان بطریقی غیر از جلب و احضار
حل و فصل نمایند . در صورت احضار کسانی متصدی پرونده باشند که در جریان مسئولیتها و وظائف
اجرائی باشند - مثلاً " شخص داد ستان محترم عمومی تهران - تا از احضار بیجا و یا سوء تفاهمات
جلوگیری شود .
- با آرزوی طول عمر و توفیق برای جناب عالی و پیروزی نهائی رزمندگان .

سید علی اکبر محتمسی
وزیر کشور

Handwritten notes and signatures in Persian script, including the name "سید علی اکبر محتمسی" and other illegible text.

پیوست شماره ۷۹:

پیشنهاد تعیین اعضای شورای مدیریت حوزه علمیه قم توسط حضرت آیت الله العظمی منتظری به حضرت امام خمینی و تأیید معظم له، مورخه ۵۹/۱۲/۵

باسمه تعالی

محضر مقدس آیت الله العظمی امام خمینی مدظله العالی

پس از سلام، همان گونه که خاطر شریف مستحضر است مدتی پیش حضوراً مسائل مربوط به حوزه علمیه قم و لزوم ایجاد نظم و رسیدگی به اوضاع درسی و اخلاقی و جریانات داخلی آن به عرض حضرتعالی رسید، و رهنمودهایی فرمودید و بنا شد برای انجام این مسئولیت شورائی از فضلاء مدرسین حوزه علمیه قم تشکیل شود. برحسب نظر حضرتعالی و مشورت و نظرخواهی از حضرت آیت الله العظمی آقای گلپایگانی شورائی مرکب از آقایان حجج اسلام: راستی، کریمی، طاهر شمس، دوزدو زانی، صابری و افتخاری دامت افاضاتهم تشکیل شد و قدم‌های مؤثری تا حال برداشته اند، چنانچه رهنمودهای جدیدی دارید مرقوم فرمایید. ادام الله ظلکم الشریف.

حسینعلی منتظری

بسمه تعالی

شورای مزبور کارهایی را که می خواهند انجام دهند پس از نظرخواهی در امور مهمه از حضرت آیت الله گلپایگانی دامت برکاته مانعی ندارد، ان شاء الله موفق باشید.

۱۴۰۱/۲۶/۲۲ - روح الله الموسوی الخمینی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تاریخ ۲۴/۱۲/۵۹

شماره

محضر مقدس آیت الله العظمی امام خمینی مدظلهم العالی

پس از سلام چنان گونه که خاطر شریف مستحضراست در این خصوص برای آن
 مربوط بخونه علمیه قم و لزوم ایجاد نظم و رسیدگی به اوضاع درسی و اخلاقی و حیوانات
 داخل آن بعرض حضرت عالی رسید و رهنمود گائی فرمودید و سائو شد برای انجام
 این مسئولیت شورای آن در فضلاء مدرسین حوزه علمیه قم تشکیل شود سر خط نظر حضرت عالی
 و صورت و نظر عواهدی از حضرت آیت الله العظمی آقای گلپایگان شوالیه مرکز آقاخان
 حج اسلام: راستی - گرمی - طهارت - دوز دورانی - صفا جرمی - (آقای)

دامت افاضتکم تشکیل شد و تدوین شورای عالی برقرار شد و در حین کار رهنمود گائی
 جدیدی دادید مرقوم فرمائید ادام الله ظلکم الزلف

بیتا شورا مزید کار دارد و اگر میخواهند بنام دهند سر از نظر خودی
 در حضرت آیت الله عینی گمانه دست رحمته بفرماید اینها موقوف است
 ۲۴۲۲ ۴۹ ۲۴۲۲

تأسیس دانشگاه امام صادق(ع)

س: حضرتعالی پس از انقلاب در سال ۱۳۵۹ دانشگاه امام صادق(ع) را که می توان گفت نخستین قدم عملی در راه وحدت حوزه و دانشگاه بود تأسیس فرمودید، لطفاً بفرمایید هدف از تشکیل این دانشگاه در تهران چه بود، و در مورد چگونگی تشکیل و افرادی که از طرف شما برای هیأت امنای آن مشخص شدند و وضعیت فعلی آن توضیحاتی بفرمایید.

ج: یک روز آقای حاج سید رحیم خانیان و آقای محمدعلی نوید و آقای مهدیان آمدند پیش من، من آقای خانیان را از زندان اوین می شناختم، آدم متعهد و اهل دعا و نماز شب بود، آقای نوید هم از رفقای مرحوم آقای مطهری بود من از آن زمان با ایشان آشنا بودم، آقای مطهری گاهی جلساتش را در منزل ایشان می گذاشت؛ اینها آمدند و گفتند ما یک زمینی داریم ده هزار متر، نبش خیابان طالقانی - ولی عصر، و دلمان می خواهد با این زمین یک کار اسلامی - فرهنگی انجام گیرد، ما این زمین را می گذاریم در اختیار شما و هرگونه که نظر شما باشد انجام می دهیم، و اوراق سهامش را که به منزله سند مالکیتش بود به من دادند، من به آقایان گفتم: «یکی از مسائل مهم و لازم پس از انقلاب ساختن کادر است برای سفارتخانه‌ها و خانه‌های فرهنگ در خارج به نحوی که هم به مسائل سیاسی آگاه باشند و هم به مسائل اسلامی، تا هم نماینده دولت اسلامی باشند و هم زبان گویای اسلام در خارج از کشور، پس بجاست در این مکان دانشگاهی بدین منظور تأسیس کنیم»، و بنا بود دانشگاه در آن مکان ساخته شود؛ و من برای هیأت امنای آنجا افرادی از جمله آقای مشکینی، آقای مهدوی کنی، آقای امامی کاشانی، آقای امینی و آقای خامنه ای را معرفی کردم، آقای خانیان و آقای نوید و آقای مهدیان هم جزو هیأت امنا بودند چون سرمایه اصلی مال آنها بود. بعد آمدند و گفتند برای دانشگاه محل ساخته ای را پیدا کردیم برنامه را در آنجا اجرا می کنیم و این زمین را به عنوان پشتوانه مالی آن قرار می دهیم، بالاخره با نامه ای که من نوشتم آقایان آن محل را در اختیار گرفتند (پیوست شماره ۸۰، صفحه ۹۳۹)، بعد صحبت شد که یک کارخانه نساجی هم در مشهد تأسیس کنند که پشتوانه مالی این کار باشد، آقای

نوید خیلی این طرف و آن طرف رفت من هم به آنها کمک کردم، با وزارت صنایع تماس گرفتیم با آقای طبسی تماس گرفتیم تا بالاخره این کارخانه را که یک کارخانه مفصلی هم بود برای این منظور تأسیس کردند.

ما در ابتدا روی سیاست خارجی زیاد نظر داشتیم، چون در اوایل انقلاب می دیدیم افرادی که توسط وزارت خارجه یا جاهای دیگر به خارج فرستاده می شوند معمولاً با شئون اسلامی هماهنگ نیستند و عموماً همان نیروهای قبل از انقلاب بودند. عمده هدف ما از تأسیس دانشگاه امام صادق(ع) این بود که افرادی در این دانشگاه تربیت شوند که با زبان‌های مختلف آشنایی داشته باشند و مبانی و مسائل اسلام را بدانند و با علوم جدید و مسائل روز دنیا هم آشنا شوند، به همین خاطر در برنامه های آنها هم زبان و مسائل سیاسی و هم مسائل فلسفی و عقاید اسلامی برنامه ریزی شده بود، هدف ما این بود که این افراد با تربیت صحیح اسلامی تربیت شوند تا از آنها در سفارتخانه‌های مختلف جمهوری اسلامی، خانه‌های فرهنگ و کارهای تبلیغی خارج از کشور استفاده شود، خلاصه هدف ما این بود که این‌ها در حقیقت مبلغ اسلام در خارج از کشور باشند، روی همین اصل هم ما به آنها خیلی کمک کردیم؛ این تشکیلات یک اساسنامه ای داشت و در آن اساسنامه ریاست عالیّه آن به عهده من گذاشته شده است، من هم جزو هیأت مؤسس بودم و هم ریاست عالیّه را داشتم، آیت الله مهدوی کنی هم از طرف من برای ریاست آنجا منصوب شد.

ضمناً وقتی که من در پاریس بودم مرحوم تولیت خدمت مرحوم امام آمده بود و اصرار داشت اموال خود را در اختیار ایشان قرار دهد و بعد معلوم شد شرکتی به نام «شرکت طاهر» تأسیس کرده و اموال خود را برای مصارف فرهنگی و خیرات در اختیار هیأت امنای آن قرار داده است، بعد ظاهراً بین هیأت امنای و همسر مرحوم تولیت مناقشاتی پیدا شده بود و به راهنمایی آقای حاج سید رحیم خانیان - که یکی از امنای جامعه الامام الصادق(ع) است - پیش من آمدند و اظهار کردند اموال در اختیار جامعه الامام الصادق(ع) قرار گیرد. در آن جلسه من این امر را قبول کردم و چیزی نوشتم (پیوست شماره ۸۱، صفحه ۹۴۱) ولی گفتم: «اولاً بجاست اموال تخمیس شود چون من بعید می دانم ایشان اموال را تخمیس کرده باشند و ثانیاً نظر مرحوم تولیت به کارهای فرهنگی در قم بود، باید اقلأ ده مدرسه در قم ساخته شود چون مدارس برای بچه ها در

قم بسیار کم است؛ آقایان هر دو شرط را پذیرفتند ولی بعد آقایان امیرحسینی نسبت به اموال ادعای وراثت کردند و شکایت نمودند و بالاخره نه خمسی داده شد و نه مدرسه ای در قم بنا شد، و من فعلاً از جریان امر اموال به کلی بی اطلاعم، البته می دانم که آقای مهدوی کنی باغ زنبیل آباد (سالاریه) را با وسعتی که داشت به قیمت خیلی نازل فروخته اند در صورتی که بجا بود اقلأً از من استفسار می شد. جای تعجب است که اخیراً در خاطرات آقای هاشمی رفسنجانی (جلد ۱، صفحه ۲۸۵) ذکر شده که من خمس آن اموال را برداشته ام! در صورتی که این مطلبی است خلاف واقع، زیرا اموال عبارت بود از باغات و املاک و سه میلیون پوند در بانک لندن، و توجه نشده که من خمس اموال را از پول‌های لندن برداشتم یا از باغات زنبیل آباد و سالاریه و املاک موجود؟!!

(پیوست شماره ۸۲، صفحه ۹۴۴)

پیشنهاد تأسیس دانشکده قدس

من عنایت داشتم که دانشکده قدس هم به عنوان یک بخش از همین دانشگاه تأسیس شود و برای مسئولیت این بخش آقای دکتر فضل الله صلواتی را که فردی تحصیل کرده و از نیروهای مبارز سابقه دار در انقلاب بود پیشنهاد کردم؛ چون آقای یاسر عرفات چندین مرتبه برای من پیغام داده بود که ما جوان‌های فلسطینی را برای تحصیل به کشورهای مختلف می فرستیم، بعضی از آنها به کشور رومانی و جاهای دیگر که کشورهای کمونیستی است می روند و از آنجا کمونیست برمی گردند، شما در ایران امکاناتی فراهم کنید که جوان‌های فلسطینی به ایران بیایند و در ایران درس بخوانند و با تربیت اسلامی تربیت شوند، روی این اصل من اصرار داشتم که یک دانشکده به این منظور اختصاص داده شود ولی این موضوع عملی نشد.

دانشکده پزشکی قم

س: گویا حضرتعالی در تأسیس دانشکده پزشکی قم هم نقش داشتید، در این رابطه هم اگر چیزی در خاطرتان هست بفرمایید.

ج: بله کلنگ آنجا را من به زمین زدم و به آقای محمد محمدی آهن فروش گفتم بیست میلیون تومان به آنجا کمک کرد، البته آن وقت بیست میلیون تومان خیلی ارزش داشت. درخت‌های خیابان‌های محل را نیز آقای حاج غلامعلی رستمی بنا به گفته من از نجف آباد آورد و در آنجا کاشتند.

س: آقای محمدی چه کسی بود؟

ج: ایشان یک مهندس بود اما در کار صادرات و واردات آهن کار می‌کرد، خیلی ثروتمند بود و خیلی هم آدم خیری بود، هر جا می‌گفتی احتیاج به پول هست کمک می‌کرد، وجوهات مالش را هم می‌داد، یک بار آمد حساب کرد شصت و سه میلیون تومان وجوهات داد، خودش می‌گفت: «من تمام اموالم را حساب کرده ام به همه بچه هایم نیز به اندازه کفافشان داده ام و الان سیصد و هفتاد میلیون تومان سرمایه دارم که می‌خواهم در امور خیریه مصرف کنم». نظرش این بود که بیاید نزدیک امامزاده شاه جمال قم یک زمینی را برای آسایشگاه معلولین و سالمندان و افراد بیچاره بسازد، می‌گفت: «من پیرمرد هستم زحمت کشیده ام و این پول‌ها را جمع کرده ام و می‌خواهم آخر عمرم یک خدمتی کرده باشم»، در مسائل اقتصادی هم وارد و متخصص بود، می‌گفت: «من رفته ام از خارج آهن تنی دویست و شش دلار وارد کرده ام ولی از طرف وزارت بازرگانی رفته اند تنی دویست و سی و نه دلار قرارداد بسته اند، من به آنها می‌گویم من متخصص این کار هستم، پول هم از شما نمی‌خواهم، حداقل با من که در این کار متخصص هستم مشورت می‌کردید نه این‌که یک نفر بی تجربه و ناوارد را بفرستید و این همه ارز مملکت را به جیب آنها بریزید»؛ خلاصه بر سر این مسائل و رقابت‌هایی که برخی افراد با او داشتند دادستانی را واداشتند که با او برخورد کرد، او هم ناراحت شد و همه چیزش را برداشت و رفت خارج، البته بعد هم از خود دادستانی گفتند اشتباه شده و سوءتفاهم بوده و حق با اوست، ولی خوب دیگر چه

فایده ای داشت. ایشان حدود بیست میلیون تومان نیز برای کمک به مسجد مصلاهی قم (محل برگزاری نماز جمعه) داد، سه میلیون تومان برای بازسازی و توسعه مسجد امام حسن عسکری(ع) داد و کمک‌های دیگری از این قبیل؛ و متأسفانه با بعضی از ندانم کاری‌ها این قبیل افراد رنجیده خاطر می شوند.

تأسیس مدارس تحت برنامه در حوزه علمیه قم

س: حضرتعالی پس از پیروزی انقلاب مدارس با برنامه منظم در حوزه علمیه قم برای تعلیم و تربیت طلبان تأسیس فرمودید، مدارس مثل مدرسه رسول اکرم(ص)، امام باقر(ع)، بعثت و مدرسه عالی تخصصی علوم اسلامی، لطفاً بفرمایید چه ضرورتی را برای تأسیس این مدارس احساس می فرمودید؟

ج: ضرورت این بود که ما می خواستیم طلبه وقتش تلف نشود و درس‌هایی مثل تفسیر و تاریخ و حتی زبان‌های خارجی که در حوزه معمول نبود و برای طلبان ضرورت داشت در این مدارس با برنامه آموزش داده شوند، در ابتدا یکی دو مدرسه بود بعد تعداد آنها به پنج شش مدرسه رسید؛ برنامه این بود که وقتی طلبان مقداری درس خواندند در رشته‌های تخصصی علوم اسلامی شرکت کنند تا در یک رشته از علوم اسلامی متخصص شوند، به شکلی که اگر ما یک مبلغ برای آفریقا و جاهای دیگر خواستیم طلبان آمادگی داشته باشند. من خودم وقتی که طلبه بودم چون راهنما نداشتم و برنامه درستی نبود عمرم خیلی تلف شد و الان چون توجه به این معنا داشتم می خواستم جوان‌های مردم که به حوزه‌ها می آیند وقتشان تلف نشود و عمرشان بازدهی بیشتری داشته باشد؛ هدف میدان دادن به نیروهای انقلاب بود که پیش از انقلاب در حوزه‌ها مثل جاهای دیگر در اقلیت بودند، و ایجاد تحولی در آموزش و پرورش حوزه‌های علمیه بود؛ اما متأسفانه افرادی که به ضرورت این مسائل توجه نداشتند و یا مصالح و منافع خود را در خطر می دیدند با آن شروع به مخالفت کردند و دست به تفتین و جو سازی زدند. وزیر اطلاعات وقت در رسانه‌ها گفت که امام از این مدارس ناراحتند، در صورتی که این مدارس از بهترین مدارس حوزه بود و اگر ایشان

ناراحت بودند خوب بود یک بار از من می پرسیدند که جریان این مدارس چیست! ولی بالاخره کردند آنچه کردند، جزاهم الله تعالی.

تأسیس مرکز جهانی علوم اسلامی در مدرسه حجّیه

س: حضرتعالی برای تربیت طلب خارج از کشور در حوزه علمیه قم هم اقداماتی فرموده اید، لطفاً بفرمایید در این زمینه چه کارهایی انجام دادید و مدرسه حجّیه که اکنون به طلب خارج اختصاص دارد آیا به پیشنهاد حضرتعالی بود و یا پیشنهاد متولیان مدرسه یعنی فرزندان مرحوم آیت الله حجت؟

ج: مؤسس این برنامه من بودم، نه تنها در ایران بلکه در خارج؛ مثلاً در نایروبی آقای حاج سید مرتضی مرتضی از طرف من مدرسه تأسیس کرد و برای طلب آنجا شهریه و مدرس می فرستادم، در سیرالئون مدرسه تأسیس کردم، در غنا هم آقای حاج سید محمدتقی طباطبایی از طرف من مسئول بود، آقای حاج شیخ حسن ابراهیمی هم از طرف من در مدرسه حجّیه بود، ریاست عالیّه تشکیلات مدرسه حجّیه با من بود، چند نفر هم به عنوان هیأت امنا مشخص شده بودند؛ بعد که جریانات اخیر راه افتاد دیگر عملاً از بالا کارهای اینها را حل و فصل نمی کردند، این کارها هم که احتیاج به دلار و ارز و رفت و آمد به خارج داشت، آنها به من فشار آوردند که استعفا بدهم تا کارها درست شود و بالاخره هدف سلب اختیار من بود، من هم برای این که کار متوقف نشود نوشتم که هر چه هیأت امنا تصویب کند من قبول دارم (پیوست شماره ۸۳، صفحه ۹۴۷). در ارتباط با مدرسه حجّیه متولی آن آقای حاج سید حسن حجّت فرزند مرحوم آیت الله حجّت با آقای ابراهیمی در کارهای مدرسه هماهنگی می کرد.

تأسیس مرکز بزرگ اسلامی در کردستان

س: حضرتعالی برای تقویت فرهنگی و قطع روابط علمای اهل سنت ایران با مراکز خارج از کشور اقدام به تأسیس مرکز بزرگ اسلامی در کردستان فرمودید، آیا

برای سایر مناطق سنی نشین کشور مثل بلوچستان و جاهای دیگر هم اقدام مشابهی انجام دادید؟

ج: برنامه این بود که علمای سنت برای درس خواندن و گذراندن مدارج عالی حوزوی به مصر، عربستان، پاکستان و جاهای دیگر می رفتند، و اینها به خصوص به دانشگاه مدینه که می رفتند افکار وهابیت به آنها القا می شد، من گفتم این یک واقعیتی است که ما حدود شش هفت میلیون سنی در ایران داریم، اینها را که نمی توانیم نادیده بگیریم، به اندازه یکی از کشورهای عربی در ایران سنی مذهب داریم، اینها وقتی می روند به خارج اولاً مقداری ارز از کشور بیرون می رود ثانیاً در آنجا اینها را می سازند وقتی برمی گردند می خواهند افکار وهابگیری را در ایران ترویج کنند، ما در همین جا دانشکده هایی برای آنها درست کنیم که علوم خودشان را به آنها آموزش بدهند، در ضمن نظرات فقهی شیعه هم برای آنها گفته شود که با نظرات شیعه آشنا شوند؛ و حتی من پیشنهاد کردم که اگر استاد هم کم دارند از کشورهای دیگر اساتیدی دعوت شوند که به آنها فقه خودشان را تعلیم بدهند، البته من این نظر را راجع به دانشگاه های خودمان هم داشتم که به جای این که دانشجو بفرستیم برای تحصیل به لندن و آمریکا، از آنجاها اساتید برجسته را دعوت کنیم که برای تدریس به ایران بیایند.

بالاخره ما این را در کردستان راه انداختیم، مرحوم امام هم موافقت کردند و قرار شد بودجه آن را که سالی پنجاه شصت میلیون تومان می شود دولت بپردازد، ما با هزار زحمت این پول را از دولت وصول می کردیم و برای آنها می فرستادیم، آقای حاج آقا موسی موسوی نماینده من در آنجا بود؛ البته آنچه نظر ما بود نشد ولی بالاخره کارهای مفیدی در آنجا صورت گرفت، با علمای سنت ارتباط برقرار شد و برای کمک به طلبه های آنجا شهریه ای در نظر گرفته شد؛ در سیستان و بلوچستان و تربت جام و جاهای دیگر هم اقداماتی صورت گرفت.

تأسیس مرکز فرهنگی در لندن

مورد دیگری که مناسب است در اینجا عنوان شود این که مدت‌ها حجة الاسلام آقای فاضل هرندی نماینده من در اروپا بودند، به کمک من و تصدی ایشان یک کلیسا در لندن - که در معرض فروش بود- خریده شد برای این که کانون فرهنگیان و مرکز تجمع دانشجویان ایرانی در لندن باشد، و اینک در اختیار دانشجویان می باشد.

تأسیس مرکز تربیت مدرس برای دانشگاه‌ها

س: حضرتعالی در مدرسه دارالشفاء مرکزی برای تربیت استاد در دانشگاه‌ها تأسیس فرمودید، لطفاً راجع به جزئیات این مسأله توضیح بفرمایید.

ج: نمایندگانی که من در دانشگاه‌ها داشتم - چون دانشکده های متعدّد وجود داشت- برای تهیه استاد مناسب در زمینه های معارف اسلامی با مشکل مواجه بودند، برای تدریس در دانشگاه‌ها به افراد باسواد و همه جانبه ای نیاز بود که باید یک سری معلومات دیگری هم به غیر از معلومات حوزه داشته باشند، لذا گفتیم افرادی درحوزه برای این کار تربیت شوند و برای آنها متناسب با رشته هایی که می خواهند در دانشگاه‌ها تدریس کنند کلاس‌هایی گذاشته شود، روی این اصل این مرکز را تأسیس کردیم؛ اتفاقاً همین دیروز آقای دکتر احمد احمدی (عضو شورای عالی انقلاب فرهنگی و مسئول فعلی همین مرکز تربیت مدرس) آمده بود پیش من و می گفت من به شما بشارت بدهم که در میان روحانیونی که برای تدریس در دانشگاه‌ها معرفی شده اند بهترین افرادشان همین افرادی هستند که از این مرکز فارغ التحصیل شده اند.

بازسازی مدرسه دارالشفاء

س: راجع به چگونگی بازسازی و مخارج ساختمان دارالشفاء هم توضیحاتی بفرمایید.

ج: یک روز یک آقای آمد به من گفت ما یک زمین داریم هفت هزار متر طرف راه کاشان، ما این زمین را داده ایم به آقای حاج سیداحمد کلانتر به عنوان این که مدرسه بسازد، ایشان یک گوشه آن را گود برداشته و به همان شکل رها کرده است، برای ساختن امکاناتی ندارد، ما آمده ایم به شما پیشنهاد کنیم که این زمین در اختیار شما باشد و برای تأسیس مدرسه علمیه روی آن اقدامی انجام دهید؛ من گفتم ما که امکاناتی نداریم باید برای آن یک بانی پیدا کنیم، بعد به آقای حاج حسن آقا معینی نجف آبادی که در تهران است گفتم، به بعضی دیگر هم گفتم که آیا می توانند یک بانی پیدا کنند که بیاید و این زمین را بسازد چون آن وقت جاذبه قم زیاد بود، طلبه‌ها مراجعه می کردند و جا هم نداشتیم، بالاخره آقای معینی شخصی به نام آقای حاج یوسف زمریدیان را پیدا کرده بود، ایشان گفته بود اگر فلانی جایی را تصمیم دارد بسازد من حاضر هستم مخارج آن را به عهده بگیرم.

یک روز آقای معینی آقای زمریدیان را آوردند، ما با هم رفتیم سر زمین و ایشان هم حاضر شد که آنجا را بسازد؛ بعد از چند روز از طرف آقای کلانتر پیغام آوردند که این زمین در اختیار من است و شما حق ندارید این زمین را تصرف کنید، البته آقای کلانتر قبلاً به من گفته بود که من می‌خواهم این زمین را بسازم و شما و آقای مشکینی را به عنوان هیأت امنای آن قرار دهم. بالاخره ما از آن زمین منصرف شدیم، بعد به ذهنمان آمد که مدرسه دارالشفاء را که به صورت نیمه مخروبه درآمده است بازسازی کنیم، آقای زمریدیان را بردم و گفتم بیا این مدرسه را بساز، ایشان خیلی خوشحال شد و گفت اینجا از آنجا خیلی بهتر است اینجا در کنار حرم حضرت معصومه (س) و وسط شهر است، آنجا یک جای پرتی بود در بین راه کاشان - فکر می‌کنم هنوز هم روی آن زمین کاری صورت نگرفته است - زمین مدرسه دارالشفاء حدود دو هزار و پانصد متر بیشتر نبود و یک طرف آن خانه‌هایی بود که از قدیم آنجا بود، مرحوم آیت الله بروجردی هم یادم هست یک وقت می‌خواست آن خانه‌ها را بخرد و بیندازد جزو مدرسه ولی صاحبان آنها نفروختند، بالاخره من به آقای زمریدیان گفتم بلکه کم کم اسباب آن فراهم شود که خانه‌ها را هم بخریم؛ به تدریج ما شروع کردیم به خریدن خانه‌ها، خیلی صدمه خوردیم تا این خانه‌ها را خریدیم، بعضی‌ها حاضر به فروش نبودند بعضی مال چند نفر وارث یا وارث اندر وارث بود، بعضی پول زیادتر از معمول می‌خواستند، یک

سیدی بود ما خانه او را خریده بودیم او تا این اواخر می گفت من وضعم خوب نیست و ما به او کمک می کردیم، بالاخره با زحمت‌های زیادی ما این‌ها را خریدیم؛ یادم هست یک خانه بود که آن را سه میلیون قیمت کرده بودند صاحب آن گفته بود که من پول نمی‌خواهم اینجا مسافرخانه است من یک مسافرخانه می‌خواهم، خودش رفته بود یک مسافرخانه را پسندیده بود آن طرف پل آهنچی گفته بود اگر این را برای من خریداری کردید من حاضرم خانه ام را به شما بدهم، آنجا را چهار میلیون قیمت کرده بودند بالاخره ما آنجا را خریدیم، دوباره گفته بود من مسافرخانه نمی‌خواهم پول می‌خواهم، به او گفته شد تو خودت گفتی من اینجا را می‌خواهم ما رفتیم خریدیم حالا می‌گویی نمی‌خواهم! بالاخره با پول، خانه او را خریداری کردیم، خلاصه هفت هشت تا خانه را با هزار زحمت خریداری کردیم، خیلی اوقات مرا گرفت، مرتب این‌ها را پیش من می‌آوردند و بعضی از آنها را موعظه می‌کردم، حدیث برایشان می‌خواندم، پول روی پولشان می‌گذاشتیم تا بالاخره راضی می‌شدند که خانه خود را بفروشند، واسطه این معاملات نیز حجة الاسلام آقای دیباجی بود، یک دفعه آقای زمردیان گفت ما اول فکر می‌کردیم که حدود چهل میلیون تومان خرج ساختمان اینجا می‌شود ولی تا حالا صد میلیون تومان خرج کرده ایم - البته چند سال پیش ایشان این حرف را می‌زد، بعدها خیلی بیش از این‌ها خرج شد - آقای زمردیان می‌گفت من نمی‌خواهم نامم جایی مطرح باشد من پول را می‌گذارم در دفتر شما و از طرف شما افرادی ساختمان اینجا را پیگیری کنند ولی عملاً ما همیشه از ایشان طلبکار بودیم پول را خرج این امور می‌کردیم بعد آقای حاج تقی رجائی (مسئول امور مالی دفتر) صورت می‌داد به ایشان که مثلاً یک میلیون دو میلیون خرج شده است. همچنین آقای زمردیان با تشویق من هفت میلیون و پانصد هزار تومان هم برای آهن‌های مدرسه معصومیه کمک کرد.

بالاخره من خیلی وقت صرف مدرسه دارالشفاء کردم، مهندس‌های آنجا مرتب پیش من می‌آمدند هر کدام را به یک زبانی تشویق می‌کردم، عنایت داشتیم مدرسه دارالشفاء را از وجوهات نسازیم، الان هم در حدود چهارده میلیون تومان برای پول خانه‌ها خودم را بدهکار می‌دانم که اجباراً از وجوه مصرف کرده ام و باید بانی پیدا کنیم و آن را پرداخت کنیم. من این حسینیه شهدا را هم که محل درس و بحث‌هاست از وجوه نساختم، یکی از افراد خیر آمد ده میلیون تومان داد و گفت این هبه است در

اختیار شماسست به هر شکل که می خواهید مصرف کنید، با این پول من این حسینیه را ساختم. آقای زمردیان در مورد مدرسه دارالشفاء گفته بود من فقط پول ساختمان را می دهم، پول زمین را اصلاً نمی دهم، لذا این خانه‌هایی که خریداری شد پول آن را من دادم، یعنی برای هر کدام بانی‌هایی پیدا می کردم، یک قسمت از آن را آقای حاج حسین واحد (عموی آقای حاج شیخ محمود واحد) که اهل نجف آباد بود داد (رحمة الله علیه).

س: سند این خانه‌ها به نام حضرتعالی است یا به نام دیگری یا این که وقف است؟
ج: سند این خانه‌ها به نام من است منتها نوشته شده که برای مدرسه دارالشفاء خریداری شده است، و بالاخره زمین دارالشفاء را که حدود دوهزار و پانصد متر بود به حدود هفت هزار متر رساندیم، جناب حجة الاسلام آقای حاج سید حسن دیباجی که واسطه معاملات زمین‌ها بوده اند در جریانند که ما چقدر برای خرید آنها زحمت کشیده و وقت صرف کردیم.

سرنوشت مدرسه دارالشفاء

و بالاخره مرکز تربیت مدرس برای دانشگاه‌ها هم بر اساس ضرورتی که وجود داشت در این مدرسه شروع به کار نمود؛ یک روز آقای خامنه ای که آمده بود اینجا من راجع به رسمیت یافتن این مرکز از نظر شورای عالی انقلاب فرهنگی صحبت کردم، ایشان آن وقت علاوه بر ریاست جمهوری سمت ریاست شورای عالی انقلاب فرهنگی را هم به عهده داشت، گفت: «این که کاری ندارد، شما آقای دکتر احمدی را بفرستید ما در شورای عالی انقلاب فرهنگی این را تصویب می کنیم»، چندروز بعد از آن، جریان برکناری من پیش آمد، بعد آقای دکتر احمدی رفته بود پیش آقای خامنه ای و ایشان گفته بود برو پیش امام و از ایشان سؤال کن - حالا نمی دانم از قبل برنامه ای بوده یا نه - ایشان رفته بود نزد مرحوم امام و راجع به برنامه های تدریس معارف در دارالشفاء

سؤال کرده بود و امام در جواب مرقوم فرموده بودند:

«از این پس مدرسه دارالشفاء قم در صورت توافق شورای مدیریت حوزه علمیه قم زیر نظر شورای عالی انقلاب فرهنگی اداره گردد، و در صورت توافق حق لغو با شورای مدیریت قم می باشد. ان شاءالله موفق باشید. والسلام علیکم. روح الله الموسوی الخمینی ۶۸/۲/۱۹».

(پیوست شماره ۸۴، صفحه ۹۴۹)

بعد از این جریان آقای فاضل لنکرانی به نام شورای عالی مدیریت حوزه یک نامه به آقای وافی می نویسد که برحسب واگذاری امام ایشان متصدی قسمت تربیت مدرس شود (پیوست شماره ۸۵، صفحه ۹۵۱)، و یک نامه هم به آقای ملکا می نویسد که برحسب واگذاری امام ایشان با آقای صباحی ساختمان و تأسیسات و لوازم دارالشفاء را تحویل بگیرند (پیوست شماره ۸۶، صفحه ۹۵۳)، در صورتی که اولاً: چنانکه قبلاً گفته شد اسناد مدرسه دارالشفاء به نام من است و من شرعاً از محجورین که نیستم! و مؤسس تربیت مدرس نیز من بوده ام و پول بسیاری از لوازم را اعم از کتاب و ماشین و... من داده ام؛ و ثانیاً از سؤال آقای دکتر احمدی و جواب امام معلوم می شود ایشان نظر به ساختمان دارالشفاء نداشته اند بلکه نظرشان به تشکیلات تربیت مدرس بوده و آن را هم به شورای عالی انقلاب فرهنگی محول کرده اند نه به شورای مدیریت حوزه، از اینجا معلوم می شود آقای فاضل نامه مرحوم امام را ندیده و تحت تأثیر جوّ ایجاد شده و شایعات، دو حکم مذکور را صادر کرده است. البته یک بار آقای دکتر احمدی در مقام عذرخواهی می گفت این سنگ را به دست من در چاه انداختند، بعد خلاصه با زبان بی زبانی گفت: می گویند تا فلانی اسمش هست این تشکیلات رسمی نمی شود! من هم برای مدرسه یک هیأت امنا درست کردم و تولیت آن را به جناب حجة الاسلام آقای حاج شیخ صادق کاملان واگذار کردم (پیوست‌های شماره ۸۷ و ۸۸، صفحات ۹۵۵ الی ۹۵۸) که فعلاً هم به همین شکل نیم بند باقی مانده است، ولی عملاً من هیچ کاره هستم و بدون نظر من و متولی آن هر نحو تصرفی انجام می شود؛ و آن روزی که آقای خامنه ای آمده بود قم و در دارالشفاء وارد شده بود پس از مراجعت ایشان آقای کاملان از قول آقای ملکا نقل کرد که از دفتر ایشان آقای محمدی گلپایگانی تلفن کرده است به آقای ملکا سرپرست

مدرسه فیضیه که آقا فرموده اند نمایندگان فلانی را در مدرسه دارالشفاء راه ندهید! ایشان وقتی که به قم آمدند و در دارالشفاء وارد شدند - با این که اطلاعات و دادگاه ویژه ساخته ایشان دائماً مزاحم شاگردان درس من بودند و از بسیاری تعهد گرفتند که در درس من شرکت نکنند و جمعی از آنان به خاطر حمایت از من محکوم و زندانی شدند - مع ذلک من احتراماً و به خاطر رعایت مصالح روحانیت هیأتی را مرکب از آقایان رازینی، ایزدی، درّی و احمد فرزندانم به ملاقات ایشان فرستادم ولی ایشان علاوه بر این که کسی را به عنوان بازدید نفرستاد - طبق گفته آقایان - دستور داده بود نماینده مرا در دارالشفاء راه ندهند، و پیداست این امور عادی نیست، لابد کسانی در این میان به دنبال جداکردن نیروها از یکدیگر و یا انتقام جوییهای عوامانه بوده اند.

و بالاخره مدرسه و لوازم آن عملاً در دست آنهاست ولی شرعاً مدرسه دارالشفاء مثل خانه من است و اقللاً خانه‌هایی را که من خریدم متعلق به من می باشد، و بدون اجازه من تصرف در آنها جایز نیست، اما هیچ وقت هم برای به دست آوردن آن یقه پاره نمی کنم و به دنبالش هم راه نمی افتم، من اگر همه هستی ام را هم بگیرند به دنبالش راه نمی افتم؛ نه به مال دنیا علاقه دارم و نه به مقام آن، اما تاریخ باید نوشته شود و حفظ شود.

شنیدم آقای امینی با آقای مسعودی یک بار رفته بودند نزد آقای زمردیان که برای کنگره شیخ مفید(ره) می خواسته اند از مدرسه دارالشفاء استفاده کنند، آقای زمردیان گفته بود آخر فلانی در اینجا حق دارد! آقای امینی گفته بوده خوب ما بعداً با ایشان صحبت می کنیم، ولی آقای مسعودی گفته بود: «نخیر اصلاً تولیت آستانه مقدسه را رهبر به من داده است و اینجا هم جزو آستانه مقدسه است و باید زیر نظر من باشد!» در صورتی که اصل مدرسه حدود دو هزار و پانصد متر بود و آن وقت هم زیر نظر آستانه نبود و من آن را با چه مشکلاتی به حدود هفت هزار متر رساندم. البته همان طور که قبلاً هم عرض کردم این قبیل امور برای من مهم نیست آنچه مهم است عدم توجه آقایان به موازین شرعی و حقوق اشخاص است، البته کنگره شیخ مفید بعداً در جای دیگر تشکیل شد؛ و بالاخره جریان کار ساختمان مدرسه دارالشفاء و قسمت تربیت مدرس را من در یادداشتی نوشتم که به نظر مرحوم امام برسانند.

(پیوست شماره ۸۹، صفحه ۹۵۹)

تولیت شرعی و قانونی دانشگاه امام صادق(ع)، دارالشفاء و...

س: حضرتعالی اکنون که قائم مقامی و مسئولیت رهبری را بر عهده ندارید آیا از نظارت شرعی بر تأسیسات دارالشفاء و دانشگاه امام صادق(ع) و تشکیلات مرکز جهانی علوم اسلامی (طلّاب خارج از کشور) و مدرسه های رسول اکرم(ص) و امام باقر(ع) و بعثت که همه با همت حضرتعالی تأسیس شد و تولیت شرعی و قانونی آنها با حضرتعالی است منصرف شده اید و تولیت آن را به دیگران محول فرموده اید یا این که خود را متولّی شرعی این ها می دانید؟

ج: آن روزها می گفتند «ما را از مدرسه بیرون رفتیم»، حالا هم «ما را از مدرسه بیرون رفتیم»! جریان چگونگی تأسیس و اهداف ایجاد این ها را من پیش از این گفتم، و عرض کردم که دانشگاه امام صادق(ع) از نظر حقوقی به ثبت رسیده و در اسناد آن رئیس و یکی از افراد هیأت مؤسس آن من هستم؛ من برای اداره آنجا به آقای مهدوی کنی حکم دادم که کارهای آنجا را اداره کنند و افرادی را هم به عنوان هیأت امنا معرفی کردم که یکی از آنها آقای خامنه ای بود، و هنگامی که ایشان رئیس جمهور بود آقای یزدی به جای ایشان در جلسات شرکت می کرد، یکی از مواد اساسنامه این تشکیلات این بود که جلسات هیأت امنا در حضور ریاست عالیّه تشکیل شود که قبل از این حوادث معمولاً می آمدند قم و در منزل من جلسات تشکیل می شد، تا این که وقتی این حوادث اتفاق افتاد آقایان رفته بودند پیش آقای خامنه ای و جلسه ای تشکیل داده بودند، در این جلسه گفته بودند به آقای مهدوی اختیاراتی داده شود که دیگر لزومی نداشته باشد مرتب با هیأت امنا جلسه تشکیل شود، چون طبق اساسنامه باید جلسات در حضور من تشکیل می شد ولی چون آمدن آنها به خانه من برای آنها محذور داشت این راه را مطرح کرده بودند که هیأت امنا اختیاراتی به آقای مهدوی بدهند که خود ایشان دانشگاه را اداره کند، همچنین گفته بودند اگر از این راه نشود ما از راه دیگری مسأله را درست می کنیم، لابد منظور این بوده که ما با اختیارات ولایت فقیه این قضیه را درست می کنیم یعنی آقای خامنه ای به عنوان ولی فقیه به آقای مهدوی اختیارات می دهند! آقای خانیان و آقای نوید که زمین خود را برای این

منظور داده بودند و از بنیان اصلی این دانشگاه بودند و خودشان را مالک می دانستند خیلی اوقاتشان تلخ شده بود چون عملاً این‌ها را هم گذاشته بودند کنار، و آقای مهدوی اختیاردار شدند، و گفته بودند برای این کار از هیأت امنا امضا بگیریم، از بعضی‌ها امضا گرفته بودند اما آن دونفر امضا نکرده بودند، آقای مهدوی فرستاده بود پیش من که حالا جریان به این شکل شده است شما این را امضا کنید که ما اختیاردار باشیم، من گفتم یعنی چه! این خلاف اساسنامه ای است که تنظیم شده، حالا من عنوان ندارم و به اصطلاح دارای مقام نیستم ولی این امر حقوقی است نه به عنوان مقام بلکه به عنوان شخص و این چه حرفی است که مطرح می شود، خلاصه واسطه چندبار رفت و آمد کرد و گفت آقای مهدوی هم به شما علاقه مند است اما باید کار دانشگاه بگردد، البته آقای مشکینی و آقای امامی کاشانی هم جزو هیأت امنا بودند و در واقع ما این‌ها را در آنجا گذاشته بودیم؛ این رفت و آمدها در شرایطی بود که مرا تحت فشار قرار داده بودند، مقالات روزنامه‌ها و رنجامه و خاطرات سیاسی و غیر این‌ها در بورس بود، این‌ها هم فشار می آوردند که بالاخره دانشگاه نباید تعطیل شود، آمدن آقایان هم به خانه من عملاً قدغن شده بود، بالاخره هیأت امنا یک چیزی خطاب به من نوشته بودند من هم زیر آن نوشتم: «آنچه که اکثریت هیأت امنا تأیید کنند مورد قبول اینجانب است»، بعد شنیدم که آقای مهدوی گفته بودند ما انتظار داشتیم ایشان ریاست عالی را هم محول می کردند! آقای زمردیان که واسطه قضیه بود گفته بود این کار ندارد، ما می خواهیم کارهای دانشگاه متوقف نشود، اگر یک مسأله ای تصویب شد من می برم می دهم ایشان امضا کند. در واقع من به عنوان رئیس هیأت امنا امضا کردم که هر چه هیأت امنا تأیید کنند مورد تأیید اینجانب است. بالاخره من هنوز قانوناً و شرعاً رئیس هیأت امنای آنجا هستم و فعلاً آقای مهدوی آنجا را اداره می کند، ولی عملاً هیچ نحو دخالتی ندارم، و از جریانات آن هم بی اطلاع.

و اما مدرسه حجّتیّه و مرکز جهانی علوم اسلامی هم تقریباً به همین شکل است که ریاست عالی آن با من است، به آنجا خیلی امید داشتم که طلابی از خارج بیایند در اینجا تربیت شوند؛ وقتی ما می بینیم که مثلاً پاپ در خصوص آفریقا یکصد و ده هزار مبلغ دارد که حقوق آنها بر عهده واتیکان است، ما هم گفتیم که یک چنین مدرسه ای داشته باشیم و مدارس هم در خارج تأسیس کنیم، که آقای حاج شیخ حسن ابراهیمی

دنبال این قضیه بود، از جمله کارهایی که آقای ابراهیمی کرد این بود که در نجف آباد یک کارخانه ای را که مصادره کرده بودند ایشان حکم آن را از امام گرفت که پشتوانه این مرکز باشد؛ البته من خیلی دل خوشی از این کار نداشتم برای این که صاحب آن کارخانه را که فردی یهودی بود اعدام کردند و اموال او را مصادره کردند و این کار صحیح و خوشایندی نبود، برای این که در فقه ما هست که اگر کسی فرضاً از ذمه خارج شود مال او از ذمه خارج نمی شود، و یادم هست که در مصادره آن آقای مومن و دادگاه عالی قم هم اشکال کرده بودند، ولی خوب این کار را کرده بودند؛ یکی دیگر از کارهایی که حاج شیخ حسن ابراهیمی کرد این بود که زمین های زیادی را در مقابل بیمارستان شهید بهشتی قم خریداری کرد، این ها را به بیست و هفت میلیون تومان از بودجه مدرسه خرید، همچنین طلایی که از خارج می آمدند برای رفت و آمد نیاز به دلار و ارز داشتند که ما آن وقت با هماهنگی نخست وزیری و آقای میرحسین موسوی تهیه می کردیم. بعد که این جریانات پیش آمد گویا رفته بودند پیش آقای خامنه ای، حالا یا ایشان یا کسانی که در دفتر ایشان بوده اند، چنانکه نقل شد، گفته بودند: «اگر به اسم آقای منتظری و زیر نظر ایشان باشد ما این پول ها و مخارج را نمی دهیم باید اسم فلانی نباشد!». بعد هیأت امنای آنجا، آقای محفوظی را که خودشان عضو بودند واسطه کرده بودند که بیایند با من صحبت کنند، آقای محفوظی آمد اینجا و گفت: «شما مسئولیت این تشکیلات را واگذار کنید، شما بنویسید اصلاً من مؤسس این تشکیلات نبوده ام و ریاست عالیّه اینجا را نداشته ام!». من گفتم: «آخر این چه حرفی است! من که همه کاره این تشکیلات بوده ام و ریاست عالیّه اینجا را داشته ام، این چه حرف دروغی است که بنویسم!» گفت: «پس شما اینجا را محول کنید، چون اگر ارز نباشد اینجا می خوابد، اینجا باید پشتوانه و اعتبار دولت را داشته باشد و آنها هم گفته اند تا اسم فلانی هست ما همکاری نمی کنیم». آقای محفوظی گفت: «شما که از قائم مقامی رهبری استعفا داده اید از این مدرسه هم صرف نظر کنید!». من گفتم: «من چه استعفایی داده ام؟ کسی به من مقامی نداده بود که به او استعفا بدهم، خبرگان گواهی داده بودند که مردم بعد از امام خمینی به فلانی علاقه دارند، خوب مردم اگر علاقه دارند که این مقام هست و اگر علاقه ندارند که این مقام نیست، کسی مرا نصب نکرده بود که از آن استعفا بدهم، من نه استعفا داده ام و نه الان داعیه ی چیزی را دارم که دنبال آن بدم

و اصلاً مقامات دنیوی برای من بی ارزش است». این مطلب خیلی برای آقای محفوظی تازگی داشت، بعد از طرف هیأت امنای یک نوشته آوردند و من زیر آن متن نوشتم: «آنچه اکثریت هیأت امنای مرکز مذکور به مصلحت آن تشخیص دهند با حفظ استقلال و موقعیت آن مورد تأیید اینجانب می باشد» (پیوست شماره ۸۳، صفحه ۹۴۷)، و این را هم برای این نوشتم که این تشکیلات متوقف نشود، البته آنها آن وقت به دنبال این هدف بودند که برای حل مشکل خودشان به صورت رسمی مرا از ریاست عالیّه آنجا خلع کنند، بالاخره در اساسنامه این تشکیلات من هم مؤسس بودم و هم ریاست عالیّه هیأت امنای را داشتم و الان نیز مطابق قانون ریاست عالیّه آنجا به عهده من می باشد.

اما مدرسه امام محمدباقر(ع) از نظر وقفنامه تولیتش با آقای حاج سید حسن دیباجی است فقط نظارتش با من است، من چندتا مدرسه در قم داشتم بعد که دیدم در این بحرانها افتاد گفتم من اصلاً دخالت نمی کنم هر کار خواستند بکنند و آنها را به آقای امینی تحویل دادم (پیوست شماره ۹۰، صفحه ۹۶۲)؛ با این که پایگاه انقلاب در قم همین مدارس بود. مدرسه رسول اکرم(ص) هم اصلاً ملک من بود، پول آن را من دادم و سند آن هم به اسم من و آقای مشکینی بود.

تأسیس دادگاه عالی

س: گویا حضرتعالی دادگاهی در قم تأسیس فرمودید به عنوان «دادگاه عالی» تا برخی از پرونده های سنگین از مراکز استانها و شهرستانها برای صدور حکم نهایی به این دادگاه فرستاده شود، انگیزه و هدف از تشکیل این دادگاه را بفرمایید.

ج: این جمله معروف است که می گویند «مهم تر از انقلاب نگهداری از آن است»، آنها که می خواهند انقلابی را به ثمر برسانند از قبل نیروها و برنامه هایی را برای پس از پیروزی تدارک می بینند، سازندگی پس از انقلاب خیلی مهم است اما ما به عنوان روحانیت برای این مرحله برنامه و نیرویی را آماده نکرده بودیم، انقلاب اسلامی به سرعت پیروز شد و عظمت انقلاب همه را غافلگیر کرده بود؛ تشکیلات قضایی هم یک بخش عمده از کارهای پس از پیروزی انقلاب بود. من بارها این مطلب را گفته ام که

وقتی انقلاب ما به پیروزی رسید ما حداقل هزار نفر قاضی مجتهد عادل و مهم تر از آن عاقل لازم داشتیم که تشکیلات قضایی آن زمان را اداره کند و متأسفانه با این خصوصیات ده نفر هم آماده نداشتیم، کسانی که از روی شرع و عقل و منطق مشکلات را حل کنند و دچار عوام زدگی هم نباشند.

تنها در آن اوایل انقلاب مرحوم امام به آقای خلخالی یک حکم قضاوت داده بودند ولی تنها آقای خلخالی که نمی توانست به همه آن پرونده ها رسیدگی کند، و نحوه کار ایشان هم بی اشکال نبود.

بعد از مدتی مرحوم آقای قدوسی را به عنوان دادستان کل انقلاب معین فرمودند، ایشان هم رفته بود بعضی از مسائل را به صورت کلی از امام پرسیده بود، یک نمونه از آن را که من دیدم یازده مسأله بود در ارتباط با بعضی از جرم های قضایی که حکم فلان جرم و فلان جرم چیست و امام به طور کلی به آن جواب داده بودند و بعد آقای قدوسی همان صفحه کاغذ را کپی گرفته بود و به دست قضات داده بودند که طبق آن عمل کنند، این پرسش و پاسخ ها خیلی کلی و متشابه بود، هر قاضی طبق برداشت و نظر خود به یک شکل حکم می کرد، قضات بسیار بی تجربه بودند، مثلاً یک پرونده را پیش من آوردند که قاضی زیر آن نوشته بود: «بسم الله الرحمن الرحیم، اعدام» حالا برای چی اعدام! چه کسی اعدام؟! این که علت و دلیل حکم را بنویسد به جای خود، حتی اسم متهم را ننوشته بود، فقط خودش زیر آن امضا کرده بود، خوب با این حکم می شود هر کس را گرفت اعدام کرد! خلاصه وضع قضایی به این شکل بود، افراد را تندتند می گرفتند و هر کسی را که می گرفتند بعضی افراد و جریان ها تظاهرات و سروصدا می کردند که اعدام باید گردد!

آقای حاج سید جعفر کریمی به من می گفت من یک پرونده را دیدم که یک قاضی به او شش ماه زندان داده بود و پرونده مشابه آن را دیدم که قاضی دیگر آن را به اعدام محکوم کرده بود. ناهماهنگی تا این حد بود!

من یک وقت در همان زمان ها در اطراف نجف آباد بودم آمدند به من گفتند دونفر حکم اعدام آنها صادر شده است، یکی دختر خواهر آقای حاج تقی رجایی، دختر سیزده ساله ای که من خانواده او را به خوبی می شناختم و از افراد متدین نجف آباد بودند، و دیگر آقای لسانی که با مرحوم محمد ما خیلی رفیق بود و از افراد فعال

انقلابی بود، گفتند مجاهدین خلق این‌ها را تحت تأثیر قرار داده اند و با آنها همکاری داشته اند و لذا به اعدام محکوم شده اند.

من این نکته را همین جا بگویم که یکی از کارهایی که باید پس از پیروزی انقلاب می‌شد این بود که افرادی می‌بایست این نیروهای انقلابی را جمع و جور و آنها را راهنمایی می‌کردند. مجاهدین خلق به صورت تشکیلاتی این افراد را شناسایی و جذب می‌کردند، ماهیت مجاهدین خلق به‌خصوص سران آنها برای مردم روشن نشده بود، مردم به آنها حسن نظر داشتند و جوان‌ها فریب شعارهای فریبنده آنها را می‌خوردند، و لذا در ارتباط با افرادی که در رابطه با آنها دستگیر و بازداشت می‌شدند باید خیلی پخته و عاقلانه برخورد می‌شد، آنها همان طور که از روی احساسات به طرف مجاهدین رفته بودند اگر برخورد درست با آنها می‌شد خیلی زود هم برمی‌گشتند.

بالاخره آمدند گفتند این دونفر محکوم به اعدام شده اند، گفتم جرم این‌ها چه بوده؟ گفتند به آن دختر سیزده ساله در زندان گفته اند: «مگر امام را قبول نداری که این حرف‌ها را می‌زنی؟» و او هم روی همان غرور نوجوانی گفته بوده: «نه، من امام را هم قبول ندارم»؛ خوب در جدل و جرّ و بحث این حرف‌ها پیش می‌آید. یک روز من به مرحوم امام گفتم: «اگر فرضاً کسی بگوید من از مسعود رجوی خوشم می‌آید و از آخوند جماعت حتی آقای خمینی خوشم نمی‌آید ولی با سیاست کار ندارم و می‌خواهم به کسب و کار مشغول باشم، و می‌دانیم راست می‌گوید آیا باید او را زندانی کرد؟!» ایشان فرمودند: «نه، چرا او را زندانی کنیم؟» و بالاخره از من انتظار داشتند که برای پیشگیری از اعدام آن دونفر اقدامی انجام دهم؛ من فکر نمی‌کردم که آنها را به همان زودی بخواهند اعدام کنند، چون در زمان سابق اگر کسی را می‌خواستند اعدام کنند، دادگاه اول، دادگاه دوم، حق فرجام خواهی، دیوان عالی کشور و گاهی تا شخص شاه امضا نمی‌کرد کسی را اعدام نمی‌کردند. در ذهن من این بود که فرصت هست و ما بعداً مسأله را پیگیری می‌کنیم؛ فردای همان روز آمدند گفتند: «آن دونفر را دیشب اعدام کرده اند!» من خیلی تعجب کردم، خدا شاهد است همان طور خشکم زد! جاهای دیگر هم مانند این موارد بود و ما کم و بیش از آن اطلاع پیدا می‌کردیم. من احساس تکلیف کردم و بلافاصله بلند شدم رفتم تهران خدمت امام عرض کردم: «آقا این وضع خیلی بد است تندتند دارند اعدام می‌کنند، هر کس به عنوان قاضی در

یک گوشه ای دارد حکم اعدام صادر می کند، اجازه بدهید ما در قم یک دادگاه عالی تشکیل بدهیم و پرونده هایی که در آن حکم اعدام است به این دادگاه ارجاع داده شود و تصمیم نهایی در این دادگاه گرفته شود»، امام فرمودند: «خوب شما این کار را بکنید». آن موقع دادستان کل کشور مرحوم آیت الله ربانی املشی بود، من با ایشان صحبت کردم ایشان قبول کرد؛ بعد با آیت الله آقای موسوی اردبیلی که آن موقع رئیس شورای عالی قضایی بود صحبت کردم - شورای عالی قضایی مرکب از پنج نفر بود: رئیس دیوان عالی کشور و دادستان کل کشور که از سوی امام منصوب می شدند و سه نفر دیگر هم با انتخاب قضات زیر نظر من معین می شدند - آقای موسوی اردبیلی گفت: «آخر چطور یک پرونده ای را که یک قاضی در مورد آن حکم کرده بدهیم به دست یک قاضی دیگر درباره آن حکم کنند؟»، چون در بین فقها این مسأله مطرح است که اگر یک قاضی راجع به مسأله ای حکم کرد قاضی دیگر نمی تواند آن را نقض کند یا حکم دیگری درباره آن بدهد، من گفتم: «این حکم در مورد قاضی مجتهد عادل عاقل کارکنده است، نه این قاضی های ما که از روی ناچاری برای رتق و فتق کارهای قضایی به این طرف و آن طرف فرستاده ایم»؛ خلاصه ایشان مشککش بود که این مسأله را بپذیرد تا این که من آمدم قم و منتظر موافقت ایشان ماندم، چند روز بعد ایشان آمدند منزل ما و گفتند می خواهم با آقای کرمی دادستان قم راجع به بعضی از پرونده ها صحبت کنم، از دفتر ما زنگ زدند و آقای کرمی آمد در منزل من و ما برای استراحت رفتیم به معصومه کهک (امام زاده ای در چند فرسخی قم)، آقای موسوی اردبیلی و آقای کرمی در منزل ماندند، بعد از چندساعتی آقای اردبیلی آمد معصومه کهک و با ناراحتی گفت: «ای وای، ای وای! فاجعه است!» گفتم چطور؟ گفت: «آقای کرمی در ضمن گزارش کار پرونده ها پرونده پسر دکتر شریعت را خواند که او را اعدام کرده بودند، این بچه شانزده هفده ساله از افراد تند انقلابی بود که جزو مجاهدین خلق و این گروه ها هم نبوده، او یک دفترچه خاطرات داشته که هر روز خاطرات خود را در آن نوشته، مثلاً نوشته امروز فلان جا فلان کار شده و این اشکال به آن وارد است، و روی فهم خودش انتقاد و اشکال هایی به کارهای حکومت داشته، خلاصه این دفترچه به دست تشکیلات قضایی می افتد و به خاطر نوشتن همین خاطره ها او را اعدام کرده اند!» آقای موسوی اردبیلی می گفت سر من سوت کشید!

بالاخره ایشان گفت: «بله برای رأی نهایی در مورد اعدام‌ها لازم است یک دادگاه عالی تشکیل شود». ما با هماهنگی قوه قضائیه دادگاه عالی را تشکیل دادیم که اعضای آن از علمای سطح بالایی بودند و به همه جا اعلام شد که از این به بعد پرونده‌هایی را که اعدامی دارد به این دادگاه ارجاع بدهند؛ حقوقی هم به اعضای دادگاه عالی داده نمی‌شد و فقط من گاهی کمی کمک مختصری می‌کردم.

مشکل مصادره‌ها هم یکی دیگر از مشکلات اوایل انقلاب بود، بعضی اموال مصادره می‌شد که نباید مصادره می‌شد، خیلی اموال مصادره ای حیف و میل می‌شد، آقای قاضی خرم آبادی به نقل از یکی از قضات می‌گفت: «اموال خانواده ضرغامی‌ها را می‌خواستند مصادره کنند هرچه بررسی کردند که راهی برای مصادره آن پیدا کنند پیدا نشد، چون همه اموال از اجدادشان به آنها به ارث رسیده بود، بالاخره در پشت پنجم آنها یک یهودی پیدا کردند و گفتند تحت این عنوان اموال آنها را مصادره کنید و من نپذیرفتم، ولی بالاخره اموال آنان مصادره شد». به چه ملاکی؟ نمی‌دانم.

بعد ما گفتیم پرونده‌های مصادره‌ها هم زیر نظر و با تأیید این دادگاه انجام شود، (پیوست شماره ۹۱، صفحه ۹۶۴) البته در همان زمان رئیس یکی از این بنیادها برای ما پیغام داده و از این کار ابراز ناراحتی می‌نمود ولی ما با مرحوم امام صحبت کردیم و بنا شد که روی این مسائل یک کنترلی انجام بگیرد.

(پیوست‌های شماره ۹۲ الی ۹۵، صفحات ۹۶۶ الی ۹۷۴)

هیأت عفو و تعیین نماینده برای رسیدگی به امور زندانیان

س: حضرتعالی گویا برای بررسی امور زندان‌ها و رسیدگی به مشکلات زندانیان هم نمایندگان به زندان‌ها می‌فرستادید، در این ارتباط هم بجاست توضیح بیشتری بفرمایید.

ج: مشکلات زندان‌ها هم یکی از مشکلات ما در اوایل انقلاب بود و سروصدهایی را ایجاد کرده بود، مرحوم امام چند نفر را فرستاده بودند که بروند راجع به امور زندانیان تحقیقاتی را انجام بدهند از جمله آنها آیت الله سید جعفر کریمی بود، یک روز ایشان

آمد به من گفت: «ما رفته ایم در زندان حصارک (یا قزل حصار) نزدیک مردآباد در آنجا دیدیم جلوی یک اتاق یک گلیم و پتوی سیاه زده اند و داخل آن به قدری تاریک است که روز و شب تشخیص داده نمی شود و حدود ده نفر را در آن زندانی کرده اند»، بعد گفت: «رفتیم به یک دختر برخورد کردیم که نجاست خودش را می خورد، از بس اذیتش کرده بودند دیوانه شده بود و باز او را در زندان نگه داشته بودند!». من از این قضایا خیلی متأثر شدم، رفتم خدمت امام به ایشان عرض کردم: «آقا امروز آمده ام بر خلاف روزهای دیگر حضرتعالی را ناراحت کنم و مطالب ناراحت کننده ای را بگویم! در زندانهای ما دختر دیوانه را به عنوان زندانی سیاسی نگه داشته اند؛ یک فکری برای این مسائل بکنید آخر این چه جور زندانهایی است در جمهوری اسلامی!»، بعد به امام گفتم: «البته کسانی که پارتی داشته باشند وضع آنها به این جاها نمی کشد، مثلا - برحسب منقول- مریم اسدی که عضو مؤثر مجاهدین بوده و نوه مرحوم آیت الله آقای سید محمدتقی خوانساری است و دویست سیصد نفر را جذب مجاهدین کرده است چون او نوه آقای خوانساری بوده به آقای آیت الله حاج شیخ محمدعلی اراکی متوسل شده اند و ایشان به شما متوسل شده و شما فرموده اید او را آزاد کنند، اما دویست سیصد نفر دختر را که او جذب کرده و به آنها اعلامیه داده و بعضی از آنها فقط یک اعلامیه خوانده اند آنجا نگه داشته اند، و بعضی از آنها دیوانه شده اند». احمدآقا فرزند امام هم در آن جلسه حضور داشت، من با ناراحتی این مسائل را به امام گفتم، امام فرمودند: «خیلی خوب شما یک هیأتی را مشخص بکنید که بررسی کنند اگر نماینده اطلاعات و رئیس زندان و نماینده دادستانی تأیید کردند که فردی صلاحیت عفو دارد شما از طرف من او را مورد عفو قرار بدهید»، گفتم: «من این مسئولیت را قبول می کنم به یک شرط و آن این که اگر گفتند فلانی دارد تندتند افراد را آزاد می کند شما مبادا یک چیزی در بین جمعیت بگویید یا بنویسید، شما اگر نظری و مطلبی دارید به خودم بفرمایید»، ایشان پذیرفتند؛ چون من می دانستم افرادی که تند هستند می روند خدمت امام و یک حرفهایی را می زنند و بسا ایشان در سخنرانی خودشان چیزی بگویند، چنانکه اتفاق افتاد. بعد من چهارنفر را به عنوان هیأت عفو مشخص کردم، آقای محمدی گیلانی که خودش قاضی القضاات اوین بود، آقای ابطحی کاشانی، آقای قاضی خرم آبادی و آقای سید محمد موسوی بجنوردی؛ بعد

افرادی را ما می فرستادیم در زندان‌ها - از جمله آقای شیخ حسینعلی انصاری و آقای محمّدی یزدی و آقای سید رحیم خلخالی - که با زندانیان صحبت کنند و آنان را راهنمایی کنند و حرف‌های آنها را گوش کنند، بعد اگر تشخیص می دادند که افرادی متنبه و آگاه شده اند می آمدند با رئیس زندان و نماینده اطلاعات و دادستانی هماهنگ می کردند و بعد به آن چهارنفر هیأت عفو گزارش می شد و بعد طی نامه ای هیأت عفو اسامی آنها را برای من می فرستاد و من از طرف رهبر انقلاب با عفو آنها موافقت می کردم.

یک وقت آقای محمّدی گیلانی به من گفت: «من آن وقت که در اوین بودم و شما دادگاه عالی را تشکیل دادید ناراحت شدم که چگونه پرونده ای که ما در آن نظر داده ایم ارجاع شود به کسانی که بسا در حد شاگردان ما هستند، ولی حالا می فهمم حق با شما بوده است، بسا کسانی که ما در آنجا حکم اعدام داده بودیم و دادگاه عالی حکم ما را نقض کرده بود الان داریم آنها را عفو می کنیم، حداقل شش هزار نفر که قبلاً حکم اعدام داشتند ما الان آنها را عفو کرده ایم و یقین هم دارم که این‌ها هیچ جا به اسلام و انقلاب ضربه نمی زنند».

پیوست شماره ۹۶:

تعیین نماینده برای بررسی اوضاع دادستانی‌ها و زندان‌های کشور،

مورخه ۶۵/۴/۲۴

بسم الله الرحمن الرحيم

جناب مستطاب حجة الاسلام آقای حاج شیخ حسینعلی انصاری نجف آبادی دامت افاضاته پس از سلام، چون جنابعالی با اوضاع دادستانی‌ها و زندان‌های کشور تا اندازه ای آشنا شده اید و مورد اعتماد اینجانب نیز می باشید مقتضی است کمافی السابق از دادستانی‌ها و زندان‌های کشور متناوباً بازدید کنید و ضمن تشکر و تقدیر از افراد خدمتگزار چنانچه خدای ناکرده در بازجوئی‌ها و برخورد با متهمین و یا زندانیان و یا ملاقاتی‌های آنان با اموری که مخالف موازین شرع مبین و یا مقررات جمهوری اسلامی و یا اخلاق اسلامی است مواجه شدید به متصدیان تذکر دهید، و حتی المقدور نسبت به رفاه زندانیان و برخورد صحیح و انسانی با آنان سفارش کنید و در ارشاد و راهنمایی و نصیحت زندانیان و پاسخ دادن به مشکلات دینی و یا سیاسی آنان کوشش فرمایید و خواسته های مشروع آنان را به اینجانب برسانید.

ان شاءالله آقایان محترم دادستان‌ها و بازجوها و متصدیان زندان‌ها با جنابعالی از هیچ نحو همکاری دریغ نمی فرمایند.

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

حسینعلی منتظری

بسمه تعالی

تاریخ ۳۰/۳/۱۳۵۷

شماره

بسم الله الرحمن الرحيم

جناب مستطاب عجمه الاسلام آقای حاج شیخ حسین صفاری بغدادی نجف آبادی در کتافانته
 پس از سلام چون جناب با او فضا داد ستایشها و زندانهای کشور تا اندازه ای شناسیده
 و در دهاماد زین جانب نیز می باشد مقتضی است که از ایام روز داد ستایشها و زندانهای
 کشور ستایا با یادید کنند و ضمن تشکر و تقدیر از افراد خدمتگذار چنانچه خدای نا کرده
 در باره جویها و بر خورده با متهمین و یا زندانیان و یا ملاقاتهای آنان با امور که مخالف
 موازین شرع مبین و یا مقررات جمهوری اسلامی و یا اخلاق اسلامی است بولعه گردید بمقدمان
 تذکره دهید و حتی المقدور نسبت بر فاه زندانیان و بر خورده صحیح و انان با آنان سفارش کنید
 و در امر دوراهنای و نصیحت زندانیان و پاسخ دادن بمسکلات دینی و یا سایر امور که کوشش فرمایید
 و خواسته کمی شروع آنان را باین جانب برسانید ۲۰

ان شاء الله آقایان محترم داد ستایشها و بازجو که بمقدمان زندانها با جناب از هیچ نحو همکاری
 درین نمی فرمایند والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته



پیوست شماره ۹۷:

گزارش یکی از نمایندگان آیت الله العظمی منتظری در زندان‌ها به امام خمینی
پیرامون برخی از مشکلات زندانیان

بسم الله الرحمن الرحيم

محضر مبارک نائب الامام و امام الامه و قائدها الاعظم حضرت آیت الله العظمی
امام خمینی دام ظلّه العالی

پس از ابلاغ سلام، حسب امر مطاع قائم مقام رهبری آیت الله العظمی منتظری حفظه الله مبنی بر بازدید بعضی زندان‌ها از لحاظ رفتار و گفتار مسئولین محترم زندان‌ها با زندانیان و خورد و خوراک ایشان و بطور کلی سرکشی به زندان‌ها و گوش دادن به صحبت‌های آنان، در تاریخ ۶۶/۸/۲۱ حقیر با بعضی از آقایان مورد اعتماد ایشان به زندان‌ها و بازدیدگاه‌های مرکز استان یزد، شهر بابک، سیرجان، بندرعباس، جیرفت و بالاخره زندان شهرستان بیرجند سرکشی کردیم و نتیجه را بطور خلاصه به اطلاع ایشان رساندیم، چون آیت الله منتظری دام بقاءه مایل بودند که به عرض حضرتعالی برسد ولو مستحضر هستید با عرض معذرت مزاحم وقت شریفتان شدیم. با توجه به این که به زندانیان تذکر داده می‌شد که خدای ناکرده خلاف دیگری مرتکب نشوید آنچه می‌گوئید نسبت به مسئولین محترم خلاف واقع و دروغ نباشد که در این صورت خود تعزیر دارد، در عین حال تعدادی از زندانیان ایرانی و غیر ایرانی که به اندازه کف دست موی سرشان ریخته و دست و پا و انگشت شکسته و دندان کنده و کسانی که آثاری بر بدن آنها بود دیده می‌شد، و زنی که اهل مشهد بود می‌گفت در ماه رمضان امسال دستگیر شده و او را زدند تا سقط کرده و دو مورد هم ادعا می‌کردند که آنان را زدند تا فوت کردند، و این‌ها در بین زندانیان عادی بندرعباس، سیرجان و غیره دیده می‌شد که می‌گفتند آثار باقیمانده بر اثر زدن با کابل برق و لگد و سوزاندن با فندک و به ماشین بستن و سوزاندن با نفت و گازوئیل است و یکی از زندانیان می‌گفت با چوب گازوئیلی عورتش را سوزاندند.

ضمناً بعضی ادعا می‌کردند مدارک تأیید شده پزشکی جزو پرونده است و بعضی هم برای اثبات و پیگیری آن مشخصات خود را ذکر نمودند.

محمود محمدی یزدی

بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حضرت مبارک نائب الامام داماد قائد هذا الأعظم حضرت آیت الله العظمی امام خمینی دام ظلّه
 عزرا ابلاغ سسم حسب المطاع قانقام رهبر آیت الله العظمی منتظر حفظه الله مبنی بر باز رسید بعضی
 از لحاظ رفتار و گفتار مسئولین محترم زندانها بازندانیان و خورد و خوراک ایشان و بعضی رکلی سستی
 بعضی زندانها و گوشه دادن به محبت آسان در تاریخ ۱۱/۱۱/۱۳۶۵ حقیر با بعضی از آقایان مورد اعتماد ایشان
 بزندانها و بازداشتگاهها مرکز استان یزد، شربابیک، سیرجان، بندرعباس، جیرفت و بالاخره
 زندان شهرستان بیرجند سرکشی کردم و نتیجه را بطور خلاصه با اطلاع ایشان رساندم چون
 آیت الله منتظر دام بقاء مایل بودند که بیضر حضرت عالی برسد و در محضر هفتصد با عرض نمودند
 مزاحم وقت شرفیقا ن شدم با توجه باینکه بزندانیان تذکر داده می شد که خدا را نکرده
 خلاف دیگر مرتکب نشود آنچه میگویند نسبت بسوئین محترم خلاف واقع و دروغ
 که در این صورت خود تمیز دارد در عین حال تقدیر از زندانیان ایرانی و غیر ایرانی
 که با ندان کف دست مورسشان ریخته و دست و پا و انگشت و دندان کنده و کسانیکه
 آثار بر بدن آنها بود دیده میشد و زنجیر اهل مشهد بود گفت در ماه رمضان اسلحه شکنجه
 و ادرا و نجاتا سقا کرده و دو مورد هم ارجامی کردند که آنها را زدن تا فوت کردند
 و اینها در بین زندانیان عادی بندعباس، سیرجان و غیره دیده می شد که می گفتند
 آثار باقیانده بر اثر زدن با کلبل برقی و گد و سوزاندن با فندک و پاشیدن
 بستن و سوزاندن با نفت و گاز و سیل است و یکی از زندانیان
 میگفت با چوب گاز و سیل عورتش را سوزاندند
 حتی بعضی ادعای کردند مدارک تأیید نامه پزشکی جزو پرونده است
 و بعضی هم برایشان و دیگر تر آن مشخصات خود را ذکر نمودند

نحوه نامه سیرجان

پیوست شماره ۹۸:

ترمیم اعضای هیأت عفو زندانیان به نمایندگی از سوی امام خمینی،

مورخه ۱۳۶۵/۲/۲۲

بسم الله الرحمن الرحيم

جناب مستطاب حجة الاسلام والمسلمین آقای حاج سید محمد بجنوردی عضو محترم

شورای عالی قضائی دامت افاضاته

پس از سلام، نظر به اهمیت مسأله عفو زندانیان مستحق عفو و احاله آن از طرف حضرت

امام مدظله به اینجانب، مقتضی است جنابعالی به عنوان عضویت در هیأت عفو منصوب از

طرف معظم له با آقایان محترم هیأت عفو همکاری فرمایید.

شکرالله سعی الجميع.

۶۵/۲/۲۲ - حسینعلی منتظری

﴿بِسْمِ اللَّهِ تَعَالَى﴾

تاریخ.....

شماره.....

بسم الله الرحمن الرحيم

جناب مستطاب حجة الاسلام والمسلمین آقای حاج سید محمد بجنوردی عضو محترم شورای عالی قضائی

پس از سلام نظر به اهمیت مسأله عفو زندانیان مستحق عفو و احاله آن از طرف

امام مدظله باینجانب مقتضی است جناب بنودان عضویت در هیأت عفو منصوب

از طرف معظم له با آقایان محترم هیأت عفو همکاری فرمایید شکرالله سعی الجميع.



Handwritten signature of the official.

۶۵/۲/۲۲

طرح برخی از مسائل انتقادی و نصیحت آمیز در سخنرانی‌ها

س: سؤال دیگری که مطرح است این‌که حضرتعالی در زمان قائم مقامی نوعاً سخنرانی‌هایی داشتید که جنبه انتقادی و نصیحت آمیز نسبت به مسائل و مسئولین کشور داشت، در آن زمان چه احساسی داشتید؟ بعضی افراد این گونه صحبت‌ها را موجب تضعیف نظام می دانستند. نظر حضرتعالی چگونه بود؟

ج: واقع مسأله این است که در آن زمان افراد زیادی با من ملاقات داشتند، بسیاری از مسئولین کشور که جرأت نمی کردند برخی مسائل را پیش امام مطرح کنند با من مطرح می کردند، واقعیات قضایا به من گزارش می شد، از سپاه و ارتش و از وزارتخانه‌ها می آمدند اشکالات را می گفتند، خود مردم می آمدند مشکلاتشان را می گفتند، علاوه بر این‌ها ما نامه های زیادی داشتیم که من به آقای حاج آقا مرتضی منتظری - داماد من که در آن زمان مسئول بخش نامه ها در دفتر بود و هنوز هم هست - گفته بودم هرچه نامه هست بدهید به من بخوانم، حتی نامه فحش هم اگر هست بدهید من بخوانم، برای این‌که خیلی از فحش‌ها هم بیانگر بعضی دردها در جامعه است، شاید روزی دو ساعت و بعضی اوقات بیشتر وقتم را صرف خواندن نامه ها می کردم. یک وقت به مرحوم امام گفتم: «آقا من این نامه های مردم را می خوانم»، ایشان گفتند: «ما هم اطلاع داریم»، گفتم: «یعنی شما نامه ها را می خوانید؟» امام گفتند: «خیر، گزارش می دهند به ما و می گویند که مثلاً امروز دویست نامه داشتید، پنجاه مورد آن استفتاء بوده، بیست مورد آن فحش بوده، سی مورد آن کمک می خواسته و...»؛ به این شکل به امام گزارش می دادند اما من متن نامه ها را می خواندم و به مشکلات واقف می شدم، خود مسئولین رده بالا می آمدند گزارش‌هایی می دادند، آن وقت من حساب این را می کردم که انقلاب ما بر دوش مردم است و پشتیبان آن مردم هستند، اگر مردم زده شوند و از روحانیت ناامید شوند همه چیز این انقلاب از بین می رود، من این صحبت کردنها را به مصلحت نظام می دانستم، من همین حالا هم عقیده ام این است که گفتن اشکال‌ها و انتقاد از کارهای خلاف، تضعیف نظام نیست؛ در اروپا که نظام‌هایشان معمولاً نظام‌های محکمی است به این خاطر است که روزنامه ها انتقاد می کنند، از شخص اول انتقاد می کنند، از دولت انتقاد می کنند، تمام مطالب را

می نویسند و همین نوشته ها سبب می شود که هم مسئولین بالا چشمشان را باز کنند و اشکالات را برطرف کنند و هم مردم دلگرم شوند، دنیای امروز جوری نیست که این چیزها را بتوانیم مخفی کنیم، چه بسا خیلی چیزها را روزنامه ها و رادیو تلویزیون نمی گویند اما رادیو لندن یا صدای آمریکا مثلاً می گویند، و این باعث می شود که مردم به آنها گوش بدهند و از رسانه های داخلی ناامید و دلسرد شوند، در نظام اسلامی باید مردم آزادانه بتوانند حرفشان را بزنند، اگر یک نفر هم در جایی اشتباه کرد بتوانند بگویند در این مسأله اشتباه کرده، چون به غیر از چهارده معصوم(ع) هیچ کس معصوم نیست، تازه پیغمبر(ص) با این که معصوم بود خدا به او می فرماید: «و شاورهم فی الامر» یعنی کارها را با مشورت انجام بده؛ و خود حضرتش بارها می فرمودند: «اشيروا علی» مرا راهنمایی کنید. این آقایان در جنگ گاهی اشتباه داشتند ولی همیشه می گفتند نخیر کارهایی که ما انجام دادیم درست بوده است، تا این اواخر هم که امام با پذیرش قطعنامه ۵۹۸ فرمودند جام زهر را نوشیدیم باز هم می گفتند کارهای ما درست بوده است! نه، به این شکل صحیح نیست. در خیلی موارد در جنگ ما اشتباه کردیم و همان اشتباهات باعث شد که کار به اینجا بکشد، مردم ما خیلی مسائل را می فهمند، مرتب سرپوش گذاشتن روی اشکالات دردی را دوا نمی کند، یک دفعه خدای نکرده منفجر می شود و هیچکس هم کاری نمی تواند انجام دهد، باید به همه مردم احترام گذاشت و آنها را در انقلاب شریک دانست، فقط ما چهارتا آخوند که انقلاب نکرده ایم و قیم مردم که نیستیم؛ این طور نیست که ما بگوییم در هر صورت مردم باید به دنبال ما بیایند و اگر اشتباه هم کردیم بگویند درست است و به دنبال اشتباه ما بیایند! این عقیده من بود که باید مردم را که صاحبان اصلی انقلاب و حکومت و کشور هستند در جریان گذاشت، به همین خاطر هم من تذکراتی می دادم، گاهی به امام تذکر می دادم گاهی به مسئولین تذکر می دادم، این را وظیفه خودم می دانستم و هیچ هدفی نداشتم جز این که خون شهدا هدر نرود و مردم در صحنه بمانند، حالا هم اگر احساس کنم که حرفم اثر دارد می گویم، به نظر من در جمهوری اسلامی باید صداقت، قاطعیت و صراحت لهجه در کار باشد و این به نفع کشور است. این که می بینیم مردم عموماً در مسائل سکوت می کنند به این معنا نیست که مسائل را نمی فهمند بلکه به این جهت است که مردم ایران عموماً مردم متهتکی نیستند؛ از طرف دیگر مگر ما در شعارهایمان

نمی گفتیم: «استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی؟!»، پس جلوی آزادی‌های مردم را که خلاف اسلام نباشد نباید بگیریم، اگر ما هر کسی که نظری یا حرفی برای گفتن دارد در صورتی که مخالف نظر ما باشد او را بشویم و کنار بگذاریم و بگوییم تو ضداسلام و ضدنظام هستی، پس این چه آزادی است که ما برای به دست آوردن آن این همه مشکلات را تحمل کردیم و این همه شهید دادیم؟! من از اول عقیده ام این بود، حالا هم عقیده ام این است که انقلاب خوبی به رهبری آیت الله خمینی انجام گرفت، روحانیون در انقلاب نقش خوبی داشتند، اما چه ضرورتی دارد رؤسای سه قوه و عمده کارهای اجرایی به دست روحانیون باشد و کسی هم حق نداشته باشد انتقاد کند، اگر امور اجرایی به دست افراد غیر روحانی متعهد و آگاه به مسائل سیاست و اقتصاد و مدیریت بود ما می توانستیم به کارهای طلبگی خود برسیم، و ضمناً در مسائل نظارت کنیم، انتقاد کنیم، رهنمود بدهیم، طلبکارشان هم باشیم، و این خیلی بهتر بود تا الان که روحانیون افتاده اند در مسائل اجرایی و تمام اشکالات متوجه آنهاست، از آنها انتظارات هست - و همه انتظارات را هم که نمی شود برآورده کرد- و قهراً نارضایتی‌ها و بدبینی‌هایی را نسبت به اصل اسلام و روحانیت به وجود می آورد؛ خلاصه من از این که کارهای اجرایی بخواهد در دست روحانیت متمرکز باشد از اول مخالف بودم، مرحوم امام هم نظرشان از اول همین بود، ولی چرا نظرشان تغییر کرد من نمی دانم. بالاخره باید اشکالات و اشتباهات مطرح می شد و در حد امکان از تکرار آن جلوگیری به عمل می آمد.

طرح اشکالات و تذکرات به امام و مسئولین یا مردم؟

س: یک نکته ای که اینجا بعضی ها مطرح می کنند این است که شما آن زمان در مقام مسئولیت بودید و امکان داشت این مشکلات و مسائل را در جلسات خصوصی که با مسئولین داشتید مطرح کنید یا این که خدمت امام برسید و از طریق ایشان جلوی بعضی از خلافتکاری‌ها و اشتباهات را بگیرید، اما طرح بعضی از مسائل در سخنرانی‌های عمومی شایسته نبود و تلقی تضاد از آن می شد، در این رابطه چه می فرمایید؟

ج: اولاً من در قم بودم و امام در تهران، آن زمان که ایشان در قم بودند امکان دسترسی به ایشان بیشتر بود اما در تهران به خصوص این اواخر که وضع جسمی ایشان هم چندان مساعد نبود فو قش چند ماه یک بار می توانستم خدمت ایشان برسم و همه مسائل را هم نمی شد مطرح بکنم، و اما با مسئولین خیلی صحبت می کردیم مثلاً با آقای خامنه ای در همین ایوان نشسته بودم راجع به موضوعی گفتم من احساس خطر می کنم، ایشان گفتند: «من هم احساس خطر می کنم شما درست می گوید، حق با شماست». متنها آقایان به همان گفتن خصوصی قناعت می کردند و دیگر خدمت امام یا به صورت علنی مشکلات را نمی گفتند؛ اما من چون مسئولیت خیلی از مسائل را به عهده خودم می دیدم در جاهای مختلف و به شکل های مختلف مطرح می کردم بلکه اشکالات بر طرف شود. ما حکومت عدل علی(ع) را به مردم وعده داده بودیم و انتظار این بود که به حرف هایمان عمل کنیم، به همین جهت اگر من تخلفاتی از قضاوت و دادگاه ها می دیدم واقعاً ناراحت می شدم، ممکن است بعضی افراد این مسائل را چیزی نمی گرفتند و از آن می گذشتند ولی گاهی من شبها برای موضوعی تا صبح خوابم نمی برد، من نمی خواستم شریک در ظلم باشم و اگر می خواستم چیزی نگویم خودم را شریک در ظلم می دانستم؛ در همان زمان هم بعضی ها به من می گفتند: «تو قائم مقام رهبری هستی، مسئولیت که الان متوجه شما نیست چرا این قدر خودتان را ناراحت می کنید و...؟» ولی من چطور می توانستم خودم را قانع کنم و بگویم من کاره ای نیستم! ما به مردم وعده حکومت اسلامی داده بودیم، حالا به مردم بگویم به من کاری ندارد شما به هر کسی می خواهید مراجعه کنید؟! مخصوصاً این که اسم مرا قائم مقام گذاشته بودند و با این کار انتظارات مردم و وظیفه من بیشتر شده بود؛ این گونه نبود که من فکر نکرده سخن بگویم بلکه معمولاً اشکالات و پیشنهادهایی که به نظرم می رسید یادداشت می کردم و در ملاقات با امام و مسئولین و هم چنین در سخنرانی ها و ملاقات های عمومی از آن استفاده می کردم که مورد توجه قرار می گرفت.

(پیوست های شماره ۹۹ الی ۱۱۰، صفحات ۹۷۵ الی ۱۰۱۷)

س: اشکالی که به حضرتعالی گرفته می شود همین است که چرا به خاطر مسائل جزئی این قدر ناراحت می شدید و شب خوابتان نمی برد، خوب در اداره یک حکومت وجود یک سری مشکلات جزئی طبیعی است.

ج: مسائل جزئی نبود، مثلاً فرض کنید چند نفر را دارند می کشند با این که بجا نیست، یا این که اموالی را مصادره می کنند و راه بهتری برای برخورد با قضیه وجود دارد، یا در یک عملیات به خاطر بعضی از خودسریها که من از آن خبر داشتم عده ای از جوان های مردم را دارند به کشتن می دهند که می توان از آن جلوگیری نمود، آیا این ها مسائل جزئی است؟! آیا این فرمایش امیرالمومنین (ع) در خطبه بیست و هفتم نهج البلاغه نیست که برای این که یک دستبند را از دست یک زن ذمیّه یا خلخال را از پای او درآورده اند برآشفته می شود و می فرماید: «فلو انّ امرأ مسلما مات من بعد هذا اسفا ما كان به ملوما بل كان به عندي جدیرا»: «اگر یک فرد مسلمان از این غصه بمیرد من او را مذمت نمی کنم»، آن وقت اگر می دیدیم یک قاضی هشت نفر را بی جا اعدام می کند، یا اموالی را بی جا مصادره می کند، آیا من که جزو مسئولین و پایه گزاران انقلاب بودم می توانستم بی تفاوت باشم؟! می گویند عمر که خلیفه شد نصف شب آمده بود در کوچه های مدینه می گشت، داروغه گفت: «حضرت خلیفه روز این همه زحمت می کشند شب را استراحت کنند»، عمر گفت: «تو چه می گویی؟! اگر گوسفندی را در کنار شط فرات از یک کشاورزی به غصب بگیرند در روز قیامت من باید جواب بدهم!» خوب این حکومت عمر است، ما که داعیه حکومت علی (ع) را داریم چه باید بکنیم!؟

س: جریان صحبت شما با آقای محتشمی در آن موقع چه بوده است؟

ج: وقتی که ایشان وزیر کشور شدند شروع کردند استانداران و فرمانداران را تعویض کنند و پیدا بود برای انتخابات این عمل انجام می شود و خطی برخورد می شد. شبی آقای محتشمی از اراک برگشته بود و شب نماز مغرب و عشا را در منزل با من خواندند و من راجع به تعویض بعضی از استانداران اعتراض کردم و به ایشان گفتم: «مردم به ولایت فقیه رأی دادند نه به ولایت حاج احمدآقا»؛ تا این که در جریان قضایای سیدمهدی، روزی که حاج احمدآقا نزد من آمدند و ملاقاتی سه ساعته با من

داشتند و در حقیقت از من بازجویی می کردند از جمله گفتند: «شما به آقای محتشمی گفته اید مردم به ولایت فقیه رأی داده اند نه به ولایت احمدآقا»، و باز می گفت: «شما به آقای خامنه ای هم گفته اید من حاضریم با امام تا لب جهنم بروم ولی حاضر نیستم به جهنم بروم»؛ - معلوم شد هر دو نفر صحبت مرا منتقل کرده اند!- من به احمدآقا گفتم: «واضح است که مردم به ولایت فقیه رأی دادند نه به ولایت شما»؛ احمدآقا گفت: «آیا امام می خواهند جهنم بروند؟» من گفتم: «ایشان نمی خواهند جهنم بروند ولی این کارها که در زندان‌ها به نام امام انجام می شود به عقیده من جهنم دارد و من نمی توانم روی آنها صحه بگذارم».

کودتای خزنده یا خطر انزوای نیروهای انقلاب

س: حضرتعالی مکرراً در صحبت‌هایتان به دست‌های مرموز و کودتای خزنده برای کنارزدن نیروهای انقلاب اشاره داشتید، لطفاً بفرمایید در آن زمان چه خطری را در این زمینه احساس می کردید؟

ج: همین که الان هم احساس می کنیم و گوشه ای از آثار آن را داریم می بینیم، افرادی که اصلاً انقلاب را مسخره می کردند و حاضر نبودند یک قدم بردارند، کسانی که می گفتند مگر می شود با شاه مبارزه کرد، و به ما می گفتند شما دیوانه اید که دارید این کارها را می کنید، این‌ها کم کم داشتند صاحب قدرت می شدند و بچه های انقلابی را به بهانه های واهی کنار می گذاشتند، به قول امروزی‌ها اپورتونیست‌ها و فرصت طلب‌ها می آمدند سر کار و افراد خوب کنار گذاشته می شدند، این اسمش «کودتای خزنده» است که در همه انقلاب‌ها به یک شکلی تکرار می شود، این بیان همان جمله معروف است که می گویند: «انقلاب فرزندان خود را می خورد»؛ البته مرحوم محمد ما با این تعبیر مخالف بود، او می گفت که: «این افراد فرصت طلب هستند که پس از به ثمر رسیدن انقلاب می آیند بچه های انقلاب را داغون می کنند و گناه آن را به گردن انقلاب می اندازند»!

بالاخره این یک واقعیتی بود که ما می دیدیم بچه های خوب به بهانه های واهی

کنار گذاشته می شوند و افرادی که اصلاً انقلاب را قبول نداشتند و همین حالا هم قبول ندارند می آیند سر نخ کارها را به دست می گیرند و انقلابی شش آتشفشان و طرفدار امام می شوند، این چیزی بود که ما از آن می ترسیدیم و متأسفانه تا حد زیادی هم الان عملی شده است.

نظام عرضه و تقاضا با نظارت حکومت

س: مطلب دیگری که در آن زمان مطرح بود مخالفت حضرتعالی با تمرکز اقتصاد در دست دولت و نظام کوپنی کردن کالاها بود، بیشتر احساس می شد که حضرتعالی از بازار آزاد اقتصاد و نظام عرضه و تقاضا در جامعه حمایت می فرمایید، مبنای این برداشت چگونه بود؟

ج: این که من می گفتم یک چیز طبیعی است، در دنیا همیشه اقتصاد بر مبنای عرضه و تقاضا بوده و تقاضا که باشد فعالیت زیادتر می شود، افراد برای این که درآمد بیشتری داشته باشند فعالیت بیشتری می کنند، البته بایستی روی موازین شرع و قانون کنترل هم باشد تا حقوق کسی تضییع نشود، دولت هم نظارت داشته باشد؛ اما مسأله اقتصاد در شرایط عادی باید بر اساس عرضه و تقاضا باشد، ما روایات زیادی در این زمینه داریم؛ من در کتاب حکومت اسلامی در باب احتکار روایاتی را آورده ام از جمله این که پیامبر اکرم (ص) خبردار شدند که فردی گندمها را احتکار کرده، فرمودند بروید گندمها را بیاورید به فروش برسانید، عرض کردند شما نرخ آن را مشخص بفرمایید، فرمودند نرخش را خدا معین می کند. معنایش این است که عرضه و تقاضا خودش قیمتها را تعدیل می کند، مگر در یک شرایطی بند و بستی در کار باشد و ضرورت داشته باشد که موقتاً دولت دخالت کند، بالاخره بایستی آن کسی که جنس را تولید یا تهیه می کند ضرر نکند، اگر ضرر کند انگیزه ندارد که باز برود جنس بیاورد.

من یادم هست در طبرس که تبعید بودم مریضی زیاد شده بود و در شهر لیموشیرین نبود، یک نفر رفته بود از جای دیگر لیموشیرین آورده بود و کیلویی پنج تومان می فروخت، مسئولین محل به او فشار آورده بودند که باید کیلویی سی و پنج ریال

بفروشی، من به آنها می گفتم اگر او را تحت فشار بگذارید دفعه دیگر برای شما لیمو نمی آورد، اتفاقاً همین طور هم شد. وقتی دخالت‌های بی جا بشود دیگر کسی انگیزه برای کار پیدا نمی کند، باید کاری کرد که فعالیت اقتصادی همیشه در گردش باشد، هم تولید، هم توزیع، هم صادرات، هم واردات کالا از شهرهای دیگر؛ بالاخره افراد باید دلگرمی داشته باشند، مردم باید در این زمینه آزادی داشته باشند و رقابت و عرضه و تقاضا خیلی چیزها را حل می کند، منتها اگر یک کسی یا افرادی خواستند زیاده روی کنند، احتکار کنند، بازار سیاه درست کنند و سودهای خلاف شرع به دست آورند باید جلوی آنها گرفته شود، نظام کوپنی و جیره بندی ممکن است برای زمان جنگ و شرایط اضطراری ضرورت داشته باشد ولی این یک حرکت قسری است، دائم و طبیعی نیست، فلاسفه می گویند «القسر لایدوم» حرکت با نیروی فشار از خارج همیشگی نیست، حرکت طبیعی همان اقتصاد عرضه و تقاضاست که جلوی افراد برای پیشرفت اقتصادی باز است و مردم می توانند با تلاش و مشارکت خود اقتصاد جامعه را شکوفا کنند.

س: با این مطلبی که حضرتعالی می فرمایید مشکل سرمایه داری و ایجاد سرمایه های کلان را چگونه باید حل کرد؟ همیشه منافع اشخاص اقتضا می کند که به فکر انباشتن ثروت بیشتر باشند و به قول معروف با پول، پول پارو کنند.

ج: من عرض کردم نظارت دولت باید در کار باشد، دولت می تواند از آنها مالیات بگیرد، آنها موظفند خمس و زکات بپردازند، حتی دولت می تواند در یک شرایطی که احتیاج دارد تا هشتاد درصد از آنها مالیات بگیرد، در دولت اسلامی باید مالیات بر در آمد و ثروت باشد نه بر اشخاص، دولت به جای این که از اشخاص ضعیف مالیات بگیرد از صاحبان ثروت باید مالیات بگیرد، در این رابطه هم او تلاش و فعالیت خود را کرده و هم دولت غنی شده است، ابن خلدون در کتاب مقدمه خویش بر تاریخ (مقدمه ابن خلدون) حرف بسیار خوبی در این زمینه دارد، او می گوید: «دولت تاجر و صنعتگر و کشاورز خوبی نیست، این کارها باید به دست مردم باشد، دولت باید بر کار آنها نظارت کند و از آنها مالیات بگیرد»، حضرت امیرالمومنین(ع) هم در عهدنامه مالک اشتر به مالک سفارش می کنند که در عمران و آبادانی کشور بکوشد و زمینه را برای رونق

اقتصادی جامعه فراهم کند تا مردم تحمل پرداخت مالیات را داشته باشند، و مالیات را با رضا و رغبت و طیب نفس بپردازند و از این طریق مملکت آباد گردد. بالاخره آزادی تجارت و نظام عرضه و تقاضا بستر طبیعی نظام جامعه است و دولت نباید با دخالت‌های بی‌جا این بستر طبیعی را ناهماهنگ کند.

کشاورزی ریشه استقلال و رشد اقتصادی

س: سؤال دیگر این‌که حضرتعالی بر توسعه کشاورزی و توجه به روستاها عنایت خاصی داشته و در مناسبت‌های مختلف بر این معنا تأکید می‌فرمودید، آیا در این زمینه برنامه خاصی را در نظر داشتید؟

ج: خوب این یک چیز بدیهی است که پایه و مایه اقتصاد و در نتیجه استقلال کشور مواد طبیعی است و این امر بیشتر به کشاورزی و دامداری متکی است، مردم نان می‌خواهند، گوشت می‌خواهند، لباس می‌خواهند و همه این‌ها از کشاورزی و دامداری به دست می‌آید، وقتی عمده مایحتاج مردم در داخل تأمین باشد استقلال اقتصادی پیدا می‌کنند و استقلال سیاسی هم تابع استقلال اقتصادی است، محصولات کشاورزی مثل جریان خون در اقتصاد جامعه است، چرخ صنایع هم با گسترش کشاورزی به کار می‌افتد، ما باید مواد اولیه را داشته باشیم تا بتوانیم برای صنایعمان برنامه ریزی کنیم؛ در یک جایی خواندم که یکی از جهانگردان فرانسوی راجع به ایران گفته بود: «در مسافرتم به سرزمینی برخورددم که دست طبیعت سفره‌ای را گسترده که می‌تواند دویست میلیون نفر را سیر کند ولی بیست میلیون گرسنه بر سر این سفره نشسته بودند». واقعاً ایران بیش از دویست میلیون جمعیت را می‌تواند سیر کند، برای این‌که ما الان تقریباً از یک سوم زمین‌های قابل کشت‌مان استفاده می‌کنیم و دو سوم آن بدون استفاده مانده است. هشتاد درصد آب‌های رو زمینی و نزولات جوئی ما هرز می‌رود، اگر چنانچه ما آب‌ها را مهار کنیم و زمین‌ها را احیا کنیم و کشاورزی ما بر اساس اصول و روش علمی باشد نه تنها نیاز به خارج نداریم بلکه می‌توانیم محصولات کشاورزی را صادر کنیم، فرانسه بیشتر از ایران جمعیت

دارد و وسعت آن حدود سه چهارم ایران است مع ذلک الان گوشت صادر می کند، مواد غذایی صادر می کند، عربستان گندم صادر می کند، آن وقت ما گندم از خارج باید بیآوریم، این برای این است که به کشاورزی آن گونه که شایسته است بها نمی دهیم.

هیأت‌های واگذاری زمین و مسأله بند «ج»

س: تصمیم گیری برای واگذاری زمین به کشاورزان توسط هیأت های هفت نفره واگذاری اراضی که از طرف حضرتعالی منصوب می شدند چگونه بود؟ بند «ج» چه بود؟ هدف از این مصوبه را بیشتر توضیح دهید. چرا اجرای این بند متوقف شد؟

ج: آنچه در مورد زمین مورد نظر ما بود این بود که زمین های بایر که ملک کسی نیست و جزو انفال محسوب می شود در زمان حکومت صالح توسط امام مسلمین برای استفاده در اختیار مردم قرار گیرد؛ اما در مورد بند «ج» - که یک بند از یک ماده قانون مصوب شورای انقلاب بود- نظر ما این نبود که اگر کسی زمین زیاد دارد برونند از او بگیرند، این شرعاً هم وجهی ندارد. آنچه در مورد بند «ج» در نظر ما بود و در فقه هم مطرح است این بود که اگر کسی زمین هایی را تصرف کرده است و یکی دو سال روی آن کار کرده و بعد آن را رها کرده است و زمین را معطل گذاشته و قدرت بر احیای آن ندارد یا عملاً احیا نمی کند - چنانکه از بعضی روایات هم استفاده می شود که زمین را تا بیش از سه سال نمی توان معطل گذاشت- به او ابلاغ شود که یا خودش احیا کند و یا از او سلب مالکیت شده و به دیگری برای احیا واگذار شود، هدف اصلی این بود که زمین های حاصل خیز معطل نباشد ولی خوب این هدف ما خوب اجرا نشد؛ البته من یک نظر کلی هم در فقه داشتم و الان هم نظرم همین است که به طور کلی رقبه ارض به ملکیت کسی در نمی آید، افراد حیثیت احیا را مالک می شوند و ما بحث فقهی آن را در جلد چهارم ولایت فقیه توضیح داده ایم، از شیخ طوسی و ابوالصالح حلبی و برخی از بزرگان هم همین نظر استفاده می شود؛ در روایت صحیحه ابوخالد کابلی هم دارد که اگر زمین را صاحب آن متروک گذاشت امام مسلمین آن را از او می گیرند و به دیگران

می دهد. نظر من بر این اساس بود متنها خوب اجرا نمی شد، بعضی افراد هرچند با حسن نیت می رفتند اگر کسی مثلاً ده هکتار زمین هم داشت از او می گرفتند، خدا رحمتش کند مرحوم آقای کرمی که شهید شد یکی از نمایندگان ما در مسأله زمین بود، رفته بود اطراف کرمانشاه و آنجا بعضی از زمین های مردم را گرفته بود و به دیگران داده بود، سروصدای مردم را در آورده بود، من هم به او اعتراض کردم که چرا این گونه عمل کرده ای؟! نظر من این نبود که یک قطعه بزرگ زمین را از کسی بگیریم و قسمت قسمت کنیم و بین چند نفر تقسیم کنیم، اصولاً قطعه قطعه شدن زمین کشاورزی به صلاح هم نیست، چون دیگر الان کشاورزی سنتی مطلوب و به صرفه نیست، در دنیای امروز اگر کشاورزی به صورت مدرن و مکانیزه نباشد اصلاً صرف نمی کند و زمین ها حتی الامکان نباید قطعه قطعه شود، باید زمین به همان حال باقی بماند، دولت امکانات در اختیار صاحب آن بگذارد یا این که چند نفر با هم مشارکت کنند و روی مجموعه زمین برنامه ریزی کنند، و حتی یک بار خود دولت هم متوجه این قضیه شده بود که آنهایی که زمین های کوچک تری دارند چند نفر با هم یک تعاونی تشکیل بدهند و مجتمع های کشاورزی درست کنند و از امکاناتشان به صورت مشترک استفاده کنند، که اگر این کار بشود مناسب تر است؛ بالاخره هدف ما به این شکل بود ولی در مقام اجرا خوب عمل نشد، ضابطه و برنامه مدون و مشخصی برای آن طرح ریزی نشده بود، به همین جهت مرحوم امام هم گفتند در ارتباط با قانون اراضی اجرای این بند (بند ج) را متوقف کنید.

س: آیا نظریه شما شامل زمین های شهری هم می شد؟

ج: نه، ما به زمین های شهری کاری نداشتیم، بند «ج» مربوط به زمین های کشاورزی بود که به صورت متروکه درآمده بود و باید آباد می شد، به طور کلی کار هیأت های هفت نفره زمین مربوط به اراضی کشاورزی بود، حالا اگر این اواخر زمین های شهری را هم جزو برنامه قرار داده باشند این جزو برنامه ما نبود، بلکه در نامه ای به ریاست و نمایندگان مجلس شورای اسلامی مخالفت خود را با لایحه اراضی شهری اعلام نمودم.

پیوست شماره ۱۱۱:

نامه معظم‌له به مجلس شورای اسلامی در ارتباط با لایحه اراضی شهری

تاریخ ۱۳۶۶/۱/۲۲

تهران - مجلس شورای اسلامی

توسط جناب مستطاب حجة الاسلام آقای هاشمی رفسنجانی ریاست محترم مجلس

دامت افاضاته

حضرات نمایندگان محترم مجلس دامت توفیقاتهم

پس از سلام، راجع به لایحه اراضی شهری آنچه من گفته ام از این قرار است:

«من در کار مجلس دخالت نمی‌کنم، ولی هر فردی حق دارد نظر خود را اظهار کند، به نظر اینجانب که محصول مشاهدات دور اول این قانون است این قانون موفق نبوده است، و در اغلب شهرها درگیری و ناراحتی درست کرده است، و روی هم ضررش بیش از نفعش بوده است؛ و اگر فرضاً در جاهایی ضرورت‌هایی هم احساس می‌شده با این قانون ضرورت‌ها مرتفع نشده است».

معاملات عادی روی زمین با قیمت‌های تصاعدی که معلول تورم و تنزل ریال است انجام می‌شده و وجود اسمی این قانون مانع ثبت در دفاتر بوده است که هم به ضرر دولت و شهرداری‌ها و هم به ضرر مردم تمام شده است. در شهرهای کوچک محفوف به اراضی موات کمتر مسأله وجود دارد، و در شهرهای بزرگ کمبود مسکن و گرانی زمین تصادفاً موجب کمتر جذب شدن مردم است به آنها، و بالمآل به نفع کشور است.

و اگر فرضاً برای مؤسسات ضروری دولت احساس ضرورت شود بجاست فقط همان مطرح شود، و ضمناً احترام شرعی اموال مردم و دغدغه اهل تعبد در صحت نماز و عبادات نیز باید مورد توجه آقایان نمایندگان محترم واقع شود، البته بر صاحبان زمین و مسکن نیز لازم است انصاف را رعایت نمایند.

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

قم - حسینعلی منتظری

تاریخ ۱۳۶۶/۱/۲۲

تهران - مجلس شورای اسلامی

توسط جناب مستطاب حجة الاسلام آقای کهشمی رفسنجانی ریاست محترم مجلس دامت افاضاته
 حضرات نمایندگان محترم مجلس دامت توفیقاهم
 پس از سلام راجع به لایحه اراضی کُرزی آنچه زیر لفظه ام از این قرار است :

« من در کار مجلس دخالت نمی کنم - و نه هر فردی حق دارد نظر خود را اظهار کند ، بنظر این جانب که محصول
 مس هدایت دور اول این قانون است این قانون موفق نبوده است : در اغلب کُرز که در گری و ناراهتی
 درست کرده است ، در وی هم ضررهای بیسی از نفعش بوده است .
 « و اگر فرضاً در جاهای ضروری که هم احساس می کنند با این قانون ضرر در آنها مرتفع نشد است .
 معاملات عادی روی زمین با قیمت کمی تصاعده می که معلول تورم و متزلزل رمال است انجام می دند
 و وجود اسمی این قانون مانع ثبوت در دفاتر بوده است که هم ضرر دولت و کُرز داران و هم ضرر مردم تمام شده است
 در کُرز که می گویند محفوظ با اراضی موات گفته می آید وجود دارد ، و در کُرز که می بزرگ می شود مسکن و گرانای زمین
 تصادفاً موجب مکتب جذب شدن مردم است به آنها و بالمآل بنفع کشور است .
 و اگر فرضاً برای نوسانات ضروری دولت احساس ضرورت شود بی استنطاق این طرح شود
 و ضمناً احترام شریعی اموال مردم و مدغمه اهل رعیت در صحت نماز و عبادت نیز باید مورد توجه آقایان
 نمایندگان محترم واقع شود البته برصاحبان زمین و مسکن نیز لازم است انصاف اراعات نمایند .
 والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته - تم - حسینی منتظری .

تعیین نماینده در دانشگاه‌ها

س: حضرت‌عالی نمایندگانی در دانشگاه‌ها و انجمن اسلامی معلمان و انجمن اسلامی دانش آموزان داشتید، بفرمایید هدف از این نمایندگی‌ها چه بود و چه انتظاراتی از آنان داشتید؟ آیا در جریان کارهای آنها قرار می‌گرفتید؟ سیستم اجرایی این تشکیلات چگونه بود؟

ج: برای گسترش مبانی و مسائل اسلامی در این مراکز معمولاً افرادی از خودشان مراجعه می‌کردند و درخواست می‌کردند که افرادی را در این مراکز داشته باشیم، در ارتباط با دانشگاه‌ها یک بار آقای دکتر سروش، آقای دکتر شریعتمداری و دونفر دیگر از آقایان به عنوان ستاد انقلاب فرهنگی به من مراجعه کردند و می‌گفتند اگر بخواهیم دانشگاه‌های ما اسلامی باشد باید یک نظارتی بر آنها باشد، گفتند ما خدمت امام هم رفته ایم ایشان به شما محول کرده‌اند؛ شما افرادی را به عنوان نماینده ولی فقیه در دانشگاه‌ها بگذارید که دانشگاه بر اساس موازین اسلامی اداره شود. من هم افرادی را برای این منظور مشخص کردم، بعد کم‌کم کار آنها توسعه پیدا کرد، آقایان محمدی گیلانی، جنتی و محفوظی به عنوان شورای مرکزی مشخص شدند، آقایان نمایندگان جلسات سالانه داشتند و گاهی به صورت دسته جمعی از دانشگاه‌های مختلف به اینجا می‌آمدند و من تذکراتی به آنها می‌دادم، البته گاهی در کار دانشگاه دخالت می‌کردند یا در کار رییس دانشگاه دخالت می‌کردند که سعی می‌کردم جلوی این تندروی‌ها را بگیرم (پیوست شماره ۱۱۲، صفحه ۱۰۱۸)، خلاصه پیشنهاد آن توسط ستاد انقلاب فرهنگی بود، مرحوم امام به من محول کردند و من افرادی را برای دانشگاه‌ها معین می‌کردم؛ و البته بعد از قضایای برکناری طی نامه ای از آقایان فوق خواستم که از بیت امام استفسار کرده و کارشان را با صلاحدید و با هماهنگی آنها انجام دهند.

(پیوست شماره ۱۱۳، صفحه ۱۰۲۰)

تعیین نماینده در انجمن های اسلامی معلمان و دانش آموزان

در انجمن اسلامی معلمان و انجمن اسلامی دانش آموزان نیز به همین شکل بود که خود آنها درخواست می کردند و من افرادی را مشخص می کردم، مثلاً در انجمن اسلامی معلمان حجة الاسلام آقای شیخ جعفر سعیدیان فر نماینده ما بود (پیوست شماره ۱۱۴، صفحه ۱۰۲۲)، و در انجمن اسلامی دانش آموزان حجة الاسلام آقای سیدهادی خامنه ای، افراد دیگری هم در جاهای دیگر بودند، هدف این بود که از کانال این تشکیلات به گسترش مسائل اسلامی در این مراکز کمکی کرده باشیم.

اعلام راهپیمایی میلیونی برای آزادسازی قدس

س: در یک زمان حضرتعالی طرحی را مطرح فرمودید که یک راهپیمایی چند ده میلیونی از مسلمانان جهان برای آزادی قدس انجام شود، به طور مشخص منظور شما از این طرح چه بود؟ آیا این طرح می توانست در مقام عمل هم اجرا شود؟

ج: این یک طرح سمبلیک بود برای وحدت جهان اسلام، اگر ما می توانستیم نیروهای چند صد میلیونی جهان اسلام را بر سر قضیه فلسطین متحد کنیم و مسلمانان از هر کشوری به صورت میلیونی در یک روز مشخص راه می افتادند و دولت ها با آنها همکاری می کردند، می توانست نقش کارسازی در آزادی بیت المقدس و فلسطین داشته باشد، این حرفی بود که امام خمینی هم می زدند و می گفتند: «اگر یک میلیارد مسلمان هر یک، یک سطل آب بر روی اسرائیل بریزد اسرائیل در میان آب غرق می شود»، اگر هماهنگی در کار بود و انحصارطلبی نبود و ما با مسلمانان جهان همدلی می کردیم این قدرت را داشتیم که این کار را انجام بدهیم، این یک نقطه مشترک بود برای هماهنگی عملی مسلمانان در سراسر کشورهای اسلامی، مگر اسرائیل چقدر جمعیت را می توانست بکشد؟ مگر الان مسلمانان را قتل عام نمی کند؟ اگر در یک روز معین دویست میلیون جمعیت از سراسر جهان راه

می افتادند و دولت‌ها آنها را تدارک می کردند اگر بیست هزار نفر آنها هم از بین می رفت بقیه کار را به انجام می رساندند، البته هر چیزی مقدمات و هماهنگی می خواهد؛ به نظر من در ارتباط با مسأله قدس و هر مسأله دیگر مربوط به جهان اسلام آنچه در درجه اول اهمیت است وحدت و همدلی و اقدام عملی هماهنگ همه مسلمانان است، و این همان چیزی است که دشمنان اسلام با القای دشمنی‌ها و بدبینی‌های مختلف سخت می کوشند که ایجاد نشود؛ به نظر می رسد آنها اهمیت آن را بیشتر از خود ما درک کرده اند.

مسأله افغانستان

همچنین از جمله مسائلی که من زیاد نسبت به آن اهتمام داشتم و از باب احساس وظیفه شرعی اوقات خود را صرف آن می کردم و برای آن دل می سوزاندم مسأله افغانستان و کوشش در رفع اختلافات گروه‌های افغانی بود و از جمله هیأتی را زیر نظر حجة الاسلام آقای حاج شیخ هاشم جواهری به افغانستان فرستادم و برحسب اعتراف خود گروه‌ها، آن هیأت در رفع بسیاری از اختلافات و جلوگیری از خونریزی‌های بی رویه بسیار مؤثر بود؛ و برای امور نهضت‌ها به خصوص افغانستان یک حساب نیز در بانک ملی افتتاح کردم (حساب ۷۱۰۰) که نسبتاً از آن استقبال شد و کمک‌های زیادی از این طریق به دست آمد و در موارد لازم صرف شد؛ و نسبت به مسائل قضایی و تعیین قضات و ائمه جمعه برای آنان نیز به دستور مرحوم امام اقدام می کردم، و در مراحل مختلف نیز پیگیر قضایا بوده و صحبت می کردم و پیام می دادم (پیوست شماره ۱۱۵، صفحه ۱۰۲۴)؛ تا این که یک روز آقای خامنه ای پیشنهاد کردند که مسأله افغانستان را شما به من محول کنید و من هم چون می دیدم که در کار ما کارشکنی‌هایی می شود حکمی برای ایشان نوشتم و از خودم سلب مسئولیت نمودم.

(پیوست شماره ۱۱۶، صفحه ۱۰۲۸)

آزادی مطبوعات و رسانه ها

س: حضرتعالی در سخنان خود راجع به نظام مطبوعاتی کشور و لزوم آزادبودن آنها و انعکاس افکار و نظریات گوناگون و حتی نظرات مخالف تأکید داشتید، و این مسأله در آن هنگام که کمتر کسی به آن توجه داشت از اهمیت خاصی برخوردار بود؛ بجاست در اینجا اشاره ای به مبنای فکری خودتان در این زمینه بفرمایید.

ج: من در همان زمانها یک بار مسئولین مطبوعات را خواستم و با آنها صحبت کردم، به آنها گفتم مطبوعات باید سخنگوی ملت باشند نه توجیه گر کارهای دولت، شما جریانات کشور و اخبار دولت و سخنان مسئولین را برای اطلاع مردم بنویسید ولی در عین حال نظرات و انتقادات و درخواستهای مردم را هم باید بنویسید، این طور نباشد که همه روزنامه ها از یکدیگر کپی شده باشد، اخبار را از یک منبع به همه روزنامه ها بدهند و همه فقط همان را در روزنامه های خود درج کنند، اگر این طور باشد پس مردم حرف هایشان را کجا بزنند؟! اگر مردم نسبت به مسائل سیاسی - اقتصادی کشور نظراتی داشته باشند اینها در کجا باید منعکس شود؟ در کشورهای دیگر اگر دولت برای خودش روزنامه هایی دارد احزاب و جمعیت های مختلف و مردم هم روزنامه هایی دارند و آزادانه نظرات خودشان را می نویسند، البته هتاکی نباید باشد، توهین نسبت به افراد نباید باشد، اما اگر کسی روی سیاست خارجی دولت حرف دارد یا روی بعضی از برنامه های داخلی کشور انتقاداتی دارد، نباید جوری باشد که نتواند حرف و نظر خودش را مطرح کند. روزنامه ها باید بتوانند اخباری را که در کشور اتفاق می افتد درست و صحیح بنویسند، اگر به کسی در مسائل اجتماعی ظلمی شده این امکان باید برای او فراهم باشد که از خودش دفاع کند، اگر روزنامه ها حرف دل مردم را نتوانند بنویسند در کشور اختناق به وجود می آید؛ در زمان شاه اوضاع به همین شکل بود، مطبوعات فقط سخنگوی دولت بودند و روزنامه نگاران هر چه را که دولت می خواست مجبور بودند بنویسند و تفسیر و تحلیل کنند، در نتیجه اگر کسی به دولت اعتراض داشت نمی توانست نظر خودش را در جایی منعکس کند و حال این که این روش اشتباهی است، معنای دموکراسی و آزادی و آزادی بیان و قلم این است که افراد

در اظهار نظر خودشان آزاد باشند و وسایل و امکانات برای آنها مهیا باشد که بتوانند نظرات خودشان را در چهارچوب قانون اساسی که همه ما به آن رأی داده ایم مطرح کنند؛ آخر در زمان ما این چه مطبوعاتی است که مثلاً احمدآقای خمینی یک سری حرف‌های بی اساس و دروغ به اسم رنجنامه به هم بافت و همه مطبوعات هم از اول تا آخر آن را نوشتند و من نمی توانستم و الان هم نمی توانم یک کلمه از خودم دفاع کنم که حداقل مردم حرف‌های مرا هم شنیده باشند، کاری کرده اند که روزنامه‌ها جرأت ندارند نامی از من ببرند تا چه رسد به چاپ کردن نظریات من؛ در نظام جمهوری اسلامی مطبوعات به این شکل درست نیست.

س: پایه و چهارچوب فقهی آزادی مطبوعات که حضرتعالی می فرمایید چیست؟
ج: اساس کار و اصل اولی بر این است که انسان‌ها آزاد هستند نظرات خود را مطرح کنند مگر در جایی که خلاف موازین دینی یا مستلزم هتک حرمت اشخاص باشد، که هتک حرمت هیچ مسلمانی و حتی هیچ انسانی جایز نیست، نه فقط هتک حرمت مقامات بلکه هتک حرمت یک فرد معمولی هم جایز نیست، اگر از ناحیه دولت کوچک‌ترین ظلمی به شخصی بشود بایستی آن شخص بتواند حرفش را بزند؛ امیرالمومنین(ع) در نهج البلاغه در نامه ۵۳ از قول پیامبراکرم(ص) روایتی را دارد، «سنن ابن ماجه» هم که از کتب اهل سنت است این روایت را از پیامبراکرم(ص) آورده است که آن حضرت فرمود: «لن تقدس امة لا یؤخذ للضعیف فیها حقّه من القوی غیر متتبع^۱» «امتی که افراد ضعیف آن در برابر افراد قوی حرف خود را آزادانه نتوانند بزنند امت مقدس و منزهی نیست». قرآن کریم هم می فرماید: «لا یحب الله الجهر بالسوء من القول الا من ظلم»^۲ کسی که مظلوم است باید بتواند حرفش را بزند، مطبوعات باید این آزادی را داشته باشند که حرف مظلومین را به گوش مسئولین برسانند، این همه مطبوعات متعدّد با حرف‌های تکراری چه فایده ای دارد؟ وقتی همه ثناگو و متملق باشند و هر یک نماینده یک جریان و فکر و مسائل به خصوص

^۱ صبحی صالح، نهج البلاغه / ۴۳۹، نامه ۵۳

^۲ سوره نساء (۴)، آیه ۱۴۸

نباشند فقط اتلاف وقت و اسراف در بیت المال است، روزنامه باید کم حجم و پرمحتوا باشد و تلاش کند حقایق جامعه را منعکس کند ولی اگر به تملق نامه و وسیله نقل حرف‌های تکراری یا دروغ و خلاف واقع تبدیل شد تعطیل بشود بهتر است.

آزادی احزاب سیاسی

س: سؤال بعدی راجع به آزادی احزاب سیاسی است که در قانون اساسی نیز مطرح شده و حضرتعالی نیز بر ضرورت وجود آن همواره تأکید داشته‌اید، لطفاً بفرمایید در نظامی که مبتنی بر ولایت فقیه است حدود آزادی احزاب چگونه است و به چه شکل می‌توانند در سرنوشت سیاسی جامعه نقش داشته باشند؟

ج: دنیای امروز دنیای پیچیده‌ای است و اداره امور جامعه نیاز به برنامه مشخص و نیروهای کارکشته و با تجربه دارد، امروز یک شخص تنها نمی‌تواند کشور را اداره کند، ضرورت وجود احزاب آزاد و سالم در جامعه برای این است که افراد را برای اداره کارها پرورش دهند، هر حزب یک استراتژی و برنامه مخصوص دارد، یک اساسنامه دارد و افراد بر اساس اهداف اعلام شده در آن جمع می‌شوند، در جلسات حزبی مسائل کشور مورد بحث واقع می‌شود و روی برنامه‌ها کار می‌کنند، یک حزب سالم حزبی است که برای همه مسائل داخلی و خارجی و امور اقتصادی جامعه برنامه دارد و افراد ورزیده‌ای را برای اداره امور جامعه تربیت کرده است، و اگر این حزب در انتخابات به پیروزی رسید آمادگی لازم برای اداره جامعه را دارد، وجود چنین احزابی در جامعه لازم است، دیگر آن زمان گذشت که یک نفر به اسم شاه یا غیر شاه بر جامعه حکومت کند و بگوید این را بکشید، این را زندان کنید و هر کاری را خودش صلاح دید انجام دهد؛ یک زمان در غرب به این شکل بود ولی آنها متوجه این معنا شدند که نمی‌شود جامعه امروز را به این شکل اداره کرد، روی این جهت آن برنامه را به هم زدند و دموکراسی را حاکم کردند، ممکن است در برخی کشورهای اروپایی الان شاه و ملکه هم باشد ولی به صورت تشریفات است، احزاب سیاسی می‌توانند به صورت کانال‌هایی برای رشد سیاسی و حاکمیت نظرات مردم باشند، مثلاً در انگلستان حزب محافظه کار

یا حزب کارگر می‌آید آن قدر کادر تربیت می‌کند که می‌تواند با آنها کشور را اداره کند، برای خودش نخست وزیر دارد، وزیر آموزش و پرورش دارد، وزیر امور خارجه دارد و...، برنامه‌های خود را از قبل اعلام می‌کند و مردم به آن برنامه‌ها رأی می‌دهند؛ در کشور جمهوری اسلامی ایران هم معنای ولایت فقیه این نیست که احزاب نباید باشد و مردم نباید در سرنوشت خود دخالت کنند، برای «ولی فقیه» یک کارهای مشخصی در قانون اساسی معلوم شده که صرفاً همان کارها به عهده اوست، حتی پیامبر اکرم (ص) هم که بر اساس «ما انزل الله» حکومت می‌کرد موظف بود که امور مسلمانان را با مشورت و نظر آنان اداره نماید، «ولی فقیه» چون کارشناس مسائل اسلامی است و جامعه نیز بناست بر اساس دستورات اسلام اداره شود وظیفه اوست که نظارت داشته باشد که جریان کل امور جامعه مخالف دستورات اسلام نباشد، ولی اگر احزابی در چهارچوب قانون اساسی و موازین اسلامی در جامعه فعالیت کنند و مردم به آنها رأی دهند و افرادی از آنها به مجلس و یا ریاست جمهوری و مقامات اجرایی راه پیدا کنند مقام ولایت فقیه نباید معارض کار آنها باشد، زیرا این‌ها نیروهای مناسبی برای پیشرفت امور جامعه هستند. در همان اوایل که انقلاب به پیروزی رسید نهضت آزادی با این‌که یک تشکیلات قوی ای نبود ولی باز امام خمینی اداره حکومت را به دست آنان سپرد چون در آن موقع یک تشکیلات دیگر مذهبی و آشنا به اداره امور کشور وجود نداشت، بالاخره آنها از خودشان وزیر امور خارجه داشتند، وزیر دادگستری داشتند، وزیر کشور داشتند، با آدم‌های با تجربه‌ای در امور کشور در ارتباط بودند، ولی جناح‌های دیگر در آن موقع کادر مناسب نداشتند یا حداقل شناخته شده نبودند؛ و در آن اوایل به خاطر همین مسأله ضایعات زیادی متوجه انقلاب شد. به عنوان مثال برای امر قضاوت ما قاضی تربیت نکرده بودیم، برای امر قضاوت ما حداقل به هزار نفر قاضی مجتهد عادل عاقل نیاز داشتیم که ده‌تای آن هم وجود نداشت، مسأله تربیت نیروهای مؤمن و لایق و کاردان برای اداره کشور یک چیز ضروری است، و احزاب اگر آزاد باشند و دستشان باز باشد و افراد درستی در رأس آنها باشند و هر یک روزنامه و نشریه‌ای برای انعکاس افکارشان داشته باشند برای رشد سیاسی جامعه بسیار مفید است، در جامعه تضارب افکار می‌شود، احزاب مختلف با هم رقابت می‌کنند و هر یک سعی می‌کند برنامه بهتر و عملی‌تری ارائه دهد و افراد بیشتری را با خود همراه کنند،

و این رقابت باعث می شود که تحرک و نشاط سیاسی در جامعه به وجود بیاید و نیروهای بیشتری در مسائل سیاسی ورزیده شوند و از آنها برای اداره کشور استفاده شود، اگر بنا شود کارها فقط دست دوسه نفر باشد و جلوی رشد افکار و افراد گرفته شود نتیجه این می شود که کارها پیش نرود و کشور به عقب برگردد. متأسفانه در افکار بعضی از ما ایرانی ها این معنا هنوز وجود دارد که فقط یک نفر باید کارها را اداره کند و افراد نسبت به امور کشور بی اطلاع و بی تفاوت باشند، و یا فقط کارهای او را مورد تأیید قرار دهند؛ در حالی که این درست نیست، یک نفر اگر خودش هم آدم وارد و کار آزموده ای باشد ولی ممکن است افرادی که کارها را به آنها محول می کند آدم های کار آزموده ای نباشند و از پیش امتحانشان را پس نداده باشند، و تا زمانی که افراد باتجربه متدین مشخص شوند لطمه های جبران ناپذیری به جامعه می خورد؛ ولی اگر حزب باشد افراد در طول کارهای تشکیلاتی و عملی آزمایش خود را پس می دهند و نظرات آنها از قبل منعکس شده و شناخته شده است و مردم با شناخت کامل به آنان رأی می دهند. وقتی که احزاب سیاسی آزاد نداشته باشیم مردم نسبت به رجال سیاسی مذهبی شناخت کامل پیدا نمی کنند و قهراً هنگام انتخاب نمایندگان مجلس یا رئیس جمهور گرفتار گروه های خلق الساعه و تبلیغات مبتذل آنان می گردند.

(پیوست شماره ۱۱۷، صفحه ۱۰۳۱)

انتخابات آزاد

س: یکی از مواردی که در قانون اساسی بیان شده است مسأله نظارت شورای نگهبان بر انتخابات ریاست جمهوری، مجلس خبرگان رهبری، مجلس شورای اسلامی و همه پرسبی است؛ حضرتعالی به عنوان رئیس مجلس خبرگان قانون اساسی لطفاً توضیح بفرمایید که منظور از این نظارت چیست و آیا مقصود «نظارت استصوابی» است؟

ج: عبارت اصل ۹۹ قانون اساسی «نظارت بر انتخابات» است نه نظارت بر کاندیداها و تعیین صلاحیت آنان، و این کار به عهده وزارت کشور است که شرایط

انتخاب شوندگان را که قانون معین کرده بر آنان منطبق نماید. وظیفه شورای نگهبان در این زمینه فقط جلوگیری از تقلبات است، و نظارت استصوابی بدین گونه که شورای نگهبان افراد را انتخاب نماید و مردم ناچار باشند از میان انتخاب شدگان آنان افرادی را انتخاب نمایند خلاف ظاهر اصل ۹۹ می باشد و هیچ گاه مورد نظر خبرگان قانون اساسی نبوده، چنانکه با مراجعه به مشروح مذاکرات مجلس خبرگان (جلد ۲، صفحه ۹۶۵ و جلد ۳، صفحه ۱۷۶۲) روشن می گردد؛ و عمل فعلی آقایان شورای نگهبان بر خلاف ظاهر اصل ۵۶ و ۶۲ می باشد که محور حکومت و نظام را آرای مردم معرفی می کنند.

در این رابطه می توانید به فصل هفتم از کتابچه «حکومت مردمی و قانون اساسی» که نگارش اخیر اینجانب می باشد مراجعه نمایید.

پیوست شماره ۱۱۸:

نامه معظم‌له به امام خمینی (قدس سره) در ارتباط با تذکر به شورای نگهبان در مورد ارج نهادن به آرای مردم، مورخه ۵ شعبان ۱۴۰۴

باسمه تعالی

محضر مبارک آیت الله العظمی امام خمینی مدظله العالی

پس از سلام، با این که در اثر فرمایشات حضرت تعالی و سایر تبلیغات، انتخابات نسبتاً در جو خوبی انجام شد و مردم با اشتیاق شرکت کردند و روی هم رفته بد نبود، ولی اکنون در اثر وررفتن به صندوق‌های آراء و بعضی خط و خطوط و موضع‌گیری‌ها، دارد یک حالت یاس و بدبینی در بین طبقات مختلف مردم از علما، بازاریان، دانشگاهیان و افراد مورد اعتماد شهرستان‌ها پیدا می‌شود.

همه جا صحبت این است که چند نفر عقل منفصل آقای امامی کاشانی که بی طرف نیستند، صندوق‌های آراء همه کشور را در اختیار گرفته و مطابق نظر خودشان انتخابات بعضی شهرها را باطل می‌کنند و نسبت به بعضی شهرها با ابطال بعضی صندوق‌ها کاندیداها را بالا و پایین می‌برند و به امضای شورای نگهبان می‌رسانند، پس قهراً این انتخابات مردم نیست بلکه انتخابات دوسه نفر هم فکر است. از یک طرف گفته می‌شود انتخابات آزاد است و مردم خودشان رشد و آگاهی دارند و از طرف دیگر با آراء مردم این گونه رفتار می‌شود.

من به صحت و سقم این صحبت‌ها کار ندارم، آنچه مهم است نتیجه آن است که هم قداست شورای نگهبان ملکوک می‌شود و هم انتخابات بی اعتبار می‌گردد و هم مردم مأیوس و ناراضی می‌شوند و در مرحله بعد کمتر شرکت می‌کنند، اگر صلاح بدانید شورای نگهبان را حضوراً بخواید و دستور فرمایید تا مردم راه نیفتاده‌اند و به درگیری نرسیده‌اند بیش از این به انتخابات و صندوق‌های شهرستان‌ها ور نروند و به همان گزارش و رأی هیأت‌های نظارت شهرستان‌ها که با نظر خودشان تعیین شده‌اند اکتفا کنند، و اگر فرضاً از افرادی در مورد بی طرف نبودن آنان شکایتی قابل توجه شده است افراد دیگری را به جای آنان نصب کنند تا جلب اعتماد مردم شود. والامر الیکم.

۵ شعبان ۱۴۰۴ - حسینعلی منتظری

شورا و مشورت

س: در مورد اصل مشورت و تشکیلات شوراهای اسلامی که در قانون اساسی هم آمده توضیحی بفرمایید.

ج: اصل ضرورت شورا در قرآن کریم آمده: «و امرهم شوری بینهم»، و مراد از «امر» همین مسائل اجتماعی و حکومت است. خود پیامبر اکرم (ص) در کارهای عمومی مشورت می کردند، خداوند متعال می فرماید: «وشاورهم فی الامر فاذا عزم فتوکل علی الله»، در مسائل مهم باید مشورت باشد حتی در یک ده اگر یک کدخدا بخواهد چماقی عمل کند امور ده سامان نمی گیرد، در یک کشور به طریق اولی، تضارب افکار به روشن شدن مسائل کمک می کند. در روایت آمده: «من شاور الرجال شارکها فی عقولها»: «کسی که با دیگران مشورت می کند در عقل آنان شرکت جسته است». وقتی عقل‌ها روی هم ریخته شود کار پخته تر می شود، «من استبد برأیه هلک»: «هر کس فقط تشخیص و نظر خود را درست بداند خود را در معرض هلاکت قرار داده است»؛ روایات در این زمینه زیاد داریم.

بالاخره کارهای عمومی یک روستا، یک بخش، یک شهر و یک کشور اگر بر اساس مشورت و مشارکت عمومی انجام گیرد مطلوب تر پیش می رود، هم درصد اشتباه آن کمتر می شود و هم مشارکت و همیاری و همکاری عمومی را به دنبال دارد، کارهای عمومی از جمله مسأله حکومت یک امر عمومی است که متعلق به همه افراد جامعه است و هر چه افراد بیشتر در تصمیم‌گیری‌های آن مشارکت داشته باشند مطلوب تر است و مردم با علاقه همراهی می کنند؛ البته در هر شورایی احتیاج به یک رئیس است که همه حرف‌ها و نظرات را جمع‌آوری کند و انجام آنها را پیگیری نماید، خداوند متعال هم به پیامبر (ص) می فرماید: «در کارها با آنان (مسلمانان) مشورت کن و آنگاه که تصمیم گرفتی برای اجرا به خداوند توکل نما». این مبحث را در جلد دوم کتاب ولایت فقیه (جلد سوم مبانی فقهی حکومت اسلامی) به طور مفصل مورد بحث قرار داده ایم.^۱

^۱ دراسات فی ولایة الفقیه و فقه الدولة الاسلامیة ۳۱/۲ و ترجمه آن، مبانی فقهی حکومت اسلامی ۷۸/۳.

ضرورت برخورد صحیح با جریان روشنفکری

س: در رابطه با حرکت روشنفکران در ایران دونفر بیشتر از دیگران مطرح هستند که در مورد آنها اظهارنظرهای متناقض شنیده می شود، یکی مرحوم دکتر شریعتی در گذشته و دیگری آقای دکتر سروش که اخیراً گویا برخوردهایی هم با او شده است؛ اگر امکان دارد بفرمایید نظر حضرتعالی در این مورد چیست؟

ج: به نظر من این برخوردهایی که به عنوان روحانیت جلوتر با مرحوم دکتر شریعتی و اخیراً با آقای دکتر سروش شده به این شکل است که گویا ما خودمان را معصوم و آگاه به تمام مسائل شرع می دانیم و آنها را یک آدم‌های منحرف، و این اساساً یک برخورد غلطی است.

اولاً دکتر شریعتی حق زیادی به گردن فرهنگ و انقلاب ایران دارد، تیپ جوان و دانشگاهی کشور را ایشان از دامان مارکسیسم نجات داد و به طرف اسلام و انقلاب متوجه کرد، کتاب‌های ایشان بسیار سازنده و تحول آفرین بود؛ البته من نمی خواهم بگویم اشتباه نداشت، مگر ما روحانیت اشتباه نداریم، مگر مراجع ما اشتباه نداشتند، اشتباه خواهی نخواهی هست، این درست نیست که ما خودمان را مطلق فرض کنیم و بگوییم اسلام را صددرصد ما فهمیده ایم و آنها از اسلام بیگانه هستند. ما باید به اندیشه های مختلف اجازه دهیم حرفشان را بزنند و اگر جایی هم به نظرمان می رسد که حرفشان درست نیست محترمانه جواب آنها را بنویسیم. تکفیر و تفسیق با بحث علمی سازگار نیست بلکه نتیجه معکوس می دهد، برای این‌که «الانسان حریص علی ما منع»؛ باید محترمانه حرف‌ها حلّاجی بشود، هیچ یک از ما معصوم نیستیم، آنها یک برداشتی از مسائل اسلام داشته اند گفته اند افراد دیگری هم اگر برداشتی دارند می گویند شنوندگان هم مختلف هستند، اگر یک جا اشکالی به نظر رسید باید ضمن بیان نقطه قوت‌ها آن اشکالات را هم گوشزد کرد، اما تکفیر و تفسیق درست نیست. خیلی از علما و بزرگان ما بر سر همین مسائل به شهادت رسیدند، علمای سنی علمای شیعه را تکفیر می کردند، علمای شیعه علمای سنی را تکفیر می کردند. مریدهای آنها می ریختند علما را به عنوان این‌که کافر هستند می کشتند، حکومت‌ها آنها را بازداشت

می کردند و می کشتند. شهید اول و شهید ثانی چگونه به قتل رسیدند! من از همان اول با این نوع برخوردها مخالف بودم، هم دکتر شریعتی آدم متدین و متعهد و با شعوری بود، هم دکتر سروش آدم متدین و فاضلی است و اهل مطالعه است، هم دکتر شریعتی قصد خیر داشت و هم ایشان قصد خدمت دارد، دکتر سروش از طرف مرحوم امام در ستاد انقلاب فرهنگی بود؛ یک وقت ایشان با سه نفر دیگر اعضای ستاد انقلاب فرهنگی در قم پیش من آمدند و گفتند امام به شما محول کرده که نمایندگانی روحانی در دانشگاه‌ها داشته باشید و من افرادی از روحانیون را به دانشگاه‌ها می فرستادم و همه این‌ها با زمینه سازی و تلاش‌های این آقایان بود که هنوز هم این برنامه به عنوان نمایندگان ولی فقیه در دانشگاه‌ها ادامه دارد، آقای دکتر سروش اهل وجوهات و متعبد به موازین اسلامی است، به نظر من باید به این گونه شخصیت‌ها احترام گذاشت، از نظراتشان استفاده کرد در عین حال اگر اشکال و اشتباهی هم به نظر می رسد باید با آنها مطرح کرد و حتی در روزنامه‌ها و مجلات و کتاب‌ها نوشت، اما تکفیر و تفسیق و برخورد فیزیکی و به هم زدن جلسات به هیچ وجه کار عاقلانه‌ای نیست بلکه بر خلاف شرع است، برخوردهای تند سبب می شود که قشر دانشجو از روحانیت زده شود و روحانیت هم از دانشجو جدا شود؛ مخصوصاً در این زمان که زمان فرهنگ و منطق است، افراد درس خوانده و باسواد هستند و با چماق نمی شود با جامعه برخورد کرد. این که یک عده جوان احساساتی خام را تحریک کنیم که علیه بزرگان و دانشمندان شعار بدهند یا برخورد فیزیکی انجام دهند علاوه بر این که خلاف شرع بین است، این همان فتنه و هرج و مرج است که همه عقلای جهان از آن بیزارند، از امیرالمومنین(ع) نقل شده: «اسد حطوم خیر من سلطان ظلوم، و سلطان ظلوم خیر من فتن تدوم»^۱: «شیری درنده بهتر است از حاکم ستمگر، و حاکم ستمگر بهتر است از فتنه و هرج و مرج».

^۱ بحار الانوار، جلد ۷۲، صفحه ۳۵۹

اعلام هفته وحدت و هفته ولایت و روز جهانی مستضعفین و...

س: حضرتعالی به مناسبت‌های مختلف روزها و هفته‌هایی را اعلام داشته‌اید که کم و بیش اذهان مردم با آنها آشناست، از جمله هفته وحدت، هفته ولایت، روز جهانی مستضعفین، روز وحدت حوزه و دانشگاه و...، بجاست در این رابطه برای روشن شدن چگونگی آن توضیحاتی بفرمایید.

ج: «هفته وحدت» به خاطر این بود که ما می‌دیدیم در خارج مسأله شیعه و سنی را علیه انقلاب ایران مطرح می‌کنند و در تلاشند که انقلاب اسلامی را از جهان اسلام جدا کنند، از طرف دیگر در ایران ما حدود شش هفت میلیون سنی مذهب در کردستان و بلوچستان و ترکمن صحرا و جاهای دیگر داریم، من با این کار می‌خواستم یک ارتباط و الفتی بین شیعه و سنی ایجاد کنم و یک جبهه واحدی در برابر کفار و دشمنان اسلام داشته باشیم؛ بعد به ذهنم رسید که تولد پیامبر اکرم (ص) نقطه عطف مناسبی است، تولد پیامبر اکرم (ص) را اهل سنت می‌گویند دوازدهم ربیع الاول است، ما می‌گوییم هفدهم است، البته از علمای ما هم بعضی‌ها از جمله مرحوم شیخ کلینی دوازدهم را گفته‌اند؛ بالاخره من دیدم این هفته برای این منظور مناسب است که همه مسلمانان در این هفته برای تولد پیامبر اکرم (ص) برنامه‌های جشن و سرور برگزار کنند و در مجالس یکدیگر شرکت نمایند و این نقطه عطف تاریخی مشترک را مبنای تحکیم وحدت و اتحاد خودشان در برابر کفار قرار دهند، به همین مناسبت این هفته را به عنوان «هفته وحدت» اعلام کردم و در همین رابطه مطالبی را نوشتم و گفتم که در تمام کشورهای اسلامی منعکس شد و خیلی هم اثر مثبتی در هندوستان و پاکستان و افغانستان و لبنان و جاهای دیگر داشت، مرحوم امام از این پیشنهاد استقبال و حمایت کردند و وزارت خارجه هم در این ارتباط همکاری می‌کرد، من در سال اول و دوم در این هفته درس‌هایم را تعطیل کردم و افرادی از قم به کردستان و ارومیه و جاهای دیگر رفتند و در جلساتی که از طرف اهل سنت ترتیب یافته بود شرکت کردند، از طرف آنها هم هیأت‌هایی به قم و تهران آمدند و این رفت و آمدها باعث برطرف شدن کدورت‌ها و زمینه هماهنگی گسترده‌تر مسلمانان و شکوه و جلوه بیشتر اسلام می‌شد.

(پیوست شماره ۱۱۹، صفحه ۱۰۳۵)

اما «روز مستضعفین» روز پانزده شعبان بود که این هم انعکاس گسترده ای داشت؛ البته متأسفانه ما خیلی شعار مستضعفین دادیم اما برای مستضعفین کمتر کار شد، ما خیال کردیم با تشکیل «بنیاد مستضعفان» مستضعفان به نوایی می رسند ولی متأسفانه به این شکل نبود، با اموال مصادره ای بنیاد خیلی ها به خیلی جاها رسیدند اما مستضعفین واقعی فراموش شدند، یک وقت در مقام تعریف «مستضعف» می گفتند: «مستضعف کسی است که همه به نام او بهره می برند اما خود او همیشه در استضعاف باقی خواهد ماند»، و این یک واقعیت است، بالاخره روز پانزده شعبان هم به نام «روز مستضعفین» اعلام شد، با الهام از آیه شریفه: «و نريد ان نمَنّ على الذين استضعفوا في الارض ونجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثين».

اما «هفته ولایت» بر این پایه بود که دیدم با این همه سفارش‌هایی که پیامبر اکرم (ص) راجع به اهل بیت کرده ائمه معصومین (علیهم السلام) در طول تاریخ مظلوم واقع شده اند، خلفای بنی امیه و بنی عباس اسلام را از راه خودش منحرف کردند و مقام و منزلت ائمه (ع) مجهول مانده است؛ برای توجه به این قضیه از روز هجدهم تا بیست و پنجم ذی‌الحجّه را به عنوان «هفته ولایت و امامت» مطرح کردم، و مناسبت آن هم به این جهت بود که روز هجدهم ذی‌الحجّه روز عید غدیر است که پیامبر اکرم (ص) در غدیر خم در بین جمعیت زیادی که تعداد آنها را از نود هزار تا یکصد و بیست و چهار هزار یا بیشتر نوشته اند امیرالمومنین (ع) را به ولایت منصوب کردند، روز بیست و چهارم ذی‌الحجّه هم روز مباحله است که پیغمبر (ص) خواست با نصاری نجران مباحله کند که آیه شریفه: «قل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم»^۱ در این رابطه نازل شده، و سنّی و شیعه نقل کرده اند که پیغمبر اکرم (ص)، امیرالمومنین علی (ع)، حضرت فاطمه (ع)، امام حسن (ع) و امام حسین (ع) را برای مباحله آوردند؛ آیه تطهیر «انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهرکم تطهیرا»^۲ نیز در این روز نازل شده است؛ باز طبق نوشته مفسرین، آیه شریفه: «انما وليکم الله و رسوله والذين آمنوا الذين يقيمون الصلوة و يوتون الزکوة و هم راکعون»^۳ که در شان

^۱ آل عمران (۳)، آیه ۶۱

^۲ احزاب (۳۳)، آیه ۳۳

^۳ مائده (۵)، آیه ۶۱

امیرالمومنین (ع) تفسیر شده و مربوط به دادن انگشتر به فقیر در حال نماز است در همین روز نازل شده، البته نه در سالی که مباحثه واقع شد بلکه در سالی دیگر، و همه این‌ها مربوط به ولایت حضرت علی (ع) است. باز روز بیست و پنجم همین ماه ذی‌الحجه سوره «هل اتی» در شأن اهل بیت عصمت و طهارت نازل شده است که به خاطر واقع شدن این چند موضوع در این یک هفته، من این هفته را به عنوان «هفته امامت و ولایت» مطرح کردم، بسیاری از اهل سنت هم اگر چه امامت را قبول ندارند ولی دوستدار اهل بیت (علیهم السلام) هستند.

«روز وحدت حوزه و دانشگاه» را هم من در تهران که بودم (برای تدوین قانون اساسی) پیشنهاد دادم که در این زمینه جلساتی بین افرادی از حوزه و دانشگاه برگزار شود و یک روز به عنوان سمبل این وحدت مشخص شود، آن روز هنوز مرحوم آیت الله دکتر مفتاح به شهادت نرسیده بودند و ایشان این موضوع را تعقیب کردند، بعد که ایشان به شهادت رسیدند^۱ روز شهادت ایشان به عنوان روز وحدت حوزه و دانشگاه مشخص شد.

جذب مغزها و سرمایه های معنوی کشور

س: حضرتعالی کرا را راجع به بازگرداندن و جذب مغزهای ایرانی که به دلایلی در خارج از ایران زندگی می کردند فرمایشاتی داشتید، لطفاً توضیح بفرمایید که منظور شما از این‌ها چه تیپ افرادی بودند و بازگشت آنها چه فایده ای برای کشور داشت؟

ج: من نظرم الان هم همین است، مغزهای متفکر کشور سرمایه های یک کشور هستند، افرادی که در رشته های مختلف متخصص هستند و هر یک قسمتی را می توانند اداره کنند، ولی با تندی‌هایی که آن اوایل بود خیلی از بی تفاوت‌ها هم فرار کردند؛ من چند دفعه به امام گفتم که ما سه چهار میلیون آواره در خارج از ایران داریم

^۱ مرحوم آیت الله دکتر محمد مفتاح در روز ۲۷ آذرماه ۱۳۵۸ به همراه دو پاسدار همراهش در محل درب ورودی دانشکده الهیات دانشگاه تهران توسط گروه فرقان به شهادت رسید و در یکی از حجره های صحن مطهر حضرت معصومه (س) به خاک سپرده شد.

که بسیاری از آنها علاقه مندند به ایران بیایند و بسیاری از این‌ها در رشته‌های مختلف تخصص دارند، اگر تعدادی از این‌ها ضدانقلاب باشند همه که ضدانقلاب نیستند، خارجی‌ها به نفع خودشان دارند از این‌ها استفاده می‌کنند، من نظرم این بود که برای آن افرادی که ضدانقلاب نیستند و می‌توان از تخصص‌های آنها استفاده نمود زمینه‌ای فراهم شود که محترمانه به ایران بیایند.

آقای دکتر احمد رستمی می‌گفت: «من در آمریکا که بودم دیدم در کمتر شهری است که در بیمارستان‌هایش، در تخصص‌های مختلف و حتی رئیس بخش‌ها از ایران نباشند، آن‌ها هم از ایرانی‌های خوب که نمازخوان و روزه‌گیر هم بودند»؛ یک وقت فردی به من می‌گفت: «یکی از مجلاتی که در پاریس منتشر می‌شود مربوط به یکصد و چهل نفر از اساتید ایران است که این‌ها قبلاً در دانشگاه تهران و جاهای دیگر تدریس می‌کرده‌اند و الان انقلاب را قبول دارند منتها اشکالات و اعتراضاتی هم دارند و این‌ها در خارج از کشور تدریس می‌کنند»؛ آن وقت ما بچه‌هایمان را از ایران می‌فرستیم بروند در خارج با آن‌ها جو آنچنانی درس بخوانند؛ آیا این استادهای ما از آن استاد انگلیسی که مثلاً در منچستر درس می‌دهد بدتر هستند؟

من به مرحوم امام می‌گفتم شما یک عفو عمومی بدهید و برای این‌ها که خیلی هم بی‌حساب نباشد سفارتخانه‌های ما در کشورهای مختلف بررسی کنند و دفتری در آنجاها تشکیل دهند و زمینه را فراهم کنند که افراد علاقه‌مند بی‌مسئله به ایران برگردند و این جور نباشد که وقتی این‌ها به ایران آمدند از همان دم فرودگاه آنها را ببرند به زندان اوین و سؤال و جواب کنند، چون خود این کار ایجاد وحشت می‌کند و خوب طبیعی بود که اگر کسی در آن وقت به زندان اوین می‌رفت به این زودی بیرون نمی‌آمد. پیشنهاد من این بود که وزارت خارجه و سفرا در سفارتخانه‌هایشان بررسی لازم را بکنند که هنگامی که افراد به ایران آمدند دیگر احساس وحشت نکنند که از آمدن خود پشیمان شوند و در ارتباط با دیگران هم تأثیر سوء بگذارد.

من راجع به این مسئله چندین بار با مرحوم امام و وزارت خارجه صحبت کردم و ضرورت این عفو عمومی را گوشزد کردم اما متأسفانه به آن چندان توجهی نشد و الان هم نمی‌شود؛ سه چهار میلیون ایرانی که در خارج باشند ممکن است به تدریج به یک نیروی عظیم مخالف جمهوری اسلامی مبدل گردند و قدرت‌های مخالف نظام در خارج

از آنان در راه تضعیف اسلام و جمهوری اسلامی بهره کشی کنند.

س: البته بعضی برگشتن این‌ها را با ارزش‌های اسلامی در تضاد می‌دانستند، الان هم در بعضی مطبوعات و جاهای دیگر مطرح می‌شود که بازگشت این افراد احیاناً زمینه سقوط ارزش‌ها را در ایران فراهم می‌کند؛ این مطلب را چگونه تبیین می‌فرمایید؟

ج: مگر اینهایی که در ایران هستند صددرصد ارزش‌های اسلامی را رعایت می‌کنند؟! و مگر بسیاری از این کارهایی که در داخل به اسم اسلام و انقلاب و دفاع از نظام می‌شود با ارزش‌های اسلام و انقلاب سازگار است؟! من نگفتم همه آنها به ایران بیایند، افراد مختلفی هستند، من گفتم افرادی که قابل جذب هستند و ماندن آنها در خارج زیان بیشتری متوجه جمهوری اسلامی می‌کند به ایران بیایند، من نگفتم بی حساب و کتاب بیایند، بلکه در سفارتخانه‌ها دفتر و کمیته‌هایی باشد که ابعاد این مسائل را بررسی کند و با برنامه ریزی صحیح به ایران بیایند؛ ولی پس از ورود به ایران احترام آنان محفوظ باشد. علاوه بر این باید به این نکته توجه داشت که کشور ایران متعلق به همه ایرانی‌هاست و هر کس که تابعیت این کشور را پذیرفته و به قوانین آن پایبند است حق دارد در این کشور زندگی کند و از حقوق و مزایای آن برخوردار باشد، در کشور قانون و موازین هست و نباید ما دیدگاه‌ها و تصورات خودمان را ملاک قرار دهیم و دیگران را با آن بسنجیم و هر کس که آن را نپذیرفت حق زندگی در کشورش را هم از او سلب نمی‌کنیم.

جریان کتاب «الخمینی فی میزان الشرعیه»

س: ضدانقلاب در سال ۱۳۶۳ کتابی به نام «الخمینی فی میزان الشرعیه» به چهار زبان ترکی، عربی، انگلیسی و فارسی به نام حضرت‌تعالی علیه حضرت امام (قدس سره) چاپ و منتشر کرده بود که ظاهراً دفتر حضرت‌تعالی در آن موقع با ارسال نامه ای به وزارت امور خارجه انتساب این کتاب به حضرت‌تعالی را تکذیب و این توطئه را محکوم کرده بود، جریان این کتاب را بفرمایید چگونه بوده است؟

ج: این کتاب الان پیش من هم هست، البته این که فرمودید به چهار زبان منتشر شده من این را نمی دانم ولی عربی آن را در مکه معظمه در سطح وسیع پخش کرده بودند و الان متن عربی آن هم پیش من هست، روی آن نوشته است «تألیف آیت الله حسینعلی منتظری»؛ نسخه اصلی این کتاب را به خط مؤلف یک نفر برای من فرستاده بود که گویا من آن را برای بیت امام فرستادم و الان پیش من نیست، روی آن نسخه اصلی نام من نیست و کتاب به نام شخص دیگری بود، و نقل شد که نویسنده گفته بود ما این کتاب را به نام فلانی منتشر می کنیم تا میان آنها اختلاف بیندازیم، فرستنده نسخه خطی از پاریس گفته بود - والعهدہ علیہ- این کتاب را آقای شیخ عیسی خاقانی که یک زمانی هم شاگرد کفایه من بود نوشته، این اواخر درس مرحوم امام هم می رفت و یک تابستان هم که امام مسائل مستحدثه را درس گفته بودند تقریرات درس های امام را هم نوشته بود، یک بار هم امام نوشته ایشان را دیده بودند و گفته بودند ایشان این مباحث را خوب نوشته است، شیخ عیسی برادر همان آیت الله شبیرخاقانی معروف بود، آدم خوش استعدادی بود و از طرف آیت الله شریعتمداری در یکی از کشورهای حاشیه خلیج فارس -دبی یا ابوظبی از کشور امارات- بود، بعد وقتی انقلاب پیروز شد آمده بود ایران، من در منزل سابقمان در محله عشقعلی که بودم منزل من هم آمده بود، بعد گویا -چنانکه نقل شد- رفته بوده است به بیت امام و می خواسته است برای بعضی از مسائل اجازه نامه بگیرد، و آنجا به عنوان این که از طرف آقای شریعتمداری در امارات بوده است به ایشان اجازه نداده بودند - گویا اجازه ملاقات با امام هم به ایشان نداده بودند- و این باعث رنجش او شده بود؛ بالاخره این هم یکی از اشتباهات بود که ما به خاطر این که کسی طرفدار آقای شریعتمداری است با او برخورد نامناسب کنیم، بالاخره در آن زمان که امام در تبعید بودند آقای شریعتمداری آیت الله بودند و کسانی از طرف ایشان به جاهایی می رفتند، شیخ عیسی هم عرب بود و در آن منطقه موقعیتی پیدا کرده بود، این شکل برخوردها برخوردهای درستی نبود، وقتی به ملاقات من هم آمد در باره اجازه چیزی به من نگفت، بالاخره وقتی به منزل مرحوم امام رفته بود - برحسب آنچه نقل شد- با ایشان برخورد خوبی نشده بود و طردش کرده بودند، ایشان هم عصبانی شده بود و رفته بود، بعد شنیدم که رفته است پاریس و از طرف دولت عراق هم برای او جایی در پاریس تهیه دیده بودند و کم کم به موضع مخالفت با جمهوری

اسلامی ایران کشیده شده بود و چنانکه شنیدم این کتاب را هم همان جا در پاریس نوشته بود و آن را به جاهای مختلف فرستاده بود، وقتی یک نسخه از این کتاب به دست من رسید من یک نامه روی آن گذاشتم و برای این که در جریان باشند برای بیت امام فرستادم، نامه ای هم برای وزارت خارجه و همچنین سازمان تبلیغات اسلامی نوشتم که یک چنین چیزی به نام من نوشته شده و این یک توطئه است و رسماً آن را تکذیب کنید.

(پیوست شماره ۱۲۰ و ۱۲۱، صفحات ۱۰۳۶ و ۱۰۳۷)

جریان کتاب «وارث ملک کیان»

ضمناً فردی ایرانی به نام دکتر حمید خواجه نصیری (پرنده) نیز کتابی به نام «وارث ملک کیان» تألیف کرده و در لوس آنجلس آمریکا در ژانویه ۱۹۸۳ میلادی آن را به چاپ رسانده که سرتاسر کتاب عبارت است از اکاذیب و تهمت‌های ناروا و نسبت‌های رکیک و وقیح نسبت به مرحوم امام و خانواده ایشان و نیز نسبت به من و مرحوم محمد و بعضی دیگر؛ و چنین وانمود کرده که من شوهر خواهر مرحوم امام می باشم، و برادر ایشان آقای پسندیده برحسب اختلاف با ایشان و اختلاف مالی با من به پاریس فرار کرده و تصادفاً به آقای پرنده که با یکدیگر در شهر محلات سابقه داشته اند برخورد نموده و همه دروغ‌های شاخدار و اراجیف و نسبت‌های وقیح از زبان آقای پسندیده تراوش کرده، در صورتی که همه می دانیم نه آقای پسندیده به پاریس فرار کردند و نه من شوهر خواهر ایشان می باشم؛ و این امر بسیار ننگ است که مبارزه سیاسی بر اساس دروغ و تهمت‌های ناروا و نسبت‌های وقیح و رکیک پایه ریزی شود، و چون برحسب تقریظی که بر کتاب نوشته شده کتاب آقای پرنده به عنوان یک شاهکار ادبی معرفی شده، باید به ایشان گفت که حیف است زبان شیرین فارسی و ادبیات نغز را انسان به فحاشی و نسبت‌های رکیک و ناروا آلوده کند. متأسفانه ایشان در ضمن کتاب به خدا و مقدسین و مقدسات دینی نیز اهانت کرده است، بجاست - اگر ایشان در قید حیات است - آخر عمر توبه کند و این گناه بزرگ خود را جبران نماید.

فصل نهم:

«دفاع مقدس»

(۱۳۶۷ - ۱۳۵۹ هـ.ش)

- * عزیمت به جبهه های جنگ
- * پیگیری مشکلات جنگ
- * هدایت کمک های مردمی به جبهه ها
- * پیشنهاد تشکیل هسته های کوچک چریکی
- * طرح ادغام نیروهای مسلح به دو نیروی نظامی و انتظامی
- * ماجرای مک فارلین
- * پیشنهاد خاتمه جنگ و واردنشدن در خاک عراق

تجاوز نظامی عراق به ایران

س: در دنباله جریانات پردازیم به حوادث مربوط به جنگ، حضرتعالی که از نزدیک در جریانات و حوادث کشور بودید بفرمایید علت شروع جنگ ایران و عراق چه بود، و آیا در آن ایام امکان نداشت از وقوع جنگ جلوگیری شود؟

ج: عقیده بعضی این است که واقعیات را نباید گفت، ولی من عقیده ام این است که همیشه واقعیات را باید گفت ولو به ضرر خود انسان باشد؛ یاد مزاحی از مرحوم آیت الله حاج سیدعلی نجف آبادی افتادم، ایشان راجع به متلک می گفت: «اگر متلک به ذهن انسان آمد باید بگویند ولو به ضرر خودش باشد اگر نگویند به عالم متلک خیانت کرده است!»؛ واقعیات تاریخ را اگر انسان نگوید به تاریخ و در حقیقت به نسل آینده خیانت کرده است، وقتی که انقلاب پیروز شد یک غرور مخصوصی هم بیت امام (رحمة الله علیه) و هم ما و هم دیگران را فرا گرفت، اصلاً در ذهن همه این بود که گویا عالم را مسخر کرده ایم، ما می گفتیم مسأله مسأله اسلام است و ایران و عربستان و سایر کشورها ندارد، انقلاب اسلامی است و امام هم رهبر جهان اسلام است، ما هم حامیان اسلامیم؛ البته پیامبر اکرم (ص) هم در زمان خود به همه دنیا و سران کشورها نامه نوشت اما در موقع و زمان خاص خودش این کار را انجام داد. در ایران وقتی شاه فرار کرد و انقلاب پیروز شد و کشور در اختیار انقلابیون قرار گرفت این حالت غرور را برای همه ایجاد کرد و لذا در بعد سیاست خارجی شعارها همه بر اساس صدور انقلاب و این که انقلاب مرز نمی شناسد و این قبیل مسائل متمرکز بود، این شعارها کشورهای همجوار را به وحشت انداخت و این فکر برای آنها ایجاد شد که اینها به این شکل که پیش می روند فردا نوبت ماست، وقتی یاسر عرفات در آن زمان به ایران آمد و این حالت و روحیه مردم ایران را دید گفت فلسطین فتح شد! برای او این حالت و احساسات مردم ایران خیلی فوق العاده بود، کشورهای همجوار واقعاً به وحشت افتادند و در برابر جمهوری اسلامی موضع گرفتند و کشورهای غربی نیز آنان را تحریک کردند، روی

همین اصل آن واقعه «قیام جهیمان» که در عربستان پیش آمد دولت عربستان خیلی خشونت به خرج داد، مسجدالحرام را به توپ بست، دیوارهای مسجد را خراب کرد، این کار کوچکی نبود چون آنها دو سه هزار نفر بودند که در مسجدالحرام متحصن شده بودند، دولت عربستان تعداد زیادی را در مسجدالحرام کشت - حالا ما می‌گوییم این‌ها چرا حاجی‌های ما را در خیابان‌های مکه کشتند؟- این‌ها در خود مسجدالحرام مسلمانان را به قتل رساندند برای این‌که دیدند اگر یک مقدار مماشات کنند کم کم عربستان مثل ایران می‌شود؛ من یادم هست آن وقت‌ها در رابطه با دولت‌ها وقتی با امام صحبت می‌شد ایشان متغیر می‌شدند، اصلاً به دولت‌ها اعتنایی نداشتند؛ و اشکال این بود که هم حساب همه دولت‌ها را یکی کردند و هم مواضع اصولی علیه دول ارتجاعی را بدون احتساب عوارض آن و آمادگی لازم برای آن عوارض به صورت خیلی حادی مطرح می‌کردند. جوی که در ایران بود این بود که عراق کی هست؟ عربستان کی هست؟ شیوخ خلیج کی هستند؟ قذافی کی هست؟ عرض کردم وقتی جلّود از طرف قذافی به ایران آمده بود اصلاً کسی اعتنایی به او نداشت تا این‌که مرحوم محمد او را در قم به منزل من آورد و ما از او پذیرایی کردیم؛ و مجموعاً این جوّ ایران، سایر کشورها را به وحشت انداخته بود، عراق هم به دنبال بهانه می‌گشت که از این به هم ریختگی کشور پس از انقلاب استفاده کند، لذا آن قرارداد مرزی الجزایر را که زمان شاه به امضا رسیده بود^۱ در تلویزیون عراق پاره کرد و شاخ و شانه جنگ می‌کشید، امارات و عربستان هم تقریباً یک چنین موضع‌هایی داشتند و رادیو تلویزیون‌هایشان علیه ایران تبلیغات را شروع کرده بودند، من احساس می‌کردم که ما مورد تهاجم قرار می‌گیریم، البته شاید دیگران هم این احساس را داشتند ولی من به سهم خودم یک روز رفتم منزل آقای شیخ محمد یزدی در قم، آن وقت هنوز امام قم بودند و در منزل آقای یزدی سکونت داشتند، به امام عرض کردم: «هر انقلابی که در دنیا به پیروزی می‌رسد معمولاً هیأت‌های حسن نیتی را برای کشورهای مجاور می‌فرستد و خط مشی خود را برای آنها توضیح می‌دهد و با آنها تفاهم می‌کند، و این گونه که امروز عراق و دیگران تحریک شده اند و دائماً بر علیه ما تبلیغات می‌کنند خطرناک است، بجاست هیأت‌های

^۱ قرارداد ۱۹۷۵ الجزایر (۱۳۵۴ شمسی)

حسن نیت به کشورهای مجاور فرستاده شود تا یک مقدار این تشنّج‌ها کاهش پیدا کند»، ایشان فرمودند: «ول کن ما کاری به دولت‌ها نداریم»، من عرض کردم: «ما که نمی‌توانیم دور کشورمان دیوار بکشیم بالاخره این‌ها دولت‌هایی هستند در مجاورت ما و وحشت این‌ها را فرا گرفته»، ایشان فرمودند: «نخیر ما می‌خواهیم دور کشورمان را دیوار بکشیم». اصلاً ایشان هیچ حاضر نبودند که اسم دولت‌ها به میان بیاید، همان که در مغز ما بود که ملت‌ها ملاک هستند در نظر امام همین مسأله بود و می‌فرمودند ملت‌ها با ما هستند. به نظر من اگر ما یک مقدار تفاهم می‌کردیم شاید بهانه به دست آنها نمی‌آمد، بالاخره این زمینه برای آنها فراهم شد، دولت‌های استعماری هم با توجه به همین احساس وحشت به آنها نزدیک‌تر شدند و آنها را تحریک و تطمیع کردند تا بالاخره عراق به ما حمله کرد، در آن وقت ما سر مرزها نه نیروی درست و حسابی داشتیم نه سنگر بندی کرده بودیم، آقای ظهیرنژاد می‌گفت ما یک‌دفعه دیدیم نیروهای عراق دارند در کارون شنا می‌کنند، در فکه بیست و دوتا دختر را گرفته بودند به آنها تجاوز کرده و کشته بودند بعد جنازه‌های آنها هم پیدا شد، اسیرهای زیادی گرفته بودند اموال را مصادره کرده بودند، گوسفندهای مردم را می‌کشتند و می‌خوردند.^۱

عزیمت به جبهه‌های جنگ

در همان بحران‌ها بنا شد من به جبهه بروم، مرحوم احمدآقا فرزند امام و همچنین خود امام عنایت داشتند که من از طرف امام به جبهه بروم، ایشان پنج میلیون تومان هم در اختیار من گذاشتند که آنجا دست خالی نباشم، با آقای ابراهیمی از طرف کرمانشاه رفتیم به طرف پادگان ابوذر و از آنجا رفتیم به طرف سرپل ذهاب، آنجا یک گردان بود با افسران گفتگویی داشتیم و مشکلات آنها را بررسی کردیم، برای آنها نماز جماعت خواندیم در همان حال نماز هم توپخانه‌های دو طرف مرتب کار می‌کرد، در پادگان ابوذر هم آقای حاج شیخ احمد زمانیان و آقای ابوشریف آنجا بودند از ما استقبال کردند، همه می‌نالیدند که یک هماهنگی کامل بین نیروها نیست، در

^۱ رژیم عراق در تاریخ ۱۳۵۹/۶/۳۱ رسماً ایران را مورد حمله قرار داد.

آن وقت آقای بنی صدر رئیس جمهور بود، بنی صدر با ارتش بیشتر هماهنگ بود ولی ارتش هنوز توان جنگیدن به صورت منظم در برابر ارتش عراق را نداشت، در همین رابطه اختلاف‌هایی بین سپاه و ارتش وجود داشت، آقای ظهیرنژاد ارتشی بود و خیلی به سپاهی‌ها بها نمی داد، ما در پادگان ابوذر این اختلاف را احساس کردیم و سعی کردیم که در همان جا بین سران ارتش و سران سپاه یک تفاهمی ایجاد کنیم، آقای زمانیان که روحانی آنها بود شروع کرد به گریه کردن که ما چه بکنیم، این‌ها دارند با هم دعوا می کنند، بالاخره من صحبت‌هایی در جهت هماهنگی آنها کردم و جلساتی با آنها داشتیم، بعد از آنجا رفتیم به ایلام، آقای حیدری که از علمای آن منطقه بود و الان مرحوم شده است - خدا رحمتش کند در مجلس خبرگان هم با ما بود- ایشان خودش تفنگ به دست گرفته بود و مرتب به جبهه‌ها می رفت و نیروها را تشویق می کرد، ما از آنجا به جبهه میمک رفتیم و در جاهای مختلف با نیروهای رزمنده صحبت می کردیم، در آن وقت بچه‌های سپاه بیشتر شور جنگ داشتند اما امکاناتشان خیلی کم بود، عمده مسأله این بود که نیروهای مردمی ما از قبل برای این مسأله آماده نبودند، دشمن غافلگیرانه به کشور ما هجوم آورده بود و ما می خواستیم آنها را بیرون کنیم و این آمادگی را نداشتیم، بعد از آنجا رفتیم به طرف خوزستان، در پادگان وحدتی نزدیک دزفول دوسه شبی ماندیم، قبل از دزفول هم به دوکوهه که قبلاً مرکز مهمات بود رفتیم، آقای سرهنگ صالحی که اهل نجف آباد بود مسئول آن قسمت بود آنجا را موشک باران کرده بودند و من دیدم که آقای سرهنگ صالحی خودش داشت مهمات را به این طرف و آن طرف می برد و جابجا می کرد، خیلی از ساختمان‌های آنجا در اثر شلیک موشک‌ها خراب شده بود، شب در پادگان وحدتی آقای سرلشگر ظهیرنژاد داشت تعریف می کرد که عراقی‌ها تا کجا آمده اند و به چه شکل دارند پیشروی می کنند، من به او گفتم: «پس چرا شما جلوی آنها را نمی گیرید؟» می گفت: «بله آقا صبر داشته باشید، شما ناراحت نباشید، ان شاءالله درست می شود، آخر ما وسایل و امکانات نداریم»، به یک شکلی داشت ما را دلداری می داد؛ شنیدم یک بار همین صحبت‌ها را آقای ظهیرنژاد پیش امام می کرده، محسن رضایی -فرمانده سپاه پاسداران- هم در آن جلسه بوده، آقای محسن رضایی به امام می گفته ان شاءالله ما با نیروی ایمان پیشروی می کنیم و چنین و چنان می کنیم، ظهیرنژاد دیده بود که

محسن خیلی دارد رجزخوانی می کند به امام گفته بود: «آقا نه پدر من زرتشتی بوده نه مادرم! مادرم مسلمان است پدرم هم مسلمان است خودم هم والله مسلمان هستم زخم هم مسلمان است بچه هایم هم مسلمان هستند اما سی تا تانک در مقابلش سی تا تانک می خواهد!» این داستان را مرحوم حاج احمدآقا فرزند امام برای من نقل می کرد، بالاخره در آنجا با این که وضع جبهه ها خوب نبود نظامیها تلاش داشتند با این حرفها دل ما را خوش کنند؛ در همان ایام مرحوم آقای محمدعلی رجایی هم آمد پایگاه وحدتی، آن وقت ایشان نخست وزیر بود، بعد به اتفاق ایشان با هواپیما آمدیم تهران.

انعکاس مسائل جنگ و پیگیری مشکلات جبهه ها

در همان ایام آیت الله طاهری امام جمعه اصفهان هم از اصفهان برای سرکشی به جبهه ها به آن مناطق رفته بود، بالاخره من در تهران به اتفاق آقای طاهری رفتیم خدمت امام و جریانات را برای ایشان گفتیم، به ایشان گفتیم اوضاع جبهه ها خیلی ناچور است، عراقی ها دارند پیشروی می کنند، این ها گمرک خرمشهر را تخلیه کرده اند و هر چه در آن بوده است برده اند و به سرعت دارند پیشروی می کنند باید یک فکری برای این مسأله بشود، ایشان گفتند: «شما این مطالب را بروید به آقای بنی صدر بگویید»، من و آقای طاهری دونفری رفتیم ستاد مشترک که آقای بنی صدر آنجا بود، در آنجا نشستیم با ایشان به صحبت کردن، هفت هشت تا از افسرهای ارتشی هم آنجا بودند، به او گفتیم: «آخر این چه وضعی است! چرا جلوی عراقی ها را نمی گیرید؟ شما که می دیدید صدام دارد رجز می خواند چرا مرز را سنگربندی نکردید و آماده نشدید؟» آقای بنی صدر گفت: «همه این ها تقصیر آقای خمینی است، ایشان می گفت صدام جرأت نمی کند به ایران حمله کند!» گفتیم: «این چه حرفی است که می زنید، امام کجا چنین حرفی گفته اند، چرا تقصیر را می خواهی به گردن ایشان بیندازی؟» یک مقدار آقای طاهری عصبانی شد یک مقدار من عصبانی شدم؛ بالاخره به نظر من امکان داشت جلوی جنگ گرفته شود ولی خوب دیگر این جنگ پیش آمد، کشورهای دیگر هم به صدام کمک می کردند، عربستان و کویت و امارات با دلارهای خودشان

خیلی به صدام کمک کردند، صدام آن وقت که جنگ با ایران را شروع کرد حدود دوازده لشکر داشت ولی این اواخر می‌گفتند حدود صد لشکر سازماندهی کرده است؛ البته بعد نیروهای ارتشی و سپاهی خوب فعالیت کردند و نیروهای مخلص وارد صحنه شدند تا بالاخره نیروهای مهاجم را از خرمشهر بیرون کردند.

س: طبق آنچه در روزنامه‌های آن زمان مندرج است در اوایل جنگ از طرف کسانی مانند بنی صدر سیاست وقت کشی در دفع دشمن پیش گرفته شده بود و اصطلاحاً می‌گفتند زمین می‌دهیم و زمان می‌گیریم، و همین امر موجب بروز اختلاف در جبهه‌ها و نگرانی نیروهای انقلابی شده بود، حضرتعالی در اعتراض به این قضیه و نیز شهادت نیروهای مردمی در منطقه خوزستان پیام تسلیتی فرستادید، اگر جزئیات این قضیه را به یاد دارید بفرمایید.

ج: متأسفانه جزئیات آن یادم نیست ولی احساس می‌شد که آقای بنی صدر دفع الوقت می‌کند، بعضی‌ها هم سوءظن پیدا کرده بودند که نکند باطنا یک بند و بستی باشد، ولی مسأله عمده اختلاف سپاه و ارتش بود، نیروهای جنگنده هم عمدتاً از نیروهای سپاه و بچه‌های مخلص بودند ولی امکانات نداشتند و ارتشی‌ها می‌خواستند سلسله مراتب و نظم پادگانی را رعایت کنند و طبعاً چون هنوز پس از انقلاب انسجام خود را به دست نیاورده بودند یک ناهماهنگی بین آنها وجود داشت، بالاخره ما احساس کردیم که در امر جنگ کوتاهی می‌شود، در همین رابطه من تلگرافی کردم که مؤثر هم بود و الان چیزی از آن یادم نیست، لابد در روزنامه‌های آن زمان منعکس است.

(پیوست شماره ۱۲۲، صفحه ۱۰۳۸)

اعتراض به تفویض فرماندهی کل قوا به آقای بنی صدر

س: آیا حضرتعالی با تفویض فرماندهی کل قوا به آقای بنی صدر موافق بودید یا مخالف، و چه اقداماتی در این زمینه انجام دادید؟

ج: در رابطه با فرمانده کل قوا بودن آقای بنی صدر کسی با من مشورت نکرد و من از آن اطلاع نداشتم، من در قم بودم بعضی از مسائل را مانند دیگران از مطبوعات و رادیو تلویزیون می شنیدم متنها بعضی ها بی تفاوت بودند ولی من نسبت به آنچه به نظرم درست نبود عکس العمل نشان می دادم، یا به امام می گفتم یا نامه می نوشتم یا به مسئولین پیغام می دادم؛ اما این گونه نبود که ریز قضایا را به من بگویند، تعیین فرماندهی کل قوا در اختیار امام بود ولی کی و چگونه این مسئولیت را به ایشان (بنی صدر) واگذار کردند من خبر ندارم؛ تقریباً برای ما مسلم شده بود که آقای بنی صدر مسأله جنگ را دارد سَنبل می کند و این باعث شکست ما می شود، در همان زمان هم آقای بنی صدر رفته بود گویا به ایلام و در آنجا با او بد برخورد کرده بودند؛ در همان ایام یک روز من رفته بودم خدمت امام، به ایشان گفتم: «شما فرماندهی کل قوا را چرا به آقای بنی صدر دادید؟» ایشان گفتند: «پس به چه کسی باید می دادم؟» گفتم: «خودتان فرماندهی کل قوا را در دست داشتید، بر فرض هم می خواستید به کسی بدهید این مسئولیت را به یک نفر نمی دادید، در اختیار یک شورایی می گذاشتید یا در اختیار رؤسای سه قوه، تا دست یک نفر متمرکز نباشد که هر کار خواست بکند»، امام گفتند: «نه، آقای بنی صدر خیلی آدم خوبی است»؛ این تقریباً بیست روز یا یک ماه قبل از آن وقتی بود که آقای بنی صدر را عزل کردند، منظور این که از فرمانده کل قوایی آقای بنی صدر در اول من اطلاع نداشتم بعداً هم که به ایشان اعتراض کردم به این شکل جواب دادند، البته در همان زمان من نامه تندی هم به آقای بنی صدر نوشتم و ایشان هم آن را جواب داد که این نامه خیلی تعیین کننده بود که گویا در کتاب آقای ایزدی «کتاب فقیه عالیقدر» هم آمده است. در روزنامه های آن زمان از جمله روزنامه انقلاب اسلامی که مربوط به خود آقای بنی صدر بود منعکس شد و مورد قضاوتها و تحلیل هایی قرار گرفت.

(پیوست شماره ۱۲۳، صفحه ۱۰۳۹)

تعیین نماینده برای هدایت کمک‌های مردمی

س: وقتی مردم شهرهای اشغالی خوزستان نظیر مردم خرمشهر و آبادان آواره شدند حضرتعالی چه اقدامی برای یاری رساندن به آنها انجام دادید؟

ج: من روضه جبهه‌ها را زیاد می‌خواندم، روزنامه‌ها و رادیو تلویزیون تا حدی در اختیارمان بود، مردم هم پول‌های زیادی می‌آوردند، هم برای آوارگان و هم برای کمک به جبهه‌های جنگ، مردم طلا می‌آوردند پول می‌دادند، گاهی من به آقای حاج شیخ محمدعلی رحمانی (که مسئول بسیج و هدایت کمک‌های مردمی به جبهه‌های جنگ بود) بیست میلیون، سی میلیون تومان پول می‌دادم که با توجه به ارزش ریال در آن زمان مبلغ سنگینی بود، به افراد دیگر و سایر مسئولین جبهه‌ها هم پول می‌دادم، یک روز مثلاً آقای علی شمخانی با یک عده از افسران آمده بودند اینجا که هر کدام مسئول قسمت‌هایی بودند من آن روز به هر یک مقداری پول برای مخارج نیروهای تحت نظرشان و وسایلی که احتیاج داشتند دادم، خدا بیامرزدهش مرحوم آقای حاج شیخ غلامرضا گل سرخی هم در این مسائل نماینده من در جبهه‌ها بود، پول‌هایی به او می‌دادم می‌رفت در جبهه‌ها هم به ارتش و هم به سپاه کمک می‌کرد، بعداً آقای حاج شیخ محمدعلی رحمانی نماینده من در جبهه‌ها شد که برای این کار ستادی تدارک دید و برای جبهه‌های زیادی به ایشان می‌دادم.

ضمناً در زمان جنگ از جمله افرادی که زیاد با من رفت و آمد داشت و خبرهای جبهه و اوضاع نیروهای طرفین را گزارش می‌داد آقای صیاد شیرازی بود، ایشان برای هماهنگی بین ارتش و سپاه خیلی تلاش می‌کرد. آن وقت دفتر امام کمتر به این‌گونه مسائل جبهه توجه داشت، بیشتر این کمک‌ها را پیش من می‌آوردند، حتی یک وقتی در دفتر امام مقداری دلار و پول جمع شده بود ایشان آنها را فرستاده بودند اینجا که در میان جبهه‌ها توزیع شود، البته افراد دیگری هم برای جبهه‌ها پول و امکانات می‌فرستادند ولی خوب شاید چون مردم اعتماد داشتند یا در رادیو تلویزیون بیشتر مطرح می‌شد کمک‌های خود را از این طریق می‌فرستادند، و برای تشویق آنها اخبار آن هم گفته می‌شد که مثلاً برای کمک به جبهه از طرف اهالی فلان جا یا فلان فرد مثلاً

این مقدار پول در اختیار دفتر فلانی قرار گرفت، البته برای آوارگان هم می آوردند. اول جنگ ما به صورت موردی کمک می کردیم ولی بعد توسط ستادی که برای این منظور تشکیل دادیم و مرکز آن در تهران بود به جبهه های مختلف از ارتش و سپاه و جهاد کمک می شد و نیازهای آنها را در حد مقدور برطرف می کرد.

حضور پدر و فرزندان و نوه ها در جبهه های جنگ

س: علاوه بر کمک های مادی و معنوی که از سوی حضرتعالی به جبهه های جنگ صورت می گرفت حضور داوطلبانه بستگان و نزدیکان حضرتعالی در جبهه ها و در کنار رزمندگان و بسیجیان بیش از همه موجب دلگرمی و تقویت روحیه آنان می گردید، از جمله حضور مرحوم حاج علی منتظری والد بزرگوار شما و نیز جناب آقاسعید فرزندان و دیگر بستگان و نزدیکان حضرتعالی؛ لطفاً در این باره مقداری توضیح بفرمایید.

ج: علاوه بر این که خود من به جبهه های غرب و جنوب رفتم مرحوم پدر من نیز مکرراً به جبهه های جنگ تحمیلی می رفت و مدت ها در آنجا می ماند و به تبلیغ و تشویق رزمندگان عزیز اشتغال داشت. سعید فرزند اینجانب نیز مدت ها در جبهه فعالیت داشت و یک چشم خود را در اثر اصابت ترکش به طور کلی از دست داد و گوش او هم آسیب دید، البته با کوشش پزشکان محترم در بیمارستانی در تهران «لبافی نژاد» صورت ظاهر چشم محفوظ ماند و تخلیه نشد، و احمد آقا فرزند دیگر من نیز مدتی در جبهه بود و تبلیغ می کرد. همچنین نوه ها و بسیاری از بستگان و از جمله یاسر نوه دختری من نیز مدت ها در جبهه بود و آخر الامر به شهادت رسید، و به دنبال شهادت او از ناحیه حوزه علمیه قم جلسه مفصلی در مدرسه فیضیه تشکیل شد و آقای فلسفی منبر رفتند و تلگراف ها و نامه های بسیاری که متضمن تسلیت از ناحیه بزرگان و ارگان های مختلف کشور بود برای اینجانب فرستاده شد، چنانکه برای شهادت فرزند عزیزم مرحوم محمد نیز تلگرافات و نامه های زیادی فرستاده شده بود؛ که متأسفانه در تهاجم وسیعی که در بهمن ماه ۱۳۷۱ به منزل و حسینیه اینجانب انجام گرفت - تلگرافات و

نامه های گوناگون و کتاب‌های مختلف و ابزار و وسایل صوتی و تصویری و نوارها و بالاخره آرشیو چهارده ساله ای که از اینجانب موجود بود- به غارت برده شد و تلگرافات و نامه های تسلیت نیز به غارت رفت، جز یکی دو نامه که باقی مانده است.

(پیوست شماره ۱۲۴، صفحه ۱۰۴۱)

پیشنهاد تشکیل هسته های کوچک برای عملیات چریکی در خاک عراق

س: آیا حضرتعالی استراتژی ویژه ای برای پیشرفت جنگ در نظر داشتید؟ چنانکه شنیده ایم حضرتعالی در یک مرحله پیشنهاد می کردید هسته های کوچکی تشکیل و به داخل خاک عراق فرستاده شود تا عملیات چریکی انجام دهند.

ج: بله البته این بعد از مدتی بود که از جنگ گذشته بود تقریباً اواسط جنگ بود، می دیدیم که بسیاری از نیروها و امکانات ما بسیج می شود ولی در هر عملیات تلفات بسیاری متوجه نیروهای ما می شود، من می گفتم شما این قدر سرمایه گذاری می کنید از مدت ها قبل امکانات و تدارکات فراهم می کنید تا عملیاتی را برنامه ریزی کنید بعد نوعاً این عملیات لو می رود و ما پنج شش هزار نفر تلفات می دهیم، حالا اگر شما بیاید از قبل این نیروها را آماده کنید و همین پنج شش هزار نفر را در دسته های عملیاتی پنج شش نفره سازماندهی کنید و به صورت گروه‌های چریکی مستقل در داخل خاک عراق برای عملیات بفرستید نتیجه بهتری می گیریم و ضربه های کاری تری به آنها می توانیم بزنیم، مثلاً ما می توانیم پل‌ها را خراب کنیم، بر سر راه‌های آنها کمین بگذاریم، راه‌های تدارکاتی آنها را ببندیم، بعضی مراکز مهم را منفجر کنیم و کارهای دیگری به این شکل، اگر بر فرض آنها نصف نیروهای ما را هم کشف می کردند و از بین می بردند همان نصف دیگر که کار می کردند بازدهی اش برای ما خیلی زیادتر بود و ضربه های کاری می توانستند وارد کنند، در صورتی که آن طرح عملی می شد نیروهای حزب اللهی عراق هم با ما همکاری می کردند و حاضر بودند در این جهت سرمایه گذاری کنند، من این طرح را با خیلی ها مطرح کردم آنها هم قبول می کردند اما عملاً کاری صورت نمی گرفت.

جنگ ملت عراق علیه حکومت بعث

س: آیا تشکیلات سپاه بدر که از عراقی‌ها در رابطه با مجلس اعلی شکل گرفت در همین رابطه درست شد؟

ج: بله، در رابطه با عراقی‌ها هم همین نظر را داشتم، می‌گفتم الان یکی از شعارهای صدام علیه ما این است که با مجوس می‌جنگد، ما می‌گفتیم جنگ عراق و ایران و آنها می‌گفتند جنگ عرب و مجوس، من گفتم بیایم این شعار را از آنها بگیریم ما باید به عراقی‌ها بگوییم که ما عراق را نمی‌خواهیم تصرف کنیم، ما با حکومت جابر و متجاوز عراق مخالفیم، من به عراقی‌هایی که در ایران بودند می‌گفتم شما بیایید از این نیروهای عراق که در ایران و خلیج فارس و سایر کشورهای عربی آواره هستند یک سپاهی را تشکیل بدهید و اگر همه آنها جمع آوری شوند بیست سی هزار نیرو می‌شوند، رادیو تلویزیون هم در اختیار داشته باشند و خود این‌ها با دولت صدام بجنگند، در عراق هم نیروهای انقلابی و ناراضی به‌خصوص در بین شیعیان زیاد هستند، آنان نیز به شما ملحق می‌شوند و بدین وسیله جنگ را از حالت جنگ ایران و عراق درآوریم و بشود جنگ ملت عراق با حکومت بعث، و در حد امکان ما به آنها کمک و از آنها پشتیبانی کنیم، این سنخ مطالب را من در آن زمان به مرحوم امام و مسئولین گفته‌ام و لشکر بدر هم که تشکیل شد در همین رابطه بود، آقای حاج سید محمد باقر حکیم و دیگران خوشحال شدند؛ ولی واقع مطلب این است که بعضی از افراد سپاه دوست نداشتند این طرح عملی شود چون می‌دیدند اگر این عملی شود دیگر قدرت خیلی دست آنها نیست، برخی از این‌ها می‌خواستند به عنوان فاتح و قهرمان جنگ شناخته شوند و اگر اختیار جنگ دست عراقی‌ها می‌افتاد برای آنها خیلی خوشایند نبود، در این اواخر هم من نامه‌ای به امام نوشتم و برای چگونگی پایان جنگ طرحی داشتم ولی امام متأسفانه قبول نکردند، این نامه را من دوسه ماه قبل از قبول قطعنامه نوشتم. بعداً من به آقای خامنه‌ای که آن وقت رئیس جمهور بود گفتم که من یک چنین نامه‌ای به امام نوشته‌ام شما آن را دیده‌اید؟ گفتند نه من ندیده‌ام!

(پیوست شماره ۱۲۵، صفحه ۱۰۴۵)

یک پرسش فقهی در ارتباط با عملیات چریکی

س: یک سؤال فقهی مطرح است و آن این که حضرتعالی پیش از این فرمودید که نظر شما این بود که در زمان جنگ گروه‌های چریکی تشکیل شود و برای عملیات و ترور به داخل خاک عراق فرستاده شود، آیا این شیوه برخورد از نظر فقهی اشکال ندارد و شما ترورهای به این شکل را تأیید می‌کنید؟

ج: البته این ترور نیست و گروه‌های چریکی می‌توانستند در اهداف نظامی مانند صنایع نظامی آنها انفجار ایجاد کنند یا راه‌های تدارکاتی آنها را مختل کنند، یعنی در درون جبهه دشمن عمل می‌کردند نه در پشت جبهه و نسبت به مردم بی‌دفاع عراق، و عملیات این نیروی چریکی با عملیات گسترده فرقی نمی‌کرد الا آنکه اصل مسلم در آن غافلگیری دشمن بود، و به همین خاطر عملیات در ابعاد کوچک انجام می‌شد. بالاخره وقتی دشمن در خاک ما به ما ضربه می‌زد چه به صورت جنگ رو در رو و چه به صورت جنگ چریکی باید او را دفع می‌کردیم، و این‌ها از مصادیق ترور محسوب نمی‌گردد و عنوان دفاع دارد.

طرح ادغام نیروهای مسلح به دو نیروی نظامی و انتظامی

س: حضرتعالی در مورد ادغام نیروهای مسلح انتظامی و نظامی کراراً اظهاراتی داشتید و حتی شنیده‌ایم طرحی در این رابطه تنظیم و به سران سه قوه داده‌اید، تفصیل این موضوع را بیان بفرمایید.

ج: اجمالاً از جبهه پیش من زیاد شکایت می‌آوردند، بسیاری از شکایت‌ها مربوط به این بود که ارتش با سپاه یک درگیری‌هایی با هم داشتند، گاهی ارتشی‌ها می‌خواستند زیر بار سپاه نروند، گاهی سپاهی‌ها تندی‌هایی داشتند، بالاخره تضاد بین این دو مانع از این بود که جنگ پیش برود، این یک اشکال بود؛ در داخل کشور هم کمیته و سپاه و شهربانی و ژاندارمری بودند این‌ها هم بینشان رقابت‌هایی بود، لذا روی این جهت من اصرار داشتم که این نیروها در هم ادغام شوند، طرح من این بود که ما یک نیروی نظامی و یک نیروی انتظامی داشته باشیم، این موضوع در جلد دوم کتاب ولایت فقیه

هم در ضمن یک فصل آمده است،^۱ و در جلساتی که با مسئولین کشور معمولاً هر ماه یک بار داشتیم این موضوع را در میان گذاشتم و چون روش من این بود که قبل از جلسه مطالب مهم را برای طرح در جلسه یادداشت می کردم مطالب مربوط به این موضوع را در چند محور به شرح زیر یادداشت کرده بودم:

پیوست شماره ۱۲۶:

پیشنهاد ادغام نیروهای مسلح در یکدیگر و تشکیل دو واحد نظامی و انتظامی
توسط معظم له در جلسه سران کشور، مورخه ۶۴/۱۱/۱۰

بسم الله الرحمن الرحيم

به نظر می رسد وجود پنج نیروی مسلح مستقل به نام های ارتش، سپاه، ژاندارمری، شهربانی و کمیته با روحیه های مختلف و برنامه و ضوابط ناهماهنگ و اختلاف فاحش در سطح حقوق و امکانات، علاوه بر هزینه های سنگین و مخارج تکراری نوعاً مستلزم حسادت و بدبینی و تضاد و تعارض و خنثی کردن کار یکدیگر یا کم کاری و بی اعتنائی به وظایف محوله و فرار از کار خواهد بود، باید با تصویب یک تک ماده انقلابی در مجلس و یا یک فرمان انقلابی از طرف رهبر نیروها و مؤسسات نظامی و صنعتی و رفاهی آنان در یکدیگر ادغام و مجموعاً به وسیله یک وزارتخانه اداره شود به این تفصیل:

۱ - حجم عظیم ارتش کنونی و شهربانی و ژاندارمری به تدریج کوچک شود، افسران و درجه داران مشکوک به تدریج و محترمانه بازخرید شوند و کادرهای بی تفاوت به کارهای تشریفاتی و آموزش سربازان و بسیج گمارده شوند و افراد و کادرهای خوب و باتجربه و متعهد از نیروهای پنجگانه شناسائی و سازماندهی شوند و از مجموع آنها دو نیروی امنیت داخلی به نام پاسدار، و امنیت مرزی و رزمی به نام ارتش تشکیل شود و اگر نام سوّمی برای این نیروها انتخاب شود شاید بهتر باشد، در حقوق هم باید هم سطح باشند و یا قریب به یکدیگر.

^۱ ر.ک: دراسات فی ولایه الفقیه و فقه الدولة الاسلامیه ۷۶۷/۲؛ و نیز ترجمه فارسی آن: مبانی فقهی حکومت اسلامی ۳۲۰/۵

- ۲- از افسران و درجه داران برای اداره امور و سازماندهی و برنامه ریزی و فرماندهی، و از سربازهای وظیفه پس از آموزش خوب و احراز تعهد برای اجرا و مباشرت در ایجاد امن و دفاع استفاده شود.
- ۳- از نظر حقوق و مزایا و امکانات حتی سربازها به نسبت تأمین شوند تا گرفتار رشوه و کم کاری و بی اعتنائی نسبت به وظایف محوله نشوند.
- ۴- دانشکده های افسری و پلیس و سپاه به یک دانشگاه دارای یک دوره عمومی و چند رشته تخصصی از زمینی، هوایی، دریائی و صنایع نظامی تبدیل شود.
- ۵- در بافت فعلی اداره سیاسی و ایدئولوژی ارتش و نمایندگی امام در شهربانی و سپاه تغییر اساسی داده شود، و از تشریفات کم و به واقعیات افزوده شود، و نمایندگی امام علاوه بر اداره امور سیاسی و عقیدتی نیروها نقش اطلاعات و رکن دو ارتش را نیز داشته باشد.
- ۶- بسیج مردمی نیز مستقیماً زیر نظر رهبر اداره شود تا ملعبه نیروها نشود و رهبر در مواقع ضرورت و کمبود، آنان را به کمک دو نیرو بسیج کند.
- ۷- صنایع نظامی ارتش و سپاه در یکدیگر ادغام شوند و از تشریفات نظامی آن کاسته شود و به جنبه های تکنیک و صنعت آن افزوده شود.
- ۸- انجام امور فوق در صورتی میسر است که یک تصمیم قاطع گرفته شود و ملاحظه کاری‌ها همه به دور ریخته شود و گرنه روز به روز گرفتاری زیادتر خواهد بود.
- ۹- نیروهای متعهدی که از سپاه در اثر روحیه انحصارطلبی بعضی از مسئولین منزوی شده اند به کار دعوت شوند.
- ۱۰- ده نفر از افراد وارد و عاقل و متدین و متعهد از نیروهای پنجگانه از هر کدام دو نفر مسئول انجام و اجرای این قانون شوند.

تاریخ ۱۳۰۱/۱۱/۲۶

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

۱. بنظر میرسد بعد از پنج نژودی مسلم مستقل بناهای ارتش، سپاه، رانندگری، کهربا و کشته بار و صدها کیلومتر مختلف و برنامہ و ضوابط نام آهنگ و اختلاف فاحش در سطح حقوق و امکانات علاوه بر هزینه های سنگین و مخارج تکراری
۲. نوعاً مستلزم حدت و دیدنی و تضاد و تعارض و غرضی کردن کارکنان و کارکنان و با کم کاری و بی اعتنائی بوظایف محوله و فرار از کار و فرار بود
۳. باید با تصویب یک مکتب انقلاب در مجلس و باید فرمان انقلاب از طرف رهبر نژود و توسط استانی می تصویب و در فاحی آنان در یکدیگر ادغام شود و در مسلم یک وزارت خانه اداره شود باین تفصیل:
۴. ا. عظیم ارتش کشور و کهربا و رانندگری بزرگ کوچک شود؛ اخراج درجه داران مسلح بزرگ و مخترمان بازنشسته شوند و کار در کمی و تفاوت به کارهای تشریفاتی و آموزش سر بازان و بیج کارده شوند، و افراد و کارهای فوج و با تجربه و سواد از نژودهای پنجگانه سنا سنا ۲۰ ساله و نژود و از مجموع آنان دو نژودی امنیت داخلی بنا می آید و امنیت مرزی درونی بنا می آید ارتش تشکیل شود و اگر نام عمومی ام برای نژود که آتی بکند بداند تا برود و حقوق ام باید هم سطح باشند تا تفریق بکنند
۵. ۲. از فرمان درجه داران برای اداره امور و سنا سنا ۲۰ ساله و نژود و از نژودهای و از سر بازان کمی و طبقه سیر از نژود فوج و از نژود محمد برای ابرو و مبارک است در ایجاد امن و دفاع استعاده شود
۶. از نظر حقوق و عزائم و امکانات حتی برابر که به نسبت با این نژود تا گرفتار شود و کم کاری و بی اعتنائی نسبت بوظایف محوله نژود
۷. دانستند که ای افسری و پلیس و سپاه باید در افکار و اداری یکدسته و عمومی و چند رشته تخصصی از زمین و هوا و دریا و صنایع نظامی تبدیل شود
۸. در یافتن اداره سنا می و در نژودی ارتش و مانند امام در کهربا و سپاه تغییر سنا داده شود و از تشریفاتی کم در وقت افزودن کرد و نامیده امام علاوه بر اداره امور سیاسی و عقیدتی نژود که نقش اطلاعات و درین دو ارتش را نیز داشته باشد
۹. بیج مردمی نیز نسبتاً از نظر رهبر اداره شود تا ملحق نژود و در هر دو واقع ضرورت و کمبود آنان را یکدیگر و نژود می کنند
۱۰. صنایع نظامی ارتش و سپاه در یکدیگر ادغام شود و از تشریفاتی استانی آن کاره شود و جنبه های ملکی و صنعتی آن افزوده شود
۱۱. انجام امور و ضرورتی بیشتر است که یک تصمیم قاطع گرفته شود و ملاحظه کار به هم بدور رخه شود و اگر نه نژود و کوفتای زار و فرار بود
۱۲. نژودهای متعددی که از سپاه در ارتش و سپاه اخضار طبقی بعضی از مسئولین نژودی نژود به کار دعوت کردند
۱۳. ده نفر از افراد و اردو و زمین و معدن نژودی پنجگانه از هر کدام دو نفر مسئول انجام در ابرو این قانون کردند

البته من پیش از این هم در ارتباط با مسائل جنگ در نامه ای که به امام در مورخه ۶۴/۷/۱۶ نوشته بودم مسائلی را در این زمینه و نیز در زمینه فرمان امام مبنی بر تشکیل قوای سه گانه در سپاه یادآور شدم، در قسمتی از آن نامه آمده بود:

«۳- در مورد حکم اخیر حضرتعالی به تأسیس قوای سه گانه در سپاه به نظر می رسد در شرایط جنگی و آمادگی بسیاری از افراد ارتش برای اخلاص و فرار و عصیان این تصمیم بسا عوارض نامطلوبی را به دنبال داشته باشد. از اول ممکن بود ارتش را به تدریج و بدون سروصدا تصفیه و با سرمایه گذاری فکری و تربیتی جاذب و صحیح (نه با این سیاسی عقیدتی فعلی) اصلاح و آماده کرد و به افراد جوان و فعال آن آموزش های دینی و انقلابی داد، با حفظ بافت و نظامی که از مزایای ارتش است، ولی متأسفانه همه تشویق و تقدیرها متوجه سپاه با همه خط بازی ها و جنگ های سیاسی موجود در آن شد، و ارتش روز به روز تحقیر شده، و حکم اخیر حضرتعالی علاوه بر مشکلات اقتصادی آن و نداشتن ارز کافی و تجربه پنجاه ساله به منزله تیر خلاصی بود که آخرین امید ارتش را از جمهوری اسلامی قطع نمود، و فعلاً در این شرایط سخت نه ارتش دلگرم داریم و نه سپاه مجهز قوی، زمانی مخلص به عرض رساندم که وجود دو نیروی مسلح مستقل قوی ممکن است در آینده در اثر رقابت، برای کشور مشکلات ایجاد کند، باید برای آینده ارتش را تصفیه و تربیت و متعهد نمود و حفظ مرزهای کشور در قبال هجوم اجانب را به آن محول نمود، و بسیج هم نیروی مستقل ذخیره باشد که در مواقع ضرورت به کمک ارتش بشتابد، و سپاه باید به تدریج به داخل کشور باز گردد و از انقلاب پاسداری کند، و کمیته به تدریج در سپاه ادغام شود، ولی با دستور فعلی حضرتعالی مسأله تراحم و رقابت ارتش و سپاه به کجا می انجامد خدا می داند. این که بارها افسران ما به خصوص خلبانان با هواپیما یا هلی کوپتر به عراق یا جاهای دیگر فرار کرده اند ولی تا حال یک افسر عراقی با همه مشکلات آنجا به ایران فرار نکرده حکایت از دلسردی و عدم اعتماد ارتش ما و دلگرمی ارتش عراق دارد».

(پیوست شماره ۱۲۷، صفحه ۱۰۵۶)

البته بعداً یک قسمتی از این طرح عملی شد و نیروهای شهربانی و ژاندارمری

و کمیته های انقلاب اسلامی در یکدیگر تحت عنوان «نیروی انتظامی جمهوری اسلامی ایران» ادغام شدند، همین اواخر آقای حاج شیخ عبدالله نوری که وزیر کشور بود آمد پیش من، کتاب ولایت فقیه را آورده بود و می گفت نظر شما در رابطه با شکل اجرایی این ادغام چیست و راجع به چگونگی اجرای آن مشورت می کرد.

گزارش مشکلات جنگ به حضرت امام

س: گویا در مراحل مختلف جنگ به ویژه در سالهای آخر آن عده زیادی از دست اندرکاران امر جنگ از طریق حضرتعالی بن بست ها و مشکلات پیچیده جنگ را با حضرت امام (رضوان الله علیه) مطرح می کردند، لطفاً اگر خاطره ای در این زمینه دارید بفرمایید.

ج: اجمالاً در آن اوایل، آقای خامنه ای با این که رئیس جمهور بود ولی کمتر در جریان مسائل جنگ بود، بیشتر آقای هاشمی در امور جنگ دخالت می کرد، مثلاً آقای محسن رضایی از جبهه به آقای هاشمی تلفن می کرد آقای هاشمی هم دستور می داد که فلان کار را بکنید یا فلان جا بروید، حالا یا امام این اختیارات را به آقای هاشمی داده بودند یا این که آقای هاشمی خودش کارها را به دست می گرفت نمی دانم، من در چند جلسه ای که در بحرانهای جنگ در تهران بودم گاهی راجع به بعضی مسائل تلفن زده می شد آقای هاشمی خودش تصمیم می گرفت که این کار را بکنید یا نکنید، از طرف دیگر مشکلات و مسائل را چه نیروهای رزمنده و چه فرماندهان آنها نوعاً به من مراجعه می کردند، من می گفتم بروید به مسئولین بگویید، می گفتند گفته ایم به حرفمان گوش نداده اند، بعد من همه این مسائل را جمع می کردم و یک وقت خدمت امام می رسیدم و این مسائل را مطرح می کردم، گاهی بعضی از فرماندهان در کارشان شبهه می کردند و می گفتند ما داریم زمینه کشته شدن بعضی از این جوانها را فراهم می کنیم، امکانات به ما نمی دهند، به جای امکانات ما از نیروهای مخلص استفاده می کنیم، فرماندهی قوی نیست، برنامه ریزیها قوی نیست، برنامه هایمان لو می رود، خیلی از برنامه هایی که تنظیم شده بود لو رفت و بچه های مردم شهید شدند، من این

چیزها را به امام منتقل می کردم، فرماندهی جنگ خیلی خوب نبود، ارتش و سپاه با هم اختلاف‌هایی داشتند و زیر بار هم نمی رفتند، سپاه می خواست ارتش را یدک بکشد ارتش هم می خواست زیر بار سپاه نرود، نیروهای سطح پایین و متوسط سپاه هم از دست بعضی مسئولینشان گله داشتند، مثلاً یک روز چهل نفر از این‌ها آمدند منزل ما و اشکالاتی داشتند که اشکالاتشان هم وارد بود، از امام هم وقت گرفته بودند که خدمت ایشان بروند اما مخالفان آنها این وقت را لغو کرده بودند، با این‌که از طرف امام به آنها قول داده شده بود ولی به آنها اجازه نمی دادند بروند حرفشان را بزنند، بعد این‌ها برگشتند رفتند به جبهه و خیلی از آنها شهید شدند، دل پر خونی داشتند از بی برنامه‌گی‌ها، از خط بازی‌ها و مشکلات دیگری که وجود داشت؛ در همان نامه ای که من به امام نوشتم قسمتی از آن این بود:

«... اشکال مهم این است که کارهای اساسی کشور خلاصه شده در چند نفر با مشاغل و گرفتاری‌های زیادی که دارند، و ای کاش کارهای مهم را به افراد قوی و اهل محول می کردند... ۵- بالاخره فعلاً مسأله جنگ تحمیلی مهم‌ترین مسأله است و من مطلعم که بین ارتش و سپاه هماهنگی وجود ندارد و هیچ یک زیر بار فرماندهی دیگری نمی رود و یکدیگر را قبول ندارند و فعلاً اثر موعظه و نصیحت هم موقت است، و جنگ بیش از هر چیز نیاز به فرماندهی واحدی که مورد پذیرش باشد دارد و الا تلفات زیاد و بازده بسیار کم خواهد بود، به نظر می رسد چون آقای خامنه ای تا اندازه ای از وضع جنگ و جبهه و ارتش بااطلاع است چه مانعی دارد فرماندهی حملات را ایشان عهده دار شوند، و چنانچه بنی صدر مدتی در جبهه بود ایشان هم در وقت حملات کارهای تشریفاتی را رها و با رعایت تستر و احتیاط در جبهه باشند و مستقیماً نظارت و فرماندهی کنند و بلکه در آنجا با مشاهده اوضاع از نزدیک بتوانند بسیاری از مشکلات را نیز حل نمایند، قدرت فرماندهی ایشان از آقای هاشمی بیشتر است، باشد خداوند تبارک و تعالی کمک کند و پیروزی را نصیب لشکر اسلام نماید، ان شاءالله تعالی».

(پیوست شماره ۱۲۷، صفحه ۱۰۵۶)

در آن وقت صدام خودش می آمد در جبهه فرماندهی می کرد، اما ما فرماندهی نداشتیم، با تلفن می خواستند کارها را حل کنند، از جبهه تلفن می زدند به آقای

هاشمی و ایشان هم گاهی با تلفن می خواستند جنگ را فرماندهی کنند، من در ادامه آن نامه این مطالب را هم نوشته بودم که:

«در حال حاضر شاید راهی جز تحمل وضع دلخراش موجود نباشد ولی اگر دوسال قبل با وسعت نظر به تذکرات و درد دل فرماندهان متعهد و رزمندگان عزیز که متأسفانه اکثر آنان با دلی پر درد به شهادت رسیدند توجه شده بود فرصت‌ها از دست نمی رفت و امروز راه‌های پیشرفت بر ما مسدود نمی شد، ولی چه کنیم که غرور بعضی مسئولین بالا و بی‌اعتنایی آنان به نظرات دیگران کار را به اینجا رساند، از حدود دوسال پیش تا حال بسیاری از افراد مخلص ارتش و سپاه و نمایندگان مجلس و افراد روشن و بصیر و متعهد نسبت به تحولات سپاه و ارتش و روش جنگ و اشکالات کار گفتند و نوشتند که از حد خارج بود و ممکن بود که از افکار آنان استفاده کرد ولی کسی به آنان توجه نکرد و نتوانستند درد خود را که از نزدیک در جبهه‌ها مشاهده کرده یا از زبان فرماندهان بالا و پایین شنیده بودند به اطلاع حضرتعالی برسانند، و هر وقت تصمیمی می گرفتند مسئولین که حیثیت خود را نزد حضرتعالی و مردم در مخاطره می دیدند جوی می ساختند که آنان موفق نشوند، و گذشت آنچه گذشت و باز هم می گذرد.

دو نامه مختصر ضمیمه، نمونه کوچک از نامه‌های زیادی است که بعد از هر حمله و شکستی فرماندهان رده دو و سه جبهه‌ها به اینجانب می نویسند و با نگرانی شدید و شک در مشروعیت کار خود به اینجانب مراجعه می کنند، و من آنچه توانسته‌ام با صحبت‌های خصوصی و عمومی خطاها و اشتباهات و سهل‌انگاری‌های آقایان و فرماندهان بالا را توجیه کرده‌ام، ولی هنگامی که می گویند واقعیات تلخ و سهل‌انگاری‌ها را عیناً برای آقایان گفته‌ایم و تذکر داده‌ایم ولی توجه نکرده‌اند یا این که گناهان را به گردن یکدیگر انداخته‌اند در این صورت چه باید کرد، و در جواب آنان چه باید گفت؟ وقتی که بعضی از افراد سابقه دار و متعهد از مسئولین سپاه می آیند و می گویند به داد سپاه برسید که سپاه در حال انفجار است جواب آنان چیست؟

... معمولاً بعد از هر شکستی که بالاخره همه می فهمند، به جای بررسی دقیق شرایط و عوامل آن و استفاده از تمام نظریات و انتقادات فرماندهان جزء و رزمندگانی که شاهد قضایا و مصائب بوده‌اند، یک سری خلاف واقع‌ها و پیروزی‌های خیالی

و تهدیدهای تو خالی در رسانه های گروهی و نماز جمعه ها تحویل خلق الله داده می شود که باعث تعجب حاضرین در جبهه ها می شود، و تمام قصورات و تقصیرات زیر پوشش تبلیغات قرار می گیرد و افراد مقصر یا خاطی هیچ گونه احساس ترس یا نگرانی نمی کنند و یا به گردن یکدیگر می اندازند و مرتباً خطا روی خطا و شکست روی شکست نصیب انقلاب و مردم می شود».

(پیوست شماره ۱۲۷، صفحه ۱۰۵۶)

مثلاً در یک عملیات صدام گفته بود ما چهار هزار از ایران را کشته ایم، بعد در رادیو تلویزیون ما گفتند اصلاً ما چهار هزار نفر بیشتر نیرو در آن قسمت نداشته ایم، اتفاقاً همین مطلب را به امام گزارش داده بودند و ایشان در سخنرانی خود گفته بودند که صدام ادعا کرده که ما چهار هزار نفر از ایرانی ها را کشته ایم در حالی که ما اصلاً چهار هزار نفر در آن منطقه نیرو نداشته ایم! بعد از خود جبهه - از بعضی فرماندهان و کسانی که حضور داشتند - آمدند به من گفتند: «این مطلب خلاف واقع است، ما هفتاد هشتاد هزار نفر نیرو در آن قسمت داشته ایم و چهار هزار نفر از آنها شهید شده اند»؛ من دیدم این مسأله در روحیه بعضی از نیروها اثر خیلی بدی داشته است لذا رفتم تهران و به امام گفتم: «آقا این گزارش ها را بدون تحقیق نگویند، شما می فرمایید ما چهار هزار نفر بیشتر نیرو نداشته ایم در حالی که این مطلب خلاف واقع است»، ایشان گفتند: «بله معلوم می شود این ها گزارش غلط به من داده اند».

نمونه دیگر این که وقتی نیروها را از فاو بیرون کشیدند فرستادند طرف حلبچه، نتیجه کار این شد که فاو خالی شد و صدام آمد به راحتی فاو را گرفت، بعد به شلمچه حمله کرد و چندین هزار نیرو را هم در آنجا از بین برد. تصرف حلبچه کار خوبی نبود و باعث شد که صدام به آنجا حمله کند و مردم آنجا را با شیمیایی قتل عام نماید. چنانکه گفته شد حدود پنج هزار نفر از مردم محلی در حلبچه کشته شدند، و من در آن هنگام برای همدردی با آنان یک مجلس سوگواری به نام شهدای حلبچه در مسجداعظم قم تشکیل دادم و از همه طبقات و حتی از دفتر مرحوم امام در آن شرکت کردند. اصلاً خالی کردن فاو و فرستادن نیروها به حلبچه کار پخته ای نبود، و بیشتر از همه قضیه انتخابات، قضایا را لو داد، در همان وقت انتخابات بود، در رسانه ها اعلام کردند که فاو

هزار و هفتصد نفر رأی داشته، و پیدا بود که این نیروهایی که در فاو هستند همه رأی می دهند و این اعلام لو داد که در فاو هزار و هفتصد نفر نیرو بیشتر نیست و باعث شد که صدام حمله کرد و فاو را گرفت بعد آمد به شلمچه هم حمله کرد و دوباره تا نزدیکی اهواز آمد، ما میلیاردها تومان در فاو خرج کرده بودیم که همه به دست صدام افتاد؛ من در خاتمه آن نامه نوشتم:

«... در خاتمه با کمال معذرت از اطاله کلام به عرض می رساند در اثر حساسیت وضع فعلی و پیچیدگی مسائل کشور و انقلاب و بالاتر از همه مشکلات جهان اسلام و مسلمین از یک طرف و از طرف دیگر کثرت توقعات و انتظارات جهان اسلام از حضرتعالی، سران سه قوه کشور هم کارشان زیاد است و هم در برخی مسائل تخصص ندارند و نمی شود همه امور به آقایان محول باشد، می گویند پیامبراکرم(ص) ده نفر مشاور از قبایل مختلف داشتند، لذا بسیار مناسب است ده نفر از صاحبان فکر و بصیرت در زمینه مسائل مختلف از جنگ و اقتصاد و سیاست با رعایت تعهد به تدریج شناسایی و انتخاب شوند، ضمناً یکی دوف نفر از کسانی که به انقلاب و اسلام اعتقاد دارند و از جهاتی مخالف خوانی می کنند در میان آنان باشند تا افکار در اثر برخورد پخته شود و سعی شود از افراد غیر شاغل فارغ البال که فرصت بحث و فکر داشته باشند انتخاب شوند و کار آنان فقط فکر در مسائل کشور و ارائه طرح و خطوط کلی در زمینه مسائل اجرایی باشد.»

(پیوست شماره ۱۲۷، صفحه ۱۰۵۶)

علی ای حال در آن وقت اشکال مهم این بود که صدام در هر حمله ای اتاق جنگ داشت و افسران عالی رتبه حضور فعال داشتند و خودش هم می آمد در جبهه، ولی در کشور ما مسائل با تلفن می خواست حل شود، آقای خامنه ای که رئیس جمهور بود چندان در مسائل جنگ دخالت نداشت، آقای میرحسین موسوی نخست وزیر هم عملاً صاحب رأی نبود و هر چه می گفتند باید انجام می داد، عملاً آقای هاشمی و احمدآقا هر چه تصمیم می گرفتند عملی می شد، حتی گاهی آقای موسوی نخست وزیر از سوی خودش کاری می کرد آنها به او تشر می رفتند، گاهی اوقات که ارتش و سپاه با هم درگیر بودند یا فرمانی می آمد که آمادگی اجرای آن را نداشتند یا به نظر آنها

درست نبود افراد سپاه و ارتش به من متوسل می شدند، مثلاً یکی از فرماندهان سپاه در همان بحران از شلمچه به من تلفن کرد که ما در فاو شکست خورده ایم، به ما می گویند در شلمچه عمل کنید، ما امکانات نداریم اینجا هم شکست می خوریم، شما به تهران بگویید؛ اتفاقاً در شلمچه هم عمل کردند و شکست خوردند. منظور این که این جور چیزها را به من می گفتند من هم گاهی خودم اقدام می کردم و به بیت امام و مسئولین منتقل می کردم و گاهی می گفتم خودتان با مسئولین مطرح کنید.

س: راجع به این مسائل حضرتعالی مکاتبه می کردید یا این که خدمت امام می رفتید و مسائل را مطرح می کردید؟
ج: راجع به این مسائل هم خدمت امام می رفتم و از نزدیک مسائل را می گفتم و هم نامه می نوشتم.

(پیوستهای شماره ۱۲۸ و ۱۲۹، صفحات ۱۰۶۵ الی ۱۰۷۶)

س: آیا این مسائل به غیر از امام به بقیه مسئولین هم منعکس می شد؟
ج: سران کشور خودشان در تهران جلساتی داشتند ولی با من یک ماه یا دو ماه یک بار جلسه داشتند که بعضی وقتها آنها به قم می آمدند و بعضی وقتها که جلسه پیش امام و در منزل ایشان تشکیل می شد من به تهران می رفتم و در آن جلسات این مسائل را مطرح می کردم.

ماجرای مک فارلین

س: یکی از مسائلی که در ارتباط با جنگ ایران و عراق در رسانه های داخلی و خارجی انعکاس وسیعی یافت ماجرای سفر محرمانه مقامات آمریکایی به ایران و پیامدهای پس از آن بود؛ لطفاً بفرمایید آیا حضرتعالی از این سفر اطلاع داشتید یا خیر؟ چه کسانی در این ماجرا نقش داشتند و چگونه خبر آن فاش گردید؟

ج: این ماجرا یک جریان سری بود، شخصی به اسم «منوچهر قربانی فر» اهل

ایران دلال و واسطه خرید اسلحه و آدم ثروتمندی بود، این شخص رفته بود خارج و با همه این‌ها مربوط بود، با آمریکا و کشورهای خارج ارتباط داشت. این شخص با مک فارلین نماینده ریگان آمده بود ایران، این طور که من شنیدم دکتر محمدعلی هادی هم از طرف مسئولین با آنان تماس می‌گیرد، من این‌ها را خبر نداشتم، مأمور خرید اسلحه هم یک نفر به اسم «محسن کنگرلو» یکی از اعضای سپاه بود، او واسطه بوده که منوچهر قربانی فر برای آنها اسلحه و قطعات خریداری کند، این اسلحه و قطعات را آمریکا داشته، و آمریکا می‌خواسته بدین وسیله با ایران رابطه برقرار کند. قربانی فر به ضمانت کنگرلو پول اجناس را داده بوده و کنگرلو در وقتی که می‌بایست پول را بدهد نداده بود و کار آنان به مشاجره کشیده بود. بعد آقای قربانی فر دوتا نامه به آقای کنگرلو می‌نویسد که یکی ده صفحه و دیگری نوزده صفحه بود و فتوکپی آنها را خود آقای قربانی فر به عنوان این‌که من قائم مقام رهبری هستم به وسیله مرحوم آقای امید نجف آبادی برای من فرستاد و در واقع با نوشتن این دو نامه جریان را لو داد، چون آقای محسن کنگرلو به وعده‌هایی که به او داده بود عمل نکرده بود، البته محسن کنگرلو هم یک واسطه بوده؛ بعد از این‌که این نامه‌ها دست من رسید تازه فهمیدم که یک چنین جریان و قرارداد و ارتباطی بوده است و مک فارلین و هیأت آمریکایی با قربانی فر به تهران آمده‌اند و سلاح آورده‌اند. بالاخره چون این‌ها حرفشان شده بود من فهمیدم که چنین قضیه‌ای هست و در این میان معلوم شد پای اسرائیل هم در میان بوده است و اصلاً اشکال من این بود که چرا باید کار به جایی برسد که ما خواسته باشیم با اسلحه اسرائیلی با عراق بجنگیم. بعد آقای هاشمی رفسنجانی که پیش من آمد من به او اعتراض کردم که چرا قضیه مک فارلین را به من نگفتید؟ خیلی تعجب کرد و گفت: «شما این قضیه را از کجا فهمیدید؟!». گفتم: «از هر کجا فهمیدم، چرا این قضیه را به من نگفتید؟» گفت: «قصداً داشتیم این قضیه را بعداً به شما بگوییم»؛ بالاخره من اعتراض کردم که چرا خودسرانه این کارها را می‌کنید، و آنها ناراحت بودند که چرا من این مسائل را فهمیده‌ام.

(پیوست‌های شماره ۱۳۰ و ۱۳۱، صفحات ۱۰۷۷ الی ۱۱۲۲)

س: آیا در جلسات سران، این مسأله مطرح نشده بود؟

ج: در آن جلسات که من بودم مطرح نشده بود، ماجرا را از دو نامه اعتراض منوچهر قربانی فر به محسن کنگرلو که فتوکپی آنها را برای من فرستاده بود باخبر شدم.

س: آیا مرحوم امام(ره) در جریان این معامله بودند یا نه؟

ج: من درست نمی دانم که مرحوم امام(ره) در جریان این مسأله بودند یا نه، ولی من پس از آنکه این جریان را شنیدم رفتم به بیت مرحوم امام و جریان را برای حاج احمدآقا گفتم، او خیلی تعجب کرد که شما از کجا در جریان قرار گرفتید؟ گفتم: «از هر جا، بالاخره اجنه به من خبر داده اند!»، گفتم: «خوب گاهی این اجنه که برای شما خبر می آورند این خبرها را بنویسید و برای امام هم بفرستید!» گفتم: «بالاخره این گونه نیست که من در جریان قرار نگیرم»، ولی آقایان از این که من به طور کامل همه این جریان را می دانم خیلی ناراحت بودند.

س: به نظر شما آیا میان جریان مک فارلین و جریان سیدمهدی هاشمی و دستگیری آقای

امید نجف آبادی ارتباطی وجود نداشت و این جریان یک تصفیه حساب جناحی نبود؟

ج: همه چیز محتمل است، والاحتمال خفیف المونونه؛ و بعضی اخبار پشت پرده و بعضی تلکسهای که در آن وقت روی تلکس منزل ما منعکس می شد حکایت از این ارتباط می کرد، و قضیه آوردن اسلحه از اسرائیل برای ایران هم در یکی از این تلکسها منعکس شده بود، والعلم عندالله.

(پیوست‌های شماره ۱۳۲ الی ۱۳۵، صفحات ۱۱۲۳ الی ۱۱۳۰)

س: چند وقت پیش از این که آقای هاشمی رفسنجانی در مقابل مجلس سخنرانی کند و

این مسأله را برای مردم افشا کند شما در جریان آن قرار گرفتید؟

ج: به طور دقیق مدت آن را یاد ندارم. البته بعد از مدتی هم همان آقای منوچهر قربانی فر برای من پیغام فرستاد که قرار است شما را از قائم مقامی عزل کنند -مدتی قبل از جریانات برکناری و مسائل آن بود- معلوم می شود که او یک ارتباطهایی با

جاهایی داشته و اطلاعاتی داشته است و ما بی خبر بودیم؛ و این نشان می داد که آقایان مدت‌ها پیش از نامه ۱/۶ و ۱/۸ که در فروردین ماه ۶۸ اتفاق افتاد تصمیم خود را گرفته بودند و در تلاش بودند که زمینه ذهنی برای امام هم فراهم کنند؛ حتی تحرکات آنها قبل از جریانات سال ۶۸ علنی شده بود، از جمله در همان ایام بود (۶۷/۱۱/۲۹) که بعضی از دوستان قدیمی ما یعنی آقایان مهدی کربوبی و امام جمارانی و زیارتی را هم تحریک کردند که آن نامه تند و سراپا کذب و تهمت را خطاب به اینجانب بنویسند؛ و چنانکه شنیدیم بعضی از افراد منسوب به بیت اینجانب را هم که با احمدآقا رفیق و مرتبط بودند به ملاقات مرحوم امام برده بودند تا مطالب دروغی را علیه من و بیت من به امام گزارش بدهند؛ و شنیده شد که بعضی از آقایان به عنوان اعتراض علیه من عمّامه خود را نزد امام به زمین زده و با حالت گریه و انابه معظم‌له را تحت تأثیر قرار داده اند.

پیشنهاد خاتمه جنگ و وارد نشدن در خاک عراق

س: حضرتعالی از چه وقت نظر داشتید که جنگ خاتمه پیدا کند و از چه وقت مرحوم امام نظرشان بر این قرار گرفت که قطعنامه ۵۹۸ را بپذیرند؟

ج: آن زمان که صدام کشور ایران را اشغال کرد ما نظرم‌مان مثل همه این بود که باید جنگید و آنها را از کشور بیرون کرد، ولی وقتی که خرمشهر را فتح کردیم و این‌ها را بیرون راندیم احساس کردیم که نیروها به‌خصوص ارتش انگیزه داخل شدن در خاک عراق را ندارند، خودشان می‌گفتند: ما تا حالا جنگ کردیم که دشمن را از کشورمان بیرون کنیم ولی حالا اگر بخواهیم در خاک عراق برویم این کشورگشایی است و انگیزه نداشتند، روی همین اصل هم من همان وقت پیغام دادم که هر کاری می‌خواهید بکنید حالا وقتش است و حمله کردن به عراق درست نیست، آن روز حسابی برای غرامت به کشور ما پول می‌دادند و منت ما را هم می‌کشیدند و شرایط آماده بود، ولی آقایان فکر می‌کردند که الان می‌رویم عراق را می‌گیریم، صدام را نابود می‌کنیم. بالاخره من از همان وقت نظرم این بود که جنگ را به یک شکلی خاتمه

دهیم، ولی خوب رهبری با امام بود و نظر ایشان مقدم بود، من هم کمک به جبهه ها می کردم و همکاری هم داشتم؛ ولی وقتی که فاو را گرفتند من یک نامه پنج صفحه ای به امام نوشتم و باز ضرورت توقف جنگ را یادآور شدم، این نامه دوسه ماه قبل از پذیرش قطعنامه بود، (پیوست شماره ۱۲۵، صفحه ۱۰۴۵) من معتقد بودم که ادامه جنگ به عهده خود عراقی های معارض گذاشته شود، بعد که ما شلمچه را از دست دادیم و جریان قطعنامه مطرح شده بود آیت الله موسوی اردبیلی به قم آمدند و راجع به پذیرش قطعنامه صحبت کردند و گفتند برای امام ثابت کرده اند که ما قادر به ادامه جنگ نیستیم و ایشان بناست قطعنامه را بپذیرند. من گفتم این که صد و هشتاد درجه عقبگرد است و پیشنهاد دادم که به جای پذیرش قطعنامه خوب است سران کشورهای اسلامی از ما بخواهند که آتش بس را قبول کنیم و بعد آنان وساطت کنند و به دست آنها قضیه حل شود نه به دست سازمان ملل، قذافی هم توسط سعدمجبر سفیر سابق لیبی به من پیغام داده بود که ما حاضر هستیم برای خاتمه جنگ وساطت کنیم، نظر من این بود که کشورهای اسلامی خودشان این مسأله را حل کنند، و بعد از این قضایا دیدیم که صدام چقدر از موضع بالا با مسأله برخورد می کرد و خودش را فاتح جنگ می دانست و ما را شکست خورده قلمداد می کرد. بالاخره من همان موقع که خرمشهر فتح شد به مسئولین پیغام دادم که اگر می خواهید صلح کنید و یا معامله کنید و پول و غرامت بگیرید الان وقت آن است، شنیدم بعضی گفته بودند: «فلانی بوی دلار به مشامش خورده است»؛ بعد عراقی ها رفتند یک مثلثی هایی درست کردند و آقایان هم به این عنوان که ما می خواهیم برویم به بصره، از امام(ره) یک پیام گرفتند برای مردم بصره که ای مردم بصره از نیروهای ما استقبال کنید و...، من بعداً به امام گفتم آخر این پیام چه بود که شما دادید، آنها به ما می خندند؛ و امام پذیرفتند که پیام اشتباه بوده است.

بالاخره ما بعد از فتح خرمشهر مرتب شهید دادیم، مرتب از طرفین کشته شد، کاری هم از پیش برده نشد، و متأسفانه عراقی ها هم نوعاً جوانان شیعه را از کربلا و نجف می گرفتند و به زور به جبهه ها می آوردند اگر هم نمی خواستند بیایند آنها را تیرباران می کردند، از دو طرف شیعه ها کشته می شدند، سه چهارم عراق شیعه هستند و همین بچه ها را می آوردند که با ما بجنگند. بعد از فتح خرمشهر هشت نفر از سران کشورها آمدند پشت سر امام در تهران نماز خواندند، یاسر عرفات بود، احمد سکوتوره بود،

ضیاءالحق بود، این‌ها اصرار داشتند که امام جنگ را پایان بدهند ولی امام قبول نکردند، همان وقت اگر وساطت آنها قبول شده بود ما در موضع بالا بودیم و می توانستیم خسارت بگیریم و عراق را محکوم کنیم، ولی متأسفانه آن فرصت را از دست دادیم تا آن وقتی که به امام گفتند ما دیگر هیچ امکانات و نیرویی نداریم و ایشان مجبور شدند آن قطعنامه را بپذیرند؛ البته قولی هم هست که خود امام مایل به ختم جنگ بودند ولی طرفداران ادامه جنگ نظر خودشان را به ایشان تحمیل کرده بودند.

(پیوست‌های شماره ۱۳۶ و ۱۳۷، صفحات ۱۱۳۱ الی ۱۱۳۶)

پیشنهاد خاتمه جنگ با وساطت کشورهای اسلامی نه توسط سازمان ملل

س: جریان پیشنهاد خاتمه جنگ توسط سران کشورهای اسلامی چه بود؟ مقتضی است تفصیل آن را بیان فرمایید.

ج: در این اواخر یک روز آیت الله موسوی اردبیلی آمدند اینجا پیش من، گفتند برای امام ثابت شده که ما نمی توانیم جنگ را ادامه بدهیم و بناست قطعنامه را قبول کنیم و در جلسه مسئولین صحبت شده است که فلانی را در جریان بگذاریم - چون آن موقع من هنوز قائم مقام رهبری بودم- حالا ما آمده ایم که شما را در جریان بگذاریم، من یک‌دفعه جا خوردم گفتم: «آقای موسوی! تقریباً یک سال است که صدام مرتب می گفت قطعنامه قطعنامه و ما قبول نمی کردیم و مسخره می کردیم، حالا ما یک‌دفعه بیایم قطعنامه را بپذیریم! این صد و هشتاد درجه عقبگرد است، به نظر من به جای قبول قطعنامه این کار را بکنیم - تاکنون چند دفعه قذافی برای من پیغام داده است، حافظ اسد هم قطعاً بدش نمی‌آید- نمایندگانی از لیبی و سوریه و الجزایر در سازمان ملل جریان هواییمای مسافری ما را که توسط آمریکا در خلیج فارس سرنگون شده و دویست و نود نفر مسافر آن شهید شده اند و جریان موشک باران‌های تهران را مطرح کنند و از ما بخواهند که برای پیشگیری از این حوادث آتش بس را بپذیریم و خود این سه کشور نمایندگانشان را بفرستند برای نظارت بر آتش بس و در این وسط مصلح بشوند، و به این ترتیب کشورهای اسلامی بین ما و عراق را صلح داده

باشند و ضمناً ما به کشورهای اسلامی بها داده باشیم؛ ولی اگر ما قطعنامه را بپذیریم ریش و قیچی دست سازمان ملل است، به هر شکل که خواستند عمل می کنند؛ این را من برای آقای موسوی اردبیلی گفتم، ایشان گفت: «پیشنهاد خوبی است، من می روم این پیشنهاد را مطرح می کنم». یکی دو روز بعد اعلام شد که قطعنامه پذیرفته شده است! من به آقای هاشمی تلفن کردم گفتم: «آقای هاشمی پس پیشنهاد من چطور شد؟!» گفت: «دیگر کار از این حرفها گذشته بود». اتفاقاً بعد از چند روز فاروق الشرع به تهران آمده و اصرار کرده بود که با من ملاقات داشته باشد، آقای علی محمد بشارتی (قائم مقام وزیر خارجه) تلفن زد که ایشان را بیاورد، من گفتم آخر چه فایده ای دارد، بعد باز تلفن زدند، بالاخره ایشان با آقای ولایتی (وزیر خارجه) آمد، من جریان قطعنامه و پیشنهاد خودم را گفتم، ایشان خیلی خوشش آمد و بعد رفته بود سوریه گویا جریان را به حافظ اسد گفته بود، از آنجا گفته بودند نوار آن جلسه را برای ما بفرستید بیاورند که توسط وزارت امور خارجه برای آنها فرستاده شد.

جنگ هشت ساله و خسارت‌های فراوان

س: حضرتعالی اگر راجع به خسارت‌های جنگ هشت ساله ایران و عراق مطلب دیگری دارید خواهشمندیم بیان فرمایید.

ج: خسارت‌های مالی جنگ هشت ساله بسیار زیاد بود، و علاوه بر تلف شدن ابزار و ادوات جنگی به اغلب شهرهای غربی و در این اواخر به بسیاری دیگر از شهرها و کارخانجات و پالایشگاه‌ها خسارت‌های فراوانی وارد شد و چنانکه گفته شد خسارات بیشتر از دویست میلیارد دلار بوده است، البته متصدیان جنگ لابد خسارت‌ها را دقیقاً تخمین زده اند، ولی آنچه مهم است خسارت‌های انسانی جنگ است، صدها هزار شهید و معلول و اسیر ثمره جنگ ناخوانده بود، آن هم چه جوان‌های با ایمان و اخلاصی که ساخته شده‌های انقلاب اسلامی بودند، و چه نیروهای حوزوی و دانشگاهی و اساتیدی که ارزش انسانی هیچ یک از آنها به پول و دلار قابل تقویم نیست.

البته تا دوسه سال اول جنگ که قسمت‌هایی از کشور ما در تصرف عراق قرار گرفته

بود جنگ یک ضرورت بود و چاره ای جز جنگ نداشتیم، ولی پس از فتح خرمشهر بسیاری از افراد و از جمله خود من مخالف ادامه جنگ بودیم و مطالبه خسارت‌های جنگ نیز میسر بود و این معنا را تذکر می دادیم؛ ولی با ذهنیتی که برای مرحوم امام درست کرده بودند جنگ ادامه یافت و بیشترین خسارت‌ها مربوط به این قسمت از جنگ است - البته من شنیده ام خود امام هم مخالف جنگ بوده اند ولی دیگران مصرّ بر ادامه آن بوده اند - و همان گونه که گفتم خسارت‌های انسانی جنگ مهم‌تر از خسارت‌های ابزاری و مالی آن بود.

بالاخره وقتی به مرحوم امام ثابت شد که ما قدرت بر ادامه جنگ نداریم و ایشان نامه ۲۵ تیرماه ۱۳۶۷ را در رابطه با ختم جنگ مرقوم فرمودند و به تعبیر ایشان نوشیدن کاسه زهر بود، من به عنوان حمایت و تجلیل از معظم‌له از مردم دعوت کردم در راهپیمایی بیعت مجدّد با ایشان در روز عید غدیر خم که روز ولایت بود شرکت نمایند و از ناحیه مردم راهپیمایی عظیمی در این روز انجام گرفت.

(پیوست شماره ۱۳۸، صفحه ۱۱۳۷)

در اواخر جنگ تحمیلی هم که از طرف نیروهای آمریکایی مستقر در خلیج فارس هواپیمای مسافری جمهوری اسلامی ایران در خلیج فارس مورد حمله قرار گرفت و همه دویست و نود سرنشین آن به شهادت رسیدند، در این رابطه من پیامی خطاب به مرحوم امام فرستادم و معظم‌له هم جواب دادند و هر دو در رسانه های آن زمان پخش شد.

(پیوست‌های شماره ۱۳۹ و ۱۴۰، صفحات ۱۱۴۳ الی ۱۱۴۶)

یادی از حجة الاسلام حاج سید عباس قوچانی

در اینجا مناسب است یادی از مرحوم حجة الاسلام آقای حاج سید عباس قوچانی بکنم. آن مرحوم یکی از فضلا و مبارزین حوزه علمیه مشهد بود و هنگامی که من در طبس تبعید بودم به دیدن من آمد و در طبس منبر رفت، منبر ایشان جذّاب و جالب بود،

و لذا مردم نجف آباد که به طبس آمده بودند خیلی به ایشان علاقه پیدا کردند و ایشان را به نجف آباد دعوت کردند؛ از آن زمان من دیگر ایشان را ندیدم تا این که انقلاب شد و ایشان از قرار مسموع با آقای طبسی در ارگان‌های جدید انقلاب همکاری می کرد ولی پس از مدتی بین آنان اختلافی پیدا شده بود. ایشان تصمیم گرفته بود به جبهه برود، به قم که آمده بود خواسته بود با من ملاقات کند و معمولاً زمان ملاقات‌های من عصرها بود، یک روز قبل از ظهر آمدند و به من گفتند سیدعباس نامی تقاضای ملاقات کرده است و من برحسب معمول گفتم بگویید عصر تشریف بیاورند، پس از ساعتی آمدند و به من گفتند ایشان رفتند و گفتند من عازم جبهه می باشم و این کاغذها را دادند که به شما بدهیم، وقتی که من نامه‌ها را ملاحظه کردم متوجه شدم ایشان آقای حاج سید عباس قوچانی بوده‌اند و خیلی ناراحت و متأسف شدم که قبلاً ایشان را نشناختم و ملاقات نکردم، پس از چندی خبر شهادت ایشان از جبهه آمد و بر تأثر من افزوده شد. بیشتر نامه‌هایی که ایشان آورده بود فتوکپی پرونده آقای... در ساواک بود که من دیدم مطالب ناجوری در آنها هست که به ضرر آقای... است و بالاخره من برای حفظ حیثیت ایشان آنها را پاره کردم، زیرا توجه داشتم این قبیل امور در پرونده و بازجویی‌های بسیاری از افراد وجود دارد، ولی متأسفانه آقایان کوچک‌ترین چیزی را که در پرونده اشخاص پیدا می کنند افراد را از هستی ساقط می کنند.

فصل دهم:

«غوغای برکناری»

(۱۳۶۸هـ.ش)

* تبلیغات یک‌سویه

* برچسب‌ها و اتهامات

* بهره‌برداری از ماجرای سیدمهدی هاشمی

* اعتراض به اعدام‌های بی‌رویه

* گزارش‌های غلط به امام (ره)

* ماجرای برکناری

* رحلت حضرت امام خمینی (ره)

* بازنگری قانون اساسی

تبلیغات یک‌سویه در دو کتاب رنجنامه و خاطرات سیاسی

س: در دو کتاب رنجنامه و خاطرات سیاسی - نوشته آقایان سیداحمد خمینی و ری شهری - اتهاماتی علیه شما مطرح شده و در سطح وسیع انتشار یافته است ولی در مقابل اجازه هیچ‌گونه دفاعی به حضرتعالی داده نشده است به گونه‌ای که مردم از پاسخ‌های شما بی‌اطلاعند؛ به نظر شما علت اصلی این‌گونه برخوردها چیست و گردانندگان این قضایا چه اهدافی را دنبال می‌کنند؟

ج: حالا که مسأله رنجنامه و خاطرات سیاسی را مطرح کردید من این مطلب را عرض کنم: در هیچ‌جای دنیا یک چنین چیزی سراغ ندارید که بیایند دوتا کتاب علیه کسی بنویسند و منتشر کنند و همه روزنامه‌ها را و ادارند رنجنامه را چاپ کنند و در تیراژ زیاد تکثیر کنند، دفتر تبلیغات - برحسب آنچه نقل شد - صد هزار نسخه چاپ کند، کمیته انقلاب جدا چاپ کند و هر چه می‌خواهند در روزنامه‌های کشور بنویسند و آن فرد مورد اتهام حتی یک کلمه نتواند بگوید! حتی نتواند بگوید این‌ها دروغ است! و هیچ‌جریده‌ای جرأت نکند نامی از او ببرد و اگر کسی یک چیزی هم بنویسد قاچاق باشد و مورد تعقیب قرار گیرد! حالا من قائم مقام رهبری نه، یک عالم نه، آیا یک انسان عادی و شهروند در این کشور نیستیم؟ این از ظالمانه‌ترین کارهاست که در این جمهوری اسلامی شد، اسمش هم حکومت عدل است، هنوز هم ما نتوانیم بگوییم که بسیاری از این حرف‌ها دروغ و شانتاژ است و پشت صحنه اغراض دیگری در کار بوده است؛ در صورتی که حضرت علی(ع) - چنانکه در نهج البلاغه^۱ آمده است - می‌فرماید پیغمبر(ص) فرمود: «لن تقدرس امه لایوخذ للضعیف فیها حقّه من القوی غیر متعتع»: «امتی که نتواند فرد ضعیف در آن از حق خود در مقابل قوی بدون لکنت دفاع کند مقدس نخواهد بود»، به همین دلیل هم اگر جمهوری اسلامی بر این منوال بخواهد پیش برود عاقبت خوبی نخواهد داشت؛ دیروز من در روزنامه خواندم که آقای جنتی در خطبه‌های

^۱ نهج البلاغه، نامه ۵۳

نماز جمعه گفته بود: «رهبر انقلاب آیت الله خامنه ای با ظلم و ظالم مخالفند و با ظالم جداً مبارزه می کنند»، در صورتی که در بهمن ۱۳۷۱ حدود هزار نفر به فرماندهی آقای روح الله حسینیان شبانه آمدند اینجا، بیش از پنج ساعت منطقه و خانه ما را محاصره کردند، همه چیز را غارت کردند، هستی ما را غارت کردند، رعب و وحشت در همه محله ایجاد کردند، هنوز هم که هنوز است وسایلی که از اینجا برده اند نداده اند، و آن کسی هم که فرمانده این عملیات بوده به جای این که به عنوان ظالم با او مخالفت کنند روز به روز به او مقام و قدرت می دهند! آقای یزدی که رئیس قوه قضائیه است دائم می گوید: «هیچ جا در دنیا مثل کشور ما آزادی نیست، محاکمات علنی است و افراد وکیل می گیرند و هیأت منصفه هست!»، خوب ما که می بینیم افراد را سرّی محاکمه می کنند بعد هم به هرچه می خواهند او را محکوم می کنند، آقایان چرا حرف‌هایی می زنند که خودشان می دانند دروغ است؟ در همان ایام که اتهامات و دروغ‌های بی اساس را با چاپ کتاب و جزوه و به وسیله روزنامه ها و تریبون‌ها در جامعه القا می کردند احمدآقا فرزند من نامه ای به آقای یزدی نوشت که طبق معمول نامه اش بی جواب ماند.

(پیوست شماره ۱۴۱، صفحه ۱۱۴۷)

من گناهم این بود آنچه را که درک می کردم و می دانستم که شعارهای دروغی است و کارهای غلطی است برای این که قداست جمهوری اسلامی و قداست امام و روحانیت باقی بماند این‌ها را می گفتم و به مرحوم امام می نوشتم بلکه از آن جلوگیری شود، ولی متأسفانه آقایان این حرف‌های دلسوزانه را طور دیگری تفسیر می کردند، من بنا بر این گذاشته بودم که جمهوری اسلامی است و صداقت و رفاقت در کار است، نه این که اغراض و دست‌ها و اهداف دیگری در کار است؛ حالا می خواهند اسمش را سادگی بگذارند، بگذارند!

مدارس ما را که از بین بردند از بهترین مدارس قم بود؛ آقای ری شهری آمد در تلویزیون مصاحبه کرد که بله امام از دست این مدارس ناراحت بوده است، در حالی که این قدر مدارس مخالف انقلاب یا بی تفاوت در قم بود که اصلاً اسم آقای خمینی هم در آنها قدغن بود و حاضر نبودند افرادی را به جبهه بفرستند، به نظر آقایان آنها مدارس

خوبی بود اما مدارس ما با آن همه برنامه های خوب و اعزام به جبهه و شهید که داشت مورد اشکال امام بود؟! من یک نامه به امام نوشتم که در آن آمده بود: شما اگر روی مدارس ما نظر داشتید خوب بود یک بار به من می گفتید، یک کلمه از من می پرسیدید، خوب بود احمدآقا وضعیت آنها را از من می پرسید! اصلاً مدارس ما جایی بود که از اهداف و نظرات امام دفاع می کردند. الان هم به نظر می رسد این برنامه ها را که راه می اندازند دادگاه ویژه در رأس آن است و یک خط مهمی هم در اطلاعات با آنها همراهی می کند و گویا همه این ها از خارج از این تشکیلات هدایت می شوند، و هدف تمام آنها هم انتقام گرفتن از انقلاب و انقلابیون می باشد.

در همین روزها می بینیم که دانشجویان خط امام که سفارت آمریکا را به تصرف خود درآوردند همه این ها را به یک بهانه ای داغون می کنند، بعضی از آنها را بازداشت و زندان کردند؛ افراد دیگری که در انقلاب نقش اساسی داشتند، و پیش از پیروزی انقلاب محکوم به زندان ابد بودند، کتک خورده بودند، به بهانه های مختلف برای این ها پرونده سازی می شود، از کار برکنار می شوند، آخرش هم بسا معلوم خواهد شد که دست های دیگری در این قضایا بوده است، می خواهند به دست کسانی که در انقلاب نقشی نداشتند از نیروهای انقلاب انتقام بگیرند.

این حرفی که این ها می زنند که شما با کل اطلاعات مخالف بوده اید حرف بی اساسی است، من خودم در کتاب ولایت فقیه یک فصل مستقل راجع به مبحث استخبارات که همان اطلاعات است آورده ام؛ اصل تشکیلات اطلاعات یک چیز ضروری است، بچه های خوب هم در اطلاعات هستند. اطلاعاتی که ما توقع داریم این که از روی اسلوب صحیح باشد، اطلاعاتی که گردانندگان آن عاقل و متدین و با تجربه و دلسوز باشند، موازین شرع را رعایت کنند و با آبروی افراد بازی نکنند، نه این اطلاعاتی که آقایان درست کرده اند و به عنوان یک ابزار بچه های خوب و نیروهای انقلاب را با آن می کوبند و به بهانه های واهی برای بزرگان پرونده سازی می کنند؛ اطلاعات باید کارش فقط اطلاع رسانی باشد نه دخالت در همه شئون کشور. اطلاعات یک سازمان در بسته مخوف و پیچیده ای شده بود که هیچ نیرویی از خارج آن حتی مرحوم امام بر آن نظارت نداشت و از داخل آن بی اطلاع بودند، و علاوه بر بودجه بی حسابی که از بیت المال کشور در اختیار آنان گذاشته می شد دست به تجارت و

معاملات کلان می زدند، و در حقیقت اطلاعات دولت مستقلی شده بود که به هیچ مقامی پاسخگو نبود، و متأسفانه الان هم به همین صورت عمل می کنند و مجلس - برخلاف وظیفه ای که به عهده دارد- بر کار آن نظارت نمی کند.

در آن زمان هم قضیه سیدمهدی بهانه بود و می خواستند به بهانه او نیروهای خوب را سرکوب کنند. آنها می گفتند می خواهیم سیصد نفر را بازداشت کنیم و من با همین نامه هایی که به امام و دیگران نوشتم یک مقدار آن را محدود کردند، من می دانستم که قضیه از چه قرار است، یک بار امام فرمودند: «شما افرادی را بفرستید در زندان با اینها ملاقات کنند»، من به آقای کروبی گفتم شما برو و با اینها ملاقات و صحبت کن که حق این افراد ضایع نشود ولی ایشان نرفت، البته آنها هم نمی گذاشتند که این قضایا روشن بشود، خود آقای ری شهری و دیگران پشت قضیه بودند. بالاخره این مسائل هست تا خداوند عالم یک روزی به این حسابها رسیدگی کند، بالاخره خداوند افرادی را که با آبروی مردم بازی می کنند حالا در این دنیا یا در آخرت رسوا می کند و از آنها انتقام می گیرد.

بهره برداری از قضیه سیدمهدی هاشمی

س: از قضیه سیدمهدی هاشمی و اتهام قتل مرحوم شمس آبادی بهره برداری زیادی علیه شما شده است و می شود، سئوالی که مطرح است این است که حضرتعالی از چه زمانی سیدمهدی هاشمی را می شناختید و چگونه به وی اعتماد کردید؟ چرا در مراحل مختلف از وی دفاع می کردید و به طور کلی اصل قضیه چه بوده و چرا این مسأله این قدر بزرگ شد و به عنوان محور تبلیغات علیه شما و دیگر منسوبین به شما مطرح گردید؟ اگر امکان دارد توضیح بیشتری در این زمینه بفرمایید.

ج: آقای سیدمهدی هاشمی برادر آقای سیدهادی هاشمی است که داماد من می باشد و اینها فرزندان مرحوم حجة الاسلام آسید محمد هاشمی قهدریجانی بودند. آن موقع که من در سنین نوجوانی در اصفهان در مدرسه جده بزرگ بودم حجره ام نزدیک حجره ایشان بود، و ایشان مرد فاضل و موجهی بودند، من به ایشان احترام

می گذاشتم و ایشان هم به من لطف و عنایت داشتند، من معمولاً اشکال‌های درس‌هایم را از ایشان می پرسیدم، حق استادی به گردن من دارند، من خیلی از ایشان استفاده علمی می کردم، من از آن زمان با ایشان آشنایی و رفت و آمد داشتم، بعدها برای فرزند ایشان آقای سیدهادی از دختر من خواستگاری کردند و فرزند ایشان داماد من شد. سیدمهدی هم برادر کوچک‌تر آقاهادی بود، او بسیار جوان زرتنگ و خوش استعدادی بود، خوب سخنرانی می کرد، خوب مقاله می نوشت. این دو برادر از مقلدین مرحوم امام بودند و پس از سال ۴۲ و شروع نهضت روحانیت بسیار فعال وارد قضایای انقلاب شدند، گاهی اعلامیه‌هایی که در آن روزها به امضای «حوزه علمیه» یا «روحانیون مبارز» پخش می شد به قلم سیدمهدی بود. سیدمهدی با این که وضع مالی و اقتصادی هم خوب نبود گاهی شهریه اش را می گرفت و با آن اعلامیه‌های مرحوم امام و دیگران را تایپ و تکثیر می کرد و به عناوین مختلف آن را به دست مردم می رساند. انصافاً برای پیشبرد انقلاب خیلی فعالیت می کرد، کتاب‌های انقلابیون دنیا را می خواند، در محل خودشان قهردریجان فعالیت می کرد و روی مردم منطقه تأثیر داشت. گاهی مثلاً مرحوم آیت الله بهبهانی در اصفهان می خواست اعلامیه بدهد ایشان متن آن را می نوشت، یک بار هم در ارتباط با همین مسائل انقلاب بازداشت شد و بعد از مدتی آزاد شد. تا این که قضیه مرحوم آقای شمس آبادی پیش آمد، من در زندان بودم که شنیدم مرحوم شمس آبادی به قتل رسیده است، واقع مطلب این است که مرحوم شمس آبادی در ماجرای کتاب شهیدجاوید سردمدار قضیه شده بود و اصل قضیه بزرگ کردن ماجرای کتاب شهیدجاوید هم توسط ساواک برنامه ریزی شده بود، الان مدارک آن به دست آمده که ساواک در تلاش بود با بزرگ کردن این قضیه به حرکت امام و نیروهای انقلاب ضربه بزند و از پیوستن روحانیت به این جریان جلوگیری کند. ساواک می خواست به این بهانه من و آقای ربانی شیرازی و آقای مشکینی و آقای صالحی و ده دوازده نفری را که مرجعیت امام را امضا کرده بودیم بگوید. ساواک از حرکت مجموعه روحانیت به دنبال امام خیلی وحشت داشت به همین جهت کتاب شهیدجاوید را بهانه قرار داده بود؛ در کتابی هم که آقای ایزدی نوشته «فقیه عالیقدر» قسمتی از مدارک و اسناد ساواک در این رابطه آمده است. ساواک هم در قم و هم در اصفهان و هم در دیگر حوزه‌های علمیه علما را تحریک می کرد. مرحوم

آقای شمس آبادی بعد از تبعید ما و دیگر فضلاء حوزه های علمیه گفته بود: «این‌ها با امام حسین درافتادند، امام حسین این‌ها را لت و پارشان «پراکنده شان» کرد!».

در همان زمان مرحوم امام هم در یکی از صحبت‌هایشان در نجف - گویا در همین درس‌های حکومت اسلامیشان بود - گفته بودند که این آخوندهایی که مخالف نهضت هستند و با دربار همکاری می‌کنند عمّامه شان را بردارید، این‌ها را باید رسوا کرد و از این قبیل تعبیرات^۱. بعد این گونه تعبیرهای مرحوم امام باعث شد افرادی که تند و تیز بودند و

^۱ حضرت امام خمینی (ره) در کتاب حکومت اسلامی، در این زمینه می‌فرماید:

«مبلغینی که در حوزه های روحانیت درست کرده اند و عملی که در دانشگاهها و موسسات تبلیغات دولتی یا بنگاههای انتشاراتی داشتند... همه دست به دست هم داده در تحریف حقایق اسلام کار کردند به طوری که بسیاری از مردم و افراد تحصیل کرده نسبت به اسلام گمراه و دچار اشتباه شده اند. اسلام دین افراد مجاهدی است که به دنبال حق و عدالتند، دین کسانی است که آزادی و استقلال می‌خواهند، مکتب مبارزان و مردم ضداستعمار است؛ اما اینها اسلام را طور دیگری معرفی کرده اند و می‌کنند. تصور نادرستی که از اسلام در اذهان عامه بوجود آمده و شکل ناقصی که در حوزه های علمیه عرضه می‌شود برای این منظور است که خاصیت انقلابی و حیاتی اسلام را از آن بگیرند و نگذارند مسلمانان در کوشش و جنبش و نهضت باشند، آزادیخواه باشند...».

(صفحات ۷ و ۸)

«آخوندهایی که اصلاً به فکر معرفی نظریات و نظامات و جهان بینی اسلام نیستند و عمده وقتشان را صرف کاری می‌کنند که آنها می‌گویند و سایر کتاب‌های «فصول» اسلام را فراموش کرده اند باید مورد چنین اشکالاتی و حملاتی قرار بگیرند. آنها هم تقصیر دارند. مگر خارجی‌ها تنها مقصودند؟ البته بیگانگان برای مطامع سیاسی و اقتصادی که دارند از چند سال پیش اساس را تهیه کرده اند و به واسطه اهمالی که در حوزه های روحانیت شده موفق گشته اند. کسانی در بین ما روحانیون بوده اند که ندانسته به مقاصد آنها کمک کرده اند تا وضع چنین شده است.» (صفحه ۱۱)

«اینها نقشه هایی است که دامنه اش حتی به حوزه های دینی و علمی رسیده است به طوری که اگر کسی بخواهد راجع به حکومت اسلام و وضع حکومت اسلام صحبتی بکند باید با تقیّه صحبت کند و با مخالفت استعمارزدگان «در حوزه های علمیه» روبرو شود.» (صفحه ۱۸)

«شما که فعلاً قدرت ندارید جلوی بدعت‌های حکام را بگیرید و این مفاسد را دفع کنید اقلاً ساکت ننشینید... داد و فریاد کنید، اعتراض کنید، انظام نکنید. انظام «تن به ظلم دادن» بدتر از ظلم است، اعتراض کنید، انکار کنید، تکذیب کنید، فریاد بزنید... این مطالب باید گفته شود تا مردم متوجه باشند و نسل آینده سکوت این جماعت را حجت قرار ندهد و نگوید لابد اعمال و رویه ستمکاران مطابق شرع بوده است.» (صفحه ۱۵۸)

«ما باید جلوی این غارتگریها و حرام خواریها را بگیریم. همه مردم موظف به این کار هستند ولی علمای دینی وظیفه شان سنگین تر و مهمتر است.» (صفحه ۱۶۰) ...

روحیه انقلابی داشتند یک مقدار مسائل را چرب‌تر بکنند و به عنوان یک همکار رژیم به این گونه روحانیون نگاه کنند.

هنگام قتل مرحوم آقای شمس آبادی من در زندان اوین بودم و آنچه را من در زندان شنیدم این بود که آقای شمس آبادی تبلیغات زیادی علیه مرحوم امام و شهید جاوید و... انجام می‌دهد و ایادی ساواک هم به آن دامن می‌زنند و این کار در نجف آباد و قهدریجان زیاد انجام می‌شد؛ قهدریجان از نظر جمعیت مانند یک شهر است و دارای دو محله می‌باشد و بین دو محله از قدیم رقابت‌هایی وجود داشته، محله آسیدهدادی و

... «آیا علمای اسلام نباید این مطالب را بگویند... چرا فریاد نمی‌زنند؟ چرا از این غارتگریها هیچ سخنی نمی‌گویند.» (صفحه ۱۶۱)

«عمده وجوب امر به معروف و نهی از منکر برای این امور است. ما امر به معروف و نهی از منکر را در دایره کوچکی قرار داده و به مواردی که ضررش برای خود افرادی است که مرتکب می‌شوند یا ترک می‌کنند محصور ساخته ایم.» (صفحه ۱۶۳)

«شما نسل جوان حوزه های روحانیت باید زنده باشید و امر خدا را زنده نگه دارید.» (صفحه ۱۷۶)

«معرفی و ارائه اسلام مستلزم این است که حوزه های روحانیت اصلاح شود... افکار جماعت مقدس نما که مردم را از داخل حوزه های روحانیت از اسلام و اصلاحات اجتماعی باز می‌دارند اصلاح شود، آخوندهای درباری که دین را به دنیا می‌فروشند از این لباس خارج و از حوزه ها طرد و اخراج شوند.» (صفحات ۱۸۷ و ۱۸۸)

«این گونه افکار ابلهانه که در ذهن بعضی وجود دارد به استعمارگران و دولتهای جائر کمک می‌کند که وضع کشورهای اسلامی را به همین صورت نگه دارند و از نهضت اسلامی جلوگیری کنند. اینها افکار جماعتی است که به مقدسین معروفند و در حقیقت مقدس نما هستند نه مقدس. باید افکار آنها را اصلاح کنیم و تکلیف خود را با آنها معلوم سازیم چون اینها مانع اصلاحات و نهضت ما هستند و دست ما را بسته اند. روزی مرحوم آقای بروجردی، مرحوم آقای حجت، مرحوم آقای صدر، مرحوم آقای خوانساری رضوان الله علیهم برای مذاکره در یک امر سیاسی در منزل ما جمع شده بودند به آنان عرض کردم که شما قبل از هر کار تکلیف این مقدس نماها را روشن کنید. با وجود آنها مثل این است که دشمن به شما حمله کرده و یک نفر هم محکم دستهای شما را گرفته باشد.» (صفحات ۱۹۶ و ۱۹۷)

«این جماعت را ابتدا باید نصیحت و بیدار کرد... هرگاه بعد از تذکر و ارشاد و نصیحت‌های مکرر بیدار نشده و به انجام وظیفه برنخواستند معلوم می‌شود قصورشان از غفلت نیست بلکه درد دیگری دارند، آن وقت حسابشان طور دیگری است.» (صفحات ۱۹۸ و ۱۹۹)

«فقه‌های اسلام باید در موردی که برای دیگران تقیه است تقیه نکنند.» (صفحه ۲۰۰)

«در روایت است که از این اشخاص بد دین بترسید، این‌ها دین شما را از بین می‌برند، این‌ها را باید رسوا کرد تا اگر آبرو دارند در بین مردم رسوا شوند، ساقط شوند... باید جوان‌های ما عمامه اینها را بردارند، عمامه این آخوندهایی که به نام فقه‌های اسلام، به اسم علمای اسلام این طور مفسده در جامعه مسلمین ایجاد می‌کنند باید برداشته شود. من نمی‌دانم جوان‌های ما در ایران مرده اند؟ کجا هستند؟ ما که بودیم این طور نبود؟ چرا عمامه های اینها را بر نمی‌دارند؟ من نمی‌گویم بکشند، اینها قابل کشتن نیستند لکن عمامه از سرشان بردارند، مردم موظف هستند، جوان‌های غیور ما در ایران موظف هستند که نگذارند این نوع آخوندها، جل جلاله گوها، معمم در جوامع ظاهر شوند و با عمامه در بین مردم بیایند، لازم نیست آنها را خیلی کتک بزنند لیکن عمامه هایشان را بردارند.» (صفحه ۲۰۲)

آسیدمهدی نوعاً طرفدار انقلاب و مرحوم امام بودند و محله دیگر نوعاً مقلدین آیت الله خوئی بودند، در آن محله معمولاً مرحوم شمس آبادی را دعوت می کردند و ایشان راجع به کتاب شهیدجاوید و مؤلف آن و تقریظ نویسندگان که یاران مرحوم امام بودند تبلیغات سوء می کرد و مبلغینی را نیز در این زمینه به آنجا می فرستاد و طبعاً یک جوّ متشنج ایجاد شده بود و بچه های انقلابی تند خواسته بودند او را گوشمال دهند و بترسانند ولی برخلاف میلشان به قتل رسیده بود؛ و متأسفانه این قبیل تندروی ها الان هم به وسیله گروه های فشار غیرمسئول در مناطق مختلف انجام می شود و برخی از بزرگان نیز محرک و پشتیبان آنان می باشند و بسا جنبه مالی آنان را نیز تأمین می کنند، در صورتی که همه این ها بر خلاف عقل و شرع و مخل به امنیت عمومی است؛ و چنین نیست که تندروی ها و مزاحمت ها نسبت به اشخاص اگر در قهدریجان باشد خلاف است ولی اگر در مناطق دیگر باشد مجاز بلکه لازم و مرضی امام باشد. ترور و خشونت و تندروی در هر حال و از هر کس باشد محکوم است و در همه جا قانون باید رعایت شود.

و بالاخره من شخصاً با آقای شمس آبادی رفیق بودم و پیشتر من ایشان را به آیت الله بروجردی معرفی کردم، ایشان در نجف که بودند از اطرافیان مرحوم آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی بودند، بعد از فوت ایشان آمدند ایران، در آن موقع مرجعیت در دست آیت الله بروجردی بود، یک روز من رفتم منزل آیت الله بروجردی دیدم یک سید بزرگوار آنجا نشسته است، به من گفتند: «ما در نجف که بودیم افراد را خدمت آیت الله سید ابوالحسن می بردیم و مشکلات آنها را حل می کردیم، حالا دو ساعت است که اینجا نشسته ایم و کسی به ما اعتنا نمی کند»، گفتم: «حضرتعالی؟» گفتند: «ابوالحسن شمس آبادی اصفهانی»، من فوراً کسی را فرستادم خدمت آیت الله بروجردی که اجازه دهند ایشان خدمت آیت الله بروجردی بروند، ایشان خودشان به بیرونی تشریف آوردند، آیت الله بروجردی ایشان را شناختند، با پدر ایشان در اصفهان آشنا بوده اند، خلاصه آیت الله بروجردی ایشان را خیلی تحویل گرفتند، بعد که بیرون آمدیم ایشان خیلی از من تشکر کردند، بعد با هم رفیق شدیم، ایشان گاهی به منزل من می آمد گاهی من منزل ایشان می رفتم، اما این مسأله کتاب شهیدجاوید که پیش آمد وسیله ای شد که ایشان را تحریک کردند و ایشان منبرهای خیلی تند و تیزی

می رفتند، کار به جایی رسید که یک روز من در بازار اصفهان با ایشان از باب اتفاق برخورد کردم، گفتم آقا سلام علیکم، ایشان همان طور که سرشان پایین بود جواب سلام دادند، گفتم حالتان خوب است، چیزی نگفتند! و این نشان می داد که این قدر پیش ایشان علیه ما گفته بودند که ایشان حاضر به احوالپرسی با من نبود، من آن روز ناراحت شدم که با آن همه رفاقت خوب بود حداقل از من می پرسیدند که این قضیه کتاب شهیدجاوید و تقریظ نوشتن شما چیست؟ اتفاقاً در همان ایام هم آقای برهانی یک مسجد در افوس فریدن ساخته بود و مقداری از پولش را هم من داده بودم، چون بهایی‌ها در آن منطقه نفوذ کرده بودند و لازم بود که یک مسجد در آن منطقه ساخته شود، بعد برای افتتاح آن یک عده از علمای اصفهان را دعوت کرده بود از جمله آقای شمس آبادی را، به من هم اصرار کرد شما هم در آن شرکت کنید، من و مرحوم پورنمازی و مرحوم آیت الله ایزدی در آنجا شرکت کردیم؛ خوب در آن منطقه هم مرا بیشتر می شناختند و هم برای ساخت مسجد من کمک کرده بودم، به هنگام ظهر انتظار داشتند که من نماز را بخوانم ولی من با اصرار آقای شمس آبادی را فرستادم در محراب و پشت سرش نماز خواندم و این خیلی باعث تعجب علما شده بود که مثلاً من ایثار کرده ام و ایشان را بر خودم مقدم داشته ام، این بود برخورد من با ایشان؛ خلاصه این اواخر ایشان خیلی تند شده بود، ایشان را در قهدریجان و جاهای دیگر دعوت می کردند و علیه ما و شهیدجاوید و مرحوم امام(ره) سخنرانی‌های تندی می کرد و همه این‌ها به تحریک ساواک بود؛ این مسائل بعضی بچه‌های تند را تحریک کرده بود که ایشان را بخواهند تهدید کنند و آن مسأله اتفاق افتاده بود، البته این کار کار درستی نبود، ولی بالاخره این اتفاق افتاده بود، بعد سیدمهدی را با بعضی افراد دیگر بازداشت کرده بودند؛ حالا بعضی افراد می گویند که آن مدتی که در زندان بوده به ساواک قول همکاری داده بوده ولی من بعید می دانم که ساواکی شده باشد، نظیر این قول همکاری‌هایی که آقایان می گویند به ساواک داده من می دانم بسیاری از این شخصیت‌هایی که الان سر کار هستند و مطرحند در دوران زندان و زیر بازجویی داشته اند، این اعلان وفاداری به اعلیحضرت و بیزاری از فلان کس از چیزهایی بود که خیلی افراد داشته اند و من الان نمی خواهم اسم بیاورم و پرده دری کنم، او هم لابد مثل دیگران به خیال خودش می خواسته کلاه سر ساواکی‌ها بگذارد و به اسم همکاری

با آنها کارهایش را پیش ببرد.

بعد از انقلاب هم هیچ موردی نبوده که من سفارش کرده باشم به سیدمهدی کاری واگذار کنند و هیچ گاه نیز عضو دفتر من نبود، بعد از انقلاب سیدمهدی به سپاه رفت و پست بالایی هم داشت «عضو شورای مرکزی سپاه»، چند وقت بعد یک بار آقای خامنه ای به عنوان یکی از خدمات خود نزد من و آقای هاشمی گفت: «من سیدمهدی را معرفی کردم که در سپاه باشد». این مطلب را هم که می گویند امام از همان اول مخالف سیدمهدی بودند ثابت نیست؛ هیچ وقت مرحوم امام یک کلمه ای راجع به سیدمهدی با من صحبت نکردند، سیدمهدی پس از پیروزی انقلاب حدود پنج سال در شورای فرماندهی سپاه بود و کراراً با امام و سایر مسئولین بالا ملاقات می کرد و از کارهای سپاه و نهضت‌ها به آنان گزارش می داد ولی این مسائل مطرح نبود، چطور شد که این اواخر عمر مرحوم امام این مسائل مطرح شد؟!

یک وقت این اواخر بود که آقای هاشمی رفسنجانی در یک جلسه ای در منزل ما مطرح کردند که روی سیدمهدی هاشمی حساسیت هست خوب است ایشان را بفرستیم در خارج از کشور در یک سفارتخانه ای باشد و در ایران نباشد، من با تعجب به ایشان گفتم آخر این چه مطلبی است! به زور که نمی شود فردی را به جایی فرستاد. من فکر می کنم ریشه قضیه هم این بود که برخی افراد برای بعد از امام نقشه می کشیدند و گمان می کردند در بیت من سیدمهدی و سیدهادی کارگردان اصلی قضایا می باشند و با وجود این‌ها دیگران نمی توانند به من خط بدهند، آنان می خواستند همان وضعیتی را که زمان امام در بیت امام داشتند در بیت من هم داشته باشند و این‌ها را مزاحم کار خودشان می دیدند؛ این بود که این مسائل را علم کردند در صورتی که سیدمهدی اصلاً جزو دفتر من نبود. در آن نامه نه صفحه ای هم من این مطلب را به مرحوم امام نوشتم که اگر سیدمهدی را پیش من تکه تکه هم بکنند من اختیار بیتم را دست کسی نمی دهم. این‌ها خودشان با سیدمهدی قبلاً کار می کردند و اصلاً این مسائل مطرح نبود، وزارت اطلاعات، آقای فلاحیان و دیگران در فعالیت‌های خارج از کشور با افراد سیدمهدی فعالیت داشتند، خانه و امکانات در اختیار این‌ها می گذاشتند، به این‌ها برای فعالیت‌های خارج از کشور حکم مأموریت می دادند، آقای حسنی از رفقای سیدمهدی که بعداً او را بازداشت کردند و بازداشت‌ها و

سروصداها از خانه ایشان شروع شد از افراد مورد اعتماد وزارت اطلاعات بود. در آن جلسه ای که آقای فلاحیان و آقای ری شهری در منزل من با من داشتند من به آقای فلاحیان گفتم مگر همین آقای حسنی مورد اعتماد شما نبود، مگر با او فعالیت نمی کردید، مگر عمده این امکانات را شما در اختیارشان نگذاشته اید؟ گفتند چرا، گفتم پس چطور شد که حالا این خانه شد خانه تیمی و این امکانات خلاف مقررات شد. به نظر من این‌ها می خواستند مرا خلع سلاح کنند و همه امکانات و نیروهایی که به یک شکل به من مربوط می شد زیر سؤال ببرند تا بعد بتوانند برنامه های بعدی خود را به راحتی اجرا کنند، البته من نمی خواهم بگویم سیدمهدی یک آدم قدیسی بود ولی مسأله این‌ها هم مسأله سیدمهدی نبود. این اختلاف نظر همیشه بین نیروهای مختلف بوده همان گونه که الان هم بین جناح‌های مختلف این اختلاف نظرها هست ولی دلیل نمی شود که همدیگر را قلع و قمع کنند، و من باور نمی کردم در جمهوری اسلامی این قبیل حق کشی‌ها انجام شود.

البته افشای قضیه مک فارلین هم در مجله الشراع لبنان که به وسیله سیدمهدی انجام شد در تشدید این قضایا نقش داشت. آقایان برای خرید اسلحه روابط مخفیانه ای با آمریکایی ها برقرار کرده بودند و مک فارلین مشاور رئیس جمهور آمریکا و همراهان او به طور مخفیانه به ایران آمده بودند و مذاکراتی صورت گرفته بود که با نامه های آقای منوچهر قربانی فر (پیوست‌های شماره ۱۳۰ و ۱۳۱، صفحات ۱۰۷۷ الی ۱۱۲۲) این مسائل برای ما کشف شد؛ آقای قربانی فر فتوکپی نامه های خود به آقای کنگرلو را به وسیله آقای امید برای من فرستاده بود و طبعاً جریان مک فارلین در بیت ما مطرح شد و موجب تعجب هم شد، تا اینکه یک روز آقای هاشمی رفسنجانی به قم آمد، به او گفتم چرا جریان مک فارلین رابه من نگفتید؟ آیا من نامحرم بودم؟! یک دفعه ناراحت شد و گفت شما از کجا مطلع شدید؟ گفتم جن ها خبر دادند! گفت بنا داشتیم بعداً به شما بگوییم! بعداً حاج احمدآقا خمینی هم از من پرسید شما جریان مک فارلین را از کجا مطلع شدید؟ به او هم گفتم از راه جن ها! البته من قربانی فر را اصلاً ندیده ام و نامه های قربانی فر را ظاهراً سیدمهدی توسط یکی از دوستانش به الشراع رسانده بود، و آقایان با علم کردن این مسائل می خواستند به طرف‌های آمریکایی خود بفهمانند که ما با طرفداران صدور انقلاب - به قول آمریکایی ها تروریسم- و با مخالفان این مذاکرات و افشاکنندگان آن

برخورد کرده ایم؛ در همان زمان بسیاری از تلکسهایی که روی تلکس منزل ما می آمد از این امور حکایت می کرد.

(پیوست‌های شماره ۱۳۲ الی ۱۳۵، صفحات ۱۱۲۳ الی ۱۱۳۰)

آقای قربانی فر با مرحوم امید نجف آبادی از پیش از انقلاب مربوط بود، مرحوم امید می گفت من قبل از انقلاب می خواستم تحریرالوسیله و حکومت اسلامی امام را چاپ کنم و پول نداشتم دویست هزار تومان به پول آن وقت همین آقای قربانی فر به من داد که برای این کار خرج کردم، آقای امید هم بسا در همین ارتباط اعدام شد؛ والعلم عندالله.

نامه مرحوم امام و بازداشت سید مهدی هاشمی

بالاخره مرحوم امام نامه ای در رابطه با سیدمهدی به من نوشتند و من هم یک نامه نه صفحه ای در جواب ایشان نوشتم (پیوست‌های شماره ۱۴۲ و ۱۴۳، صفحات ۱۱۵۲ الی ۱۱۹۳)، پس از چند روز آقای احمد حسنی نماینده سیدمهدی را در تهران در خانه ای به قول آقایان خانه تیمی بازداشت کردند و بعد سیدمهدی را احضار کردند، او به عنوان مشورت آمد نزد من و من گفتم برو و حقایق را بگو که او هم رفت. سپس دست‌گیری‌ها در سطح وسیع شروع شد و بیت من و نزدیکان و علاقه مندان به من مورد هجمه قرار گرفتند و حتی گفته شد بناست سیصد نفر بازداشت شوند. پس از بازداشت سیدمهدی و بازداشت‌های وسیعی که نسبت به آقایان طلب و دوستان صورت گرفت خانواده های آنان معترضان و متوقعانه به خانه من هجوم آوردند، و من برای خلاصی از این منحصه موقتاً ملاقات‌های خود را به طور کلی قطع کردم - البته درس خود را تعطیل نکردم - ولی آقایان تعطیلی ملاقات‌ها را نیز حمل بر اعتراض و مخالفت با امام و نظر ایشان کردند و گفتند آنچه خواستند، و حتی گفتند درس خود را به عنوان اعتراض به امام تعطیل کرده است! در صورتی که فقط تعطیل ملاقات‌ها بود و آن هم برای فرار از توقعات خانواده های بازداشت شدگان.

س: حضرت امام در آن نامه ای که به آقای ری شهری وزیر اطلاعات وقت نوشتند فرمودند این کار دامان بزرگانی را از اتهامات پاک می کند، آیا افرادی که این پرونده را دنبال می کردند همان هدف امام را دنبال می کردند یا این که با دستگیری افراد مختلف و گسترش قضیه به دنبال همان هدفی می گشتند که حضرتعالی به آن اشاره فرمودید؟

ج: آقایان هدف امام را دنبال نمی کردند آنها هدف خودشان را دنبال می کردند، آنها هدف امام را نمی خواستند دنبال کنند، من این موضوع را به امام هم نوشتم که آنچه شما می خواستید انجام نشد و این ها به دنبال چیزهای دیگری هستند. همه نامه ها و تذکرات من در این زمینه به مرحوم امام موجود است.

(پیوست های شماره ۱۴۴ الی ۱۴۷، صفحات ۱۱۹۴ الی ۱۲۰۷)

س: نکته دیگری که شاید در تشدید این قضایا نقش داشته این بوده که چندی قبل از این جریانات آقای سید عبدالرسول حجازی - برادر سید عبدالرضا که اعدام شد- در سپاه اصفهان و خمینی شهر به اتهام مواد مخدر و فساد بازداشت می شود و در بازجویی های خود علیه آقای سیداحمد خمینی اعتراف هایی داشته که این اوراق از کیف آقای میرزایی که نماینده قهدریجان در مجلس بوده توسط وزارت اطلاعات به سرقت می رود و بعداً در بازجویی های وی این مسائل مورد پرسش واقع می شده است، به نظر شما آیا مرحوم حاج سیداحمد خمینی وحشت داشته که این اوراق توسط سیدمهدی منتشر بشود؟

ج: من این قضیه آقای سید عبدالرسول حجازی را خیلی اطلاع ندارم، ولی آقای سید عبدالرضا حجازی با مرحوم حاج سید احمدآقا خیلی رفیق و به اصطلاح هم پیاله بودند و با ماشین سیدعبدالرضا به تفریح می رفتند، قبل از انقلاب هم که آقای سیداحمد خمینی را از مرز گرفته بودند و به زندان قزل قلعه آوردند در آنجا آقای سید عبدالرضا حجازی هر روز برای او ناهار می آورد، خوب این خیلی مهم بود که کسی از خارج زندان هر روز برای یک زندانی ناهار بیاورد. بعد از انقلاب هم این ها روابطشان محفوظ بود. بعد یک دفعه دیدیم سیدعبدالرضا را گرفتند و بعد از چند روز اعدامش کردند و سیداحمد هم برای او کاری نکرد! این یک مسأله سئوال برانگیزی

بود. البته من از جزئیات این جریان‌ها خبر ندارم و نمی‌خواسته‌ام وارد این مسائل بشم.

س: حضرت‌عالی در یکی از نامه‌های خود خطاب به آقای ری شهری نوشته‌اید: «برحسب اطلاع از بعضی منابع موثق مسائل مهم‌تری پشت این صحنه وجود دارد و محتمل است جنابعالی وجه المصالحه شده باشید» (پیوست شماره ۱۴۸، صفحه ۱۲۰۸). به نظر حضرت‌عالی آن مسائل پشت پرده چه چیزهایی بوده است؟

ج: همین مطالبی که عرض کردم، هدف اصلی من بودم نه سیدمهدی، شاید هدف اصلی تثبیت موقعیت آینده احمدآقا بود، هدف اصلی تعقیب کنندگان داستان سیدمهدی لوٹ کردن دامن بزرگان بود نه پاک کردن دامن بزرگان، هدف اصلی «ولایت بر فقیه» بود نه «ولایت فقیه».

یکی از کارهایی که آقایان کردند این بود که گفتند امام فرموده: «فلانی اگر می‌خواهد یک نفر را بفرستد برود در جریان پرونده باشد که به این افرادی که بازداشت شده‌اند ظلمی صورت نگیرد»، من به آقای کروبی گفتم شما از طرف من بروید در جریان مسائل باشید، ولی آقای کروبی نرفت، شاید احمدآقا اجازه نداده بود در این مسأله وارد شود.

مصاحبه سید مهدی و چگونگی اقرار و اعترافات

س: همان گونه که مستحضر هستید مدتی پس از بازداشت سیدمهدی، مصاحبه‌ای جنجالی از وی گرفتند و همراه با تبلیغات وسیع از طریق صدا و سیما پخش کردند، و آن گونه که معلوم شد هدف اصلی آن مصاحبه تضعیف بیت و دفتر و مدارس و بلکه زیر سؤال بردن شخص حضرت‌عالی بوده است؛ به نظر شما سیدمهدی چگونه و در چه شرایطی حاضر شد آن مطالب خلاف واقع را بیان کند؟ و اساساً به نظر حضرت‌عالی اقرار و اعترافات یک نفر زندانی در زندان و زیر بازجویی تا چه اندازه می‌تواند سندیت داشته باشد؟

ج: هر کس پایش به زندان و شکنجه کشیده شده باشد می داند که در بازجویی‌ها چه خبر است و بازجوها با چه شیوه‌ها و فشارهای روحی و روانی تلاش می‌کنند متهم را به اقرار و اعتراف بکشانند. به نظر من و نظر همه فقهای اسلام و مطابق اخبار وارده از اهل بیت عصمت (علیهم السلام) اقرار و اعتراف یک نفر زندانی آن هم در آن جوّ و شرایط که همه می‌دانیم، اقرار و اعتراف شرعی نیست و ارزش حقوقی ندارد؛ البته اگر یک متهم در جوّی آزاد و در دادگاه صالح اقرار و اعتراف کند در این صورت مسموع است.

یک وقت آقای علی اصغر کیمیایی مسئول مدرسه بعثت که جزو همین افراد بازداشت شده در سال ۶۵ بود گفت: «دو نفر از طلب مدرسه بعثت را بازداشت کرده و به زندان آوردند و آن قدر روی آنها فشار آوردند که مجبور شدند مصاحبه کنند و متنی را که بازجوها تنظیم کرده بودند و به طور کلی کذب و افترا بود بخوانند و اظهار ندامت کنند و از امام طلب عفو کنند». آقای کیمیایی از قول آقای رحیمی حاجی آبادی - داماد آقای شیخ نصرالله صالحی - که او هم مدتی بازداشت بود نقل می‌کرد که در سلول با این دو نفر طلبه هم سلول بوده و می‌دیده آنها خیلی گریه و زاری می‌کنند و از خدا طلب عفو می‌کنند، می‌پرسد مگر شما چه کرده اید که این قدر ناراحتید؟ می‌گویند: «ما را مجبور کردند که علیه مسئولین مدارس (آقای کیمیایی و آقای صلواتی) مصاحبه کنیم، آنها یک نوشته‌ای را که خودشان تنظیم کرده بودند جلوی ما گذاشتند و گفتند باید همین‌ها را جواب بدهید و از ما بر دروغ‌ها اقرار و مصاحبه گرفتند، حالا نمی‌دانیم آیا توبه ما قبول می‌شود یا خیر؟!». آقای کیمیایی می‌گفت من این دو نفر را بعداً در بیرون از زندان دیدم و ماجرا را پرسیدم، آنها ضمن معذرت خواهی ماجرا را همان‌طور که آقای رحیمی تعریف کرده بود نقل کردند.

باز همین آقای کیمیایی نقل می‌کرد که در سال ۱۳۶۶ که برای بررسی پرونده ام چند روزی در زندان اوین بودم، در جلسه‌ای که با حضور آقایان رازینی حاکم شرع دادگاه و فلاحیان دادستان دادگاه ویژه و سیدمهدی هاشمی برگزار شد، من دو مورد از مواردی را که سیدمهدی در باره مدارس گفته بود مطرح کرده و از او توضیح خواستم که چرا چنین مطلب خلاف واقعی را گفته‌ای؟! سیدمهدی با تعجب از من سؤال کرد: «مگر این قسمت از مصاحبه من پخش شد؟» به او گفتم آری؛ گفت:

«عجب! قرار نبود این قسمت از مصاحبه پخش شود. برادران اطلاعات به من گفتند این‌ها را بگو، ما پخش نمی‌کنیم!».

همچنین آقای حسن ساطع - مسئول اطلاعات سپاه اصفهان و از افرادی که در ارتباط با پرونده سیدمهدی هاشمی بازداشت شده بود- وقتی از زندان آزاد شد برای من نقل کرد که این اواخر من دو سه روز با سیدمهدی در یک سلول بودم، من به او گفتم آخر این حرف‌های بی اساس چیست که شما در مصاحبه خود گفته‌ای؟ گفت: «امان از فریب! ری شهری آمد به من گفت مگر تو امام را قبول نداری، گفتم چرا، گفت من از طرف امام برایت پیغام آورده‌ام که شما این حرف‌ها را بزنید مصلحت نظام این است و بعد ما شما را آزاد می‌کنیم، و بنا شد ما دوتا مصاحبه داشته باشیم یکی مخصوص که فقط برای امام و آقای منتظری بگذارند و دیگری برای مردم که آن را پخش نکنند. بعد آن مصاحبه ای که از من گرفتند برای پخش کردن پخش نکردند و آن که فقط بنا بوده امام و آقای منتظری ببینند و بنا بوده در آن چیزهایی که آنها می‌خواستند اند گفته شود آن را با تقطیع و سانسور پخش کردند». آنهايي که با سیدمهدی آشنایی داشتند می‌دانند که او علاقه شدیدی به مرحوم امام داشت و ظاهراً آقای ری شهری با سوءاستفاده از این رابطه عاطفی و با فشارهای روحی و روانی او را فریب داده است.

علاوه بر این آقای محمود صلواتی مسئول مدرسه رسول اکرم(ص) و امام محمدباقر(ع) که ایشان هم در ارتباط با مدارس بازداشت شد نقل می‌کرد: «دو روز پیش از اعدام سیدمهدی هاشمی در جلسه دادگاه صوری که برای ما گرفته بودند آقای فلاحیان به عنوان دادستان و آقای رازینی به عنوان حاکم شرع شرکت داشتند و سیدمهدی را هم در آن جلسه آوردند، من به سیدمهدی گفتم تو آخر چکاره مدارس بودی که در مصاحبه ات گفתי ما به مدارس آیت الله منتظری می‌خواستیم خط بدهیم، مدارس چند سال پیش از آمدن تو به قم تأسیس شده بود، تو آیا یک استاد بودی، یک برنامه درسی یا یک کاری برای مدارس کرده‌ای، حتی طلبه‌ها قیافه تو را نمی‌شناسند که خودت را همه کاره مدارس معرفی کرده‌ای؟! و او در جواب گفته بوده که مرا فریب دادند و مجبور کردند که این حرف‌ها را بزنم قرار نبوده این مصاحبه‌ها پخش بشود». و بالاخره مصاحبه‌های سیدمهدی هاشمی -علاوه بر این‌که در شرایط سخت زندان و

فشار بوده و قهراً اعتبار شرعی و قانونی ندارد- متضمن تهمت‌ها و دروغ‌های شاخدار نیز می‌باشد و معلوم نیست در آن شرایط چه انگیزه‌های خیالی برای بافتن آن همه دروغ داشته است و عجب آنکه واماندگان سیاسی این دروغ‌های شاخدار را تکیه‌گاه سیاست‌های غلط خود قرار داده‌اند و قیامت و مجازات‌های اخروی را از یاد برده‌اند.

همچنین مصاحبه کامل او را اصلاً به من نشان ندادند و پس از پخش قسمت‌هایی از مصاحبه کذایی سیدمهدی که متضمن دروغ‌های شاخداری بود هوچیگری‌ها علیه من و بیت من شروع شد، و من پیش از مصاحبه سیدمهدی از ارتباط او با قتل‌های قهدریجان هیچ اطلاعی نداشتم، و در عین حال در نامه‌ای به مرحوم امام نوشتم: «به جرائم و اتهامات سیدمهدی بدون اغماض مطابق موازین عدل اسلامی ولو بلغ ما بلغ رسیدگی شود».

(پیوست شماره ۱۴۹، صفحه ۱۲۱۰)

ضمناً یکی دیگر از کارهای ناجوانمردانه‌ای که در آن هنگام انجام شد این‌که سپاه در وقت حج برای انتقال مواد انفجاری به عربستان از ساک‌های حدود صد نفر از حجاج بدون اطلاع آنان سوءاستفاده کرد و پس از کشف آن به وسیله مأمورین عربستان و رفتن آبروی ایران، در همان‌جا زمزمه راه می‌اندازند که خوب است بگوییم این کار از طرف سیدمهدی هاشمی بوده است. یکی از افراد سپاه که از متصدیان این کار غلط بود آمد نزد من و گفت: «مسئول من در سپاه اصرار می‌کند که بگویم از طرف سیدمهدی این کار انجام شده و در مجلس و هیأت دولت و محافل دیگر این تهمت را شایع کردند». ملاحظه کنید بی‌تقوایی تا چه حد؟!

تبعید آقای سید هادی هاشمی

س: در همان زمان مسئول دفتر حضرت‌عالی آقای سیدهادی هاشمی را بازداشت و مدتی به سمنان تبعید کردند، به نظر حضرت‌عالی این حرکت در راستای چه هدفی انجام پذیرفت؟

ج: پس از مصاحبه کذایی سیدمهدی هاشمی که ضمناً نام عدّه‌ای را برده بود و قسمت‌هایی از آن را در تلویزیون پخش نمودند، داماد من آقای سیدهادی هاشمی را نیز بازداشت کردند و پس از مدتی بازجویی از ایشان با گرفتن حکم از مرحوم امام او را به سمنان تبعید کردند و پس از گذشت چندین ماه از تبعید او از طرف دادگاه ویژه برای دادگاه به تهران احضار نمودند و وقتی او برای دیدار ما به قم آمد من او را از برگشت به سمنان منصرف کردم چون می دانستم او در مسائل مربوط به سیدمهدی دخالتی نداشته و بیگناه است؛ تا این که شبی آقایان فلاحیان و رازینی آمدند نزد من و گفتند بالاخره پرونده سیدهادی مفتوح است و ایشان باید بیاید که پرونده اش را رسیدگی کنیم، گفتم بگذارید پرونده مفتوح باشد.

همان طور که گفتم ظاهراً در ذهن آقایان این بود که پس از امام کارها به من محول می گردد و باید دفتر و جریان فکری من در اختیار آقایان باشد و تا سیدهادی و سیدمهدی هستند این موفقیت برای آنها حاصل نمی شود، می خواستند این دونفر را به هر شکل شده کنار بزنند و بیت مرا هم مانند بیت امام در اختیار بگیرند، و وقتی از در اختیار گرفتن بیت من و تاثیرگذاری در شخص من مأیوس شدند به فکر برکناری من افتادند و شروع کردند به جو سازی علیه من نزد امام؛ و شایعه قرارگرفتن بیت من در اختیار منافقین و باوراندن این موضوع به حضرت امام نیز دروغ شاخداری بود که بر همین اساس جعل شده بود، وگرنه همه می دانند که من از همان زمان که در زندان بودم با برخی افراد مربوط به مجاهدین خلق درگیر بودم و این آقای حاج احمدآقا بود که بسیاری از اوقات با آنها سر و کار داشت و گاهی بعضی از آنان را به محضر امام نیز می رساند، البته شاید نظر او جذب آنان بوده است ولی بالاخره هیچ وقت بیت من در اختیار آنها نبود؛ آقایان این قدر منافقین منافقین گفتند که شنونده خیال کند منافقین در خانه من صف کشیده اند و متصدی کارهای بیت من می باشند. بالاخره در این جریانات به افراد مختلف خیلی ظلم شد و آن افرادی که این برنامه ها را راه انداختند باید پیش خداوند پاسخگوی آن باشند. همین آقای سیدهادی را در زمان شاه پس از شکنجه های زیاد به دوازده سال زندان محکوم کردند و مدت‌ها در زندان بود تا این که قبل از انقلاب آزاد شد و چقدر به انقلاب خدمت کرد ولی بالاخره مزد خود را گرفت.

در این بحران‌ها روزی آقای حاج سیداحمدآقا نزد من آمد و حدود سه ساعت نشست

و برای راضی کردن من و توجیه کارهای خودشان حرف‌هایی می زد که مورد قبول نبود و بالاخره گفت که خواسته های شما از امام و گله های شما چیست؟ من مطالبی را گفتم. گفت من فراموش می کنم لذا من گفته های خود را که به صورت یادداشت - و نه به صورت نامه- در همان جلسه نوشته بودم به او دادم (پیوست شماره ۱۵۰، صفحه ۱۲۱۲) ولی در رنجنامه یادداشت مزبور را به عنوان نامه بی امضا و بی تاریخ قلمداد کرده و روی آن معرکه گرفته است.

س: حضرتعالی برای پیشگیری از اعدام سیدمهدی در مورخه ۶۶۷/۶ نامه ای به مرحوم امام خمینی نوشتید، آیا این نامه به دست ایشان رسید؟ چرا این نامه تأثیر نداشت؟

ج: آن وقت که سیدمهدی را احضار کرده بودند ایشان آمد پیش من و قضیه را مطرح کرد، من روی حساب خوش بینی که به آقایان داشتم گفتم مسأله ای نیست شما بروید بالاخره اگر اتهامی هست بررسی می شود، ایشان تقریباً با دلگرمی به من رفت خودش را معرفی کرد، بعد مادرش و بستگانش از من انتظار داشتند که برای او کاری انجام دهم و مرتباً به من مراجعه می کردند، مادرش می گفت بچه من به دستور شما رفته و خود را معرفی کرده است و من بچه ام را از شما می خواهم. بعد که حکم اعدام سیدمهدی صادر شد من نامه به امام نوشتم بلکه چند خط به عنوان یادداشت نوشتم و به آقای سید سراج الدین موسوی دادم که به امام و دفتر امام منتقل کند؛ من در آن یادداشت نوشته بودم که بالاخره سیدمهدی از علاقه مندان به شماست و خدماتی به انقلاب کرده است و خود او قاتل نیست و از کشتن او هم چیزی به دست نمی آید، اگر بشود مورد عفو قرار بگیرد.

(پیوست شماره ۱۵۱، صفحه ۱۲۱۵)

بالاخره هرچه بود اینها زحماتی برای انقلاب کشیده بودند، ولی متصدیان این کارها که حتی یک سرفه هم برای انقلاب نکرده بودند حالا سرنوشت مسائل به دستشان افتاده بود. یکی از رفقا می گفت پیش از انقلاب ما رفته بودیم ظاهراً خرم آباد برای منبر، همین آقایایی که الان در رأس این کارهاست هم برای تبلیغ به آنجا آمده بود

ما گاهی از امام چیزهایی نقل می کردیم این آقا به ما می گفت: «این قدر اینجا خمینی خمینی راه نیندازید ما اینجا آمده ایم کاسبی کنیم!»، خوب حالا این ها شده بودند انقلابی دواتشه و طرفدار خط امام، و سیدمهدی شده بود ضدامام و ضدانقلاب و ساواکی. من نمی دانم که آن وقت آن یادداشت به دست امام رسید یا نه ولی همین چند وقت پیش من دیدم در مجله الشراع^۱ چیزی از قول آقای ری شهری چاپ شده بود به این مضمون: «پیش از حکم اعدام سیدمهدی، احمدآقا از دفتر امام به من زنگ زدند که نظر امام این است که سیدمهدی اعدام نشود و به یک جایی تبعید شود، من گفتم باید دستور به خط امام باشد، گفتند بفرستید بگیرید و من نفرستادم و سیدمهدی اعدام شد، بعد پیام را خودشان فرستادند ولی جووری وانمود شد که پیش از آنکه این پیام برسد او اعدام شده است». این اعتراف آقای ری شهری - اگر درست باشد - نشان می دهد که آن یادداشت به دست امام رسیده و مؤثر بوده است ولی آقایان به دنبال اجرای نظر خود بوده اند.

جریان اعدام آقای امید نجف آبادی

خوب این اقرار و اعتراف ها که در زندان و با تهدید انجام می شود چه ارزشی می تواند داشته باشد؟ مرحوم آقای امید را نیز در زندان متهم به اعمال منافی عفت کردند و او را به این اتهام اعدام کردند، آیا آقای امید که سنی از او گذشته بود اهل این مسائل بود؟! نقل می کنند در همان ایام که این مصاحبه ها پخش می شد و این مسائل مطرح بود، مرحوم آیت الله آقای حاج میرزاهاشم آملی (رحمة الله علیه) پدر همین آقایان لاریجانی ها به ملاقات مرحوم آیت الله مرعشی نجفی (رحمة الله علیه) رفته بودند، بعد خادم منزل برای آنها چای آورده بود، سینی چای را گذاشته بود و می خواسته برود مرحوم آیت الله نجفی به شوخی به ایشان گفته بودند نخیر تو هم بیا همین جا بنشین می ترسم اگر تو نباشی بعداً بگویند آقای نجفی با آقای آملی فلان عمل را انجام دادند!

^۱ مجله الشراع، شماره ۷۷۷، مورخه ۱۹۹۷/۴/۲۱ مطابق با ۱۳۷۶/۲/۱

و بالاخره برحسب اخبار معتبره و فتاوی بزرگان اقرار و اعتراف در زندان و یا در حال تهدید هیچ ارزش شرعی ندارد، و به خصوص در امور جنسی از پیامبر خدا(ص) نقل شده که شخص مرتکب توبه کند و اصلاً بروز ندهد، و اگر فرضاً اقرار کرد و سپس انکار نمود نسبت به حدی که رجم یا قتل باشد انکار او مسموع است و رجم و قتل اجرا نمی شود. حکم شرع این است ولی متأسفانه شنیده می شود گاهی افراد را به زور وادار به اقرار کرده اند و بر اقرار زوری او ترتیب اثر هم داده اند؛ و آقای امید را نیز به همین اتهامها و با همین اقرارها اعدام کردند، در صورتی که آن ایام او در زندان بود و بر فرض اقرار، اقرار در آن شرایط اعتبار ندارد و بسیار بعید است آقای امید انکار نکرده باشد؛ و عجیب این که این اتهام در یک واقعه به چند نفر متوجه شد که چون بقیه متعلق به برخی بیوت بودند به مرحوم امام متوسل شدند و فوراً آزاد شدند و امید را اعدام کردند. تعقیب من نسبت به این قبیل امور اولاً به واسطه مراجعه وابستگان زندانیان و توقعاتشان بود (پیوست شماره ۱۴۴، صفحه ۱۱۹۴) و ثانیاً من می دیدم به نام حمایت از دستورات امام کارهای خلافی را انجام می دهند و من سکوت در برابر ظلم را بزرگترین گناه می دانستم، حالا این قبیل انجام وظیفه را چماق کرده اند علیه من!! و لا حول و لا قوه الا بالله. البته من با برخی قضاوت های آقای امید در اصفهان و مصادره کردن بعضی اموال توسط او مخالف بودم ولی بازداشت و اعدام او برای این امور نبود و ظاهراً آقای امید هم قربانی قضیه مک فارلین شد.

ولایت بر فقیه هدف جو سازی ها

س: همان گونه که در جریان هستید علیه بیت حضرتعالی شدیداً جو سازی شده است، هم در رنجامه و کتاب خاطرات سیاسی و هم در جاهای دیگر؛ آیا به نظر حضرتعالی افراد ناصالحی در بیت و دفتر حضرتعالی بودند یا این که اهداف دیگری پشت سر این جو سازی ها بوده است؟

ج: به قول معروف همه دعواها سر لحاف کهنه ملانصرالدین بود. به هیچ وجه من نمی خواهم بگویم افرادی که در بیت من بودند ملک و معصوم بودند، در خانه ما باز بود و همه افراد رفت و آمد می کردند. اما افرادی که منافق باشند یا با خارج مربوط باشند

یا افراد ناجور و وابسته ای باشند در بیت من نبودند، حتی قضیه سیدمهدی هاشمی هم بهانه بود، از همان اول هدف اصلی من بودم و همه این‌ها زمینه برای برکناری من بود، در صورتی که مرحوم امام اگر دوستانه به من می‌گفتند شما کنار بروید من می‌رفتم و مشغول درس و بحث خود می‌شدم ولی کسانی که طراح و پشت صحنه این قضیه بودند بنایشان بر تخریب و شکستن حیثیت من بود، وگرنه هیچ‌گاه بیت من در اختیار منافقین نبود؛ برعکس در بیت مرحوم امام مسائلی پیش آمده بود، افرادی را می‌گفتند در آنجا نفوذ کرده‌اند و روی دستگاه‌ها و وسایلی را گذاشته بودند و گزارش‌هایی را به خارج فرستاده‌اند، منتها نگذاشتند سروصدایش بلند شود. این‌ها با این سروصداها و جوسازی‌ها می‌خواستند افرادی را در بیت من بگذارند و به وسیله آنها مرا کنترل کنند؛ این‌ها برای بعد از امام به دنبال «ولایت بر فقیه» بودند نه به دنبال «ولایت فقیه»، من این مطلب را صریحاً در نامه نه صفحه ای مورخه ۱۳۶۵/۷/۱۷ (پیوست شماره ۱۴۳، صفحه ۱۱۵۵) به مرحوم امام نوشتم که آقایانی که مدت‌هاست در پشت این صحنه هستند و متأسفانه آخر الامر از عنوان حضرتعالی خرج کرده‌اند، بدانند که اگر سیدمهدی هاشمی را پیش من تکه تکه کنند من خودم را به کسی نمی‌فروشم و استقلال فکری و آزادی خود را حفظ می‌کنم و خانه من فعلاً که منشأ اثری نیستم قیّم لازم ندارد.

اصلاً این همه آقایان علما در قم و جاهای دیگر دارای بیوت بوده و هستند و هر کدام مطابق سلیقه خود اعضای دفتر خود را انتخاب می‌نمایند، و هیچ‌گاه معمول نبوده کسی نسبت به اعضای دفتر دیگری علناً نظر بدهد و امر و نهی کند و در این رابطه افشاگری نماید، این کار را می‌گویند تصرف در امور دیگران با هتک حیثیت آنان، اگر جایی لازم باشد باید دوستانه به خود طرف تذکر دهند.

ملاقات آقای سیدهادی هاشمی با مرحوم امام

س: با این‌که می‌گویند حضرت امام نسبت به افراد بیت و دفتر جنابعالی حساس بوده‌اند شنیده شد که پس از جریان سیدمهدی، مرحوم امام به آقای سیدهادی هاشمی سفارش بیت شما را کرده‌اند، مستدعی است این موضوع را بیان فرمایید.

ج: به دعوت آقای حاج سیداحمد خمینی در تاریخ ۶۷/۷/۲۷ آقای سیدهادی هاشمی با مرحوم امام ملاقات می کند و معظم له پس از تعارفات متداوله و استفسار از حال من و ابلاغ سلام، مطالبی را می فرمایند که من آن را عیناً از بولتن کمیته انقلاب اسلامی که گزارش این دیدار را نقل کرده بود می خوانم. ایشان می فرمایند:

«ایشان ان شاءالله از مراجع بزرگ می شوند و از آنجا که امروز قدرت تدریس هم دارند مفید فایده هستند، روی این جهت آقای منتظری برای مرجعیت باید حفظ شوند و صدمه ای به ایشان وارد نشود، من احساس می کنم دست‌هایی در غیر معممین نظیر نهضت آزادی و بیشتر در معممین هست که می خواهند مرجعیت آقای منتظری صدمه بخورد و ایشان ملکوک شوند و باید نگذاشت این‌ها چنین کاری نکنند. در بین معممین افرادی هستند که حسادت می‌ورزند و روی آقای منتظری و مرجعیت ایشان حساسیت دارند. شما در بیت آقای منتظری هستید باید نگذارید این گونه افراد به مرجعیت ایشان صدمه ای بزنند و موجب ناراحتی بشوند چرا که شکی نیست این گونه افراد به آینده ایشان ضربه می‌زنند»^۱.

البته آقای آسیدهادی می گفت: «امام در این ملاقات تعبیر بالاتری به کار برده بودند که من دیدم ممکن است به برخی از مراجع بزرگ برخورد کند و برای همین بعد از ملاقات به احمدآقا گفتم اگر به این صورت منتشر کنید مراجع دیگر از امام ناراحت می شوند، و احمدآقا هم قدری لحن آن را تغییر داد و به صورت فعلی آن را منتشر کرد»، هر چند من نمی دانم چه گزارش‌هایی به امام رسیده بود که ایشان فکر می کردند برخی آقایان نهضت آزادی مثلاً با مرجعیت من مخالف هستند و در این ملاقات به آن اشاره داشته اند.

نکته ای که قابل توجه است این‌که ملاقات آقاهادی با امام در اواخر مهرماه ۶۷ انجام شده، یعنی مدت‌ها بعد از قضیه سیدمهدی و اعدام او و حتی بعد از جریان اعدام زندانیان که موجب اعتراض شدید من شده بود؛ حالا در این دوسه ماه آخر چه مسائلی پیش آمده بود و چه گزارش‌هایی به ایشان داده بودند که ذهن امام را ملکوک کرده و ایشان را عصبانی کرده بود و زمینه شد برای نامه ۶/۱/۶۷؟!، من نمی دانم.

^۱ بولتن خبری کمیته انقلاب اسلامی، شماره ۵۵، تاریخ انتشار ۱۳۶۷/۸/۸

اتهام حمایت از منافقین و لیبرال‌ها

س: مسأله دیگری که به شما نسبت داده شده این است که شما از منافقین و لیبرال‌ها حمایت می‌کرده‌اید، اصولاً مبنای این نسبت چیست؟ آیا حضرتعالی موضع‌گیری خاصی داشتید که این‌ها چنین نسبتی را به شما داده‌اند؟

ج: بعد از جریان مرصاد نامه‌ای از امام گرفته بودند که منافقین سرموضع را در زندان‌ها اعدام کنند و پس از تعطیل کردن ملاقات‌های زندانیان به طور کلی با این نامه چنانکه نقل شد حدود دو هزار و هشتصد یا سه هزار و هشتصد نفر را -تردید از من است- اعدام کردند، من راجع به این موضوع دوتا نامه به امام نوشتم که ظاهراً همین‌ها زمینه این اتهام شده است.

من همیشه زندانبان‌ها و مسئولین زندان را از برخورد غیر اسلامی با زندانیان برحذر می‌داشتم، من به زندان‌ها نماینده می‌فرستادم که زندان‌ها را بازرسی کنند که اخلاق اسلامی در آنها رعایت شود و به زندانیان ظلم نشود و حقوق آنها پایمال نگردد، درست است که یک کسی زندانی ما شده ولی نباید به او ظلم بشود هر چند -به قول آقایان- از منافقین باشد، آقایان انصاری نجف آبادی و محمدی یزدی مدت‌ها نماینده من در زندان‌ها بودند و به شکایات زندانیان رسیدگی می‌کردند؛ خلاصه من با تندروی‌ها مخالف بودم نسبت به هر کسی که می‌خواست باشد، حتی تعبیر به «منافق» هم صحیح نیست. این حدیث در کتاب جهاد وسائل الشیعه است: «ان علیاً (ع) لم یکن ینسب احدا من اهل حربه الی الشکر و لا الی النفاق و لکنه کان یقول: هم اخواننا بغوا علینا»^۱: «حضرت علی (ع) هیچ یک از کسانی را که با او می‌جنگیده‌اند به شرک و نفاق متهم نمی‌کرد بلکه می‌فرمود: اینان برادران ما هستند که بر ما طغیان کرده‌اند»، حالا ما با اندک چیزی افراد را به انواع برچسب‌ها متهم می‌کنیم.

درباره حمایت از نهضت آزادی هم یک روز خود این آقایان از امثال آقای مهندس بازرگان تعریف و تمجید می‌کنند و آنها را تا عرش بالا می‌برند و امام می‌گوید هر کسی با آنها مخالفت کند از ولایت خدا دور است، یک روز هم به این شکل

^۱ وسائل الشیعه، کتاب جهاد، باب ۲۶ از ابواب «جهاد العدو و ما یناسبه»، حدیث ۱۰

برخوردهای ظالمانه می کنند که در مجلات و روزنامه های خودشان علیه آنها مرتب چیز بنویسند، من با این افراط و تفریطها مخالف بودم، همین نهضت آزادی خیلی افراد متدینی در بین آنها هستند، خود امام یک روز به من گفتند که من می شناسم خیلی افراد متدین در بین اینها هست. مثلاً همین آقای مهندس بازرگان واقعاً آدم متعبد و متدینی بودند، ما یک وقت در یک جلسه ای در حسینیه ارشاد ناهار دعوت داشتیم، ده بیست نفر بودیم، مرحوم شهید مطهری هم بود، اول ظهر که شد دیدیم آقای مهندس بازرگان نیست، بعد دیدیم در یک گوشه ای سجاده اش را انداخته دارد نمازش را می خواند، آقای مطهری گفت برای ما آخوندها همین ننگ بس که ایشان مهندس است اول وقت نمازش را می خواند و ما اینجا نشسته ایم داریم حرف می زنیم. خوب در بین اینها از این افراد بسیار هستند و به این شکل هم نیستند که حالا چشم بسته حرف یکی را قبول کنند، بالاخره خودشان فکر و نظر دارند، و باید با منطق صحیح با آنها گفتگو کرد یا اگر در مواردی حرف آنان صحیح است باید پذیرفت؛ متأسفانه در این اواخر یک برنامه به نام «هویت» تنظیم کردند و در تلویزیون با آبروی بسیاری از بندگان خدا بازی کردند، در صورتی که آبروی مسلمان همچون مال و جان او محترم است، و هتک او از گناهان بزرگ است. بالاخره من با این شکل افراط و تفریطها که با این قبیل افراد می شد مخالف بودم و نظرم هم این بود که به حیثیت انقلاب و شخص امام خدشه ای وارد نشود. من یک بار به احمدآقا هم این مطلب را گفتم که شما حالای امام را نگاه می کنید من می خواهم تا پنجاه سال تا صدسال دیگر هیچ سوژه ای نسبت به امام نباشد، برای این که یک چنین چهره ای که در موقعیت مرجعیت آمده است و یک انقلاب به این عظیمی را رهبری کرده است نباید در اذهان ملکوک شود؛ در آخرین ملاقاتم هم من به امام گفتم: «حضرتعالی با آن چهره ملکوتی و نورانیتی که وارد کشور شدید و همه طبقات نسبت به شما علاقه داشتند ما دوست داریم همان چهره برای شما باقی بماند و کارهای خلاف به شما نسبت داده نشود؛ در زمان پیغمبر(ص) و امیرالمومنین(ع) نیز بسا خلافهایی انجام می شده ولی بدون اطلاع آنان و هیچ وقت به آنان نسبت داده نمی شد، ولی الان در زندانها با زندانیان با خشونت برخورد می کنند و می گویند نظر امام این است!».

تأکید بر پرهیز از اعدام زنان و دختران محارب

س: در نشریات منافقین خارج از کشور نوشته اند که حضرتعالی فتوا داده اید که دختران محکوم به اعدام منافقین را قبل از اجرای حکم صیغه کنند و بعد حکم را در مورد آنان اجرا کنند، بفرمایید منشأ این نسبت دروغ چه بوده است؟

ج: این قضیه نظیر آن قضیه است که کسی در مقام داستان سرایی گفت: «امامزاده یعقوب را در شهر مصر در بالای منار شغالی درید»، یک شنونده به او گفت: «امامزاده نبوده، پیغمبرزاده بوده، یعقوب نبوده یوسف بوده، مصر نبوده کنعان بوده، منار نبوده چاه بوده، شغال نبوده گرگ بوده و تازه اصل قضیه هم دروغ بوده!» حالا داستان از این قرار است، تمام تلاش من بر این بود که زنان و دختران را اعدام نکنند، چون در آن وقت بسیاری از کسانی که در ارتباط با مجاهدین خلق دستگیر می شدند دختر بودند و اینها را به عنوان محارب اعدام می کردند؛ من یک روز به امام عرض کردم: «آقا همین طور که در فتاوی ای فقها آمده که مرتد زن اعدام نمی شود در مورد محارب هم بعضی از فقها گفته اند که محارب زن نباید اعدام شود و این مسأله در بین فقها خلافی است، بله اگر قاتل باشد حکم قاتل اعدام است چه مرد باشد و چه زن فرقی نمی کند؛ ولی در مورد غیر قتل، در محارب و مرتد زن به این شکل نیست، شما دستور بدهید که این دختران را اعدام نکنند، اینها معمولاً فریب خورده اند، یک اعلامیه به آنها داده اند خوانده اند، شعارهای تندی یاد آنها داده اند و اینها هم که اکثراً اهل تشخیص نیستند، تحت تأثیر قرار گرفته اند، مدتی زندان به اینها بدهند بلکه متوجه اشتباهات خود بشوند و بعد آزاد شوند». امام فرمودند: «خوب به آقایان بگویید دختران را اعدام نکنند». من هم از قول امام به مسئولین تشکیلات قضایی، به مسئولین اوین و جاهای دیگر گفتم دختران منافقین را اعدام نکنید، به قضات هم گفتم دیگر حق ندارید برای دختران حکم اعدام بنویسید، این حرفی بود که من گفتم، بعد آمدند این طرف و آن طرف این طور وانمود کردند که فلانی گفته دخترها را اعدام نکنید اول آنها را صیغه کنید بعد اعدام کنید! در خارج از کشور هم منافقین این را دست گرفته بودند، اصل جریان همین بود که من عرض کردم.

ما تلاش داشتیم که زنان و دختران غیر از آنان که مرتکب قتل شده اند اعدام

نشوند، من در همان زمان هم این دروغ تبلیغاتی مجاهدین خلق را تکذیب کردم، اما خوب آنها به تأیید یا تکذیب من کاری نداشتند، حرف خودشان را می خواستند بزنند؛ و بالاخره نظر من این بود که زنان اعدام نشوند و چون نوعاً در رابطه با مجاهدین دختران در زندان بودند تعبیر به دختران کردم، ولی شیاطین کلام مرا تحریف کردند.

اعتراض به اعدام‌های بی رویه

س: حضرتعالی گویا نامه ای به امام خمینی (رضوان الله علیه) در ارتباط با اعدام منافقین در زندان‌ها پس از حمله منافقین به جمهوری اسلامی ایران در عملیات مرصاد - فروغ جاویدان - نوشتید، در این ارتباط بفرمایید که قضایا چگونه بود و چه ضرورتی ایجاب می کرد که این نامه را بنویسید؟

ج: بله همان گونه که فرمودید پس از این که مجاهدین خلق با پشتیبانی عراق به کشور جمهوری اسلامی ایران حمله کردند عملیات مرصاد انجام گرفت و تعدادی از آنها در درگیری کشته شدند، تعدادی هم اسیر شدند که لابد محاکمه شدند و صحبت ما در مورد آنها نیست، اما آنچه باعث شد من آن نامه را بنویسم این بود که در همان زمان بعضی تصمیم گرفتند که یک باره کلک مجاهدین را بکنند و به اصطلاح از دست آنها راحت شوند، به همین خاطر نامه ای از امام گرفتند که افرادی از منافقین که از سابق در زندان‌ها هستند، طبق تشخیص دادستان و قاضی و نماینده اطلاعات هر منطقه، با رأی اکثریت آنان اگر تشخیص دادند که آنها سرموضع هستند اعدام شوند، یعنی این سه نفر اگر دونه‌فر از آنها نظرشان این بود که فلان فرد سرموضع است ولو این که به یک سال یا دو سال یا پنج سال یا بیشتر محکوم شده باید اعدام می شد، این نامه منسوب به امام تاریخ ندارد؛ اما این نامه روز پنج شنبه نوشته شده بود، روز شنبه توسط یکی از قضات به دست من رسید و آن قاضی بسیار ناراحت بود، من نامه را مطالعه کردم خیلی نامه تندی بود که در عکس العمل عملیات مجاهدین خلق در مرصاد نوشته شده بود و شنیده شد که به خط حاج احمد آقا است، البته چون این نامه برای همه قضات فرستاده شده بود اشکال ندارد که برای شما هم بخوانم تا واقعیت قضایا آن گونه که اتفاق افتاده روشن شود، متن این نامه به این شکل است:

پیوست شماره ۱۵۲:

متن نامه منسوب به حضرت امام در ارتباط با اعدام منافقین سرموضع در زندان‌ها

بسم الله الرحمن الرحيم

از آنجا که منافقین خائن به هیچ وجه به اسلام معتقد نبوده و هر چه می گویند از روی حیله و نفاق آنهاست و به اقرار سران آنها از اسلام ارتداد پیدا کرده اند، و با توجه به محارب بودن آنها و جنگ‌های کلاسیک آنها در شمال و غرب و جنوب کشور با همکاری‌های حزب بعث عراق و نیز جاسوسی آنان برای صدام علیه ملت مسلمان ما، و با توجه به ارتباط آنان با استکبار جهانی و ضربات ناجوانمردانه آنان از ابتدای تشکیل نظام جمهوری اسلامی تاکنون، کسانی که در زندان‌های سراسر کشور بر سرموضع نفاق خود پافشاری کرده و می کنند محارب و محکوم به اعدام می باشند و تشخیص موضوع نیز در تهران با رأی اکثریت آقایان حجة الاسلام نیری دامت افاضاته (قاضی شرع) و جناب آقای اشراقی (دادستان تهران) و نماینده ای از وزارت اطلاعات می باشد، اگر چه احتیاط در اجماع است، و همین طور در زندان‌های مراکز استان کشور رأی اکثریت آقایان قاضی شرع، دادستان انقلاب و یا دادیار و نماینده وزارت اطلاعات لازم الاتباع می باشد، رحم بر محاربین ساده اندیشی است، قاطعیت اسلام در برابر دشمنان خدا از اصول تردیدناپذیر نظام اسلامی است، امیدوارم با خشم و کینه انقلابی خود نسبت به دشمنان اسلام رضایت خداوند متعال را جلب نمائید، آقایانی که تشخیص موضوع به عهده آنان است و سوسه و شک و تردید نکنند و سعی کنند «اشداء علی الکفار» باشند. تردید در مسائل قضائی اسلام انقلابی نادیده گرفتن خون پاک و مطهر شهدا می باشد. والسلام.

روح الله الموسوی الخمينی

این نامه تاریخ هم ندارد اما در پشت آن آقای حاج احمدآقا نوشته است:

پدر بزرگوار حضرت امام مدظله العالی

پس از عرض سلام، آیت الله موسوی اردبیلی در مورد حکم اخیر حضرتعالی درباره منافقین ابهاماتی داشته اند که تلفنی در سه سؤال مطرح کردند:

۱- آیا این حکم مربوط به آنهاست که در زندانها بوده اند و محاکمه شده اند و محکوم به اعدام گشته اند ولی تغییر موضع نداده اند و هنوز هم حکم در مورد آنها اجرا نشده است، یا آنهایی که حتی محاکمه هم نشده اند محکوم به اعدامند؟

۲- آیا منافقین که محکوم به زندان محدود شده اند و مقداری از زندانشان را هم کشیده اند ولی بر سر موضع نفاق می باشند محکوم به اعدام می باشند؟

۳- در مورد رسیدگی به وضع منافقین آیا پرونده های منافقینی که در شهرستانهایی که خود استقلال قضائی دارند و تابع مرکز استان نیستند باید به مرکز استان ارسال گردد یا خود می توانند مستقلا عمل کنند؟

فرزند شما، احمد

زیر این نامه نوشته شده:

بسمه تعالی

در تمام موارد فوق هر کس در هر مرحله اگر بر سر نفاق باشد حکمش اعدام است، سریعاً دشمنان اسلام را نابود کنید، در مورد رسیدگی به وضع پرونده ها در هر صورت که حکم سریعتر انجام گردد همان مورد نظر است.

روح الله الموسوی الخمينی

بسم الله الرحمن الرحيم

در آنجا که منافقین حاضر می‌شوند به اسلام معتقد نبوده و می‌گویند لزوم صلح وفاق آنهاست و هر قدر که آنها
 در اسلام درآید بداند آنرا و با توجه به محارب بودن آنها و جنگها را که در سبک آنها در سالی و غیره و چون بود
 با محاربه و جنگ بعت عراق و کربلا کسی تا آن بر صلح علیه ملت مسلمان ما و با توجه به ارتباط آنان با
 استکبار جهانی و ضلالت ناجورانه آنان لذا بیدار گشته ایم همه سرسختی ما کون کانی که در زندانهای
 سرپرست بر موضع فتنه خود یافت در کرد و میکنند محارب و مملوک به عدل می‌باشند و شخص موضوع نزد
 تهران بار اکریت آیان همه بر اسلام نری و جانب بر شراعت و نمایندار از وزارت طلعه است
 اگر چه صیاط در جماعت است و همین طوره در زندانها را از زبان کور در اکریت آیان قاضی شرع
 دارستان معتدب و یادادار و نمایندار وزارت طلعه است منم اذتباع میباشد و رحم بر می‌بین
 ساه انزیمی است و قاطعت اسلام در برابر دشمنان خدا از اصول تردید ناپذیر تمام است
 است و بدوایم چشم و کینه بندگان خود نسبت دشمنان اسلام رضایت خداوند متعال را
 آیان که شخص موضوع به عهد انانیت و کوسه و کت و تردید نکند و سعی کنند «اشد او
 عا بقار» باشند و تردید در امر قضای اسلام بندگان ندیده گرفتن خون پاک و مظهر

شود او میباشد و اسلام را
 خجالی
 رحیم

سرتالی

پدر بزرگوار حضرت امام شریعتی علیه السلام آیت پروردگار است که در روز قیامت در باره منافقین اباحت
داشته که تلفیق در سه سوال مطرح کردند

- ۱- آیا این حکم منوط است باینکه در روز قیامت بزرگوار شده اند و حکم با عدم گشته اند و آیا تغییر مرفوع ندارد اند
در هر دو حکم در مورد آنها اجراء شده است یا آنها یک حکم گشته اند و حکم با عدم اند
- ۲- آیا منافقین که قبلاً حکم بر آنها نازل شده اند و بعد از روز قیامت با ایمان گشته اند و بر سر مرفوع نفاق می باشند
حکم با عدم می باشد
- ۳- در مورد مسیحا به وضع منافقین آیا پرونده هر منافقینی که در سرتالی که خود استعدال تعالی دادند قیامت می باشد
نیستند باید برکناری آنها در سال کعبه یا خود مسیحا اند تا بعد از هر گشته

فرزند صالح

سرتالی

در تمام موارد فوق هرگز در هر صده
اگر بر منافق باشد حکم با عدم است
بر سرتالی و سرتالی اسلام را نابود کرد
در مورد مسیحا که به وضع برادری در
در صورتی که حکم بر مسیحا اجراء کرد
حان مورد نظر است



بعد من به آیت الله موسوی اردبیلی که آن زمان رئیس شورای عالی قضایی بودند پیغام دادم: «مگر قاضی‌های شما این‌ها را به پنج یا ده سال زندان محکوم نکرده اند! مگر شما مسئول نبودید! آن وقت تلفنی به احمدآقا می‌گویی که این‌ها را مثلاً در کاشان اعدام کنند یا در اصفهان؟! شما خودت می‌رفتی با امام صحبت می‌کردی که کسی که مثلاً مدتی در زندان است و به پنج سال زندان محکوم شده و روحش هم از عملیات منافقین خبردار نبوده چطور ما او را اعدام کنیم؟! مگر این‌که جرم تازه ای مرتکب شده باشد که بر اساس آن جرم او را محاکمه کنیم».

بالاخره مدتی ملاقات‌های زندانیان را تعطیل کردند و برحسب گفته متصدیان با استناد به این نامه حدود دو هزار و هشتصد یا سه هزار و هشتصد نفر زندانی - تردید از من است - از زن و مرد را در کشور اعدام کردند، حتی افرادی که نماز می‌خواندند، روزه می‌گرفتند، طرف را می‌آوردند به او می‌گفتند بگو غلط کردم، او هم به شخصیتش برمی‌خورد نمی‌گفت، می‌گفتند پس تو سر موضع هستی و او را اعدام می‌کردند! در همین قم یکی از مسئولین قضایی آمد پیش من و از مسئول اطلاعات قم گله می‌کرد که می‌گوید تندتند این‌ها را بکشیم از شرشان راحت شویم، من می‌گویم آخر پرونده‌های این‌ها را بررسی کنیم یک تجدیدنظری در حکم این‌ها بکنیم، می‌گوید حکم این‌ها را امام صادر کرده ما فقط باید تشخیص موضوع بدهیم، به بعضی افراد می‌گویند تو سر موضعی؟! او هم نمی‌داند که قضیه از چه قرار است می‌گوید بله، فوری او را می‌برند اعدام می‌کنند.

بالاخره من احساس کردم که این شیوه درستی نیست تصمیم گرفتم یک نامه به امام بنویسم، اتفاقاً آقای آسیدهادی هاشمی و آقای قاضی خرم آبادی اینجا بودند با آنها مشورت کردم، گفتند این کار را نکنید چون امام از دست منافقین پس از جریان مرصاد عصبانی هستند و اگر شما یک چیزی بنویسید ایشان ناراحت می‌شوند، آنها بلند شدند رفتند ولی من همین طور ناراحت بودم، نماز ظهر و عصر را خواندم، فکر می‌کردم که بالاخره به من می‌گویند قائم مقام رهبری، من در این انقلاب سهیم بوده‌ام، اگر یک نفر بی‌گناه در این جمهوری اسلامی کشته شود من هم مسئولم، بالاخره با قرآن مجید استخاره کردم این آیه شریفه آمد: «وهدوا الی الطیب من القول

و هدوا الی صراط الحمید»^۱: «به گفتار نیکو هدایت شدند و هدایت شدند به راه پسندیده»، پس از این بود که نشستم این نامه را نوشتم:

پیوست شماره ۱۵۳:

نامه به حضرت امام در اعتراض به اعدام محکومین در زندانها

مورخه ۶۷/۵/۹

بسم الله الرحمن الرحيم

محضر مبارک آیت الله العظمی امام خمینی مدظله العالی

پس از عرض سلام و تحیت، به عرض می رساند راجع به دستور اخیر حضرتعالی مبنی بر اعدام منافقین موجود در زندانها، اعدام بازداشت شدگان حادثه اخیر را ملت و جامعه پذیرا است و ظاهراً اثر سوئی ندارد ولی اعدام موجودین از سابق در زندانها اولاً در شرایط فعلی حمل بر کینه توزی و انتقام جوئی می شود.

و ثانیاً خانواده های بسیاری را که نوعاً متدین و انقلابی می باشند ناراحت و داغدار می کند و آنان جداً زده می شوند.

و ثالثاً بسیاری از آنان سرموضع نیستند ولی بعضی از مسئولین تند با آنان معامله سرموضع می کنند.

و رابعاً در شرایط فعلی که با فشارها و حملات اخیر صدام و منافقین، ما در دنیا چهره مظلوم به خود گرفته ایم و بسیاری از رسانه ها و شخصیتها از ما دفاع می کنند، صلاح نظام و حضرتعالی نیست که یک دفعه تبلیغات علیه ما شروع شود.

و خامساً افرادی که به وسیله دادگاهها با موازینی در سابق محکوم به کمتر از اعدام شده اند، اعدام کردن آنان بدون مقدمه و بدون فعالیت تازه ای بی اعتنائی به همه موازین قضایی و احکام قضات است و عکس العمل خوب ندارد.

و سادساً مسئولین قضائی و دادستانی و اطلاعات ما در سطح مقدس اردبیلی نیستند و اشتباهات و تأثر از جوّ بسیار و فراوان است و با حکم اخیر حضرتعالی بسا

^۱ سوره حج (۲۲)، آیه ۲۴

بی گناهی و یا کم گناهی هم اعدام می شوند، و در امور مهمه احتمال هم منجز است. و سابقاً ما تا حال از کشتن‌ها و خشونت‌ها نتیجه ای نگرفته ایم جز این‌که تبلیغات را علیه خود زیاد کرده ایم و جاذبه منافقین و ضدانقلاب را بیشتر نموده ایم، بجاست مدتی با رحمت و عطف بر خورد شود که قطعاً برای بسیاری جاذبه خواهد داشت.

و ثامناً اگر فرضاً بر دستور خودتان اصرار دارید اقلأً دستور دهید ملاک اتفاق نظر قاضی و دادستان و مسئول اطلاعات باشد نه اکثریت، و زنان هم استثنا شوند مخصوصاً زنان بچه دار؛ و بالاخره اعدام چند هزار نفر در ظرف چند روز، هم عکس العمل خوب ندارد و هم خالی از خطا نخواهد بود. و بعضی از قضات متدین بسیار ناراحت بودند، و بجاست این حدیث شریف مورد توجه واقع شود: قال رسول الله (ص): «ادرتوا الحدود عن المسلمین ما استطعتم فان کان له مخرج فخلوا سبيله فان الامام ان یخطی فی العفو خیر من ان یخطی فی العقوبه». والسلام علیکم و ادام الله ظلكم.

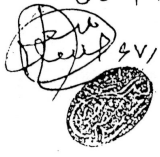
۱۶ ذی الحجّة ۱۴۰۸ - ۶۷/۵/۹

حسینعلی منتظری

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
محضر مبارک آیت الله العظمی امام خمینی، مطهر العالی

پس از سلام و تحیت بعضی پرسیدند: راجع بدستور اخیر حضرتعالی منین بر اعدام منافقین موجود در زندانها
اعدام بازداشت شدگان حادثه اخیر را ملت و جامعه پذیرا است و نظایر آن امری ندارد و اعدام موجودین از سابق در زندانها
اولاً در نظر فاعلی عمل برکننده توری و انتقام جوی میورد. و ثانیاً خانواده کسی بسیاری را که نوبت رسیدن و انقلابی باشند
ناراحت و داغدار میکنند و آنان جدا کرده میگرد. و ثالثاً بسیاری از آنان سر موضع نیستند و بعضی از مسئولین نیز
با آنان معامله سر موضع میکنند. و در اینجا در نظر فاعلی که با فایز که حملات اخیر صدام و منافقین ما در دنیا هر چه
بخود گرفته ایم و بسیاری از رسانی که در خصوصها از ما دفاع میکنند صلاح نظام و حضرتعالی نیست که بگذریم تبلیغات
علیه ما شروع شود. و خامساً افرادی که بر سید دادگاهها با موازین در سابق محکوم بکنند از اعدام شدند
اعدام کردن آنان بدون تعدیه و بدون فضیلت تازه ای به اعتقاد همه موازین قضائے و الهیام قضائے است
و عکس العمل خوب ندارد. و سادساً مسئولین قضائے و دادستان و اطلاعات ما در سطح مقدس اردبیلی نیستند
و نسبتاً کم است و تا سراز جو بسیار و فراوان است و با حکم اخیر حضرتعالی بسیاری گناهانی که گناهان مهم اعدام میشوند
در امور آنها احتمال هم میخورد. و سابعاً ما تا حال از کشتنها و خونریزیها نتیجه ای نگرفته ایم جز اینکه تبلیغات را
علیه خود زیاد کرده ایم و هازبه منافقین ضد انقلاب را بیشتر نموده ایم بجا است بدین باره است و مطوفت بر حضور کرد
که قطعاً برای بسیاری مجاز به خواهد داشت. و ثامناً اگر فرضاً بدستور خودتان اصرار دارید و اولاً دستور دهید
ملاک اتفاق نظر قاضین و دادستان و مسئول اطلاعات با سندنه اکثریت، و زمان هم هستند میگردند مخصوصاً زمان یک دار
و بالاخره اعدام چندین هزار نفر در ظرف چند روز هم عکس العمل خوب ندارد و هم فایز از حفظ نخواهد بود
و بعضی از قضایه متدین بسیار ناراحت بودند و بجا است این حدیث شریف مورد توجه واقع شود:

«قال رسول الله ص: ادرنوا الحدود عن المسلمين ما لا يطلعهم فان كان له مخرج فمخروجه بسببه فان الامام ان يخطى في العفو
فدمن ان يخطى في العقوبة.» و السلام عليكم وادام الله تظلكم ۶ ذی الحجه ۱۳۰۱ - ۴۷/۵۹۹



و منظور من از زنان بچه دار زنان آبستن نبود - که احمدآقا در رنجنامه اش سوژه و معرکه علیه من گرفته - بلکه منظور زنانی بود که دارای چند بچه بودند و با کشتن آنها بچه های آنها بی سرپرست می شدند، و بالاخره این نامه را نوشتم و دو نسخه از آن فتوکپی گرفتم، نسخه اصل را فرستادم برای امام و یک نسخه را هم برای شورای عالی قضایی، چون شورای عالی قضایی مسئولیت این قضیه را به عهده داشت و می بایست می رفتند با امام صحبت می کردند؛ بعد که نامه ها را فرستادم به آقای سیدهادی تلفن زدم و گفتم: «من نامه ای نوشتم و خدمت امام فرستادم، شما به آقای محمدعلی انصاری در دفتر امام تلفن بزنید که آن نامه را بگیرند بدهند خدمت امام»، ایشان گفت: «مگر بنا نشد شما چیزی ننویسید؟» گفتم: «بالاخره من نوشتم و فرستادم». حالا این که می گویند بیت ایشان به خصوص آقای سیدهادی در این قضیه نقش داشته حرف بی اساسی است چون بیت من با نامه نوشتن من مخالف هم بودند.

چند روز بعد هم یکی از قضات خوزستان به نام حجة الاسلام آقای محمدحسین احمدی پسر آیت الله آقای آشیخ علی اصغر احمدی شاهرودی آمد پیش من خیلی ناراحت بود می گفت: «در آنجا تندتند دارند اعدام می کنند، به یک شکلی نظر اکثریت درست می کنند، خوب تشخیص نمی دهند، این ها از عملیات منافقین ناراحت هستند و افتاده اند به جان زندانیان»، من عین مطالب ایشان را نیز در نامه ای بدین شکل برای امام منعکس کردم:

پیوست شماره ۱۵۴:

نامه مجدد به امام خمینی در این مورد

مورخه ۶۷/۵/۱۳

بسم الله الرحمن الرحيم

محضر مبارک آیت الله العظمی امام خمینی مدظله العالی

پس از سلام و تحیت، پیرو نامه مورخه ۶۷/۵/۹ برای رفع مسئولیت شرعی از خود به عرض می رسانم سه روز قبل قاضی شرع یکی از استان های کشور که مرد مورد اعتمادی می باشد با ناراحتی از نحوه اجرای فرمان حضرتعالی به قم آمده بود و می گفت: مسئول اطلاعات یا دادستان - تردید از من است - از یکی از زندانیان برای تشخیص این که سرموضع است یا نه پرسید: تو حاضری سازمان منافقین را محکوم کنی؟ گفت آری، پرسید حاضری مصاحبه کنی؟ گفت آری، پرسید حاضری برای جنگ عراق به جبهه بروی؟ گفت آری، پرسید حاضری روی مین بروی؟ گفت مگر همه مردم حاضرند روی مین بروند! وانگهی از من تازه مسلمان نباید تا این حد انتظار داشت، گفت معلوم می شود تو هنوز سر موضعی و با او معامله سرموضع انجام داد و این قاضی شرع می گفت من هر چه اصرار کردم پس ملاک اتفاق آراء باشد نه اکثریت، پذیرفته نشد و نقش اساسی را همه جا مسئول اطلاعات دارد و دیگران عملاً تحت تأثیر می باشند. حضرتعالی ملاحظه فرمایید که چه کسانی با چه دیدی مسئول اجرای فرمان مهم حضرتعالی که به دماء هزاران نفر مربوط است می باشند.

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

حسینعلی منتظری

بسمه تعالی

تاریخ ۹۷/۵/۱۳

شماره

بسم الله الرحمن الرحيم
محضر مبارک آیت الله العظمی امام خمینی منظره العالی

پس از سلام و تحیت بیرون آمدن مورخه ۹۷/۵/۹ برای رفع مسئولیت شرعی از خود بعضی پرسیدند:

سه روز قبل قاضی شرعی یکی از استانیهای کشور که مرد مورد اعتمادی می باشد با ما راهی از نحوه اجراء فریادان غیر حضرتعالی بقیع آمده بود و مسئولیت: مسؤل اطلاعات یادداشتان - تردید ازین است - از یکی از زندانیان برای تشخیص اینکه سر موضع است یا نه پرسید: تو حافظی سازمان منافقین را محکوم کنی . گفت: آری . پرسید: حافظی مصاحبه کنی . گفت: آری . پرسید: حافظی برای جنگ با عراق بجهت بروی . گفت: آری . پرسید: حافظی روی زمین بروی . گفت: بلکه مردم حافظند روی منی بروند و انگلی از من تازه مسلمان بنامند تا این حد انتظار داشت . گفت: معلوم میشود تو هنوز سر موضعی و با او معامله سر موضع انجام داد .

و این قاضی شرعی مسئولیت: من هر چه اهل ارکرم پس ملاک اتفاق آراء باشد نه اکثریت پذیرفته شد و نفس اساسی راهمها مسؤل اطلاعات دارد و دیگران محلات تا سر می باشند .

حضرتعالی ملاحظه فرمائید چه کسی با چه دیدی مسؤل اجراء فریادان غیر حضرتعالی که بدعا هم هزاران نفر مربوط است می باشند والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته



این نامه دوم من راجع به این موضوع بود؛ بعد من دیدم آنها دارند کارشان را ادامه می دهند، اول محرم شد من آقای نیری که قاضی شرع اوین و آقای اشراقی که دادستان بود و آقای رئیسی معاون دادستان و آقای پورمحمدی که نماینده اطلاعات بود را خواستم و گفتم الان محرم است حداقل در محرم از اعدامها دست نگه دارید، آقای نیری گفت: «ما تا الان هفتصد و پنجاه نفر را در تهران اعدام کرده ایم، دویست نفر را هم به عنوان سرموضع از بقیه جدا کرده ایم کلک اینها را هم بکنیم بعد هر چه بفرمایید و...!» من بسیار ناراحت شدم و رئوس مطالبی را که یادداشت کرده بودم در این جلسه با آنها صحبت کردم و بعد یک نسخه از آن را به آنها دادم که برای شما می خوانم، و این همان چیزهایی است که حاج احمدآقا در رنجنامه روی قسمت‌هایی از آن معرکه گرفته است، در صورتی که این نامه نیست بلکه یادداشت است:

پیوست شماره ۱۵۵:

یادداشت خطاب به آقایان نیری قاضی شرع، اشراقی دادستان، رئیسی معاون دادستان، پورمحمدی نماینده اطلاعات در اوین برای اجرای حکم امام

مورخه ۶۷/۵/۲۴

بسمه تعالی

- ۱- من بیش از همه شما از منافقین ضربه خورده ام، چه در زندان و چه در خارج زندان، فرزند مرا آنان به شهادت رساندند، اگر بنا بر انتقام جویی باشد من بیشتر باید دنبال کنم؛ ولی من مصلحت انقلاب و اسلام و کشور و حیثیت ولایت فقیه و حکومت اسلام را در نظر می گیرم، من قضاوت آیندگان و تاریخ را در نظر می گیرم.
- ۲- این گونه قتل عام بدون محاکمه، آن هم نسبت به زندانی و اسیر قطعاً در درازمدت به نفع آنهاست و دنیا ما را محکوم می کند و آنان را بیشتر به مبارزه مسلحانه تشویق می کند، مبارزه با فکر و ایده از طریق کشتن غلط است.
- ۳- روش پیغمبر(ص) را با دشمنان خود در فتح مکه و جنگ هوازن ببینید به چه نحو بوده است؛ پیامبر با عفو و گذشت برخورد کرد و از خدا لقب «رحمة للعالمین» گرفت.

روش امیرالمومنین(ع) با اهل جمل را پس از شکست آنان ملاحظه کنید.

۴ - بسیاری از افراد سرموضع را، رفتار بازجوها و زندان‌بان‌ها، آنان را به سرموضع کشانده و آلا قابل انعطاف بودند.

۵ - مجرد این‌که اگر آنان را آزاد کنیم به منافقین ملحق می‌شوند موجب صدق عنوان محارب و باغی بر آنان نمی‌شود، امیرالمومنین(ع) نسبت به ابن ملجم هم قصاص قبل از جنایت انجام نداد با این‌که خودش فرمود او قاتل من است.

۶ - مجرد اعتقاد، فرد را داخل عنوان محارب و باغی نمی‌کند، و ارتداد سران فرضاً، موجب حکم به ارتداد سمپات‌ها نمی‌شود.

۷ - قضاوت و حکم باید در جوّ سالم و خالی از احساسات باشد «لایق‌القاضی و هو غضبان» الان با شعارها و تحریکات جوّ اجتماعی ما ناسالم است، ما از جنایت منافقین در غرب ناراحتیم به جان اسرا و زندانیان سابق افتاده ایم، وانگهی اعدام آنان بدون فعالیت جدید زیر سؤال بردن همه قضاوت و همه قضاوت‌های سابق است، کسی را که به کمتر از اعدام محکوم کرده اید به چه ملاک اعدام می‌کنید؟ حالا ملاقات‌ها و تلفن‌ها را قطع کرده اید فردا در جواب خانواده‌ها چه خواهید گفت؟

۸ - من بیش از همه به فکر حیثیت حضرت امام و چهره ولایت فقیه می‌باشم و نمی‌دانم موضوع را به چه نحوی به ایشان رسانده‌اند، این همه ما در فقه بحث احتیاط در دماء و اموال کرده ایم همه غلط بود؟

۹ - من چندین نفر از قضاوت عاقل و متدین را دیدم که ناراحت بودند و از نحوه اجرا شکایت داشتند و می‌گفتند تندروی می‌شود، و نمونه‌های زیادی را ذکر می‌کردند که بی‌جهت حکم اعدام اجرا شده است.

۱۰ - در خاتمه مجاهدین خلق اشخاص نیستند یک سنخ فکر و برداشت است یک نحو منطق است، و منطق غلط را باید با منطق صحیح جواب داد، با کشتن حل نمی‌شود بلکه ترویج می‌شود، ان شاء الله موفق باشید.

خطاب با نمایان نیری در اسرا
و روشی و پرورشی

بسمه تعالی

تاریخ ۶۷/۵/۲۴

شماره

۱- این پیش از همه که از منافقین ضرب نموده ام هرگز ندان و چه در خارج زندان - فرزندان آنان که هماره
را نندند - اگر بنا بر انتقامجویی باشد مزبیره باید دنبال کنیم و لا محصله اسلام و انقلاب و کشور
و عیلت و ولایت فقیه و حکومت اسلام را در نظر میگیرم من قضاوت آنندگان و تاریخ را در نظر میگیرم.

۲- این گونه قتل عام بدون محاکمه آن هم نسبت بر نواز و اسیر قطعاً در دراز مدت بیفایده است و دنیا ما را محکوم میکنند
و آنان را بیشتر بمبارزه مسلحانه تشویق میکنند بمبارزه با فکر و ایده از طریق کشتن غلط است

۳- روشی پیغمبر را یادگمان خود در فتح مکه و جنگ هوزرن به بنسید به چه نحو برده است پیغمبر با عفو و مدارا
برضد کرد و از خدا لقب رحمة للعالمین گرفت روش امیرالمؤمنین با امیر حبر را نیز شکست آنان را با عفو و مدارا

۴- بسیاری از افراد در موضع ارتقا را باز کرده و زندانیان را با بر موضع کشتن و الا قاتل العطف بودند
۵- مجروحی که اگر آنان را آزاد کنیم منافقین را تشویق میکند موجب صدق عنوان مجرب و باطنی بر آنان میشود

۶- امیرالمؤمنین نسبت با بنی بلجم هم قصاص حبر از جنایت انجام نداد با اینکه فرزند او قاتل بن است
۷- مجروحی که در داد امیر عنوان مجرب و باطنی کتزد و ارتداد سران موجب حکم با ارتداد بسیار است

۸- قضاوت و حکم باید در جو سالم و فعلاً از احساسات باشد (الایقین العاقبتی وهو غضبان)
الان با معارکه و تحریکات جداجتماعی ما نام سالم است ما از جنایت منافقین در غروب ناراحسیم

۹- بجان اسرا و زندانیان سابق اقتاده ام و انگلیس اعدام آنان بدون فعالیت جدید زیر کوال بودن
همه قضاوه و هم قضاوتها می سابق است کسی را که بکشد از اعدام محکوم کرده اند به چه ملاک اعدام میکنند

۱۰- این پیش از همه ب فکر عیلت حضرت امام و لهره ولایت فقیه می باشیم و نمی دانم موضوع را به چه نحوی با آنان
را نندند این همه مادر فقهی حجت اجماع طرد دعای و اسدال کردیم هم غلط بود ؟

۱۱- من چندین نفر از قضاة عاقل و متدین را دیدم که ناراحت بودند و از نحوه اجراء شکایت داشتند
و میگفتند تند روی میشود و نمونه های زیادی را ذکر میکردند که به جهت حکم اعدام اجراء میشود

۱۲- در فاشه مجاهدین خلق آنها هم نیستند میسج ذکر و بر دست اندک منطق است و منطق غلط را باید با منطق
صحیح جواب داد با کشتن هرگز نمیشود بلکه ترویج میشود انهم موفق میشوند ح - م

حاج احمدآقا در رنجنامه روی بند دهم خیلی معرکه گرفته که چرا گفته ای کار منافقین یک نحو منطوق است، در صورتی که کسانی که فریب شعارهای منافقین را خورده اند و فرضاً چند اعلامیه پخش کرده اند با کسانی که در عملیات مرصاد شرکت داشتند فرق دارند، و اصل آن هم یادداشت است نه نامه رسمی.

بالاخره این مطالب را من برایشان خواندم بعد یک نسخه از آن را هم به آنها دادم و شفاهی به آنها گفتم: «الان دهه محرم است، یک مقدار دست نگه دارید»، بعد به آنها گفتم: «اگر امام هم اصرار دارند شما یک عده از آنها را که در زندان شیطنت می کنند و تبلیغ و فعالیت دارند مجدداً با روش صحیح بازجویی کنید و آنها را درست محاکمه کنید و پس از محاکمه اگر محکوم به اعدام شدند اعدامشان کنید، در این صورت لااقل کسی نمی گوید کسی را که به پنج سال زندان محکوم شده است جمهوری اسلامی اعدام کرده است؛ و طبیعی بود که این مسائل به آقای ری شهری و احمدآقا منتقل می شد و آنها از این برخوردها و بازخواست های من ناراحت بودند. بالاخره در آن جریان طبق گزارش هایی که به من دادند حدود دو هزار و هشتصد یا سه هزار و هشتصد نفر را اعدام کردند.

یادم هست آقای اسلامی که دادستان انقلاب فارس بود یک پرونده ای را آورده بود پیش من مربوط به دختری که می خواسته اند او را اعدام کنند، می گفت من با اعدام او مخالف بودم اما با اکثریت آراء او را اعدام کردند، در این پرونده دختر قبل از اعدامش وصیت کرده بود و خطاب به پدر و مادرش گفته بود: طوری نیست این پیش آمدها هست شما نسبت به انقلاب بدبین نباشید قرآن و نهج البلاغه را بخوانید و...، که خود آقای اسلامی از اعدام شدن او خیلی متأثر بود. حجة الاسلام آقای حسینعلی انصاری که نماینده من در زندان ها بود می گفت شش یا هفت برادر بودند که این ها نماز می خواندند، روزه می گرفتند، خیلی هم متعبد بودند، می گفتند ما با منافقین هم مخالف شده ایم، اما به این ها می گویند باید مصاحبه کنید، این ها می گویند ما حاضر نیستیم مصاحبه کنیم ما حاضریم چیزی بنویسیم ولی مصاحبه تلویزیونی نمی کنیم این برای ما شکست است، و این ها را به این بهانه گفتند که سرموضع هستند و پنج یا شش نفر آنان را اعدام کردند و فقط یک نفر از آنان را که فلج شده بود باقی گذاشتند؛ به این شکل کار می شد.

بالاخره این جریان گذشت بعد از مدتی یک نامه دیگری از امام گرفتند برای افراد غیر مذهبی که در زندان بودند، در آن زمان حدود پانصد نفر غیرمذهبی و کمونیست در زندان بودند، هدف آنها این بود که با این نامه کلک آنها را هم بکنند و به اصطلاح از شرشان راحت بشوند، اتفاقاً این نامه به دست آقای خامنه ای رسیده بود، آن زمان ایشان رئیس جمهور بود، به دنبال مراجعه خانواده های آنان ایشان با متصدیان صحبت کرده بود که این چه کاری است که می خواهید بکنید دست نگه دارید، بعد ایشان آمد قم پیش من با عصبانیت گفت: «از امام یک چنین نامه ای گرفته اند و می خواهند این ها را تندتند اعدام کنند»، گفتم: «چطور شما الان برای کمونیست ها به این فکر افتاده اید؟ چرا راجع به نامه ایشان در رابطه با اعدام منافقین چیزی نگفتید؟» گفتند: «مگر امام برای مذهبی ها هم چیزی نوشته؟!» گفتم: «پس شما کجای قضیه هستید، دو روز بعد از نوشته شدن آن نامه به دست من رسید و این همه مسائل گذشته است، شما که رئیس جمهور این مملکت هستید چطور خبر ندارید؟!» حالا من نمی دانم ایشان آیا واقعاً خبر نداشت یا پیش من این صحبت ها را می کرد.

س: پس در واقع هدف شما از این برخوردها و نوشتن این نامه ها یک اقدام انسانی و نوعی مصلحت بینی برای نظام و انقلاب و بیان یک حکم شرعی بوده است.

ج: بله، دقیقاً همین طور است، هدف من دفاع از مجاهدین خلق نبود، هدف من پایداری بر ارزش هایی بود که خودمان آنها را قبول داشتیم و نباید حب و بغض ها باعث خدشه دار شدن آنها می شد، هدف من محفوظ ماندن شخصیت امام و چهره ی ولایت فقیه بود که نباید به نام آن بعضی کارها انجام می شد، مجرد هواداری از مجاهدین شرعاً مجوز اعدام نیست و در جمهوری اسلامی حقوق همه طبقات باید حفظ شود.

نکته دیگری را که من همین جا می خواهم عرض کنم این است که چه کسی باعث شد که این نامه من (نامه مورخه ۶۷/۵/۹) به دست رادیو بی بی سی برسد؟ و حدوداً پس از هشت ماه از گذشتن قضیه، در ایام عید نوروز یعنی شب پنجم عید یک روز قبل از نامه ۶۸/۱/۶، از بی بی سی پخش شود، بدون این که هیچ توضیحی راجع به کل

جریانات داده شود و جو احساسات را به عنوان دفاع فلانی از منافقین بالا برد و زمینه نوشتن نامه ۶۸/۱/۶ منسوب به امام را فراهم نماید؛ با این که من آن نامه را فقط برای امام و شورای عالی قضایی فرستاده بودم و در این مدت آن را به احدی نداده بودم، البته بعضی آن نامه را در همان زمانها در دانشگاه تهران در دست آقای سید حمید روحانی دیده بودند! من حدس می زدم دست‌هایی در کار بوده که زمینه را برای نتیجه گیری نهایی آماده می کرده است.

پیوست شماره ۱۵۶:

نامه آقای سیداحمد خمینی در پاسخ به نامه مورخه ۶۷/۵/۱۳ آیت الله العظمی

منتظری

بسمه تعالی

حضرت آیت الله العظمی آقای منتظری دامت برکاته

پس از عرض سلام، حضرت امام فرمودند:

نامه دوم جنابعالی موجب تعجب شد، شما فرد مذکور را بگوئید بیاید تهران تا مسائلس را بگوئید و مطمئن باشید و باشد که مسأله محرمانه می ماند. شما که می دانید من نمی خواهم سرسوزنی به بی گناهی ظلم شود ولی دید شما در مورد ضدانقلاب و به خصوص منافقین را قبول ندارم. مسئولیت شرعی حکم مورد بحث با من است جنابعالی نگران نباشید. خداوند شرّ منافقین را از سر همه کوتاه فرماید.

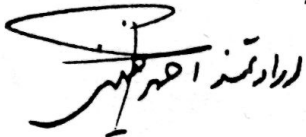
۶۷/۵/۱۵ - ارادتمند، احمد خمینی

سه تالی

حضرت امیرالمؤمنین (ع) ششتر در دست مبارک

بر از عرض کردم حضرت امام فرمودند

«نار دوم جایی که در صلب تعبیه شد ما فرد مذکور را»
 «بلوئه باید تهران تا ما نفسش را بگوید و مطمئن باشید»
 «و باشد که سینه فرماندهانها که سینه آمدن من فرخوام»
 «سر سوزله نه بکن هم نظم شود ولی دیدن در سر در ضد»
 «الغلبه و خضر من ضدنا فعین را قبول ندارم سویت فرعی»
 «صم مورد بحث با من است جایی که توان نباشد ضاذه»
 «سرمین فعین را از سر همه گناه فراید»



اردشیر افشار

۶۷/۵/۱۵

بالاخره آقای شیخ محمدحسین احمدی به جماران رفت ولی موفق به زیارت امام نشد و لذا مطالب خود را به صورت نامه ای به امام نوشت و به احمدآقا سپرد که به اطلاع امام برساند و البته حسب قرائن چه بسا مانند خیلی دیگر از نامه ها به امام نرسیده باشد. بعد از چندی که قضایای برکناری پیش آمد و رنجنامه احمدآقا منتشر شد مانند بقیه موارد مندرج در آن مطلبی سراپا کذب هم در مورد ملاقات آقای احمدی آورده بود که ایشان علی‌رغم شرایط بد آن موقع تکذیبیه ای خطاب به احمدآقا نوشت و بالصراحه حرف‌های او را رد کرد.

(پیوست‌های شماره ۱۵۷ و ۱۵۸، صفحات ۱۲۱۷ الی ۱۲۲۰)

س: اصولاً چرا حضرتعالی به مرحوم امام نامه می نوشتید و چه انگیزه ای از این کار داشتید؟

ج: افراد زیادی از من این سؤال را کرده اند، بالاخره در ایران ما، انقلابی به نام اسلام و به منظور پیاده شدن عدالت و جلوگیری از ظلم و تعدّیات رخ داده بود، و هر چند ایشان رهبر انقلاب بودند ولی انقلاب همگانی بود و من هم به سهم خود در آن نقش داشتم و نسبت به هر کار خلافی که انجام می شد تا اندازه ای خود را مسئول می دانستم، و به خصوص مردم مرا از طرفداران نزدیک به معظم له می دانستند و انتظار داشتند در مقابل کارهای خلاف یا اشتباه ساکت نباشم، به علاوه امر به معروف و نهی از منکر و جلوگیری از کارهای خلاف بر همه واجب است؛ مرحوم امام هم که علم غیب نداشتند و چه بسا در ارگان‌ها و ادارات و به خصوص در زندان‌ها و بازجویی‌ها کارهای خلاف و تندی‌ها انجام می شد، و همه این‌ها به حساب اسلام و نظام گذاشته می شد، تماس تلفنی هم با مرحوم امام میسر نبود و رفتن خدمت ایشان هم با بُعد و فاصله مکانی مشکل بود، لذا ناچار بودم برای انجام وظیفه شرعی به وسیله نامه نظرم را به ایشان منتقل کنم و گاه پس از گذشت چندماه حضوراً نیز مطالبی را یادآور می شدم؛ و اما مخالفت عده‌ای نسبت به این تذکرات یا برای این بوده که خودشان یا دوستانشان زیر سؤال می رفتند، و یا می گفتند مرحوم امام ناراحت می شوند، و یا خیال می کردند تذکر به ایشان اعتراض به ایشان و زیر سؤال بردن ایشان تلقی می شود.

آقای سیدهادی هاشمی در آن اواخر که حاج سیداحمد خمینی به گفته خودش مشغول نوشتن رنجامه بوده با او ملاقاتی داشته که او به آقای سیدهادی اصرار می کند که آقای منتظری را وادار کن به امام بنویسد: «همه نامه هایی که از من به شما نوشته شده جعلی است و دیگران به اسم من نوشته اند!» در صورتی که توجه دارید که تذکر دادن به رهبر جامعه به منظور رفع مشکلات و جلوگیری از خطاها، زیر سؤال بردن ایشان نیست و وجهی ندارد که اطرافیان ایشان ناراحت شوند، بلکه طبعاً باید خوشحال هم می شدند. پیغمبر اکرم (ص) در مسائل سیاسی و اجتماعی می فرمودند: «اشيروا علی» و خداوند هم دستور می دهد: «و شاورهم فی الامر» و اصل انتقاد و تذکر دادن در زمان پیامبر (ص) و امیرالمومنین (ع) و همچنین در زمان شیخین امر معمول و متداولی بود؛ و بالاخره من از معظم له دور و آقایان هم هر چه می خواستند به ایشان القاء می کردند، ان شاء الله قصد خیر داشته اند. و الی الله اشکو و هو حسبی و نعم الوکیل، من از انجام وظیفه شرعی خوشحالم و هیچگاه طالب مقامی نبوده ام تا به خاطر فقدان آن ناراحت باشم.

س: در همین ارتباط نظر عده ای این است که در آن زمان که رهبری انقلاب و کشور به دست مرحوم امام (قدس سره) بود چه ضرورتی داشت که شما با سخنرانی یا نوشتن نامه های انتقادآمیز و گاهی تند زمینه هایی را برای بدخواهان و فتنه انگیزان فراهم کنید، آیا بهتر نبود که حضرتعالی سکوت می کردید و هر وقت که مسئولیت انقلاب و کشور به دوش شما قرار می گرفت شما دیدگاهها و نظرات خود را ابراز و اجرا می فرمودید تا از این حوادثی که پیش آمد و ضربه آن به کل نیروهای انقلاب و مردم خورد جلوگیری می شد؟

ج: همان گونه که عرض کردم در یک کشور تنها یک نفر مسئول نیست و همه کارها را هم یک نفر انجام نمی دهد و نمی تواند هم انجام بدهد، تمام وزارتخانه ها و نمایندگان مجلس و استانداران و فرمانداران و دیگر نیروهای مؤثر هستند که یک کشور را اداره می کنند. مرحوم امام هم در این اواخر به شدت بیمار بودند و کمتر با بیرون ارتباط داشتند، در این اواخر آن قدر که به من مراجعه می شد و مشکلات و نارسایی ها مطرح می شد شاید یک دهم آن هم خدمت امام مطرح نمی شد. ایشان هم که خبر نداشتند

که در کشور چه می گذرد، بالاخره یک کسی باید ایشان را در جریان می گذاشت، احمدآقا و دیگران هم از باب این که مراعات حال ایشان را می کردند و نمی خواستند که ایشان ناراحت بشوند خیلی از مسائل را به ایشان نمی گفتند. من هم از باب این که افراد مختلف به من مراجعه می کردند و بسا من می توانستم از خیلی از نارسایی ها جلوگیری کنم خودم را موظف به اقدام می دیدم، من گاهی فکر می کنم که نکند وظیفه ام بیشتر از این ها هم بوده است و من عمل نکرده ام. در حکومت اسلامی افرادی که از مسائل آگاهی دارند وظیفه دارند که نظرات خود را به حاکم اسلامی منعکس کنند، نارسایی ها را به او بگویند در عین حال دست و بازوی او هم باشند.

از همین آقای آشتیانی که امام جمعه آشتیان است نقل شد که گفته اند یک وقت من از بس مشکلات را دیدم بلند شدم رفتم دفتر امام که این مسائل و مشکلات را برای ایشان مطرح کنم، بعد هنگامی که به دفتر امام رفتم یکی از آقایان دفتر امام به من گفتند شما خدمت امام می روید ملاحظه حال امام را بکنید و یک چیزهایی بگویید که ایشان خوشحال شوند مبادا یک چیزهایی بگویی که ایشان ناراحت بشوند، اگر هم امام از شما چیزی پرسید، بگویید الحمدلله اوضاع خیلی خوب است و مردم دعا گو هستند و راضی اند و مشکلی وجود ندارد و...، ایشان گفته بود من اصلاً بلند شده ام اینجا آمده ام که مشکلات را بگویم، بعد بدون این که چیزی بگویم برگشته بود، اوضاع به این شکل بود. شاید تنها کسی که جرأت می کرد بعضی از مشکلات و نارسایی ها را به امام بگوید من بودم، من از همان اول هم اگر چیزی به نظرم می آمد به طور صریح مطرح می کردم، برخورد من با آیت الله بروجردی هم به این شکل بود، من با آیت الله بروجردی هم به طور صریح صحبت می کردم، مردم با پیغمبر اکرم (ص) و با امیرالمومنین (ع) هم صریح حرفشان را می زدند، چرا ما باید یک جوی ایجاد کنیم که اگر کسی اشکال و ایرادی به نظرش رسید بتواند حرف هایش را بزند؟! من این را وظیفه خود می دانستم؛ به نظر من آنها که در برابر نابسامانی ها و بی عدالتی ها سکوت می کنند گناهکارند نه آنها که از راه های صحیح و برای خیرخواهی حرفشان را می زنند.

س: البته الان که قضیه گذشته است، ولی اگر همان وقت حضرت‌تعالی به جای نامه نوشتن با امام(ره) حضوری ملاقات می کردید یا با تماس با مسئولین قضیه را پیگیری می کردید بهتر نبود؟

ج: البته همان وقت من به آقای موسوی اردبیلی پیغام دادم که جریان آن را پیش از این گفتم، بعضی مسئولین جرأت نمی کردند با امام حرفی بزنند می آمدند به من متوسل می شدند؛ صحبت حضوری هم در آن وقت میسر نبود و فایده ای هم نداشت چون بعد از عملیات مرصاد جوّ خیلی داغ و تند بود، البته الان دیگر اگر و مگرها بی فایده است.

اجبار به گزارش غلط به امام

س: سؤال دیگری که در بسیاری از اذهان وجود دارد این است که این نامه منسوب به حضرت امام در ارتباط با اعدام‌ها آیا واقعاً از سوی ایشان صادر شده است و به خط خود ایشان می باشد یا این که این نامه هم همچون برخی دیگر از نامه هایی است که در اواخر عمر امام به نام ایشان منتشر شده و در صحّت انتساب آن به معظم‌له تردید شده است؟ و بر فرض این که این نامه از سوی ایشان صادر شده باشد به نظر جنابعالی چه گزارش‌ها و زمینه هایی باعث صدور این نامه گردید؟

ج: واقع امر این است که با توجه به شناختی که من از مرحوم امام دارم و سال‌های زیاد با ایشان معاشر بوده ام به هیچ وجه نمی توانم قاطعانه بگویم که این نامه از ایشان است، من سال‌ها با ایشان محشور بوده ام و ایشان فردی باتقوا و عارف بودند و در این گونه مسائل احتیاط می کردند و حاضر نبودند به کسی ظلم شود؛ بعد از پیروزی انقلاب هم ایشان در سخنرانی های خود نسبت به رعایت حقوق زندانیان تأکید داشتند و حتی پس از حادثه هفتم تیر که طبعاً اوضاع خیلی داغ بود ایشان در سخنرانی خود نسبت به حقوق زندانیان تأکید می کردند که مبادا مسئولان به فکر انتقام از آنها باشند؛ اما این که چه شد این اواخر این نامه از ایشان منتشر شد یا این که اصلاً نامه به خط خود ایشان است یا نه، من قضاوت نمی کنم و این مسأله برای من هم تعجب آور و مبهم است.

البته باید توجه کنیم که مرحوم امام هم یک انسان جایزالخطا بودند و این اواخر با آن کهولت سن و بیماری‌های مختلف به طور کلی از مردم منزوی شده بودند و بعضی‌ها هم هر طور که می‌خواستند به ایشان گزارش می‌دادند. اساساً این سیستم اداره کشور که همه قدرت در یک نفر خلاصه شود - هر چند آن فرد باتقواترین افراد باشد - روش صحیحی نیست و منجر به اشتباهات بزرگ می‌شود. من فکر می‌کنم اگر بر فرض این نامه را امام شخصاً نوشته باشند یقیناً گزارش‌های غلط و خلاف واقع از ناحیه افراد خاص در صدور آن مؤثر بوده است.

س: حضرتعالی در صحبت‌های اخیرتان در بیست و یکم بهمن هفتاد و یک به داستانی از قول یکی از علمای تهران اشاره فرمودید مبنی بر این‌که چند نفر از اعضای اطلاعات به ایشان اظهار داشته بودند در جریان سال‌های ۶۷ و ۶۸ آنان را مجبور کرده بودند گزارش‌هایی مربوط به نفوذ منافقین در بیت حضرتعالی و مشورت شما با آنان، تنظیم و به مرحوم امام ارائه دهند، اگر صلاح می‌دانید توضیحاتی در ارتباط با این جریان و نام آن عالمی که این جریان را نقل کرده بفرمایید.

ج: اصل جریان به این شکل بود که آقای حاج شیخ غلامحسین ایزدی یک شب در تهران در جلسه مهمانی خانوادگی بوده اند، آقای ایزدی نقل کردند که در آن جلسه آقای محمدی گیلانی - که در آن جلسه حضور داشته - به ایشان می‌گوید ما دلمان خیلی برای فلانی تنگ شده است ما مدتی شاگرد ایشان بوده ایم، بعد می‌گوید: «چند نفر از افراد اطلاعات که از رده‌های بالای آنها بودند به من گفتند در آن جریان‌ها ما را مجبور کردند که به دروغ شهادت بدهیم که خانه فلانی در اختیار منافقین است و منافقین به فلانی خط می‌دهند و ما الان از این گزارش‌ها خیلی ناراحت هستیم!» این مطلب را آقای حاج شیخ غلامحسین ایزدی از قول آقای محمدی گیلانی برای من نقل کرد؛ همچنین از قول آقای محفوظی هم نقل شد که آقای محمدی گیلانی این مطلب را در جای دیگر هم گفته است. بعد ما از کانال دیگر هم شنیدیم که آن چند نفر را - که ظاهراً سه نفر بوده اند - در اطلاعات از کار برکنار کرده اند و می‌خواسته اند یک پرونده سنگینی برایشان درست کنند و آنان را مورد توبیخ قرار داده اند که چرا این مطلب را گفته اند، حتی قصد بازداشت و زندانی کردن آنها را داشته اند که بعضی از

رفقایشان در همان اطلاعات مانع این کار شده اند، ولی آنان را از کارشان برکنار کرده اند؛ بالاخره برحسب آنچه نقل شد یک چنین قضیه ای بوده است. البته شاید آقای محمدی گیلانی خیلی خوشش نمی آمد که نام ایشان در این جریان ذکر می شد و لذا من هم در آن صحبت به طور کلی از قول یکی از علمای تهران این قضیه را نقل کردم. (پیوست شماره ۱۵۹، صفحه ۱۲۲۱)

امام خمینی: شما برج بلند اسلام هستید.

س: گویا حضرتعالی در دیدار مهمی که در حضور سران سه قوه و نخست وزیر با مرحوم امام داشتید ایشان از شما تجلیل زیادی فرموده بودند، لطفاً جزئیات این ملاقات را توضیح بفرمایید.

ج: در یکی از ملاقاتها که شخص من با ایشان بودم فرمودند: «من شنیده ام وقتی رئیس جمهور آمریکا می خواهد صحبت کند ششصد نفر صحبت او را چک می کنند وقتی ما یک کلمه حرف می زنیم در دنیا منعکس می شود»، می خواستند بفرمایند در سخنرانیها دقت بیشتری بشود، من گفتم: «شما صحیح می فرمایید ولی خود حضرتعالی این کار را انجام می دهید؟» گفتند: «نه، من هم اشتباه می کنم».

در یکی دیگر از ملاقاتها که مسئولین هم بودند من راجع به کارهای آقای ری شهری و مصاحبه ای که انجام داده بود صحبت کردم و به ایشان گفتم: «ایشان مدارس ما را که همه طلبه های درسخوان و جبهه رفته و مقلدین شما هستند کانونهای فساد معرفی کرده است و...»، خلاصه من ناراحت بودم و اعتراض کردم که چرا این کارها به این شکل صورت گرفته، ایشان شروع کردند به عذرخواهی کردن که: «شما برج بلند اسلام هستید، شما مرا ببخشید، اشتباه شده است و...»، بعد از همین ملاقات بود که احمدآقا گفت: «امام تا به حال از هیچکس عذرخواهی نکرده»، من گفتم: «چه فایده ای دارد؟! آقای ری شهری در تلویزیون و مطبوعات کار خودش را کرده، مدرسه های ما را کوبیده، حیثیت افراد را از بین برده، افراد زیادی از دوستان و شاگردان مرا تحت عنوان ارتباط با سیدمهدی بازداشت و زندان کرده و الان امام در

اینجا می فرمایند ببخشید اشتباه شده، این چه فایده ای دارد؟».

باز در یکی از این ملاقات‌ها بود که به امام گفتم: «اجازه دهید من مشغول طلبگی و درس و بحثم شوم، هدف آقایان من هستم سیدمهدی بهانه است»، به ایشان گفتم: «لایکلف الله نفسا الا وسعها، من نمی توانم در کارها باشم و توجیه کننده کارهای آقای ری شهری و دیگران باشم و هیچ چیز نگویم و ساکت باشم»، ایشان فرمودند: «نه، شما در کارها باشید و کنار نروید».

گویا بنای عدّه‌ای بر این بود که خودم محترمانه کنار نروم بلکه بعد با توطئه دیگران مرا با آبروریزی کنار بگذارند؛ نقل می کنند که آقای جوادی آملی گفته بود یک وقت ما می خواستیم از شورای عالی قضایی استعفا بدهیم نگذاشتند بعد از چند روز خودشان ما را کنار گذاشتند، هر چه می گوئیم که می خواهیم برویم می گویند نه، بمانید تا ما شما را بیرون کنیم. گویا در جمهوری اسلامی کسی حق ندارد خودش کنار برود باید با آبروریزی او را کنار بگذارند.

آخرین دیدار با حضرت امام (ره)

س: آخرین دیدار حضرتعالی با حضرت امام - که در اواخر سال ۱۳۶۷ صورت گرفت - چگونه بود؟ چه مسائلی مطرح شد؟ و چه خاطره ای از آن دارید؟

ج: در آخرین ملاقاتم با امام که آقایان سیداحمد خمینی و سیدهادی هاشمی هم حضور داشتند چند موضوع مطرح شد، یکی مسأله استقراض از خارج بود که آن زمان مطرح بود، من به ایشان گفتم این چیز خطرناکی است خیلی از کشورها که قرض گرفته اند الان وابسته شده اند، حضرتعالی هم که با این کار مخالف بودید. ایشان فرمودند: «بله، آقای موسوی نخست وزیر هم مخالف استقراض است»؛ و بعد از یکی دو روز احمدآقا به دفتر من زنگ زد و گفت: بعد از نماز ظهر و عصر بود که امام مرا صدا زدند و فرمودند: «من فکرش را کردم، در مسأله استقراض حق با آقای منتظری است و به مصلحت کشور نیست، به آنان بگویید قرض نکنند».

مسأله دیگری که مطرح شد جریانی بود که در ملایر پیش آمده بود، در آنجا هفت نفر متهم شده بودند که کارهای خلافی مرتکب شده و کارهای منافی عفت انجام

داده اند، از آنها اقرار گرفته بودند و بر اساس اقرار می باید سنگسارشان می کردند اما بعد انکار کرده بودند و طبق فتوای امام خمینی و همه فقها اگر کسی نسبت به چیزی که حکمش رجم (سنگسار) است اقرار داشت و بعد انکار کرد انکارش مسموع است و رجم نمی شود، به علاوه بر فرض حکم آن رجم باشد جایز نیست او را تیرباران کنند چون در صورت اقرار حق فرار دارند، ولی دادستان آنجا با انکار آنان، آنان را تیرباران کرده بود؛ و آقای قاضی خرم آبادی به او تلفن کرده بود که چرا آنان را تیرباران کردی، و او در جواب گفته بود روز برفی بود و مردم برای سنگسار جمع نمی شدند! من به عنوان اعتراض این موضوع را خدمت امام ذکر کردم و شفاهاً فتوای فعلی امام در این مسأله را جویا شدم، ایشان فرمودند من فعلاً یادم نیست.

بعد نامه ای را به ایشان دادم مربوط به یک نفر که شش یا هفت تا پسرهایش را گرفته بودند و در همان جریان اعدام زندانی‌ها پنج یا شش نفر از آنها را اعدام کرده بودند و یکی از آنها هم معلول بود که در زندان بود، یک نامه نوشته بود به آقای موسوی اردبیلی که حالا که بچه های من را که محکوم به پنج سال یا ده سال زندان بوده اند اعدام کرده اید حداقل این یکی را که مجروح و معلول است به من بدهید تا مداوا و معالجه اش بکنم، پدرشان یک پیرمرد هشتادساله بود خیلی نامه دلسوزانه ای نوشته بود، من این نامه را هم به امام دادم نمی دانم آن یکی را آزاد کردند یا نه.

مسأله دیگر در رابطه با جنگ داخلی لبنان بود، به ایشان گفتم: «خیلی بجاست حضرتعالی راجع به جنگ داخلی لبنان اظهارنظری بکنید، مسلمانان لبنان از شما انتظار دارند، یک پیامی اعلامیه ای بدهید، شما رهبر جهان اسلام هستید، یک هیأتی بفرستید تا به این مسائل خاتمه بدهند».

بعد هم راجع به مسائل مربوط به خودم صحبت کردم گفتم: «آقا این مطالبی که راجع به من و بیت من برای شما گفته شده درست نیست، بیت من بیت شماست، من از طرف شما آنجا هستم، من اگر هم چیزی می گویم به عنوان حمایت از اسلام و حمایت از انقلاب است و کسی هم به من خط نمی دهد».

در این ملاقات آقای سیدهادی هاشمی هم همراه من بود. بعد از این ملاقات احمدآقا خیلی گرم گرفت و خبر این ملاقات را هم به رادیو تلویزیون و مطبوعات داد، و این آخرین ملاقات ما بود.

پیوست شماره ۱۶۰:

متن یادداشت برخی از گفتگوهایی که با حضرت امام خمینی در آخرین ملاقات با ایشان انجام شد.

بسمه تعالی

۱- الان زمزمه استقراض و سرمایه گذاری خارجی شروع شده، در صورتی که وابستگی اقتصادی به طور یقین وابستگی سیاسی و فرهنگی را به دنبال دارد، و من می ترسم در این زمینه نیز از حضرتعالی مایه بگذارند.

۲- بهترین سرمایه دولت‌ها اطمینان مردم به دولت و تفاهم متقابل است ولی متأسفانه دولت ما به مردم ماشین فروخت و نداد، سکه فروخت و نداد، اجازه داد با ارز آزاد جنس وارد کنند و در فروش و توزیع کارشکنی کرد، و بالاخره اطمینان مردم را سلب کرد. دولت و مسئولین به کشورهای جهان سوم وعده‌ها دادند و تخلف کردند، و به افراد زندانی با همه مقدمات عفو و بخشش‌ها داده شد و سپس نقض گردید، و بدون فعالیت جدید اعدام شدند.

۳- من نه ضدانقلابم و نه عوامم که موازین اسلامی را ندانم و نه از اوضاع جهان بی اطلاعم و نه ساده اندیشم هر چند بعضی گمان می کنند، و نه طالب مقامی بوده و هستم.

حضرتعالی با یک چهره ملکوتی و مقبولیت عامه به ایران برگشتید و اصیل‌ترین و بهترین انقلاب را خوب رهبری کردید و بنده و امثال بنده دلمان می خواست قداست و اهداف عالی حضرتعالی حفظ شود، و من به سهم خود برحسب احساس وظیفه در این راه کوشش می کردم، و با ضدانقلاب و تندروها و نادانان برخورد می کردم و جلو خیلی کارها را می گرفتم، ولی احساس شد که نه حضرتعالی مایلید و نه مسئولین و وابستگان حضرتعالی، لذا به احترام حضرتعالی کنار رفتم در حالی که در ارگان‌ها و سطوح مختلف دروغ‌های بی حساب و توجیه‌های غیرمنطقی و ظلم‌ها و پرونده سازی‌های روشن را مشاهده می کنم و متأسفانه به نام حضرتعالی؛ نظام کشور الان به شخص حضرتعالی وابسته است آن هم نه فقط از روی ایمان بلکه قسمت زیادی از راه ترس.

- ۴ - چرا دادگاه ویژه اعدامی‌ها را نه به دادگاه عالی و نه به دیوان عالی کشور نمی فرستد و حکم عفوها را هم اجرا نمی کند. یک نفر شخصیت روحانی متهم به اندازه یک فرد عادی متهم هم ارزش ندارد؟ ضمناً یک فرد اطلاعاتی خودش مدعی و پرونده ساز است صحیح نیست خود او دادستان دادگاه ویژه باشد.
- ۵ - راجع به لبنان اگر حضرتعالی فرمایشی بفرمایید قطعاً در کم شدن کشتارها مؤثر است چون هر دو طرف خود را پیرو حضرتعالی معرفی می کنند.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

محمد باقر محمد امام در افروز ملاقات با

تاریخ

شماره

۱- الان زمینه استقرافین و سرمایه گذاری خارجی شروع در هندوستان و استبکلی اقتصاد در بطور عین
 و استبکلی میدانی و فرهنگی را بدینان دارد و فرعی ترسم در این زمینه نیز از حضرت تعالی ما به بگذارد .

۲- بهترین سرمایه دولتها اطمینان مردم بدولت و تفاهم متقابل است و این تفاهم بدولت با مردم ما این
 فروخت و نداد مسکه فروخت و نداد اهلان را در بازار آزاد بخش دارد کند و در فروز و توزیع کارکنی کرد
 و بالافره اطمینان مردم را سلب کرد . دولت مسئولین بکوی اهلان سرود و وطنی دادند و تلف کردند .
 و با افراد زندانی با هم مقدمات عفو و بخشش کرده داده شد و پس نقض کردند ، و بدون فعالیت جدید اعلام شدند .

۳- من نه ضد انقلاب و نه عوامم که موازین اسلامی را ندانم و نه از اوضاع جهان به اطلاع و نه ساده اندیش
 هر چند بعضی گمان میکنند ، و نه طالب تقاضای بوده در ستم .

حضرت تعالی بایک لایحه ملوک و لقبولیت عامه با بران برگزید و اهلین و بهترین انقلاب را خوب رهبری کردید
 و بنده و اهلان بنده دلمان می خور است قدرت و اهداف عالی حضرت تعالی حفظ شود ، و نیز بهم خود
 بر حسب احساس و وظیفه در این راه کوشش میکردم ، و با ضد انقلاب و ستم و نادانان برخورد میکردم
 و جلو جنبی کار می کردم ، و احساس شد که نه حضرت تعالی ما یلند و نه مسئولین و وابستگان حضرت تعالی
 که با احترام حضرت تعالی کنار رفتیم در راه لایحه و سطوح مختلف در وظایف بحسب و توجهی که می نمودن لفظی
 و ظلم کور و فتنه ساز می رویشان را می بینیم و متأسفانه بنام حضرت تعالی .

نظام کور الان بعضی حضرت تعالی و البته است ان هم نه فقط از روی امان بلکه قسمت زیادی از راه توسع
 می جوید ادگام و ویژه اعدا میسارانه بدادگاه ^{عالی} ~~حکومت~~ بدوان عالی کور نمی فرستد و حکم عفو را هم اجرا نمی کند
 کدیف شخصیت روحانی منتهی باننداره یک فرد عادی منتهی هم ارزشش ندارد ؟
 منتهی یک فرد اهل لامه خود کور مدعی می شوند ساز است صحیح نیست خود اودادستان دادگاه و میر با

اینجا بنام آنرا حضرت تعالی و انرا می فرستد و انرا می فرستد و انرا می فرستد
 اینجا بنام آنرا حضرت تعالی و انرا می فرستد و انرا می فرستد و انرا می فرستد
 اینجا بنام آنرا حضرت تعالی و انرا می فرستد و انرا می فرستد و انرا می فرستد

خط تعادل

س: نسبت به موضع گیری های سیاسی حضرت تعالی در گذشته قضاوت های مختلف وجود دارد، بعضی شما را متمایل به جناح راست کشور، جامعه مدرسین و خط بازار، و عده دیگری شما را طرفدار و حامی جناح چپ، خط سه و انجمن های اسلامی دانشگاه ها و دفتر تحکیم وحدت می دانند و هر کدام حمایت هایی که حضرت تعالی در مقاطع گوناگون انقلاب به مناسبت هایی از هر کدام از جناح های حاکم نموده اید به عنوان دلیل ذکر می کنند؛ به نظر حضرت تعالی چه چیزی موجب این تفاوت قضاوت و برداشت شده است؟

ج: واقع مطلب این است که هر خطی فقط می خواست جناح خودش را تقویت کند چه حق و چه باطل، افراط و تفریط در کار بود، من هم با افراط مخالف بودم هم با تفریط، من آنچه را به نظرم حق بود تقویت می کردم، البته من نمی خواهم بگویم من معصوم هستم ولی آنچه را به نظرم حق می آمد می گفتم، حالا گاهی با مذاق جناح چپ جور در می آمد گاهی با مذاق جناح راست؛ مثلاً یادم هست یک بار که امام از دولت آقای موسوی حمایت شدید کردند چون جامعه مدرسین مخالف دولت بود یک عده می خواستند بروند دفتر روزنامه رسالت را آتش بزنند و علیه جامعه مدرسین راهپیمایی کنند، من سر درس صحبت کردم که این کارها را نکنید - به تحریک احمدآقا بنا بود این کار بشود- بعداً رئیس دفتر تبلیغات آمد و خیلی ناراحت بود می گفت: «شما همه چیز را خراب کردید بنا بود بچه ها راهپیمایی کنند، تشکیلات روزنامه رسالت را داغون کنند، عمّامه آقای راستی و آقای آذری را بردارند»؛ من دیدم این یک جنگ آخوندی است و چیز بدی است لذا سر درس صحبت کردم و گفتم امام هم با این کارها مخالف است، بعداً جامعه مدرسین آقای ابطحی کاشانی را فرستادند تشکر کردند و در یک ملاقات هم آقایان فاضل لنکرانی و سیدمهدی روحانی جداگانه تشکر نمودند، من هم دل خوشی از روزنامه رسالت نداشتم ولی این کار را که بیایند راهپیمایی کنند و به آقای آذری و یا آقای راستی توهین کنند کار غلط و بدی می دانستم، من دیدم این گونه حرکت ها کار درستی نیست به همین جهت با آن مخالف بودم، من نه طرفدار این خط بودم نه طرفدار آن خط، هیچ کدام از خط ها نه تعریف

روشن و حد و مرز مشخصی داشتند و نه معصوم بودند، هر دو اشتباهات داشتند، من آنچه را حق تشخیص می‌دادم عمل می‌کردم؛ من خودم را اهل نظر می‌دانستم، هم در مسائل اسلامی و هم در مسائل سیاسی، بی‌مطالعه هم نبودم و از کانال‌های مختلف در جریان مسائل قرار می‌گرفتم.

س: اما در عین حال در جریاناتی که بعداً پیش آمد این‌ها حق شناسی نکردند و همین روزنامه رسالت بیشترین جو‌سازی را علیه شما داشت.

ج: آنها قدرشناسی کردند یا نکردند مسأله دیگری است ولی در آن مقطع من وظیفه خودم را انجام دادم، من با توهین به افراد و عمّامه برداری و جنگ آخوندی مخالف بودم.

سخنرانی بهمن ۱۳۶۷ و مصاحبه با ستاد دهه فجر

س: حضرت‌عالی در بهمن ماه سال ۱۳۶۷ یک سخنرانی و یک مصاحبه داشتید که موجب ناراحتی وابستگان به بیت مرحوم امام شده بود و ظاهراً ایشان نیز ناراحت شده بودند، مضمون آن سخنرانی و انگیزه جنابعالی چه بود؟

ج: هنگامی که ما تازه از زیر بار هشت سال جنگ تحمیلی با آن وضع رقت بار نجات یافته بودیم و از نظر اقتصادی نیز کاملاً در فشار بودیم برنامه‌های زیاد و پر هزینه‌ای را به عنوان جشن‌های ۲۲ بهمن اعلام کرده بودند که به نظر من بسیاری از آنها مبتذل و تبذیر بیت‌المال بود. من از باب تذکر در یک سخنرانی گفتم: «اگر جشن برای یادآوری اهداف انقلاب و توجه به کارکرد گذشته و جبران اشتباهات باشد بسیار خوب است، ولی اگر فقط تشریفات و کارهای مبتذل و پرهزینه باشد کار خلافی است... ما بسا در جنگ و برخی از کارها اشتباهاتی داشته‌ایم و هر کار خلافی توبه دارد».

(پیوست شماره ۱۶۱، صفحه ۱۲۲۵)

سخنرانی مرا با سانسور شدید پخش کردند، و در همان ایام مصاحبه مفصلی نیز با ستاد دهه فجر داشتم (پیوست شماره ۱۶۲، صفحه ۱۲۲۷) و ظاهراً نزد مرحوم امام جو‌سازی زیادی شده بود و ایشان گویا انتقاد مرا حمل بر چیزهای دیگری کرده بودند و در یک پیام

به گفته های من نظر داشتند، و نامه آقایان کروبی و امام جمارانی و سید حمید روحانی به من نیز به دنبال همین جریان بود، در صورتی که همان گونه که سابقاً تذکر دادم ادامه جنگ پس از فتح خرمشهر بی جا بوده و گویا خود مرحوم امام نیز مخالف بوده اند، منتها به ایشان تحمیل کرده بودند. پس از فتح خرمشهر ما در حال پیروزی بر دشمن بودیم و به ما غرامت می دادند ولی شش سال جنگ بعد از آن متضمن شکست هایی بود با تلفات بسیار زیاد افراد و خرابی شهرها و منابع مهم اقتصادی و حیاتی و همه هم ما را محکوم می کردند چون وارد کشور عراق شده بودیم، و بالاخره مرحوم امام نیز به فرمایش خودشان ناچار به نوشیدن جام زهر شدند.

برکناری از قائم مقامی رهبری

س: با اجازه حضرتعالی اکنون بپردازیم به مسأله استعفا یا عزل حضرتعالی، لطفاً بفرمایید جریان عزل یا استعفای حضرتعالی چگونه بود، تا ابهامات برطرف شود که اولاً اصل جریان عزل بود یا استعفا، دیگر این که آیا حضرتعالی مسئولیت شرعی یا قانونی داشتید که از آن استعفا بدهید و اگر داشتید آیا شرعاً حق استعفا داشتید یا نه؟ اگر عزل بود آیا حضرتعالی منصوب امام یا خبرگان بودید که آنها شما را عزل کرده باشند، با توجه به این که در ماده واحده مصوب خبرگان که راجع به قائم مقامی حضرتعالی است حضرتعالی را به عنوان کسی که مورد تأیید اکثریت مردم مسلمان ایران است اعلام نموده بودند و اسمی از نصب امام یا خبرگان در آن ماده واحده نبوده؛ لطفاً در این باره توضیح بفرمایید؟

ج: این سؤال شما با این طول و تفصیلی که داشت جواب آن هم در آن هست، از یکی پرسیدند که «هیچ کدام» به کسر کاف است یا به فتح کاف، گفت: «هیچ کدام»؛ حالا واقعه این است که نه عزل بوده از ناحیه امام و نه استعفا بوده از ناحیه من، در نامه من لفظ استعفا وجود ندارد و امام مرا نصب نکرده بودند تا از ایشان طلب عفو کنم یا مرا عزل کنند، «استعفاء» از باب استفعال و به معنای طلب عفو است. از اول که خبرگان مرا مطرح کرده بودند بدون اطلاع من بود و وقتی که من اطلاع پیدا کردم واقعاً ناراحت شدم، یک نامه هم در همان وقت به رئیس مجلس خبرگان آیت الله مشکینی

نوشتم که این کار درستی نبوده است (پیوست شماره ۶۸، صفحه ۴۷۳)، به نظر من اعلام رسمی قائم مقامی هم خلاف سیاست انقلاب بود هم خلاف سیاست روحانیت و هم به ضرر شخص من، انتظارات مردم را نسبت به من افزایش داد و مرا مورد حساسیت بدخواهان قرار داد از طرف دیگر کاری هم دست من نبود و بی جهت موجب ناراحتی یک عده‌ای شد؛ بالاخره من از اصل مطرح کردن چنین موضوعی ناراحت بودم، خبرگان هم مرا به عنوان قائم مقامی نصب نکردند بلکه آنان مصداق اصل یکصد و هفتم قانون اساسی را مشخص کرده بودند و در واقع آنها توجه و علاقه مردم به من را منعکس کرده بودند و گفته آنان اخبار بود نه انشاء؛ بعد هم خبرگان در جلسه ای نشستند مرا عزل کردند، البته تحت این عنوان که استعفای فلانی را پذیرفتیم! من منصوب آنان نبودم تا حق داشته باشند مرا عزل نمایند، خبرگان فقط می توانستند گواهی بدهند که مقام علمی فلانی در چه مرتبه ای است و صلاحیت دارد یا ندارد، خبرگان در واقع تعیین اعلم واجد شرایط می کنند، از باب این که در قانون اساسی آمده که رهبر باید فلان خصوصیات را دارا باشد، یا آنچه در روایات آمده است که رهبر باید اعلم مردم و عادل مردم و دارای تدبیر و... باشد، کسانی باید فردی را که واجد شرایط است تشخیص بدهند، خبرگان باید تشخیص خودشان را بیان کنند، و اصل معنای خبره همین است که آنچه را تشخیص داده خبر می دهد، انتخاب حق مردم است بعد از تشخیص خبرگان و خبرگان فقط نظر مردم را راجع به من بیان کرده بودند، من هم در نامه ای که به امام نوشتم کلمه استعفا در آن نبود.

نامه های مورخه ۱/۳ و ۶۸/۱/۴

س: در همین زمینه گویا جنابعالی در تاریخ ۶۸/۱/۴ نامه ای به امام خمینی مبنی بر اعلام آمادگی خود برای اجرای نظریات ایشان نوشته اید، آیا این نامه به دست مرحوم امام رسیده است؟

ج: چون من از نامه پرانی ها و لحن بعضی از روزنامه ها احساس کردم خبرهایی در کار هست و احتمالاً بخواهند تصمیماتی در مورد من بگیرند در تاریخ ۱/۳ و ۶۸/۱/۴ نامه هایی به مرحوم امام خمینی نوشتم تا این کار راحت انجام شود و بدون این که نیازی به

آن کارها و نامه پرانی‌ها باشد من در مسائل سکوت کنم و عملاً کنار بروم، چون چنانکه بارها گفته‌ام من همیشه از قدرت و مقام دوری می‌کردم و علاقه‌ای به آن نداشتم؛ این نامه‌ها را نوشتم، نامه ۶۸/۳ را آقای قاضی خرم آبادی مانع شد بفرستم و نامه ۶۸/۴ را مثل بقیه نامه‌ها به بیت و دفتر مرحوم امام فرستادم اما این‌که به دست خود امام خمینی دادند یا نه، من نمی‌دانم ولی با این نامه زمینه‌ای برای نامه ۶۸/۶ منسوب به ایشان باقی نمی‌ماند.

پیوست شماره ۱۶۳:

نامه به حضرت امام خمینی در ارتباط با شدت یافتن سعایتها و جوسازیها علیه ایشان

تاریخ ۱۳۶۸/۱/۳

۱۵ شعبان ۱۴۰۹

بسم الله الرحمن الرحيم

محضر مبارک آیت الله العظمی امام خمینی مدظله العالی

پس از سلام و تحیت و تبریک به مناسبت ایام نوروز و ولادت باسعادت حضرت ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) با کمال معذرت تذکراً به عرض می‌رساند:

قال الله تعالی: «یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیراً من الظن ان بعض الظن اثم و لاتجسسوا و لا یغتب بعضکم بعضاً» و قال: «یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبا فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین» و فی الکافی (ج ۸، ص ۱۴۷): بسنده عن محمد بن الفضیل عن ابی الحسن الاول(ع) قال: قلت له: جعلت فداک- الرجل من اخوانی یبلغنی عنه الشی الذی اکرهه فاساله عن ذلك فینکر ذلك و قد اخبرنی عنه قوم ثقات؟ فقال لی: یا محمد کذب سمعک و بصرک عن اخیک فان شهد عندک خمسون قسامه و قال لک قولاً فصدقه و کذبهم، لاتذیعنّ علیه شیئاً تشینه به و تهدم به مروته فتکون من الذین قال الله فی کتابه: «ان الذین یحبون ان تشیع الفاحشه فی الذین آمنوا لهم عذاب الیم». صدق الله العلی العظیم.

والسلام علیکم ورحمة الله و بركاته

حسینعلی منتظری

بسمہ تعالیٰ

تاریخ ۱۳/۱۱/۱۳۹۸
شماره ۱۵ شعبان ۱۳۹۹

بسم الله الرحمن الرحيم

محضر مبارک آیتہ العظمیٰ امام خمینی مظلوم العالی

من از سلام و تحیت و تبریک بمناسبت امام نوروز و ولادت با سعادت حضرت و آلاء طهر
عجز الله تعالی فرجه الرفیع بالکمال بعذرت نذکر ابعرض من مرسانہ :

قال الله تعالى: «يا ايها الذين آمنوا اجمعبوا اليه امن لظن ان بعض الظن اثم ولا تحسوا والاعضا بعضا»
وقال: «يا ايها الذين آمنوا ان جاءكم من بينا فثبتوا ان يصيبوا فواجبها لم تضجوا على ما فعلتم نادى من»

و في الكافي (ج ١ ص ١٤٧) : سئل عن حجر بن العفضل عن ابي الحسن الاول ع قال : قلت له :
جعلت فداك - الرجل من الغواة يبلغني عنه الشيء الذي اراه فاسأله عن ذلك فينكر ذلك
وقد اجتزت عنه قوم لغات ؟ فقال : يا محمد كذب سمعتك وبصرك عن العباد

فان سرمد عندك فمخون قائمه وقال لك قولا فصدقه وكذلك ، لانك لعن عليه سدا كسبه
ولهدم به حرته فتلون من الذين قال الله في كتابه : «ان الذين يحبون ان تسمع الغيبة في الذين امنوا

لهم عذاب اليم» صدق الله العلي العظيم واللام عليكم ورحمة الله وبركاته



پیوست شماره ۱۶۴:

نامه معظم له به امام خمینی و تذکر برخی نکات و اعلام آمادگی برای اجرای نظریات ایشان، مورخه ۶۸/۱/۴

بسم الله الرحمن الرحيم

محضر مبارک آیت الله العظمی امام خمینی مدظله العالی

پس از سلام و تحیت و تبریک به مناسبت ایام نوروز و ولادت باسعادت حضرت ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) در رابطه با پیام اخیر حضرتعالی لازم دیدم به عرض برسانم:

۱- اینجانب تا حال خود و بیت خود را شعبه ای از بیت حضرتعالی می دانسته ام و مراجعات گوناگون مردم در مسائل شرعی و مسائل اجتماعی و درد دل های مسئولین ارگان ها و مشکلات ذوی الحاجات که دستشان به حضرتعالی کمتر می رسد را به عنوان حضرتعالی پاسخ می داده ام، و در حد توان و قدرت سعی من و بیت من بر راضی نمودن افراد و توجیه آنان و کم کردن توقعاتشان از حضرتعالی بوده است. در مقایسه با وضعیت حاکم بر بعضی از بیوت و بر بسیاری از محافل حوزوی تنها بیت اینجانب است که از انقلاب و نظام و مقام معظم رهبری دفاع می کند و ملجای برای قشر وسیع طلبان جوان انقلابی و زجرکشیده می باشد.

۲- در مورد منابع اطلاعاتی اینجانب نیز به عرض می رسانم: یکی از مهم ترین منابع، بسیاری از مسئولین ارگان های انقلابی و دولتی است که دائماً مشکلات ارگان های خود و راه حل ها را مستقیماً با من مطرح می کنند و برای حل آنها از من استمداد می جویند؛ و دیگری بولتن های محرمانه کشور است از قبیل بولتن مجلس، سپاه، وزارت اطلاعات، وزارت ارشاد، وزارت خارجه، تلکسها و غیرذلک که حاوی اخبار و گزارش ها و تحلیل های مختلفی می باشند؛ و به علاوه مراجعات متفرقه مردم و ائمه جمعه و سایر شخصیت های روحانی مورد مراجعه مردمند که در اکثر ایام هفته هر روز حدود دو ساعت با آنان ملاقات و گفتگوی بدون حاجب و مانع دارم؛ و بدیهی است که وقتی یک سری مشکلات و نارسائی ها و یا احیاناً خلافاکاری ها از منابع ذکر شده را هر روز انسان مطلع می شود تحت تأثیر قرار می گیرد و قهراً احساس تکلیف

می کند. البته ممکن است بعضی از افراد ناراضی بازداشتی یا آزاد به دلایل و انگیزه های سیاسی و غیره - که قطعاً از حضرتعالی پوشیده نیست - اظهاراتی نموده باشند که لازم است انگیزه ها و شرایط آنان بررسی شود و قهراً قابل اعتماد و استناد نخواهد بود.

۳ - اینجانب تا حال معتقد بوده ام که تذکرات و انتقادات من نه فقط موجب تضعیف نظام نمی شود بلکه از این نظر که اکثریت مردم را امیدوار ساخته و مسئولین را نیز درصدد رفع نواقص و توجه بیشتر به مسائل می سازد، موجب تقویت انقلاب و نظام هم می باشد. مع ذلک اگر حضرتعالی تشخیص می دهید که این شیوه به مصلحت نیست و موجب تضعیف نظام و انقلاب می باشد اینجانب شرعاً نظر حضرتعالی را بر نظر خود مقدم می داند و هیچ گاه غیر از خیر اسلام و انقلاب را در نظر نداشته ام.

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

۶۸/۱/۴ - حسینعلی منتظری

منظور من از پیام اخیر ایشان پیام به مهاجرین جنگ تحمیلی است که پخش شد و در آن اشاره ای به بیت من داشتند؛ و به نظر می رسد با وجود ذیل این نامه زمینه ای برای نامه ۱/۶ باقی نمی ماند اگر این نامه از ایشان باشد؛ و کافی بود ایشان محترمانه پیغام دهند که شما از این به بعد در هیچ کاری دخالت نکن و یا این که مرا بخواهند و این مطلب را شفاهاً بگویند، من بسیار خوشحال می شدم و اوقات خود را صرف امور علمی می کردم. من یک ساعت انس با کتاب را بر همه مقامات اعتباری دنیا ترجیح می دهم، الا ان اقیم حقا او ادفع باطلا.

من نامه هایم را معمولاً برای آقای محمدعلی انصاری می فرستادم که به امام بدهد اما این اواخر من سه چهارتا نامه به امام نوشتم که یکی از آنها نامه ۶۸/۱/۴ و یکی نامه پنج صفحه ای مورخه ۶۸/۲/۱۸ می باشد (پیوست شماره ۱۶۵، صفحه ۱۲۳۵)، و نامه پنج صفحه ای در حقیقت جواب رنجامه احمدآقا است، این را من شنیدم که احمدآقا این اواخر ابراز تأسف می کرده که من نامه های اخیر فلانی را به امام نداده ام و از این جهت ابراز ناراحتی می کرده است، و ظاهراً این نامه ها را به امام نداده بودند چون در امام مسلماً اثر می کرد و ایشان بر بسیاری از امور واقف می شدند.

این نکته را هم بگویم که من یک مرتبه به حاج احمدآقا گفتم: «شما فکر می کنید که من می خواهم خدای ناکرده امام طوری بشود و من بر سر کار بیایم، من همیشه دعا می کنم که خداوند به امام طول عمر بدهد و ما هم در کنار ایشان اگر خدمتی از دستمان برمی آید انجام بدهیم، من اگر گاهی حرفی می زنم به خاطر این است که در این کشور یک انقلاب عظیمی صورت گرفته است با فداکاری مردم و به رهبری روحانیت و مرجعیت و ما می خواهیم این قداست همچنان محفوظ باشد و خدشه ای به آن وارد نشود؛ امام وقتی انقلاب کردند که روزی شش میلیون بشکه نفت می فروختیم و پول ما هم سقوط نکرده بود و شهرهای ما هم خراب نشده بود و گرفتار محاصره اقتصادی هم نشده بودیم، الان با اوضاع فعلی هرگز من آرزو ندارم سر کار بیایم و دعا می کنم خداوند به امام طول عمر بدهد تا ضمناً مشکلات نیز حل شود».

نامه مورخه ۶۸/۱/۶ منسوب به امام

س: بعد از نامه ۶۸/۱/۴ حضرتعالی، گویا نامه تندی منسوب به امام در تاریخ ۶۸/۱/۶ برای شما ارسال شده بود که هیچ تناسبی با نامه حضرتعالی نداشت؛ بفرمایید مضمون این نامه چه بود و آیا اکنون اصل آن را در اختیار دارید؟

ج: نامه مورخه ۶۸/۱/۶ منسوب به امام نامه تندی بود، اگر چه خود آنها بعداً از دفتر امام تلفن کردند و از قول امام گفتند که به هیچ وجه منتشر نشود و آقای نوری پشت تلفن گفت که بیت امام می گویند: «ما این نامه را پاره کردیم شما هم پاره کنید، اگر این نامه به دست کسی افتاد از بیت شما به دست افراد رسیده است» ولی بعد به چند نحو بین افراد منتشر شد که هیچ کدام جز یکی از آنها مطابق اصل نامه نبود؛ البته اگر این نامه منتشر می شد این طور نبود که فقط به ضرر من باشد، ضرر آن برای خود امام بیشتر بود؛ اشتباه بعضی افراد این است که نظرشان نسبت به اشخاص یا به نحو تفریط است یا به نحو افراط، آیت الله خمینی مجتهد بودند، فیلسوف بودند، عارف بودند، رهبر انقلاب بودند، شجاع بودند، باتقوا بودند اما ایشان هم مثل بقیه یک انسان بودند، مخصوصاً در آن شرایطی که آخر کار ایشان پیدا کرده بودند، در این اواخر ایشان بیمار بودند، سرطان داشتند، اعصابشان ناراحت بود و تقریباً از مردم منززل شده بودند؛ یکی از افرادی که با من مربوط است و با آقای فلاحیان - قائم مقام وقت وزیر اطلاعات - هم مربوط بود نقل می کرد که آقای فلاحیان گفت: «این یکی دو سال آخر ما هر کاری با امام داشتیم با احمدآقا حل می کردیم و به اسم امام منعکس می کردیم، ما اصلاً دسترسی به امام نداشتیم می رفتیم با احمدآقا مطرح می کردیم و بعد می آمدیم به عنوان امام مطرح می کردیم». واقع مطلب این بود و بسیاری از مواقع از نام امام سوءاستفاده می شد.

نویسنده نامه ۶۸/۱/۶

س: یکی از مسائل جنجالی و بحث برانگیز که در سالهای اخیر مطرح بوده این است که آیا نامه ۱/۶ واقعاً از امام است و به خط ایشان نوشته شده است یا اینکه

مانند بعضی دیگر از نامه ها، دیگران آن را - با اطلاع یا بدون اطلاع امام - نوشته اند؛ نظر حضرتعالی در این باره چیست؟

ج: البته در این زمینه صحبت زیاد شده است و افراد مختلف در تأیید یا تکذیب انتساب این نامه به امام نظرات خود را گفته اند؛ اما واقع مطلب این است که ما در این که دستخط این نامه - و همچنین برخی از نامه هایی که این اواخر به نام امام منتشر شد - از شخص امام باشد تردید داریم، آنها هم که اهل خط و خط‌شناس هستند تشخیص می دهند که این خط از امام نیست و متن آن هم با واقعیات جور در نمی آید و مضطرب است، ما اول احتمال این معنا را نمی دادیم - چون به دستگاه امام اعتماد داشتیم - ولی بعداً که دستخط این نامه را با سایر دستخط های امام مقایسه کردند مشخص شد که خط نامه ۱/۶ که در اواخر عمر امام نوشته شده بسا خط امام نباشد (پیوست شماره ۱۶۶، صفحه ۱۲۴۷)، و چنانکه چندین نفر به نقل از جمعی از خصیصین بیت امام گفتند، نامه یا به خط آقای حاج احمد آقا است و یا خط آقای رسولی؛ ولی آقای انصاری به عنوان نامه امام آورد و به من تحویل داد، البته ممکن است املائی ایشان باشد،^۱ و اگر املائی ایشان باشد آن وقت در چه شرایطی بوده است که این مطالب را گفته اند با این که چهل و هشت ساعت بعد مطالبی را گفته اند که تقریباً مناقض با آن مطالب است، خدا می داند؟!

اشکال دیگری که به این نامه هست همان گونه که گفتم - گذشته از دستخط - اضطراب متن آن است؛ به عنوان مثال در این نامه آمده است که من از اول با نخست وزیری مهندس بازرگان و رئیس جمهوری بنی صدر مخالف بودم، در حالی که این حرف درست نیست و امام نه تنها با آنان مخالف نبودند بلکه از آنان حمایت هم می کردند؛ در همین اواخر کمتر از یک ماه به برکناری آقای بنی صدر مانده بود که من با امام ملاقات کردم، در این ملاقات من به ایشان گفتم: «شما چرا فرماندهی کل قوا را به آقای بنی صدر محول کردید؟» فرمودند: «پس به کی محول کنم؟» گفتم: «خودتان به عهده بگیرید و یا اقالاً به قوای ثلاث محول کنید»، ایشان فرمودند: «آقای بنی صدر

^۱ در این صورت با وصیتنامه صریح حضرت امام که مرقوم فرمودند تمام نامه ها و اعلامیه های من باید به خط و امضای من باشد چه باید کرد؟!

آدم خوبی است»؛ و در مورد مهندس بازرگان هم، همه حمایت‌های شدید امام را از ایشان به یاد داریم و اگر با ایشان مخالف بودند چرا ایشان را تعیین نمودند و یک کشور را در اختیار ایشان قرار دادند، و چرا دولت موقت را دولت امام زمان نامیدند؟! پس این گونه نبوده که ایشان از اول با آقای مهندس بازرگان یا آقای بنی صدر مخالف باشند.

از طرف دیگر امامی را که چهل سال بود من می شناختم و با او معاشر بودم کسی نبود که به خود اجازه دهد مسلمانی را علناً تهمت زند، و با خدا همکاری نموده حکم قعر جهنم برای افراد صادر نماید و تهمت‌های ناروا و شاخنداری را که دیگران برای اغراض سیاسی خود به هم می بافند بازگو نماید. لحن نامه به قدری تند و مشتعل برخلاف واقع بود که با آن تقوا و روحیه عارفانه ای که چهل سال بود ما از ایشان شناخته بودیم هیچ گونه تناسب نداشت.

در این نامه به من نوشته شده: «در هیچ کار سیاسی دخالت نکنید!» درحالی که:

اولاً: ایشان در بحث نماز جمعه از تحریرالوسیله - مسأله ۹- نوشته اند: «فمن توهم انّ الدین منفک عن السیاسة فهو جاهل لم يعرف الاسلام و لا السیاسة» «هرکس توهم کند که دین از سیاست جداست او جاهل است، نه اسلام را شناخته و نه سیاست را». بنابراین اگر ایشان به کسی بنویسد در سیاست دخالت نکن بدین معناست که به کسی بگویند دین نداشته باش. چهارتا بچه سیوطی خوان ساکن یک مدرسه در قم با یک نام عوضی که روی آنان گذاشته اند حق دارند در سیاست دخالت کنند و حوزه علمیه قم را با عظمتی که داشت بازیچه سیاست‌های غلط خود قرار دهند، و من که چهل سال است در متن سیاست هستم با همه سوابق مبارزاتی که دارم حق ندارم در سیاست دخالت کنم؟! «انّ هذا لشیی عجاب!»

و ثانیاً: مگر ایشان چهل و هشت ساعت بعد از نامه ۶۸/۱/۶ در نامه ۱/۸ که به نام ایشان از رسانه ها پخش شد نوشتند: «همه می دانند که شما حاصل عمر من بوده اید و من به شما شدیداً علاقه مندم... شما فقیهی باشید که نظام و مردم از نظریات شما استفاده کنند»؛ آیا مقصود ایشان این بوده که نظام در شکایات و سهویات نماز از من استفاده کند؟! یا این که به مناسبت حکم و موضوع به دست می آید که مقصود استفاده نظام در مسائل مربوط به سیاست داخلی و خارجی کشور و مطابقت آنها با موازین اسلامی می باشد.

و ثالثاً: من یک فرد عامی نیستم که بخواهم از ایشان تقلید کنم، الحمدلله از نظر معلومات به حدی رسیده ام که نخواهم تقلید کنم، و خود آن مرحوم با وجود فقها و مراجع بزرگ تقلید، مرا «فقیه عالیقدر» خطاب کردند؛ و تقلید بر شخص مجتهد عالم به وظیفه خود حرام است، این مسأله ای است که هر کس بویی از علم و فقاہت به مشامش رسیده باشد آن را می داند.

زمینه های صدور نامه ۶۸/۱/۶

س: با توجه به این که سابقه آشنایی حضرت امام با حضرتعالی به بیش از چهل سال می رسد و به اعتراف همه آگاهان - اعم از دوست و دشمن - هیچ یک از یاران امام به اندازه شما به ایشان نزدیک نبوده و هیچ کس همچون شما برای ایشان فداکاری نکرده است، صدور این نامه - بر فرض صحت انتساب آن به امام - از ناحیه ایشان موجب تعجب بسیاری از یاران انقلاب شد و این سؤال مطرح گردید که در آن زمان چه زمینه هایی به وجود آمده بود که سرانجام به این حادثه منتهی گردید، و اساساً به نظر حضرتعالی نقش واسطه ها و عوامل داخلی و خارجی در این جریان چگونه بود و تا چه اندازه در بوجود آمدن این حادثه نقش داشتند؟

ج: همان گونه که شما در سئوالتان بیان کردید و همه کسانی که در جریان انقلاب بوده اند می دانند در بین علمای زنده و علمای معاصرین که شهید شدند احدی را نمی توانید پیدا کنید که مانند من به مرحوم امام نزدیک بوده باشد و به اهداف ایشان خدمت کرده باشد، و با این که خود نسبتاً موقعیتی داشت همه زندگی خود را وقف ایشان کرده باشد؛ من حتی از مصارف زندگی خودم می زدم و در راه اهداف ایشان، پخش اعلامیه های ایشان، رساله های ایشان، شهریه ایشان و رفع نیازهای متوقعین از ایشان کمک می کردم؛ و در بازجویی های کذایی ساواک نام ایشان را با احترام و به عنوان «آیت الله» می نوشتم، هرچند با خشونت بازجوها مواجه می شدم؛ و هیچ گاه خود را از ایشان جدا نمی دانستم و حتی نامه هایی را که به ایشان می نوشتم برای رفع مشکلات نظام و حفظ حرمت و قداست ایشان بود؛ من آن نامه ها را از مفاخر خود می دانم چون برای حفظ اسلام و انقلاب بوده، من به واسطه نمایندگان خود در

زندان‌ها از کارهای خلاف و شکنجه‌های قرون وسطایی که متأسفانه به نام اسلام و امام انجام می‌شد اطلاع داشتم و برای حفظ اسلام و حرمت امام به ایشان خبر می‌دادم، ولی جمعی اعتراض داشتند که چرا به ایشان اطلاع می‌دهید، و شنیدم حاج احمدآقا گفته بود: «آقای منتظری باید از آقای... یاد بگیرد که از قم می‌آید و دست امام را می‌بوسد و عقب عقب برمی‌گردد، ولی آقای منتظری می‌آید با امام یک و دو می‌کند؛ غافل از این که مردم برای اجرای اسلام و عدالت انقلاب کردند، و اگر بناست همان کارهای رژیم سابق انجام شود - آن هم به نام اسلام - انقلاب نمی‌کردیم بهتر بود، برای این که اقلاً قداست اسلام محفوظ بود. در عین حال من هیچ گاه به فکر مقام نبودم و هدفی جز خدمت به اسلام و انقلاب اسلامی نداشتم، بر کسی هم منت ندارم چون به وظیفه شرعی عمل می‌کردم.

و بالاخره به شخص امام خدمت می‌کردم چون ایشان را مظهر اسلام و انقلاب اسلامی می‌دانستم، البته مانند برخی از افراد نسبت به ایشان غلو نمی‌کردم؛ ایشان را باتقوا و بی‌هوا و شجاع و بادریایت می‌دانستم ولی معصوم نمی‌دانستم و خودشان هم ادعای عصمت نداشتند. ایشان را همان گونه که بودند می‌شناختم، نه آن گونه که متملقین و فرصت‌طلبان می‌خواستند؛ به قول شاعر عرب: «و من ذالذی ترضی سجایاه کلها کفی المران بلا ان تعد معایبه» کیست که همه خصلت‌های او پسندیده باشد؟ برای بزرگواری مرد همین بس که عیب‌های او شمارش شود.

اما این که چه زمینه‌هایی بوجود آمد که در روزهای آخر ایشان چنین واکنش تندی نشان دهند از زوایای مختلف می‌توان بررسی کرد؛ همان گونه که عرض کردم من همان ابتدا نسبت به برخی تندروی‌ها و کارهای خلاف که متأسفانه به نام اسلام و امام انجام می‌گرفت اعتراض داشتم و اعتراض خودم را هم پنهان نمی‌کردم، یا به امام یا به مسئولین و گاه برای مردم بیان می‌کردم. در قضیه جنگ با این که من خود در صحنه بودم و به جبهه هم رفتم و از محل کمک‌های مستمر مردمی زیاد به جبهه کمک می‌کردم، و نمایندگان من در جبهه آقایان محمدعلی رحمانی و مرحوم گل سرخی بودند، و با این که پدر و فرزند و نوه‌های من در جبهه حضور داشتند و فرزند من در جبهه یک چشم خود را از دست داد و یکی از نوه‌هایم به شهادت رسید ولی مع ذلک راجع به مشکلات جنگ چندین نامه به مرحوم امام نوشتم، و پس از فتح خرمشهر به دفتر ایشان

پیغام دادم که ارتش انگیزه ورود به خاک عراق را ندارد و به علاوه ما را متجاوز به حساب می آورند و تجاوز از هر که باشد محکوم است، پس بجاست مقدمات صلح فراهم گردد؛ این در حالی بود که کشورهای عربی زیاد بر صلح اصرار داشتند و حاضر بودند خسارت‌های ایران را تا اندازه ای جبران نمایند. پس از پیغام من، شنیدم برخی گفته بودند فلانی بوی دلار به مشامش خورده، در صورتی که از قرار مسموع خود امام نیز با ادامه جنگ موافق نبوده اند ولی بالاخره با اصرار دیگران جنگ را ادامه دادند تا کار به جایی رسید که ایشان ناچار شدند قطعنامه سازمان ملل را بپذیرند.

بالاخره از همان ابتدا احساس می شد که بعضی افراد از این مسائل سوءاستفاده می کنند و انتقادهای مرا به گونه دیگری نزد امام جلوه می دهند. تا این که قضایای سال ۶۵ و ۶۶ پیش آمد و من احساس کردم عده‌ای تحت عناوین دیگر و به بهانه سیدمهدی هاشمی دست به یک تصفیه حساب سیاسی گسترده زده اند و مشخص بود که هدف اصلی آنان من بودم، آنها می خواستند بیت مرا - که قرار بود در آینده مثلاً رهبری انقلاب به عهده اش باشد - در اختیار بگیرند و مثل زمان امام هر کاری که می خواستند انجام دهند، و متأسفانه مرحوم امام را در این قضیه وارد کردند و با سرمایه گذاری از ایشان برنامه های خودشان را پیش بردند که تفصیل آن را قبلاً بیان کرده ام. اما بعید به نظر می رسد که اختلاف نظرها و اصطکاک‌های که در آن سال‌ها به وجود آمد علت حوادث سال ۶۸ باشد؛ زیرا پس از خاتمه یافتن قضایای مربوط به سیدمهدی و حتی پس از اعدام او در تاریخ ۶/۶/۶۶، من ملاقات‌هایی با امام داشتم و هیچ مشکل و کدورتی در بین نبود، ایشان در تیر ماه سال ۶۷ پس از فاجعه سقوط هواپیمای مسافربری ایران به دست ناوگان آمریکا، در پاسخ به نامه من، نامه ستایش آمیزی نوشتند که از رسانه ها پخش شد (پیوست ۱۳۹ و ۱۴۰، صفحات ۱۱۴۳ الی ۱۱۴۶)؛ حتی چندماه پس از داستان اعدام‌های سال ۱۳۶۷ که به نام ایشان انجام شد و با اعتراض شدید من روبرو شد من با ایشان ملاقات داشتم و مسأله خاصی در بین نبود، یک ملاقات هم آقای سیدهادی هاشمی داماد من در تاریخ ۲۷/۷/۶۷ جداگانه با ایشان داشت که در آن ملاقات امام ضمن ستایش‌های زیاد از من، از آقاهادی تفقد کرده بودند و ایشان را مأمور کرده بودند که در بیت من حضور داشته باشد و نگذارد که مخالفان در گوشه و کنار بر علیه من کاری انجام دهند، که آن زمان در بین خواص آقاهادی را به عنوان نماینده امام در بیت من

می شناختند؛ بنابراین تا آن زمان مسأله خاصی مطرح نبود و احتمالاً در این دوسه ماه آخر مسائل دیگری رخ داده است.

البته در ایام دهه فجر سال ۶۷ من دیدم مسئولین دارند یک جشن مفصل را تدارک می بینند، من در ضمن انتقاد از خرج‌های زیاد و اسراف کاری‌ها از بیت المال گفتم: «گناهان سیاسی نیز توبه دارد و ما باید از کارهای خلاف و اشتباهات گذشته خویش توبه کنیم، و اگر فرضاً در جنگ اشتباهاتی کرده ایم از آنها عبرت بگیریم تا تکرار نشود» و یک مصاحبه نیز به مناسبت دهه فجر داشتم که متن کامل آن همان موقع چاپ شد ولی سخنرانی مرا با سانسور پخش کردند (پیوست‌های ۱۶۱ و ۱۶۲، صفحات ۱۱۲۵ الی ۱۲۳۴)، و معلوم شد که این سخنرانی و مصاحبه خوش آیند مسئولین نبوده و ظاهراً به مرحوم امام نیز چیزهایی گفته شده بود و ایشان در ضمن یک پیام متعرض مسأله جنگ شدند و اشاره ای به سخنان من داشتند، اما با این همه آن سخنرانی و مصاحبه به گونه ای نبود که تا این اندازه مسأله ایجاد کند، چرا که در سال‌های قبل از آن من انتقادات تندتری داشتم ولی هیچ وقت تا این اندازه مسأله حاد نشده بود. اگر امام از اول مرا شایسته رهبری نمی دانستند - چنانکه آقایان مدعی آن هستند - لازم بود در همان سال‌ها اقدام می کردند، چون ایشان که نمی دانستند چه زمانی از دنیا می روند و اگر اتفاقی رخ می داد و رهبری به دست من می افتاد به قول آقایان کشور به دست منافقین می رسید و انقلاب از بین می رفت؛ اما در آن سال‌ها با وجود آن انتقادات و اعتراض‌هایی که من نسبت به عملکردها داشتم امام نه تنها اقدامی نکردند و نه تنها یک کلمه به من چیزی نگفتند بلکه گاهی از من حمایت و ترویج هم می کردند. روی این حساب قاعدتاً باید در این چند روز آخر مسائل دیگری اتفاق افتاده باشد.

البته نباید نقش واسطه‌ها و کسانی را که در این بین فتنه‌گری می کردند از نظر دور داشت؛ مرحوم امام به اطرافیان خود و به مسئولین بالای نظام اعتماد داشتند و برخی از این اعتماد سوءاستفاده می کردند، افرادی از روی اغراض سیاسی یا خطی و جناحی چیزهایی به ایشان می گفتند و برای ایشان ذهنیت درست می کردند، من از امام دور بودم و آنها هرچه می خواستند می گفتند، حتی شنیدم برخی از مسئولین پیش امام رفته بودند و علیه من مطالبی گفته بودند بعد برای این‌که امام را تحت تاثیر قرار دهند شروع به گریه کرده و عمّامه به زمین کوبیده بودند، که من نمی خواهم

پرده دری کنم و از آنان نام ببرم. وزارت اطلاعات هم در این بین نقش مؤثری را ایفا می کرد، از ناحیه مسئولین وزارت اطلاعات گزارش‌های مختلفی به ایشان داده می شد که برخی از آنها حدسیات و تحلیل‌های غلط و برخی اکاذیبی بود که به عنوان واقعیات به ایشان گزارش می شد، و ایشان گزارش‌های آنان را وحی منزل می پنداشتند، چون خدماتی از آنان دیده بودند احتمال خلاف در گفته های آنان را نمی دادند. از طرف دیگر مرحوم امام فردی بودند که در برابر کارهایی که خلاف می پنداشتند نمی توانستند خونسرد و بی تفاوت باشند، به انقلاب اسلامی اعتقاد و علاقه مفرط داشتند و آن را همچون فرزند خود به حساب می آوردند و کوچک‌ترین مخالفت و حتی انتقاد نسبت به آن را تحمل نمی کردند، در این اواخر هم در اثر سرطان مزمن کمتر بر اعصاب خویش مسلط بودند؛ آن مرحوم با این که با خدا و بی هوا بودند ولی معصوم نبودند، و غیرمعصوم مخصوصاً اگر نسبت به یک موضوع بمباران تبلیغاتی شود بسا تحت تأثیر تبلیغات غلط قرار می گیرد؛ بالاخره مجموع این عوامل سبب شده بود که ایشان نسبت به من که از صحنه بیت ایشان دور بودم یک حالت استثنایی و غیرعادی پیدا کرده بودند.

البته درباره نقش عوامل خارجی که سؤال کرده بودید، گرچه من آدمی نیستم که بخواهم در مسائل مختلف همه سرنخ‌ها را به خارج مرتبط کنم و به اصطلاح مدافع «تئوری توطئه» باشم، اما در این جریان بعید نمی دانم عوامل خارجی هم مؤثر بوده باشند؛ ظاهراً مسأله برکنارکردن من از مدت‌ها قبل مطرح بوده ولی من بی اطلاع بوده ام و شواهدی بر این امر گواه است، از جمله چنانکه در جریان مک فارلین به آن اشاره شد آقای قربانی فر به آقای امید گفته بود تصمیم دارند فلانی را برکنار کنند؛ نظیر همین مطلب را آقایان ایروانی و کیمیایی که از طرف مرکز جهانی علوم اسلامی به کشور سیرالئون رفته بودند نقل می کردند که در مراسم سالگرد انقلاب اسلامی بیست و دوم بهمن ۱۳۶۷ در مجلس جشنی که از طرف سفارت جمهوری اسلامی برپا شده بود سفیر فلسطین در سیرالئون به ایشان می گوید: «بزودی آقای منتظری را از قائم مقامی برکنار می کنند»، و بعد از این سؤال که آیا تحلیل می کنید یا خبر دارید، سفیر فلسطین می گوید: «ما خبر دقیق داریم که بزودی این کار انجام خواهد گرفت». جالب است بدانیم که همین آقای سفیر فلسطین چندی قبل از پذیرش قطعنامه

توسط امام خمینی(ره) به سفیر ما در سیرالئون گفته بود که کار جنگ تمام است و بزودی امام خمینی قطعنامه را خواهد پذیرفت. حالا سفیر فلسطین از کجا این اخبار را به دست آورده بود معلوم نیست!

بالاخره همه این عوامل دست به دست هم داد تا ذهن امام را نسبت به من ملکوک کنند و زمینه های حوادث سال ۶۸ پدید آید؛ در این اواخر گاهی از برخی پیام‌های مرحوم امام که از رسانه ها پخش می‌شد استفاده می‌شد که ایشان به من و دفتر من اشاره دارند و پیدا بود نزد ایشان راجع به من و دفتر من صحبت‌هایی شده و شنیدم به ایشان گفته بودند منافقین در بیت فلانی نفوذ کرده اند و او سخنگوی آنان شده است. به هر حال ایشان در تهران بودند و من در قم مشغول درس و بحث، دور از ایشان و بی خبر از خیلی چیزها. از نامه ای هم که آقایان کروبی و امام جمارانی و سید حمید روحانی در اواخر بهمن ۱۳۶۷ به من نوشته بودند کاملاً مشخص بود که مقدمات برکناری من فراهم شده است، زیرا آنان بدون نظر بیت امام کاری انجام نمی دادند. البته در جواب نامه آقایان خود من چند کلمه ای نوشتم و بعد از این که آنها نامه دیگری نوشتند فرزندم سعید برای آنان جوابیه ای ارسال نمود.

(پیوست‌های شماره ۱۶۷ الی ۱۷۱، صفحات ۱۲۵۲ الی ۱۲۷۵)

مطلب دیگر این که در همان اوایل که مرحوم امام در اثر کسالت به تهران منتقل شدند، روزی آقای حاج سید سراج الدین موسوی یک نامه سربسته از مرحوم امام برای من آورد که روی پاکت آن نوشته بودند: «بعد از مرگ من این نامه را باز کنید»؛ من بدون اطلاع از محتوای نامه آن را حفظ کردم تا این که در تاریخ ۱۳۶۷/۱۲/۲۸ آقای محمدعلی انصاری از بیت امام به قم آمد و گفت: «امام فرموده اند نامه مرا بدهید»، من هم یک رسید از ایشان گرفتم و نامه را دادم و فهمیدم مطلبی در میان هست؛ تا اینکه در تاریخ ۶۸/۱/۲ اعلامیه ای به نام امام در رسانه ها خوانده شد تحت عنوان «پیام به مهاجرین جنگ تحمیلی» و در آن اشاره ای به بیت من شده بود، در قسمتی از آن آمده بود که من با هیچ کس عقد اخوت نبسته ام و میزان ارادت من به افراد پایبندی آنان به اسلام و انقلاب است. من وقتی این قبیل نامه ها و لحن تند امام را دیدم فهمیدم که بزودی تصمیماتی درباره من گرفته خواهد شد و برای این که بعضی شبهات را از ذهن

امام برطرف کرده باشم و چنانچه امام تصمیمی دارند این کار را راحت انجام دهند دو نامه برای امام نوشتم، یکی به تاریخ ۱/۳ و دیگری ۶۸/۱/۴ که همان گونه که قبلاً گفتم نامه اول را آقای قاضی خرم آبادی مانع شد بفرستم و فقط نامه دوم را برای بیت امام ارسال کردم، و با وجود این نامه زمینه ای برای نامه ۱/۶ باقی نمی ماند، ولی با کمال تعجب مشاهده شد فردای آن روز که من نامه ۱/۴ را برای بیت امام فرستادم، نامه محرمانه من خطاب به مرحوم امام که در باره اعدامها بود و مربوط به هشت ماه قبل می شد از طریق بخش فارسی رادیو بی بی سی خوانده شد و پیدا بود که اگر امام این قضیه را می فهمیدند به شدت عصبانی می شدند، به خصوص اگر به ایشان بگویند این نامه از طریق بیت من برای بی بی سی فرستاده شده است.

این قضیه گذشت تا این که روز ۶ یا ۶۸/۱/۷ - تردید از من است - صبح زود که من برای درس به طرف حسینیه می رفتم، آقای درّی نجف آبادی که آن زمان در دفتر من بود به من گفت: «بناست از دفتر امام نامه ای برای شما فرستاده شود، بهتر است شما در درس چیزی نگویند»، گفتم: «من از نامه خبر ندارم تا بخواهم چیزی بگویم»؛ معلوم شد آقای درّی از نامه اطلاع داشته و من بی اطلاع بودم! حالا ایشان از کجا خبر داشته نمی دانم. به همین جهت من منتظر بودم، نزدیک ظهر دیدم آقای محمدعلی انصاری آمد منزل من و نامه سربسته ای را به من داد و گفت: «این نامه را امام دادند خدمت شما» و رفت. من نامه را با تعجب زیاد خواندم و دیدم خیلی نامه تندی است، و از طرف دیگر در آن وقت احتمال این که این نامه از امام نباشد در ذهنم خطور پیدا نکرد و فکر نمی کردم سیاست بازان تا این حد در حریم ایشان نفوذ پیدا کنند.

پیوست شماره ۱۷۲:

نامه مورخه ۶۸/۱/۶ منتسب به امام خمینی

بسم الله الرحمن الرحيم

جناب آقای منتظری

با دلی پر خون و قلبی شکسته چند کلمه ای برایتان می نویسم تا مردم روزی در جریان امر قرار گیرند. شما در نامه اخیرتان نوشته اید که نظر تو را شرعاً بر نظر خود مقدم می دانم خدا را در نظر می گیرم و مسائلی را گوشزد می کنم. از آنجا که روشن شده است که شما این کشور و انقلاب اسلامی عزیز مردم مسلمان ایران را پس از من به دست لیبرال‌ها و از کانال آنها به منافقین می سپارید صلاحیت و مشروعیت رهبری آینده نظام را از دست داده اید، شما در اکثر نامه ها و صحبت‌ها و موضع‌گیری‌هاتان نشان دادید که معتقدید لیبرال‌ها و منافقین باید بر کشور حکومت کنند، به قدری مطالبی که می گفتید دیکته شده منافقین بود که من فایده ای برای جواب به آنها نمی دیدم، مثلاً در همین دفاعیه شما از منافقین تعداد بسیار معدودی که در جنگ مسلحانه علیه اسلام و انقلاب محکوم به اعدام شده بودند را منافقین از دهان و قلم شما به آلف و الوف رساندند و می بینید که چه خدمت ارزنده ای به استکبار کرده اید. در مسئله مهدی هاشمی قاتل شما او را از همه متدینین متدین تر می دانستید و با این‌که برایتان ثابت شده بود که او قاتل است مرتب پیغام می دادید که او را نکشید، از قضایای مثل قضیه مهدی هاشمی که بسیار است و من حال بازگوکردن تمامی آنها را ندارم. شما از این پس وکیل من نمی باشید و به طلائی که پول برای شما می آورند بگویید به قم منزل آقای پسندیده و یا در تهران به جماران مراجعه کنید بحمدالله از این پس شما مسئله مالی هم ندارید. اگر شما نظر من را شرعاً مقدم بر نظر خود می دانید (که مسلماً منافقین صلاح نمی دانند و شما مشغول به نوشتن چیزهایی می شوید که آخرتتان را خرابتر می کند) با دلی شکسته و سینه ای گداخته از آتش بی مهربی‌ها با اتکا به خداوند متعال به شما که حاصل عمر من بودید چند نصیحت می کنم دیگر خود دانید.

۱ - سعی کنید افراد بیت خود را عوض کنید تا سهم مبارک امام بر حلقوم منافقین و

گروه مهدی هاشمی و لیبرال‌ها نریزد.

۲ - از آنجا که ساده لوح هستید و سریعاً تحریک می شوید در هیچ کار سیاسی

دخالت نکنید شاید خدا از سر تقصیرات شما بگذرد.

۳ - دیگر نه برای من نامه بنویسید و نه اجازه دهید منافقین هرچه اسرار مملکت است را به رادیوهای بیگانه دهند.

۴ - نامه ها و سخنرانی های منافقین که به وسیله شما از رسانه های گروهی به مردم می رسد ضربات سنگینی بر اسلام و انقلاب زد و موجب خیانتی بزرگ به سربازان گمنام امام زمان روحی له الفداء و خون های پاک شهدای اسلام و انقلاب گردید برای این که در قعر جهنم نسوزید خود اعتراف به اشتباه و گناه کنید شاید خدا کمکتان کند.

والله قسم من از ابتدا با انتخاب شما مخالف بودم ولی در آن وقت شما را ساده لوح می دانستم که مدیر و مدبر نبودید ولی شخصی بودید تحصیل کرده که مفید برای حوزه های علمیه بودید و اگر اینگونه کارهاتان را ادامه دهید مسلماً تکلیف دیگری دارم و می دانید که از تکلیف خود سرپیچی نمی کنم. والله قسم من با نخست وزیری بازرگان مخالف بودم ولی او را هم آدم خوبی می دانستم والله قسم، من رأی به ریاست جمهوری بنی صدر ندادم و در تمام موارد نظر دوستان را پذیرفتم.

سخنی از سر درد و رنج و با دلی شکسته و پر از غم و اندوه با مردم عزیزمان دارم، من با خدای خود عهد کرده ام که از بدی افرادی که مکلف به اغماض آن نیستم هرگز چشم پوشی نکنم من با خدای خود پیمان بسته ام که رضای او را بر رضای مردم و دوستان مقدم دارم اگر تمام جهان علیه من قیام کنند دست از حق و حقیقت بر نمی دارم من کار به تاریخ و آنچه اتفاق می افتد ندارم من تنها باید به وظیفه شرعی خود عمل کنم من بعد از خدا با مردم خوب و شریف و نجیب پیمان بسته ام که واقعیات را در موقع مناسبتش با آنها در میان گذارم تاریخ اسلام پر است از خیانت بزرگانش به اسلام. سعی کنند تحت تأثیر دروغ های دیکته شده که این روزها رادیوهای بیگانه آن را با شوق و شور و شعف پخش می کنند نگردند. از خدا می خواهم که به پدر پیر مردم عزیز ایران صبر و تحمل عطا فرماید و او را بخشیده و از این دنیا ببرد تا طعم تلخ خیانت دوستان را بیش از این نچشد. ما همه راضی هستیم به رضایت او از خود که چیزی نداریم هر چه هست اوست. والسلام.

یکشنبه ۶۸/۱/۶

روح الله الموسوی الخمينی

بسم الله الرحمن الرحيم

غایب در شرف

بادی بجز آن و طبعی سگسته چنگ که از آفتابانی زبسم تا مردم روز در دروین اثر کرده اند
 که نشاندند افغانان نوشته ای که نظر را شرعاً بر نظر خود قسم میدادند و نظر بگیریم در سماع و گوشه زدند
 از آنجا که مدتی است که ما این کشور را نصب پسری عزیز مردم مسلمان ایران را میسر از زمین بست پیرها و از کمال آنها
 بر ما فتن بسیار به صدمت و ضرر و عیب و جهل آینه نظام را از دست داده اند و ما در آنجا و صحبتها و در صحبتها
 نشان مایه که مستعدی پیرها و فتن باید بر کوه حرکت کند بقدر صلاحی که بیگفتنی دیده شده بود صافین بود که
 کمن نامه از ابراج باب با فتنه فریدم سگسته در همین حالیه سالها از فتنه تعداد بسیار در صدر که در صفت مسلمانان علیه
 همهم و فتنه گم تا مردم شده بودند از فتنه از آن دلم شاه آلود و اورب بر ما اندازی میبندید که چه خدمت از آن
 بستاید کرده اند و درنده صدر است تا مردم را از هر سدی بینند نه می ترسید بستید و با آنکه بر آفتاب ثابت شده بود که او
 تا امرات و تب بنام بسیار که او را کشید از فتنه در شرف صدر است که بسیار است و من حال باز که کردن تمامی آنها را
 ندارم سالها این پروکسیون فریادیه و به طبع که بول بهر شما میبندند بفریدم به تم نزل و رسیدیم و باید تهران به جادان
 راهجه گشته بهما فتنه فریادیه سالها در این است تا فتنه را شرعاً مقدم بر نظر خود میبندید که مسلمانان فتنه صدمه میدادند
 و شما فتنه بر زمین جزای میبندید که آفرخان را خواب نریکند) باد سگسته و سینه امر گرفته از آن آتش به مهر و
 با آنکه بجا و نماند که به شما که حاضر همین بودید چنان نصیحت می کنم دیگر خود دانسته
 ۱- سگی که از دست خود را هرگز نماند نامهم کرد ام بر صدمه فتنه آورده صدر را سر و بر ملا نمودند

۲- در آنجا که روح منبیه و سرشار شود در حیل و چاره‌های دعا و تکیه شایسته و از آن جهت که در آنجا بود
 ۳- دیگر نه بر این نامه بنویسد و نه اجازه دهد که نطق بر چه اسرار مکتوب است را به داد و در آن نگاه دهد
 ۴- مادر استر اخبار منصفی که برسد تا آنکه میانه اگر گرمی بروم برسد ضربت سنگینی بر ستم و انقلاب زد و موجب
 خیانتی بزرگ به سر بانه نام ام زمان مدعی در لهما و فرزند باک شده است و ستم و انتخاب گردید به بار آید در دفتر من
 ستمی در اقرار است به نسبت و آن که شایسته است که

در قسم می‌گذریم با انتخاب شما مخالف بودم و در آن وقت شمار ساله روح سیدانتم که در هر دو بر خود دیدم و
 منصفی بودید تعجب کنم که ستمی به هر حمله از طریق بودید ~~و در آن وقت شمار ساله روح سیدانتم که در هر دو بر خود دیدم و~~
 تکیه و ستمی را در وسیله‌ای که تکیه خود بر چه می‌کنیم. در قسم من با نیت وزیر با بندگان مخالف بودم و در هر دو ام
 خود سیدانتم در قسم من ماز به ریاست مجدد در می‌شده شادم و در تمام اسرار نظر و سخنان را پذیرفتم.

سختی از سر دور و درج و با دل شکسته و پر از غم و اندوه با مردم عزیزان دارم من با ضار خود همگی که در خبر افرادی
 که تکیه به انانتران ختم بر چه می‌کنیم من با ضار خود به آن بسته‌ام که در ضار او را بر ضار مردم و در وقتان قسم
 دادم اگر تمام جهان علیه من قیام کند همه دست از حق و حقیقت بر زمین دارم من که در تاریخ و آنچه اتفاق می‌افتد سلام
 من تنها بایر به وظیفه شرمی خود هر کس من بعد از خدا با مردم خوب و شرفی و جنبه به آن بسته‌ام که واقعیات را در واقع
 تا سبب با آنها در بین کدام تاریخ استم پر است که خواست بزرگان من به ستم کسی که تکیه تا نیز مدعی در وقت ستم
 که این روزها را در بار می‌گذراند آنرا با لطف و تکرر و تکرر می‌کنند که در خدا استخوان که به سپرد بر مردم صبر و ایستادگی
 هر دو نفر ملک زاید و او را بخشید و درین دنیا بر دو تا طعم طعم خیانت دشمنان را بپذیرد ازین بجهت ما همه را فی ستم

برضایت او از حد که چیزی شادم بر چه دست او است و در قسم
 بکرانه ۱۸/۱/۶

اصرار برای گرفتن توبه نامه

بالاخره پس از ادای نماز ظهر و عصر و صرف ناهار مختصر، حدوداً یکی دو ساعت از ظهر گذشته بود که آقای حاج شیخ عبدالله نوری از تهران وارد شدند و شروع کردند به اظهار ناراحتی زیاد که قرار بوده این نامه را در رادیو تلویزیون بخوانند و اگر نامه پخش شود چه می شود، خیلی بد شده و امام خیلی ناراحت هستند و شما باید چیزی بنویسید که ایشان قانع شوند و...؛ من گفتم: «توکل من به خداست و من کار خلافی نکرده ام تا بخواهم عذرخواهی یا توبه کنم؛ به علاوه در این نامه نوشته اند دیگر برای من نامه ننویسید، و من بنا دارم یک تابلو درب دفتر نصب کنم که دیگر کسی به عنوان وکالت از ایشان به من و دفتر من مراجعه نکند»، ایشان گفتند: «نه این کار درستی نیست»، گفتم: «خود ایشان در این نامه نوشته اند که شما دیگر وکیل من نیستید، و مردم از ناحیه من نباید به اشتباه بیفتند؛ و پس از ساعتی آقای درّی هم وارد شد.

آقای نوری با حالت گریه متنی را از جیبشان درآوردند و گفتند: «من در ماشین این متن را نوشته ام که شما این مضمون را به امام بنویسید». نامه مفصلی بود و در ضمن آن این جمله ها وجود داشت: «رهبر عزیز، امروز من اعتراف می کنم که از ورطه ای هولناک که در آن قرار گرفته بودم توسط پتکی آهنین بیدار شدم، امروز می یابم که به خوابی عمیق فرو رفته و بسیاری از آنچه را باید می دیدم نمی دیدم... اینجانب که از تربیت یافتگان فقه و اصول و فلسفه و مبارزه آن جناب بودم نیز در دام این اهریمنان گرفتار آمدم و نتوانستم مسیر صحیح را بروم...!» در حقیقت یک چیزی متضمن اعتراف به گناه و همکاری با منافقین و توبه نامه بود و می خواستند از من امضا بگیرند.

آقای درّی هم یک متنی مشابه این را آماده کرده بود، که البته متن آقای نوری خیلی تندتر بود ولی مشخص بود که هر دوی آنها به یک هدف بود و به خیال خودشان می خواستند بیت امام را راضی کنند تا نامه ایشان در رسانه ها پخش نشود؛ البته آقایان ظاهراً قصد خیر داشتند و می خواستند جلوی فتنه گرفته شود.

من گفتم: «آخر این چه حرف‌هایی است که شما می زنید، من گناهکار نیستم که توبه کنم، اعتراف به امر دروغ گناه است؛ و بعد از دوسه ساعت مشاجره آقای نوری

گفت: «اگر شما بنویسید منافقین در بیت من نفوذ داشتند امام خوشش می‌آید»، من گفتم: «امام از دروغ خوشش می‌آید؟! ایشان گفتند: «لابد چیزی بوده است!» آقای نوری که این جمله را گفت من خیلی عصبانی شدم و گفتم: «... خورده است هر که می‌گوید منافقین در خانه من نفوذ کرده اند و آنها به من خط می‌دهند، بلند شوید بروید!».

این گفته من که با تندی بیان شد موجب گردید که آنها ساکت شوند و دیگر به اصرار خود ادامه ندهند؛ بعد از مدتی گفتم: «حالا که اصرار دارید من خودم سر فرصت یک چیز مناسبی با فکر خودم می‌نویسم که خیال همه شما را راحت کنم؛ بالاخره آنها بلند شدند رفتند و من به فکر خودم آن نامه ۱/۷ را که از رسانه‌ها منتشر شد نوشتم و به وسیله آقای نوری برای دفتر امام فرستادم. بعد آقای نوری زنگ زدند که بالاخره آن چیزی را که ما می‌خواستیم شما ننوشتید، گفتم: «دیگر همین است که نوشته‌ام».

به یاد دارم فردای آن روز در همان بحران آقای حاج شیخ حسن ابراهیمی به من گفت: «شما که زندگی خودتان را وقف امام کرده اید الان هم چون ایشان نوشته اند اداره منزل شما در اختیار منافقین است شما این را قبول کنید و بنویسید که حرف امام زمین نخورد و در راه ایشان فداکاری کرده باشید!» من از این پیشنهاد خیلی تعجب کردم؛ من حرف دروغ و تهمت را به خود بخرم تا حرف ناصحیح دیگری زمین نخورد، این چه منطقی است؟

س: حضرتعالی فکر می‌کنید آقای حاج شیخ عبدالله نوری یا افراد دیگر در این قضایا نقش یکی از عوامل توطئه را ایفا می‌کردند یا این‌که واقعاً قصد و نیت خیر داشته اند؟

ج: آقای حاج شیخ عبدالله نوری از افراد خوش استعداد و باهوش و فاضل و علاقه مند به اسلام و انقلاب می‌باشد و تا حال پست‌های حساسی را در انقلاب متصدی شده و خوب اداره کرده است؛ و به نظر می‌رسد در جریان نامه ۱/۶ ایشان از بیت امام مبعوث بودند و ظاهراً قصد اصلاح داشتند. شنیدم ایشان گفته بودند آقایان تصمیمات حادی داشتند و من با این اقدام می‌خواستم از انجام کارهای حاد جلوگیری کنم، حالا

آن تصمیمات چه بوده و چه کسانی تصمیم داشته اند، نمی دانم. یکی از آقایان معروف به من گفت من اطلاع دارم که آقایان بالا می خواستند از شما اقرار بگیرند که با منافقین همکاری داشته اید و شما را به این اتهام بازداشت و محاکمه و شاید اعدام نمایند تا خیالشان برای همیشه راحت شود؛ و در همان زمان در یکی از روزنامه ها خواندم که امام جمعه رفسنجان گفته بود چرا فلانی را بازداشت و محاکمه نمی کنید؛ و همچنین شنیدم گفته شده بود منتظری بینابین به ضرر ماست، یا باید رهبر در اختیار ما باشد و یا اصلاً نباشد.

نامه ۶۸/۱/۷ در پاسخ به نامه ۱/۶

س: همان گونه که اشاره فرمودید حضرتعالی با اصرار برخی از افراد در تاریخ ۶۸/۱/۷ نامه ای را به حضرت امام نوشتید که از رسانه ها نیز پخش شد؛ لطفاً بفرمایید مفاد آن نامه چه بود و آیا - چنانکه در رسانه ها اعلام شد- حضرتعالی در آن نامه رسماً از قائم مقامی رهبری استعفا کردید؟

ج: من از باب این که امام استادم بوده اند با این که نامه ۱/۶ منسوب به ایشان تند بود روی همان اعتمادی که به دستگاه امام داشتم و با اصرار آقایان خیلی محترمانه نامه ای برای ایشان نوشتم، این نامه تقریباً پاسخ مطالبی بود که در نامه ۱/۶ آمده بود، و در آن نوشتم: «راجع به تعیین اینجانب به عنوان قائم مقام رهبری، خود من از اول جداً مخالف بودم؛ و با توجه به مشکلات زیاد و سنگینی بار مسئولیت، همان وقت به مجلس خبرگان نوشتم که تعیین اینجانب به مصلحت نبوده است و اکنون نیز عدم آمادگی خود را صریحاً اعلام می کنم»، در آن شرایط من مایل نبودم چیزی بنویسم چون آن را حاکی از ضعف می دانستم ولی در مقابل اصرارهای زیاد و جلوگیری از وقوع فتنه ناچار شدم این تعبیرات را بنویسم، و معنای این جمله ها استعفاء نیست چون کسی به من مقام نداده بود تا بخواهم از آن استعفاء بدهم. هر چند من از اول هم به مقام علاقه نداشتم، این مقام ها جز مسئولیت و گرفتاری برای انسان چه ارزشی دارد؟ ابن عباس می گوید بر امیرالمومنین (ع) در «ذی قار» وارد شدم در حالی که

کفششان را وصله می کردند، حضرت فرمودند: «ما قیمه هذه النعل» این کفش چقدر ارزش دارد؟ گفتم ارزش ندارد، حضرت فرمودند: «والله لهی احب الی من امرتکم الا ان اقیم حقاً او ادفع باطلا»^۱ به خدا سوگند این کفش از امارت و حکومت شما نزد من محبوبتر است مگر این که بتوانم حقی را به پا دارم یا باطلی را برطرف کنم. اگر انسان نتواند حق را به پا دارد یا از باطلی جلوگیری کند فقط اسم باشد چه فایده ای دارد جز مسئولیت سنگین؟ بر اساس فرمایش حضرت، کفش نیاز انسان را برطرف می کند اما حکومتی که انسان نتواند توسط آن به اسلام و به مردم خدمت کند فقط مسئولیت است و برای انسان وزر و وبال دارد، این یک واقعیتی است. نظر من نسبت به مرجعیت هم به همین شکل است، مرجعیت هدف نیست وسیله است برای خدمت به اسلام و حوزه های علمیه، حالا بعضی ها می آیند به من می گویند باید برای جلب نظر بعضی افراد این کارها را کرد که مرجعیت شما تثبیت شود، من می گویم چه داعی داریم؟ ما یک طلبه ای هستیم که مشغول درس و بحثمان هستیم اگر کسی آمد از ما مسأله ای پرسید جواب می دهیم، نیامد هم بروند جای دیگر مسأله شان را پرسند، ما بیاییم راه بیفتیم بگوییم از ما مسائلتان را بپرسید؟ ما در سابق از روی مزاح می گفتیم: اگر در یک زمان دکترها زیاد بشوند آیا باید وسایلشان را در یک زنبیل بگذارند و راه بیفتند مانند دستفروشان که آنها الناس ما کار دکتری می کنیم؟! حالا ما راه بیفتیم بگوییم با مرجعیت کار دارید یا نه؟! ما مشغول درس و بحثمان هستیم، کسی هم مسأله پرسید جواب می دهیم، ما داعی نداریم که خودمان را در معرض این مسائل قرار بدهیم؛ منظور این است که این گونه کارها غیر از مسئولیت و گرفتاری و این که در روز قیامت انسان باید جواب بدهد فایده ای ندارد.

بالاخره من استعفا ندادم، و کسی به من مقام نداده بود تا بخوام استعفا بدهم، آنچه در مصوبه مجلس خبرگان آمده بود این بود که برای رهبری بعد از امام مردم به ایشان علاقه دارند، این امر یک خبر بود نه جعل مقام برای من، و اگر فرضاً من مقامی داشتم آنها حق عزل مرا نداشتند. خبرگان اساساً حق نداشتند مرا نصب یا عزل نمایند، آنها فقط به عنوان خبره نظر خودشان را ابراز می کنند، و اگر بناست مجتهد از

^۱ نهج البلاغه، خطبه ۳۳

طرف ائمه (علیهم السلام) منصوب باشد - چنانکه آقایان می گویند - رهبر هم حق ندارد مجتهدی را عزل یا او را به رهبری نصب کند، من از طرف مرحوم امام منصوب نبودم تا ایشان بخواهند مرا عزل کنند. یک مجتهد دیگر را نمی تواند عزل کند چون هر دو از نظر مشروعیت در عرض هم هستند.^۱

من به خاطر رعایت حال امام و این که آقای نوری و دیگران آمدند اینجا اصرار داشتند که یک چیزی بنویس یک نامه محترمانه به ایشان نوشتم فقط برای رعایت حال ایشان و کاستن بحرانی که ایجاد شده بود، وگرنه مایل نبودم چیزی بنویسم و از روی ضرورت چنین چیزی نوشتم، و این نامه از رسانه ها پخش شد.

پیوست شماره ۱۷۳:

نامه معظم له به امام خمینی، مورخه ۶۸/۱/۷، پس از نامه مورخه ۱/۶ متسب به ایشان

بسم الله الرحمن الرحيم

محضر مبارک آیت الله العظمی امام خمینی مدظله العالی

پس از سلام و تحیت، مرقومه شریفه مورخه ۶۸/۱/۶ واصل شد. ضمن تشکر از ارشادات و راهنمایی های حضرتعالی به عرض می رساند: مطمئن باشید همان طور که از آغاز مبارزه تاکنون در همه مراحل همچون سربازی فداکار و از خود گذشته و مطیع در کنار حضرتعالی و در مسیر اسلام و انقلاب بوده ام، اینک نیز خود را ملزم به اطاعت و اجراء دستورات حضرتعالی می دانم، زیرا بقاء و ثبات نظام اسلامی مرهون اطاعت از مقام معظم رهبری است. برای هیچکس قابل شک نیست که این انقلاب عظیم تاکنون در سایه رهبری و ارشادات حضرتعالی از خطرات مهمی گذشته و دشمنان زیادی همچون منافقین کوردل که دستشان به خون هزاران نفر از مردم و شخصیت های

^۱ همین مطلب را حضرت امام (قدس سره) در کتاب حکومت اسلامی صفحه ۵۷ چنین بیان داشته اند: «... لکن فقهاء «ولی مطلق»

به این معنا نیستند که بر همه فقه های زمان خود ولایت داشته باشند و بتوانند فقیه دیگری را عزل یا نصب نمایند، در این معنا مراتب و درجات نیست که یکی در مرتبه بالاتر و دیگری در مرتبه پایین تر باشد، یکی والی و دیگری والی تر باشد».

عزیز ما و از جمله فرزند عزیز خود من آغشته است و سایر جناح‌های مخالف و ضدانقلاب و سازشکار و لیبرال مآبهای کج فکر را رسوا و از صحنه خارج نموده است. آیا جنایات هولناک و ضربات ناجوانمردانه این روسیاهان کوردل به انقلاب و کشور و ملت عزیز و فداکار ما فراموش شدنی است؟ و اگر بلندگوهای آنان و رادیوهای بیگانه خیال می‌کنند با جوسازی‌ها و نشر اکاذیب و شایعه پراکنی‌ها، به نام اینجانب می‌توانند به اهداف شوم خود برسند و در همبستگی ملت ما رخنه کنند سخت در اشتباهند.

و راجع به تعیین اینجانب به عنوان قائم مقام رهبری، خود من از اول جداً مخالف بودم، و با توجه به مشکلات زیاد و سنگینی بار مسئولیت، همان وقت به مجلس خبرگان نوشتم که تعیین اینجانب به مصلحت نبوده است؛ و اکنون نیز عدم آمادگی خود را صریحاً اعلام می‌کنم و از حضرتعالی تقاضا می‌کنم به مجلس خبرگان دستور دهید مصلحت آینده اسلام و انقلاب و کشور را قاطعانه در نظر بگیرند و به من اجازه فرمایید همچون گذشته یک طلبه کوچک و حقیر در حوزه علمیه به تدریس و فعالیت‌های علمی و خدمت به اسلام و انقلاب زیر سایه رهبری حکیمانه حضرتعالی اشتغال داشته باشم؛ و اگر اشتباهات و ضعف‌هایی که لازمه طبیعت انسان است رخ داده باشد، ان شاءالله با رهبری‌های حضرتعالی مرتفع گردد.

و از همه برادران و خواهران عزیز و علاقه مند تقاضا می‌کنم مبدا در مورد تصمیم مقام معظم رهبری و خبرگان محترم به بهانه حمایت از من کاری انجام دهند و یا کلمه ای بر زبان جاری نمایند، زیرا مقام معظم رهبری و خبرگان جز خیر و مصلحت اسلام و انقلاب را نمی‌خواهند.

امید است این شاگرد مخلص را همیشه از راهنمایی‌های ارزنده خود بهره مند و از دعای خیر فراموش نفرمایید.

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته


۶۸/۱/۷ - حسینعلی منتظری

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
محضر مبارک آیت الله العظمی امام خمینی حفظه الله

پس از سلام و تحیت مروّمه شریفه مورخه ۶/۱۱/۶۸ و بعد از آن، ضمن تشکر از ارتداد و راهپیمایی حضرتعالی بجزین میسراند: مطمین باشد همان طور که از آغاز مبارزه تاکنون در همه مراحل همچون سرمازی نداکار و از خودگذشتگی و طبع در کنار حضرتعالی و در سیر اسلام و انقلاب بوده ام اینک نیز خود را ملزم با طاعت و اجراء دستورات حضرتعالی میدانم زیرا بقا و نبوت نظام اسلامی بر همین اصل است از تمام معظم رهبری است. برای هیچکس قابل شک نیست که این انقلاب عظیم تاکنون در سایه رهبری و ارشادات حضرتعالی از خطرات الهی گذشته. و دشمنان زیادی همچون منافقین کوردل که در این کشور بجزین کفر از مردم و کینههای عزیز ما و از جمله فرزندان عزیز خود می آشفته است، و سایر جناحهای مخالف و ضد انقلاب و سازشکار و لیبرال ما بهایی که فکر کرده و او را خسته خارج کرده است. آیا جنایات هولناک و ضربات ناجوانمردانه این روسا که آن کوردل با انقلاب و کشور و ملت عزیز و نداکار ما فراموش میزند است؟ اگر بلندگوهای آنان و رادیوهای بیگانه جنای میکنند با جوسازها و نشر اکاذیب و تشویق بر اکثبات بنام این جانب می توانند با بدافروزم خود برسند و در همتی ملّت ما رخنه کنند سخت در اشتباهند.

و رابع سبب این جانب بعنوان قائم مقام رهبری خودم از اول جدّاً مخالف بودم. و با توجه به مشکلات زیاد و سنگینی بار مسئولیت همان وقت مجلس خبرگان نوشتم که تعیین این جانب بصلت نبوده است. و اکنون نیز عدم آما در خود را هرگز اعلام میکنم. و از حضرتعالی تقاضا میکنم مجلس خبرگان دستور دهد بصلت آئین اسلام و انقلاب کشور را طعمه در نظر بگیرند و بجز اینها نه فریبدهی بگذشتگی طلبیده بگذرد و غیر در عهد علمیه بدرین وقعاتیهای بیلی و مفولت بسلام و انقلاب زیر سایه رهبری حکما نه حضرتعالی اشتغال داشته باشیم. و اگر اشتباه است و ضعفهاست که لازم طبعیت این است روح داده باشد ان شاء الله با رهبرانی حضرتعالی مرتفع گردد.

و از همه برادران و خواهران عزیز و علائق من تقاضا میکنم مبادا در نور تصمیم تمام معظم رهبری و خبرگان محترم بهانه حمایت از محرک کاری انجام دهند و یا کلمه ای بر زبان جاری نمانند. زیرا تمام معظم رهبری و خبرگان جز خیر و بصلت اسلام و انقلاب را نمی خواهند. امید است این امر گردد مخلص را همه از راههای آنها می ارزند خود بهره مند و از غای قیود را بر نمانند.

والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته ۶۸/۱۱/۷


نامه ۶۸/۱/۸ منسوب به امام

بعد هم نامه ۱/۸ ایشان به وسیله رسانه‌ها منتشر شد که لابد آقایان دیده‌اند؛ بعضی از آقایان می‌گفتند: «ما در جواب کسانی که به نامه ۱/۶ تمسک می‌کنند می‌گوییم آقای منتظری مصداق نامه ۱/۸ امام است نه نامه ۱/۶»؛ من به آنها گفتم: «به فرض که این هر دو نامه از امام باشد من نه مصداق نامه ۱/۶ هستم و نه مصداق نامه ۱/۸، شخصیت و هویت افراد به نامه‌های امام نیست، با این‌که من بیش از شما به امام ارادت دارم ولی این هویت‌های اعتباری منتسب به غیر هیچ ارزش ندارد، هر کس خودش خودش است با خصلت‌های ذاتی و اکتسابی که واجد است؛ منتظری در حد خودش فردی است مستقل و دارای فکر و نظر، و استاد برخی مسئولین بالای نظام و علمای حوزه علمیه قم و شهرستان‌ها بوده است».

منتظری - بحمدالله و منته - نه دین خود را از دست داده و نه عقل خود را و نه معلومات خود را؛ و معمرین حوزه علمیه قم همه به یاد دارند زمانی که مرحوم امام فقط چند شاگرد منظومه و اسفار داشتند من به همراه مرحوم شهید مطهری بودیم که ایشان را وارد صحنه فقه و اصول حوزه کردیم و به افراد معرفی می‌کردیم و در این رابطه با مخالفت‌ها و استهزاء بسیاری از افراد مواجه شدیم؛ و هر چند من طبعاً خوش ندارم کسی از من تعریف کند تا چه رسد به خودم، ولی هنگامی که یک بسیج عمومی ناجوانمردانه از ناحیه افراد و ارگان‌ها و رسانه‌ها علیه من انجام شده و می‌شود اگر من سکوت کنم در حقیقت اعتراف به گناه است؛ مرحوم مدرس وقتی دیدند همه علیه او هماهنگ شده و می‌گویند: «زنده باد رضاخان، مرگ بر مدرس» ایشان خودشان گفتند: «زنده باد خودم». من خودم در آن زمان در حوزه موقعیت داشتم، من یکی از مدرسین حوزه بودم، بعد هم در انقلاب فعالیت‌هایی داشتم هم زندان رفتم هم دفاع کردم هم برای آقای خمینی در زندان کتک خوردم، برای یک کلمه «آیت الله» که در بازجویی می‌نوشتیم به من اعتراض می‌شد که چرا اسم آقای خمینی را با آیت الله می‌نویسی، مع ذلک ما این کارها را وظیفه خودمان می‌دانستیم، منتهی هم بر هیچ کس نمی‌خواهم بگذارم. آن وقتی که من را به طبرس تبعید کرده بودند مرحوم آقای حاج

غلامرضا قدیری آمد به دیدن من گفتم می خواهم بعضی جاها بروم، گفتم هیچ جا نمی خواهد بروی، بلند شو برو برنامه ریزی کنی شهریه امام را جور کنی که شهریه ایشان تعطیل نشود. همان وقتی هم که امام را بازداشت کردند من رفتم تهران آقای عسگراولادی و دیگران را دیدم، یک لیست از افراد بازاری ها تهیه کردم و به آنها گفتم اگر می خواهید انقلاب محفوظ بماند الان شهریه امام باید پرداخت شود. خلاصه کیسه گدایی را برداشتیم این طرف و آن طرف رفتیم که شهریه امام تعطیل نشود، برای این که ایشان محور انقلاب بودند می خواستیم این علم پا برجا باشد، آن کسانی که در انقلاب بوده اند و راجع به مسائل شناخت دارند می دانند. حالا چه مسأله ای پیش آمده، باید از دیگران که مصدر این کارها هستند سؤال کرد؟! البته گفتم من آدمی نیستم که به دنبال مقام باشم و الا با توسل به این شیوه هایی که این آقایان عاقلانه می دانند خیلی خوب می توانستم موقعیت خودم را حفظ کنم؛ من هیچگاه مایل نبودم که وجود تبعی ظلی کسی باشم و شخصیت من وابسته به غیر باشد، در نامه امیرالمومنین(ع) به امام حسن(ع) می خوانیم: «لا تکن عبد غیرک و قد جعلک الله حراً». شخصیت های اعتباری نزد خدا هم بی ارزش است مگر این که مقدمه خدمت به اسلام و مردم باشد، «ان اکرمکم عندالله اتقیکم».

من حساب همه کسانی را که در این جریان دست داشتند و این همه جوسازی های ظالمانه یک طرفه را انجام دادند من البدو الی الختم به خدای بزرگ و روز جزا محول کرده ام؛ الحمدلله به حساب و کتاب و روز جزا اعتقاد دارم.

پیوست شماره ۱۷۴:

نامه مورخه ۶۸/۱/۸ امام خمینی در جواب نامه مورخه ۶۸/۱/۷ آیت الله العظمی منتظری

بسم الله الرحمن الرحيم

جناب حجة الاسلام والمسلمین آقای منتظری دامت افاضاته

با سلام و آرزوی موفقیت برای شما. همان طور که نوشته اید رهبری نظام جمهوری اسلامی کار مشکل و مسئولیت سنگین و خطیری است که تحملی بیش از طاقت شما می خواهد و به همین جهت هم شما و هم من از ابتدا با انتخاب شما مخالف بودیم و در این زمینه هر دو مثل هم فکر می کردیم، ولی خبرگان به این نتیجه رسیده بودند و من هم نمی خواستم در محدوده قانونی آنها دخالت کنم. از این که عدم آمادگی خود را برای پست قائم مقامی رهبری اعلام کرده اید، پس از قبول صمیمانه از شما تشکر می نمایم.

همه می دانند که شما حاصل عمر من بوده اید و من به شما شدیداً علاقه مند، برای این که اشتباهات گذشته تکرار نگردد به شما نصیحت می کنم که بیت خود را از افراد ناصالح پاک نمائید و از رفت و آمد مخالفین نظام که به اسم علاقه به اسلام و جمهوری اسلامی خود را جا می زنند جداً جلوگیری کنید. من این تذکر را در قضیه مهدی هاشمی هم به شما دادم. من صلاح شما و انقلاب را در این می بینم که شما فقیهی باشید که نظام و مردم از نظرات شما استفاده کنند. از پخش دروغ های رادیوهای بیگانه متأثر نباشید؛ مردم ما شما را خوب می شناسند و حيله های دشمن را هم خوب درک کرده اند که با نسبت هر چیزی به مقامات ایران، کینه خود را به اسلام نشان می دهند. طلب عزیز، ائمه محترم جمعه و جماعات، روزنامه ها و رادیو تلویزیون باید برای مردم این قضیه ساده را روشن کنند که در اسلام مصلحت نظام از مسائلی است که مقدم بر هر چیز است و همه باید تابع آن باشیم. جناب عالی ان شاء الله با درس و بحث خود حوزه و نظام را گرمی می بخشید. والسلام علیکم.

۶۸/۱/۸ - روح الله الموسوی الخمينی

س: در نامه ۶۸/۱/۸ به حضرت‌تعالی سفارش شده است که: «بیت خود را از افراد ناصالح پاک نمائید و از رفت و آمد مخالفین نظام که به اسم علاقه به اسلام و جمهوری اسلامی خود را جا می‌زنند جداً جلوگیری کنید»؛ آیا افراد ناصالحی در بیت حضرت‌تعالی بودند یا این‌که مثلاً مخالفان نظام در آنجا رفت و آمد می‌کردند؟

ج: آقایانی که به هر جهت با من مخالف بودند بیشترین تبلیغات خودشان را متوجه بیت و دفتر من کرده بودند، و به مرحوم امام نیز چنین القا می‌کردند. یک روز داستان سیدمهدی را علم کردند در صورتی که او یک روز هم جزو دفتر من نبود، البته او همه جا می‌رفت و حتی دفتر امام هم می‌رفت، و بالاخره او هر چه بود در سال ۶۵ بازداشت و در سال ۶۶ اعدام شد، ولی مسأله بیت و دفتر من هر روز سوژه آقایان بوده است؛ در حالی که:

اولاً: همه علما در قم و جاهای دیگر برای پاسخگویی به مراجعین دفتر دارند، مگر همه مجبورند دفترشان را مطابق میل شما تنظیم نمایند؟! هر کس مطابق کار و نیاز و سلیقه خودش افرادی را که به آنان اعتماد دارد انتخاب می‌کند، شما قبول ندارید مراجعه نکنید ولی حق تبلیغات سوء ندارید.

و ثانیاً: از قرار گفته‌های آقایان فقط دفتر من مرکز تجمع شیاطین است ولی دفتر علمای دیگر و بالاتر از آنها دفتر مرحوم امام مرکز تجمع ملائکه الله بوده است، قضاوت این امر با کرام الکاتبین و با آنهایی است که از نزدیک رفت و آمد داشته‌اند.

بقای بر وکالت

س: بفرمایید پس از کنار رفتن از قائم مقامی، حضرت‌تعالی همچنان مانند سابق در وکالت امام باقی بودید یا خیر؟

ج: قبلاً این مسأله را عرض کردم که پس از نامه ۱/۶، من به آقای حاج شیخ عبدالله نوری که اینجا آمده بود گفتم می‌خواهم یک چیزی بنویسم بزنم درب دفتر که من دیگر از طرف ایشان وجوهات را نمی‌پذیرم، ایشان یک کمی جا خورد و گفت نه این درست نیست، بعد هم با نامه من به تهران رفت و روز بعد به فاصله نیم ساعت دوبار تلفن زد، اول این‌که امام گفته‌اند: «شما همچنان که سابق وکیل من بودید از حالا به بعد نیز

وکیل من هستید»، و من هم تا آن وقت که ایشان به رحمت خدا رفتند به عنوان وکیل ایشان عمل می کردم؛ نیم ساعت بعد باز آقای نوری زنگ زد که بیت امام می گویند: «ما نامه ۱/۶ را پاره کردیم و آن نامه از ما نیست، اگر این نامه به دست کسی افتاد از بیت شما به دست افراد افتاده است»، این حرفی است که آقای نوری در تلفن از بیت امام گفت، و بعد نامه ۱/۸ را از رادیو پخش کردند و روزنامه ها هم نوشتند، حالا نامه ۱/۶ از خود ایشان (مرحوم امام) بوده و ایشان بعداً پشیمان شده اند یا از کسی دیگر من نمی دانم، البته این نامه برای چند نفر هم در همان بیت امام توسط حاج احمدآقا خوانده شده بود، می گویند در حضور امام هم خوانده شده، برای من هم یک نسخه به وسیله آقای محمدعلی انصاری فرستادند، اما مطمئناً این نامه به خط امام نیست، ممکن است حداکثر املائی ایشان باشد؛ و بالاخره نامه ۱/۶ را در آن وقت پخش نکردند و در صحیفه نور نیز آن را نیاورده اند و فقط نامه ۱/۷ من و ۱/۸ مرحوم امام را پخش کردند و از تلفن آقای نوری و از نحوه عمل آقایان معلوم شد که ایشان به پخش نامه ۱/۶ راضی نیست و اگر فرضاً اول هم راضی بوده اند بعداً پشیمان شده اند، و روی این اصل من از آن نسخه ای نگرفتم و هر کس نسخه ای از آن را طلب کرد ندادم؛ هر چند دیگران که مدعی علاقه و ارادت به ایشان هستند بر خلاف نظر ایشان آن را به صورت های مختلف و از قبیل نقل به معنا منتشر کردند و منتشر می کنند و آخرالامر خود آن را با یک قلم خوردگی منتشر کردند، جزاهم الله خیرا. جای تأسف است که آقایان نوعاً امام بلکه اسلام و دین را صرف مقاصد سیاسی خود می کنند و حمایت از امام هم بهانه است؛ و من تصمیم داشتم نامه را در این کتاب نیاورم ولی چون آقایان آن را منتشر کردند به ناچار من هم آن را ذکر کردم.

انتشار گسترده رنجنامه حاج احمد آقا خمینی

پس از جریان نامه ۶۸/۱/۶ و ۶۸/۱/۸، آقای حاج احمدآقا نامه مفصلی مشتمل بر دروغ ها و اتهامات به نام «رنجنامه» خطاب به اینجانب نوشت و در سطح وسیع هم مستقلاً چاپ و منتشر کردند و روزنامه ها هم آن را مفصلاً منتشر نمودند، و به تدریج

روزنامه‌ها شروع کردند اراجیف و تهمت علیه من به هم بیافند، البته حجم تبلیغات و جو سازی‌ها بعد از رحلت امام بود که شدت پیدا کرد ولی آغاز آن از زمان حیات ایشان بود، حالا امام مطلع بودند و یا در اثر کسالت از این مسائل بی اطلاع بودند نمی دانم.

آخرین نامه به امام

بالاخره من در این رابطه نامه پنج صفحه ای مورخه ۶۸/۲/۱۸ را خطاب به ایشان نوشتم (پیوست شماره ۱۶۵، صفحه ۱۲۳۵) که ظاهراً آن را به امام ندادند و گرنه بعید بود ایشان عکس العملی نشان ندهند؛ و این هم یکی از مظاهر عدالت آقایان است که آنان حق داشته باشند در جراید و مطبوعات در سطح وسیع کسی را ناجوانمردانه مورد حمله و هجوم قرار دهند و او توان و حق دفاع نداشته باشد و هیچ جریده ای جرأت نکند نامی از او ببرد، و الی الله المشتکی.

لحن نامه، جو و شرایطی را که مرا وادار به نوشتن چنین نامه ای کرده نشان می دهد، خداوند از مفتنین نگذرد؛ و خدا را شکر که آنان نیز به خواسته های دنیوی خود نائل نشدند، و من نیز از مسئولیت های سنگین نجات یافتم. من هیچ گاه طالب مقام نبوده و نیستم، و خدا را شکر که برای تحصیل مقام تا حال قدمی برنداشته ام.

سیاست یک بام و دو هوا

آقایانی که ادعای پیروی از امام را دارند با وجود نامه ۱/۸ چرا از پخش درس های من که خودشان هم استفاده می کردند جلوگیری کرده و می کنند، و چرا هر روز به بهانه های واهی مزاحم درس و شاگردان می شوند؟! چرا از ناحیه اطلاعات و دادگاه ویژه بسیاری از شاگردان مرا که از مخلصین امام و انقلاب هستند بازداشت می کنند و در آخر از آنان تعهد می گیرند که در درس من شرکت نکنند؟! چرا از ناحیه اطلاعات کتابهای مرا از قبیل رساله عملیه یا خطبه حضرت فاطمه زهرا(س) و حتی کتاب ولایت فقیه - که کتاب سال شناخته شد (پیوست های ۱۷۵ الی ۱۷۷، صفحات ۱۲۷۶ الی ۱۲۸۴) - و ترجمه آن را

از کتابفروشی‌ها جمع می‌کنند و به فروشندگان خسارت وارد می‌آورند؟! من فراموش نمی‌کنم که یک روز آقای خامنه‌ای می‌گفت: «من شب‌های جمعه که درس نهج البلاغه شما از تلویزیون پخش می‌شود کتاب را باز می‌کنم و مثل یک شاگرد مقابل تلویزیون می‌نشینم و گوش می‌دهم، چون ما خراسانی‌ها مخصوصاً به ادبیات اهمیت می‌دهیم و شما نکات ادبی را خوب بیان می‌کنید». آیا صحیح است که ما فقه و علم را فدای اغراض سیاسی کنیم؟! جویی درست کرده‌اند که افراد قهراً از حضور در درس من وحشت می‌کنند و گاهی افرادی را که در درس حاضر می‌شوند از برخی حقوق و مزایای اجتماعی محروم می‌کنند، یا اگر در جایی مشغول به کار هستند آنان را اخراج می‌کنند تا افراد بترسند و در درس و منزل و جماعت من حاضر نشوند؛ و جوّ آنقدر تند بود که حتی آقای خاتمی نیز آن اوایل وقتی که وزیر ارشاد بودند به قم می‌آیند - و شاید مبعوث بوده‌اند - و یک شب وقت خود را صرف می‌کنند که طلباب و فضلای خراسانی را از آمدن به درس من منصرف کنند، هر چند آنان نپذیرفتند؛ البته شنیدم بعداً آقای خاتمی از این کار خود اظهار پشیمانی کرده‌اند.

حالا فرضاً در من اشکالاتی وجود داشته باشد خویشان و بستگان من چه گناهی مرتکب شده‌اند؟ از باب مثال و نمونه یادآور می‌شوم: صبیحه‌اخیر من - سعیده خانم منتظری که دارای فوق لیسانس ادبیات می‌باشد - در پی اعلام استخدام اداره آموزش و پرورش قم به آنجا مراجعه کرده بود و آنان پس از طی مراحل گزینشی و استفسار از همسایگان راجع به خصوصیات او، وی را به دبیرستانی معرفی کرده بودند و چند وقتی مشغول بود تا این که یک روز مدیر دبیرستان اظهار می‌کند که دیگر شما نیایید، و در جواب سؤال از علت این دستور می‌گوید چرا ندارد. وقتی به اداره آموزش و پرورش مراجعه می‌کند و علت را جویا می‌شود آنان نیز در جواب طفره می‌روند و حتی حقوق او را هم نمی‌پردازند؛ تا این که روزی یکی از شاگردان او را می‌بیند و به او نسبت به مرگ پدر تسلیم می‌گوید! دختر من می‌گوید پدر من که نمرده است! و معلوم می‌شود که وقتی شاگردهای کلاس علت نیامدن معلمشان را از خانم مدیره سؤال می‌کنند او گفته است که پدرش فوت شده و عزادار است و دیگر نمی‌تواند بیاید. بعد

^۱ هرچند با وجود این آزار و اذیتها و محدودیتها درس معظم له یکی از پرجمعیت‌ترین دروس حوزه علمیه قم به شمار می‌آید.

از این ماجرا دختر من به دبیرستان رفته و به هر صورت شده در کلاس حاضر می شود و به شاگردان می گوید: «من در این مدت غیر از مسائل درسی صحبتی با شما نداشتم و خودم را هم معرفی نکردم ولی حالا ناچارم بعضی مسائل را به شما بگویم، من فرزند فلانی هستم و پدرم نیز در قید حیات است»، و چند کلمه ای برای آنان صحبت می کند که پس از خروج از کلاس مورد عتاب مدیره دبیرستان قرار می گیرد که چرا بدون اجازه سر کلاس رفته ای؟ وی سپس راجع به این موضوع خیلی محترمانه نامه ای به آقای هاشمی رئیس جمهور و نامه ای به آقای درّی نجف آبادی که مسئول گزینش هاست نوشت که متأسفانه یا خوشبختانه هیچ کدام نه جواب دادند و نه اقدام کردند. این است نمونه حکومت عدل علی(ع) که آقایان مدعی پیروی از آن می باشند؟! و این است مزد کسی که سالها خود و خانواده اش را وقف اسلام و انقلاب کرده است، و سالهای خوب عمر خود را در زندانها و تبعیدها سپری کرده است. البته من اگر خدمتی کرده ام به عنوان انجام وظیفه بوده نه برای مزد ولی اخلاق اسلامی اقتضا می کند سابقه اشخاص و خدمات آنان رعایت شود. حاطب بن ابی بلتعہ - با این که در اثر گزارش دادن اجتماع مسلمین مدینه برای جهاد به کفار مکه گناه بزرگی مرتکب شده بود - پیامبر اکرم(ص) به سبب سابقه خوب او در جنگ بدر از گناه او صرف نظر نمود.^۱

چند سال پیش هم که من برای ناراحتی قلب و کلیه به بیمارستان لقمان حکیم تهران مراجعه کردم، با این که اول پزشکان اصرار بر لزوم مراقبت پزشکی داشتند ولی در اثر ایجاد جوّ رعب و وحشت از طرف بعضی بچه های اطلاعاتی که در بیمارستان حضور پیدا کرده بودند، یک دفعه لحن آنان عوض شد و ما را به قم برگرداندند. همه اشکال این است که بچه های تند بی اطلاع از مسائل مصدر بعضی امور شده اند و بدون توجه به عکس العمل بعضی تندیها کارهایی را انجام می دهند و بزرگان با اطلاع یا ساکتند و یا خودشان تحریک هم می کنند؛ که البته اینها نمونه هایی بود که عرض کردم و گرنه مطالب گفتنی در این باب بسیار است.

^۱ دراسات فی ولایه الفقیه و فقه الدولة الاسلامیه، ج ۲، ص ۷۴۰

اعتراضات پنهان و آشکار مردمی

س: با وجود این که حضرتعالی در نامه ۶۸/۱/۷ همگان را به حفظ آرامش دعوت فرمودید گویا در گوشه و کنار به صورت های مختلف اعتراضاتی از سوی مردم انجام پذیرفت که اوج آن در نجف آباد و به صورت تظاهرات و اعتراضات خیابانی بوده است؛ در این زمینه اگر مناسب می دانید توضیحاتی بفرمایید.

ج: من با این که در نامه خود به مردم تذکر داده بودم که در مقابل تصمیم امام (ره) عکس العمل نشان ندهند شنیدم مردم نجف آباد تظاهرات کرده اند و - چنانکه نقل شد - برخی از مسئولین و از جمله استاندار وقت اصفهان نظر داده بودند که سپاه به مردم حمله کند که در نتیجه جمعی کشته می شدند، لذا من به مردم نجف آباد نامه ای نوشتم و به وسیله آقای درّی که در آن زمان رئیس دفتر من بود به نجف آباد فرستادم و آقای درّی گفتند من به زحمت آنان را از تصمیمی که داشتند منصرف کردم و به وسیله خواندن نامه مردم را قانع کردم. بعداً شنیدم که آیت الله موسوی اردبیلی در سمت امامت جمعه تهران اهمیت نامه مرا یادآور شده اند.

پیوست شماره ۱۷۸:

پیام معظم له به مردم شهیدپرور نجف آباد مبنی بر ضرورت حفظ آرامش و
وجوب اطاعت از حضرت امام خمینی

بسم الله الرحمن الرحيم

برادران و خواهران شهرستان شهیدپرور نجف آباد دامت توفیقاتهم
پس از سلام، شنیده شد به عنوان حمایت از اینجانب در نجف آباد
تحرکاتی رخ داده و کارهای ناشایسته ای انجام شده در صورتی که من در
پیام خود از همه برادران و خواهران تقاضا کردم در مورد تصمیم مقام
معظم رهبری نباید کاری انجام و یا کلمه ای بر زبانها جاری شود زیرا
اطاعت از مقام معظم رهبری بر همه لازم و واجب است. مواظب

باشید، ممکن است عناصری بخواهند جوّ را آلوده نموده و نظام اسلامی ما را تضعیف نمایند، من به سهم خود از این قبیل حرکات جداً ناراضیم. از مومنین محترم تقاضا می شود جلوی این عناصر را گرفته و نگذارند محیط سالم نجف آباد را لکه دار نمایند.

والسلام علیکم ورحمة الله و بركاته

۶۸/۱/۱۵ - حسینعلی منتظری

بسمه تعالی

تاریخ

شماره

بسم الله الرحمن الرحيم

برادران و خواهران سررشتگان رسیدن روز نجف آباد است لطفاً
 پس از سلام شنیده شدن بعنوان حمایت از این جانب در نجف آباد تحریر کرده و کارهای
 انجام شده در صورتیکه من در پیام خود از همه برادران و خواهران تقاضا کردم در مورد تصمیم تقاضای
 نباید کاری انجام و یا کلمه ای بر زبانها جاری شود زیرا اطمینان از تقاضای بزرگم بر همه لازم و واجب
 مواظب باشید ممکن است عناصری بخواهند جوّ را آلوده نموده و نظام اسلامی ما را تضعیف نمایند
 من به سهم خود از این قبیل حرکات جداً ناراضیم از مومنین محترم تقاضا می شود جلوی این عناصر را گرفته
 و نگذارند محیط سالم نجف آباد را لکه دار نمایند والسلام علیکم ورحمة الله و بركاته
 ۱۵/۱/۶۸



موضع گیری نمایندگان مجلس

س: پس از حوادث فروردین ۱۳۶۸ ظاهراً تنش‌ها و موضع‌گیری‌هایی از سوی نمایندگان مجلس شورای اسلامی به صورت پنهان و آشکار صورت گرفت و حتی یکی از جلسات علنی مجلس به تشنج کشیده شد و متعاقب آن بلافاصله نامه ای منسوب به حضرت امام خطاب به نمایندگان مجلس به تاریخ ۶۸/۱/۲۶ منتشر گردید؛ لطفاً بفرمایید علت اصلی این تنش‌ها چه بود و آیا اشکالات و ایراداتی که به نامه ۶۸/۱/۶ وارد است درباره این نامه هم صدق می‌کند؟

ج: بله، پس از سروصداها در مجلس، نامه ای به نام مرحوم امام به تاریخ فوق خطاب به نمایندگان مجلس منتشر شد، ولی آقایانی که کارشناسی کرده و خط امام را با خط حاج احمدآقا مقایسه کرده اند اظهار می‌دارند که خط نامه، خط حاج احمدآقا می‌باشد، حالا با نظر امام بوده یا نه، العلم عندالله. در کتاب «واقعیت‌ها و قضاوت‌ها» هم راجع به جعلی بودن و مخدوش بودن نامه‌هایی که این اواخر به نام حضرت امام صادر شده بود مطالب قابل توجهی آمده است. در همان ایام در جمع آقایان شاگردان درس سخنانی در مورد روند قضایای پیش آمده بیان کردم که مورد توجه قرار گرفت.

(پیوست شماره ۱۷۹، صفحه ۱۲۸۵)

س: گویا پس از درگذشت والد حضرتعالی هم بیش از ۲۰۰ نفر از نمایندگان مجلس شورای اسلامی با ارسال نامه ای - که از تریبون مجلس قرائت شد- درگذشت ایشان را به حضرتعالی تسلیت گفتند^۱؛ لطفاً بفرمایید محتوای این نامه چه بود و چه کسانی آن را امضا کرده بودند؟ ظاهراً در سال ۶۹ نیز عده‌ای از نمایندگان با ارسال نامه ای سالگرد درگذشت پدر حضرتعالی را تسلیت گفتند، در این باره نیز توضیح بفرمایید.

^۱ مرحوم حاج علی منتظری والد بزرگوار فقیه عالیقدر در تاریخ اول خرداد ۱۳۶۸ به رحمت ایزدی پیوست. مراسم تشییع جنازه آن مرحوم با شکوه فراوان انجام و در گلزار شهدای شهرستان نجف آباد به خاک سپرده شد. آیت الله العظمی منتظری در پیامی که همان موقع انتشار یافت از همه تشکر کردند. (پیوست شماره ۱۸۰، صفحه ۱۲۹۴)

ج: بله، در آن زمان نمایندگان مجلس نامه تسلیتی برای من فرستادند و بیشتر از دویست نفر آن را امضا کرده بودند، شاید الان این نامه باشد.

در سال ۱۳۶۹ هم به مناسبت اولین سالگرد درگذشت پدر من عده‌ای از نمایندگان پیام تسلیت دیگری برای من فرستادند که البته به خاطر شرایط آن روز و افزایش محدودیت‌ها تعداد امضاکنندگان آن کمتر از نامه اول بود، شاید حدود هفتادهشتاد نفر آن را امضا کرده بودند.

(پیوست شماره ۱۸۱، صفحه ۱۲۹۶)

بطلان نظریه ولایتعهدی

س: به نظر حضرتعالی آیا مسأله ولایتعهدی در اسلام معهود است و در بحث ولایت فقیه آیا ولی فقیه می‌تواند بعد از خود را مشخص کند؟

ج: نه، این ولایتعهدی از خصوصیات نظام شاهنشاهی است، ما در قانون اساسی چیزی به عنوان ولایتعهدی نداریم، حتی دوازده امام ما هم که یکی پس از دیگری امامت را به عهده داشتند از طرف خدا و پیامبر(ص) مشخص شده بودند و مشروعیت هر یک به دست دیگری نبوده است، ما چنین چیزی در شریعت اسلام نداریم، این تز نظام شاهنشاهی و سلطنت طلب‌هاست، در زمان غیبت مردم هر زمان بر اساس ملاک‌های اسلامی حق دارند از بین افراد واجد شرایط رهبر خود را مشخص کنند. دوتا مجتهد هم که از نظر علم و سایر شرایط مساوی باشند در عرض هم هستند منتها اگر مردم بر اساس رأی و نظر واقعی خود مجتهدی را که شرعاً واجد شرایط باشد به عنوان رهبری انتخاب کردند در همان زمان او مقدم بر دیگران است ولی او حق نصب برای بعد از خود را ندارد.

س: همان گونه که می‌دانید در این اواخر از سوی افراد مختلف تلاش‌هایی صورت می‌گرفت تا مرحوم امام در این زمینه دخالت کرده و رسماً رهبر بعد از خود را مشخص نمایند، و برای رسیدن به این هدف اولین اقدام آنان ملکوک کردن

ذهن ایشان نسبت به حضرتعالی بود؛ به نظر شما چه کسانی نقش اصلی را در این زمینه به عهده داشتند و هدف نهایی آنان چه بود؟

ج: من نمی‌خواهم درباره افراد و مقاصد آنها قضاوتی کنم، همه اشکال‌ها بر سر این است که امام در این یکی دو سال آخر از مسائل منقطع شده بودند، همان گونه که عرض کردم قائم مقام وزیر وقت اطلاعات آقای فلاحیان چنانکه از او نقل کردند می‌گوید در این سال‌های آخر کارهایی را که با امام داشتیم با احمدآقا حل و فصل می‌کردیم، بقیه مسائل هم همین طور بود، سایر وزرا هم همین طور بودند، امام در این اواخر مریض بودند و با سفارش پزشک‌ها ایشان را حتی المقدور از مسائل دور نگه می‌داشتند، ما هم اینجا در قم مشغول طلبگی بودیم و فرصت این‌که هر روز بلند شویم برویم خدمت ایشان را نداشتیم و اگر هم می‌خواستیم مکرر به دیدن ایشان برویم باز هم مسائل دیگری درست می‌شد و حرف‌های دیگری مطرح می‌شد. لابد کسانی بوده‌اند که در این قضایا نقش داشته و آنها را بوجود آورده‌اند؛ ایشان مجتهد بود فقیه بود عالم بود اما معصوم نبود بشر هم بود، بشر ضعف اعصاب هم پیدا می‌کند، پیرمرد هم می‌شود، ایشان در این اواخر بیماری سرطان هم داشتند، خوب این‌ها یک واقعیاتی است، این‌ها را که نمی‌شود منکر شد؛ در این روزهای آخر معلوم شد کسانی به فکر بوده‌اند که مرحوم امام را وادار کنند آقای حاج احمدآقا را بعد از خود تعیین کنند، از جمله استاندار وقت اصفهان طوماری خطاب به امام تهیه کرده بود بدین مضمون که در مسأله رهبری شایستگی ملاک است و همان گونه که امام محمدتقی(ع) در نه سالگی با وجود سن کم به امامت رسید و شایستگی آن را داشت آقای حاج احمدآقا هم شایستگی آن را دارند و خوب است شما ایشان را برای رهبری به مردم معرفی کنید. بعد از درگذشت امام نیز نقل‌های متفاوتی از قول ایشان درباره آقای خامنه‌ای منتشر شد که بر فرض صحّت شرعاً نمی‌تواند حجیت داشته باشد، زیرا نظر فرد غیرمعصوم راجع به افراد از حجّت‌های شرعی نیست، البته فتوای او در مورد احکام برای مقلدهایش حجّت است ولی قول او راجع به افراد از حجّت‌های شرعی نیست. متأسفانه ما ایرانی‌ها معمولاً از شخصیت‌ها یا بت می‌سازیم و یا دیو، اما این را که کسی بزرگواری و خدمتگزار باشد ولی اشتباهاتی هم داشته باشد تصور نمی‌کنیم.

س: پس این که گفته می شود حکم ولی فقیه در یک مسأله ای حتی برای سایر مجتهدین هم حجّت شرعی است چیست؟

ج: آن یک مسأله دیگری است، این که بگویند این آدم خوبی است یا آدم بدی این که حکم نیست، حداکثر این که قول او در حکم یک شاهد باشد و نه بیشتر از آن، عمده این است که انسان نباید یک نفر غیر معصوم را بت بکند، «الجاهل اما مفرط او مفرط» و متأسفانه بسیاری از افراد گرفتار افراط و تفریط هستند.

وصیتنامه حضرت امام (ه)

س: در جریان وصیتنامه معروف حضرت امام از حضرتعالی دعوت شد که در جلسه ای که بدین منظور تشکیل شده بود شرکت کنید، لطفاً مشروح این قضیه را توضیح بفرمایید؛ و نیز شنیده شده که وصیتنامه ای از مرحوم امام نزد حضرتعالی بوده است، آیا چنین چیزی صحّت دارد یا نه؟

ج: من قبلاً از مضمون وصیتنامه الهی-سیاسی ایشان -که الان چاپ شده است- اطلاعی نداشتم، یک روز مرا دعوت کردند که بیایید آنجا، من رفتم یک عده دیگر هم بودند، بعضی از اعضای شورای نگهبان هم بودند، مثلاً آقای حاج آقا لطف الله صافی بودند، آقای مهدوی کنی بودند، آقای هاشمی و آقای خامنه ای بودند، من هم نمی دانستم قضیه از چه قرار است، امام گفتند: «این وصیتنامه من است و یک نسخه از آن را ببرید در مجلس، یک نسخه از آن را هم ببرید مشهد»، آقای مهدوی کنی را مسئول کردند که آن را ببرند مشهد که در کتابخانه حضرت رضا(ع) حفظ شود، بعد امام فرمودند: «شما چند نفر هم این نسخه را ببرید در مجلس». من گفتم: «البته بدون من چون من معذورم»، ایشان گفتند: «بله افراد دیگر بروند»، البته هیچکس نمی دانست که در آن وصیتنامه چه چیزهایی نوشته شده و اگر دیگران هم می دانستند من نمی دانستم، این راجع به آن وصیتنامه معروف.

اما یک بار دیگر در آن خانه محله عشقعلی که بودیم یک روز آقای سید سراج الدین

موسوی یک پاکتی از امام خطاب به من آورد که در آن هم چسبانده و لاک و مهر شده بود و روی آن هم نوشته بودند: «این نامه را پس از مرگ من باز کنید»، و من از محتوای آن اطلاع نداشتم تا این که آقای محمدعلی انصاری در تاریخ ۶۷/۱۲/۲۸ - یکی دو شب قبل از عید- آمد اینجا و گفت: «امام فرموده اند شما آن نامه را بدهید؛ البته این که آیا واقعاً امام فرموده بودند یا نه خدا می داند، ولی طبع من این بود که به سبب اعتمادی که آن موقع به بیت امام داشتم گفته های آنان را حمل بر صحت می کردم. ولی بالاخره از همان جا معلوم شد که اینها برنامه کنارگذاشتن مرا تدارک می بینند، من به آقای انصاری گفتم شما یک رسید بدهید، او یک رسید نوشت و داد و من آن نامه را به او دادم. البته بعد شنیدم در یک جا گفته شده تنها کسی که در امانت خیانت نکرده فلانی است، چون نامه امام پیش چند نفر بوده آنها باز کرده بودند ولی فلانی آن را باز نکرده است. بالاخره من اطلاع نداشتم که در آن نامه چه نوشته شده است.

یک نامه دیگر هم من از ایشان داشتم که الان هم آن را دارم که در آن نوشته اند پس از مرگ من پولهای من در اختیار چهار نفر باشد: یکی از آنها من هستم و دیگران آقایان پسندیده و حاج آقا باقر سلطانی و حاج آقا مرتضی حائری می باشند.

(پیوست شماره ۱۸۲، صفحه ۱۲۹۹)

س: با توجه به این نامه و وصیت حضرت امام مبنی بر این که پولهای ایشان در اختیار شما چهار نفر قرار گیرد، آیا پس از رحلت ایشان به این وصیت عمل شد و پولهای ایشان در اختیار شما قرار گرفت یا خیر؟

ج: خیر، پس از رحلت ایشان نه به من مراجعه شد و نه پولی در اختیار من قرار گرفت و ظاهراً در اختیار شورای مدیریت حوزه قرار گرفت.

رحلت حضرت امام خمینی (ره)

س: آیا حضرت تعالی به هنگام بیماری حضرت امام به ملاقات و عیادت ایشان رفتید، و اگر نرفتید چه دلیلی داشت؟

ج: می دانید که پدر من تقریباً ده روز پیش از امام فوت شدند، من برای فوت پدرم نجف آباد بودم، رفته بودم برای تشییع جنازه و فاتحه، بعد رادیو گفت که امام را عمل جراحی کرده اند، در آنجا بعضی افراد می گفتند که شما همین الان یک تلگراف بزنید، من گفتم پدر من فوت شده است و هیچ کدام از آقایان به روی مبارکشان نیاوردند؛ در عین حال من از نجف آباد یک تلگراف به امام زدم بدین مضمون که الحمدلله عمل شما موفقیت آمیز بوده است و خدا شفای کامل عنایت کند که متن آن ممکن است باشد. بالاخره من با این که مصیبت زده بودم تلگراف زدم، بعد هم که آمدم قم دوبار توسط آقای درّی - که آن وقت مسئول دفتر من بود- پیغام دادم که برویم به عیادت ایشان، آقای درّی گفت: گفته اند نه؛ گفتم حالا برویم و راهمان ندهند این چیز خوبی نیست. بعد هم وقتی ایشان فوت شدند پیام تسلیتی نوشتم که بخشی از آن در روزنامه کیهان آن زمان چاپ شد، و فردای آن روز فرزندم احمد را با آقای درّی و آقای ایزدی فرستادم جماران که تسلیت بگویند و آنان رفتند و تسلیت گفتند؛ بعد هم خودم چندروز بعد با احمدآقا و آقاسعید رفتیم مرقد ایشان و از آنجا رفتیم جماران، صبح زود بود، به ما گفتند فعلاً بمانید تا فلان کس بیاید، باران هم به شدت می بارید، گفتند احمدآقا خوابند و در حسینیه زن‌ها هستند، شما حالا بروید در دفتر آقای توسلی و از این حرف‌ها که ظاهراً برای طفره رفتن بود، ما هم برگشتیم قم، بعد گویا به آقای هاشمی خبر داده بودند که فلانی آمده و برگشته است، ایشان هم گفته بود تحقیق کنید ببینید که فلانی کجا رفته خوب نیست ایشان بیاید و برگردد، بالاخره وقتی ما آمدیم قم گفتند آنجا می‌گشته‌اند که شما را پیدا کنند.

بعد یک روز من به آقای طاهری خرم آبادی گفتم: «حالا که آقای هاشمی آن روز گفته که فلانی چرا برگشته شما به آقای هاشمی بگویید فلانی گفته من حاضرم به عنوان وظیفه اخلاقی چون شاگرد امام بوده ام در بیت امام بیایم و به خانواده ایشان

تسلیت بگویم و هیچ نظر سیاسی هم ندارم، شما هم باشید، خبر آن هم نمی خواهم جایی گفته شود، اما اگر خواستند خبرش را بدهند من باید متن خبر را ببینم»، برای این که من احتمال می دادم که بگویند بله فلانی آمد و گفت من توبه کردم دل امام را به درد آوردم و از این دروغ‌ها که درست کرده بودند؛ آقای طاهری خرم آبادی گفت: «من به آقای هاشمی این مطلب را رساندم، آقای هاشمی گفت خیلی خوب»، بعد امروز و فردا کردند تا این که آقای هاشمی رفت شوروی و این کار را به آقای طاهری خرم آبادی محول کرده بودند. بعد آقای طاهری گفت من با حاج احمد آقا صحبت کردم او گفت: «رفقای ما صلاح ندانستند که ایشان بیایند»، گفتیم خوب حالا که صلاح ندانستند ما دیگر تکلیفی نداریم.

پیوست شماره ۱۸۳:

متن پیام حضرت آیت الله العظمی منتظری به مناسبت ارتحال رهبر عظیم الشأن انقلاب اسلامی، حضرت آیت الله العظمی امام خمینی رضوان الله تعالی علیه، مورخه ۱۳۶۸/۳/۱۴

بسم الله الرحمن الرحيم

انا لله و انا اليه راجعون

و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل، افان مات او قتل انقلبتم على اعقابكم؟!

ملت مسلمان و انقلابی ایران دامت توفیقاتکم

استماع خبر تأسّف انگیز درگذشت رهبر عظیم الشأن انقلاب اسلامی حضرت آیت الله العظمی امام خمینی (قدس سره) موجب تأثر و تأسّف شد. ضمن اعلام عزای عمومی، و طلب علو درجات و حشر با اولیاء کرام برای آن شخصیت بزرگ اسلام، و عرض تسلیت به حضرت ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) و مراجع عظام و حوزه های علمیه و جهان اسلام و مسئولین محترم کشور و به شما ملت شریف و مبارز ایران، و به بازماندگان محترم و بیت شریف حضرت امام (طاب ثراه) مخصوصاً برادر ارجمند ایشان آیت الله پسندیده و فرزند محترم ایشان حجة الاسلام حاج سیداحمد خمینی (دامت افاضاتهما) به عرض می رساند: اگر بنا بود کسی از مرگ نجات یابد قطعاً در درجه اول

اشرف مخلوقات و فرستاده خدا بر همه انسان‌ها تا روز قیام، حضرت خاتم الانبیاء باقی می‌ماند، ولی خداوند متعال به آن حضرت خطاب نموده فرمود: «انک میّت و انهم میّتون». اینک از شما ملت رشید و آگاه ایران انتظار می‌رود ضمن تجلیل کامل از آن امام بزرگوار و جلیل‌القدر، با هماهنگی و وحدت کلمه و صبر انقلابی با مأمورین نظامی و انتظامی کشور و مرزبانان و مسئولین مربوطه در حفظ نظم و آرامش و تقویت مرزها، و مایوس کردن دشمنان اسلام و ایران، و قطع امید ابرقدرت‌های غرب و شرق و صهیونیسم جهانی و عمال خارجی و داخلی آنان کاملاً همکاری نمائید؛ و بدانید که حفظ کشور و دماء و اموال و اعراض مردم و پاسداری از خون‌های پاک شهیدان به عهده همه علاقه‌مندان به اسلام و کشور است.

همه باید همچون اوایل انقلاب خود را مسئول حفظ اسلام و انقلاب و دستاوردهای آن بدانیم.

و بر حضرات خبرگان محترم لازم است هر چه زودتر با دقت کامل و رعایت مصلحت نظام بر اساس موازین شرع مبین و قانون اساسی کشور موضوع رهبری را مشخص نمایند.

والسلام علیکم جمیعا و رحمة الله و برکاته

حسینعلی منتظری

س: گویا حضرت تعالی در قم هم مجلس ختمی برای ایشان برگزار کردید.

ج: بله جامعه مدرسین و دیگران ستادی برای مراسم ایشان تشکیل داده بودند ما به آنها گفتیم یک وقت هم برای من بگذارند، امروز و فردا کردند تا این که در اواخر برای من وقت گذاشتند، در مسجداعظم قم مجلس گرفتیم و من شخصاً اطلاعیه ای دادم و از همه دعوت کردم که در مراسم شرکت کنند (پیوست شماره ۱۸۴، صفحه ۱۳۰۱)، بعد هم افرادی که از جاهایی تحریک شده بودند آمدند مجلس را به هم زدند و به ناچار آیت الله صانعی برای ختم غائله منبر رفتند و من هم از مجلس خارج شدم، البته سردسته آنان که از مسئولین آموزش سپاه بود بعداً آمد و از من عذرخواهی کرد و از دست حاج احمدآقا می نالید. برای سالگرد امام هم مجلسی در همین حسینیه شهدا گرفتم باز هم افرادی را فرستادند به هم زدند، لذا برای سال بعد که به من گفتند مراسمی بگیرید گفتم نه، من دیگر جلسه نمی گیرم «لا یدلغ المومن من جحر مرتین» مومن از یک سوراخ دوبار گزیده نمی شود؛ وظیفه ما بود که نسبت به امام احترام کرده باشیم حالا که نمی خواهند ما هم اصراری نداریم.

پس از رحلت ایشان روزنامه ها و مجلات راجع به ایشان با افراد مصاحبه می کردند، و از جمله از طرف نشریه کیهان فرهنگی با من مصاحبه کردند، ولی مصاحبه کنندگان مورد توبیخ قرار گرفتند و بالاخره نگذاشتند کیهان فرهنگی مصاحبه را چاپ کند و در نتیجه دفتر ما آن را پیاده و منتشر نمود.

(پیوست شماره ۱۸۵، صفحه ۱۳۰۳)

ارسال پیام تبریک برای آقای خامنه ای

س: حضرت تعالی پس از انتخاب آقای خامنه ای به رهبری جمهوری اسلامی، پیام تبریکی برای ایشان ارسال داشتید؛ علت ارسال این پیام چه بود و چه ضرورتی در این باره احساس می شد؟

ج: یکی از آقایان معروف که با من آشنا بود آمد اینجا و مصرّ بود که شما به ایشان پیام بدهید و صلاح نیست شما بی تفاوت باشید و قاعدتاً ایشان هم جواب خواهند داد و بسیاری از چالش ها برطرف می شود و مخالفین شما در اهداف شومی که دارند و شما

را برای رسیدن به آنها کنار زدند شکست خواهند خورد، و بالاخره من برحسب مصلحت اندیشی ها و حفظ وحدت پیامی دادم ولی جواب ایشان را در تلویزیون نخواندند و گفته شد ایشان گفته اند به من تلفن های زیادی شده که چرا جواب دادی و من استخاره کردم بد آمد که جواب را بخوانند، والعهده علی الرّوی.

پیوست شماره ۱۸۶:

متن پیام تبریک معظم له به آقای خامنه ای پس از انتخاب ایشان توسط مجلس خبرگان برای رهبری نظام جمهوری اسلامی، مورخه ۶۸/۳/۲۳

بسم الله الرحمن الرحيم

جناب مستطاب حجة الاسلام والمسلمين آقای حاج سيد علی خامنه ای رهبر منتخب جمهوری اسلامی ایران دامت برکاته

پس از سلام و تحیت و تسلیت به مناسبت ضایعه جبران ناپذیر و مصیبت عظمای عالم اسلام، ارتحال روح خدا پیشوای عالیقدر آزادگان و مستضعفان جهان بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران قائد عظیم الشأن حضرت آیت الله العظمی امام خمینی (قدس سره الشریف) که به همه جهانیان درس فداکاری و مبارزه و قیام در برابر طاغوت ها و مستکبران را آموخت، از خداوند قادر متعال مسالت می نمایم جنابعالی را که فردی لایق و متعهد و دلسوز و در دوران مبارزات و انقلاب تجربه ها آموخته و همواره مورد حمایت رهبر بزرگ انقلاب بوده اید در انجام مسئولیت خطیر رهبری که مجلس خبرگان به جنابعالی محول نموده است یاری نماید تا ان شاءالله موفق شوید به کشور و به ملت مسلمان ایران که در راه تحقق اهداف و آرمان های انقلاب این همه گذشت و فداکاری از خود نشان داد و با همه وجود در صحنه انقلاب باقی است خدمات شایسته و سازنده ای انجام دهید و با حفظ سیاست نه شرقی و نه غربی در تقویت کشور و پیشبرد مبانی و موازین شرع مبین کوشش فرمایید و دشمنان خارجی و داخلی اسلام و کشور را از هر جهت ناامید و مأیوس نمائید.

ان شاءالله در مسائل مهمه و سرنوشت ساز مشورت با حضرات آیات عظام و علماء اعلام و شخصیت های متعهد و آگاه مورد توجه خواهد بود.

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

۶۸/۳/۲۳ - حسینعلی منتظری

تاریخ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

جناب مستطاب حجة الاسلام والمسلمین آقای حاج سیدعسافانته ای رهبر منتخب جمهوری اسلامی ایران ادامت برکات
 پس از سلام و تحیت و تسلیم بنما سبت ضالیه جبران نایب و مصیبت عظمای عالم اسلام، ارتحال روح جدا
 پیوسته عالیقدر آزادگان و مستضعفان جهان بنیان گزار جمهوری اسلامی ایران قائد عظیم آن من
 حضرت آیت الله العظمی امام خمینی (قدس سره الشریف) که بهمه جهانیان درس فداکاری و مبارزه و قیام
 در برابر طاغوتها و مستبکان را آموخت. از خداوند قادر متعال سئوالت می نمایم جنابعالی را که فردی
 لایق و مستعد و دل سوز و دردوران مبارزات و انقلاب پیروز آنوقت و همواره مورد حمایت رهبر بزرگ
 انقلاب بوده اید در انجام مسئولیت خطرهبری که مجلس خبرگان بجنابعالی محول نموده است یاری نماید
 تا ان شاء الله موفق شوید بکسور و بملت مسلمان ایران که در راه تحقق اهداف آرمانهای انقلاب
 این همه گذشت و فداکاری از خود نشان داد و با هم وجود در صحنه انقلاب با تکیه خدمات شایسته
 و سازندگی انجام دهید و با حفظ سیاست نه شریعت و نه غربی در تقویت کشور و پیشبرد مبارزه و موازین شریعت
 بین کوشش فرمائید و دشمنان خارجی و داخلی اسلام و کشور را از هر جهت نا امید و مأیوس نمانید.
 ان شاء الله در مسأله مهمه و سرنوشت ساز کشور با حضرت آیات عظام و علمای اعلام و شخصتهای متعدد
 و آگاه مورد توجه خواهد بود - والسلام علیکم ورحمتهم وبرکاتهم ۲۳، ۳۱، ۵۸



پیوست شماره ۱۸۷:

پاسخ آقای خامنه ای به پیام تبریک آیت الله العظمی منتظری

بسم الله الرحمن الرحيم

آیت الله آقای حاج شیخ حسینعلی منتظری دامت برکاته

پس از سلام و تحیت، از پیام تسلیت به مناسبت ضایعه عظیم جهان اسلام، ارتحال پیشوای آزادگان و امید مستضعفان حضرت امام خمینی (قدس سره العزیز) و همچنین از دعای خیر و اظهارات محبت آمیز نسبت به اینجانب و تأیید اقدام مجلس محترم خبرگان متشکرم.

اکنون که امت بزرگ اسلامی و به خصوص ملت فداکار ایران با مصیبتی بدین عظمت مواجه شده است، نخستین وظیفه ما و همه اقشار و آحاد مردم آن است که با توکل به خدا و تقویت روح اخلاص و همبستگی و همدلی و همزبانی، حرکت عظیمی را که امام بزرگوار و فقید ما آغاز کرده و مجاهدت و تلاش بی نظیری را برای تداوم آن مبذول داشته بودند ادامه دهیم و مطمئن باشیم که نصرت الهی شامل حال مومنان و نیکوکاران خواهد شد.

از خداوند متعال توفیقات جنابعالی را مسالت می نمایم.

۶۸/۳/۲۵ - سید علی خامنه ای

بِسْمِ اَللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

آیت بر آقایی صاحب شیخ حسنعلی منتظری دست برکات

پیر از بسم دکتیت از پیام لیلیت بن بست خدای مدی عظیم جهان بسم . از حال پیشوای آزارها

دیدستفغان حضرت امام خمینی قدس سره اسرار و همچنین لذت دعای غیر و اللغات محبت امیر

نبت بر این ب و ناسید اقدم مبلد محترم غیر کان . قشرد . از آن دست بزرگ اسلامی

و کنصل ملت فدای ایران با صیبتی بدین عظمت در هر سر است کشتن و ظیفری ما و همی ا قشرد

و آحاد مردم آن است که با توکل بر خدا و تقویت روح خدای و ایمان و هدلی و همزبان ، حرکت

عظیم را که امام بزرگوار و فقیه ما آغاز کرده و مباحثت و مقدس بی نظری را برای تمام آن

مبتدل داشته بودند ، از همه در هم و مطمئن باشیم که نصرت الهی در هر حال نوزان و نوبت کاران

خواهد شد . از خداوند تعالی ترغیفات خجسته را منت می نمایم .

۶۸، ۳، ۲۵
عین صلح

پس از وفات مادرشان هم به ایشان و هم به برادرانشان تلگراف کردم هیچ کدام جواب ندادند (پیوست شماره ۱۸۸، صفحه ۱۳۲۶)، و پس از حمله به حسینیه و غارت اموال و... به ایشان نامه ای نوشتم آن را هم جواب ندادند (پیوست شماره ۱۸۹، صفحه ۱۳۲۸)، و بعدها به وسیله آقای مومن پیامی مشتمل بر هفت بند و همچنین نوار سخنرانی آقای فلاح زاده را برای ایشان فرستادم که آن هم بی جواب ماند با این که به آقای مومن گفته بودند جواب می دهم.^۱

بازنگری قانون اساسی

س: حضرتعالی که ریاست مجلس خبرگان قانون اساسی را به عهده داشتید آیا در جریان تعویض برخی از قسمت‌های قانون اساسی نیز نقشی داشتید؟ آیا با شما مطرح شد که چنین تغییراتی بناست انجام شود؟ شنیده شده که حضرتعالی با این اقدام موافق نبودید، دلیل آن چه بوده است؟ نظرتان در مورد مواد فعلی از قانون اساسی که تغییر داده شده چیست؟

ج: در این که قانون اساسی یک نواقصی داشت حرفی نیست، ما از همان اول چند اصل هم تنظیم کرده بودیم که یک اصل آن مربوط به این بود که اگر خواستند یک روز متممی برای قانون اساسی نوشته شود چگونه باید باشد، آیا لازم است دوباره خبرگان جمع شوند؟ آیا از مردم رأی گیری شود یا به صورت دیگری باشد؟ شاید من متن آن اصل را هم داشته باشم، ولی آن وقت بنای دولت آقای مهندس بازرگان بر این بود که یک ماهه تصویب قانون اساسی تمام بشود با این حال سه ماه طول کشید و حوصله خیلی ها سر رفته بود، لذا هرچند پیش نویس چند اصل را که یکی از آنها مربوط به چگونگی متمم قانون اساسی بود من به عنوان رئیس خبرگان آماده کرده بودم ولی مرحوم امام فرمودند: «بس است قضیه را جمع کنید»، ما هم سر و ته آن را جمع کردیم. اما بعداً برای تغییراتی که می خواستند بدهند یک روز آقای حاج احمدآقا آمد اینجا و گفت: «بنا داریم اصل‌هایی را تغییر بدهیم و بناست شورای مصلحت نظام هم

^۱ ماجرای حمله به حسینیه و غارت اموال در بهمن ماه ۱۳۷۱ و نیز پیام معظم له به آقای خامنه ای توسط آقای مومن، به صورت مشروح در فصل یازدهم بیان شده است.

در قانون اساسی گنجانده شود، و شما به عنوان این که رئیس مجلس خبرگان قانون اساسی بوده اید بیایید یک نامه به امام بنویسید که قانون اساسی نواقصی دارد و امام هم به شما بنویسند که شما جلسه ای تشکیل بدهید و این تغییرات را انجام بدهید»، من گفتم: «من می دانم که قانون اساسی نقص هایی دارد اما در شرایط فعلی - که تازه قطعنامه پذیرفته شده بود- به عقیده من پهن کردن سفره قانون اساسی به مصلحت نیست، چون یک مشکلی که ما آن وقت به هنگام تصویب قانون اساسی داشتیم مشکل اهل سنت بود که آنان می گفتند شما چرا با ما مثل اقلیت ها رفتار کرده اید، باید در مناطق ما آزادی هایی باشد، راجع به اصل مذهب رسمی کشور که باید تشیع باشد و راجع به رئیس جمهور که باید شیعه مذهب باشد آنان حرف داشتند، و الان سروصدا راه می اندازند و طلبکاران می شوند چون آن زمان به آنان وعده داده شده بود که اگر یک روز بنا شد ممتمی برای قانون اساسی نوشته شود به این مسائل هم توجه می شود»، در عین حال من یک نامه ای هم به امام نوشتم که الان این تغییر را به مصلحت نمی دانم، قداست قانون اساسی از بین می رود و آن استقبالی که آن روز مردم برای رأی دادن داشتند الان به آن شکل نخواهد شد، به قانون اساسی فعلی مراجع تقلید و عموم مردم رأی داده اند و به مصلحت نیست قداست این قانون اساسی شکسته شود و دست کاری هایی در آن صورت گیرد.

(پیوست شماره ۱۹۰، صفحه ۱۳۳۰)

بعد، از ما که مأیوس شدند رفتند آقای مشکینی و دیگران را دیدند و بعد بعضی از آقایان تعیین شدند و آنان این تغییرات را صورت دادند بعد هم از مردم رأی گیری شد، که البته من به این تغییرات رأی ندادم، بعضی افراد دیگر هم رأی ندادند.

س: قید مرجعیت برای رهبری هم در همین تغییرات برداشته شد؟

ج: بله، و در همین تغییرات بود که یک قید «مطلقه» هم برای ولایت فقیه اضافه کردند، در حالی که ولایت مطلقه به این معنا که ولی فقیه هر کار دلش خواست بکند به نظر من درست نیست، خود خداوند سبحان در ارتباط با پیامبر اکرم (ص) می فرماید: «و ان احکم بینهم بما انزل الله» حکم مال خداست، پیامبر مجری دستورات خداست

ولی فقیه هم باید مجری دستورات خدا باشد، آن هم به خصوص در زمان فعلی و بر اساس قانون اساسی ما که تعیین او بر اساس انتخاب است، مردم ولی فقیه را انتخاب می کنند که بر اساس قانون اساسی و دستورات اسلام عمل کند و هیچ حق ندارد خلاف قانون اساسی عمل کند، برای ولی فقیه هم در قانون اساسی اختیارات به خصوصی مشخص شده است.

البته ممکن است مقصود از ولایت مطلقه ولایت عامه باشد، چون بعضی از فقها ولایت فقیه را در امور جزئی زمین مانده مانند تصرف در اموال یتامی و قاصرین می دانند، اما ما می گوئیم چنین نیست بلکه در همه امور لازم الاجراء که قابل تعطیل نیست و از جمله اداره امور بلاد و حفظ نظام مسلمین و اجرای حدود الهی جاری است ولی در چهارچوب احکام و مقررات الهی چنانکه ولایت پیامبر(ص) و ائمه(علیهم السلام) نیز به همین نحو است؛ این که ولایت امت در زمان غیبت حضرت ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) به فقیه عادل محول شده برای این است که اداره امور مسلمین باید بر اساس احکام خدا انجام شود و فقیه کارشناس و متخصص احکام خدا می باشد، اگر بخواهند کشوری بر اساس ایدئولوژی خاصی اداره شود قهراً باید زیر نظر ایدئولوگ آن انجام شود؛ هر چند در امور لازم الاجراء اگر فقیه عادل نبود و یا متصدی نشد عدول مومنین باید انجام دهند و اگر آن هم میسر نشد فساق مومنین باید انجام دهند، پس در نتیجه فقیه عادل قدرمتیقن است و انجام امور مذکوره از باب تکلیف است و این قبیل امور لازم الاجراء را که نباید زمین بمانند، «امور حسبیه» می نامند. البته تفصیل مسأله در اینجا نمی گنجد؛ و اگر بنا باشد که ولایت فقیه به نصب از طرف ائمه(علیهم السلام) باشد - چنانکه آقایان اصرار دارند- در این صورت منحصر به کسی که خبرگان او را تعیین می کنند نمی باشد، بلکه هر مجتهد واجد شرایط - مخصوصاً اگر اعلم باشد- دارای آن مقام خواهد بود و خبرگان حق ندارند منصوب از طرف امام معصوم را عزل نمایند.

س: حضرت تعالی به اعتراض اهل سنت نسبت به برخی از اصول قانون اساسی اشاره کردید؛ لطفاً در این باره بیشتر توضیح دهید و بفرمایید تا چه اندازه اعتراض آنها را وارد می دانید؟

ج: همان گونه که عرض کردم هنگام تصویب قانون اساسی ما در این زمینه مشکل داشتیم؛ از یک طرف اهل سنت اعتراض داشتند که با ما نباید مثل سایر اقلیت‌ها رفتار شود و ما باید در مناطق خودمان آزادی‌هایی داشته باشیم، و نیز نسبت به این که مذهب رسمی کشور تشیع باشد یا رئیس جمهور شیعه مذهب باشد حرف داشتند، و از طرف دیگر حساسیت‌هایی از سوی برخی از نمایندگان مجلس خبرگان نسبت به آنان وجود داشت. ما برای این که فعلاً به طور موقت مشکل را برطرف کنیم به اهل سنت وعده دادیم که اگر یک روز بنا شد ممتمی برای قانون اساسی نوشته شود به خواسته های آنان توجه می شود، که البته هنگام بازنگری به این وعده عمل نشد.

اما این که تا چه اندازه خواسته های آنان وارد بود، به نظر من حق آنان است که آزادی‌های مذهبی - در مناطق خودشان که اکثریت دارند- داشته باشند، ولی چون اکثریت مردم ایران شیعه هستند حق شیعیان هم هست که مذهب رسمی کشور تشیع باشد، همان گونه که در بسیاری از کشورهای مذهبی دیگر مذهب اکثریت مردم آن کشور به عنوان مذهب رسمی پذیرفته شده است؛ و من شخصاً در آن زمان از مدافعان این اصل بودم و در تصویب آن نقش داشتم.

نامه به اعضای شورای بازنگری قانون اساسی

س: شنیده شد حضرتعالی پس از رحلت حضرت امام نامه ای برای خبرگان نوشته اید، اگر ممکن است بفرمایید مضمون آن نامه چه بود؟

ج: آن نامه برای خبرگان نبود برای افرادی بود که مسئول بازنگری قانون اساسی بودند، البته این نامه را هم نفرستادم چون بعضی فضلا از جمله آقای امینی آمدند اینجا برای آنها خواندم نظرشان این بود که ممکن است در ذهن بزند که شما دارید برای خودتان چانه می زنید، چون بعد از تعیین آقای خامنه ای برای رهبری بود. در عین حال من نظراتی داشتم که چون نقش اساسی برای رهبری جمهوری اسلامی دارد می خواستم مشخص شود و به این مسائل توجه شود، متن این نامه به این شکل است:

پیوست شماره ۱۹۱:

نامه معظم له خطاب به شورای بازنگری قانون اساسی، مورخه ۶۸/۳/۲۲

بسم الله الرحمن الرحيم

حضرات آیات و حجج اسلام و آقایان محترم اعضای شورای بازنگری قانون اساسی
دامت برکاتهم

پس از سلام و تسلیت به مناسبت رحلت جانگداز رهبر و قائد عظیم الشأن حضرت امام خمینی (قدس سره) به عرض می رساند هر چند با وضع موجود که همه می دانید و از شرح آن معذورم بنا بر سکوت داشتم ولی به مقتضای آیه شریفه: «ان الذین یکتُمون ما انزلنا من البینات و الهدی من بعد ما بیننا للناس فی الکتاب اولئک یلعنهم الله و یلعنهم اللاعنون» و احادیث وارده به این مضمون (اصول کافی، ج ۱، ص ۵۴، باب البدع) قهراً احساس وظیفه کردم. و هر چند مقام علمی و کمالات آقایان محترم مورد تردید نیست ولی به مقتضای آیه شریفه: «و ذکر فان الذکری تنفع المومنین» همه ما نیاز به تذکر داریم، لذا لازم شد نکته ای را تذکر دهم:

قوانینی را که شما آقایان محترم طرح و تصویب می کنید مربوط به زمان خاص و یا شرایط اضطراری فقط نیست، پس باید متأثر از اوضاع خاصه و جو خاص نباشد بلکه باید به طور کلی موازین کلیه وارده از ناحیه شرع مبین اساس کار شما باشد. راجع به مسأله رهبری در جمهوری اسلامی هرچند عنوان مرجعیت فعلی دلیل ندارد ولی مستفاد از کتاب و سنت این است که ولی امر مسلمین باید ائمه و اعلم آنان به کتاب و سنت باشد:

۱ - ففی نهج البلاغه (الخطبه ۱۷۳): «ایها الناس ان احق الناس بهذا الامر اقواهم علیه و اعلمهم بامرالله فيه. »

۲ - و فی کتاب سلیم بن قیس (ص ۱۱۸) عن امیرالمومنین (ع): «افینبغی ان یكون الخلیفة علی الامة الا اعلمهم بکتاب الله وسنة نبیه و قد قال الله: «افمن ینبغی ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی» و قال: «و زاده بسطة فی العلم و الجسم» و قال: «او اثاره من علم» و قال رسول الله (ص): «ما ولت امة قط امرها رجلا و فیهم اعلم منه الا لم یزل امرهم ینذهب سفلا حتی یرجعوا الی ما ترکوا» یعنی الولاية فهی غیر الامارة علی الامة؟!»

٣- و فيه ايضا (ص١٤٨) عنه (ع) في بيان احقيته بالخلافة: «انهم قد سمعوا رسول الله (ص) يقول عودا و بدءا: ما وُلت امة رجلا قطّ امرها و فيهم من هو اعلم منه ألا لم يزل امرهم يذهب سفلا حتى يرجعوا الى ما تركوا، فولّوا امرهم قبلي ثلاثة رهط ما منهم رجل جمع القرآن و لا يدعى ان له علما بكتاب الله و لاسنة نبيه، و قد علموا اني اعلمهم بكتاب الله و سنة نبيه و افقههم و اقراهم لكتاب الله و اقضاهم بحكم الله.»

٤- و في غايه المرام للبحراني عن مجالس الشيخ بسنده عن علي بن الحسين (ع) عن الحسن بن علي (ع) في خطبته بمحضر معاويه قال: قال رسول الله (ص): «ما وُلت امة امرها رجلا و فيهم من هو اعلم منه ألا لم يزل امرهم يذهب سفلا حتى يرجعوا الى ما تركوا.» و فيه ايضا عن المجالس بسنده عن زاذان عن الحسن بن علي (ع) في خطبته نحو ذلك. (غاية المرام، ص٢٩٨ و ص٢٩٩)

٥- و في محاسن البرقي عن رسول الله (ص): «من امّ قوما و فيهم اعلم منه او افقه منه لم يزل امرهم في سفال الى يوم القيامة.» (المحاسن، ج١، ص٩٣)

٦- و في البحار (ج٩٠، طبع بيروت، صفحات ٤٤ و ٤٥ و ٦٤) عن تفسير النعماني عن اميرالمومنين (ع) في بيان صفات امام المسلمين: «و اما اللواتي في صفات ذاته فانه يجب ان يكون ازهد الناس و اعلم الناس و اشجع الناس و اكرم الناس و ما يتبع ذلك لعلل تقتضيه... و اما اذا لم يكن عالما بجميع ما فرضه الله تعالى في كتابه و غيره، قلب الفرائض فاحل ما حرم الله فضل و اضل... والثاني ان يكون اعلم الناس بحلال الله و حرامه و ضروب احكامه و امره و نهييه و جميع ما يحتاج اليه الناس فيحتاج الناس اليه و يستغنى عنهم؛» و رواه عنه في المحكم و المتشابه.

٧- و في الوسائل (ج١٨، ص٥٦٤) بسنده عن الفضيل بن يسار قال: سمعت ابا عبد الله (ع) يقول: «من خرج يدعو الناس و فيهم من هو اعلم منه فهو ضال مبتدع» الحديث.

٨- و فيه ايضا (ج١١، ص٢٨) بسند صحيح عن ابي عبد الله عن ابيه (ع) ان رسول الله (ص) قال: «من ضرب الناس بسيفه و دعاهم الى نفسه و في المسلمين من هو اعلم منه فهو ضال متكلف.»

٩- و في تحف العقول (ص٣٧٥) عن الصادق (ع): «من دعا الناس الى نفسه و فيهم من هو اعلم منه فهو مبتدع ضال.»

۱۰ - و فی اختصاص المفید (ص ۲۵۱) عن رسول الله (ص): «ان الرياسة لاتصلح الا لاهلها فمن دعا الناس الى نفسه و فيهم من هو اعلم منه لم ينظر الله اليه يوم القيامة.»

۱۱ - و فی شرح ابن ابی الحدید لنهج البلاغة عن نصر بن مزاحم عن اميرالمومنين (ع) فی كتابه الى معاوية و اصحابه قال: «فان اولی الناس بامر هذه الامة قديما و حديثا اقربها من الرسول و اعلمها بالكتاب و افقهها فی الدين» الحديث. (شرح ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۲۱۰)

۱۲ - و فی سنن البيهقي (ج ۱۰، ص ۱۱۸) بسنده عن ابن عباس عن رسول الله (ص): «من استعمل عاملا من المسلمين و هو يعلم ان فيهم اولی بذلك منه و اعلم بكتاب الله و سنه نبیه فقد خان الله و رسوله و جميع المسلمين.»

الی غیر ذلك من الروایات الواردة فی هذا المجال، فراجع كتاب ولايه الفقيه، الفصل السابع من باب شرائط الوالی؛ (ج ۱، ص ۳۰۱ و مابعدها)

پس اجمالاً اعلم و افقه متعین است، و هر چند انتخاب به امت و خبرگان امت محول شده است ولی بر آنان لازم است در چهارچوب شرائط و موازین شرعیه عمل نمایند. البته باید به نحوی باشد که ولی منتخب مطلق العنان نباشد بلکه قانون او را محدود نماید به نحوی که ناچار باشد در مسائل مختلفه با اهل تدبیر و متخصصین مشورت نماید، و در صورتی که او عادل و متعهد باشد قهراً تخلف نخواهد کرد. و به این نکته هم توجه شود که اگر اعلامیت و افقهیت با عدالت و درک و آگاهی سیاسی توأم باشد قهراً موجب انقیاد و اطاعت همه ملت خواهد شد. سلامت و توفیق شما آقایان و همه خدمتگزاران اسلام و کشور را از خدای بزرگ مسالت می نمایم.

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

۶۸/۳/۲۲ مطابق ۸ ذی القعدة ۱۴۰۹ - حسینعلی منتظری

باسمه تعالی

این نامه دو صفحه ای به عنوان تذکر برای شورای بازنگری قانون اساسی نوشته شد ولی پس از خواندن برای دوسه نفر گفته شد که در جو ناسالم فعلی می گویند فلانی برای خودش تلاش می کند و اثر ندارد و بلکه اثر معکوس هم دارد، لذا فرستاده نشد.

حسینعلی منتظری

صدا

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

تاریخ

حضرات آیات و حجج اسلام و آقا یان محترم العلماء و سوراں بازنگری قانون اساسی داشت بر کلام
 پس از اسلام و تسلیم بنام سب و رحلت جان گذار و رهبر و قائم المظالم این جن حضرت امام خمینی قدس سره بعضی مسائل
 هر چند با وضع موجود که هم میدانند و از شرح آن معذورم بنام برکت دست دادم و لا محضای آیه شریفه:
 «ان الذین یلمون ما انزلنا من البینات والذین من بعدنا بیننا للناس فی الکتاب اولئک لعنهم الله وللعنهم اللامعون»
 و هادی و آورده باین مضمون (اصول الکافی ج ۳ ص ۳۰۰ باب البدع) قرآن اساس وظیفه کردم
 و هر چند مقام علمی و کلمات آقا یان محترم مورد تردید نیست و لا محضای آیه شریفه: «و ذکر فان الذکر یتفع المؤمنین»
 هم مانع از تبذیر در ارم لذا لازم شد که ای را تذکر دهم:
 قرآنی را که در آقا یان محترم طرح و تصویب میکنند مربوط برطان صافی و یا سایر اقطار است و لا محضای آیه شریفه: «و ذکر فان الذکر یتفع المؤمنین»
 خاصه و جزو خاص نباشد بلکه باید بطور کلی موازین کلیه آورده از فاجده شریع مبنی اساس کار سب باشد
 راجع باشد که رهبری در جمهوری اسلامی هر چند عنوان حرعیت فعلی دلیل ندارد و لا متفاد از کتاب سب است این است که و لا امر سب
 باید افتد و اعلم انان بناب و سنت باشد:

- ۱- فی الجمله (الخطبة ۱۷۳): «ایها الناس ان احق الناس بندا الاحوا هم علیہ و العلم باحرار الله فیہ»
- ۲- فی کتاب سلیم بن قیس (ص ۱۱۱) عن امیر المؤمنین ع: «افینبغی ان یكون الخلیفة علی الامة الا العلم بکتاب الله و سنته و قوله ان
 «ان یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یتدی الا ان یتدی» و قال: «و زاده ربطه فی العلم و الحکم» و قال: «او اشارة من علم»
 و قال رسول الله ص: «ما ولت امة قط امرک و جهلا و فهم العلم منه الا لم یزل احرم ینذهب فقالوا حتی رجعوا الی اربکوا» یعنی الولاية فی غیر الامة علی الاله
 و فی النسخ (ص ۱۱۱) عنه ع فی بیان احقته بالخلافة: «انهم قد سمعوا رسول الله ص یقول یخبرون اوبدوا: ما ولت امة رجلا قط امرک
 و فهم من اهل العلم منه الا لم یزل احرم ینذهب فقالوا حتی رجعوا الی اربکوا» فلو ان احرم قبل الامة رهط ما منهم رجلا مع القرآن
 و لا یتدی ان له علی کتاب الله و لاسنة نبیه، و قد علموا ان العلم بکتاب الله و سنته نبیه و افهام و احرام کتاب الله و افهام حکم الله
 و فی غایة المرام للبرهان عن جالس السیاح بسند عن ابن ارحم بن عیسی عن الحسن بن علی ع فی خطبته بمحضه و له قال:
 قال رسول الله ص: «ما ولت امة امرک و جهلا و فهم العلم منه الا لم یزل احرم ینذهب فقالوا حتی رجعوا الی اربکوا»
 و فی النسخ المجلد عن جالس السیاح بسند عن زاذان عن الحسن بن علی ع فی خطبته نحو ذلك (غایة المرام ص ۲۹۸ و ۲۹۹)

ص ۱۱۰
۱۱۱
۱۱۲
۱۱۳
۱۱۴
۱۱۵
۱۱۶
۱۱۷
۱۱۸
۱۱۹
۱۲۰
۱۲۱
۱۲۲
۱۲۳
۱۲۴
۱۲۵
۱۲۶
۱۲۷
۱۲۸
۱۲۹
۱۳۰
۱۳۱
۱۳۲
۱۳۳
۱۳۴
۱۳۵
۱۳۶
۱۳۷
۱۳۸
۱۳۹
۱۴۰
۱۴۱
۱۴۲
۱۴۳
۱۴۴
۱۴۵
۱۴۶
۱۴۷
۱۴۸
۱۴۹
۱۵۰
۱۵۱
۱۵۲
۱۵۳
۱۵۴
۱۵۵
۱۵۶
۱۵۷
۱۵۸
۱۵۹
۱۶۰
۱۶۱
۱۶۲
۱۶۳
۱۶۴
۱۶۵
۱۶۶
۱۶۷
۱۶۸
۱۶۹
۱۷۰
۱۷۱
۱۷۲
۱۷۳
۱۷۴
۱۷۵
۱۷۶
۱۷۷
۱۷۸
۱۷۹
۱۸۰
۱۸۱
۱۸۲
۱۸۳
۱۸۴
۱۸۵
۱۸۶
۱۸۷
۱۸۸
۱۸۹
۱۹۰
۱۹۱
۱۹۲
۱۹۳
۱۹۴
۱۹۵
۱۹۶
۱۹۷
۱۹۸
۱۹۹
۲۰۰
۲۰۱
۲۰۲
۲۰۳
۲۰۴
۲۰۵
۲۰۶
۲۰۷
۲۰۸
۲۰۹
۲۱۰
۲۱۱
۲۱۲
۲۱۳
۲۱۴
۲۱۵
۲۱۶
۲۱۷
۲۱۸
۲۱۹
۲۲۰
۲۲۱
۲۲۲
۲۲۳
۲۲۴
۲۲۵
۲۲۶
۲۲۷
۲۲۸
۲۲۹
۲۳۰
۲۳۱
۲۳۲
۲۳۳
۲۳۴
۲۳۵
۲۳۶
۲۳۷
۲۳۸
۲۳۹
۲۴۰
۲۴۱
۲۴۲
۲۴۳
۲۴۴
۲۴۵
۲۴۶
۲۴۷
۲۴۸
۲۴۹
۲۵۰
۲۵۱
۲۵۲
۲۵۳
۲۵۴
۲۵۵
۲۵۶
۲۵۷
۲۵۸
۲۵۹
۲۶۰
۲۶۱
۲۶۲
۲۶۳
۲۶۴
۲۶۵
۲۶۶
۲۶۷
۲۶۸
۲۶۹
۲۷۰
۲۷۱
۲۷۲
۲۷۳
۲۷۴
۲۷۵
۲۷۶
۲۷۷
۲۷۸
۲۷۹
۲۸۰
۲۸۱
۲۸۲
۲۸۳
۲۸۴
۲۸۵
۲۸۶
۲۸۷
۲۸۸
۲۸۹
۲۹۰
۲۹۱
۲۹۲
۲۹۳
۲۹۴
۲۹۵
۲۹۶
۲۹۷
۲۹۸
۲۹۹
۳۰۰
۳۰۱
۳۰۲
۳۰۳
۳۰۴
۳۰۵
۳۰۶
۳۰۷
۳۰۸
۳۰۹
۳۱۰
۳۱۱
۳۱۲
۳۱۳
۳۱۴
۳۱۵
۳۱۶
۳۱۷
۳۱۸
۳۱۹
۳۲۰
۳۲۱
۳۲۲
۳۲۳
۳۲۴
۳۲۵
۳۲۶
۳۲۷
۳۲۸
۳۲۹
۳۳۰
۳۳۱
۳۳۲
۳۳۳
۳۳۴
۳۳۵
۳۳۶
۳۳۷
۳۳۸
۳۳۹
۳۴۰
۳۴۱
۳۴۲
۳۴۳
۳۴۴
۳۴۵
۳۴۶
۳۴۷
۳۴۸
۳۴۹
۳۵۰
۳۵۱
۳۵۲
۳۵۳
۳۵۴
۳۵۵
۳۵۶
۳۵۷
۳۵۸
۳۵۹
۳۶۰
۳۶۱
۳۶۲
۳۶۳
۳۶۴
۳۶۵
۳۶۶
۳۶۷
۳۶۸
۳۶۹
۳۷۰
۳۷۱
۳۷۲
۳۷۳
۳۷۴
۳۷۵
۳۷۶
۳۷۷
۳۷۸
۳۷۹
۳۸۰
۳۸۱
۳۸۲
۳۸۳
۳۸۴
۳۸۵
۳۸۶
۳۸۷
۳۸۸
۳۸۹
۳۹۰
۳۹۱
۳۹۲
۳۹۳
۳۹۴
۳۹۵
۳۹۶
۳۹۷
۳۹۸
۳۹۹
۴۰۰
۴۰۱
۴۰۲
۴۰۳
۴۰۴
۴۰۵
۴۰۶
۴۰۷
۴۰۸
۴۰۹
۴۱۰
۴۱۱
۴۱۲
۴۱۳
۴۱۴
۴۱۵
۴۱۶
۴۱۷
۴۱۸
۴۱۹
۴۲۰
۴۲۱
۴۲۲
۴۲۳
۴۲۴
۴۲۵
۴۲۶
۴۲۷
۴۲۸
۴۲۹
۴۳۰
۴۳۱
۴۳۲
۴۳۳
۴۳۴
۴۳۵
۴۳۶
۴۳۷
۴۳۸
۴۳۹
۴۴۰
۴۴۱
۴۴۲
۴۴۳
۴۴۴
۴۴۵
۴۴۶
۴۴۷
۴۴۸
۴۴۹
۴۵۰
۴۵۱
۴۵۲
۴۵۳
۴۵۴
۴۵۵
۴۵۶
۴۵۷
۴۵۸
۴۵۹
۴۶۰
۴۶۱
۴۶۲
۴۶۳
۴۶۴
۴۶۵
۴۶۶
۴۶۷
۴۶۸
۴۶۹
۴۷۰
۴۷۱
۴۷۲
۴۷۳
۴۷۴
۴۷۵
۴۷۶
۴۷۷
۴۷۸
۴۷۹
۴۸۰
۴۸۱
۴۸۲
۴۸۳
۴۸۴
۴۸۵
۴۸۶
۴۸۷
۴۸۸
۴۸۹
۴۹۰
۴۹۱
۴۹۲
۴۹۳
۴۹۴
۴۹۵
۴۹۶
۴۹۷
۴۹۸
۴۹۹
۵۰۰
۵۰۱
۵۰۲
۵۰۳
۵۰۴
۵۰۵
۵۰۶
۵۰۷
۵۰۸
۵۰۹
۵۱۰
۵۱۱
۵۱۲
۵۱۳
۵۱۴
۵۱۵
۵۱۶
۵۱۷
۵۱۸
۵۱۹
۵۲۰
۵۲۱
۵۲۲
۵۲۳
۵۲۴
۵۲۵
۵۲۶
۵۲۷
۵۲۸
۵۲۹
۵۳۰
۵۳۱
۵۳۲
۵۳۳
۵۳۴
۵۳۵
۵۳۶
۵۳۷
۵۳۸
۵۳۹
۵۴۰
۵۴۱
۵۴۲
۵۴۳
۵۴۴
۵۴۵
۵۴۶
۵۴۷
۵۴۸
۵۴۹
۵۵۰
۵۵۱
۵۵۲
۵۵۳
۵۵۴
۵۵۵
۵۵۶
۵۵۷
۵۵۸
۵۵۹
۵۶۰
۵۶۱
۵۶۲
۵۶۳
۵۶۴
۵۶۵
۵۶۶
۵۶۷
۵۶۸
۵۶۹
۵۷۰
۵۷۱
۵۷۲
۵۷۳
۵۷۴
۵۷۵
۵۷۶
۵۷۷
۵۷۸
۵۷۹
۵۸۰
۵۸۱
۵۸۲
۵۸۳
۵۸۴
۵۸۵
۵۸۶
۵۸۷
۵۸۸
۵۸۹
۵۹۰
۵۹۱
۵۹۲
۵۹۳
۵۹۴
۵۹۵
۵۹۶
۵۹۷
۵۹۸
۵۹۹
۶۰۰
۶۰۱
۶۰۲
۶۰۳
۶۰۴
۶۰۵
۶۰۶
۶۰۷
۶۰۸
۶۰۹
۶۱۰
۶۱۱
۶۱۲
۶۱۳
۶۱۴
۶۱۵
۶۱۶
۶۱۷
۶۱۸
۶۱۹
۶۲۰
۶۲۱
۶۲۲
۶۲۳
۶۲۴
۶۲۵
۶۲۶
۶۲۷
۶۲۸
۶۲۹
۶۳۰
۶۳۱
۶۳۲
۶۳۳
۶۳۴
۶۳۵
۶۳۶
۶۳۷
۶۳۸
۶۳۹
۶۴۰
۶۴۱
۶۴۲
۶۴۳
۶۴۴
۶۴۵
۶۴۶
۶۴۷
۶۴۸
۶۴۹
۶۵۰
۶۵۱
۶۵۲
۶۵۳
۶۵۴
۶۵۵
۶۵۶
۶۵۷
۶۵۸
۶۵۹
۶۶۰
۶۶۱
۶۶۲
۶۶۳
۶۶۴
۶۶۵
۶۶۶
۶۶۷
۶۶۸
۶۶۹
۶۷۰
۶۷۱
۶۷۲
۶۷۳
۶۷۴
۶۷۵
۶۷۶
۶۷۷
۶۷۸
۶۷۹
۶۸۰
۶۸۱
۶۸۲
۶۸۳
۶۸۴
۶۸۵
۶۸۶
۶۸۷
۶۸۸
۶۸۹
۶۹۰
۶۹۱
۶۹۲
۶۹۳
۶۹۴
۶۹۵
۶۹۶
۶۹۷
۶۹۸
۶۹۹
۷۰۰
۷۰۱
۷۰۲
۷۰۳
۷۰۴
۷۰۵
۷۰۶
۷۰۷
۷۰۸
۷۰۹
۷۱۰
۷۱۱
۷۱۲
۷۱۳
۷۱۴
۷۱۵
۷۱۶
۷۱۷
۷۱۸
۷۱۹
۷۲۰
۷۲۱
۷۲۲
۷۲۳
۷۲۴
۷۲۵
۷۲۶
۷۲۷
۷۲۸
۷۲۹
۷۳۰
۷۳۱
۷۳۲
۷۳۳
۷۳۴
۷۳۵
۷۳۶
۷۳۷
۷۳۸
۷۳۹
۷۴۰
۷۴۱
۷۴۲
۷۴۳
۷۴۴
۷۴۵
۷۴۶
۷۴۷
۷۴۸
۷۴۹
۷۵۰
۷۵۱
۷۵۲
۷۵۳
۷۵۴
۷۵۵
۷۵۶
۷۵۷
۷۵۸
۷۵۹
۷۶۰
۷۶۱
۷۶۲
۷۶۳
۷۶۴
۷۶۵
۷۶۶
۷۶۷
۷۶۸
۷۶۹
۷۷۰
۷۷۱
۷۷۲
۷۷۳
۷۷۴
۷۷۵
۷۷۶
۷۷۷
۷۷۸
۷۷۹
۷۸۰
۷۸۱
۷۸۲
۷۸۳
۷۸۴
۷۸۵
۷۸۶
۷۸۷
۷۸۸
۷۸۹
۷۹۰
۷۹۱
۷۹۲
۷۹۳
۷۹۴
۷۹۵
۷۹۶
۷۹۷
۷۹۸
۷۹۹
۸۰۰
۸۰۱
۸۰۲
۸۰۳
۸۰۴
۸۰۵
۸۰۶
۸۰۷
۸۰۸
۸۰۹
۸۱۰
۸۱۱
۸۱۲
۸۱۳
۸۱۴
۸۱۵
۸۱۶
۸۱۷
۸۱۸
۸۱۹
۸۲۰
۸۲۱
۸۲۲
۸۲۳
۸۲۴
۸۲۵
۸۲۶
۸۲۷
۸۲۸
۸۲۹
۸۳۰
۸۳۱
۸۳۲
۸۳۳
۸۳۴
۸۳۵
۸۳۶
۸۳۷
۸۳۸
۸۳۹
۸۴۰
۸۴۱
۸۴۲
۸۴۳
۸۴۴
۸۴۵
۸۴۶
۸۴۷
۸۴۸
۸۴۹
۸۵۰
۸۵۱
۸۵۲
۸۵۳
۸۵۴
۸۵۵
۸۵۶
۸۵۷
۸۵۸
۸۵۹
۸۶۰
۸۶۱
۸۶۲
۸۶۳
۸۶۴
۸۶۵
۸۶۶
۸۶۷
۸۶۸
۸۶۹
۸۷۰
۸۷۱
۸۷۲
۸۷۳
۸۷۴
۸۷۵
۸۷۶
۸۷۷
۸۷۸
۸۷۹
۸۸۰
۸۸۱
۸۸۲
۸۸۳
۸۸۴
۸۸۵
۸۸۶
۸۸۷
۸۸۸
۸۸۹
۸۹۰
۸۹۱
۸۹۲
۸۹۳
۸۹۴
۸۹۵
۸۹۶
۸۹۷
۸۹۸
۸۹۹
۹۰۰
۹۰۱
۹۰۲
۹۰۳
۹۰۴
۹۰۵
۹۰۶
۹۰۷
۹۰۸
۹۰۹
۹۱۰
۹۱۱
۹۱۲
۹۱۳
۹۱۴
۹۱۵
۹۱۶
۹۱۷
۹۱۸
۹۱۹
۹۲۰
۹۲۱
۹۲۲
۹۲۳
۹۲۴
۹۲۵
۹۲۶
۹۲۷
۹۲۸
۹۲۹
۹۳۰
۹۳۱
۹۳۲
۹۳۳
۹۳۴
۹۳۵
۹۳۶
۹۳۷
۹۳۸
۹۳۹
۹۴۰
۹۴۱
۹۴۲
۹۴۳
۹۴۴
۹۴۵
۹۴۶
۹۴۷
۹۴۸
۹۴۹
۹۵۰
۹۵۱
۹۵۲
۹۵۳
۹۵۴
۹۵۵
۹۵۶
۹۵۷
۹۵۸
۹۵۹
۹۶۰
۹۶۱
۹۶۲
۹۶۳
۹۶۴
۹۶۵
۹۶۶
۹۶۷
۹۶۸
۹۶۹
۹۷۰
۹۷۱
۹۷۲
۹۷۳
۹۷۴
۹۷۵
۹۷۶
۹۷۷
۹۷۸
۹۷۹
۹۸۰
۹۸۱
۹۸۲
۹۸۳
۹۸۴
۹۸۵
۹۸۶
۹۸۷
۹۸۸
۹۸۹
۹۹۰
۹۹۱
۹۹۲
۹۹۳
۹۹۴
۹۹۵
۹۹۶
۹۹۷
۹۹۸
۹۹۹
۱۰۰۰

۵ و مخمس البرة عن رسول الله ص: «من أتم قرآنا وفهمه لم يزل أمرهم في فعال اليوم القيامة» (المسند ج ۱ ص ۱۱۰) تاريخ

۶ وفي البهار (ج ۹ ص ۹۰ طبع بيروت صفات ۴۳ و ۴۵ و ۴۶) عن بعض النفاة عن أمير المؤمنين ع في بيان صفات أئمة المسلمين:

«و اما اللوكة في صفات ذاتها فانها يجب ان يكون اولها الناس والعلم الناس وجميع الناس وكرم الناس وما يتبع ذلك لعل يقتضيه...
واما اذا لم يكن عالما بجميع ما فرضه الله تعالى في كتابه وغيره، قلبه الفاضل فاحل ما حرم الله فضل وفضل...
بحلال الله وحرامه وفروب احكامه وامره وانبيه وجميع ما يحتاج اليه الناس فيحتاج اليه الناس الله وليستغنى عنهم» درواه عنه في الحكم والفتاوى

۷ وفي الرواية (ج ۱ ص ۱۸۴) بسند عن الفضل بن يسار قال: سمعت ابا عبد الله ع يقول: «من خرج يدعوا الناس وفهم من هو العلم منه فهو ضال مبتدع الحديث»

۸ وفيه ايضا (ج ۱ ص ۲۸) بسند صحيح عن ابي عبد الله ع ان رسول الله ص قال: «من ضرب الناس بسيفه ودعاهم الى نفي»

۹ وفي تحفة العقول (ص ۳۷) عن الصادق ع: «من دعا الناس الى نفي وفهم من هو علم منه فهو مبتدع ضال»

۱۰ وفي اختصاص المغيرة (ج ۱ ص ۲۵) عن رسول الله ص: «ان الرماة لا تصلح الا لاهلها فمن دعا الناس الى نفي وفهم من هو علم منه لم ينظر الله اليه يوم القيامة»

۱۱ وفي شرح ابن الجوزي لفتح الباري عن بعض خراجم عن أمير المؤمنين ع في كتاب العاوية ولها ما قال: «فان اول الناس باحرابهم الاثمة قديما وحديثا اقرها من الرسول والعلماء بالكتاب وافقهما في الدين الحديث» (شرح ابن الجوزي ج ۳ ص ۲۱)

۱۲ وفي سنن البيهقي (ج ۱ ص ۱۰) بسند عن ابن عباس عن رسول الله ص: «من استعمل غلاما من المسلمين وهو يعلم ان فيه اول»

بذلك منه والعلم بكتاب الله وسنة نبيه فخذها عن الله ورسوله وجميع المسلمين»

الرفيد ذلك من الروايات الواردة في هذا المجال فراجع كتاب ولاية العقبه الفصل السابع من باب ابطال الدعوى (ج ۱ ص ۳) وما بعد

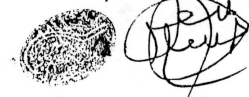
بسر اجازة العلم وافقه بمعنى است، وهر چند انما به به امت وچون كان امت محمول شدة است وای بر آن لازم است درها را بوس

شرائط وادوات شرعية محمد بن سید . البته باید بگویم با شکر که ولا شکی مطلق العنان بنا شد ملکه قانون اورا محدود نماید بگوئی له

ناچار ما شد در مسائل مختلفه با اهل تدبیر و مختصین مشورت نماید . و در صورتیکه او طاعت و تقیه با شکر اخلاف نخواهد کرد .

چنان نکتة هم توجه شود که اگر اهل علمت و احوثیت با عدالت و در آگاه میسای توأم با شکر انور بعد ابقیاد و ایلان عدت هم است خفا شد

سلامت و توفیق هم آریا مان وهم خدمتگزاران اسلام و کشور را از خدای بزرگ مسألت می نمایم و السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته



۲۲ ر ۳۱ ر ۶ ر ۸ ذی القعدة ۱۴۰۹

بعد دیدم در کتاب مشروح مذاکرات بازنگری قانون اساسی - در جلد اول - آمده است که این روایات را آقای حاج شیخ ابراهیم امینی در جلسه خواند و آقای خامنه ای هم گفته است: «واقعاً باید این روایات علاج بشود، این جوابی که جناب آقای یزدی فرمودند که اعلمیت یعنی اعلمیت به اداره امر، نه این انصافاً خلاف ظاهر است، علاوه بر این که افقهیت و فیهم من هو افقه منه و فیهم من هو اعلم منه، این را حالا آقایان علما و فضلا فکر کنند و یا برایش علاجی بکنند حالا یا از لحاظ دلالت یا از لحاظ سند یک کاری برایش بکنند».^۱

باید گفت علاجش این است که آقایان بر طبق این روایات مستفیضه عمل کنند، اگر این روایات متواتر نباشد اقلماً مستفیض^۲ می باشد؛ البته نظر آیت الله خمینی هم پیش از این جریانات همین بود، استفتائی از ایشان هست که ایشان فرموده اند مرجعیت و رهبری با هم هست چون هر دو باید اعلم و افقه باشند. استفتائی لبنانی‌ها از ایشان کرده اند: «هل تفصلون بین المرجعیه الدینیّه و القیاده السیاسیّه و ان یکون المقلد غیر القائد» و ایشان در جواب نوشته اند: «بسم الله الرحمن الرحیم، لاتفصیل بینهما و لیست ولایه القیاده السیاسیّه الا للمجتهد الجامع لشرائط التقلید».^۳

اتهام جدایی از امام و نظام

س: پیش از ماجرای برکناری حضرتعالی، برخی رسانه های تبلیغاتی که در داخل و خارج کشور فعالیت داشتند به طور مستقیم و غیرمستقیم روی خط جدایی و فاصله حضرتعالی از امام و از نظام تبلیغ می کردند و القا می کردند که یک چنین روندی وجود دارد و گویا جو را برای این توهم آماده می کردند، به نظر شما چه انگیزه ای از القای این خط وجود داشت و چرا حضرتعالی شخصاً و یا دفتر شما این القا را تکذیب نمی کردید؟

^۱ مشروح مذاکرات بازنگری قانون اساسی، ج ۱، ص ۱۹۴

^۲ «روایت مستفیض» روایتی است که حداقل از سه طریق از معصوم نقل شده است، ولی به حدی نرسیده است که موجب یقین و

اطمینان شود. «روایت متواتر» روایتی است که طرق نقل آن، به حدی است که موجب اطمینان می شود.

^۳ مشروح مذاکرات بازنگری قانون اساسی، ج ۱، ص ۱۷۶

ج: بله آنها مسأله را به این شکل منعکس می کردند ولی من هیچ وقت خودم را از امام و انقلاب جدا نمی دانستم، من خودم را جزو انقلاب می دانستم، من هیچ وقت نه مقامی می خواستم و نه آرزو داشتم که خدای نکرده امام طوری بشود و من بیایم جای ایشان بنشینم، آنها و ایادی آنها که در این فکرها بودند لابد یک چنین تصوراتی داشتند که هنوز هم این حرفها را دارند می زنند، من هیچ وقت خودم را از امام جدا نمی دانسته ام. همان گونه که گفتم وقتی که ایشان در ایران نبودند اگر کسی می آمد کاری داشت من به عنوان ایشان و به جای ایشان آن کار را انجام می دادم، من اصلاً خودم را از ایشان جدا نمی دانستم و حتی احتمال هم نمی دادم که شیاطین این قدر بتوانند نفوذ کنند که امام خیال کنند من در مقابل ایشان ایستاده ام، جداً من این احتمال را هم نمی دادم برای این که می گفتم چهل سال است که ایشان مرا می شناسند و من هم ایشان را می شناسم، حالا این که شیاطین چقدر توانستند با سوءاستفاده از برخی اختلاف نظرهای ما کار خودشان را بکنند آن مطلب دیگری است. من احتمال نمی دادم در جمهوری اسلامی که این قدر برای آن تلاش شده شیاطین تا این حد بتوانند در کارها نفوذ کنند، غافل از این که در انقلابی هم که پیامبر اکرم (ص) انجام داد باز شیاطین کار خودشان را کردند، ما خیال می کردیم حالا مردم روشن و آگاه شده اند و آن مسائل تکرار نمی شود.

البته این مطلب را هم بگویم که الحمدلله از این جریانات هیچ ناراحت نیستم برای این که من حالا دیگر مسئولیتی ندارم از باب این که قدرتش را ندارم، گناه آن به عهده آنها که این مسائل را انجام داده اند. من الان به کارهای علمی و شخصی اگر بگذارند اشتغال دارم و بسیار هم از وضع خودم راضی هستم؛ و این که می گویم «اگر بگذارند» برای این است که از یک طرف به بهانه های واهی شاگردان مرا بازداشت یا احضار می کنند و به آنان فشار می آورند و یا تعهد می گیرند که در درس من حاضر نشوند، و از طرف دیگر این که سابقاً دوبار به حسینیه شهدا محل درس هجوم آوردند. در مرتبه اول پس از محاصره منطقه اشیاء دفتر و حسینیه و لوازم صوتی و تصویری و آرشیو و نامه ها و تلگرافات مردم را بردند و بسیاری از دربها و لوازم را شکستند، و در مرتبه دوم بعضی از لوازم محل را شکستند و رسماً اعلام کردند که درس هم نباید باشد، و در این رابطه بعضی از دوستان اصرار داشتند که صلاح نیست در درس حاضر شوید ولی من گفتم

هرگز درس را تعطیل نمی‌کنم و فردای آن روز نیروهای انتظامی حاضر شدند و دخالت کردند و جلوی آنان را گرفتند و درس برگزار شد (پیوست شماره ۱۹۲، صفحه ۱۳۳۵)، و اخیراً نیز پس از سخنرانی سیزده رجب ۱۴۱۸ - ۲۳ آبان ۱۳۷۶ - به دفتر و حسینیه و منزل هجوم آوردند و پس از شکستن درب‌ها و وسایل و پاره کردن کتاب‌ها و غارت اموال و بازداشت جمعی از فضلا که در دفتر بودند مرا در خانه محصور و حسینیه را در اختیار گرفتند که پس از گذشت حدود دو سال و نیم هنوز ادامه دارد.

و اما این که می‌گویید چرا فاصله گرفتن از امام را تکذیب نکردیم، من خودم در مناسبت‌های مختلف این کار را کرده‌ام؛ از جمله در روز ۱۳ آبان سال ۶۵ در سخنرانی عمومی که داشتم و از صدا و سیما پخش شد و همه مطبوعات منعکس کردند سخنان من در مورد امام و رهبری ایشان در پاسخ به همین خطی بود که می‌کوشید نوعی تعارض میان من و امام را القا کند؛ به علاوه من عنایت داشتم و وظیفه خود می‌دانستم در هر سخنرانی عمومی که از صدا و سیما نیز منتشر می‌شد از امام تجلیل و برای سلامتی و طول عمر ایشان دعا کنم، و حتی پس از این جریانات هم همواره سعی داشتم این القائات را پاسخ دهم و از شخصیت امام تجلیل می‌کردم؛ اما به نظر می‌رسد یک خط مشخصی در داخل کشور که از ناحیه بعضی صاحبان قدرت حمایت می‌شد مصلحت و بقای خود را در القای تعارض میان من و امام می‌دید و به این مسأله بیش از رسانه‌های خارجی دامن می‌زد، و شاید بعضی از سیاست‌های خارجی نیز محرک این جریان بوده است؛ و من فکر می‌کنم این جریان هنوز هم در داخل فعال است و عده‌ای می‌خواهند با استفاده ابزاری از امام، اهداف و مقاصد خودشان را دنبال کنند.

فصل یازدهم:

«در راه انجام وظیفه»

(۱۳۶۸ - ۱۳۷۸ هـ.ش)

* تدریس و تألیف

* سیاست بر پایه دیانت

* امر به معروف و نهی از منکر

* حملات متعدد گروه‌های فشار

* وحدت یک‌سویه

* آزادی اجتهاد و استقلال مرجعیت

* ماجرای ۱۳ رجب

* مشارکت واقعی مردم در حکومت، رمز تداوم انقلاب

اشتغالات فعلی در حوزه

س: پس از جریان کنار رفتن حضرتعالی از مسئولیت‌های سیاسی کشور اکنون به چه کارهایی اشتغال دارید؟

ج: همان کار طلبگی خودمان، صبح‌ها درس می‌گویم، درس خارج فقه، عصرها هم افرادی که می‌آیند برای ملاقات یک مدتی تحف العقول را می‌خواندیم، یک مدتی هم کلمات قصار نهج البلاغه را خواندیم، الان هم اصول کافی را می‌خوانیم؛ و این توفیقی است برای من که اصول کافی را دیده باشم، برای افراد هم جنبه موعظه دارد، مسائل اخلاقی و توحیدی و معارف در آن مطرح می‌شود. در وقت‌های دیگر هم مسائلی را که از دفتر می‌پرسند جواب می‌دهم، علاوه بر این هر روز سعی می‌کنم روزنامه‌ها و مطبوعات مختلف را هم مطالعه کنم و از مسائل سیاسی روز مطلع باشم، البته بیشتر به همین کارهای طلبگی مشغول هستم، فرصت هم برای کارهای دیگر ندارم، سن هم که بالا می‌رود انسان طبیعتاً کارش کمتر می‌شود، حالا همین درس را هم که می‌گویم اگر بگذارند باز یک توفیقی است، ولی بعضی‌ها دلشان نمی‌خواهد که همین درس هم برقرار باشد. به بعضی از طلبه‌ها می‌گویند چرا درس فلانی می‌روید؟ حتی بعضی‌ها برده‌اند در اطلاعات یا دادگاه ویژه و تعهد گرفته‌اند که درس فلانی نرو و بیشتر نظرشان این است که طلباب مرعوب شوند و به تدریج درس تعطیل یا خلوت شود. خوب حالا تا وقتی که افرادی می‌آیند وظیفه من است که درس برای آنها بگویم، هر وقت هم که نگذاشتند بیایند راحت می‌نشینم و مطالعه می‌کنم.

س: حضرتعالی پس از این که مبحث مهم ولایت فقیه (مبانی فقهی حکومت اسلامی) و کتاب زکات را به اتمام رساندید بحث مکاسب محرمه را شروع فرمودید، چه ضرورتی احساس می‌فرمودید که این مبحث را شروع کردید؟

ج: مباحث مفید و مورد ابتلا در این بحث زیاد است مثلاً مبحث غنا و موسیقی،

مسأله خرید و فروش اشیای نجس مثل خون، مسأله صور مجسمه، مسأله شطرنج و مباحث دیگر از این قبیل که مورد ابتلاست، علاوه بر این که اینها از مباحث طلبگی است که همه به آن توجه می کنند و ما هم باید به آن بپردازیم.

مسائل مختلف جهان اسلام

س: از جنابعالی در سالهای اخیر - بعد از جریان فروردین ۶۸ - که مسئولیتی نداشته اید به مناسبت های مختلف نسبت به مسائل و حوادث گوناگون سخنرانی ها یا پیام هایی منتشر شده است، از باب مثال پیرامون مسائل فلسطین، لبنان، کشمیر، چین، جنگ های داخلی افغانستان، قیام مردم در عراق، تخریب مسجد بامری در هند، کنفرانس اسلامی در داکار، کنفرانس صلح خاورمیانه، کنفرانس صلح مادرید، سالگرد ۲۲ بهمن، حوادث خونین الجزایر، بمب گذاری در حرم حضرت امام رضا(ع) در روز عاشورا، حوادث بوسنی و هرزگوین، انتخابات ایران و سایر مسائل و اتفاقات؛ با این که جنابعالی مسئولیت رسمی نداشته اید انگیزه شما از این سخنرانی ها و پیام ها چه بوده است؟ و بفرمایید چه انگیزه ای موجب می شود علیرغم همه این بی مهری ها و حق کشی ها، حضرتعالی هنوز هم از اصول و اهداف انقلاب اسلامی و قانون اساسی بیش از دیگران دفاع نمایید؟

ج: پست رسمی نداشتن غیر از مسئولیت نداشتن است، همه افراد مسلمان نسبت به همه مسائل جهان اسلام به اندازه شناخت و قدرت خود مسئولیت شرعی و وجدانی دارند و حق ندارند بی تفاوت باشند. خدای دانا و توانا در آیه ۷۱ سوره توبه می فرماید: «والمؤمنون والمؤمنات بعضهم اولیاء بعض یامرون بالمعروف و ینهون عن المنکر» همه مردان و زنان مومن نسبت به یکدیگر ولی و صاحب اختیارند تا امر به معروف و نهی از منکر نمایند. خداوند کریم این فریضه الهی را بر عهده همه مومنین و مومنات قرار داده، و معروف و منکر در دید وسیع شامل همه موارد فردی و اجتماعی و سیاسی می شود. آنچه به نفع اسلام و مسلمین باشد معروف، و آنچه به ضرر و زیان آنان باشد منکر است. هیچ کس حق ندارد نسبت به آنچه در جامعه می گذرد بی تفاوت باشد. بر مردم لازم است تذکر دهند، کمک نمایند، و بر مسئولین لازم است به تذکرات توجه

نمایند و به اندازه قدرت ترتیب اثر بدهند. در حدیث معتبر از رسول خدا(ص) نقل شده: «من اصبح لایهتّم بامور المسلمین فلیس بمسلم»^۱ هرکس صبح کند در حالی که به امور مسلمان‌ها اهتمام ندارد مسلمان نمی‌باشد. «امور» جمع «امر» است و جمع مضاف مفید عموم است، و معمولاً کلمه «امر» به کارهای مهم اجتماعی و سیاسی اطلاق می‌شود. این وظیفه ای است که بر عهده مسلمان‌ها گذاشته شده و هیچ کس و هیچ مقامی حق ندارد مردم را از عمل به این وظیفه اجتماعی باز دارد.

و باز از رسول خدا(ص) نقل شده: «کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیتة»^۲؛ و نسبت به این وظیفه اجتماعی، علما و دانشمندان مسئولیت سنگین تری دارند. در خطبه شقشقیه نهج البلاغه^۳ از کلام امیرالمومنین(ع) می‌خوانیم: «و ما اخذالله علی العلماء ان لا یقاروا علی کظّه ظالم و لا سغب مظلوم» و آنچه خدا پیمان گرفته بر عهده علما که در برابر شکم خوارگی ستمکاران و گرسنگی ستمدیدگان ساکت و بی تفاوت نباشند. ظاهراً این شکم خوارگی و گرسنگی کنایه از مطلق تعدیات و تجاوز به حقوق است که از ناحیه قشری از جامعه نسبت به دیگر از ضعفا و مظلومین انجام می‌شود و علما در برابر این بی‌عدالتی‌ها مسئولیت دارند.

بالاخره ما باید میان «مابالذات» و «مابالعرض» فرق بگذاریم، هرچه باشد این انقلابی است که همه مردم در آن شرکت داشتند و بسیار برای آن سرمایه گذاری و مجاهدت شده است و مردم این همه در راه آن شهید و جانباز داده اند و چقدر به مردم وعده داده شده است، و لذا همه در برابر آن مسئولیت داریم؛ از طرف دیگر من همه زندگیم را وقف این انقلاب کرده ام و کسی که برای به ثمر رسیدن چیزی زحمت کشیده باشد و در رشد و پرورش آن خون دل خورده باشد همواره برای حفظ آن دلسوزی می‌کند. بالاخره من این بی‌مهری‌ها و اجحاف‌ها را به حساب اشخاص می‌گذارم نه به حساب اصل انقلاب، دفاع از اساس اسلام و جمهوری اسلامی و حقوق مردم را وظیفه خود می‌دانم.

^۱ کافی، کتاب الایمان و الکفر، باب «الاهتمام بامور المسلمین والنصیحه لهم و نفعهم»، حدیث ۱

^۲ بخاری، جلد ۱، صفحه ۱۶۰، کتاب الجمعة

^۳ خطبه سوم نهج البلاغه

مسائل جهان اسلام هم چیزی نیست که فقط من در آنها مسئولیت داشته باشم، این وظیفه همه مسلمانان است که نسبت به مسائلی که در جهان اسلام می گذرد بی تفاوت نباشند و از مسلمانان و مظلومان جهان حمایت کنند؛ و روی همین اساس است که هر وقت احساس می کنم حرف من ممکن است مؤثر باشد در باره مسائل و مشکلات جهان اسلام موضع گیری می کنم و تذکراتی را که به نظرم لازم می رسد بیان می دارم.

(پیوست‌های شماره ۱۹۳ الی ۲۱۶، صفحات ۱۳۴۰ الی ۱۴۲۷)

دخالت در امور سیاسی

س: بر اساس آنچه می گویند در نامه ۶۸/۱/۶ آمده، مرحوم امام حضرت‌تعالی را از دخالت در امور سیاسی نهی کرده اند، بفرمایید آیا چنین نهی وجود داشت یا نه؟

ج: در این نامه - بر فرض صحت انتساب آن به امام- به من توصیه شده که در هیچ کار سیاسی دخالت نکنم؛ در حالی که - همان گونه که در فصل دهم گذشت- آیت الله خمینی در تحریرالوسیله در باب صلوة جمعه راجع به خطبه جمعه می گویند: «اگر کسی بگوید دین از سیاست جداست نه دین را شناخته نه سیاست را». سیاست بر مبنای آنچه معمول دنیاست یعنی حقّه و تزویر و این که عواطف انسانی و همه چیز را انسان کنار بگذارد، این سیاست جزو دین نیست؛ ولی عقیده ما این است که دین اسلام مشحون از سیاست است و حکومت و سیاست جزو بافت اسلام است، اگر به کسی بگویند در سیاست دخالت نکن معنای آن این است که تو دین نداشته باش، و اصولاً دفاع از مظلوم و امر به معروف و نهی از منکر جزو دین است و نمی شود به کسی گفت شما دین نداشته باش، امر به معروف و نهی از منکر وظیفه همه افراد است و هر کس هم ساکت و بی تفاوت باشد گناه کرده است.

گذشته از این که این گفته با آنچه در نامه ۱/۸ آمده و توصیه شده که «نظام و حوزه از نظرات شما استفاده کنند» در تعارض است، زیرا قرار نیست که نظام در شکایات و سهویات نماز یا در مسائل حیض و نفاس از نظرات من استفاده کند.

از طرف دیگر من مقلد ایشان نبوده ام که بخواهم تکالیفم را از ایشان تبعیت کنم، الحمدلله در حدی هستم که نخواهم تقلید کنم؛ و اساساً این گونه مسائل تقلیدی نیست و هیچ کس حتی مقلدین را هم نمی توان از دخالت در مسائل سیاسی و اجتماعی منع کرد. بنابراین من وظیفه دینی و اجتماعی خود می دانم در مواردی که تشخیص می دهم ساکت و بی تفاوت نباشم و در این زمینه از کسی اجازه نمی گیرم.

موضع گیری درباره استقراض خارجی

س: حضرتعالی در اواخر سال ۱۳۶۸ سخنرانی مهمی راجع به مسأله استقراض خارجی بیان فرمودید که واکنشهای متفاوتی را به دنبال داشت و تبلیغات وسیعی علیه شما صورت پذیرفت، بفرمایید مبنای حضرتعالی برای این صحبت و موضع گیری چه بود؟

ج: مسأله استقراض خارجی را در زمان حیات امام می خواستند انجام بدهند و در همان وقت من در آخرین ملاقاتم با حضرت امام صحبت کردم (پیوست شماره ۱۶۰، صفحه ۶۵۰) ایشان به حاج احمدآقا گفتند بگویید این کار را نکنند، من هم مدتی پس از رحلت امام که آقایان مسأله استقراض خارجی را در مجلس تصویب کردند به آن اعتراض کردم و در ضمن نظر ایشان را گفتم، آقایان هوچی گری کردند و گفتند اینها استقراض نیست، ولی الان می بینیم تا سی میلیارد دلار آن را خود آقایان تصدیق دارند و در پرداخت آن هم مانده اند، من این را به عنوان وظیفه گفتم، شورای نگهبان هم استقراض را تصویب کرده بود، من آن را تا آخر با دقت مطالعه کردم و دیدم چیز خیلی بدی است، لذا تصمیم گرفتم حداقل همان نظر امام را بگویم، به همین جهت دو روز در این رابطه صحبت کردم، یک روز در دیدار با مردم و یک روز هم در درس؛ بعد گفتم بروم با آیت الله مومن که عضو شورای نگهبان است صحبت کنم، شب رفتم منزل آقای مومن و قضیه را با او مطرح کردم، گفتم: «آقای مومن شما در شورای نگهبان چطور راجع به این موضوع چیزی نگفتید؟» گفت: «واقعش این است که ما فرصت مطالعه این جور چیزها را نداریم، آقای شرعی در مجلس است من از او پرسیدم ایشان گفت

می خواهند یک چیزهایی را نسیه بخرند و مطلب مهمی نیست، ما هم به ایشان اعتماد کردیم که مسأله مهمی نیست». شورای نگهبانی که باید مسائل را با دقت مطالعه و موشکافی کند این طور برخورد می کنند! من طلبه اینجا در قم تصویب آقایان را مطالعه کردم دیدم چیز بدی است، به زیان ملت است و معنای آن فروش کشور است، وقتی ما استقلال اقتصادیمان را از دست دادیم و وابسته اقتصادی به جای دیگری شدیم قهراً وابسته سیاسی هم خواهیم شد، وابسته فرهنگی هم خواهیم شد، سیاست و فرهنگ امروز تابع مسائل اقتصادی است، من دیدم آینده این کار واقعاً به ضرر کشور است لذا اعتراض کردم. غالب پول‌های قرض شده به مصرف طرح‌های نیمه تمام راکد رسیده که دولت امکان اتمام آنها را ندارد و در نتیجه طرح‌ها بی فایده و کمر ملت زیر بدهی‌های خارجی خم، و نام این کارهای خلاف و پخته، سازندگی گذاشته شد.

(پیوست‌های شماره ۲۱۷ و ۲۱۸، صفحات ۱۴۲۸ الی ۱۴۴۱)

س: آیا در طرح این مسأله با کسی هم مشورت فرمودید، و آیا احساس نمی کنید اگر این گونه مسائل را به صورت خصوصی و با پیغام دادن به مسئولین پیگیری بفرمایید بهتر از این است که در سخنرانی عمومی مطرح بفرمایید تا به این شکل خشن با آن برخورد نشود؟

ج: همین مسأله را که این قدر سروصدا روی آن علیه ما به راه انداختند من اول در ارتباط با آن با بعضی افراد مشورت کردم، بعضی گفتند مطرح کردن آن این ضررها را دارد، بعضی گفتند فلان ضرر را دارد و فعلاً به موقعیت و مرجعیت شما صدمه می زند و...، اما معنای مشورت این نیست که انسان دست از نظر صحیح خودش بردارد بلکه معنای مشورت این است که انسان با افراد مشورت کند تا مسأله پخته بشود، بعضی وقت‌ها انسان قانع می شود بعضی وقت‌ها قانع نمی شود، من بعد از آنکه مشورت کردم و قانع نشدم باز با قرآن استخاره کردم، آیه بسیار خوبی آمد من هم صحبت کردم؛ آن وقت علیه من امام جمعه شیراز صحبت کرد، آقای ری شهری در اصفهان صحبت کرد، روزنامه‌های وابسته سروصدا و تبلیغات به راه انداختند، اما من مصلحت نظام و انقلاب و مردم را در نظر گرفتم و پس از چندسال مشخص شد آنهایی که به این

نصیحت من گوش ندادند چه ضرری به کشور زدند، آقای خامنه ای نیز در این اواخر با آن مخالفت کرد هر چند در آن اوایل از آن حمایت می کرد، آقای موسوی اردبیلی نیز در آخرین نماز جمعه ای که در تهران خواند به عواقب سوء آن و نیز به موضع گیری من اشاره داشت.

اما این که می گوید چرا به آقایان تذکر ندادید، آقایان اصلاً گوش نمی دادند، و به اصطلاح مرا بایکوت کرده بودند همچون حال فعلی، بالاخره ما گفتیم این مسأله را در سخنرانی عمومی مطرح می کنیم حداقل یک عده بفهمند که این مسائل هست، و از قول حضرت امام هم نقل کردم. اصلاً این امر که چند نفر برای مردم تصمیم بگیرند و کسی هم هر چند به عنوان راهنمایی حق نداشته باشد اظهار نظر کند امری است برخلاف عقل و شرع، و برخلاف آزادی است که به مردم انقلابی ما وعده داده شد؛ با منطق آقایان باید روی همه آیات و روایات امر به معروف و نهی از منکر خط قرمز کشید.

س: پس از سخنرانی حضرتعالی پیرامون استقراض، چه عکس العملی از سوی مسئولان صورت پذیرفت و آیا نصایح شما را جامعه عمل پوشاندند یا خیر؟

ج: پس از این سخنرانی نه تنها مسئولان به تذکرات من توجهی نکردند بلکه یک عده را تحریک کردند تا در نماز جمعه و مدرسه فیضیه و مقابل بیت من بیایند و شعارهای تهدیدآمیز بدهند و فحاشی کنند. در مدرسه فیضیه تجمع به راه انداختند، فرزندان مرحوم شهید سعیدی را تحریک کردند و آنان علیه من سخنرانی کردند، آقای حائری شیرازی در نماز جمعه شیراز و آقای ری شهری در اصفهان سخنان تندی علیه من گفتند و به دنبال آن هم روزنامه ها و مطبوعات وابسته شروع کردند به جنجال و اهانت، و گفتند فلانی دارد چوب لای چرخ دولت می گذارد و ساده اندیش است و از این حرف ها! خلاصه با این کارها خواستند مسأله را تحت الشعاع قرار دهند؛ و من روز شنبه قبل از شروع درس مجدداً در این باره صحبت کردم و گفتم شما حالا گوش نمی دهید ده سال دیگر معلوم می شود که حرف من درست بوده و این استقراض به ضرر مملکت بوده است (پیوست شماره ۲۱۹، صفحه ۱۴۴۲)؛ اتفاقاً به ده سال هم نکشید، چهارپنج سال بعد همه فهمیدند ضرر این کار بیشتر از منفعتش بوده و هنوز هم دولت

نتوانسته از زیر بار این بدهی‌ها بیرون بیاید. شاگردان درس هم وقتی این حرکات بچه گانه را دیدند نامه ای به شخصیت‌ها و مسئولین نوشتند که ترتیب اثری داده نشد و مثل خیلی دیگر از نامه‌ها و شکایات بی جواب ماند.

(پیوست شماره ۲۲۰، صفحه ۱۴۴۹)

اعتراض به برگزاری کنفرانس مادرید

س: هنگام برگزاری کنفرانس مادرید در اسپانیا حضرتعالی سخنرانی مهمی را در جلسه درس خود ایراد نمودید که در آن ضمن تعطیلی درس و اعلام عزای عمومی از همه شاگردان و طلاب و فضلا و اقشار مختلف درخواست نمودید تا نسبت به برگزاری این کنفرانس اسرائیلی اعتراض نمایند، و متعاقب آن شاگردان حضرتعالی که شاید تعدادشان به حدود هزار نفر می رسید در خیابان‌های قم تا حرم مطهر و مدرسه فیضیه اقدام به راهپیمایی کردند که جو عمومی حوزه را در همان روز دگرگون ساخت و دروس حوزه که تا آن ساعت برقرار بود تعطیل شد و شورای مدیریت هم با انتشار اطلاعیه ای دست نویس کلیه دروس مدارس تحت پوشش را تعطیل و مراسمی را در ساعت ده صبح همان روز در مدرسه فیضیه برگزار نمود و یکی از آقایان مدرسین در آن مراسم سخنرانی کرد، که متأسفانه نه برگزارکنندگان و نه سخنران و نه رسانه‌ها از بانی و مسبب اصلی این حرکت هیچ یادی نکردند و به نام خود تمام نمودند. لطفاً در باره ضرورت اعلام این حرکت عمومی و مسائل پیرامون آن توضیح بفرمایید.

ج: بله در آن روز من احساس کردم که در دفاع از مردم فلسطین لازم است اقدام شود و تحرکی صورت پذیرد؛ و لذا آن سخنرانی را در درس ایراد کردم و در اعتراض به برگزاری این کنفرانس عزای عمومی اعلام و درس را تعطیل کردم و گفتم قاعده اش این بود که امروز کشور ما سراسر اعتراض باشد، ولی حالا که ما امکانات نداریم و دست ما کوتاه است بیش از این از ما انتظار نمی رود؛ و به آقایان طلاب و فضلا گفتم به اندازه توان خود اعتراضشان را اعلام کنند، و آنان هم به یک راهپیمایی خودجوش اقدام کردند که اثر خوبی در حوزه و کشور داشت و متعاقب آن دروس حوزه تعطیل شد

و مجلس هم جلسه آن روز خود را نیمه تمام گذاشت و انعکاس خوبی پیدا کرد؛ هر چند آنان هیچ نامی از من نیاوردند و به نام خود تمام کردند، ولی قصد من حمایت از مردم فلسطین بود که الحمدلله انجام شد، در این قبیل موارد صحبت از من و شما نیست صحبت از مصالح اسلام و مسلمین است.

(پیوست شماره ۲۲۱، صفحه ۱۴۵۷)

ملاقات نمایندگان مجلس در ارتباط با حمایت از مردم مظلوم فلسطین

س: در سال‌های پس از برکناری، جمعی از نمایندگان مجلس به خدمت حضرتعالی رسیدند و پس از این ملاقات گویا با آنها برخورد شده بود که چرا به دیدن شما آمده اند، جریان این دیدار چه بود؟

ج: در آن ایام در تهران سمیناری به عنوان حمایت از فلسطین تشکیل شده بود و در همین رابطه تعدادی از نمایندگان مجلس به قم آمده بودند که به اصطلاح با مراجع راجع به مسأله فلسطین دیداری داشته باشند، این افراد در قم به منزل من هم آمدند، آقای حاج شیخ حسین هاشمیان نایب رئیس اول مجلس، آقای هدایتی، آقای صالح آبادی و آقای سیدهادی خامنه ای از جمله آنان بودند. من راجع به فلسطین برای آنها صحبت کردم، گفتم شعار تنها برای فلسطین کافی نیست، باید از راه‌های مختلف به آنها کمک مالی و تسلیحاتی کرد که این بچه های فلسطینی که با سنگ از خودشان دفاع می کنند بتوانند در مقابل اسرائیل به شکل بهتری از خودشان دفاع کنند. بعد این آیه شریفه را خواندم: «و اذ تاذن ربک لیبعثن علیهم الی یوم القیامة من یسومهم سوء العذاب»^۱ و گفتم مطابق نص صریح قرآن کریم یهودیان صهیونیزم همیشه این گرفتاری‌ها را دارند و راحتی و آسایش نخواهند داشت؛ بعد آن حدیث را که در بحار است برای آنها خواندم که حضرت صادق(ع) در مورد کسانی که در نهایت یهود را منقرض می کنند می فرمایند: «هم والله اهل قم، هم والله اهل قم، هم والله اهل قم». این حدیث در جلد پنجاه و هفتم چاپ بیروت و جلد شصتم چاپ تهران از کتاب

^۱ سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶۷

بحارالانوار صفحه ۲۱۶ می باشد. این حدیث خیلی حدیث دلگرم کننده ای است، من این حدیث را برای آنها خواندم و گفتم از باب این که قم مرکز علمای اسلام است این نهضت ان شاءالله از قم شروع می شود و با وحدت مسلمانان به پیش می رود و به نتیجه می رسد؛ بالاخره در این زمینه ها مقداری صحبت شد، اصلاً راجع به سیاست و رهبری و نظام و این مسائل هیچ صحبت نشد، ولی متأسفانه وقتی آقایان رفته بودند تهران با آنها برخورد شده بود که بله اینها رفته اند در قم که فلانی را زنده کنند، مثل این که من مرده ام و اینها باید بیایند مرا زنده کنند! غافل از این که به قول عوام: «شتر خوابیده هم که باشد از الاغ بزرگتر است».

بعد آقایان رفته بودند منزل آیت الله گلپایگانی، برحسب نقل آقایان ایشان پیرمرد و بیمار اصلاً اول متوجه نشده بودند که اینها آمده اند برای اظهار هماهنگی با فلسطینیان. فرموده بودند در فلسطین مگر چه خیر شده است؟ بعد رفته بودند منزل آیت الله اراکی پسر ایشان هرچه خواسته بود به ایشان کلمه فلسطین را بفهماند اصلاً گوش ایشان نشنیده بود که چه می گوید و ایشان همین جور که نشسته بودند اشعاری را زیر لب زمزمه می کرده اند، بعد خود این نمایندگان گفته بودند ما تنها جایی که استفاده کردیم منزل فلانی بود. بعد تعدادی از آقایان را دادگاه ویژه احضار کرده بود، در مجلس علیه آنان معرکه گرفته بودند، آقای صالح آبادی را که نماینده مشهد بود دو سه ماه زندان کردند، اینها از همان ظلمهایی است که در این کشور متأسفانه به اسم اسلام انجام می شود، با این روش به کجا می خواهیم برویم خدا می داند!؟

رد تقاضای ملاقات گالیندوپل (نماینده سازمان ملل)

س: بعد از تزییقاتی که نسبت به بیت حضرتعالی صورت گرفت گویا از مجامع بین المللی از جمله کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل هیأتی برای رسیدگی به مسأله حقوق بشر به سرپرستی گالیندوپل به ایران آمده بودند و از جمله تقاضای ملاقات با حضرتعالی را داشتند و حضرتعالی حاضر نشدید با آنها ملاقات کنید، بفرمایید انگیزه حضرتعالی از رد این ملاقات چه بود؟

ج: بله اگر گالیندوپیل می آمد اینجا من حرف‌های زیادی برای گفتن داشتم، برای این‌که در این شرایط هم نسبت به من فشار هست هم نسبت به مردم، ولی من دیدم اگر این‌ها بیایند و ما بخواهیم همه حرف‌ها را بزنیم بالاخره یک مقدار پرده دری می شود، باید اصل این انقلاب باقی بماند و جوری نشود که از صحبت‌های ما علیه اصل انقلاب بهره برداری بشود؛ و اگر هم انسان بخواهد پیش آنها مسائل را نگوید و مسامحه کند آن هم درست نیست، برای این‌که آنها منعکس می کنند که فلانی هم چیزی برای گفتن نداشت و معنای این حرف این بود که هیچ اشکالی وجود ندارد و در ایران حقوق انسان‌ها حفظ می شود و آزادی هم هست. بالاخره برای من دوران امر بین محذورین بود، از یک طرف اگر می خواستم چیزی نگویم این معنا تثبیت می شد که همه چیز در ایران درست است و اگر می خواستم بگویم پرده دری بود و دل‌مان نمی خواست که به اصل انقلاب و اصل نظام اسلامی و کشور ضربه بخورد؛ روی این اصل من ملاقات با آنها را نپذیرفتم. البته از آن طرف هم معلوم نیست که آنها صددرصد مدافع حقوق انسان‌ها باشند، آنان شعارهای آزادی و حقوق انسان‌ها را سر می دهند ولی بسا پشت پرده ایادی ای هست که به همین بهانه می خواهند اصل اسلام و کشوری را که به اسم اسلام است زیر سؤال ببرند و بگویند اسلام با حقوق انسان‌ها مخالفت دارد، این‌ها بسا در این مایه ها هم باشند.

سخنرانی سال ۷۱ و حمله نظامیان به بیت

س: حضرتعالی در ۲۱ بهمن سال ۷۱ سخنرانی مهمی به مناسبت سالگرد پیروزی انقلاب ایراد فرمودید که متعاقب آن در روز جمعه ۲۳ بهمن گروه‌های فشار پس از نماز جمعه به حسینیه و دفتر حضرتعالی حمله کرده و با پرتاب سنگ و شعارهای مستهجن اقدام به تهدید نمودند، و روز شنبه ۲۴ بهمن نیز به محل درس یورش آورده و عده‌ای از شاگردان را مورد ضرب و شتم قرار داده و بازداشت نمودند، شنبه شب نیز نیروهای نظامی زیادی ضمن محاصره منطقه به حسینیه و دفتر حضرتعالی هجوم آورده و خسارات زیادی را وارد ساختند؛ لطفاً ضمن بیان

ماجرای بفرمایید چه چیزی موجب گردید تا حضرتعالی ضرورت آن سخنرانی را احساس نمایید، و آیا حملات پس از آن را پیش بینی می کردید؟

ج: در آن زمان خفقان شدیدی علیه برخی نیروهای انقلاب به وجود آمده بود، تعداد زیادی از بچه های خوب انقلاب را به بهانه های مختلف بازداشت کرده بودند و هیچ کس صدایش بلند نمی شد و اعتراض نمی کرد، برخی مسئولان هم مصاحبه کرده و به دروغ ادعا کردند که ما حتی یک زندانی سیاسی در ایران نداریم! در همان ایام آقای حاج داوود کریمی و آقای محمود دردکشان و بعضی دیگر از نیروهای مخلص را دستگیر کرده و تحت فشارهای روحی و جسمی قرار داده بودند و -برحسب آنچه نقل شد- از آنان خواسته بودند تا مصاحبه تلویزیونی کنند و بگویند ما زیر نظر آقای منتظری قصد کودتا و براندازی داشتیم و...! خلاصه در آن شرایط من احساس کردم که لازم است سکوت را بشکنم و در حد توان از حقوق بچه های مخلص انقلاب دفاع کنم و تذکراتی را که به نظرم می رسید گوشزد نمایم. صحبت های من در آن روز شاید کمتر از ربع ساعت بود، دو روز پس از این صحبت ها یک عده را از نماز جمعه تحریک کردند و مقابل خانه ما تجمع کرده و با شعارهای زننده و پرتاب سنگ اقدام به تهدید نمودند. روز سوم هم تعدادی از آنان به طور هماهنگ به محل درس آمدند تا درس را به هم بزنند؛ من تصمیم گرفته بودم به هر ترتیب شده در درس حاضر شوم و درس را بگویم ولی وقتی مشورت کردم عده ای معتقد بودند ممکن است این ها اهداف دیگری داشته باشند و در نهایت میان آنها و شاگردان درگیری و زدوخورد صورت بگیرد، روی این اساس چون نزدیک ماه مبارک رمضان هم بود - و سه روز بیشتر به تعطیلات حوزه نمانده بود- به احمد آقا گفتم برو اعلام کن درس تا بعد از ماه مبارک تعطیل است، و احمد هم همین کار را کرد و تقریباً برنامه آنان به هم خورد؛ ولی با این حال شروع کرده بودند به شعاردادن و ضرب و شتم بعضی از شاگردان، و اطلاعات هم که در صحنه حضور داشت علناً از آنها حمایت کرده و بعضی از شاگردان مضروب را دستگیر کرده بود!

خلاصه جوّ رعب و وحشت شدیدی درست کردند و این ادامه داشت تا این که در همان شب حدود ساعت ده به همراه حدود هزار نیروی نظامی به فرماندهی آقای روح الله حسینیان و با قطع برق و تلفن، منطقه را محاصره کرده و با جرثقیل و دستگاه

برش و... اقدام به کندن درها و شکستن شیشه ها نمودند و وارد دفتر و حسینیه و تلفنخانه و خانه پاسدارها شدند و اموال شخصی از جمله اموال مربوط به مرحوم محمد و نیز آرشیو چهارده ساله ما را که مجموعه ارزشمندی بود - به گفته آقایان با چند وانت- بردند. خلاصه این تهاجم تا حدود ساعت سه بعد از نیمه شب ادامه داشت و همسایه ها و اهل محل را دچار وحشت و اضطراب نمود. متأسفانه در بعضی روزنامه ها اخبار و حوادث را به صورت وارونه منعکس کردند و هرچه خواستند نوشتند و این درحالی بود که ما حق یک کلمه تکذیب و دفاع نداشتیم.

س: در صورتی که صلاح می دانید بفرمایید هنگام هجوم نیروهای نظامی و اطلاعاتی به بیت حضرتعالی در سال ۱۳۷۱ که به دنبال سخنرانی شما اتفاق افتاد، حضرتعالی و خانواده و بستگان در کجا به سر برده و از نظر روحی چه وضعیتی داشتید و در آن لحظات پر اضطراب چه می کردید؟

ج: متأسفانه برخی از پاسدارهای منزل و بعضی از آقایان همسایگان از جریان اطلاع پیدا کرده بودند ولی به من نگفتند. من یک دفعه دیدم صدای کندن درها و شکستن شیشه ها و هیاهوی زیادی می آید و خانه ما از دو طرف و خانه های اطراف محاصره شده و احدی را اجازه ورود و خروج نمی دهند، و خبر آمد که خانواده مرحوم ربانی املشی غش کرده است، برق و تلفن ها قطع شد و خانواده ما گریه می کرد، و در این اثنا، خانواده سعید که تازه بچه دار شده بود هراسان و گریان آمد در اتاق من که چه باید کرد؛ و این جریان پنج ساعت طول کشید. آرشیو چندین ساله و نامه ها و تلگرافات و روزنامه ها و لوازم صوتی و زیراکس و ضبط و ماشین ها هر چه بود حتی پول ها را بردند و بعداً شاهدان عینی ماجرا گفتند که برخی افراد سپاه و اطلاعات و مساعدین آنها بعضی از اشیا را از یکدیگر می ربودند، منتها بعضی از اشیا و پول ها را بعداً برگرداندند و بسیاری را ندادند که ندادند. آقای مومن گفتند: «من خودم از آقای خامنه ای شنیدم که گفتند لوازم و اشیا ی ایشان را پس بدهید» ولی تا حال که ن داده اند؛ چند روز بعد از عید آقای یزدی که رئیس قوه قضائیه بود آمد منزل ما به عنوان دیدار عید و گفت: «آقای هاشمی در سفر بوده اند و آقای خامنه ای هم خبر نداشتند»، من گفتم: «حالا که خبر پیدا کردند چه عکس العملی نشان دادند؟!».

من الحمد لله استقامت خود را در آن شب از دست ندادم و مشغول ذکر و دعا و قرآن بودم. اجمالی از جریان را من در نامه ۱۲ صفحه ای مورخ ۱۳۷۲/۲/۱۰ ذکر کرده ام (پیوست شماره ۲۲۲، صفحه ۱۴۶۱) و مجموع صحبت من و مصاحبه احمد آقای ما و اعلامیه ها و پیامدهای این جریان در جزوه ای به نام «واقعۀ بهمین ۱۳۷۱» جمع آوری شده، متنها همه آزادند که نسبت به من هر کاری خواستند انجام دهند ولی ما نه اجازه گفتن داریم و نه اجازه پخش آن، و ان شاء الله در قیامت کبری به همه گفتارها و کردارها رسیدگی می شود.

(پیوست‌های شماره ۱۵۹ و ۲۲۳ الی ۲۳۲)

تأکید بر ضرورت عمل به قانون اساسی

س: حضرتعالی در صحبت‌هایتان همواره بر عمل به قانون اساسی تأکید داشتید، آیا تخلف از قانون اساسی وجود داشت که بر پابندی به آن تأکید می فرمودید؟ آیا به نظر حضرتعالی ولی فقیه نمی تواند از موضع بالاتر از قانون اساسی تصمیم گیری کند؟ مسائلی نظیر تشکیل «مجمع تشخیص مصلحت نظام» و یا «دادگاه ویژه روحانیت» و موارد دیگری از این قبیل که در قانون اساسی وجود نداشت در زمان مرحوم امام و به دستور ایشان تشکیل شد، حضرتعالی در این موارد چه نظری داشتید؟

ج: من با این‌ها مخالف بودم، الان هم مخالف هستم، در قانون اساسی آزادی ملت و آزادی احزاب به معنای واقعی آن آمده است ولی الان آیا به آن عمل می شود؟ همین چندروز پیش آقای خامنه ای صحبت کرد که دانشگاه باید در سیاست دخالت کند، آیا واقعاً اگر دانشجویان بخواهند یک خط سیاسی مستقل داشته باشند کسی مزاحم آنان نمی شود؟ یا این که دانشجویان باید سیاسی باشند بدین معناست که همه آنها باید بگویند هر چه شما می گوئید درست است وگرنه گروه‌های فشار و امثال شعبان بی‌مخ‌ها را به سراغتان می فرستیم؛ خلاصه در ذهن آقایان این است که نظام یعنی اشخاص. در قانون اساسی آزادی و تعدد احزاب بر اساس اسلام و در چهارچوب

قانون اساسی آمده است، منتها در خیلی موارد مشاهده می‌کنیم که به قانون اساسی عمل نمی‌شود، این که بیاییم در مقابل مجلس و نهادهای قانونی دیگر یک مجمع تشخیص مصلحت درست کنیم، هر جا هم هر چه را خواستیم با زور ولایت فقیه درست کنیم این چیز درستی نیست؛ برای ولی فقیه هم در قانون اساسی یک وظایف خاصی مشخص شده است، اگر کاری در مملکت ضروری بود که صورت بگیرد باید از طریق مجلس و همان کانال‌هایی که در قانون اساسی پیش بینی شده است صورت بگیرد و آلا اگر بنا شود هر چه ولی فقیه خواست انجام شود اولاً دیگر نیازی به قانون اساسی و مجلس نباید داشته باشیم و ثانیاً این خط مشی در نهایت از دیکتاتوری سر در می‌آورد و دنیای امروز با دیکتاتوری سازگار نیست. حکومتی که بر اساس دیکتاتوری باشد دوام نمی‌آورد و آقایان هم اشتباه می‌کنند؛ اگر چنانچه با ملت بسازند و به مردم مطابق قانون اساسی آزادی بدهند و دخالت‌های بی‌جا نشود به نفع خود آقایان هم هست. بلی اگر منظور از مجمع تشخیص مصلحت کمک به مجلس شورای اسلامی باشد بدین نحو که از صاحب نظران در مسائل سیاسی و اقتصادی - با قطع نظر از خط بازی‌های سیاسی - دعوت شود تا در مسائل مهمه کشور بحث شود و پس از تضارب افکار و به دست آوردن نتیجه، نتیجه را با محصل ادله به مجلس شورا بدهند تا آنان آن را مطرح و رأی‌گیری نمایند این کار کار خوبی خواهد بود و در حقیقت کمکی است برای مجلس شورا، و بالاخره مجمع تشخیص مصلحت به نحوی که آقایان طرح ریزی کرده اند منجر به تعدد مراکز تصمیم‌گیری و حکومت فردی می‌شود، و در حقیقت فاتحه مجلس شورا و جمهوریت حکومت خوانده شده است. در اصل یکصد و سیزدهم قانون اساسی آمده است: «پس از مقام رهبری، رئیس جمهور عالی‌ترین مقام رسمی کشور است.» ولی مجمع تشخیص مصلحتی که آقایان درست کرده اند رئیس جمهور عضو آن و رئیس مجمع بر او ریاست دارد و در حقیقت مجمع تشخیص مصلحت دولتی است مستقل فوق دولت رسمی کشور و قهراً بر خلاف بسیاری از اصول قانون اساسی به ویژه اصل چهارم می‌باشد؛ و این امر در قانون اساسی اول نبود و در بازنگری اضافه کردند. در این رابطه می‌توان به کتابچه «حکومت مردمی و قانون اساسی» که نگارش اخیر اینجانب است مراجعه نمود.

اعتراض به تشکیل دادگاه ویژه روحانیت

س: آیا راجع به تشکیل مجمع تشخیص مصلحت و یا دادگاه ویژه روحانیت با حضرتعالی صحبت نشده بود؟

ج: نه، با من صحبت نشده بود و من اینها را مخالف قانون اساسی می دانم، دادگاه ویژه روحانیت خلاف قانون اساسی است، در قانون اساسی هست که مرجع همه تظلمات دادگستری است، ولی فقیه فقط می تواند رئیس قوه قضائیه را مشخص کند، ولی این که بیاید یک تشکیلات جدا درست بکند آن هم به صورت در بسته که هر کاری دلشان می خواهد بکنند این کار خلاف قانون اساسی است. افرادی که کار می کنند، خرج هایی که می شود با این وضع اقتصادی مملکت، اینها همه خلاف قانون اساسی و ظلم به مردم است؛ و در زمان مرحوم امام، ایشان در پاسخ به نمایندگان مجلس بر ضرورت اجرای قانون اساسی و هماهنگی با آن تأکید کردند و این تشکیلات فراقانونی را به خاطر زمان جنگ ذکر کردند، ولی مشاهده می شود بعد از ایشان هنوز هم این روند ادامه دارد.

س: آیا احکام آنها شرعی است؟

ج: احکام آنها هم شرعی نیست، شنیدم که یکی از قضات همین دادگاه ویژه به یک نفر - که روحانی نیست و به اتهام ارتباط با من بازداشت شده بود- گفته بوده: «پرونده شما هیچ چیز که قابل تعقیب باشد ندارد فقط یک نامه به آیت الله خامنه ای بنویس توبه بکن»؛ او گفته من کاری نکرده ام که توبه کنم، بعد همین قاضی آمده است چهارسال زندان به همین آقا داده است! خوب آقای قاضی تو که می گویی در پرونده چیزی نیست که زندان داشته باشد چرا این فرد را به چهارسال زندان محکوم کرده ای؟! چنین حکمی آیا شرعی است؟

س: گویا یک بار آقای بجنوردی در زمانی که عضو شورای عالی قضایی بود به امام پیشنهاد کرده بود که در دادگستری یک شعبه ای به این مسأله یعنی رسیدگی

به تخلفات روحانیت اختصاص داده شود و دادگاه ویژه روحانیت لغو شود، جریان این قضیه چه بوده است؟

ج: این جریان در خاطر من نیست، ممکن است آقای بجنوردی در آن زمان چنین پیشنهادی داده باشند.

س: آیا شخص حضرتعالی در این زمینه با حضرت امام صحبت نکردید؟

ج: تلفنگرامی در این رابطه به معظم له زده شد که متن آن موجود است و احمدآقا از قول امام جوابی برای آن نوشته بودند.

(پیوست‌های شماره ۲۳۳ و ۲۳۴، صفحات ۱۵۲۱ الی ۱۵۲۳)

س: حضرتعالی در نامه ای که در سال ۱۳۷۲ خطاب به ملت ایران نوشتید مطالب مشروح و مستدلی را درباره غیر قانونی بودن دادگاه ویژه روحانیت بیان داشتید؛ لطفاً در این باره نیز توضیح بفرمایید.

ج: پس از حمله به بیت من و غارت اموال و آرشینو چهارده ساله و مجلات و نامه‌ها و تلگرافات مردم، من یک نامه دوازده صفحه‌ای نوشتم و در آن راجع به دادگاه ویژه و عدم مشروعیت آن مطالبی را گوشزد کرده‌ام که بد نیست حالا که این قضیه مطرح شد قسمت‌هایی از آن را برای شما بخوانم، البته من این مطالب را برای تاریخ نوشته بودم: «... دادگاه ویژه که از قرار معلوم عامل تهاجم شبانه به بیت اینجانب و سلب امنیت از ساکنین این منطقه و غارت اموال بوده است هیچ گونه مبنای قانونی ندارد و تشکیل آن خلاف قانون اساسی است به چند دلیل:

دلیل اول: در اصل ۶۱ قانون اساسی آمده است: اعمال قوه قضائیه به وسیله دادگاه‌های دادگستری است که باید طبق موازین اسلامی تشکیل شود، و معلوم است که دادگاه ویژه روحانیت از دادگاه‌های دادگستری و زیر نظر قوه قضائیه نیست و به قوانین و مقررات قضائی کشور اعتنا ندارد، بنابراین حق دخالت در امور قضائی را ندارد و متصدیان آن باید پاسخگوی اعمال خلاف قانون خود باشند.

دلیل دوم: فرض کنید شخص یا مقامی در کشور هرچند عالی رتبه مثلاً تشکیلاتی به نام دادگاه ویژه با مقررات مخصوص به خود، در مقابل قوه قضائیه کشور اختراع کند

که مستقل عمل نماید و در برابر اعمال خود به قوه قضائیه کشور پاسخگو نباشد، بدون شک این عمل مخالف قانون اساسی تلقی می شود که اگر از روی عمد باشد جرم است و اگر از روی غفلت و اشتباه باشد باید از اشتباه خود برگردد و خسارت های وارده را جبران نماید؛ از طرف دیگر ما می بینیم که ذیل اصل ۱۰۷ قانون اساسی راجع به رهبر کشور می گوید: «رهبر در برابر قوانین با سایر افراد کشور مساوی است»، بنابراین همان طور که رئیس جمهور مثلاً حق ندارد دادگاهی مستقل در مقابل قوه قضائیه تشکیل دهد رهبر نیز چنین حقی ندارد و باید مطابق اصل یکصد و یازدهم قانون اساسی، مجلس خبرگان رهبری به این عمل رهبر رسیدگی نماید.

دلیل سوم: در اصل یکصد و دهم قانون اساسی وظایف و اختیارات رهبر در یازده فقره مشخص شده است و در بین آنها نامی از تشکیل دادگاه ویژه روحانیت برده نشده، بنابراین تشکیل آن قانونی نیست؛ لازم است توجه شود انتخابات خبرگان رهبری از ناحیه ملت، و انتخاب مقام رهبری از ناحیه خبرگان، هر دو بر اساس قانون اساسی کشور است؛ و ملت به وسیله خبرگان رهبری را انتخاب می نمایند که عملاً پایبند به قانون اساسی باشد و از آن تخلف نکند.

دلیل چهارم: دادگاه ویژه از ناحیه مجلس شورای اسلامی تصویب و تأیید نشده و مقررات آن نیز به تصویب مجلس نرسیده است، مادامی که مقرراتی به تصویب مرکز قانون گذاری کشور نرسد ارزش قانونی ندارد و اجرای آنها جرم محسوب می شود، اگر بنا باشد بدون مراجعه به کانون قانون گذاری قانون تراشی شود خط استبداد و یا هرج و مرج آینده کشور را تهدید می کند، در جهان امروز قانون گذاری فردی و بی اعتنائی به قوه مقننه کشور خاطره سوء حکومت های استبدادی شاهانه را به یاد می آورد و در نتیجه حرمت انقلاب ملت شکسته می شود... ضمناً مجلس شورای اسلامی نیز حق ندارد بر خلاف قانون اساسی قانونی را تصویب نماید».

(پیوست شماره ۲۲۲، صفحه ۱۴۶۱)

این ها چهار دلیل بود بر این که دادگاه ویژه روحانیت خلاف قانون اساسی است و تشکیل آن جرم است.

دادگاه ویژه هر چند به بهانه حفظ حریم روحانیت تأسیس شد ولی به وسیله آن عملاً

حریم روحانیت و مرجعیت شکسته شد و در اثر برخوردهای تند و غلط برخی از مأمورین آن به تدریج حالت رعب و وحشت در جامعه روحانیت ایجاد شده و روحیه شهامت و شجاعت و اعتماد به نفس را از طبقه ای که پیوسته حامی حق و مدافع حقوق مردم ضعیف بوده اند سلب نموده است.

در همه اعصار روحانیت محترم بود و آنان پناهگاه مردم گرفتار بودند ولی در زمان ما حریم روحانیت به کلی شکسته شد. آقایان می خواهند به وسیله دادگاه ویژه، روحانیت را به طور کلی قبضه کنند و در اختیار خود قرار دهند، غافل از این که با این روش روحانیت دارای معنویت و ارزش اجتماعی باقی نمی ماند. درست است که باید حکومت و روحانیت هر یک دیگری را در رسیدن به هدف های مشروع کمک نماید، ولی این هماهنگی بدان معنا نیست که یک کدام دیگری را صددرصد در اختیار خود قرار دهد و استقلال آن را از بین ببرد.

دادگاه ویژه اول بار به تصدی مرحوم آقای آذری کارهای تندی انجام داد و عکس العمل های تندی را به دنبال داشت و بالاخره تعطیل شد، ولی دوباره مرحوم امام تصمیم به تشکیل آن گرفتند و چنین وانمود شد که غرض از آن اصلاح حوزه و تطهیر روحانیت است، و من چون به ضررهای آن واقف بودم به وسیله تلفنگرام به مرحوم امام مزار آن را یادآور شدم و پیشنهاد کردم از طرف خود حوزه هیأتی برای رسیدگی به تخلفات روحانیون تعیین گردد، ولی آقای حاج احمدآقا از قول مرحوم امام مطالبی در رد پیشنهاد من نوشته بود (پیوست های شماره ۲۳۳ و ۲۳۴، صفحات ۱۵۲۱ الی ۱۵۲۳)، و بالاخره دادگاه ویژه را تشکیل دادند و آقای فلاحیان به عنوان دادستان و آقای علی رازینی به عنوان قاضی آن تعیین شدند، و بعداً معلوم شد هدف عمده این تصمیم مستقیماً سیدمهدی هاشمی و غیرمستقیم من و علاقه مندان من و دفتر من بوده اند، و چه افراد محترم و بیگناهی از روحانیون خدمتگزار به اسلام و انقلاب به بهانه های واهی و به نام سیدمهدی کوبیده شدند.

پس از رحلت امام(ره) دادگاه ویژه را توسعه دادند و حتی در بند «د» از ماده ۱۳ قانون اختراعی این دادگاه مربوط به صلاحیت های آن که از طرف آقای ری شهری تنظیم شد این چنین آمده است: «کلیه اموری که از سوی مقام معظم رهبری برای رسیدگی مأموریت داده می شود». این بند، دادگاه ویژه را ابزار و اهرمی برای اعمال

سیاست‌های شخص رهبر معرفی می‌کند جدای از دادگستری و دستگاه قضایی کشور، در صورتی که مطابق اصل یکصد و هفتم قانون اساسی «رهبر در برابر قوانین با سایر افراد کشور مساوی است».

در این رابطه می‌توان به فصل ششم از کتابچه «حکومت مردمی و قانون اساسی» که نگارش اخیر اینجانب است مراجعه نمود.

نامه به آیت الله گلپایگانی در ارتباط با استقلال حوزه ها

س: شایع است که حضرتعالی یک نامه راجع به لزوم حفظ استقلال حوزه در زمان حیات مرحوم آیت الله گلپایگانی به ایشان نوشته اید، اگر امکان دارد بفرمایید که مضمون این نامه چه بود؟

ج: بله چنین نامه ای من به ایشان نوشتم و نوشتن این نامه روی این جهت بود که حوزه های شیعه امتیازی که داشته اند این بوده که به دولت‌ها و حکومت‌ها وابسته نبوده اند، و حوزه ها و مرجعیت شیعه با قدرت مردمی در مقاطع حساس می‌توانسته است از اسلام و از تشیع و از حقوق انسان‌ها دفاع کند و جلوی انحراف حکومت‌ها را بگیرد، اگر بنا بشود وابسته به دولت‌ها بشود هرچند دولت‌ها صالح هم باشند ولی بالاخره حقوق بگیر دولت‌ها نمی‌تواند حرفش را آن طور که باید بزند، و جنبه مردمی خود را از دست می‌دهد.

(پیوست شماره ۲۳۵، صفحه ۱۵۲۴)

دیدار با آیات عظام گلپایگانی و اراکی

س: حضرتعالی دیدارهای متعددی نیز با مرحوم آیت الله گلپایگانی داشتید، بفرمایید در این ملاقات‌ها چه نوع مسائلی با ایشان مطرح می‌شد، و بفرمایید در ملاقاتی که این اواخر با آیت الله اراکی داشتید چه مسائلی مورد گفتگو قرار گرفت؟

ج: دیدارهای من با آقایان صرفاً به این عنوان بود که آقایان بالاخره پیرمرد هستند و زعامت حوزه را در دست دارند، به خاطر جنبه های اخلاقی انسانی به دیدن آنها می رفتم و هیچ گاه مسائل سیاسی را مطرح نمی کردم از باب این که مایوس بودم که نتیجه ای داشته باشد. آیت الله اراکی که شاید اصلاً در این مسائل نبودند، پیرمردی بود از علما، آدم متدین و مقدسی بودند، روی این اصل من از روی احترام به دیدن ایشان می رفتم؛ آیت الله گلپایگانی هم این اواخر همین طور بودند، در حضور ایشان معمولاً افراد مختلف بودند و ممکن بود یک وقت حرفی زده شود و بد برداشت شود و طور دیگری انعکاس داده شود، به همین جهت دیدار من یک دیدار عادی بود، عمدتاً احوالپرسی می کردم گاهی هم یک مسأله فقهی مطرح می شد.

پس از ارتحال حضرات آقایان مراجع عظام هم برحسب وظیفه از طرف اینجانب پیام های تسلیتی تنظیم و منتشر گردید.

(پیوست های شماره ۲۳۶ الی ۲۳۸، صفحات ۱۵۲۹ الی ۱۵۳۴)

انتقام از نیروهای انقلاب به اتهام دفاع از اینجانب

س: بعد از کنار رفتن حضرتعالی تاکنون افرادی را در ارتباط با شما بازداشت و زندانی، و برخی از روزنامه ها و مجلات را هم به عنوان این که چیزی از شما نقل کرده اند تعطیل کرده اند؛ آیا این افراد چنانکه بعضی از مسئولین قضایی گفته اند که ما زندانی سیاسی در ایران نداریم زندانی سیاسی محسوب نمی شوند؟ آیا بردن نام شما در جمهوری اسلامی جرم کیفری و جنایی است و نه سیاسی؟

ج: بعد از این جریانات افراد بسیاری را که در انقلاب هم نقش داشتند به همین بهانه بازداشت و زندانی کردند و به حبس های یک سال، دو سال، سه سال و حتی نه سال محکوم کردند و افراد زیادی را از کار برکنار کردند. من نمی دانم زندانی سیاسی در فرهنگ آقایان چه مفهومی دارد! این که آقای یزدی (رئیس قوه قضائیه) و بعضی افراد دیگر می گویند ما زندانی سیاسی یک نفر هم نداریم باید از آنها پرسید زندانی سیاسی یعنی چه؟! اگر کسی به یکی از کارهای آقایان اعتراض داشت این

لابد از نظر آقایان یک جرم کیفری است؟! اگر یک کسی اصل جمهوری اسلامی را قبول دارد ولی نسبت به بعضی عملکردها معترض باشد و او را بگیرند زندانش کنند آیا این زندانی سیاسی نیست؟ آیا حتماً باید یک اتهام اخلاقی یا فساد مالی هم برای او درست کنیم تا بتوانیم ادعا کنیم که ما در ایران زندانی سیاسی نداریم؟!

دادگاه ویژه خلاف قانون اساسی است و تا حال هرکس را خواستند ولو روحانی هم نباشد با تمسک به قانون خود ساخته بازداشت و محاکمه می کنند، دلشان هم خوش است که این یک تشکیلاتی است خارج از نظام دولت جمهوری اسلامی و به ولایت فقیه وابسته است. هر وقت به آقای هاشمی رفسنجانی و دیگران برای بعضی از این خلافکاریها اعتراض می شود می گویند اینها کار دادگاه ویژه است و ربطی به دولت و وزارت اطلاعات ندارد! با آقای یزدی صحبت می شود می گوید کارهای دادگاه ویژه خارج از تشکیلات قضایی ماست! حالا این «لیک موش»^۱ را چه کسی و به چه مجوزی درست کرده است معلوم نیست! آقایان می گویند دادگاه ویژه را امام درست کرده است، خوب اگر امام هم درست کرده اند خلاف قانون اساسی عمل کرده اند، حالا اگر امام هم یک چیزی را در یک زمان درست کردند باید برای همیشه باشد و به نام امام هر کاری دلشان خواست بکنند؟! گذشته از این که آیین نامه خود ساخته و غیرقانونی این دادگاه - که در آن کلیه اموری که از سوی رهبری مأموریت داده می شود در صلاحیت این دادگاه شمرده شده است!- بعد از درگذشت امام و در سال ۱۳۶۹ توسط آقای ری شهری تدوین شده و به تأیید آقای خامنه ای رسیده است. در ظرف این چند سال اخیر دادگاه ویژه جمع زیادی از شاگردان درس مرا به تهمت های واهی زندانی کرد و در اطلاعات یا دادگاه از آنان تعهد می گرفتند که در درس من شرکت نکنند.

خلاصه این که من احساس می کنم از نیروهای انقلابی انتقام گرفته می شود، کسانی که اصلاً در انقلاب نبودند و یک قدم هم برای انقلاب و مردم برنداشتند الان پشت پرده در رأس جریانات قرار گرفته اند و از نیروهای انقلاب دارند انتقام می گیرند.

^۱ یعنی چیزی که شباهت به هیچ چیز ندارد. می گویند چند نفر دور هم نشسته بودند، یکی از آنها این شعر را خواند: گربه شیر است در برابر موش لیک موش است در برابر شیر؛ بعد یکی از آنها گفت: خوب این لیک موش چه حیوانی است، و دنبال بودند یک حیوانی به نام «لیک موش» پیدا کنند، و از آنجا این ضرب المثل پیدا شد.

حالا چه کسی و از کجا این جریانات را هدایت می کند، معلوم نیست. همین روزها شما ملاحظه می فرمایید که در انتخابات به اسم نظارت شورای نگهبان برخی کاندیداهایی که هیچ جای انقلاب نبوده اند و بعضی موضع معارض و مخالف هم داشته اند صلاحیتشان برای مجلس شورای اسلامی تأیید می شود، اما اگر چهارتا آدم به دردبخور که شناخته شده هستند و در انقلاب بوده اند کاندیدا بشوند با هزار انگ و برچسب صلاحیت آنان رد می شود؟! خوب چه کسی و از کجا این جریانات را هدایت می کند، خدا می داند!

کیست که مراتب فضل و صلاحیت و تقوا و سوابق انقلابی و زندان و تبعیدهای آقای دکتر فضل الله صلواتی را نداند؟ یک بار هم که قبلاً نماینده مجلس بوده اند، چرا شورای نگهبان اخیراً صلاحیت ایشان را رد کرده است؛ البته بزرگترین جرم ایشان این است که گاهی در هفته نامه نوید اصفهان مطالبی را از من نقل می کردند! و بالاخره هفته نامه نوید را نیز به همین بهانه و با زور چماق تعطیل کردند و خود آقای صلواتی هم از تعرض آنان مصون نماند.

(پیوست شماره ۲۳۹، صفحه ۱۵۳۵)

مورد دیگر مرحوم آقای محمدحسن ظریف جلالی خراسانی را با همه سوابق مبارزاتی و خدماتی که نسبت به اسلام و انقلاب داشت برای این که در مشهد چند روز میزبان من شده بود به طور کلی از همه مشاغل برکنار کردند به گونه ای که برای معاش روزانه نیز دچار مشکل شده بود و تا هنگام درگذشت با کمال سختی گذراند.

برخی از افراد سپاه را هم که مخلصانه چندین سال در جبهه و در خدمت انقلاب و نظام بودند به خاطر ارتباط مختصر با من و یا فقط اظهار تقلید و علاقه، با دست خالی از سپاه اخراج کردند، در صورتی که مولا امیرالمومنین (ع) حقوق خوارج را نیز قطع نکردند؛ حال این تصمیمات ظالمانه از ناحیه چه مقامی است! نمی دانم.

چگونگی مواضع مرحوم حاج احمدآقا خمینی در اواخر عمر

س: شنیده شده که این اواخر مرحوم حاج احمدآقا خمینی از مسائل گذشته به خصوص نوشتن رنجنامه و برخوردهایی که با حضرتعالی کرده بود پشیمان شده و درصدد جبران بوده است، در این رابطه آیا پیغام یا تماسی با شما داشتند یا نه، و به طور کلی مواضع اخیر ایشان چگونه بود؟

ج: این که ایشان مستقیماً به من پیغام داده باشند که مثلاً من پشیمان شده ام، کسی چنین پیغامی برای من نیاورد، اما من از افرادی که به اینجا می آمدند می شنیدم که می گفتند فلانی از مسائل گذشته ابراز تأسف می کند و می گوید کار درستی نبوده است؛ ولی آن اوایل که ایشان خیلی داغ و تند و تعزیه گردان قضایا بود، من یادم هست وقتی که این جریانات اتفاق افتاد من یک نامه پنج صفحه ای برای مرحوم امام نوشتم (پیوست شماره ۱۶۵، صفحه ۱۲۳۵)، نامه ای بود مستدل برای روشن شدن بعضی از مسائل، من شنیدم که این نامه را به مرحوم امام ندادند، احمدآقا وقتی نامه را گرفته بود خیلی ناراحت شده بود که چرا من نامه نوشته ام و گفته بود فلانی هنوز هم دارد نامه می نویسد؟!

این نامه در مورخه ۶۸/۲/۱۸ نوشته شده بود یعنی بیست و شش روز پیش از فوت امام، آنها برنامه را جوری تنظیم کرده بودند که تقریباً رابطه من با امام قطع باشد - البته این اواخر من شنیدم که احمدآقا ابراز ناراحتی کرده بود که چرا نامه های مرا به دست امام نمی داده است - وقتی هم امام مریض بودند من دو دفعه توسط آقای درّی که آن روز رئیس دفتر ما بود به دفتر امام پیغام دادم که برای عیادت ایشان بروم، شنیدم که احمدآقا گفته بود نه!

البته این اواخر که مرحوم حاج آقا رضا صدر - که دایی خانم احمدآقا می شد - فوت شده بودند من در مسجد اعظم برای شرکت در فاتحه ایشان رفته بودم، وقتی از مجلس بیرون می آمدم احمدآقا کنار دیوار در دالان نشسته بود، تا چشمش به من افتاد بلند شد و سلام کرد و خیلی گرم گرفت و حال و احوال کرد و احترام کرد، ولی این که آیا پشیمان شده بود یا نه من نمی دانم.

بعد از بیماری ایشان آقای موسوی اردبیلی برای من پیغام فرستاده بودند که مصلحت است شما هم به دیدن احمدآقا بروید، من جواب دادم نامه ای برای احوالپرسی ایشان نوشته ام و فاکس شده است و ایشان هم به هوش نبودند تا متوجه شوند چه کسی به عیادت ایشان آمده است. بعد از فوت ایشان هم من برای مادر و خانواده اش و آیت الله پسندیده پیام تسلیتی فرستادم که البته هیچ یک از این‌ها را هم جواب ندادند.

(پیوست‌های شماره ۲۴۰ و ۲۴۱، صفحات ۱۵۳۸ الی ۱۵۴۱)

نقل چند خواب در رابطه با مرحوم امام^(ه)

س: شنیده شده است که آقای توسلی که در دفتر امام می باشند مرحوم امام را در خواب می بینند که ایشان با ناراحتی به آقای توسلی می گویند: «بروید قم و مسأله مرا با آقای منتظری حل کنید»، آیا این موضوع صحت دارد؟

ج: این خواب خیلی مشهور بود و همه جا آن را نقل می کردند، از جمله مرحوم حاج غلامرضا قدیری برای من این موضوع را نقل کرد و گفت که آقای توسلی این خواب را برای حاج احمدآقا نقل می کند و او می گوید: «تو خواب دیده ای و به تو گفته اند، برو حل کن، به من که نگفته اند».

خود من هم پس از رحلت حضرت امام سه بار ایشان را به خواب دیدم که بی مناسبت نیست در همین جا این خوابها را نقل کنم و البته تعبیرش را به اهل فن محول می کنم:

۱ - پس از این جریانات یک شب من مرحوم امام را در خواب دیدم که در یک باغ بودیم، در وسط باغ ایوانی بود و در اتاقک کنج این ایوان مرحوم امام به پهلو تکیه داده بودند، قبایشان را پوشیده بودند و یک کلاه سیاه هم که معمولاً به هنگام استراحت به سر داشتند سرشان گذاشته بودند و داشتند منظره باغ را تماشا می کردند، چند نفر آن طرف‌تر قدم می زدند تا چشمشان به امام افتاد دویدند رفتند دست ایشان را بوسیدند، ایشان هم به صورت نیم خیز با آنها حال و احوال کردند، من هم در عالم

خواب گفتم با این که ایشان این اواخر با من خوب عمل نکردند ولی چون استاد من بوده اند اخلاق اسلامی اقتضا می کند که من هم بروم خدمت ایشان عرض ارادت می بکنم، رفتم خدمت ایشان و یادم نیست دست به دست ایشان دادم یا دست ایشان را بوسیدم، ایشان چشمش که به من افتاد یک آهی کشیده و گفتند: حالا که حال ندارم ولی دلم می خواهد یک وقت بیاید اینجا با هم بنشینیم و درباره سوابقمان با هم صحبت بکنیم، من گفتم چشم، هر وقت مایل باشید می آیم؛ و از خواب بیدار شدم.

۲- در اوایل سال ۱۳۷۸ درحالی که در خانه محصور بودم خواب دیدم در اتاق بزرگی که تشک خواب ایشان در وسط آن پهن بود وارد شدم و احدی جز خانواده ایشان در آنجا به چشم نمی خورد، خانواده ایشان مشغول مرتب کردن تشک خواب ایشان بودند، و ایشان به دست شویی رفته بودند، به محض این که خانواده ایشان مرا دیدند گفتند: ایشان دائماً بهانه می گیرند و کتابهایشان را می خواهند، شما اگر ممکن است کتابهای ایشان را برای ایشان تهیه کنید تا سر ایشان به آنها بند شود و بهانه نگیرند، من فوراً چند کتاب که یکی از آنها مانند یک المنجد بزرگی بود مشتمل بر بسیاری از علوم آماده کردم و کنار تشک خواب ایشان گذاشتم و خانواده ایشان خیلی تشکر کردند، و در این میان ایشان با پیراهن و شلوار و یک جلیقه وارد شدند و به طرف جای خواب خود رفتند.

۳- در اواسط سال ۱۳۷۸ خواب دیدم ایشان با لباس روحانیت در سن حدود شصت سالگی در کوچه خلوتی عبور می کردند و چند کتاب و چند جعبه سفید بزرگ مانند جعبه های شیرینی با خود داشتند و خسته شده بودند و آنها را روی زمین گذاشته بودند. من به ایشان سلام کردم، تا چشم ایشان به من افتاد فرمودند: ممکن است شما به من کمک کنید؟! من فوراً برخی را برداشتم و برخی را خود ایشان و به راه افتادیم، در راه به من فرمودند: پیرمردی اشارات درس می گوید و خوب بلد نیست شما یک اشارات درس بگویید، من به ایشان گفتم شیخ بهایی می گوید:

دل شاد نشد ز بشارتش

راهی نمود اشارتش

ماجرای بیمارستان لقمان حکیم و دخالت نیروهای اطلاعات

س: حضرتعالی در سال ۱۳۷۲ به خاطر ناراحتی قلبی که داشتید با اطلاع قبلی به بیمارستان لقمان حکیم تهران مراجعه نمودید که دخالت نیروهای اطلاعات منجر به بازگشت شما از بیمارستان شد و این حرکت در محافل خبری داخل و خارج کشور انعکاس وسیعی یافت؛ لطفاً بفرمایید اصل ماجرا از چه قرار بود و نیروهای اطلاعات چگونه مانع معالجه حضرتعالی شدند؟

ج: بله، در آن سال برای انجام یک سری آزمایش‌ها با هماهنگی قبلی به بیمارستان لقمان حکیم تهران مراجعه کردم، واسطه ما هم آقای فاضل میبیدی بود که با یکی از پزشکان آنجا به نام آقای دکتر توکل سابقه آشنایی داشت. وقتی ما به بیمارستان رفتیم و آزمایش‌ها و تست قلب صورت گرفت آنها گفتند شما باید سریعاً بستری شوید و کمترین حرکت برای شما خطرناک است، حتی برای این‌که من کمتر تحرک داشته باشم در همان جا یک ویلچر آوردند و مرا روی آن نشانند؛ بعد چند نفر از پزشک‌ها که برای معاینه من آمده بودند برای انجام مقدمات کار از اتاق خارج شدند و ما هم در آنجا منتظر ماندیم و خودمان را برای بستری شدن آماده می‌کردیم، اما این انتظار خیلی طول کشید و چند ساعتی ادامه داشت و هیچ‌یک از پزشک‌ها به سراغ ما نیامدند و این برای ما مسأله‌ای شد که چطور این‌ها که این همه اصرار و عجله داشتند تا این اندازه تأخیر کرده‌اند؛ روی این اساس آقای فاضل میبیدی از اتاق خارج شد و سراغ آنها را گرفت و وقتی آنها را دیده بود خیلی با حالت اضطراب و نگرانی گفته بودند که الان پنج نفر از نیروهای اطلاعات به اینجا مراجعه کردند و با تهدید از ما تعهد گرفتند که شما حق بستری کردن فلانی را در این بیمارستان ندارید! بعد همان پزشک‌ها خیلی اظهار شرمندگی کرده و عذر خواسته بودند. ما هم که دیدیم قضیه از این قرار است گفتیم عیبی ندارد و با وجود همه خطرات از همان جا به طرف قم حرکت کردیم که الحمدلله اتفاقی نیفتاد؛ بعداً هم شنیدم که متأسفانه برای آقای دکتر توکل در این رابطه مزاحمت‌های زیادی ایجاد کرده‌اند.

این قضیه وقتی منتشر شد انعکاس خیلی بدی داشت که چطور یک چنین رفتار غیراخلاقی که همه دنیا آن را مذمت می‌کنند اتفاق می‌افتد، و خلاصه بعضی‌ها خیلی

به دست و پا افتادند و شروع کردند به تکذیب کردن و حتی با تهدید مسئولان بیمارستان را مجبور کردند تا این خبر را تکذیب کنند. در نهایت ما برای ادامه معالجات با بیمارستان خاتم الانبیاء هماهنگ کردیم و در آنجا بستری شدم.

در همان زمان آیت الله گلپایگانی جریان را شنیده و خیلی ناراحت شده بودند و به من پیام دادند بیمارستان ما در قم در اختیار شما و هر نوع ابزار پزشکی و هر نوع پزشکی لازم باشد من برای شما فراهم و دعوت می کنم. اعلی الله تعالی مقامه الشریف.

درگذشت آیت الله اراکی، سخنرانی آقای خامنه ای و حمله به بیت

س: پس از درگذشت مرحوم آیت الله اراکی و بحران مرجعیت در سال ۷۳ که با اقبال مردمی و رویکرد خواص علما - همچون آیت الله موسوی اردبیلی و آیت الله مومن و دوازده تن دیگر از علما - نسبت به حضرتعالی از یک سو و دخالت نیروهای امنیتی و حکومتی از سوی دیگر همراه بود، آقای خامنه ای سخنرانی تنیدی در این زمینه ایراد نمودند که در آن به طور صریح - البته بدون ذکر نام - به حضرتعالی اشاره شده بود و نوعی جهت دهی به گروه های فشار محسوب می شد؛ به دنبال این سخنرانی گروه های فشار پس از نماز جمعه مجدداً و برای چندمین بار با سنگ و چوب به بیت حضرتعالی حمله کردند و فردای آن به محل درس یورش آورده و تریبون و لوازم حسینیه را شکستند و شاگردان را تهدید نمودند، که البته با دخالت شورای عالی امنیت ملی غائله خاتمه یافت. حضرتعالی علت اصلی این تهاجمات را چه می دانید و فکر می کنید به چه دلیل هر از گاه این گونه به حضرتعالی - با آن همه سوابق و با این که استاد همه حضرات بوده اید - حمله ور می شوند؟ و بفرمایید در آن زمان چه واکنشی از خود نشان دادید و آیا به محاکم قضایی شکایت بردید؟

ج: از همان اوایل رهبری آقای خامنه ای کاملاً مشهود بود که یک عده می خواهند برای مرجعیت ایشان زمینه سازی کنند و حتی در زمان آیت الله گلپایگانی و آیت الله اراکی هم عده ای این مسأله را مطرح می کردند. به نظر می رسد مهم ترین مانعی که

این عده در راه خود می دانستند من بودم، آنها پیش خود تحلیل می کردند که اگر مرجعیت فلانی فراگیر شود موجب می شود تا رهبری آقای خامنه ای هم تضعیف شود، لذا از همان ابتدا به بهانه های مختلف به من و بیت من حمله می کردند و در جامعه به صورت یک سویه تبلیغات و جو سازی به راه انداختند؛ آنها معمولاً برای حملات خودشان بعضی صحبت های مرا بهانه می کردند ولی بعد از فوت مرحوم آیت الله اراکی من صحبتی نکرده بودم و بهانه ای در دست آنان نبود، این بود که مطالب رادیوهای خارجی از جمله رادیو بی بی سی را بهانه کردند که بله این رادیوها دارند بر روی مرجعیت فلانی تبلیغ می کنند و معلوم می شود مثلاً برنامه ای و توطئه ای در کار است! در حالی که رادیوهای خارجی به ارائه تحلیل و گزارش از وضعیت مرجعیت می پرداختند و اتفاقاً در گزارش هایشان بارها از دیگران و حتی شخص آقای خامنه ای نام می بردند.

خلاصه بعد از فوت آیت الله اراکی جو را به صورت شدیدی مسموم کردند تا آنجا که بسیاری از علما از برگزاری مراسم ختم برای آیت الله اراکی صرف نظر کردند، چون آن روزها یک عده را به عنوان «حزب الله» و امثال آن راه انداخته بودند و در مراسم علما به نفع مرجعیت آقای خامنه ای شعار می دادند؛ روی این اساس من هم صلاح ندیدم برای آیت الله اراکی مراسم بگیرم و فقط پیام تسلیتی نوشتم (پیوست شماره ۲۳۸، صفحه ۱۵۳۴) چون احتمال درگیری زیاد بود، حتی اعضای دفتر را جمع کردم و به آنان گفتم لازم نیست برای مرجعیت من تبلیغ کنید یا نفی دیگران را نمایید (پیوست شماره ۲۴۲، صفحه ۱۵۴۲)؛ اما یک وقت دیدم آقای خامنه ای درباره مسأله مرجعیت سخنرانی کرد و به طور کنایه کالصریح علیه من موضع گیری نمود، البته از من نام نبرد ولی به گونه ای بود که همگان مرجع ضمیر را پیدا کردند، ایشان در این سخنرانی مطالب رادیوهای خارجی را بهانه کرده و حتی تعبیر تندی مثل «خیانت» را به من نسبت داد، پس از این سخنرانی بود که در سطح شهر قم اطلاعیه های مختلفی پخش شد که افراد را تحریک می کرد تا به بیت من حمله کنند، و بعد از نماز جمعه مجدداً گروه های فشار را مقابل منزل ما جمع کردند و علیه من و آیت الله مومن - که بعضی مردم را به ما ارجاع داده بود - شعار دادند؛ فردای آن روز هم به محل درس آمدند و من با وجود همه خطرات در محل درس حاضر شدم و درسم را گفتم ولی آنان پس از پایان درس شروع کردند به

شعار و این که فلانی مرجع بی بی سی است و اعدام باید گردد و...! بعد هم تریبون و لوازم حسینیه را شکستند و شاگردان را تهدید کردند که اگر فردا به درس بیایید با شما معامله ضدانقلاب می کنیم. خلاصه روز بعد با دخالت شورای عالی امنیت ملی آن غائله خاتمه یافت و شاگردان هم شکایتی علیه مهاجمان تنظیم کردند و بعضی آقایان اساتید دانشگاه هم نامه ای به آقای هاشمی رفسنجانی نوشتند که البته هیچ گونه ترتیب اثری به آن داده نشد (پیوست‌های شماره ۲۴۳ و ۲۴۴، صفحات ۱۵۴۴ الی ۱۵۴۷)؛ آقاسعید هم نامه ای به آقای خامنه ای نوشت که طبق معمول آن هم بی جواب ماند.

(پیوست شماره ۲۴۵، صفحه ۱۵۴۸)

وحدت یک‌سویه!

س: سوالی که در بعضی اذهان مطرح است این که حضرتعالی در دوران سکوت و خانه نشینی خود چرا به تأسی از امیرالمومنین(ع) به طور کامل سکوت اختیار نکردید، یا همانند آن حضرت که حتی گهگاه حاکمیت زمان خود را تأیید و ترویج هم می کرد بلکه پشت سر خلیفه وقت نماز به جای می آورد شما نیز این گونه عمل نکرده هر از گاه انتقادات خود را متوجه دستگاه حاکم می نمایید؟ به اعتقاد این عده اگر حضرتعالی به جای انتقاد به ترویج و تأیید مسئولان عالی رتبه بپردازید مصلحت اساس نظام و انقلاب بیشتر رعایت می شود و به وحدت کلمه اقشار مختلف صدمه ای وارد نمی آید.

ج: ببینید شرایط در هر زمان متفاوت است و ما نمی توانیم شرایط زمان خود را صددرصد با شرایط زمان امیرالمومنین(ع) تطبیق دهیم، گذشته از این که مقایسه افراد با آن حضرات نیز کار صحیحی نیست. ما موظفیم بر اساس مبانی و اصولی که مکتب به ما ارائه کرده است و با توجه به شرایط خاص زمانی و مکانی به وظیفه خود عمل کنیم؛ و این گونه نیست که انتقاد به معنای تضعیف و مقابله باشد و همیشه ترویج و تأیید به مصلحت باشد، بلکه «امر به معروف و نهی از منکر» و «النصیحه لائمه المسلمین» از وظایف مهمی است که بر عهده همه اقشار جامعه است و مسئولان هم

باید روحیه انتقادپذیری و تحمل عقیده مخالف را تمرین کنند و در خود تقویت نمایند. نکته دیگری که باید عرض کنم این که این طور نبوده است که من فقط انتقاد کرده باشم و برای حفظ مصلحت هیچ قدمی برنداشته باشم، در همان ابتدای انتخاب آقای خامنه ای به رهبری من برای حفظ مصلحت و وحدت پیام تبریک برای ایشان ارسال داشتم ولی این پیام و جواب آن را در تلویزیون منعکس نکردند (پیوست‌های شماره ۱۸۶ و ۱۸۷، صفحات ۷۰۵ الی ۷۰۸)، در هفته های اول سعی می کردم در نمازهای جمعه شرکت کنم ولی در همین نماز جمعه علیه من صحبت کردند و شعار دادند و یک عده را از آنجا تحریک کردند تا به خانه من حمله کنند، وقتی مادر آقای خامنه ای فوت کرد من برای ایشان و آقایان سیدمحمد و سیدهادی خامنه ای به طور جداگانه پیام فرستادم ولی هیچ کدام از آقایان پاسخ ندادند (پیوست شماره ۱۸۸، صفحه ۱۳۲۶)، در مرتبه اولی که آقای خامنه ای به قم آمد من چهارنفر نماینده - آقای رازینی، آقای ایزدی، آقای درّی و احمدآقا- را به دیدن ایشان فرستادم ولی ایشان بی اعتنایی کرد و پس از این که ایشان از قم به تهران رفت - بنابر نقل آقای کامران نماینده من در دارالشفاء- دفتر ایشان به آقای ملکا در مدرسه دارالشفاء تلفن زدند که آقا می فرمایند نماینده فلانی را در دارالشفاء راه ندهید، در صورتی که متصدی دارالشفاء من بودم.

مسأله این است که آقایانی که مرتب از وحدت و یکپارچگی دم می زنند در عمل به طور یکسویه رفتار می کنند و فقط از طرف مقابل انتظار دارند. اگر قیاس صحیح باشد در زمان امیرالمومنین(ع) خلفای وقت در امور مهمه با آن حضرت مشورت می کردند و به نصایح و تذکرات ایشان عمل می کردند اما در این سالها اینها هر چه خواسته اند گفته اند و نوشته اند ولی حق یک کلمه دفاع را برای من قائل نیستند، و اگر روزنامه یا مجله ای بخواهد یک کلمه از من بنویسد او را تحت فشار قرار می دهند و یا تعطیل می کنند؛ تاکنون دهها نفر از شاگردان درس من و نیروهای مخلص و خوب انقلاب را به بهانه های مختلف بازداشت کرده اند و بعضاً مورد شکنجه و آزار و اذیت قرار دادند و تعداد زیادی را احضار یا از ادارات و نهادها اخراج کردند و باز هم از وحدت سخن می گویند. وحدت از نظر آنها یعنی این که همه باید از ما اطاعت کنید و هیچ کس نباید به ما انتقاد کند، اگر هر بلایی هم سر شما آوردیم نباید صدایتان بلند شود.

نامه به آقای هاشمی رفسنجانی در مورد ذبح در منی

س: حضرتعالی گویا اخیراً یک نامه ای به آقای هاشمی رفسنجانی در مورد ذبح در منی نوشته اید، مضمون این نامه چیست، آیا به این نامه ترتیب اثر داده شده یا نه؟

ج: یکی از مشکلاتی که حاجی‌های ما در حج دارند مشکل ذبح در منی است، همه فقهای اهل سنت ذبح در خارج از منی را مجزی می‌دانند و می‌گویند: «جبال مگه کله‌ها منحر» همه کوههای مگه قربانگاه است، اما مطابق روایات شیعه ذبح باید در منی صورت گیرد، ولی فعلاً دولت سعودی همه قربانگاه‌ها را برده است در خارج از منی و این یک مشکلی برای شیعیان به وجود می‌آورد. پیشنهاد من این بود که با دولت سعودی صحبت شود که یک قربانگاه بهداشتی در منی ایجاد کنند که شیعیان در مضیقه نباشند.

وقتی من شنیدم که آقای هاشمی - رئیس جمهور وقت - می‌خواهند به مگه مشرف شوند - در سال ۱۳۷۵ که البته زمینه آن فراهم نشد و مشرف نشدند - من یک نامه به ایشان نوشتم که با دولت سعودی صحبت شود که یا خودشان و یا اجازه دهند که ایران یک مذبح بهداشتی در منطقه منی بسازد. این مذبح بهداشتی و مدرنیزه هم باشد که گوشت‌ها را پس از ذبح بتوانند به سردخانه منتقل کنند و در جایی برای فقرا و بیچارگان مورد استفاده قرار گیرد، این باعث می‌شود که مردم هم نسبت به دولت ایران و هم نسبت به دولت عربستان خوش‌بین شوند و یک خدمتی به مردم و زائران خانه خداست و به جایی هم بر نمی‌خورد و بار سیاسی هم ندارد. من این نامه را برای آقای هاشمی نوشتم، بعد ایشان جواب دادند که ما با سفیر ایران در عربستان تماس گرفتیم و نامه شما برای ایشان فرستاده شد که زمینه کار فراهم شود تا این پیشنهاد در ملاقات سران پیگیری شود؛ بعداً شنیدم در سال بعد که ایشان عمره مشرف شدند موضوع را به مسئولین سعودی تذکر داده‌اند (پیوست‌های ۲۴۶ و ۲۴۷، صفحات ۱۵۵۹ الی ۱۵۶۲). سپس به آقای خاتمی نیز که اخیراً مشرف شدند همین موضوع را نوشتم ولی ظاهراً تا حال اقدامی نشده است.

(پیوست شماره ۲۴۸، صفحه ۱۵۶۳)

پیام تبریک به مناسبت انتخاب آقای خاتمی به ریاست جمهوری

س: حضرتعالی پس از پیروزی جناب آقای خاتمی در انتخابات ریاست جمهوری که با رأی بالایی انتخاب شدند پیام تبریکی برای ایشان فرستادید، در این پیام حضرتعالی نکات مهمی را یادآور شده اید که بازتاب گسترده ای هم در جامعه داشت، اگر نکته ای در این رابطه به نظر حضرتعالی می رسد بفرمایید.

ج: من قبلاً هم برای افراد دیگری که به ریاست جمهوری انتخاب می شدند معمولاً پیام می دادم، برای آقای هاشمی هم که به ریاست جمهوری انتخاب شده بودند پیام دادم. آن وقت که آقای هاشمی در دوره اول برای ریاست جمهوری انتخاب شدند و به اصطلاح ما هم تازه از کار برکنار شده بودیم برای ایشان پیام دادم، یعنی تلگراف زدیم و آقای هاشمی هم جواب محترمانه ای البته به صورت نامه برای من فرستاده بود که متن تلگراف من و جواب ایشان الان موجود است.

(پیوست‌های شماره ۲۴۹ و ۲۵۰، صفحات ۱۵۶۵ الی ۱۵۶۸)

در انتخابات ریاست جمهوری هم که به انتخاب آقای خاتمی منجر شد سئوالی از من شده بود که آن را جواب دادم و در آن مردم را به شرکت در انتخابات دعوت کردم. (پیوست شماره ۲۵۱، صفحه ۱۵۶۹)؛ آقای خاتمی هم که انتخاب شدند به نظرم رسید با توجه به تجارب گذشته تذکراتی به ایشان بدهم و همین پیام را که ده بند داشت برای ایشان فرستادم، البته چهار پنج بند دیگر هم قصد داشتم اضافه کنم که از آنها صرف نظر کردم. به نظر من بعضی از این ملاحظه کاری‌هایی که آقایان دارند می ترسم که باعث شود یک وقت انقلاب به طور کلی از بین برود؛ در این انتخابات علی رغم همه تبلیغات منفی، مردم خودشان را نشان دادند، اما ما متأسفانه مردم را بیگانه و نامحرم حساب می کنیم، مردم هم دانا هستند و هم نامحرم نیستند، زیر بنای انقلاب مردمند نه مسئولین، همه این‌ها را مردم بر سر کار می آورند، ما نمی توانیم مردم را نادیده بگیریم و هرطور دلمان خواست تصمیم بگیریم و خودمان را قیّم مردم بدانیم، دنیای امروز دنیایی نیست که بتوان با استبداد بر مردم حکومت کرد، اگر یک روزگاری

می‌شد در این زمان نمی‌شود، باید ملاحظه کاری نکرد و خواست‌های مشروع مردم را انجام داد و مردم را در جریان امور گذاشت؛ و این رأی بالایی هم که مردم به آقای خاتمی دادند قطعاً رأی به شخص آقای خاتمی نبود، اولاً رأی به شعارها و برنامه‌های اعلام شده ایشان بود و ثانیاً یک نوع اعتراض به وضع موجود و مخالفت با انحصار و استبداد بود، و به همین جهت من در این پیام از رأی مردم به عنوان یک انقلاب علیه وضع موجود یاد کردم و واقعاً هم همین طور بود، توقعات مردم از آقای خاتمی بسیار زیاد است و اگر چنانچه ایشان نتوانند به انتظارات و توقعات مردم پاسخ مثبت بدهند و بخواهند با محافظه کاری و مجامله کاری بگذرانند، این امر باعث می‌شود که پس از مدتی نه چندان طولانی مردم مأیوس و به طور کلی از روحانیت زده بشوند، به نظر من الان دوران حساسی را پشت سر می‌گذاریم.

(پیوست شماره ۲۵۲، صفحه ۱۵۷۲)

س: جناب آقای خاتمی چه پاسخی به پیام حضرتعالی دادند؟

ج: ایشان جواب کتبی ندادند، فقط آقای سراج را به عنوان تشکر فرستادند و ایشان گفتند این را جواب حساب کنید و من گفتم البته جواب نوشته، نوشته است، چنانکه آقای هاشمی جواب تلگراف مرا دادند منتها با قدری تأخیر و به صورت نامه، که در آن هم تأملی است.

پیام به آقای خامنه ای درباره استقلال حوزه و حفظ حریم مرجعیت

س: ارتباط حضرتعالی اکنون با آقای خامنه ای چگونه است؟ آیا ارتباط و یا مکاتبه ای با هم دارید، گویا مدتی قبل حضرتعالی پیامی توسط آیت الله مومن برای ایشان فرستاده بودید، در این ارتباط اگر امکان دارد توضیح بیشتری بفرمایید.

ج: به جز پیامی که من به مناسبت رهبری ایشان فرستادم، و نیز پیام تسلیتی که به مناسبت فوت مادر ایشان ارسال کردم، دو پیغام دیگر هم برای ایشان داشته‌ام:

یکی پس از حمله به بیت من و غارت دفتر و حسینیه و آرشیو در بهمن ۱۳۷۱ بود که

یک نامه مختصر به ایشان نوشتم و به وسیله آیت الله سید جعفر کریمی فرستادم (پیوست شماره ۱۸۹، صفحه ۱۳۲۸)، که از طرف ایشان جواب داده نشد.

دیگری هنگامی بود که من دیدم آقایان دارند مرجعیت آقای خامنه ای را مطرح می کنند و به یک شکلی با حیثیت مرجعیت و مراجع بازی می کنند؛ آقای هاشمی رفسنجانی در سخنرانی خود گفتند: «تمام مراجع باید مطیع رهبری باشند» و چون می دانستند که آقای خامنه ای در عداد مراجع نیست می خواستند با استفاده از قدرت سیاسی، ایشان را به عنوان مرجع اعلا و منحصر به فرد معرفی کنند، و دیدم تعریف‌هایی که از ایشان می کنند تعریف‌های متملقانه و خلاف عقیده شان است و خلاصه جنبه سیاسی دارد و دارند دین و مرجعیت شیعه و حوزه را فدای سیاست خودشان می کنند و سپاه و اطلاعات روی این موضوع اصرار دارند و مبلغین را در مناطق مختلف و ادار می کنند که فقط ایشان را معرفی کنند؛ روی این اصل من خواستم این مطلب را به عنوان اتمام حجت به اطلاع ایشان برسانم که شما در رأس مملکت هستید حاکم هستید، اما قضیه مرجعیت را بگذارید قداستش محفوظ باشد. آن وقت هنوز آیت الله اراکی در قید حیات و در بیمارستان بودند، من یادداشتی را در مورخه ۱۳۷۳/۴/۲۱ تنظیم کردم و در مورخه ۷۳/۸/۱۲ توسط آقای مومن برای آقای خامنه ای فرستادم. البته اول بنا بود آقای طاهری خرم آبادی هم با ایشان برود ولی بعداً ایشان گفت: «بند هفتم این یادداشت را که مربوط به مرجعیت است حذف کنید، چون ایشان در فاز مرجعیت است و این مطلب را قبول نمی کند». من گفتم: «اصلاً قسمت مهم پیام من همین است»، بالاخره ایشان گفتند: «چون من می دانم فایده ای ندارد مرا معذور بدارید»؛ اما آقای مومن گفتند چون این مطلب مطابق عقیده خود من می باشد من می برم. من این پیام را همراه با نوار سخنرانی آقای فلاح زاده معاون اطلاعات در بخش روحانیت که راجع به مرجعیت آقای خامنه ای و علیه من و بعضی مراجع صحبت کرده بود، به همراه نوشته سخنرانی آقای حسینیان جانشین دادستان دادگاه ویژه روحانیت که علیه من صحبت کرده بود، و نامه آقای مهندس لطف الله میثمی به نام «سرگذشت قلم» که در آنجا با آقای حسینیان صحبت کرده بود و حسینیان گفته بود که ما به دفتر آقای منتظری که حمله کردیم آقای خامنه ای هم با ما موافق بوده است و اگر ایشان مخالف بود ما را توبیخ می کرد، و نیز یک نامه

ده صفحه ای که توسط ایادی اطلاعات منتشر شده بود و در آن به جامعه مدرسین حمله شده بود که چرا به هنگام بحث از مرجعیت، آقای مومن و آقای طاهری اسم مرا هم برده اند که این نامه الان پیش من هست، من یک نسخه از مجموع اینها را در یک پاکت گذاشتم و دادم به آقای مومن که به آقای خامنه ای بدهد، محورهای یادداشتی که من نوشته بودم این است که متن آن را برای شما می خوانم:

پیوست شماره ۲۵۳:

پیام معظم له خطاب به آقای خامنه ای که توسط آقای مومن فرستاده شد.

تاریخ ۱۳۷۳/۴/۲۱

بسمه تعالی

- ۱ - پیام من به جنابعالی پیام طلبه ای است به طلبه ای دیگر با قطع نظر از مقام و همه تشریفات.
 - ۲ - من شکر می کنم که مسئولیت سیاسی ندارم و اگر فرضاً همه کشور را به من بدهند از قبول آن امتناع می کنم.
 - ۳ - به فکر آقایی و مرجعیت هم نیستم و اگر شرعاً احساس مسئولیت نمی کردم به گوشه ای می خزیدم و از همه کارها کنار می رفتم.
 - ۴ - فشاری که از ناحیه اطلاعات و امثال آن به من و وابستگان من وارد می شود بیش از فشاری است که در سابق متحمل می شدم:
- الف - جریان دو سال قبل در خاوه
- ب - جریان حمله چندین ساعته شبانه ارگانها به بیت و غارت اموال و آرشیو چهارده ساله و پخش دروغهای شاخدار و از جمله پنج وانت اعلامیه، و هنوز هم اموال غارت شده را نداده اند، اموال برای من مهم نیست، مهم رفتار حکومت اسلامی است با ملت خود آن هم با مثل من.
- ج - اشغال پناهگاه بیت من در روز روشن از طریق بام از ناحیه اطلاعات با این که قبلاً تقاضای خرید آن را کرده بودیم، در رژیم سابق این قبیل

شنودگذاری‌ها اقلماً مخفیانه انجام می‌شد.

- د - بازداشت جمعی از علاقه‌مندان و شاگردان من به بهانه‌های واهی
- ۵ - من قبلاً به وسیله نامه اجمالاً ضرر تندی‌های اطلاعات و دادگاه ویژه را حتی نسبت به شخص شما تذکر دادم و باورتان نشد.
- ۶ - جریان نجف آباد بعد از بازداشت آقای ایزدی و حمله چماق‌داران به زنان و بعد حمله با اسلحه گرم و توابع آن.
- ۷ - مرجعیت شیعه همواره قدرت معنوی مستقلی بوده، بجاست این استقلال به دست شما شکسته نشود و حوزه‌های علمیه جیره خوار حکومت نشوند که برای آینده اسلام و تشیع مضر است، و هر چند ایادی شما تلاش کنند جنابعالی اثباتاً موقعیت علمی مرحوم امام را پیدا نمی‌کنید، نگذارید قداست و معنویت حوزه‌ها با کارهای دیپلماسی ارگان‌ها مخلوط شود، به مصلحت اسلام و حوزه‌ها و جنابعالی است که دفتر شما رسماً اعلام کند: چون ایشان کارشان زیاد است و وظیفه اداره کشور را به دوش دارند از جواب دادن مسائل شرعی معذورند و از حال به بعد جواب مسائل شرعی داده نمی‌شود و رسماً مراجعات علمی و دینی و حتی وجوه شرعیه جزئیه را کمافی السابق به حوزه‌ها ارجاع دهید.

«در ۱۳۷۳/۸/۱۲ به ایشان گفته شده و ابلاغ شده»

آقای مومن گفتند: من همه این‌ها را برای ایشان شرح دادم به اینجا که رسیدم «هر چند ایادی شما تلاش کنند...» گفتند ایادی من چه کسی است؟ گفتم مثلاً همین نوار آقای فلاح زاده که راجع به مرجعیت شما صحبت کرده، آقای مومن گفتند وقتی من مضمون این پیام را حدود نیم ساعت برای ایشان گفتم، ایشان گفتند خوب من بعداً جواب می‌دهم. بعد از چند وقت آقای مومن به من گفتند بالاخره آقای خامنه‌ای جواب پیام شما را ندادند؟ گفتم چیزی که تاکنون به دست ما نرسیده است؛ بله یک جواب ایشان دادند و آن این‌که بعد از فوت آیت الله اراکی، ایشان یک سخنرانی تحریک آمیز کردند و به دنبال آن افرادی را سازماندهی کرده و علیه من شعار دادند و برای تعطیل کردن درس به حسینیه هجوم آوردند و تریبون و وسایل آنجا را شکستند و شاگردان مرا تهدید کردند، که تفصیل آن را قبلاً بیان کرده‌ام.

س: جریان خواه چه بوده است؟

ج: در یک تابستان در اثر گرمای زیاد قم سخت مریض شدم و استعمال دارو اثری بر من نداشت، جمعی گفتند مربوط به آب و هواست و دوسه ماهی به بیلاق برو، دوسه جا را در کرج و دماوند و اطراف قم پیشنهاد کردند؛ بالاخره در خواه که در حوالی قم می‌باشد باغی را متعلق به یکی از افراد خیر قم پیدا کردند که رایگان در اختیار ما گذاشت و بحمدالله حال هم خوب شد. در این بین از ناحیه اطلاعات به خواه آمده بودند و از مردم سؤال کرده بودند این آقا کیست که باغش را در اختیار فلانی گذاشته و چرا گذاشته؟! به گونه‌ای که موجب رعب و وحشت و ناراحتی صاحب باغ شده بود.

س: لطفاً جریان اشغال پناهگاه را هم توضیح بفرمایید.

ج: هنگام موشک باران صدام از ناحیه سپاه یک پناهگاه کوچک متصل به بیت من ساخته بودند که البته زمین آن مال سپاه بود؛ با این‌که کلید آن در اختیار ما بود و می‌توانستند آن را مطالبه کنند، ولی چند ماه پس از حمله‌ای که در بهمن ماه ۷۱ به بیت من شده بود در روز روشن از دیوار بالا رفته و آنجا را اشغال می‌کنند و سپس آن را به وسیله دیوار از خانه من جدا نمودند، و برحسب آنچه بعداً معلوم شد چون نزدیک اتاق و منزل ما بوده است در آنجا برای استراق سمع شنودگذاری می‌کنند. یکی از

دوستان روزی در اتاق من مطلبی را گفت و بعد پیغام داد که در تهران ضمن بازجویی از او آن مطلب را به رخ او کشیده اند و عین صدایش را هم برای او گذاشته بودند. قبل از اشغال چند مرتبه پیشنهاد کرده بودیم پناهگاه مزبور را که جزو خانه ما شده بود بخیریم ولی عذر آوردند و پس از اشغال آنجا سعید هم نامه مختصری به آقای هاشمی رفسنجانی که آن موقع رئیس جمهور بود نوشت ولی ترتیب اثری داده نشد.

(ضمیمه پیوست شماره ۲۴۵، صفحه ۱۵۴۸)

مرجعیت شورایی یا شورای افتاء

س: این روزها در حوزه بحث مرجعیت مطرح است، با توجه به محدود بودن توان و اطلاعات افراد و با توجه به گسترش علوم و نیز وجود زمینه لغزش و خطا در یک فرد نسبت به یک شورا و نیز ظهور مسائل مستحدثه و نوظهور در جهان اسلام، بعضی ها مرجعیت شورایی به ویژه در رشته های تخصصی را مطرح می کنند؛ لطفاً بفرمایید نظر حضرتعالی به طور کلی نسبت به مرجعیت شورایی به صورت شورای افتاء چگونه است؟ آیا چنین شورایی نسبت به فرد از خطا و لغزش دورتر نیست؟ آیا مردم می توانند از چنین شورایی تقلید کنند یا خیر؟

ج: البته تاکنون سیره بر این بوده که مرجعیت به صورت فردی باشد ولی اگر چنانچه شورایی باشد که روی معیار صحیح و جریان عادی و طبیعی درست شود، یعنی واقعاً علمایی که از نظر علمی و از نظر تعهد و تقوا شناخته شده هستند با هم بنشینند یک شورایی داشته باشند و مسائل مورد اختلاف آنجا مطرح بشود و واقعاً با مشورت یکدیگر در مسائل نظر بدهند و طبعاً در آنجا اگر اختلاف نظر هم باشد احوط الاقوال را مبنا قرار دهند و یا نظرهای مختلف را ذکر نمایند و آن را برای مردم مطرح کنند این امر اقرب الی الواقع خواهد بود و خیلی از مشکلات را هم چه بسا حل می کند.

تقلید از شورا هم اشکال ندارد، در صورتی که یک مجتهد فتوا بدهد می شود عمل کرد ولی اگر فرضاً ده نفر مجتهد گفتند که حکم خدا این است آن وقت آیا می توان گفت حجیت ندارد؟ ما برای فتوای فقیه موضوعیت که قائل نیستیم، فتوای مجتهد

طریق الی الواقع است. در حقیقت راه علم مردم فتوای مجتهدی است که این راه را رفته و بر اساس کتاب و سنت این فتوا را استنباط کرده است، اگر چنانچه ده نفر فقیه روی یک مسأله نظر بدهند و نظر آنان هماهنگ و موافق باشد طبعاً وثوق و اطمینان بیشتری می آورد - نظیر تشکیل شورای پزشکان برای تشخیص یک بیماری - و طریقت این برای کشف واقع زیاده‌تر است؛ ما به مرجع تقلید به عنوان یک قطبی که در اویش به قطب‌های خودشان نگاه می‌کنند نگاه نمی‌کنیم، مرجع تقلید هم این طور نیست که بگوییم فتوا را از امام زمان (عج) گرفته است، این حرف‌هایی است که بعضی از عوام می‌گویند، واقعش این است که فقیه از کتاب و سنت احکام را استنباط می‌کند و نظر خودش را می‌گوید، حالا اگر ده نفر مجتهد و فقیهی که در مظان مرجعیت و اعلمیت می‌باشند و در رده بالا از نظر علم و تقوا قرار دارند در یک مسأله ای نظر بدهند قطعاً به واقع نزدیک‌تر است؛ و نظر آنها موضوعیت هم ندارد بلکه طریقت دارد، مثل این‌که در یک مسأله یک خبر صحیح داشته باشیم یا ده خبر صحیح، که ده خبر صحیح برای انسان وثوق بیشتری می‌آورد تا یک خبر صحیح؛ و بالاخره چون فقه دارای رشته‌های زیادی است و غالباً هر کسی در یک رشته خاصی می‌تواند اعلم باشد و بعضی مواقع تشخیص اعلم نیز دشوار می‌باشد لذا اگر مجمعی از بزرگان فقها تشکیل شود مطلوب‌تر و فتاوی‌ای آنان به حق نزدیک‌تر است.

ولی این نکته را هم باید توجه داشت که افراد واجد شرایط واقعاً خودشان بیابند و شورایی تشکیل بدهند نه این‌که حکومت و قدرت بیاید چند نفر را که مطابق سیاست خودش است جمع کند و اسمش را شورا بگذارد، شورای تحمیلی که از خودش استقلالی نداشته باشد بر خلاف استقلال مرجعیت است، ولی اگر واقعاً مجتهدینی که از خودشان استقلال فکری دارند و تحت تأثیر هیچ قدرتی نیستند تفاهم کنند و یک شورای فتوایی درست کنند چیز مفیدی خواهد بود؛ و اگر تشکیل شورای فقها میسر نشود با توجه به این‌که در اثر تکامل فقه و کثرت مسائل مستحدثه تخصص یک فقیه در همه آنها بسیار مشکل است بجاست هر فقیهی در یک رشته از رشته‌های فقهی متخصص شود و در هر رشته به متخصص آن رشته مراجعه شود، نظیر علم طب و سایر علوم که به رشته‌های گوناگون تقسیم شده‌اند.

آزادی اجتهاد و استقلال مرجعیت شیعه

س: اکنون که سخن به مرجعیت شیعه کشیده شد بجاست حضرتعالی توضیح بیشتری در این زمینه بفرمایید.

ج: پس از رحلت پیامبر اکرم (ص) توده مسلمانان برای یادگرفتن احکام خدا و دستورات اسلامی به اصحاب آن حضرت و پس از صحابه به اهل اطلاع از احکام اسلامی مراجعه می کردند، و به فتوای آنان عمل می نمودند، و به تدریج فتوادهندگان در هر عصر و زمان زیاد شدند، و مذاهب گوناگون پدید آمد، و همه کم و بیش مقلد و پیرو داشتند، و از جمله آنها بود مذاهب چهارگانه معروف اهل سنت: حنفی، مالکی، شافعی و حنبلی.

ولی مسلمانان شیعه مذهب پس از رسول خدا به امیرالمومنین (ع) و سایر امامان خویش مراجعه می کردند، و امامان شیعه نیز شیعیان بلاد اسلامی را به اهل فقه و حدیث از بزرگان شیعه ارجاع می دادند؛ و پس از غیبت حضرت ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) برحسب دستور آن حضرت و سایر امامان (ع) شیعیان به فقهای عادل از شیعه مراجعه می کردند. و سیره عقلای جهان نیز بر صحت این امر دلالت دارد، زیرا سیره و روش عقلا چنین است که جاهل هر فنی به متخصص و کارشناس آن فن مراجعه می کند، و فقها کارشناسهای احکام اسلامی می باشند که آنها را از کتاب و سنت و عقل استخراج می نمایند.

تا این که در زمان «القادر بالله» خلیفه عباسی که معاصر سیدمرتضی (ره) بود تصمیم گرفته شد از کثرت مذاهب گوناگون - که موجب تشنجات و درگیری های مذهبی در جامعه اسلامی می شد - جلوگیری شود و آنها را محدود نمایند، براین اساس از ناحیه خلیفه اعلام شد: اهل هر مذهب که صد هزار دینار به خلیفه بدهند آن مذهب آزاد و رسمی و مورد شناخت حکومت می باشد. از مذاهب گوناگون اهل سنت طرفداران چهار مذهب: حنفی، مالکی، شافعی و حنبلی هر یک از آنها مبلغ مذکور را پرداختند و رسمی شمرده شدند و بقیه مذاهب را از رده خارج کردند. مرحوم سیدمرتضی (ره) که مرجع شیعه در آن زمان محسوب می شد اصرار داشتند که

شیعیان نیز مبلغ نامبرده را پردازند تا مذهب شیعه نیز رسمی شمرده شود، و خود ایشان حاضر شدند که مبلغ هشتاد هزار دینار آن را خودشان بدهند به شرط این که بیست هزار دینار باقیمانده را بقیه شیعیان پردازند، ولی شیعیان قبول نکردند. البته از نظر سیاسی خوب بود مذهب شیعه رسمی شمرده شود، زیرا شیعیان از فشارهایی که بر آنان در بلاد اسلامی وارد می شد نجات می یافتند؛ ولی از نظر دیگر چون مذاهب رسمی مذاهب دولتی محسوب می شدند، در نتیجه مذهب شیعه و مرجعیت شیعه استقلال و هویت واقعی خود را از دست می داد.

ضمناً دو تفاوت دیگر بین مذاهب اهل سنت و بین مذهب شیعه وجود دارد:

۱- از نظر اکثر اهل سنت اجتهاد مطلق دیگر روا نیست، اجتهاد علمای آنان باید در چهارچوب مذاهب چهارگانه باشد، ولی از نظر شیعه و برخی از علمای سنت چهارچوب اجتهاد کتاب خدا و سنت و حکم عقل می باشد و مقید به مذهب خاصی نیست.

۲- بسیاری از علمای سنت قائل به تصویب شده اند بدین گونه که فتوای ابی حنیفه مثلاً برای مقلدین او حکم واقعی خداوند در حق آنان می باشد، حکم خدا واقعیتی غیر از مضمون فتوا ندارد؛ به این دسته از علما «مصوبه» می گویند؛ ولی از نظر علمای شیعه و برخی از علمای سنت فتوای مجتهد طریق و راه است برای رسیدن به واقع و ممکن است راه اشتباه و مجتهد خطا کرده باشد، و واقعیت حکم خدا غیر از مضمون فتوا باشد، ولی تا زمانی که کشف خلاف نشده از نظر عمل حجّت است؛ مانند نظر یک پزشک متخصص که ممکن است اشتباه باشد ولی بالاخره چون موجب وثوق است مورد عمل واقع می شود، مگر این که اشتباه او ثابت گردد.

و بالاخره از زمان ائمه (علیهم السلام) تا زمان ما پیوسته جریان اجتهاد و افتاء و تقلید در شیعه برقرار بوده، بدین گونه که افراد متعهد برای یاد گرفتن احکام اسلامی به مجتهد عادل صاحب فتوا مراجعه می نمودند و با تعدد مجتهدین و در دسترس بودن همه آنان به آنکه به اعلم بودن از دیگران مشهور بوده مراجعه می کردند؛ چنانکه در سایر نیازهای اجتماعی تخصصی نیز با تعدد متخصص و کارشناس، عقلای جهان به آنکه بالاتر و والاتر باشد مراجعه می نمایند مگر این که به او دسترسی نداشته باشند.

اصل اجتهاد موضوعی است که همیشه در اسلام بوده است، هم شیعه و هم سنی

اجتهاد داشته اند. روایاتی که از امامان معصوم (علیهم السلام) در مذمت اجتهاد و رأی وارد شده و اخباریین ما به آنها تمسک کرده اند در رابطه با اجتهادی است که در اهل سنت معمول بوده که به آرای استنباط شده از راه قیاس و استحسانات و مصالح ظنی عمل می کرده اند، و مدرک آنان حدیثی است بدین مضمون که پیامبر خدا (ص) هنگامی که می خواستند معاذبن جبل را به یمن بفرستند فرمودند: «اگر قضاوتی پیش آمد به چه قضاوت می کنی؟» گفت: «به کتاب خدا»، فرمودند: «اگر در کتاب خدا نیافتی؟» گفت: «به سنت رسول خدا (ص)»، فرمودند: «اگر در کتاب و سنت نیافتی؟» گفت: «اجتهاد رای» کوشش می کنم رأی خود را بیابم. این حدیث را اهل سنت مدرک حجیت اجتهاد و رأی قرار داده اند؛ امامان ما (علیهم السلام) با این گونه اجتهاد مبارزه کرده اند ولی شیعیان از امامان خود پیروی می کنند و آن بزرگواران وارث علم رسول خدا (ص) می باشند، و از امام صادق و امام رضا (علیهم السلام) نقل شده بدین مضمون که بر ماست کلیات و قواعد را القا کنیم و بر شماست که فروع را از آنها استخراج نمایید. پس اجتهاد شیعه از قبیل تطبیق کلیات بر مصادیق است و مدرک آنان کتاب و سنت پیامبر و ائمه (علیهم السلام) و حکم عقل است، و این گونه اجتهاد را اخباریین نیز لازم است بپذیرند.

این گونه اجتهاد یک امر عقلایی طبیعی است. در هر قانون گذاری معمولاً کلیات را به تصویب می رسانند و مردم در مقام عمل آنها را بر مصادیق تطبیق می کنند، پس آنچه اخباریین بر اصولیین اشکال می کنند که اجتهاد مربوط به اهل سنت است و ائمه آن را مذمت کرده اند پاسخ آن این است که این قبیل اجتهادی که ما داریم ضروری است و غیر از اجتهادی است که در اهل سنت معمول است؛ و بالاخره اجتهاد اجمالاً بین شیعه و اهل سنت معمول بوده است.

مقام مرجعیت در شیعه همواره یک مقام مستقل و والایی بوده که در همه اعصار به فکر عظمت شیعه و حفظ کیان آنان بوده است، و هیچ گاه خویش را به قدرت های روز نمی فروخته اند، و از نظر مالی نیز به آنها وابسته نبوده اند.

اگر حکومت بخواهد در این مسائل دخالت کند یک جنبه سیاسی پیدا می کند و حکومت ها هم که معصوم نیستند و در جایگاه قدرت قرار دارند لذا ممکن است برای حفظ قدرت خود به نام دین کارهایی بکنند که در نتیجه ضرر آن به مذهب می خورد، و

این از افتخارات حوزه های علمیه شیعه بوده است که زیر کنترل و سلطه حکومت‌ها نبوده اند و حتی اگر حکومت‌ها می خواسته اند مرجعی را به مردم معرفی کنند تازه مردم به او بدبین می شده اند. بعد از فوت مرحوم آیت الله بروجردی که دربار شاه عنایت داشت که مردم به مرحوم آیت الله حکیم مراجعه کنند مردم تازه به قضیه بدبین شدند، با این‌که مرحوم آیت الله حکیم در این تصمیم دخالتی نداشت اما شاه با تجربه ای که از قدرت مرجعیت آیت الله بروجردی داشت می خواست در ایران رقیب و مزاحمی نداشته باشد لذا می خواست مرجعیت را به خارج از کشور منتقل کند.

فتوای مرجعیت شیعه همیشه به عنوان آخرین امید و باعث دلگرمی شیعیان بوده است. از نظر شیعیان مرجع باید تیز هوش باشد، شجاع باشد، مستقل باشد، گروه‌ها و صاحبان قدرت نتوانند او را فریب دهند، واقعاً محبتش در دل مردم باشد، و این از افتخارات شیعه است؛ در حالی که فقهای سنت با وابسته شدن به حکومت‌ها از آن محروم بوده اند. این سهم امامی که ما داریم و با آن حوزه‌ها را اداره می کنیم اهل سنت ندارند، آنها با بودجه های دولتی حوزه های علمیه خود را اداره می کنند؛ و به همین جهت استعمارگران هم از علما و حوزه های شیعه که متکی به مردم هستند هراس بیشتری دارند.

حتی مرحوم امام (ره) هم که یکی از افتخارات ماست که به رهبری ایشان این انقلاب به پیروزی رسید و خود دولت و حکومت تشکیل دادند عنایت داشتند که استقلال حوزه‌ها مانند سابق محفوظ بماند.

در بحران‌هایی که در قرون گذشته برای شیعیان پیش می آمد، با فتوای صریح یا حکم یک مرجع معروف، آنان وظیفه الهی خویش را روشن می یافتند؛ چون او را جانشین حضرت ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) و لازم الاطاعه می دانستند.

در داستان معروف انحصار تنباکو که یک قرارداد اقتصادی استعماری از ناحیه انگلستان بود، یک حکم نیم سطری مرحوم آیت الله العظمی آقای حاج میرزا حسن شیرازی (اعلی الله مقامه) حتی در دربار و اندرون شاه قاجار نیز نفوذ پیدا کرد و قرارداد با شکست مواجه شد.

و در زمان خود ما با این‌که بسیاری از علما در مقابل حکومت پهلوی قیام کردند لیکن موفقیت کامل پیدا نشد. ولی با نفوذ معنوی مرحوم امام خمینی که ناشی از مقام

مرجعیت به ضمیمه شجاعت و قاطعیت و استقامت ایشان بود قوای تا دندان مسلح رژیم شکست خورد، و به اصطلاح ایمان بر شمشیر غالب شد، و انقلاب اسلامی به پیروزی رسید. و بر این اساس در اصل ۱۰۷ قانون اساسی نخست، در رهبر منتخب خیرگان مرجعیت او قید شده بود، ولی پس از بازنگری که پس از رحلت مرحوم امام به تصویب رسید قید مرجعیت القاء شد. و در حقیقت رهبری نظام به طور کلی از مرجعیت و رهبری دینی جدا شد و پشتوانه قلبی مردم را که طبعاً نسبت به مقام مرجعیت دینی وجود دارد از دست داد، و به صورت یک نهاد دولتی خالص جدای از رهبری دینی در آمد.

دشمنان اسلام و استقلال کشور که به عظمت و نفوذ معنوی مقام مرجعیت شیعه پی بردند همواره درصدد تضعیف این مقام بودند ولی کار مهمی از آنان ساخته نبود.

مراجع تقلید همواره نزد همه طبقات مورد احترام خاصی بودند، و حتی در رژیم سابق نیز پس از بازداشت مرحوم امام مقام مرجعیت ایشان سبب شد که جرأت نکنند به ایشان آسیبی برسانند؛ ولی متأسفانه در حکومت اسلامی که انتظار می رفت حامی مقام مرجعیت دینی باشد به وسیله گویندگان و نویسندگان و راه انداختن گروه‌های فشار بی باک به بهانه دفاع از رهبری سیاسی، مقام مرجعیت تحقیر و حریم آن شکسته شد، و عملاً کاری را که دشمنان اگر میلیاردها تومان خرج می کردند نمی توانستند انجام دهند بدست آقایان انجام شد.

تعیین مرجع توسط حکومت یا مردم؟

بالاخره با این که در جلسه خبرگان که بلافاصله پس از رحلت مرحوم امام تشکیل شد قید مرجعیت را نادیده گرفتند، ولی پس از آن عده‌ای و از جمله برخی از ائمه جمعه و مسئولین اطلاعات و سپاه و وزارت خارجه درصدد برآمدند مقام مرجعیت و افتاء را نیز به رهبر منتخب اعطا نمایند، و در این زمینه آقای یزدی که رئیس قوه قضائیه بود بیش از همه این موضوع را تعقیب کرد و در بلاد مختلف کشور، مرجعیت ایشان را عنوان می کرد و بر تقلید از ایشان اصرار داشت.

پس از رحلت مرحوم آیت الله خوئی آقای حاج سیداحمد فهری در سوریه در خطبه نماز جمعه خویش در زینبیه، ایشان را متعین برای مرجعیت شیعه معرفی کرد و همه مراجع موجود را نادیده گرفت، و خطبه نماز جمعه ایشان به زبان عربی به ضمیمه نوشته های جمعی از علما در رابطه با اصل اجتهاد ایشان در جزوه ای به عنوان «وحده المرجعیه والقیاده» چاپ و تکثیر شد؛ و مسئولین وزارت خارجه ایران در هند و پاکستان ایشان را در عرض آیت الله گلپایگانی و آیت الله اراکی به عنوان مرجع معرفی کردند و جزوه ای در این زمینه به زبان اردو با عکس آقایان و تبلیغات زیاد به چاپ رساندند و بین علمای آن بلاد توزیع کردند، که هر دو جزوه نزد اینجانب موجود است.

در این رابطه یکی از مسئولین وزارت خارجه که پیدا بود به مقام رهبری علاقه مند می باشد نزد من آمد و گفت: «اصرار مسئولین وزارت خارجه بر مرجعیت ایشان در آن بلاد عکس العمل خوبی نداشت و علما پذیرا نبودند و رهبری ایشان را نیز زیر سؤال می برد، و بر این اساس من نامه ای به ایشان نوشتم که این امر به ضرر شماست، و با این که نامه من خیلی دوستانه بود از طرف مسئولین مورد عتاب قرار گرفتم، و در نتیجه گفتند هیچ یک از مسئولین حتی وزرا حق ندارند به ایشان نامه بنویسند مگر این که قبلاً بعضی از حواشی ایشان نامه را ببینند و کنترل کنند».

پس از رحلت آیت الله اراکی برخی از مسئولین از تهران به منزل آقای حاج سیدمهدی روحانی آمدند و اصرار داشته اند که جامعه مدرسین آقای خامنه ای را به عنوان مرجع تقلید معرفی کنند، و از طرف دیگر جمع زیادی از طلاب جوان و بچه ها و گروه های فشار را در خیابان بیمارستان در کنار دفتر جامعه مدرسین جمع کردند و آنان با شعار و فشار از جامعه مدرسین همین امر را می خواستند؛ و چند نفر از جامعه مدرسین که در تهران بودند به همین منظور فوراً خودشان را به قم رساندند. با این همه مقدمات و برنامه ریزی ها هفت نفر از جامعه حاضر شدند ایشان را در عداد مراجع ذکر کنند و بر این اساس ایشان و شش نفر دیگر به عنوان مرجع معرفی و اعلام شد، در صورتی که معمولاً پس از رحلت هر مرجع از ناحیه علما و بزرگان یک نفر شاخص معرفی می شود تا مردم از تحیر خارج شوند. بعضی از افراد جامعه مدرسین نزد من آمدند و گفتند: «به جامعه گفته اند به هر قیمتی که هست باید آقای خامنه ای را به عنوان مرجع معرفی کنید زیرا مصلحت نظام چنین اقتضا می کند؛ لیکن من و بعضی

دیگر مخالف بودیم، ولی کاری از ما ساخته نبود فقط از جلسه خارج شدیم»، اینجاست که خطر فداکردن حقیقت در راه مصلحت محسوس می گردد.

قانون جامعه مدرسین این بود که هر طرحی باید در جلسه اقلأً به امضای چهارده نفر برسد تا بتوان به نام جامعه اعلام نمود، آقایان گفتند: ما با تلفن از هفت نفر دیگر که حضور نداشتند موافقت گرفته ایم در صورتی که لازم بود همه در جلسه حاضر باشند، به علاوه برخی از آنان تکذیب کردند. و بالاخره با این وضع غیر عادی و با فشاری که ما در قم ناظر بودیم مرجعیت شیعه را فدای اغراض سیاسی کردند و ملت را به اشتباه انداختند. و پس از این اعمال، برخی از افراد سپاه و اطلاعات در بلاد مختلف به اهل علم و مبلغین فشار می آوردند که باید ایشان را به عنوان مرجع معرفی کنید و از ایشان مسأله بگوئید و از بیان فتاوی جمعی از مراجع جلوگیری می کردند، و هرکس تخلف می کرد علیه او گزارش می دادند و او را گرفتار دادگاه ویژه می کردند. کسی مخالف نبود که ایشان نیز مانند دیگران رساله و مقلدینی داشته باشد، ولی با این رفتار سپاه و اطلاعات و برخی نهادهای دیگر امر مرجعیت تحمیلی و مبتذل شد، و شاید برخی مسئولین بالا از این کارها خبر نداشتند ولی جریان چنین بود.

وقتی آیت الله طاهری اصفهانی قضیه مرجعیت آقای خامنه ای را نوشت من به یک آقای گفتم بعید به نظر می رسید که آقای طاهری به این شکل مرجعیت آقای خامنه ای را بنویسد، او رفته بود به آقای طاهری گفته بود، ایشان گفته بود من چه کنم آقای رشیدی دادستان دادگاه ویژه در اصفهان چند مرتبه آمد اینجا و به من اصرار کرد که شما باید این را بنویسید و من هم دیدم نمی شود نویسم؛ یا این که آیت الله آذری قمی با این که خلاف عقیده اش بود با مقداری اگر و مگر یک چیزی نوشته بود. این ها با فشار بعضی علما را وادار کردند که چیزهایی بنویسند^۱، رادیو و تلویزیون هم

^۱ مرحوم آیت الله آذری قمی در این اواخر به شدت از مواضع قبلی خود اظهار ندامت و پشیمانی کردند و در نامه مفصلی که در مورخه ۱۳۷۶/۸/۵ خطاب به جناب آقای خاتمی رئیس جمهور نوشتند چنین آوردند: «... و اما جامعه مدرسین که معظم له (آقای خامنه ای) را به عنوان یکی از مراجع سبعة معرفی کردند نیز برخلاف ضوابط شرعی و قانونی خود عمل کردند، زیرا با رأی تلفنی و در جوی ناسالم ایشان را معرفی کردند.

که برخی از تلفن شونده ها بعداً آن را انکار کردند، چون شرط مرجعیت دو چیز است که هیچیک برای معظم له (آقای خامنه ای) موجود نیست... جامعه مدرسین که به جواز تقلید معظم له رأی داده اند تنها به لحاظ مصلحت نظام بوده که ...

که در اختیار خودشان بود و مردم که روزنامه را می خوانند یا به رادیو گوش می دهند چه می دانند که چه خبر است و این امضاها به چه شکل گرفته شده است؟ خوب وقتی مرجعیتی به این شکل بخواهد درست شود چه استقلالی برای حوزه ها و مرجعیت می ماند؟ به چند نفر از جامعه مدرسین گفتم شما که بر خلاف عقیده خود کاری می کنید یا در برابر خلاف سکوت می کنید گناهکارید، باید شما مخالفت خود را اعلام می کردید چون ممکن است مردم به اعتماد شما از کسی تقلید کنند، مردم می گویند جامعه مدرسین فلانی و فلانی هستند و اعتماد می کنند و قهراً شما مسئولید.

من نمی گویم اطلاعات از حوزه اطلاع نداشته باشد چون همان گونه که حوزه پناهگاه مردم و شیعیان است به همان نسبت دشمنان هم مترصد هستند که در حوزه ها نفوذ کنند، اطلاعات باید مواظب سلامت حوزه از این جهات باشد، و اگر خطری احساس شد اسناد و مدارک را در اختیار علما و زعمای حوزه قرار دهد، اما این که خودش بخواهد همه کارهای حوزه را به دست بگیرد و حتی در تعیین مرجع و برنامه های حوزه دخالت کند کار درستی نیست. اگر اطلاعات بخواهد با نفوذ در شورای مدیریت حوزه مدرس معین کند، ممتحن معین کند، آنها بخواهند خط دهنده به حوزه باشند، به ضرر حوزه تمام می شود. چند نفر از آقایان آمدند به من گفتند ما رفتیم با آقای استادی مدیر حوزه راجع به دخالت این ها در امور حوزه صحبت کردیم، ایشان گفتند من هم می دانم ولی کار دست آنهاست ما چکار می توانیم بکنیم. خوب اگر بنا بشود در شورای مدیریت اسم آقای استادی باشد ولی همه کارها را آنها انجام

.... مصلحت اندیشی در این امر حیاتی صحیح نبوده و نیست... ولی اخیراً این شعار «هم مرجعی هم رهبری» توسط بچه های اطلاعاتی سر داده شد و روز رأی گیری جامعه مدرسین عده ای از آنها به منظور فشار بر جامعه که متأسفانه با تبلیغات داخل جلسه آقای یزدی و آقای جنتی و یک نفر دیگر ضربه تلخ خود را به انقلاب مقدس اسلامی وارد کرد. در این میان بی توجهی حقیر هم دایر بر اینکه وجوه شرعیه باید به رهبر داده شود ضربه کاری خود را زد، که باید استغفار کرده و این فتوای بی موقع را محو کرد.»

در همین نامه است که ایشان در اعتراض به حمله شبانه به بیت آیت الله العظمی منتظری می نویسند: «چرا مقام معظم رهبری وضعیت مرجعیت بخصوص حضرت آیت الله العظمی منتظری را به دست یک مشت بچه های اطلاعاتی داده اند که شبانه قصد تعدی به حریم مرجعیت و غارت آرشیبو و دیگر اشیاء ایشان را می نمایند، و افراد ناصح و خیرخواه را با چشم بسته و اهانت به زندان می برند... آن روز یک نفر از جامعه مدرسین در دفاع و حمایت از معظم له قدمی برنداشت و کلمه ای نگفت، من حقیر هم چیزی نگفتم، ولی امروز از خدای خود و پیغمبرم شرمندم ام و معذرت می خواهم.»

دهند، بگویند این درس باشد آن درس نباشد، این رساله باشد آن رساله نباشد، این طلبه در حوزه باشد آن طلبه نباشد این کار درستی نیست. اطلاعات باید به صورت یک تشکیلات جداً اگر واقعاً تشخیص داد که یک طلبه مثلاً جاسوس است طبق وظایف خود عمل بکند، کارهایی که در چهارچوب قانون برای آن مشخص شده انجام دهد. من نسبت به حوزه و مرجعیت احساس خطر می‌کنم، من این مسائل را برای خودم نمی‌گویم چون از من گذشته است، من این مسائل را برای صیانت و استقلال حوزه‌ها می‌گویم که ان شاء الله همیشه حوزه و مرجعیت پشتیبانی برای ملت و حکومت اسلامی باشد، نه این‌که با اعمال قدرت در آن بازیچه اغراض سیاسی قرار بگیرد و حوزه به صورت یک پادگان نظامی در آید.

حوزه‌های علمی شیعه باید مستقل باشند و نباید به یک ارگان دولتی تبدیل شوند. یک بار جمعی از جامعه مدرسین و از جمله آقایان حاج سیدمهدی روحانی، آذری قمی و شرعی پس از حمله اول به دفتر و حسینیه نزد من آمده بودند که شما باید رهبری آقای خامنه‌ای را علناً اعلام کنید. من گفتم: «من گمان کردم آمده اید از من دلجویی کنید که هستی مرا غارت کرده اند و به من اهانت شده است. شما به سکوت من قانع باشید، جامعه مدرسین یک تشکیلات مقدس حوزوی بود ولی متأسفانه الان به یک ارگان نیمه دولتی تبدیل شده است». حوزه‌های علمیه باید استقلالشان حفظ شود، ولی متأسفانه اکنون در حال تبدیل شدن به ابزاری در دست حاکمان است.

س: طبق این نظریه که همیشه یک مرجع دینی باید در رأس حکومت اسلامی باشد طبعاً مرجعیت شیعه و حوزه‌ها با حاکمیت هماهنگ می‌شوند یعنی عملاً حکومت حوزوی می‌شود و حوزه حکومتی می‌گردد، تفکیک آنها چگونه است؟

ج: نه این گونه نیست؛ حوزه از حکومت جداست، زیرا هر چند رئیس حکومت از دخالت‌های ناروا در امور حوزوی مبرا باشد ولی چون حکومت قانون قدرت است خطر این‌که ایادی او - هر چند غیرمستقیم - در امور حوزوی دخالت‌های ناروا کنند و از قداست حوزه به نفع خود سوءاستفاده نمایند وجود دارد؛ و در این رابطه حتی آیت الله خمینی - که خود در مقام مرجعیت بودند و بیشتر مردم ایران از ایشان تقلید می‌کردند - بسیاری از مسائل حوزه را به آیت الله گلپایگانی ارجاع می‌دادند. ما برای برنامه ریزی و

مدیریت حوزه خدمت ایشان رفتیم فرمودند که: «بروید خدمت آیت الله گلپایگانی» و ما رفتیم با ایشان صحبت کردیم.

سخنرانی ۱۳ رجب در رابطه با مرجعیت شیعه

با مشاهده همه دخالت‌های ناروا در امور حوزه و مرجعیت، من در عین حال ساکت بودم تا این که پس از انتخابات ریاست جمهوری روزی در خواه، من به منزل آقای آذری رفتم، ایشان فردی را صدا زد و دفتری را به او داد و گفت: «در قم این دفتر را به آقای استادی بده»، سپس متوجه من شد و گفت: «پس از انتخابات، جامعه مدرسین به تهران احضار شدند؛ پس از حضور، آقای خامنه ای پرسید وضع جامعه مدرسین چگونه است؟! من گفتم جامعه مدرسین مرد!»، نظر ایشان این بوده که چون جامعه را وادار کردند آقای ناطق نوری را برای ریاست جمهوری تأیید کنند و او انتخاب نشد پس جامعه موقعیت خود را از دست داده است. آقای آذری ادامه داد: آقای خامنه ای از این حرف من ناراحت شد و گفت: «این چه حرفی است، ما با جامعه مدرسین کارها داریم و از جمله مسأله مرجعیت است، هفت نفر مرجع صحیح نیست، مرجع باید یک نفر باشد و این کار بر عهده جامعه است، و باید جامعه مدرسین تقویت شود.» پس در این رابطه چهار نفر از اعضای جامعه این دفتر را تهیه کرده اند و به اعضای جامعه داده اند تا نظر بدهند، در این دفتر آمده: «اولاً جامعه مدرسین منحصر در افراد خاص نباشد و همه مدرسین حوزه دعوت شوند؛ و ثانیاً در همه استان‌های کشور نماینده داشته باشند»، و من اشکال کرده ام: «اگر منظور دعوت از بچه هاست که ارزش ندارد، و اگر منظور دعوت از بزرگان حوزه است آنان حاضر نیستند شرکت کنند، و هنگامی که ما در قم شکست خورده ایم طبعاً در جاهای دیگر به ما اعتنا ندارند».

وقتی آقای آذری این صحبت‌ها را نقل کرد من از ایشان پرسیدم: «منظور آقای خامنه ای از مرجع واحد چه کسی بود؟» آقای آذری گفت: «منظور ایشان خودشان بود و می خواستند جامعه مدرسین فقط ایشان را برای مرجعیت تعیین کنند»، من گفتم: «وقتی که جامعه سابقاً هفت نفر را تعیین کرده اند الان چگونه می توانند بگویند فقط

یک نفر، باید صبر کنند بقیه بمیرند تا قهراً در یک نفر متعین گردد»، آقای آذری گفت: «این هم یک اشکال سوم»، من گفتم: «مهم‌ترین اشکال همین است». این بود خلاصه ای از جریانات گذشته.

اگر - از باب فرض - همه این امور قابل اغماض باشد، ولی فشار مأمورین اطلاعات و سپاه و گروه‌های فشار در بلاد مختلف کشور در این رابطه به اهل علم و اهل منبر قابل اغماض نبود، زیرا به طور کلی مرجعیت شیعه بازیچه سیاست‌های بچه گانه شده بود، و همین امر باعث و انگیزه من بود در سخنرانی ۱۳ رجب ۱۴۱۸، و عجیب است که چرا آقایان دیگر در این زمینه احساس تکلیف نکردند.

(پیوست شماره ۲۵۴، صفحه ۱۵۸۱)

حمله گسترده به حسینیه، دفتر و داخل بیت

پس از سخنرانی مذکور چند نوار از آن منتشر شد، ولی از ناحیه اطلاعات به برخی از افراد دفتر فشار وارد آمد لذا خود من از پخش بیشتر نوار جلوگیری کردم. در چند روز اول هرچند برخی روزنامه‌ها را به هتاکی و نثار کلماتی رکیک - که شخصیت گویندگان آنها را نشان می‌داد - وادار کردند ولی در قم خبری نبود و من هم مانند سابق به تدریس خود ادامه دادم؛ البته در همان زمان به محل درس مرحوم آیت الله آذری قمی در فیضیه حمله می‌شد و برای ایشان مزاحمت‌هایی را فراهم می‌کردند.

تا این‌که در روز هفدهم رجب جمعی از آقایان مرتبط با شورای مدیریت حوزه به منزل آمدند و گفتند: «هدف شما از سخنرانی ۱۳ رجب چه بود؟» گفتم: «من احساس تکلیف کردم و مطلب خلافی هم نگفته‌ام». گفتند: «ممکن است جمعی عکس العمل نشان بدهند»، گفتم: «حق را باید گفت و من به وظیفه الهی خود عمل کردم، وانگهی سخنرانی انجام شده را که نمی‌شود برگرداند و جلوی پخش نوار آن را هم من گرفتم، و تا حال به خیر گذشته». گفتند: «معلوم نیست و بناست فردا از ناحیه شورای مدیریت حوزه تعطیل اعلام و راهپیمایی انجام شود».

بالاخره در این میان عناصری مشغول توطئه شدند و گروه‌های متشکل از بچه‌های

هتاک و بی باک و خرابکار را از اصفهان و تهران و جاهای دیگر جمع آوری کردند و به زور و تهدید برخی محصلین و شاگردان بیگانه مدارس را نیز اغفال کردند و یک راهپیمایی از طلبان جوان و محصلین و گروه‌های فشار به راه انداختند و به بازار هم فشار آوردند تعطیل شود، هرچند بازاری‌ها مقاومت کردند. راهپیمایی را به طرف مسجداعظم هدایت کردند و پس از سخنرانی تحریک آمیز آقای جوادی آملی، جمعیت را به طرف حسینیه شهدا و دفتر و بیت من سرازیر کردند، و تعدادی از آنان که کاملاً سازماندهی شده بودند با شکستن درب‌ها و قفل‌ها حسینیه را اشغال کردند و هرچه توانستند از اشیای حسینیه و دفتر شکستند و پاره کردند و غارت نمودند و حتی قرآن‌ها و کتب ادعیه و کتب علمی را نیز پاره کردند و حدود سه هزار عدد نوار کاست و ویدئویی از فقه و نهج البلاغه و اصول کافی را با خود بردند و جمعی از فضلا و طلبان را که در دفتر مشغول نماز جماعت ظهر و عصر بودند پس از کتک زدن و هتاک‌های بازداشت نمودند؛ و از قراری که نقل شد رئیس قوه قضاییه که باید حافظ امنیت جامعه باشد از تهران به قم آمد و دستور حمله به حسینیه و دفتر و بیت را صادر نمود و شب چهارشنبه به تهران بازگشت و در خطبه نماز جمعه تهران نیز هر چه خواست به هم بافت.

تلاش برای خارج کردن اینجانب از منزل

در این میان تلفن‌ها را نیز قطع کردند، و همکاری افراد اطلاعات و سپاه با مهاجمین محسوس بود؛ و از قراری که معلوم شد با بی سیم از طرف سرتیپ فرمانده لشکر قم به آنان دستور داده می‌شد و اصرار داشتند - به بهانه محافظت از من - مرا از اتاق و کتابخانه و منزل خارج نمایند و با خود ببرند و منزل مرا در اختیار رجاله‌ها و غارتگران قرار دهند، و برحسب آنچه نقل شد وزیر سابق اطلاعات - آقای فلاحیان - و یکی از فرماندهان عالی سپاه از دور مهاجمین را رهبری می‌کردند.

من به اشخاصی که اصرار داشتند اینجانب از منزل بیرون بروم با ناراحتی گفتم: «دفعه اول نیست که به من و هستی من حمله شده، یک بار از طرف آقای خامنه‌ای آمدند و هستی مرا غارت کردند، این بار بیایند در همین اتاق و کتابخانه مرا بکشند تا

خیالشان برای همیشه راحت شود، من با پای خود از منزلم خارج نمی شوم؛ از این سخن من حاضرین بسیار جا خوردند و بالاخره پس از مشاجرات زیاد با افراد مختلف که آمده بودند من مبادرت به اقامه نماز ظهر کردم ولی باز از بیرون به افراد داخل اتاق فشار آورده بودند که نمازش را بشکنید؛ و یکی از دوستان صادق گفت: «من شنیدم که به آنان دستور داده شد طناب به گردنش بیندازید و او را بکشید و بیاورید». سپس در یک فرصتی که افراد داخل اتاق برای کسب تکلیف بیرون رفته بودند درب اتاق را بستیم و دیگر هرچه آنها اصرار کردند درب را باز نکردیم. به آنان دستور داده شده بود از درب اندرون وارد شوند و درحالی که با دیلم مشغول کندن درب اندرون بودند شنیده شد از ناحیه بعضی از آقایان مجاورین با تندی با آنان برخورد شده بود؛ و بالاخره بعد از چند ساعت از کنار اتاق من رفتند ولی مهاجمین مشغول شکستن درب و شیشه های خانه شدند، و در این میان بلندگوهای حسینی را در اختیار گرفتند و مانند لشکر مهاجم پیروزمند با شعارهای انحرافی و اهانت آمیز در چندین روز متوالی هرچه خواستند گفتند و پخش کردند و شعارهای رکیک و اهانت آمیز نوشتند، و مرتباً اعلامیه های فحاشی و تهدیدآمیز تنظیم و پخش می شد و ناراحتی همه همسایگان را فراهم نمودند؛ گویی اینان بویی از انسانیت و عقل به مشامشان نخورده بود، و به خیال خودشان با این غارتگری ها و فحاشی ها و هتاکی ها می خواستند از ولایت فقیه حمایت کنند، خوب شد ما نمردیم و معنا و ثمره ولایت فقیه آقایان را با چشم و گوش خود از نزدیک احساس کردیم. من در همان روز حمله و یورش در یک پیام خلاصه اعمال ننگین آنان را یادآور شدم.

(پیوست شماره ۲۵۵، صفحه ۱۵۹۶)

حمایت برخی از مسئولان از مهاجمان

حکومت برای امنیت جامعه است، حکومتی که مردم در آن از نظر جان و مال و آبرو امنیت نداشته باشند هیچگونه تناسبی با اسلام ندارد. این حرکات دیوانه وار و مستمر که شبانه روز در حسینه انجام می شد و پیوسته مردم از قم و جاهای دیگر

تماشاگر این صحنه ها بودند صورت مسخره آمیزی به خود گرفته بود، و اگر مقامات بالا رضایت نداشتند لابد جلوگیری می کردند؛ و نه تنها جلوگیری نکردند بلکه برخی از آنان حمایت هم کردند و آقای خامنه ای در یک سخنرانی ضمن تأیید اجمالی اهانت های انجام شده با کلمه «خائن» از من یاد کرد و مرا به محاکمه تهدید نمود! و هنگامی که آیت الله زنجانی نامه ای متضمن اظهار ناراحتی از این اوضاع اسف انگیز به ایشان می نویسند، از قرار مسموع ایشان در جواب نوشته بودند: «من نمی توانم جلوی خشم مردم را بگیرم»؛ یاللعجب که جمعی رجّاله را که همه دیدند از شهرهای مختلف با صرف بودجه های سنگین جمع آوری کردند و به قم آوردند و آنان را وادار به این کارها کردند به عنوان مردم قلمداد می کنند؛ و در این میان برخی افراد عادی سپاه هم که ذاتاً دارای ایمان و اخلاص می باشند اغفال می گردند و به این خلافکاری ها وادار می شوند.

بچه های مخلص سپاه در جبهه ها فداکاری کردند و به شهادت رسیدند، ولی متأسفانه به اعتبار آن کبوتران پرپر شده چند نفر به نام اسلام جنایت می کنند و به مناسبت های مختلف سخنرانی می کنند و فتوا می دهند و در مسائل اسلامی خودسرانه اظهار نظر می کنند و به بزرگان اهانت می نمایند و خیال می کنند با یکی دو سال که در جبهه بوده اند همه کشور ملک طلق آنهاست و همه مردم کشور بندگان زرخرد آنان می باشند. حقوق جمعی از افراد مخلص سپاه را که سال ها در جبهه ها بودند خودسرانه به بهانه های واهی به طور کلی قطع می کنند، و بندگان خدا به هر جا مراجعه می کنند جواب رد می شنوند، و در این میان آن آقای هم که به عنوان نماینده ولی فقیه باید ناظر بر اعمال خودسرانه آنان باشد یا ساکت است و یا تأیید می کند.

تعریف و تمجید از افراد بی سواد کم ظرفیت همین گرفتاری ها را در پی دارد. اطلاعات که یک نهاد لازم و ضروری برای کشور است و کار آن باید منحصر باشد در تحصیل اطلاعات نافع برای کشور بدون دخالت در کارهای دیگر، در اثر تعریف و تمجیدهای فراوان از آن به تدریج به صورت یک نهاد مخفی و پیچیده درآمد، دور از نظارت مجلس و مردم و دولت، و هر کاری که خواستند خودسرانه انجام دادند و در نتیجه به صورت کانون قتل ها و جنایات نفرت انگیز درآمد و آبروی انقلاب و نظام را بردند و برای بچه های پاک و مخلص اطلاعات ننگ و عار فراهم آوردند. حالا متأسفانه سپاه

هم در همان مسیر افتاده، در اثر تعریف‌ها و تمجیدهایی که از سپاه و جوانان فداکار آن که اغلب در جبهه‌ها به شهادت رسیدند انجام شد، برخی از فرماندهان همه تعریف‌ها را به خود گرفتند و به تدریج در اموری که مربوط به آنان نیست دخالت می‌کنند و در برابر کسی هم پاسخگو نیستند، و با این‌که با عنوان نظامی نباید در سیاست عمومی کشور دخالت کنند در غالب مسائل داخلی و خارجی کشور خودسرانه دخالت می‌کنند و به تدریج حکومت کشور را همچون کشور ترکیه به صورت یک حکومت تحت قدرت نظامیان نشان می‌دهند و هیچ کس جلوی تندروری‌های آنان را نمی‌گیرد.

سپاهی که در آغاز انقلاب مورد تأیید و اعتماد مردم بود و ما در مجلس خبرگان قانون اساسی - با این‌که عده‌ای مخالف بودند- آن را به صورت یک اصل در قانون اساسی درج کردیم، اگر به رویه‌ای که فعلاً در پیش گرفته ادامه دهد به طور کلی اعتماد ملت از آن سلب می‌شود و حیثیت اجتماعی خود را از دست می‌دهد، ولی چه کنیم که مسئولین بالا متوجه این نکته نیستند؟!

و بالاخره از همان روز حمله و یورش مرا در خانه محصور کردند و درب‌ها و پنجره‌ها را جوش دادند؛ و تا مدتی روی پشت بام هم مأمور گشت گذاشتند که در اثر رفت و آمد زیاد مزاحم زندگی و خواب و آسایش من و خانواده ام بودند؛ حالا بگذریم از چشم چرانی‌های برخی از آنها. بلندگوهای حسینیه تا چند روز در اختیار مهاجمین بود تا این‌که از قرار منقول جامعه مدرسین جلسه می‌گیرند و آقای مقتدایی دادستان کل کشور از ناحیه آنان به سراغ مهاجمین می‌آید، دادستان کل کشور - که باید جلوی مظالم و جنایات را بگیرد و با مهاجمین به خانه و کاشانه مردم برخورد قانونی کند- قانون شکنی‌ها، خرابکاری‌ها و غارتگری‌ها را تأیید می‌کند. او خواسته‌های آنان را جویا می‌شود، و آنان حصر در خانه و ممنوع الملاقات بودن و تعطیل درس و شهریه و پس ندادن حسینیه و دفتر و تهیه زمینه محاکمه مرا مطالبه می‌کنند، و تقریباً همین خواسته‌ها در شورای عالی امنیت ملی مطرح و تصویب می‌شود. پس در حقیقت تصمیم گیرنده در مسائل کشور خرابکاران و مهاجمین بی‌باک و محرکین آنان هستند و شورای عالی امنیت ملی مجری تصمیمات آنان می‌باشد؛ وای به حال ملت مسلمان و مظلوم ایران و حوزه علمیه قم که تعیین سرنوشتشان به افراد خرابکار و مهاجم تفویض شده است.

آقای مقتدایی در حسینیه سخنان مفصّلی دارد که نوار آن موجود است، از جمله به آنان می گوید: «از این حرکتی که شما عزیزان انجام دادید که حمایت از حریم ولایت و رهبری بود جداً تقدیر و تشکر می شود و شما این را به حساب خدا بگذارید و اجر و پاداش این را از خدا بگیرید... خیلی ممنون امیدوارم که ان شاءالله موفق باشید، ماجور هستید و زحمت کشیدید. این خدمتی که کردید ان شاءالله مورد توجه امام زمان(ارواحناfade) قرار بگیرد و در آینده هم اگر خدای نکرده یک چنین قضایایی پیش بیاید انتظار هست که همین شماها باید بپاخیزید...»^۱

و از قرار مسموع از راه موثق همان موقع هم جلسه ای برای توجیه ائمه جمعه مراکز استانها گرفته بودند و در آن جلسه آقای درّی به عنوان وزیر اطلاعات گزارشی از چگونگی قضایا و برخورد با اینجانب و این که فعلاً در منزل محصور گشته و فقط خانواده اش مجاز به رفت و آمد هستند و... به آقایان ارائه می دهد که آقای جنتی در جمع آنان می گوید: «این که فایده ندارد، بایستی آخر شب او را از منزل و از رختخوابش بیرون می آوردید و می بردید جایی که حتی من هم اطلاع نداشته باشم که او کجاست». خوشا به سعادت ملت ایران که چنین روحانیون دلسوز و با عاطفه ای بر آنان حکومت می کنند و سرنوشت اسلام و انقلاب و کشور و ملت در اختیار اینان قرار گرفته است!؟

از طرف دیگر - برحسب نقل مستند- در جلسه ای که در تهران در این زمینه تشکیل شده بوده یکی از قضات دادگاه ویژه پیشنهاد می کند که: «با اجازه شما من به قم بروم و فوراً فلانی را محاکمه و اعدام کنم و برگردم».

بارالها تو خود شاهد باش که ملت ایران برای تحصیل آزادی و پیاده شدن دستورات حیات بخش اسلام این همه فداکاری کردند و شهید دادند، ولی متأسفانه در برابر تذکرات اینجانب به عنوان دفاع از استقلال حوزه های علمیه و عظمت مرجعیّت شیعه که بازیچه رجاله ها و بچه های اغفال شده از ناحیه انحصارطلبان قرار گرفته بود مدیریت حوزه علمیه قم و رئیس قوه قضائیه کشور خرابکاران و غارتگران را علیه من بسیج کردند، و آقای یزدی در خطبه های نماز جمعه تهران هر چه توانست هتاکی نمود

^۱ برای اطلاع از متن کامل سخنان آقای مقتدایی می توانید به هفته نامه آوا شماره ۸۰ و ۸۱، سال سوم، مورخه ۲۵ آبان و ۲ آذر ۷۸ مراجعه نمایید.

و دادستان کل کشور هم مهاجمین و غارتگران را تشویق می کند و آن قاضی هم اعدام فوری مرا پیشنهاد می کند؛ و متأسفانه همه این جنایات به نام حکومت اسلامی و حمایت از اسلام انجام می شود. با این حال ملت مظلوم ایران از آقایان انتظار پیاده کردن دستورات اسلام و دفاع از حقوق مردم را دارند.

با این که از آقایان علما انتظار می رفت برائت خود را از این جنایت و امثال آن که به نام اسلام انجام می شود اعلام نمایند و از حوزه و روحانیت دفاع نمایند، برخی از آنان در حوزه علمیه قم و جاهای دیگر، هرچه خواستند گفتند و نوشتند و مرا خائن و عالم نما و منافق و فاسق خطاب کردند، و برخی از نویسندگان بی ادب ادبیات خود را در اهانت و فحاشی و تهمت های ناروا به کار بردند، ان شاء الله در یوم الحساب به همه امور رسیدگی می شود. خداوند ان شاء الله به فضل خود حوزه علمیه قم را از شر عناصر خرابکار و هتاک، و ملت ایران را از شر نویسندگان بی ادب و بی باک محفوظ بدارد. من یک فرد بیشتر نیستم و عمر خود را گذرانده ام، ولی جای تأسف است که چگونه این همه جنایات به نام اسلام انجام می شود؟!

پیام اهانت آمیز آقای خامنه ای به مردم اصفهان

پس از تداوم حصر اینجانب و ادامه تصرف غاصبان نسبت به حسینیه شهدا و دفتر اینجانب در قم و مشهد مردم شریف استان اصفهان - بر اساس عرق دینی و غیرت اسلامی خود - بارها اعتراض خود را نسبت به این بی قانونی ها به وسیله تجمعات آرام و بیانیه ها اعلام داشتند و بر این اساس جمعی بازداشت و محاکمه و زندانی شدند، و آخر کار خواستند به وسیله حضور در نماز جمعه اصفهان اعتراض خودشان را ابراز نمایند، و درحالی که اعتراض آرام و با متانت، حق قانونی و اسلامی ملت است، وزیر اطلاعات وقت آقای درّی مسأله را نزد مقام های بالا بزرگ جلوه داد و یک پیام تند از آقای خامنه ای گرفت که در آن پیام به مردم شریف استان اصفهان اهانت شده بود و آنان را باند روسیاه و تبهکار قلمداد کردند و آن پیام را در رسانه ها با طمطراق پخش نمودند. البته غیر از آنکه آن پیام مردم را نسبت به مقام ها و مسئولین بدبین کرد برای

آنان نتیجه ای نداشت. معمولاً مقام‌های بالا در شرایطی زندگی می‌کنند که از قضاوت‌های عمومی که در سطح جامعه انجام می‌شود بی‌اطلاعند و حواشی آنان آنها را در حصار از غفلت نگه می‌دارند.

در این میان باند تبهکاری که در داخل اطلاعات کارگردان بودند و برای خون انسان‌ها و بندگان خدا و آبروی آنان ارزشی قائل نبودند این فرصت شیطانی را مغتنم شمرده و در اصفهان یک نمایش به نام «پیچک انحراف» ابداع کردند و جناب آقای وزیر اطلاعات هم اظهار لطف فرموده آن را افتتاح نمودند؛ و سپس آن نمایش و متاع با ارزش به شهرهای قم و تهران نیز صادر شد و چه مقدار زیاد از بودجه کشور بدهکار ما صرف ایجاد و تبلیغ آن شد، در صورتی که آقای وزیر توجه داشتند که سوژه این نمایش - سیدمهدی هاشمی - هر چه بود یازده سال قبل از این اعدام شده بود و هدف برگزارکنندگان آن نمایش بازی با آبرو و حیثیت من محصور است که فعلاً امکان دفاع ندارم و ناجوانمردانه مورد حمله قرار گرفته‌ام. پیش از آن نیز از ناحیه اطلاعات نمایشی به نام «هویت» اختراع و نمایش دادند و با آبروی جمع زیادی از بندگان خدا بازی کردند، و با این همه جنایات باز انتظار دارند ملت آنان را الگوی اسلام پندارند. البته دنیا دار امتحان است و لازم است هر روز به وسایل مختلف فلز وجود انسان‌ها مخصوصاً قدرتمندان در کوره‌های آزمایش شناخته شود.

آنچه در نظر من مهم است این‌که چگونه کسانی که مدعی تعبد و تقدس هستند به بهانه دفاع از اسلام و ارزش‌های آن، این چنین بی‌باکانه با جان و مال و آبروی بندگان خدا بازی می‌کنند؟!.

اینک حدود دوسال و شش ماه است که من در خانه محصور می‌باشم و چه ناراحتی‌هایی را متحمل شده و می‌شوم؟! حسینیه شهدا محل تدریس و جماعت من در توقیف و تحت اختیار آقایان می‌باشد، و چه مقدار زیاد کتاب‌های مختلف و وسایل مربوط به من و دیگران در آنجا حبس شده؟! و چه بسیار از وسایل و لوازم سمعی و بصری و اموال و نوارها را به غارت بردند، و دفتر مرا که ملک من است غاصبانه در اختیار گرفته و در آن تصرف می‌کنند و نماز می‌خوانند و دفتر مرا در مشهد با همه لوازم و اثاث آن توقیف کرده‌اند، و همه این کارها را از قرار مسموع به حکم شورای عالی امنیت ملی انجام می‌دهند؛ در صورتی که شورای امنیت ملی بر فرض نهاد

صالحی باشد برای مقابله با یک کشور مخالف و یا گروه مهاجم است نه مقابله با یک فرد خدمتگزار که خود از پایه گذاران انقلاب بوده است و برای حفظ حریم حوزه علمیه و مرجعیت شیعه تذکراتی داده است، وانگهی شورا حق قضاوت ندارد، قضاوت وظیفه قوه قضائیه است با حضور متهم و وکیل او و امکان دفاع. البته نظیر همین شورا در زمان رژیم سابق نیز به منظور سرکوب مخالفین و اصلاح طلبان وجود داشت، و در این میان دادگاه ویژه نیز خود را متولی این جنایات می داند و به بهانه های واهی دخالت های ناروا انجام می دهد. اللهم انا نشکوا الیک فقد نبینا و غیبه ولینا و کثرة عدونا و قلة عددنا و شدة الفتن بنا و تظاهر الزمان علینا.

مشارکت واقعی مردم در حکومت، رمز تداوم انقلاب

س: به طور کلی حضرتعالی آفات انقلاب را چه می دانید، رمز تداوم و حفظ ارزش های انقلاب در چیست، چه باید بکنیم که سرنوشت انقلاب اسلامی به سرنوشت انقلاب مشروطه دچار نشود؟

ج: اشکال عمده در اینجاست که ما خیال می کنیم فقط ما چهارتا روحانی انقلاب را به پیروزی رساندیم، این تصور درستی نیست، البته روحانیت نقش داشت، روحانیت به عنوان این که مظهر خواست و اراده مردم بود و مردم به روحانیت اعتماد داشتند نقش اساسی در انقلاب داشت و مرحوم امام (ره) رهبر انقلاب بودند، اما واقعش این است که مردم انقلاب کردند، همه مردم کمک کردند تا انقلاب به پیروزی رسید، در همان شب بیست و دوم بهمن همین نیروهای آماده و نیروهای مردمی مسلح بودند که پادگان ها را خلع سلاح کردند، و اگر اسلحه به دست مردم نمی افتاد انقلاب به این زودی به پیروزی نمی رسید، ارتش قصد کودتا داشت، و اگر ارتش وارد صحنه می شد معلوم نبود به این زودی کار به نتیجه برسد، در همه مراحل همه مردم احساس وظیفه می کردند و هرکس به سهم خود کاری انجام می داد تا انقلاب به پیروزی رسید، رمز تداوم انقلاب نیز همین است، اگر ما چهارتا روحانی آمدیم خودمان را قیّم مردم دانستیم و گفتیم مردم باید مطیع صددرصد ما باشند این تصور غلطی است؛ به عنوان مثال این

حرکتی که الان شورای نگهبان کرده و نظارت استصوابی قرار داده اند این خلاف قانون و خلاف مصلحت است، در اصل ۹۹ قانون اساسی آمده است که شورای نگهبان باید ناظر باشد بر انتخابات نه بر کاندیداها، چون خاطره سوء دخالت‌های رژیم سابق در انتخابات در ذهنها باقی بود برای جلوگیری از دخالت‌های ناروای مسئولین و دولت در انتخابات و تعیین کاندیداها این اصل تصویب شد تا جلوی دخالت‌ها گرفته شود نه این که خود شورای نگهبان در همه مراحل انتخابات و تعیین کاندیداها دخالت کند و در آنجا بنشیند و بگوید در فلان شهرستان فلان شخص حق دارد از سوی مردم کاندیدا بشود و فلان شخص حق ندارد! و یا به بهانه های گوناگون انتخابات مردم را باطل کنند. مردم خودشان افراد را بهتر می شناسند تا آنها که از دور می خواهند برای مردم تصمیم گیری کنند، مردم چون مسلمان هستند اگر ببینند کسی خلاف موازین اسلام می خواهد عمل کند به او رأی نمی دهند، اگر شایسته نیست به او رأی نمی دهند، البته روحانیون باید به مردم رهنمود بدهند و موازین و شرایط را بیان کنند، ولی بگذارند مردم خودشان در کارهای مربوط به خودشان تصمیم گیری کنند.

به نظر من باید برای حفظ و تداوم انقلاب، احزاب سیاسی مستقل با اساسنامه و مراننامه و خط مشی اعلام شده بر اساس موازین اسلامی از خود مردم تشکیل بشود و این‌ها آزاد باشند که حرف‌هایشان را بزنند، روزنامه و رسانه در اختیار داشته باشند - یکی از اشکالات فعلی ما این است که رادیو و تلویزیون و بیشتر دستگاه‌های تبلیغی و امکانات در اختیار حکومت است و اگر مردم بخواهند حرفشان را به حکومت بزنند چندان وسیله ای در اختیار ندارند - روزنامه‌ها باید زبان ملت باشند، رادیو و تلویزیون باید زبان ملت باشد، نه این که مردم فقط مستمع باشند، اگر شما نتوانید نظرتان را منعکس کنید دیگری هم نتواند و هرکس همان چیزهایی را که حکومت می خواهد مجبور باشد بگوید مردم به تدریج دلسرد می شوند و از صحنه کنار می روند، این خلاف آزادی است، این که ما می گوییم آزادی یعنی مردم آزاد باشند، نه این که فقط افراد وابسته به حکومت آزاد باشند و مردم پیرو محض باشند؛ بنابراین همان گونه که اول انقلاب روحانی، دانشجو، بازاری، کشاورز، کارگر و همه اقشار و اصناف نقش داشتند و همه خواستار انقلاب بودند باید این حالت حفظ شود، و اگر یک عده خود را قیّم دیگران دانستند به تدریج دیگران احساس بی تفاوتی می کنند و از صحنه کنار می روند،

اگر انقلاب بخواهد باقی باشد باید جنبه مردمی بودن آن محفوظ بماند و واقعاً مردم حکومت را حکومت خودشان بدانند و این با وجود احزاب سیاسی آزاد، مستقل و متشکل از اقشار مختلف مردم امکان پذیر است، نیروها و تشکلهای سیاسی حرفهای خودشان را بزنند و مردم هم عقل و هوش دارند و مسلمانند و مسائل را می فهمند هر کدام را درست دانستند انتخاب می کنند.

آزادی رکن اصلی انقلاب ما بود، اگر این آزادی به معنای واقعی کلمه برای مردم محفوظ نگاه داشته شود خیلی از مشکلات حل می شود، البته ما باید تبلیغ اسلام را بکنیم، وظیفه مان را انجام بدهیم، ولی مردم را به کاری خلاف نظرشان مجبور نکنیم، قیّم آنان نباشیم، روحانیت راهنمای مردم است نه قیّم مردم؛ اگر ما بخواهیم خودمان را قیّم مردم بدانیم شکست می خوریم و به اسلام هم لطمه می زنیم؛ البته مقصود از آزادی، آزادی سیاسی و فکری است نه هتک حرمتها و پرده دریها و بی عفتیها.

مردم اگر آزاد باشند به ولخرجیهای ارگانها، به کم کاریهای مأمورین و به مزاحمتهای بی جا اعتراض می کنند و قهراً مسئولین ناچار می شوند جهاتی را رعایت کنند. احزاب سیاسی بر کارهای دولت نظارت می کنند و جلوی بسیاری از تخلفات را می گیرند و دولت چون نماینده مردم است ناچار می شود به گفته ها توجه کند. یک وقت من به مرحوم امام(ره) گفتم مردم فقط این چند صد نفری که برای ما و شما شعار می دهند نیستند، تازه خود اینها هم چون به دین و روحانیت علاقه دارند شعار می دهند ولی در دل خواسته ها و اعتراضاتی هم دارند و اگر به خواسته های آنان توجه نشود به تدریج دل سرد می شوند.

پخش قدرت و نظارت مردم

س: این مطلب را که حضرتعالی می فرمایید مطلب اساسی و درستی است، اما این نظریه را باید در یک سیستم پیاده کرد یا فقط یک توصیه اخلاقی است؟! در سیستم فعلی به صورت متمرکز عمل می شود، مقام ولایت فقیه بر اساس نظریه نصب یک مقامی است که از طرف خدا به فقها داده شده و نظام هم مشروعیتش را

از وی می‌گیرد و همه قوا در وی متمرکز می‌شود و از او به دیگر افراد و قسمت‌ها پخش می‌شود و همه ارکان نظام ایادی و اعضا - دست و بازوهای - او هستند، بر اساس این نظریه پس چه جایگاهی برای ابراز نظر مردم غیر از پیروی و تبعیت باقی می‌ماند؟!

ج: باید سیستم به گونه‌ای باشد که حق مردم پایمال نشود، به نظر ما امر حکومت امر مردم است و مردم هستند که در چهارچوب شرایطی که اسلام برای رهبران جامعه مشخص کرده فرد یا افرادی را برای رهبری خود برای زمانی معین بر می‌گزینند و همواره به صورت مستقیم توسط روزنامه‌ها و احزاب بر کارهای او نظارت دارند، تداوم حکومت وابسته به رضایت مردم و اکثریت جامعه می‌باشد، ما در مباحث حکومت اسلامی که در چهارجلد به چاپ رسیده است ادله نصب فقها از ناحیه امامان معصوم (علیهم السلام) را کافی ندانسته و ولایت مطلقه را به آن معنا که فقیه هر کار دلش خواست و هر چه را به نظرش درست آمد انجام بدهد درست ندانستیم، در آن کتاب یک فصل مستقلی در ارتباط با بیعت و یک فصل در ارتباط با ضرورت مشورت مطرح کردیم که تا اندازه‌ای از وجود استبداد در حکومت اسلامی پیشگیری می‌کند و این مباحث در جای خود به تفصیل مورد گفتگو واقع شده است. ولی فقیه باید اولاً منتخب مردم باشد، ثانیاً او وظایف مشخصی دارد که در قانون اساسی مشخص شده است و مردم هم به آن قانون اساسی رأی داده‌اند، و در همان چهارچوب ولی فقیه منتخب مردم می‌تواند اعمال ولایت کند. قانون را مجلس مشخص می‌کند و اجرای آن در اختیار رئیس جمهور است که منتخب مردم می‌باشد و ولی فقیه نظارت می‌کند و جلوی انحرافات را می‌گیرد؛ آن نحو ولایت مطلقه و حکومت مطلقه‌ای که آقایان برای فقیه قائلند با جمهوریت نظام و انتخاب نمایندگان و رئیس جمهور از ناحیه مردم در تضاد می‌باشد.

مهم این است که مردم باید این آزادی را داشته باشند که اگر علیه رهبر جامعه هم نظری دارند بتوانند نظر خودشان را ابراز کنند، شما می‌بینید در همین آمریکا که این قدر ما علیه آن شعار می‌دهیم اگر کسی علیه کلینتون - رئیس جمهور آمریکا - هم حرفی داشته باشد می‌تواند حرفش را بزند و با این گفتن‌ها هم به هیچ وجه کلینتون تضعیف نمی‌شود. در ظرف آن چهارسال که مشخص شده، در چهارچوب وظایف

حکومت می کند و مخالفین هم علیه شخص کلینتون نظراتشان را در روزنامه ها و رادیو و تلویزیون و مجلس و جاهای دیگر مطرح می کنند، متها اگر بد عمل بکنند حزبش زیر سؤال می رود و برای دوره بعد انتخابش نمی کنند و یا در همان دوره از کار برکنارش می کنند. علاوه بر این به اعتقاد ما مردم می توانند اختیارات والی منتخب خود را محدود و یا تفکیک نمایند و از تمرکز آن جلوگیری کنند، برای او مدت تعیین کنند و یا ضمن بیعت شرایطی را - که با شرع مخالفت ندارد- قرار دهند و سیستم حاکمیت را در قانون اساسی به گونه ای قرار دهند که حق نظارت آنان بر حاکمان تضمین گردد.

س: قانون احزاب که در قانون اساسی هم پیش بینی شده چرا تاکنون در جمهوری اسلامی ایران اجرا نشده است؟

ج: کار نادرستی بوده که اجرا نشده، احزاب باید به صورت واقعی و مستقل وجود داشته باشد نه این که توسط خود حکومت و یا افراد منسوب به حاکمیت مثل زمان شاه حزب درست شود و مردم هم مجبور باشند فقط در همین احزاب دولتی ثبت نام بکنند، احزاب به این شکل بود و نبودش فرقی نمی کند. مطلبی هم از اینجانب در مورد احزاب منتشر شده (پیوست شماره ۱۱۷، صفحه ۱۰۳۱) که می توانید به آن مراجعه نمایید.

آخرین پرسش

س: به عنوان آخرین پرسش در این محور، حضرتعالی که در زمینه مسائل حکومتی اسلام چند مجلد کتاب نوشته اید و عمر خویش را در مسائل سیاسی- مبارزاتی گذرانده اید و در مبانی فقهی نیز فقیه و کارشناس هستید بفرمایید آیا مبنای ولایت و حاکمیت فقیه یک حکم خدایی است یا مردمی؟ آیا با توجه به پیچیدگی اداره جامعه در شرایط فعلی می توان قدرت را به طور مطلق در دست یک نفر متمرکز کرد و فقط بر صلاحیت فردی وی تکیه کرد و همواره نگران فروریختن این صلاحیت ها بود؟ آیا تمرکز قدرت فسادآور نیست؟ و بفرمایید جایگاه مردم در نظام ولایت فقیه چگونه است؟

ج: همان گونه که ما در مباحث ولایت فقیه به طور مفصل یادآور شده ایم حکومت «امر مردم» است، در واقع مردم هستند که برای اداره جامعه خود بر اساس ملاک‌هایی که خداوند مشخص فرموده صالح‌ترین فرد را برای حاکمیت خود و بالطبع صالح‌ترین افراد را برای حکومت خود برمی‌گزینند و اختیارات و وظایف او را در چهارچوب قوانینی که مشخص کرده‌اند و مورد قبول آنهاست معین می‌کنند، ما در جداول کتاب ولایت فقیه (جلد دوم مبانی فقهی حکومت اسلامی) مبحث بیعت را مطرح کرده ایم که در واقع مردم با بیعت خود، که یک قرارداد طرفینی است و عمل در چهارچوب قانون اساسی هم طبعاً یکی از شرایط ضمن عقد می‌باشد، حاکم یا حاکمیت را معین می‌کنند، و همان گونه که مردم با بیعت خود اطاعت خود را در اختیار حاکمیت می‌گذارند، حاکمیت هم باید به لوازم این بیعت پایبند باشد و حقوق مردم را رعایت نماید و به مقتضای آیه شریفه: «اوفوا بالعقود» و آیه شریفه: «و اوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولاً» طرفین باید به عهد و قرارداد اجتماعی خود وفادار باشند.

در حکومت دینی تمرکز قدرت دست هیچ کس نیست، قدرت مطلق فقط از آن خداوند است و هیچ کس چه حاکم و چه غیر حاکم نمی‌تواند بگوید من به خداوند از دیگران نزدیک‌ترم، خداوند برای حکومت و کارگزاران شرایط و وظایفی معین کرده است، برای مردم هم وظایفی معین کرده، و قراردادهای اجتماعی را هم محترم شمرده و همه را ملزم به رعایت آنها دانسته است. خداوند مردم را بر سرنوشت خود که تشکیل حکومت هم یکی از آنهاست حاکم کرده و سرنوشت آنان را به دست خودشان سپرده است، هرچند برای حاکم منتخب شرایطی را که مطابق عقل و منطق نیز می‌باشد مشخص نموده است، حال اگر مردم این حق را برای خودشان محفوظ نگاه نداشتند و به رایگان از دست دادند دیگر تقصیر دین یا خداوند نیست. ولایت فقیه در واقع ولایت قانون و ولایت فقه و احکام خداوند است، حکومت هم «امر مردم» است، پس هر شکل و سیستم حکومتی که بتواند بیشتر و بهتر دستورات خداوند را اجرا کند و بیشتر از همه مورد تأیید و رضایت مردم باشد، چه رهبر یک نفر باشد یا چند نفر، چه متمرکز باشد و چه غیر متمرکز، این به حکومت اسلامی نزدیک‌تر است. از دیدگاه ما که به قیامت معتقد هستیم قدرت و حکومت یک امتحان بزرگ الهی است که خداوند هم

حاکمان و هم مردم را با آن امتحان می کند. البته اینها مباحثی است که باید در جای خودش مورد گفتگو قرار گیرد.

- ما پرسش‌هایمان را در همین جا به پایان می بریم و از این‌که در این مدت وقت خود را در اختیار ما گذاشتید و به سئوالات ما جواب دادید نهایت سپاسگزاری و کمال تشکر را داریم.

- من هم به سهم خود از همه آقایانی که زحمت کشیدند و با جدیت و پشتکار این کار را به انجام رساندند تشکر می کنم، و از خداوند متعال برای شما آرزوی عمر پربرکت و حسن عاقبت دارم.

والسلام علیکم و علی جمیع اخواننا المومنین و رحمة الله و بركاته

* * *